۱

چاپ دوم



نقش روشنفکران در تاریخ معاصر ایران

سید حسن تقی زاده
محمد علی فروغی
میرزا آقا خان کرمانی
میرزا یوسف خان مستشارالدوله
میرزا عبدالرحیم طالبوت
میرزا حسین خان سپهسالار
میرزا فتحعلی آخوند زاده
میرزا ملکم خان (ناظم الدوله)

نقش روشنفکران
در تاریخ معاصر ایران

جلد اوّل، شامل:

- میرزا ملکم‌خان
- میرزا فتحعلی آخوندزاده
- میرزا حسین‌خان سپهسالار
- میرزا عبدالرحیم طالبوف
- میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله
- میرزا آقاخان کرمانی
- محمدعلی فروغی
- سیدحسن تقی‌زاده

موسسه فرهنگی‌هنری قدر ولایت.

عنوان و نام پدیدآور	: نقش روشنفکران در تاریخ معاصر ایران/مولف موسسه فرهنگی قدرولایت.
مشخصات نشر	: تهران: موسسه فرهنگی قدر ولایت، ۱۳۸۷ -
مشخصات ظاهری	: ج.:مصور، جدول، نمودار.
شابک	: ۶۰۰۰۰ ریال:978-964-495-059-9
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
یادداشت	: کتابنامه.
یادداشت	: نمایه.
مندرجات	: ج. ۱. میرزاملکم‌خان، میرزا فتحعلی‌آخوندزاده، میرزا حسین‌خان سپهسالار، میرزاعبدالرحیم طالبوف، میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله، میرزا آقاخان کرمانی، محمدعلی فروغی، سیدحسن تقی‌زاده. -
موضوع	: روشنفکران -- ایران -- تاریخ.
شناسه افزوده	: موسسه فرهنگی قدر ولایت.
رده بندی کنگره	: ۱۳۸۷ HM۷۲۸/ن۷
رده بندی دیویی	: ۳۰۵/۵۵۲۰۹۵۵
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۵۴۰۹۵۴

موسسه فرهنگی هنری قدر ولایت

نقش روشنفکران در تاریخ معاصر ایران
جلد اول

گردآوری و تنظیم : موسسه فرهنگی هنری قدر ولایت	
ناشر: موسسه فرهنگی هنری قدر ولایت	
نوبت چاپ: دوم ۱۳۹۰	
شمارگان: ۳۰۰۰ جلد	
حروفچینی: ظریفیان	
لیتوگرافی: نیما	
چاپخانه: آفرنگ	
صحافی: صداقت	
قیمت شمیز: ۷۵۰۰تومان	**قیمت گالینگور: ۹۰۰۰ تومان**
شابک:۹-۰۵۹-۴۹۵-۹۶۴-۹۷۸	**ISBN: 978-964-495-059-9**
شابک دوره:۲-۰۷۴-۴۹۵-۹۶۴-۹۷۸	**ISBN: 978-964-495-074-2**
تلفن : ۶۶۴۶۹۹۵۸ - ۶۶۴۱۱۱۵۱	**www.ghadr110.ir**

فهرست مندرجات

فصل سوم

میرزا فتحعلی آخوندزاده

فصل اوّل

فصل دوم

فصل سوم

میرزا حسین خان قزوینی (سپهسالار)

فصل اوّل

فصل دوم

فصل سوم

میرزا عبدالرحیم طالب‌زادهٔ تبریزی (طالبوف)

فصل اوّل

فصل دوم

میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله

فصل اوّل

فصل دوم

میرزا آقاخان کرمانی

فصل اوّل

فصل دوم

فصل سوم

محمدعلی فروغی «ذکاءالملک»

فصل اوّل

فصل دوم

فصل سوم

سیدحسن تقی‌زاده

فصل اوّل

فصل دوم

فصل سوم

پیشگفتار

«تاریخ، معلّم انسانهاست» حضرت امام خمینی ﷺ

یکی از عوامل مهم تکامل فردی و اجتماعی، عبرت گرفتن از حوادث کوچک و بزرگ است که پیرامون هر انسان و اجتماعی رخ می‌دهد. آنچه در شرف تکوین است یا درگذشته دامن انسانها و ملّتهایی راگرفته است، همواره بستر آزمایشهای بشری است که عقول مردم دانا و ملّتهای توانا، به آنها توجه و درس لازم را می‌گیرند. «وَ في قَصَصِهِم عِبْرَةٌ لِأُولِي الأَلْبابِ»(۱)

«تاریخ» چیزی جز آنچه بر ملّتها در زمانهای دور یا نزدیک رخ می‌دهد، نیست و به خاطر این که می‌تواند در بیداری ملّتها تأثیر داشته باشد، حائز اهمیت زیادی است و همین اهمیت، سبب شده است تا قدرتهای حیله گر و سلطه‌طلب، به وسیله قلم به دستان مزدور، تلاش نمایندکه تاریخ را در مسیر منافع خود بنگارند تا از تأثیر آن در بیداری مردم جلوگیری کنند.

آنچه حضرت امام ﷺ در حکم مبارک خود به «حجّت‌الاسلام سیّد حمید روحانی» برای نگاشتن تاریخ انقلاب اسلامی، پیش از دخل و تصّرفهایی که ممکن است بشود، آورده است، ناظر بر همین معناست:

«امروز هم چون همیشهٔ تاریخ انقلابها، عدّه‌ای به نوشتن تاریخ پرافتخار انقلاب اسلامی مشغولندکه سر در آخور غرب و شرق دارند.»(۲)

«اکثر مورّخین، تاریخ را آن گونه که مایلند و یا بدان گونه که دستور گرفته‌اند، می‌نویسند، نه آن گونه که اتفاق افتاده است.»(۳)

بنابراین معلّم بزرگ انسانها ـ تاریخ ـ در بستر نگارش، بسیار تحریف شده است که باید انسانهای شریف و آزاده، به پالایش آنها همّت گمارند.

۱- سوره یوسف: آیه ۱۱۱.

۲- صحیفهٔ نور، جلد ۲۱، صفحه ۷۴.

۳- همان.

از مقاطع بسیار حسّاس، پرحادثه و پرجاذبه که مشحون از عبرتهاست، تاریخ قاجار و انقلاب مشروطه و تاریخ سلسلهٔ «پهلوی» است. قلم به مزدان زمان پهلوی و امروز - بعضی تفاله‌های مانده از سابق و دل داده به عیش و عشرتهای گذشته - بسیار کوشیده‌اند تا حقایق این مقطع حسّاس تاریخ ملّت ایران را از اساس دگرگون و به نفع خود و سیاستهای جهانی استکبار ترسیم نمایند و تا حدود زیادی هم موفق شده‌اند.

امروز که به برکت استقلال و آزادی حاصل از انقلاب اسلامی، قلمها از تسلطّ قدرتها آزاد شده است، تا حدودی پرده‌ها کنار رفته و حقایق بدان گونه که بوده است، منعکس می‌گردد، که لازم است تداوم یابد و بویژه نسل جوان، با آنها آشنا و در مسیر پرتلاطم سازندگی کشور اسلامی خود، به بینش صحیح مسلّح گردد.

از جمله حوادث بسیار دردناک و در عین حال پرعبرت، نقش روشنفکران در مقطع ۱۵۰ تا ۲۰۰ سال اخیر است که هر چه در این باره گفته و نوشته شود، کم خواهد بود. مردم بویژه جوانان بایستی با این مقاطع تاریخی آشنا شوند:

من نمی‌دانم آیا جوانهای نسل انقلاب، تاریخچهٔ ۱۵۰ تا ۲۰۰ سال اخیر را درست خوانده‌اند یا نه؟ و همهٔ دغدغهٔ من این است که جوان انقلابی امروز، نداند که ما بعد از پشت سر گذاشتن چه دورانی، امروز در ایران مشغول چنین حرکت عظیمی هستیم.

ملّت ایران باید تاریخچهٔ این ۱۵۰ تا ۲۰۰ سال اخیر، از دوران اواسط قاجار و جنگهای ایران و روس به بعد را بخوانند و ببینند چه حوادثی در این کشور روی داده است. یکی از این حوادث، ایجاد جریان روشنفکری وابسته است.»(۱)

متأسفانه جریان روشنفکری در ایران، از مفهوم و محتوای حقیقی خود خالی بوده است و به جای نقش مثبتی که می‌توانسته در حیات و اعتلای ملّت داشته باشد، به تخریب فرهنگ اسلامی، ملّی و باورها و تواناییهای ملّت ایران پرداخته و در خدمت سیاستهای استکباری، بویژه در بُعد تحمیل فرهنگ مبتذل و مغایر با مصالح ملّت، قرار گرفته‌اند.

نقش منفی روشنفکران وابسته بسیار زیاد بوده است؛ اما اهمّ آنها، وابستگی به یکی از دو ابرقدرت و فرهنگ ناشی از آن است که حضرت امام ﷺ در وصیت‌نامهٔ خویش، به آن اشاره

۱- رهبر معظّم انقلاب اسلامی، به تاریخ ۱۳۷۱/۵/۲۲.

می‌کنند:

«از جمله نقشه‌ها که مع‌الاسف تأثیر بسیار بزرگی در کشورها و کشور عزیزمان گذاشت و آثار آن باز تا حدّ زیادی به جای مانده، بیگانه نمودن کشورهای استعمارزده از خویش و غرب‌زده و شرق زده نمودن آنان است؛ به طوری که خود را و فرهنگ و قدرت خود را به هیچ گرفتند و غرب و شرق، دو قطب قدرتمند را نژاد برتر، و فرهنگ آنان را والاتر و آن قدرت را قبله‌گاه عالم دانستند و وابستگی به یکی از دو قطب را از فرایض غیرقابل اجتناب معرفی نمودند و قصّهٔ این امر غم‌انگیز، طولانی و ضربه‌هایی که از آنان خورده و اکنون نیز می‌خوریم، کُشنده و کوبنده است.»(۱)

و نیز در بیان دیگری، به وسعت ضربه‌های وارد شده از آنان اشاره دارند:

«ضربه‌های مهلکی که بر کشور مظلوم ما در این پنجاه سال اخیر از دانشگاهها و اساتید منحرفی که با تربیت غربی بر مراکز علم و تربیت حکمفرما بودند، وارد آمد؛ از سر نیزهٔ رضاخان و پسرش وارد نشد. البته اساتید و معلّمان متعهدی بودند که زمام امور در دست آنان نبود.

ما از شرّ رضاخان خلاص شدیم؛ لکن از شرّ تربیت یافتگان غرب و شرق، به این زودیها نجات نخواهیم یافت. اینان برپا دارندگان سلطهٔ ابرقدرتها هستند و سرسپردگانی می‌باشند که با هیچ منطقی خلع سلاح نمی‌شوند.»(۲)

استکبار که دوران هجوم نظامی و تسخیر فیزیکی کشورها را تجربه کرده و پشت سر گذاشته بود، بهترین راه در اختیار گرفتن منابع انسانی و مادّی ملّتها را مسخ فرهنگی آن کشورها یافت و برای اجرای مقاصد خود، پیشقراولانی را نیاز داشت که بتوانند خواسته‌های او را در میان ملّت خود محقّق سازند، لذا به جذب، آموزش، تربیت و سازماندهی افراد نخبه پرداخته و آنان را به عنوان مغزهای متفکّر و روشنفکر، به توده‌های ملّت و حکمرانان ناآگاه تحمیل کردند. سازمانهایی چون فراماسونری نیز در این راستا به خدمت گرفته شدند.

در این زمینه، رهبر معظّم انقلاب اسلامی، حضرت آیت‌الله خامنه‌ای می‌فرمایند:

۱- وصیت نامه سیاسی ـ الهی حضرت امام قدس‌سره بند «هـ»، صحیفهٔ امام، جلد ۲۱، صفحه ۴۱۴.

۲- صحیفهٔ نور، جلد ۱۲، صفحه ۲۶۷.

«ما نمی‌توانیم بگوییم که در طول تاریخ ایران، روشنفکر نداشته‌ایم، همیشه و در همه عصرها و دورانها روشنفکرهایی بوده‌اند که جلوتر از زمان می‌اندیشیدند و حرکت می‌کردند؛ اما زمانی که غربِ مسلّط به تکنولوژی و علم، خواست در ایران پایگاه تسلّط خود را مستحکم بکند، از راه روشنفکری وارد شد. از طریق عناصر خودفروخته‌ای مثل «میرزا ملکم خان»ها و «تقی‌زاده»ها اقدام کرد. جریان روشنفکری در ایران، از دوران قاجار به بعد، بیمار و وابسته متولّد شد. متأسفانه چند نفری هم که آدمهای سالم و خالصی بودند، بین آنها گُم شدند. این جریان از ابتدا وابسته بود. بعضی از آنها وابسته به روسیه بودند؛ مثل «میرزافتحعلی آخوندزاده» و بعضی دیگر وابسته به اروپا و غرب مثل میرزا ملکم خان و امثال او...»(۱)

البته استعمارگران شرق و غرب، تنها از راه تربیت روشنفکران وابسته نمی‌توانستند استیلای خود را بر کشورها و منابع آنان تأمین کنند؛ بلکه افراد قلدر و بی‌سوادی را نیاز داشتند که بتوانند قدرت آنان را همراه با فکر و اندیشهٔ روشنفکران تربیت شده، در خدمت خود بگیرند. آنان در انجام این مقصود، در ترکیه، «آتاتورک» را واجد این ویژگیها یافته و بر سر کار آوردند و در ایران «رضاخان میرپنج» را مطلوب نظر خود یافته و او را بر مسند قدرت نشانیدند. مقام معظّم رهبری می‌فرمایند:

«این کارها (گماردن روشنفکران وابسته) قبلاً در داخل ایران شده بود؛ ولی اثر چندانی نداشت. کسی که در آن روز بزرگترین قدم را به نفع فرهنگ غرب و در حقیقت به نفع سلطهٔ غرب و استعمار انگلیس بر ایران برداشت، رضاخان بود.»(۲)

روشنفکران وابسته، با تشکیل انجمنها و مجامع مخفی و آشکار، انتشار روزنامه‌ها و مجلات متعدد، نشر کتابهای گوناگون در جهت اشاعهٔ فرهنگ دلخواه غرب و شرق در میان مردم، وارد شدن در دستگاه سیاست و قدرت تحت عناوین رئیس‌الوزرا، وزیران کابینه و امثال آنها و ارائه و تحمیل نظریات خود بر پادشاهان نادان، سکّان جامعه را به سوی آنچه غرب و شرق می‌خواستند، به گردش درآوردند.

۱- رهبر معظّم انقلاب اسلامی در دیدار با وزیر، معاونین و رؤسای مناطق آموزش و پرورش سراسر کشور، به تاریخ ۱۳۷۱/۵/۲۱.

۲- همان.

یکی از بزرگترین و فلج‌کننده‌ترین بیماری روشنفکران در این عصر، وابستگی شدید آنان به غرب و در مواردی به شرق می‌باشد. این وابستگی شدید، از ناحیهٔ مرعوب شدن آنان در برابر پیشرفتهای فنّی و علمی غرب و نظم و انضباط ظاهری حاکم بر جوامع آنان ناشی می‌شود، لذا تمامی آنان معتقد بودند که ایران برای رسیدن به دروازه‌های تمدّن، باید از همان راهی برود که غرب رفته است و این اعتقاد، بزرگترین فرصت را برای تهاجم فرهنگی، در اختیار غرب قرار داد.

فرهنگ و گسترهٔ آن

فرهنگ بار مفهومی وسیعی دارد و به نظر می‌رسد کلّیه عادات، اخلاق، ملکات و باورها و ابزارهایی که در آنها مؤثرند، در مقوله فرهنگ جای گرفته و تعریف شوند. زبان و ادبیات، هنر با تمام ابعاد آن، آداب و رسوم، تعلّقات، باورها و اندیشه‌های سیاسی و دینی در مقوله فرهنگ می‌گنجند. ابزارهایی چون مطبوعات،کتب، صدا و سیما، فیلم، تئاتر، شعر، موسیقی و... نیز همگی به خاطر تأثیرگذاری عمیق در مقوله‌های فرهنگی،که فوقاً به آنها اشاره شد، از نظر سازمان و وظایف جزء قلمرو فرهنگ محسوب می‌شوند.

لذا فرهنگ یک گسترهٔ وسیعی پیدا می‌کند که با تمام زوایای زندگی یک ملّت ارتباط می‌یابد. برنامه‌ریزی فرهنگی به تبع خودِ فرهنگ بایستی یک برنامهٔ جامع و فراگیر باشد، چنانچه تهاجم فرهنگی نیز گسترده، پیچیده و تمام ابعاد زندگی ملّت را دربرمی‌گیرد.

چیزهایی که بظاهر ساده به نظر می‌رسند، مثل خوردن، لباس پوشیدن، حرف زدن، خانه ساختن، نامگذاریها، معاشرت، سلامٌ علیک و دوستیها، دشمنیها و... همگی کم یا زیاد، در زمان طولانی یاکوتاه در فرهنگ جامعه جای خود را دارند و بایستی مورد توجّه قرار گیرند.

با عنایت به گسترهٔ فرهنگ، به اهمیّت آن و جایگاه ارزشمند آن در تعالی یا سقوط ملّتها پی‌می‌بریم. اگر انقلاب اسلامی، یک انقلاب فرهنگی خوانده می‌شود، به واسطه تحوّل عمیق و شگرفی است که در تمام پهنهٔ گسترده فرهنگ مردم به وجود آورده است و اگر دشمنان این انقلاب، با ابزارهای پیچیده دست به یک آرایش فرهنگی برای تهاجم به ارزشهای این ملّت می‌زنند به خاطر همین جایگاه ویژه است. هر ملّتی دارای ذخیره‌های فرهنگی است که نسبت به عمق و فراگیری و قدمت آن، موجب قوام ملّی و پیوستگی افراد و نسلهای یک ملّت با هم و با گذشتهٔ خویش می‌شود. این ذخیره‌ها که حاصل سالیان رنج و تلاش و فراز و نشیبهای ملّت است،

گرانبهاترین چیز نزد آن ملّت و دشمن اوست. ملّت به واسطه قوامی که می‌یابد و پیوندی که با خویش و گذشته‌اش برقرار می‌سازد، عزیزش می‌دارد و دشمن به این سبب که با دست یافتن به این کلید، دروازه‌های سیاست و اقتصاد آن ملّت را به روی خود می‌گشاید و عمق جبهه و عقبهٔ ملّت را مورد تهدید قرار داده و در اختیار خود می‌گیرد، مهم‌اش می‌شمارد. اوّلی برای حفظ آن و دومی برای ربودنش، و این همه به واسطه همان مفهوم وسیع فرهنگ و تأثیر شگرف آن در قوام یا سستی ملّتهاست.

«اگرچه خود علم هم جزو شاخه‌های فرهنگ است، امّا فرهنگ به معنای خاصّ برای یک ملّت عبارت از ذهنیات و اندیشه‌ها و ایمانها و باورها و سنّتها و آداب و ذخیره‌های فکری و ذهنی است.»(۱)

در اهمّیت فرهنگ و نقش آن در استقلال و هویّت و موجودیّت جامعه و علّت تهاجم دشمن به آن، جمله‌ای از بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران، حضرت امام خمینی ﷺ، گویای بحث و مکمل آن است:

«بی‌شک بالاترین و والاترین عنصری که در موجودیّت هر جامعه دخالت اساسی دارد، فرهنگ آن جامعه است. اساساً فرهنگ هر جامعه هویّت و موجودیّت آن جامعه را تشکیل می‌دهد و با انحراف فرهنگ هر چند جامعه در بُعدهای اقتصادی، سیاسی، صنعتی و نظامی قدرتمند و قوی باشد، ولی پوچ و پوک و میان‌تهی است. اگر فرهنگ جامعه‌ای وابسته و مرتزق از فرهنگ مخالف باشد، ناچار دیگر ابعاد آن جامعه، به جانب مخالف گرایش پیدا می‌کند و بالاخره در آن مستهلک می‌شود و موجودیّت خود را در تمام ابعاد ازدست می‌دهد. استقلال و موجودیّت هر جامعه از استقلال فرهنگ آن نشأت می‌گیرد و ساده‌اندیشی است که گمان شود با وابستگی فرهنگی، استقلال در سایر ابعاد دیگر یا یکی از آنها امکان‌پذیر است. بی‌جهت و مِن‌باب اتفاق نیست که هدف اصلی استعمارگران ـ که در رأس تمام اهداف آنان است ـ هجوم به فرهنگ جوامع زیرسلطه است. اتفاقی نیست که مراکز تعلیم و تربیت کشورها و ازجمله کشور ایران از دبستان تا دانشگاه مورد تاخت و تاز استعمارگران خصوصاً غربیها و اخیراً آمریکا و شوروی قرار گرفت و زبانها و

۱- رهبر معظّم انقلاب اسلامی، فرهنگ و تهاجم فرهنگی، ص ۲۲.

قلمهای غرب‌زدگان و شرق‌زدگان، آگاهانه یا ناآگاه، و اساتید غرب زده و شرق‌زده دانشگاهها در طول مدت تأسیس دانشگاهها و خصوصاً دهه‌های اخیر، این خدمت بزرگ را برای غرب و شرق انجام دادند. هر چند در بین ارباب قلم و زبان و اساتید، اشخاص متعهد و متوجّهی بودند و هستند که برخلاف آن مسیر بودند و می‌باشند، لکن مع‌الاسف در اقلیّت چشمگیر بودند».(۱)

معنا و تفاوتهای تهاجم و تبادل فرهنگی

«تهاجم فرهنگی به این معنی است که یک مجموعهٔ سیاسی یا اقتصادی برای اجرای مقاصد خاصّ خود و اسارت یک ملّت، به بنیانهای فرهنگی آن ملّت هجوم می‌برد. در این هجوم باورهای تازه‌ای را به زور و به قصد جایگزینی با فرهنگ و باورهای ملّی آن ملّت وارد کشور می‌کنند».(۲)

«در تبادل فرهنگی هدف بارور کردن و کامل کردن فرهنگ ملّی است . . . در تبادل فرهنگی، ملّتِ فراگیرندهٔ، نقاط درست و چیزهایی که فرهنگ او را کامل می‌کند، تعلیم می‌گیرد. مثل یک انسانی که ضعیف است و دنبال غذا یا دوای مناسب می‌گردد تا آن را مصرف کند و سالم بشود.»(۳)

با توجّه به معنای تهاجم و تبادل فرهنگی، وجه تمایز و تفاوت آنها روشن می‌شود. امّا به‌خاطر اهمیّت مسأله به اختصار تفاوتها را برمی‌شماریم:

- در تبادل فرهنگی، هدف بارور کردن و کامل کردن فرهنگ ملّی است، ولی در تهاجم فرهنگی هدف ریشه کن کردن و ازبین بردن فرهنگ ملّی توسط فرهنگ مهاجم است.
- در تبادل فرهنگی، ملّت گیرندهٔ فرهنگ، چیزهای مطبوع و دلنشین و خوب و مورد علاقه را می‌گیرد. یعنی فرصت و حقّ انتخاب را دارد. امّا در تهاجم فرهنگی چیزهایی را به ملّت مورد تهاجم می‌دهند که خوب نیست و بد است و آن ملّت حقّ انتخاب را ندارد.
- تبادل فرهنگی از طرف ملّتهاست، امّا تهاجم فرهنگی از طرف دشمن انجام می‌شود.
- تبادل فرهنگی هنگام قوّت و توانایی یک ملّت انجام می‌گیرد، ولی تهاجم فرهنگی در روزگار

۱- صحیفهٔ نور، جلد ۱۵ ، صفحه ۱۶۰.

۲- رهبر معظّم انقلاب اسلامی، فرهنگ و تهاجم فرهنگی، صفحه ۳.

۳- همان، صفحه ۲۰.

ضعف یک ملّت به وقوع می‌پیوندد.
- تبادل فرهنگی یک نیاز است و لذا لازم است، بدین معنی که هیچ ملّتی از این که معارفی را در تمام زمینه‌ها از جمله فرهنگ و مسائلی که عنوان فرهنگ به آن اطلاق می‌شود، را از ملّتهای دیگر بیاموزد، بی‌نیاز نیست. امّا تهاجم فرهنگی یک تحمیل است، یعنی عناصر ناسازگار با فرهنگ ملّی و مخرّب آن به زور وارد کشوری می‌شود.
- در تبادل فرهنگی، ملّت آن چیزی را از سایر فرهنگها می‌گیرد که خود می‌خواهد و مورد نیازش است و مکمّل فرهنگ ملّی اوست. لیکن در تهاجم فرهنگی این دشمن است که آنچه را از فرهنگ خود می‌خواهد به او می‌دهد و نقاط مثبت و سازندهٔ فرهنگ خود را به آن ملّت نمی‌دهد.(۱)

روشنفکران و تهاجم فرهنگی

روشنفکر در اصطلاح لغوی به افرادی گفته می‌شود که توانایی فکری، روشن‌بینی و درک مسائل و نگرش عمیق نسبت به حوادث و رویدادها و آگاهی و ژرف‌اندیشی نسبت به محیط و زمان خود را دارند. روشنفکر در معنای لغوی یک حُسن است و یک امتیاز و جایگاه بالایی دارد. امّا آنچه تاکنون از زمان ولادت روشنفکری در ایران شاهد بودیم، نشان می‌دهد که روشنفکری و روشنفکران (به استثنای تعداد اندکی که در خیل آنهای دیگر به حساب نمی‌آیند). غیر از آن است که در اصطلاح می‌بینیم، درست مثل بسیاری اصطلاحات دیگر همچون آزادی، دمکراسی، عدالت، حقوق بشر که در معنایی غیر از جایگاه اصلی، استعمال می‌شوند. اگر چه در سخن داعی بسیاری هست، امّا عمل نشان می‌دهد که چیزی از این مقوله‌ها وجود ندارد.

در ایران، نخستین ویژه گیهای یک «روشنفکر» در عُرف مردم عبارت بود از فرنگ رفتن و تحصیل کردن در فرنگ، مانند فرنگیان لباس پوشیدن و حرف زدن و تقلید از آنها در همه شؤون، ریشخند زدن و عدم پایبندی به معتقدات دینی و اصول اخلاقی. وقتی تحصیل کرده فرنگی به وطن بازمی‌گشت و درکنار ادعاهای علم و تکنیک و آموخته‌های وی مشاهده می‌شد که لباس او عوض شده است، نحوهٔ سلام علیک و برخورد او تغییر یافته، روابط او با اشخاص فرق

۱- این تفاوتها از مجموعهٔ بیانات رهبر معظّم انقلاب اسلامی در باب فرهنگ، تهاجم فرهنگی و تبادل فرهنگی، استخراج شده است.

کرده، رعایت موازین شرعی در او ازبین رفته یاکم‌رنگ شده است، به زندگی با نگاه اشرافی و تجملاتی می‌نگرد و... تلقی از روشنفکر در میان این ملّت چگونه خواهد بود؟

روشنفکران از زمان تولّد همواره مبشّر و پیام‌آور تهاجم فرهنگی دشمن بوده‌اند و از آن نقاط مثبت که سبب تحرّک غرب و ترقّی آنان در تکنولوژی و اداره نظام اجتماعی گردید در ره‌آورد آنان از غرب خبری نیست. آنچه آنان برای این ملّت سوغات آوردند نیازهای فرهنگ ملّی برای کمال یافتن نبود، بلکه انتظارات دشمن از تحقیر فرهنگ و سُنن ملّی و اسلامی و شکست روحی این ملّت بود.

«متأسفانه آن روزی که در داخل کشور ما حرکت روشنفکری به وجود آمد و عدّه‌ای احساس کردند که باید رو به غرب کنند و از آنها یاد بگیرند، نقاط مثبت آنها را یاد نگرفتند. مکرّر گفته‌ام که روشنفکری در ایران از اوّل بیمار متولد شد. هنوز هم گریبان روشنفکران ما، در قبضهٔ همان بیماری است. متأسفانه هنوز هم آثار و تبعاتش وجود دارد. به جای آن که خُلقیات مثبت را از آنها یاد بگیرند و ترویج کنند، چیزهای ظاهری و کم‌ارزش و یا مضرّ مثل آزادی جنسی و اختلاط زن و مرد و بی‌اعتنایی به معنویّت و حذف دین و بدگویی به روحانیت را ترویج می‌کنند و به مسایلی مثل لباس و میز و صندلی و این قبیل چیزها که یا خیلی کم‌اهمیّت است و یا اصلاً اهمیّت ندارد و یا حتی مضرّ است دامن می‌زنند.

ما که بحث تهاجم فرهنگی را مطرح می‌کنیم و بر آن پای می‌فشاریم، معنایش این نیست که یک فرهنگ نباید از محیط خارج از خود چیزی را به خود بیافزاید. برعکس، باید فرهنگها با یکدیگر تبادل داشته باشند. منتهیٰ این اتفاق در ایران نیفتاد. در اواخر دوران قاجار که به فرهنگ غرب توجهّ شد و در دوران منحوس پهلوی که این جریان شدّت یافت، تبادل و تعاطی و تکامل فرهنگی در رابطه با غرب انجام نشد. یک وقت است که انسان هوشمند و عاقل، با اختیار خود چیزی را گزینش می‌کند، امّا یک وقت هم هست که در بدن فرد مست و بی‌هوش و غافل، چیزی را تزریق می‌کنند، نتایج این دو کار با هم متفاوت است. در داخل کشور ما، کار دوم اتفاق افتاد. آنها چیزی را در کالبد فرهنگ این ملّت و ذهنیّات مردم

تزریق کردند، بدون آن که گزینش صحیحی در کار باشد.»[۱]

«آنها که در طول سالیان متمادی دریچه کشور را بر روی فرهنگ بیگانه باز کردند، حتّی همان فرهنگ وارداتی را هم نمی‌شناختند و نمی‌فهمیدند! این جور نبود که یک فرهنگی را بپذیرند و بگویند حالا این فرهنگ را وارد ایران کنیم، بلکه چون فرهنگ بیگانه بود و اینها هم بیگانه‌پرست بودند و بیگانه را دوست داشتند و از خودی بیزار بودند، دریچهٔ کشور را بر روی آن باز کردند، مثل بچه نادانی که ارزشهای پدر خودش را نمی‌بیند، بعد به یک آدمی که آن طرف است، از روی ندانستن و جهالت با این که کمتر از پدر خودش هم هست، علاقه‌مند می‌شود.»[۲]

عملکرد روشنفکران در مخالفت با دین و حضور آن در متن جامعه

روشنفکران در بدو تولّد، متأثّر از تحوّلات غرب و در راستای تحقّق خواسته‌های آنان، وظیفهٔ مهمّ و اوّلیه خویش را تغییر جهت اسلام از لحاظ محتوایی تعیین نمودند و نسل بعدی آنها نیز در همین جهت عمل نمود.

در غرب تفکر کلیسایی مانعی در برابر رشد و شکوفایی تکنولوژی و علم جدید بود و به همین دلیل این مانع را روشنفکران غرب کنار زدند و حاصل آن جدایی دین از سیاست و تسلط ماده‌گرایی بر جوامع غربی بود و از آن جایی که اسلام و فرهنگ امامت و ولایت در ایران محکمترین سد در مقابل استعمارگران بود؛ روشنفکران داخلی به تأسی از اربابان خود همیشه سعی کردند در مقابل اسلام و فرهنگ امامت و ولایت فقیه بایستند تا این مانع را از جلوی پای استعمارگران بردارند.

وظیفه اصلی روشنفکران، سلب کارایی از اسلام بود، به گونه‌ای که اسلام به‌عنوان تفکّری که قادر به ادارهٔ جامعه از ابعاد سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، نظامی، فرهنگی و . . . است، شناخته نشود. و طبیعی بود که این تغییرات بایستی در لفافه و در شمایلی فریبنده صورت گیرد تا در مقابل ایمان مردم قرار نگیرند. وجود افراط و تفریطهای دینی و عقب‌ماندگی علمی و اجتماعی یک بهانه بود که روشنفکران از آن سود جستند و به عنوان پالایش دین!! از آنچه به نظر آنان مربوط

۱- رهبر معظّم انقلاب اسلامی، به تاریخ ۱۳۷۴/۴/۲۰.

۲- رهبر معظّم انقلاب اسلامی، فرهنگ و تهاجم فرهنگی، صفحه ۲۲.

به هزار و سیصد سال قبل!! بود دست به کار شدند.

آخوندزاده ـ که در دستگاه حکومتی تزارهای روسیه تا درجهٔ سرهنگی ارتقاء یافت و از سردمداران حرکت روشنفکری در ایران شناخته می‌شود ـ در مکتوبات کمال‌الدوله، با جسارت به اسلام، این وظیفه را چنین بیان می‌کند.

«. . . نویسندهٔ کمال‌الدوله نمی‌خواهد که مردم آنالیست[۱] بشوند و دین و ایمان نداشته باشند، بلکه حرف مصنف این است که دین اسلام بنابر تقاضای عصر و اوضاع زمانه بر پروتستانتیزم محتاج است[۲]... عقیده‌ای که از روی عقل و حکمت بنا نگرفته باشد چه اعتبار دارد و به ثبات آن چگونه اعتماد می‌توان بست؟ دوام دین اسلام در آن صورت ممکن است که با شعور و معرفت کنه دین را فهمید، بعد به جهت امتیاز ملّت از سایر ملل در مسلمانی بمانی. بالکلّیه از تکالیف شاقهٔ آن که حقوق‌الله نامیده می‌شود خود را آزادنمایی، چنان‌که طوایف انگلیس و ینگی دنیا و پاره‌ای از طوایف فرنگستان پروتستان هستند. یعنی ظاهراً مسیحی‌مذهب هستند باطناً تابع عقل»[۳]

دقّت شود که در جمله «با شعور و معرفت کنه دین را فهمید» چه ظاهر درستی نهفته است، ولی در باطن چه فتنه‌ها در پی دارد، چراکه شعور و معرفتی منظور امثال آخوندزاده است که پرورش یافتهٔ فرهنگ غرب و ارزشهای متداول در آن دیار چون آزادی بی‌بندوباری باشد، نه عقلی که از هوای نفس رسته و از گرایش به زخارف دنیا جسته باشد. میرزا ملکم‌خان، ارمنی بظاهر مسلمان شده، یکی دیگر از این روشنفکران، وظیفه فوق را چنین دنبال کرد:

«من خود ارمنی‌زاده‌ای مسیحی هستم، ولی در میان مسلمین پرورش یافتم و وجههٔ نظرم اسلامی است... در اروپا که بودم سیستمهای اجتماعی و سیاسی و مذهبی مغرب را مطالعه کردم، با اصول مذاهب گوناگون دنیای نصرانی و همچنین تشکیلات سرّی و فراماسونری آشنا گردیدم. طرحی ریختم که عقل سیاست مغرب را با خرد دیانت شرق به هم آمیزم! چنین دانستم که تغییر ایران به صورت اروپا

۱- آنالیست یعنی از خود بیگانه شدن و تهی شدن از درون.

۲- پروتستان به معنی معترض است و پروتستانتیسم، عنوان نهضت دینی است که در قرن شانزدهم میلادی با اصلاحات دینی در اروپا شروع شد و در جهان مسیحیت تغییراتی را به وجودآورد.

۳- اندیشه‌های آخوندزاده، فریدون آدمیّت، صفحه ۱۰۹.

کوشش بی‌فایده‌ای است. از این روفکر «ترقّی مادّی» را در لفافهٔ «دین» عرضه داشتم تا هموطنانم آن معانی را نیک دریابند. دوستان و مردم معتبری را دعوت کردم و در «محفل خصوصی» از لزوم «پیرایشگری اسلام» سخن راندم و به شرافت معنوی و جوهر ذاتی «آدمی» توسّل جستم»(۱)

سیّد حسن تقی‌زاده، دیگر روشنفکر وابسته و پرورش‌یافتهٔ فراماسونری انگلیس، می‌نویسد:

«. . . نخست قبول و ترویج تمدن اروپا بلاشرط و قید و تسلیم مطلق شدن به اروپا و اخذ آداب و عادات و رسوم و تربیت و علوم و صنایع و زندگانی و کلّ اوضاع فرنگستان بدون هیچ استثناء (جز از زبان) و کنارگذاشتن هر نوع خودپسندی و ایرادات بی‌معنی که از معنی غلط وطن‌پرستی ناشی می‌شود و آن را وطن‌پرستی کاذب توان خواند. . .»(۲)

در رهنمود این به‌اصطلاح روشنفکر!! موارد قابل تأمل بسیار است، لکن تسلیم مطلق شدن در مسأله زندگانی و کلّ اوضاع فرنگستان که جنبهٔ دین‌زدایی و سکولاریست کردن جامعه را نیز دربرمی‌گیرد، حائز اهمیّت بیشتری است و اگر به آن مفهوم نهفته در جملهٔ «کنارگذاشتن هر نوع خودپسندی و ایرادات بی‌معنی که از معنی غلط وطن‌پرستی ناشی می‌شود» راکه بی‌گمان حمیت و غیرت دینی و ارزشها و مفاخر ملّی و اسلامی و پایبندی به اصول و ارزشهای فرهنگ ایران اسلامی را تحت عناوین «خودپسندی» و «ایرادات بی‌معنی» شامل می‌شود بیافزاییم، بخوبی قلمرو تهاجم مجذوبین و خودباختگانِ غرب را درمی‌یابیم.

در امتداد همین برنامه به دکتر شریعتی می‌رسیم و نظر او که می‌نویسد:

«روشنفکر باید به ایجاد یک پروتستانتیسم اسلامی پردازد تا همچنان که پروتستانتیسم مسیحی، اروپای قرون وسطی را منفجر کرد و همه عوامل انحطاطی را که به نام مذهب، اندیشه و سرنوشت جامعه را متوقف و منجمد کرده بود سرکوب نمود، بتواند فورانی از اندیشهٔ تازه و حرکت تازه به جامعه ببخشد. پس نقطه آغاز کار روشنفکر و مسؤولیت او در احیاء و نجات و حرکت بخشیدن به جامعه‌اش ایجاد یک پروتستانتیسم اسلامی است . . .»(۳)

۱- اندیشهٔ ترقّی و حکومت قانون در عصر سپهسالار، فریدون آدمیت، صفحه ۶۴ و ۶۵

۲- شمارهٔ اوّل دورهٔ جدید مجلهٔ کاوه.

۳- از کجا آغاز کنیم، علی شریعتی، صفحه ۵۴.

دکتر عبدالکریم سروش طلیعه‌دار این قافله در دوران انقلاب اسلامی می‌گوید:

«اینک هنگام آن است که دلیراندیشان، ... مأموریتهای حاصله از تلاقی سه عنصر ایرانی - اسلامی - غربی را در عرصه‌های دقّت و حیرت بپیرایند و تعادل مطلوب را فراچنگ آورند»[۱]

و در جای دیگر می‌گوید:

«مذهب از تماسها و تعارضها خیلی نفع برده است (منظورم رشد معرفت مذهبی مردم و آشکارتر شدن اندیشه‌های ناب مذهبی، و پیراسته شدن آن از خرافات و تسهیل اجتهاد مستمر است). از آن جاکه هرگاه درک علمی و فلسفی در جامعه بالا بوده است، فربهی معرفت مذهبی هم بالاتر و تسامح عقیدتی هم بیشتر بوده است؛ دانشگاهها و آموزشگاههای ما باید به این برخورد سالم امکان رشد دهند. . .»[۲]

البتّه همین تسامح عقیدتی که مورد نظر ایشان است، و در اثر تفکر عقلی و علمی حاصل می‌شود!!، راه را بر «پیرایشگری مذهبی» میرزا ملکم‌خان و «پروتستانتیسم اسلامی» دکتر شریعتی و «تسلیم بی‌قیدوشرط» تقی‌زاده، که وی از آنها با تعبیر «فربهی معرفت مذهبی» یاد کرده، هموار نموده است. ورود در فقاهت که به فرمودهٔ رهبر معظّم انقلاب اسلامی، یک متد است و نیاز به تخصص مربوط به خود و تهذیب باطن از گندابهای هواپرستی را دارد، با پای چوبین و آلوده به منّیتهای عقلی و علمی امثال این روشنفکران به‌عنوان «بسط شریعت» یا «فربه کردن معرفت دینی» یا «دخالت دادن عنصر غربی در تعادل مطلوب» همان تیر در کمان استکبار است که هر زمان با تعبیری خاصّ از زبان و قلم یکی از اینان رها می‌گردد.

ملاحظه می‌کنیم که دین به عنوان اصلی‌ترین عامل شکل‌دهندهٔ فرهنگ جامعه ایران مورد تهاجم قرار می‌گیرد و به تبع آن روحانیت که سنگردار اسلام و دیده‌بان بیدار و آگاه فرهنگ دینی مردم است، از این تهاجم برکنار نمی‌ماند و اندیشهٔ «اسلام منهای روحانیت» در امتداد تفکر «جدایی دین از سیاست» نضج می‌گیرد.

«آن روزی که مقولهٔ روشنفکری ـ مقولهٔ انتلکتوئل ـ اوّل بار در فرانسه به وجود آمد، اوقاتی بود که ملت فرانسه و اروپا از قرون وسطی خارج شده بودند؛ مذهب

۱- مجلهٔ کیان، شماره ۳۰.

۲- علم و ایمان به ضمیمهٔ جهان در عصر موعود.

کلیسایی سیاهِ خشنِ خرافیِ مسیحیت را پشت سر انداخته و طرد کرده بودند... آن وقت روشنفکر مقلد ایرانی در دورهٔ قاجار، که اوّل بار مقولهٔ «انتلکتوئل» را وارد کشور کرد و اسم منورالفکر به آن داد و بعد به «روشنفکر» ـ با همان خصوصیات ضد مذهبیش ـ تبدیل شد، آن را در مقابل اسلام آورد!! اسلامی که منطقی‌ترین تفکرات، روشن‌ترین معارف، محکم‌ترین استدلالها و شفاف‌ترین اخلاقیات را داشت؛ اسلامی که همان وقت در ایران همان کاری را می‌کرد که روشنفکران غربی می‌خواستند در غرب انجام بدهند؛... روشنفکر غربی در برهه‌یی از زمان، با دولت و با نظام حاکم بر خودش، به نفع ملتهای ضعیف مبارزه می‌کرد.[1] این کار در ایران به وسیلهٔ چه کسی انجام می‌گرفت؟ به وسیلهٔ میرزای شیرازی؛ به وسیلهٔ میرزای آشتیانی در تهران، به وسیلهٔ سید عبدالحسین لاری در فارس. اینها با نفوذ استعمار مبارزه می‌کردند؛ اما چه کسی به انعقاد قراردادهای استعماری و دخالت استعمار کمک می‌کرد؟ میرزا ملکم خان و امثال او و بسیاری از رجال قاجار که جزو روشنفکران بودند. یعنی درست مواضع جابه‌جا شده بود؛ اما در عین حال مبارزهٔ با دین خرافی مسیحیت در روشنفکری ایران، جای خودش را به مبارزهٔ با اسلام داد! بنابراین، یکی از خصوصیات روشنفکر این شد که با اسلام، دشمن و مخالف باشد.»[2]

چقدر نفرت آورند کسانی که دم از علم و عقل و ملت و وطن می‌زنند اما دستشان در دستان دشمنان این ملت قراردارد و خائنانه، منابع این ملت را با اخذ رشوه به جیب آنان سرازیر می‌کنند.
چقدر ذلت بار است جریانی که خود را منادی آزادی «لیبرالیسم» و ملی گرایی «ناسیونالسیم» و حکومت مردمی «دمکراسی» می‌داند، ولی جیره‌خوار مستبدترین رژیمها شده و مبنای ایدئولوژیک رژیمی ضدانسانی و مستبد چون رضاخان را طراحی می‌کنند و سالها جزء خدمتگزاران چنین رژیمی قرار می‌گیرند.

چقدر ننگین است تصور انسانهای مدعی ترقی و تمدن که در خدمت نظام مزدور و منفوری چون محمدرضا، شاهد رنج مردم خود از فقر و عقب ماندگی و زندان و شکنجهٔ حاصل از جنایات

۱- مثل «ژان پل سارتر» فرانسوی که از مردم کوبا در برابر اسپانیای استعمارگر دفاع می‌کرد و کتاب «جنگ شکر در کوبا» را نوشت.

۲- بیانات رهبر معظّم انقلاب اسلامی، در جمع دانشجویان دانشگاه تهران، به تاریخ ۱۳۷۷/۲/۲۲.

آمریکا و محمدرضا بوده، خود نیز به چپاول و عیش و عشرت مشغول شده و شریک جرم و همکار و یاور ستمگران باشند.

«در پانزده خرداد، سخنرانی امام ﷺ در قم و در روز عاشورا، آن چنان ولوله‌یی ایجاد کرد که یک شورش عظیم مردمی... به راه افتاد... شما ببینید آن سخنرانی، آن حضور مردم، چه زلزله‌یی به وجود آورده بود. حرکت امام با قویترین شکلی که ممکن بود انجام بگیرد، انجام گرفت و مردم را به حرکت درآورد بعد هم سربازان رژیم به خیابانها آمدند و مردم را به گلوله بستند. چند هزار نفر ـ که البته آمار دقیقش را هرگز ما نتوانستیم بفهمیم ـ در این ماجرا کشته شدند و خونها ریخته شد. آل احمد در همین کتاب «خدمت و خیانت روشنفکران» می‌گوید: روشنفکران ایرانی ما ـ به نظرم چنین تعبیری دارد ـ دست خودشان را با خون پانزده خرداد شستند! یعنی لب تر نکردند! همین روشنفکران معروف؛ همینهایی که شعر می‌گفتند، قصه می‌نوشتند، مقاله می‌نوشتند، تحلیل سیاسی می‌کردند، همینهایی که داعیهٔ رهبری مردم را داشتند؛ همینهایی که عقیده داشتند در هر قضیه از قضایای اجتماعی، وقتی آنها در یک روزنامه یا یک مقاله اظهار نظر می‌کنند، همه باید قبول کنند. اینها سکوت کردند! این قدر اینها از متن مردم دور بودند؛ و این دوری همچنان ادامه پیدا کرد.»(۱)

عجیب‌تر آن‌که در چنین غوغایی که یک سوی آن رژیم آمریکایی شاه و مزدوران او و در سوی دیگر مردم متدین ایران به رهبری روحانیت اسلام قرار دارند و حرکتِ ضد استبدادی و ضد آمریکایی حضرت امام ﷺ آغاز شده است، روشنفکران از کنار زاغه نشینان و حلبی‌آبادهای تهران و شهرستانها به جشن فرهنگ و هنر شیراز می‌روند و سناریوی ازدواج دو مرد را در برابر چشمانِ نگران حتی خبرنگاران غربی به نمایش می‌گذارند و از خود غربیها، پیش می‌افتند تا از لقب «عقب افتاده» خارج شوند و به صف «متمدنین» وارد گردند!!

این‌جاست که به همان نتیجه‌ای می‌رسیم که مرحوم جلال آل‌احمد -که خود در زمرهٔ آنان بود و روزگاری چون آنان می‌اندیشید و سپس بیدار شد و از طیف آن روشنفکران گسست - رسید:

«. . . مهم در این قضایا این است که روشنفکران نیز به این حقّ کُشیها (حقّ کُشیهای

۱- همان.

رژیم خودکامه نسبت به روحانیون) رضایت داده‌اند، به این دلیل که هرگز صدایی به مخالفت برنیاورده‌اند و همیشه با یک دنباله‌روی کودکانه در این دعوای مدام میان حکومت و روحانیت، طرف حکومت راگرفته‌اند و آخرین بارّش از قضیه ۱۵ خرداد ۴۲ به این طرف، چنین است که به احتمال قوی بار اصلی تمام شکستهای سیاسی و اجتماعی مملکت را در این قرن اخیر به دوش روشنفکران باید دانست. همچنان که نقش اصلی در قیامها و حرکتهای اجتماعی همین یک قرن اخیر را روحانیت عهده‌دار بوده است.»(۱)

انقلاب اسلامی ایران، علی‌رغم همهٔ حمایتهای غرب و عناصر روشنفکری، نظام بی‌پشتوانه و ضد مردمی و ضد اسلامی شاه را سرنگون کرد و نظام دو هزار و پانصد سالهٔ ستمشاهی و جنایتکاری شاهان را برانداخت و نظام ولایی اسلامی را براساس عدالت و تقوی بنیان نهاد. قشری از میان دانشگاهها و تحصیل کردگان تربیت شد و خود را از میانِ جریان روشنفکری وابسته و بد اندیش، برکشید که معتقد به اصالت ارزشهای دینی و ملی ایران بود و خود را از مردم می‌دانست و با رنجها و آلام و مبارزات آنان همراه شد.

«بعد از پیروزی انقلاب، روشنفکری در ایران برنیفتاد ـ روشنفکری وجود داشت ـ اما در واقع یک روشنفکری نوین به وجود آمد. در دورهٔ انقلاب، شاعر، نویسنده، منتقد، محقق، کارگردان، سینماگر، نمایشنامه‌نویس، نقاش، از دو قشر پدید آمد: یکی از عناصری که انقلاب اینها را به وجود آورده بود، و دوم عناصری که از دورهٔ قبل بودند و انقلاب اینها را بکلّی قلب ماهیت کرده بود، برای اوّلین بار بعد از گذشت تقریباً صد سال از آغاز تحرک روشنفکری در ایران، روشنفکری بومی شد.»(۲)

استکبار جهانی، چنین تحولی را در روشنفکران برنتافت و باکمک روشنفکران معاند در خارج و آنهایی که در داخل از گردونهٔ تحولات انقلاب خود را دور نگهداشته بودند، به فتنه‌انگیزی برخاست و با جریان سازی و تبلیغات گسترده، تلاش نمود تا دگرگونی روشنفکری را متوقف سازد و یکبار دیگر، جریان روشنفکری را به آلودگیهای قبلی برگرداند و از آنها به

۱- خدمت و خیانت روشنفکران.

۲- رهبر معظّم انقلاب اسلامی در جمع دانشجویان دانشگاه تهران، به تاریخ ۱۳۷۷/۲/۲۲.

عنوان ابزار اساسی در استحاله و براندازی نظام ولایی جمهوری اسلامی بهره‌برداری نماید.

«بعد از جنگ، تلاشهایی جدّی شروع شده، برای این که روشنفکری ایران را به همان حالت بیماری قبل ازانقلاب برگردانند ـ برگشت به عقب، ارتجاع ـ یعنی باز قهر کردن با مذهب، قهر کردن با بنیانهای بومی، رو کردن به غرب، دلبستگی و وابستگی بی‌قید و شرط به غرب، پذیرفتن هر چه که از غرب ـ از اروپا، از آمریکا ـ می‌آید، بزرگ شمردن هر آنچه که متعلق به بیگانه است، و حقیر شمردن هر آنچه که مربوط به خودی است؛ که در باطن خودش، تحقیر ملت ایران و تحقیر بنیانهایش را همراه دارد؛ من این را دارم مشاهده می‌کنم.»[1]

در برابر این توطئه خطرناک که متأسفانه اثرات آن هر روز آشکارتر می‌شود و صحنهٔ برخی از مطبوعات و دانشگاهها محل ظهور رجعت روشنفکری به دوران بیماری گذشته شده است و برخی عناصر با چرخش ۱۸۰ درجه‌ای می‌خواهند ارزشها و گوهرهای گرانقدر انقلاب اسلامی و دست‌آورد جهادِ معجزه‌آسای حضرت امام ﷺ و شهدای گرانقدر و جانبازان و آزادگان و مبارزان صدیق و متقی را زیر سؤال و تشکیک و ابهام قرار دهند، چه باید کرد؟ بخشی از راه حل، استحکام مبانی ایمانی و اعتقادی و طرد عناصر وابسته روشنفکری و ابراز انزجار از آنهاست.

«یک ملت اگر بخواهد راه رشد و کمال و پیشرفت را طی بکند، باید از لحاظ ایمانِ فکری، به جای محکمی متکی باشد. آن ملتی، آن نسلی، آن جوانی که بخواهد به یک مجموعهٔ هُرهُری مذهب، بی‌ایمان، بی‌اعتقاد به بنیانهای اخلاقی و دینی و معنوی[2] دل بسپارد و با حرف آنها پیش برود، زیرپایش سست خواهد شد؛ نسل جوان، همانی خواهد شد که در دوران رژیم پهلوی بود؛ یأس‌آور، بی‌فایده، مایل به فساد، آمادهٔ برای کجروی. آن وقت برای آن که کسی آنها را باز از آن راه به راه راست حرکت بدهد، معونهٔ زیادی لازم است؛ حرکتی مثل انقلاب اسلامی لازم است، که به آسانی در قرنی ـ بلکه قرنهایی ـ در این کشور پیش نمی‌آید.»[3]

بخش دیگر مقابله با جریانِ رجعت روشنفکری مخصوصاً به مسئوولین نظام، برگشت می‌کند که بارها از سوی مقام معظّم رهبری مورد خطاب قرارگرفته و تذکرات و هشدارهای مکرّر

۱- رهبر معظّم انقلاب اسلامی در جمع دانشجویان دانشگاه تهران، به تاریخ ۱۳۷۷/۲/۲۲.

۲- منظور روشنفکران بیمار هستند.

۳- همان.

به آنان داده شده است.

«با همهٔ قوا باید موجودی فعلی را حفظ کرد. نباید اجازه بدهند که یک عده افرادی که سالهای متمادی در این کشور با ابزارهای روشنفکری و با ابزارهای فرهنگی، هیچ خدمتی به این مردم نتوانستند انجام بدهند ـ حداقلش این است ـ در هیچ مشکل و مسألهٔ مهمی نتوانستند با این مردم همراه باشند و به پای مردم برسند؛ حتی نتوانستند پا به پای مردم برسند، چه برسد بخواهند جلو دار و پیشرو و رهبر مردم باشند؛ همیشه عقب ماندند، همیشه در انزوا ماندند، اینها مجدداً به این کشور بیایند و سایهٔ فکر و فرهنگ خودشان را حاکم بکنند. این که می‌بینیم در بعضی از مطبوعات و مجلات و منشورات فرهنگی، چیزهایی نشان داده می‌شود، دنبال رجعت به گذشته‌اند؛ دنبال برگشتن به حالت بیماری روشنفکریند.»(۱)

خیانت روشنفکران اوّل که با دین اسلام میانه‌ای نداشتند و بلکه ضدّیت هم داشتند مثل میرزا ملکم‌خان و میرزا فتحعلی آخوندزاده و میرزا آقاخان کرمانی و جهالت روشنفکران بعدی که بعضاً خود را متدیّن نیز می‌دانستند سبب گردید که با بزرگترین اشتباه تاریخی خود، فرصتهای بی‌شمار این ملّت را برای پیشرفت و ترقّی و تعالی به تباهی بکشانند و بیشترین منافع را به سوی غرب سرازیر سازند. آنها با خیانت یا جهالت خود، این ملت سرفراز را از فرهنگ غنی ملی و اسلامی خود تهی کرده و به جای آن فرهنگی ملحد، فرهنگی وابسته، فرهنگی بیگانه و بالاخره فرهنگی حیوانی را از غرب سوغات آوردند و شد آن چه نباید می‌شد.

«پس چی آوردند اینها؟

اینها یک روشنفکری آوردند که از مذهب مجرد باشد حالا ولو در ظاهر ضدیت با مذهب هم نداشته باشد، با مذهب کاری نداشته باشد. از اوّل یک چنین چیزی را اینها مطرح کردند، ابایی هم نداشتند که بگویند ما مذهبی هم هستیم امّا این تحقیق با مذهب کاری ندارد. یعنی دنیای علم و تحقیق و مطالعه و کاوش و تألیف و ترجمه را، یعنی دنیای روشنفکری را، دنیای قلم و زبان و مغز را از دنیای دین که آنها می‌گفتند دنیای دل است، دنیای ایمان است نه دنیای اندیشیدن و مطالعه کردن و فکر کردن، جدا کنیم.

۱– همان.

دو خاصیت برای آنها داشت. اوّلین خاصیت این بود که حرکت و روند فرهنگ و دانش را در این مملکت از دین جدا کنند و موفق هم شدند . . . حرکت روشنفکری را کشیدند به سمت بی‌دینی. کار دوم این بود که دین را یک امر صرفاً ایـمانی و اعتقادی و قلبی معرفی کردند که بخش مهمتر و ضربه سهمگین‌تر این بود. ایمان کار دل است، گویا که دین با اندیشیدن، با استدلال، با مغز، با تحقیق رابطه‌ای ندارد و گویا که هزاران هزار صفحه نوشتهٔ استدلالی فقه و اصول و تفسیر و فلسفه و کلام و عرفان از مغز و اندیشهٔ انسانهای متدین سرچشمه نگرفته، خوب این توطئه بسیار گسترده‌ای بود».(۱)

عملکرد جبههٔ ملی ایران بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در مخالفت بـا عـنوان «جـمهوری اسلامی ایران» و طرح عناوینی چون جمهوری دمکراتیک، مخالفت با تشکیل مجلس خُبرگان، و طرح مجلس مؤسسان، مخالفت با قانون اساسی ملهم از اسلام، و طرح مواردی از قوانین غربی، مخالفت با تسخیر لانهٔ جاسوسی آمریکا، مخالفت با لایحهٔ قرآنی قصاص و طرح یک راهپیمایی بر علیه آن به عنوان اعتراض به این حکم غیر انسانی!! که مواجهٔ با عکس‌العمل شدید رهبر بیدار و سازش‌ناپذیر، حضرت امام خمینی ﷺ، گشته و محکوم به ارتداد گردیده و متواری و به آغوش کشورهای غربی بازگشتند، نشان‌دهندهٔ مجرد بودن جریان آنان از دین و قائل بـودن آنـان بـه جدایی دین از سیاست است چنانچه با تصدّی مسؤولیتهای نظام توسط عـناصری از روحـانیت پیشرو و انقلابی و متعهد مخالفت نمودند و نهیب حضرت امام بر آنان نشان داد که قصد آنان از طرح این مسأله چه بوده است.

اشاره شد که اساس همهٔ این موضع‌گیریها، تولّد جریان روشنفکری جدای از دین و به دست سیاست استکباری مسلّط بر جهان است و لذا در هر حادثه و رویدادی از تاریخ یکصدوپنجاه سال اخیر این ملّت، موضع آنان همواره از این ریشه متعفن نشأت گرفته است. خاطرهٔ ذیل نهایت خباثت این جریان و دشمنی آنان را با اسلام نشان می‌دهد، چیزی که همیشه مایهٔ امید و انـتظار استکبار غرب از دست‌آموزان خویش است.

«در زمان رضاخان که من شاهد مسائل بودم طوری کـرده بـودند کـه شـاعرش، نویسنده‌اش، گوینده‌اش، همه بر ضد روحانیت بودند . . . یک جـلسه‌ای درست

۱- رهبر معظّم انقلاب اسلامی، به تاریخ ۱۳۷۲/۱۱/۴.

کرده بودند اینها، من شنیدم همان وقتها یک مجلس نمایش دادند فتح اعراب را که ایران را فتح کرده بود، در آن مجلس نمایش دادند و عربهایی که مثلاً پابرهنه بودند و با آن وضعی که بوده نمایش دادند و این که کاخهای آن را از آنها گرفته‌اند. در آن‌جا، دستمالها بیرون آمد برای گریه که اسلام غلبه کرد بر اینها. الان هم که من و شما این‌جا نشسته‌ایم همچو فکرهایی هست که متأسف‌اند از این که اسلام بر ملیّت غلبه کرده، اسلام را کاری با او ندارند، مخالف با او هستند. الان هم در نویسنده‌های ما، در گوینده‌های ما و در روشنفکرهای ما، در غرب‌زده‌های ما، این معنی هست که اسلام را نمی‌خواهند و آنها که راست نمی‌گویند ملیت را هم نمی‌خواهند. وقتی هم از ملیت‌شان می‌خواهند اسم ببرند، از همین شاه‌ها اسم می‌بَرند، از همین شاه‌هایی که همه‌شان را در تاریخ معلوم است که چکاره بودند».(۱)

آنچه ذکر شد قطره‌ای از اقیانوس خیانت و جهالت روشنفکران وابسته است و نقشی که در تهاجم فرهنگی غرب به کشور امام زمان سلام‌الله‌علیه بازی کردند. به همین مقدار بسنده می‌کنیم و با اشاره به فرازهایی از چگونگی برخورد با تفاله‌های باقیمانده از این جریان، که متأسفانه به صورت سازمان‌یافته‌ای توسط استکبار غرب بویژه آمریکا در حال سازماندهی است تا یک بار دیگر در شبیخون فرهنگی از این سربازان وفادار و بی‌جیره و مواجب بهره گیری کنند، این گفتار را به پایان می‌بریم.

ملّتها چراغ راه روشنفکران!!

«باید شدیداً با روشنفکران غرب‌زده مبارزه کرد ... من صریحاً می‌گویم: ما نمی‌خواهیم نه غرب و نه شرق از ما تعریف کنند، نمی‌خواهیم روشنفکران غرب‌زده و قلمداران خودفروخته از ما تعریف بکنند، ما می‌خواهیم یک مسأله‌ای را که اسلام می‌فرماید عمل بکنیم و برای کشورمان خدمت بکنیم».(۲)

«ای مسلمانان جهان ... شما دارای همه چیز هستید، بر فرهنگ اسلام تکیه زنید و با غرب و غرب‌زدگی مبارزه نمایید و روی پای خودتان بایستید و بر روشنفکران

۱- صحیفهٔ نور، جلد ۹، صفحه ۲۰۰.

۲- همان، جلد ۱۲، صفحه ۸۵.

غرب‌زده و شرق‌زده بتازید و هویّت خویش را دریابید که روشنفکران اجیر شده بلایی بر ملّت و مملکتشان آورده‌اند که تا متحد نشوید و دقیقاً به اسلام راستین تکیه ننمایید، بر شما آن خواهد گذاشت که تا کنون گذشته است. امروز زمانی است که ملّتها چراغ راه روشنفکرانشان شوند و آنان را از خودباختگی و زبونی در مقابل شرق و غرب نجات دهند که امروز روز حرکت ملّتهاست».(۱)

باید در مقابل اینها تهاجمی عمل کرد

«شما باید این خودباختگی را در اذهان اینها بکلّی از بین ببرید. آنها آن نکته و جوهر اصلی ایمان و خلوص و عقیده را که در شما هست ندارند. یک مشت آدمهای بی‌عقیدهٔ بی‌شخصیت و بی‌هویّت مشغول شدند یک کارهایی را انجام می‌دهند، گیرم که در فلان رشته هم یک مهارتی پیدا کنند. اگر یک آدم عوام نادان و احیاناً وابسته و مزدور که از لحاظ شخصیت انسانی خیلی کوچک است، اما در فلان رشته آدم برجسته‌ای است مثلاً چون هنرش خیلی زیاد است آیا ما باید در مقابل او احساس ضعف بکنیم؟ اینها کسی نیستند. بسیاری از اینها را از نزدیک دیده‌ام، می‌دانم که آدمهای حقیر و کوچکی هستند، همیشه هم همین‌طور بوده‌اند. اینها اسیر مسائل شخصی و اسیر شهوتند. آن‌قدر به نیکنامی و این که یک نفری در یک جایی از اینها تعریف بکند اهمیّت می‌دهند و بزرگ می‌شمارند که این خودش دلیل کوچکی آنهاست. اینها کسی نیستند که انسان در مقابلشان احساس ضعف بکند. به هر حال باید در مقابل اینها تهاجمی عمل کرد».(۲)

امید و انتظار از روشنفکران صادق و دلسوز

«چقدر کوچک و زبون و بی‌مقدارند کسانی که خود را دلبسته به نظامی بدانند که در رأس آن مردی فاسد و فاسق و خائن مانند پادشاهان صد سال اخیر قرار داشته باشد و گردانندگان آن امثال رضاخان و محمدرضا و علم و اقبال و هویدا و زاهدی

۱- صحیفهٔ نور، جلد ۱۳، صفحه ۸۳.

۲- رهبر معظّم انقلاب اسلامی، فرهنگ و تهاجم فرهنگی، صفحه ۳۳۳.

و منصور و وابستگان بدنام و مجرمشان باشند و آمریکا و انگلیس ارباب این همه و صاحب اختیار ملک و ملّت باشد.

آیا روشنفکرنمایانی که در سایهٔ آزادی اسلامی فرصت و امکان آن را یافته‌اند که صفحاتی را به داعیهٔ روشنفکری از سخنانی خوشایند بیگانگان مطرود، پر و منتشر کنند، شهامت آن را دارند که بصراحت اقرار کنند که داغ و غصّهٔ آنان نه برای علم یا آزادی، بلکه به خاطر جمع شدن سفرهٔ ننگین فسق و فساد و کوتاه شدن دست آنها از فرهنگ تباه‌گر غربی است؟ و دشمنی آنان با نظام نه به دلیل وجود عیب و نقیصه‌ای در آن، بلکه به انگیزهٔ بازگشت به همان دنیای شرم‌آوری است که بیگانگان برای آنان به وجود آورده و از خود آنان در راه آن کمک گرفته بودند؟!

از مسخ‌شدگان فرهنگ استعماری غرب هیچ انتظاری نیست. امید و انتظار از روشنفکران صادق و دلسوزی است که تعالی و عزّت و پیشرفت معنوی و مادّی ملّت و کشور خود را می‌جویند و سلطه بیگانه را در همهٔ اشکالش مردود می‌شمارند. شایسته است که اینان نظام اسلامی را که مایه عزّت ایران و حیات دوبارهٔ ملّت است قدر بدانند و مسؤولیت خود را در آن بشناسند».[۱]

انقلاب ثابت کرد که «آزادی» غربی یعنی آزادی انسانها در چارچوب تفکّرات و قالبهای ساختهٔ غرب و اگر ملّتی براساس باورهای خود و فرهنگ ملّی خود بخواهد در جزیی‌ترین مسأله مثل نوع پوشش از خود حرکت و انتخاب داشته باشد، این‌جا «آزادی» مفهومی ندارد. حتی در غرب اجازه نمی‌دهند مردم تبعهٔ خودشان براساس نوع باور مذهبی پوشش خود را انتخاب کنند!

انقلاب ثابت کرد که ادعاهای حقوق بشر و عدالت و توسعه و همزیستی و کلمات بظاهر مقدّسی این چنین، تنها در دایرهٔ منافع غرب پذیرفته می‌شوند. تازه اذهان بیدار شده است که غرب خود را مجاز می‌داند که بر یافته‌ها و باورهای غیرانسانی خود تعصّب بورزد، آن هم تعصبی کورکورانه اما مللِ دیگر حقّ ندارند بر حقایق تاریخی و باورهای منبعث از وحی الهی پایبندی نشان دهند!! تازه اذهان بیدار شده است که ادعاهای غرب برای حذف مرزبندیهای فکری و عقیدتی نه برای ساختن جهانی آباد و برادر است، بلکه

۱- رهبر معظّم انقلاب اسلامی، فرهنگ و تهاجم فرهنگی، صفحه ۳۲۴.

برای حفظ فاصله‌ای است ک بر اثر استعمار و استثمار بین آنان و دنیای توسعه نیافته ایجاد شده است و برای جلب منافع نامشروعی است که آنان را هر روز قوی‌تر و ثروتمندتر و کشورهای جهان سوم را روز به روز ضعیف‌تر و فقیرتر می‌سازد.

پنجاه سال روشنفکران بر این کشور حکومت کردند و همهٔ آبرو و حیثیت و باور و فرهنگ این ملّت را به پای «جهان وطنی» فراماسون بین‌المللی و صهیونیستهای جهانخوار قربانی نمودند، ولی از آن وعده‌ها خبری نشد و جز وابستگی تمام و کمال در تمامی زمینه‌ها به غرب، سوغاتی برای این مردم نیاوردند. در سایر کشورهای مسلمان وضعیت از همین قرار است. بنابراین، بی‌اعتقادی به حفظ مرزهای فرهنگی و باورهای اعتقادی از شاخصهای تفکر و عملکرد روشنفکران است. در مسیر زندگی روشنفکران همواره شاهد بی‌پروایی در شهوات و عیش و نوش دنیایی و هتک حریم احکام دین و بهره‌جویی شخصی از منابع و ثروتهای ملت هستیم. مشاهده می‌کنیم که در جریان واگذاری امتیازات و عقد قراردادهای خائنانه با بیگانگان، رشوه گیری از سوی روشنفکران امری بدیهی است، ارتباط خارج از مرزهای عقیدتی با بیگانگان ـ که بخصوص در زندگی سیدحسن تقی زاده یک وجه شاخص به خود می‌گیرد ـ از ویژگیهای آنان شمره می‌شود.

سید حسن تقی‌زاده در ارتباط با افراد هرگز پایبند احکام الهی و تقوا نبود، با بهایی‌ها می‌نشست و می‌خورد و زندگی می‌کرد، با روگردانندگان از دین و ملحدان همنشینی می‌کرد و با آنهاکه هیچ مرزی برای انسان نمی‌شناختند مصاحبت می‌کرد و این هتک حریم واجبات و محرمات الهی در سایهٔ تسامح و تساهل القایی غرب امکان می‌یافت.

حضرت امام خمینی ﷺ که احیاءگر حضور دین و تفکر دینی در تمامی عرصه‌های بشری است، نشان دادند که انسان مسلمان و پایبند به تمامی احکام الهی حتی در جزییاتی مانند مستحبّات و مکروهات می‌تواند در جهان متمدن و پیشرفته از لحاظ علمی و تکنیکی و حرفه از لحاظ ابزارها و امکانات زندگی، قوی‌ترین و کارآمدترین و منطبق‌ترین نظامها را با نیازهای پیچیده زمان ایجاد کند و با تقدّس باورهای دینی و ارزشهای الهی، جامعه‌ای با تقوی، پاک، متعالی و در عین حال پیشرفته، عالم، متفق و یکپارچه و منسجم و عادلانه به وجود آورد که با تمام دنیا برخورد مکتبی داشته باشد.

«متأسفانه نه تنها مردم کشورها، بلکه روحانیّون ممالکت اسلامی اکثراً از

کارآیی و نقش سازنده و تعیین کنندهٔ خود در مسایل روز و سیاستهای بین‌المللی بی‌خبر هستند و متأثر از القائات و برداشتهای مادّی تصور می‌کنند که در عصر تمدن و تکنیک و صنعت و تحولات علمی و پیشرفتهای مادّی، نفوذ روحانیت کم شده است و نعوذ بالله اسلام از اداره کشورها عاجز مانده است که بحمدالله پیروزی انقلاب اسلامی ایران به رهبری روحانیت، خلاف این تصوّرات را ثابت نمود و علی‌رغم همهٔ کارشکنیها و سنگ اندازیها و توطئه‌های شرق و غرب و حسادت و کینه‌توزی ایادی آنان توانمندی و اقتدار روحانیت اسلام آشکار گردید... اساس قوانین و مقررات این کشور را وحی و اسلام معیّن نموده است و تمامی مظاهر کفر و شرک و معاصی علنی حتی‌المقدور برچیده شود و علی‌رغم همهٔ نغمه‌های شوم التقاطیها و چپها و راستها و ملی‌گراها که در روزهای اول انقلاب و برای قبضه نمودن قدرت و تفکر ملت ایران از حلقوم آنان برخاست. خداوند بر ما منت نهاد که توطئهٔ آنان کشف و در تمامی کشور ما قوانین و برنامه‌های اسلامی در حال پیاده شدن است واز میدانهای نبرد و کارزار گرفته تا مراکز تحقیقات علمی، دانشگاهها و حوزه‌ها، از مجالس قانونگذاری و تدوین همهٔ مقررات لشکری و کشوری تا قوّه مجریه که دست اندرکار حل و فصل بزرگترین مسایل اداری و اجرایی یک کشور بزرگ و در حال جنگ و محاصره و با جمعیتی متجاوز از پنجاه میلیون نفر است و از قوّهٔ قضاییه که مسؤولیت اجرای حدود و احکام الهی و در حقیقت بار سنگینی تامین امنیت جان و نوامیس و اموال و شخصیت یک جامعهٔ انقلابی را به عهده دارد تا فرماندهی قوای نظامی و انتظامی که مسؤولیت امنیت مرزها و داخل کشور و خنثی نمودن صدها توطئهٔ رنگارنگ به عهدهٔ آنان است و باید جلوی تخریب و جنایات منافقین و ضد انقلاب و اشاعهٔ فحشاء و منکرات و دزدیها و قتلها و مواد مخدر را بگیرند، که همه ما اینها با رهبری روحانیت متعهد و به برکت احکام نورانی اسلام و کتاب آسمانی پیامر اکرم حضرت محمدبن عبدالله ـ صلی الله علیه و آله و سلم ـ و پیروی از ائمه هُدیٰ ـ علیهم‌السلام ـ اداء می‌شود و خدا را سپاس می‌کنیم که با تکیه بر آیات وحی و کتاب خدا توانسته‌ایم کشورمان را از وابستگیها نجات دهیم... به یاری خداوند همچنان به تلاش وکوشش خود ادامه می دهیم و در عمل به همهٔ غرب زدگان و شرق زدگان و خودباختگانی که از مطرح کردن شعار اسلام و اعتماد به قرآن کریم واهمه داشته‌اند،

نشان می‌دهیم که چگونه می‌توان جامعه را از سرچشمه‌های معرفت کتاب خدا و هدایت اسلام عزیز سیراب نمود.»[۱]

***

نکتهٔ دیگری که ضرورت دارد در پیشگفتار به آن اشاره شود، ارتباط و پیوند نزدیک روشنفکران وابسته و بیمار با یکدیگر و اجتماع آنان در جمعیتهای سرّی و نیمه سرّی «فراماسونری»، «آدمیّت»، «لژ بیداری» و امثال آنهاست. در شرح حال روشنفکران، اشاره خواهد شد که همگی آنان با یکدیگر مرتبط و از هم تأثیر پذیرفته و در محافل مخصوص روشنفکری آن زمان عضویّت داشته‌اند و سرنخ این محافل، در دست عوامل مستقیم غرب قرار داشته است؛ چنانچه در تأسیس برخی از این انجمنها، نام این عوامل دیده می‌شود.

به طور کلّی، با همهٔ افتراقهایی که بین این گونه روشنفکران است، می‌توان ویژگیهای مشترکی را بین آنان برشمرد که در طول استمرار و استقرار تفکّرات و اقدامهای آنان، این ویژگیها به نحو بارزی دیده می‌شود:

۱ـ ارتباط و عضویّت آنان در شبکه‌های فرهنگی و سیاسی صادراتی غرب.

۲ـ خودباختگی در برابر پیشرفتهای مادّی و علمی غرب و تعمیم آن به آداب و رسوم مردم و شریعت اسلام و حتی زبان و خط. منشأ این خودباختگی غالباً، اشتغال به تحصیل در خارج، مقامات وزارت خارجه مثل سفیر کبیر و امثال آن یا تحصیل و تأثیرپذیری از مدارس پایه‌گذاری شده توسط غرب‌زده‌ها در داخل کشور و تدریس استادان غربی و غرب‌زده در آنها، مثل «مدرسهٔ علوم سیاسی» بوده است.

۳ـ ارتباط سیاسی مستقیم یا غیرمستقیم و باواسطهٔ آنان با قدرتهای ذی‌نفوذ آن زمان، بویژه انگلستان و روسیه و دریافت خط کلّی از آن قدرتها و اعمال آنها از طریق ابزارهایی که در دست داشتند.

۴ـ حضور فعّال آنان در قدرتهای مسلّط زمان خویش از دربار شاهان قاجار تا دربار شاهان پهلوی، به صورت رایزنی، وزیر، وزیر دربار، صدراعظم و سفیر و امثال اینها.

۵ـ حرکت در جهت خواستهای شاهان و حتی مدیحه‌سرایی آنان و فراهم کردن اسباب سلطهٔ هر چه بیشتر استبداد و خودکامگی دستگاه شاهی؛ در واقع نظام سلطهٔ استبدادی شاهان، سنگر

۱- صحیفهٔ نور، جلد ۲۰، صفحه ۱۲۵.

مهم روشنفکران وابسته برای حفظ موجودیتشان بوده است.

۶ـ استفاده از ابزارهای فرهنگی و علمی، و ایجاد مراکز آموزش عالی و دانشگاهی، با جهت‌گیریهای روشنفکرانهٔ بیمارگونه و وابسته، به نحوی که محصولات آن مراکز، در جهت تحکیم و اشاعهٔ بیشتر نظرات اجتماعی و فرهنگی غرب، به میدان آمده و حاکمیت جریان روشنفکری را تضمین نمایند.

۷ـ ایجاد جریان ملّی‌گرایی، به مفهوم معارضه و مقابله با اسلام و در همین راستا، طرح عناصر و انگیزه‌های ایران باستان، به صورت مدوّن و ایدئولوژیک.

۸ـ دلّالی بیگانگان و مشارکت در قراردادهای مختلف استعماری به سود غرب و به زیان ملت ایران مانند قرارداد رویتر، دارسی و...

ما در این مجموعه به دنبال چه هستیم؟

ما تلاش کرده‌ایم در بحث روشنفکرانِ وابسته یک سیر منطقی و منظم و در عین حال روان و خالی از پیچیدگیهای تحقیقی و یا اصطلاحات دشوار، ارائه دهیم تا جوانان عزیز، بهتر بتوانند از آن بهره گیرند.

در بررسیهای روشنفکران وابسته، سه محور عمده مورد نظر است که ضرورت دارد جوانانِ بیدار و متعهد ایران اسلامی بدان توجّه نمایند و در فراز و نشیب حرکات اجتماعی و سیاسی خود مدّنظر قرار دهند و همواره متذکّر این نکات گردند:

الف: نوع تفکّر و مشخصه‌های آن و سیر شکل‌گیری شخصیّت فکری روشنفکرِ مورد نظر ـ این بخش از بحث می‌تواند ملاکی برای ارزیابی تفکّرات مشابه در هر عصری باشد. چراکه تفاوت تعابیر و اصطلاحات، اصل نیست؛ بلکه ماهیت و محتوی تفکّر است که مطمح نظر بایستی باشد و اگر چنین نشود یقیناً در چنبرهٔ حیله و فریب گرفتار خواهیم آمد.

علاوه بر توجّه و ارزیابی صاحبان فکر و اندیشه با ماهیّتی که مورد بررسی قرار می‌گیرد، این نکته نیز از بحث ما حاصل می‌شود که اساس و محتوای تفکّر، عامل مهم وابستگی در روشنفکران است. در اکثریت روشنفکران، جای پای بیگانگان به نوعی دیده می‌شود. نقش سفارتخانه‌ها و ماموران آنان مخصوصاً در مقاطعی که تحوّل اجتماعی و سیاسی در ایران به وجود می‌آمده است، در گردآوری و جذب و راهبرد روشنفکران بارز است. غیر از این نوع وابستگی آشکار، ما نوعی وابستگی فکری و روحی را در روشنفکران می‌یابیم که به تعبیر حضرت امام ﷺ این وابستگی

بدترین نوع وابستگی است. آبشخور فکری روشنفکران ـ که برخاسته و پرورش یافتهٔ غرب است ـ باعث می‌شود که در روش و منش و تصمیم‌گیریها و حرکات همآره دانسته یا ندانسته، همان را انتخاب کنند که غرب به دنبال آن است.

بنابراین توجّه به نوع و سیر تفکّر روشنفکران، بخوبی نشان می‌دهد که اندیشه‌های غربی چون تار و پودی نامرئی، ذهن و فکر تحصیل کردگان و پرورش یافتگان در آن فرهنگ را به خود وابسته می‌کند و لشکری بومی برای بیگانهٔ مهاجم فراهم می‌آورد. درست به همین دلیل است که عنوانِ «نقش روشنفکران وابسته» برای این مجموعه انتخاب گردید و دلالت می‌کند بر همان وابستگی فکری و روحی که بزرگترین درد و مهمترین علّت انحراف و آلودگی و خیانت روشنفکران است.

ب: عوامل مؤثر در به وجود آمدن چنین تفکّر و شخصیتی بسیار مهم است، چراکه همواره این عوامل می‌توانند موجود باشند و همچنان دست اندرکار ساختن شخصیتهایی همانند روشنفکران وابسته باشند، جادارد در این جا این عوامل را فهرست وار ذکر کنیم تا در طول بحث دقّت کافی به آنها بشود.

- پدر، مادر و محیط خانوادگی و فامیلی
- اساتید و معلّمان در طول دورهٔ تحصیلات مقدماتی و تکمیلی
- دوستان و همدرسان
- محیط تحصیلی در داخل و خارج کشور و نوع رشتهٔ تحصیلی
- مطالعات جانبی و اندیشمندان و آثار مورد علاقه
- نوع مسؤولیتها و مأموریتهای اجتماعی و سیاسی

ج: عاقبت و نتیجهٔ تفکّری که توسط روشنفکران دنبال شده است. چراکه باب عبرت و تجربه‌های گرانبهای تاریخی، انسان را از گرداب فریبها و ظواهر زینت شدهٔ شیطانی می‌رهاند و تاریخ از این بُعد است که مورد تأیید قرارگرفته و قصص قرآنی به عنوان هدایت و عبرت معرفی شده‌اند.

امید است این تلاشها، مورد رضایت امام عصر «عج»، رهبری امّت اسلامی و ملّت عزیز قرار گیرد و گامی در جهت شناساندن تاریخ صحیح و عبرت‌آموز ۱۵۰ تا ۲۰۰ سال اخیر باشد. این مجموعه، قبلاً به صورت تک جلدی چاپ شده بود که با تغییرات و اصلاحات به صورت مجتمع، چاپ می‌گردد. ان‌شاءالله

«مؤسسهٔ فرهنگی قدر ولایت»

نقش روشنفکران
در تاریخ معاصر ایران

میرزا ملکم خان

«ناظم‌الدوله»

فصل اوّل

زندگینامه

میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله، ملّقب به «پرنس»، در سال ۱۲۴۹ هـ.ق. (۱۸۳۳ میلادی) در اصفهان متولّد شد. پدر میرزاملکم خان، «میرزایعقوب» از ارامنهٔ جلفای اصفهان بود که دین‌اش را تغییر داده و به کسوت مسلمانی درآمد[1]. میرزا یعقوب، با توجه به آشنایی با زبان فرانسه، خیلی زود توانست که در سفارتخانه‌های فرانسه و روسیه، برای خود جای پایی بیابد و از سوی دیگر، با دولتمردان وقت آشنا گردد.

میرزا یعقوب جزو هواداران «میرزا آقاخان نوری»، صدر اعظم وقت و رقیب «میرزا تقی‌خان امیرکبیر» بود. او با توجه به نفوذی که در دستگاه آقاخان نوری داشت، توانست پسرش، ملکم خان را به پاریس بفرستد[2] و در آن‌جا میرزاملکم خان توانست ابتدا در علوم طبیعی و سپس در مسائل سیاسی، مطالعاتی را انجام دهد. ملکم ابتدا در مدارس ارمنی و سپس در پلی تکنیک به تحصیل پرداخت در مدرسه اخیر بنا به توصیهٔ میرزا تقی خان امیرکبیر

۱- دربارهٔ تغییر دین میرزا یعقوب، پدر ملکم خان و همچنین پایبندی خود او به احکام و تعالیم اسلام، تردید قطعی وجود دارد. گذشته از باطن مسائل، از نظر ظاهر نیز این تردیدها خود را نشان می‌دهند. میرزا یعقوب بنا به وصیت خویش، در قبرستان ارامنهٔ اسلامبول (ترکیه) دفن شد. ملکم خان با یک دختر ارمنی، در یک کلیسا وصلت کرد و بنا به وصیت خودش، جسدش سوزانیده شد!!

بعضی مورّخان می‌نویسند:

وی فرزند میرزا یعقوب بود. میرزا یعقوب خود را به دروغ مسلمان می‌خواند و در سفارت روس در تهران مترجم بود و چنان که نوشته‌اند، در سرتاسر زندگی، برای انگلیسیها جاسوسی می‌کرد و دو سند جاسوسی او در دست است. به (سیاستگران دوره قاجار رجوع شود) از این گذشته، کارهای دیگری نیز به او نسبت داده‌اند (دزدی چهل یا پنجاه هزار تومان از شاه و پناه بردن به خانهٔ گریبایدف)، میرزا ملکم خان فرزند چنین کسی بود.

۲- روزنامهٔ «شرف» شمارهٔ ۴۶ سنّ او را هنگام عزیمت به پاریس ده سال قید کرده است.



میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله

علوم‌شناسی آموخت. ملکم به هنگام انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه، جوانی بیش نبود و لذا ذهن او دستخوش تحوّلات عدیده گردید.

میرزا ملکم خان، پس از قتل امیرکبیر و در زمان صدارت میرزا آقاخان نوری، به عنوان یکی دیگر از مهره‌های سیاست استعماری انگلیس، به ایران بازگشت و با توجه به آشنایی پدرش با صدراعظم، به سِمَت مترجم استادان اتریشی و فرانسوی با دانش‌آموزان ایرانی در «دارالفنون» مشغول کار گردید و سپس خود به طور مستقیم، به ارائه بعضی از دروس، در آن مدرسه مبادرت ورزید.

نوشته‌اند که او هنگام بازدید ناصرالدین شاه از دارالفنون، چند رشته شعبده‌بازی و چشم‌بندی و آزمایشهای شیمی، که در مدّت اقامت خود آموخته بود، اجرا نمود که مورد توجه شاه قرار گرفت و به عنوان مترجم، به دربار احضار شد.

میرزا ملکم خان در دربار، با زرنگی و انجام چند مأموریت که به خارج از کشور انجام داد، نفوذ پیدا کرد. او در مذاکراتی بین ایران و انگلیس ـ که در پاریس تحت نظر ناپلئون سوم، در زمینهٔ اعاده هرات به ایران برگزار می‌شد ـ همراه «میرزا فرخ خان غفاری امین‌الدوله»، رئیس هیأت ایرانی، شرکت نمود. مذاکراتی که نتایج آن برای ایران بسیار سنگین بود و منجر شد تا برای همیشه، هرات را از دست بدهد؛ ولی برای ملکم خان که جزو اعضای دون پایهٔ هیأت بود، ارمغان متفاوتی داشت. عضویت در لژ فراماسونری در سال ۱۸۵۷ میلادی (۱۲۷۹ هـ ق) در سنّ ۲۴ سالگی، دستاورد این سفر برای ملکم بود. او در همین سفر، مدّت کمی هم به انگلستان رفت، جایی که قرار بود بعداً سفیر کبیر ایران در آن شهر (لندن) شده و روزنامه «قانون» را منتشر کند.

میرزا ملکم خان پس از بازگشت به ایران، به کمک پدرش، اقدام به تأسیس لژ فراماسونری به نام «فراموشخانه» نمود. پس از عزل میرزا آقا خان نوری و انتخاب وزراء به طور جداگانه از سوی ناصرالدین شاه، ملکم نخستین رسالهٔ خود را به نام «کتابچهٔ غیبی یا دفتر تنظیمات» به رشتهٔ تحریر در آورد. در این کتابچه، سازماندهی کشوری و لشکری، به عنوان پیشنهاد و تنها راه اصلاح و ترقّی کشور معرفی شده است. در واقع سنگ بنای سیستم اداری کشور، به سبک ساختار اداری کشورهای اروپایی و دیوانسالاری و بوروکراسی اداری، از این‌جا بنیان گذاشته شد. ملکم سعی می‌کند عدم مغایرت بین «اصول نظم فرنگ» و آنچه به عنوان اصلاح و ترقّی کشور معرفی می‌کرد، را با «شریعت اسلام» اثبات کند.

انتشار این کتابچه و تأسیس فراموشخانه و جاه‌طلبی و احساس خود بزرگ بینی ملکم

خان، موجب می‌شود تا مشکلات سیاسی و نابسامانیهای مقامی برای او بروز کند.

شاه به میرزا ملکم خان بدبین شده ابتدا فراموشخانه را تعطیل و بعد او را به بغداد تبعید می‌کند. وی از آن‌جا به استانبول ترکیه رفت و در روزنامه‌های آن‌جا علیه ایران هتاکی را آغازنمود و از همین جا بودکه رشته الفت بین او و «میرزاحسین خان مشیرالدوله» ایجادگردید؛ زیرا برای ساکت کردن او، میرزا حسین خان ـ که نمایندهٔ دولت ایران در ترکیه بود ـ طی مکاتباتی با تهران، موفّق شد سمت مستشاری در سفارت استانبول را برای ملکم خان بگیرد و بدین صورت ملکم خان دوباره در زمره خدمتگزاران دربار ناصرالدین شاه قرار گرفت. از این تاریخ، این دو نفر، نقش بسیار حسّاسی در سیاست ایران داشتند (به نقش میرزا حسین خان، به طور مستقل خواهیم پرداخت).

ملکم در دوران اقامت در استانبول، به «اصلاح خط» روی آورد و این اصلاح را مقدمه رستگاری ایران قلمداد نمود. او در مسألهٔ اصلاح خط، با میرزا فتحعلی آخوندزاده ـ که او هم در همین زمینه فعالیت می‌کرد ـ ارتباط می‌یابد و ملاقات و مکاتبات می‌کند. میرزا فتحعلی آخوندزاده، مفتون ملکم خان می‌شود و او را «روح‌القدوس» می‌نامد.

بعضی گفته‌اند در این تبعید، از اسلام دست برداشت و برای این که با هانریت ارمنی ازدواج کند به کیش ارامنه پیوست و برای پیداکردن شغل، ترک تابعیت ایران راکرد؛ امّا چندی بعد مستشار سفارت ایران در استانبول و بعد قنسول ایران در مصر شد و گفته شده که از اسماعیل پاشا خدیو مصر ده هزار تومان انعام گرفته و موجبات کسرشأن دولت ایران را فراهم کرده و از استامبول فراخوانده شده است.

میرزا حسین خان ـ که قبلاً از او نام برده شد ـ سفر ناصرالدین شاه به عراق راکه آن زمان جزو خاک عثمانی (ترکیهٔ امروز) بود، ترتیب می‌دهد. ناصرالدین شاه آن چنان از این کار او اظهار رضایت می‌کندکه در پایان سفر، او را از سفارت ایران در استامبول، به تهران می‌آورد و به «سپهسالاراعظم» ملقب نموده و به صدر اعظمی بر می‌گزیند. با آمدن میرزا حسین خان مشیرالدوله به تهران و صدراعظمی او، ملکم خان که رابطهٔ حسنه‌ای با او داشت، به تهران فراخوانده شد و مشاور مخصوص گردید. در بازگشت او به تهران که از طریق «تفلیس» صورت گرفت، ملاقات و آشنایی او با میرزافتحعلی آخوندزاده[1] و مذاکرات آنان پیرامون اصلاح خط،

۱- به سر گذشت و نقش میرزافتحعلی آخوندزاده که وابسته به روسیه و از سردمداران غرب‌زدگی در ایران

اتفاق افتاد.

ملکم در آستانهٔ سفر اوّل ناصرالدین شاه به فرنگ، وزیرمختاری لندن را از آن خود می‌کند. او در این مرحله از زندگی سیاسی خود، از هواداران واگذاری امتیازهای بازرگانی به اتباع خارجی بود و در رسالهٔ «اصول تمدن»، این هواخواهی خود را بروز داد. او عملاً در واگذاری امتیاز به «بارون ژولیوس دو رویتر» نقش وساطت و دلّالی را داشت و بنا به نوشتهٔ مورّخان، برای انعقاد این قرارداد، پنجاه هزار لیره به میرزا ملکم خان می‌رسد(۱).

در دومین سفر ناصرالدین شاه به اروپا، در تاریخ ۲۱ صفر ۱۲۹۰ ه.ق در حالی که میرزا حسین خان سپهسالار همراه وی بود، به اشتباه خود در واگذاری امتیاز به رویتر پی برد و به خاطر مخالفتهای شدید تهران و ولایات دیگر، علی رغم تلاش میرزاحسین خان و ملکم در لندن، این امتیاز را لغو و میرزاحسین خان را از سمت خود عزل می‌نماید(۲). امتیازهایی چون کشتیرانی در رود «کارون» و بانک شاهی به رویتر، در این مدّت، با تلاش میرزا حسین خان و ملکم واگذار می‌گردد.

میرزا ملکم در رجب ۱۲۹۹ از سوی ناصرالدین شاه ملقب به پرنس و ناظم‌الدوله می‌گردد.

ملکم در مأموریت کنگره برلن خود را به بیسمارک نزدیک ساخت و وسیلهٔ تخلیه قطور (در آذربایجان غربی) را از تصّرف عثمانی فراهم ساخت و به مقام سفارت ارتقاء یافت و عنوان جناب اشرف پیداکرد.

در سومین سفر ناصرالدین شاه به اروپا به سال ۱۳۰۶، میرزا علی اصغر امین‌السلطان (اتابک اعظم) به عنوان صدراعظم اوبود، ملکم خان ناظم الدوله، همچنان سفیر ایران در انگلستان بود و موفّق شد «امتیاز لاتاری» را از او بگیرد؛ آن هم به نام شخصی که ظاهراً عنوان منشی سفارت ایران در لندن را داشته و تبعهٔ فرانسه بود. این امتیاز نامه به فارسی و خط ملکم خان

← است، به طور جداگانه خواهیم پرداخت.

۱- عصر بی‌خبری، صفحه ۱۰۷، نقل از مشروطه سازان، محمدعلی سفری.

۲- در امتیاز رویتر، به موجب فصل دوم «دولت ایران برای مدّت هفتاد سال، امتیاز مخصوص و انحصار قطعی راه‌آهن بحر خزر تا خلیج‌فارس را به رویتر داده»، ولی در فصل یازدهم «حقّ مخصوص و امتیاز قطعی داده شد که در تمام ممالک ایران، معادن ذغال‌سنگ، آهن، مس، سرب، پترول (نفت) و غیره و هر معدن دیگر که رویتر بتواند کار کند، از آنها استفاده و بهره‌برداری کند!!».



اعضاء سفارت و فرخ‌خان هنگام انعقاد معاهده پاریس

از راست به چپ: میرزا حسین سرابی - میرزا ملکم‌خان - فرخ‌خان - میرزا علینقی حکیم‌الممالک - میرزا زمان‌خان غفاری - شناخته نشد.

نوشته شده است. (متن این امتیاز نامه در فصل سوم آمده است).

ملکم خان این امتیازنامه را به مبلغ چهل هزار لیره به دو کمپانی انگلیسی به نام «پرشن اینوسمنت کورپریشن و انگلواشیاتیک سندیکت» می‌فروشد. اما با ورود ناصرالدین شاه به تهران در ۲۴ صفر ۱۳۰۷، با مخالفت شدید علما ـ که این امتیاز را خلاف شرع می‌دانستند ـ مواجه شد. سرانجام ناصرالدین شاه به وزیرخارجه، میرزا عباس خان قوام‌الدوله، در ۱۱ ربیع‌الثانی ۱۳۰۷ برابر با ۵ دسامبر ۱۸۸۹ دستور می‌دهد امتیاز را لغو کند، که با مخابره تلگرافی، قرارداد لغو می‌گردد و به ملکم خان دستور داده می‌شود تا پولی را که از این بابت گرفته، پس بدهد. ملکم از این کار امتناع کرد و بالاخره ماجرا به عزل وی توسط ناصرالدین شاه و پس گرفتن تمام القاب و مناصبی که به او داده شده بود، منجر می‌گردد.

در این مرحله، ملکم اقدام به تأسیس روزنامه «قانون» می‌نماید. در این روزنامه، حمله‌های شدیدی به امین‌السلطان (صدراعظم) می‌شود. اما به شخص شاه، نه تنها حمله‌ای نمی‌شود؛ که او را می‌ستاید. ملکم به علّت شکایت خریداران امتیاز لاتاری، به دادگاه انگلیسی احضار شده و مورد بازپرسی قرار می‌گیرد.

پس از کشته شدن ناصرالدین شاه و به تخت نشستن «مظفرالدین شاه»، روابط امین السلطان که بار دیگر به صدارت منصوب گردیده بود، با ملکم خان رو به گرمی نهاد و ملکم به سفارت ایران در «رم» اعزام شد (سال ۱۸۹۹ میلادی). ملکم خان در دوران سفارت رم به نشر روزنامه قانون پایان داد.

ملکم خان همزمان با نشر روزنامهٔ قانون، به تشکیل «مجمع آدمیّت» اقدام کرد که شکل کامل‌تر فراموشخانه بود. مجمع آدمیّت در سال ۱۸۹۶، ـ سال کشته شدن ناصرالدین شاه و تاجگذاری شاه جدید ـ به دستور ملکم منحل و جای خود را در ایران به «جامع آدمیّت» داد، که مؤسّس آن، «عباسقلی خان قزوینی»، سرپرستی ملکم را بر آن پذیرفته بود. سالهای آخر عمر ملکم، یعنی، سفارت در رم (۱۸۹۹) تا مرگ وی در سال ۱۹۰۸، ایران شاهد وقایع پیش از مشروطه، انقلاب مشروطه و شکستهای وارده بر مشروطه بود. ملکم کمی پس از به توپ بسته شدن مجلس از سوی «محمدعلی شاه» که در جامع آدمیّت هم عضویت یافته بود و بدین وسیله آرزوهای دور و درازی را در دل مؤسّس «جامع» و ملکم دامن زده بود، در سوئیس درگذشت و بنا به وصیت وی، جسدش سوزانیده شد.

فصل دوم

سیر و اصول تفکّر میرزاملکم خان

میرزاملکم، از ۶۴ سال عمر خود، مدّت حدود ده سال را در ایران گذرانید و ملاحظه می‌شود که اغلب ایّام عمر او در اروپا و بیشتر در دو شهر پاریس و لندن گذشته است. اگر مسأله تحوّلات و تغییرات جامعهٔ غربی را ـ که باز بیشترین نمود آن و منشأ اغلب این تحوّلات فرانسه و انگلیس بوده است ـ به مسأله قبلی بیافزاییم، در خواهیم یافت که روحیهٔ و شخصیّت فکری ملکم در این سالهای طولانی و این تحوّلات چه سیری را پیموده است.

«ملکم خان به میرابو علاقهٔ خاصّی داشت و خطابهٔ آزادی او را که خطاب به مجمع ملّی ایراد کرده بود به فارسی برگرداند و احتمالاً از روابط میرابو با مجمع فراماسونها و اثراتی که اینان بر انقلاب فرانسه داشته‌اند نیز آگاه بوده است. به هر حال نطفهٔ طرحهای تغییر اجتماعی و سیاسی و فراموشخانه ملکم خان در اروپا بسته شده است.»[۱]

ملکم در نوشته‌های خود از فلاسفه معاصرش در اروپا، یعنی اگوست کنت فرانسوی و جان استوارت میل انگلیسی ـ که او را پدر لیبرالیسم جدید می‌نامند ـ متأثر است و بخشی از کتاب «در آزادی» میل را به فارسی برگردانده است.

چنین است که میرزا ملکم، در سیر شکل‌گیری اندیشهٔ خود، دستخوش آشفتگیهایی است که گاه به تضّاد در فکر و عمل وی منتهی می‌شود.

او بنا به دریافتهایش از تحوّلات غرب، گاه راه‌اندازی «مجامع سرّی» را چاره درد و مشکلات ایران می‌داند و اقدام به تأسیس «فراموشخانه» و «مجمع آدمیّت» می‌نماید و گاه دادن

۱ـ نقش روحانیت پیشرو در جنبش مشروطیت، حامد الگار، صفحه ۲۵۹.

امتیازات اقتصادی به بیگانگان و فرستادن دانشجو به خارج از کشور برای «تربیت» شدن را راه‌حل می‌شناسد و خود در فراهم نمودن مقدّمات بعضی از قراردادهای ننگین از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کند.

میرزاملکم به تبعیت از اندیشمندان و فیلسوفان دین ستیز غربی، علم و عقل را می‌ستاید و «اصالت انسان» را به جای «اصالت خدا» می‌نشاند و «دین» را از دریچهٔ علم غربی و عقلِ وابسته، نیازمند «پالایش» می‌بیند و چون فردی زیرک بود و می‌دانست که حرفهایش اگر در لفافه نباشد خریداری نخواهد یافت، به گونه‌ای تمامی این مفاهیم را باهم می‌آمیزد و با اسلام آشتی می‌دهد. ملکم در سیر اندیشهٔ خود و برای رسیدن به منتهای مقصد عقل‌گرایی و علم زدگی، همنوا با شارل میسمرفرانسوی و میرزافتحعلی آخوندزاده معتقد به اصلاحات در اسلام «پروتستانتیزم اسلامی» و لزوم تغییر خط و الفبای کشورهای اسلامی و ایران می‌گردد و در این راه، دست به اقداماتی متعدد می‌زند که گرچه قرین توفیق نبود، لکن دستمایهٔ روشنفکران وابسته بعد از خود قرار گرفت و به همین جهت او را «پدر روشنفکری جدید» ایران دانسته‌اند.

شاخصه‌های تفکّر میرزاملکم

۱ ـ غرب‌باوری

میرزاملکم در جایهای متعددی، هم در نوشتار و هم در عمل، غرب باوری و تقلید بی‌چون و چرا از غرب را تبلیغ می‌کند. گویا رسالت وی تهی کردن ملّت با فرهنگی چون ایران و تحقیر تواناییهای آن است. وی حتیّ ایجاد نظام در امور اجتماعی را به سبک و سیاق غربی توصیه می‌کند:

«راه ترقّی و اصول نظم را فرنگیها در این دو سه هزار سال مثل اصول تلغرافیا پیدا کرده‌اند و بر روی یک قانون معیّن ترتیب داده‌اند. همان‌طوری که تلغرافیا را می‌توان از فرنگ آورد و «بدون زحمت» در طهران نصب کرد، به همان‌طور نیز می‌توان «اصول نظم» ایشان را اخذ کرد و «بدون معطلی» در ایران برقرار ساخت. ولیکن چنانچه مکرّر عرض کردم و باز هم تکرار خواهم کرد، هرگاه بخواهید «اصول نظم» را شما «خود» اختراع نمایید، مثل این خواهد بود که بخواهید علم

تلغرافیا را از پیش خود پیدا نمایید.»[۱]

ملاحظه می‌کنیم که ملکم بسان جادوگری ماهر، مسایل تکنولوژیکی و فنی را با مسایل فرهنگی و آداب و رسوم انسانی و علوم اجتماعی پیوند می‌زند!! این مغلطه آشکار از غرب باوری چون ملکم عجیب نیست، چراکه رسالتی دارد و مأمور به انجام آن می‌باشد. القاء چنین دیدگاههایی حقیقتاً یک ملّت را عقیم می‌کند.

«ملکم خان از پشتیبانان یکدندهٔ آوردن ارزشهای غربی به ایران و از هواخواهان سرمایه‌گذاری کشورهای استعمارگر اروپا در این کشور بود.»[۲]

«اصول عقاید ملکم بر این پایه بنا شده بود که اشاعهٔ «مدنیّت غربی» در سراسر جهان، نه تنها امری است محتومِ تاریخ، بلکه این تحوّل از شرایط تکامل هیأت اجتماع و موجد خوشبختی و سعادت آدمی است. بنابراین شرط «فرزانگی» آن است که آیین اروپایی را از جان و دل بخریم! و جهت فکری خود را با سیر تکامل تاریخ و روح زمان دمساز کنیم. در تاریخ نشر مدنیّت غرب در ایران، ملکم پیشرو اصلی و مبتکر واقعی «اخذ تمدن فرهنگی بدون تصرّف ایرانی» بود. در واقع فلسفه عقاید سیاسی او مبتنی بر «تسلیم مطلق و بلاشرط» در مقابل تمدن اروپایی بود. او عقیده داشت که ایران در تمام ارکان زندگی سیاسی و اقتصادی باید اصول تمدن غربی را بپذیرد، چه «آیین ترقّی همه جا بالاتفاق حرکت می‌کند». می‌گفت در اخذ اصول تمدن جدید و مبانی ترقّی عقلی و فکری، حقّ نداریم درصدد اختراع باشیم، بلکه باید از فرنگی سرمشق بگیریم و در «جمیع صنایع از باروت گرفته تا کفش دوزی محتاج سرمشق غیر بوده و هستیم!!»[۳]

قبل از ملکم، میرزا ابوالحسن خان ایلچی، دیگر غرب باورِ خودباخته، و بعد از او امثال سیدحسن تقی‌زاده «تسلیم به غرب» را از افتخارات خود شمرده و تلاش کرده‌اند گوی سبقت را از یکدیگر بربایند و تاج افتخار غرب زدگی را بر سر خود بگذارند!

«یکی از دانشمندان معاصر (تقی‌زاده) این حقّ را برای خود قایل شده ادعا می‌کند: «این‌جانب در تحریص و تشویق به اخذ تمدن مغربی در ایران پیشقدم بوده‌ام و

۱ـ دفتر چه تنظیمات (کتابچه غیبی) ـ میرزاملکم‌خان.

۲- تشیّع و مشروطیت در ایران، عبدالهادی حائری، صفحه ۴۲.

۳- فکر آزادی، فریدون آدمیّت، صفحه ۱۰۳.

چنان که اغلب می‌دانند، اولیّن نارنجک تسلیم به تمدن فرنگی را در چهل سال قبل بی‌پروا انداختم!! که با مقتضیّات و اوضاع آن زمان شاید تندروی شمرده می‌شد» چنان‌که می‌دانیم و نوشته‌های ملکم گواهی می‌دهد «تسلیم مطلق» در برابر «تمدّن اروپایی» از افکار خاصّ او بوده است!!»(۱)

هر چه باشد، مسابقهٔ این مدعیّان روشنفکری و رهبری ملّت در ترقّی و پیشرفت، بسیار گستاخانه و بی‌شرمانه است و به رسوایی خود در پیشگاه ملّت نمی‌اندیشند، چرا که رضایت ارباب شرط است نه ملّت و خداوند تبارک و تعالی، میوهٔ تلخ مجالست با دین گریزان و مطالعهٔ آثار دشمنان دین و بشریّت و پذیرفتن قیادت عقلِ اسیر هویٰ و هوس و رهبری علم مادّی، جز این نیست و این سرنوشت هرکسی است که بخواهد بدون ایمان و هدایت الهی و رهبری انسانهای وارسته و پرهیزگار و خداترس، در وادی تاریک جهان مادّی سیر کند و ای کاش مصیبت اینان فقط گریبانگیر خودشان می‌شد، در حالی که این مردم و فرهنگ کشورهاست که قربانی اصلی روشنفکران وابسته می‌شوند.

۲ ـ دین‌گریزی و علم زدگی

غربِ گریزان از مسیحیّت، به علم و عقل متمّسک شد تا به مدد آنها، مردم را از ایمان مذهبی به سوی بی‌ایمانی سوق دهد تا بتواند در برابر کلیسا و کشیشان بایستد. کتابها نوشته شد، فلسفه‌ها بافته و ارائه گردید، نمایشنامه‌ها نوشته و فیلمها ساخته و اجرا گردید و از همه ابزارهای فنی و پیشرفتهای تکنولژیکی بهره گیری به عمل آمد تا توانستند موجی از افکار مردمی در برابر کلیسا به راه بیاندازند و بر بام اروپا، فریاد بی‌دینی و هویت تهی از ایمان مذهبی را سر داده و پیروزی خود را جشن بگیرند.

روشنفکران ما به تبعیّت از قافلهٔ تمدن غربی، برای معارضهٔ با دین و متولّیان دینی، دست به دامان مفاهیمی شدند که از یک‌سو مورد احترام و پذیرش مردم بود و از سوی دیگر امکان مانور و تحریف و القاء اهداف خود را در آن می‌یافتند.

علم، عقل، آزادی، ترقّی و دهها مفهوم دیگر از جمله اصطلاحات مورد تعرّض روشنفکران است. همواره روشنفکران در هر عصری آن‌گونه مفاهیم را تعریف و ارزش‌گذاری و استفاده

۱- فکر آزادی، فریدون آدمیّت، صفحه ۱۱۳ و ۱۱۴.

کرده‌اند که خود دانسته‌اند.

کسانی که از کشورهای عقب نگهداشته شده چون ایران به عنوان تحصیل یا مأموریتهای سیاسی یا پناهندگی به غرب می‌رفتند، متأثر از اندیشه غربیها، همان استفاده را از این مفاهیم به عمل می‌آوردند و گمان داشتند که نسخه‌ای که غرب برای درمان دردهای خود پیچیده است، دردهای آنان را نیز مداوا خواهد کرد و این برای خیرخواهان و خوشبینان آنان بود و لیکن در کثیری از آنان مصداق نداشت و آنها آگاهانه در جهت تخریب فرهنگ اسلامی ملّت خود گام برداشتند به این سودا که راحت و عیش آنان فراهم گردد و ساده‌ترین و در عین حال متقن‌ترین دلیل بر این گفتار ما، همراهی آنان با رژیمهای مستبد و خودکامه و فاسد، امّا غرب زده چون قاجاریه و پهلوی است و تعریف و تمجید و خدمت به نظامهای استثماری چون روس و انگلیس. بحث بر سر لزوم و خوبی یا بدی عقل و علم و آزادی نیست، بلکه کاربردی است که روشنفکرانِ غرب زده از این مفاهیم برای مقابله با ایمان دینی داشته‌اند.

میرزاملکم، ضمن آن که شدیداً در پی استتار عقاید باطنی خود نسبت به دین اسلام بود، در نامه‌هایی که به میرزا فتحعلی آخوندزاده هنگام سفر به ایران در راه تفلیس از خود به جای گذاشته است، کاربُرد خاصّ این مفاهیم را برای دنیوی کردن دین یا نشاندن علم و عقل به جای دین، بوضوح باز می‌گوید.

این مباحث در هفت بخش تنظیم شده است که نظرگاه و آرای ملکم در حکمت، فلسفهٔ ادیان و تباین عقل و وحی و خدا و جهان و انسان را نشان می‌دهد. در فصل ششم ملکم، هر دین را متضمن سه امر اعتقادات، عبادات و اخلاق می‌داند.

«از نظر او اخلاق مقصود اصلی ایجاد هر دین، و اعتقادات و عبادات فرع براخلاقند. همین اخلاق، به خدا موضوعیت می‌بخشد [!!]. زیرا لازم است آدمی جهت کسب فضایل و رفع رذایل موجودی خیالی[!!] را تصوّر کند صاحب صفات عالی که مستوجب ستایش و تعلیم است. این وجود همان خدا (پروردگار عالم و خالق کائنات نامیده می‌شود) با نماز و روزه و حج و زکات و . . . رسم ستایش در حقّ او به وجود می‌آیند. رجا و امید به رحمت و پاداش (بهشت) و خوف و ترس از مجازات و سخط (جهنّم) او، محرّک پیدایی اخلاق حسنه و نافی سیئات است. حال اگر وسیله‌ای پیدا شود که بدون فرض این (موجود ماوراءطبیعی) صاحب اخلاق حسنه بشویم، آن وقت اعتقادات و عبادات که عامل حُسن اخلاقی است

ساقط خواهد گردید. به عقیدهٔ ملکم انتشار علوم در اکثر ممالک اروپا و امریکا محرّک اکتساب حسن اخلاق شده، از این جا اعتقاد و عبادت به عنوان شرط دوگانهٔ هر دین «سالبه با انتفاع موضوع»[۱] شده است. اما جهت رونق ادیان در آسیا همانا عدم موفقیت انتشار علوم است [!!]. بنابراین ادیان شرط اکتساب حُسن اخلاق بوده‌اند و حفظ آن از واجبات است».[۲]

ملاحظه می‌شود که ملکم، مانند اندیشمندان دین ستیزِ غرب، «علم» را در مقابل «دین» قرار می‌دهد و «خدا» را موجودی خیالی و «علوم» را پشتوانه اکتساب اخلاق معرفی می‌نماید. آیا ملکم و امثال او فساد و سستی بنیان خانواده و نابودی اخلاق را در غرب نمی‌دیدند؟ یا اخلاق که مدّنظر آنهاست با اخلاق که در اثر ایمان به خدا و وحی الهی «دین» حاصل می‌شود تفاوت دارد؟ اگر اخلاق مورد نظر آنها همان اخلاقی است که ایمان به دین به ثمر می‌نشاند، پس بروز و انتشار این همه اعمال و رفتارِ خلاف ایمان دینی چیست؟ و چطور انتشار «علوم» نتوانست چنین اخلاقی را ایجاد نماید؟

با این عبارات میرزا ملکم طالب آن است که اخلاقیات را به وسایل غیرمذهبی حفظ کند و علم بهترین وسیله‌ای است که او برای جایگزینی پیشنهاد می‌کند و تنها در آسیا که علم رواج نیافته مؤثرترین ضامن حفظ اخلاق را دین می‌داند!!

ملاحظه می‌شود که کاربُرد این روشنفکر غرب باور از علم چیست. آیا این واقعیت علم و بستر جریان آن است یا بهره‌برداری متناسب با اهداف و خواستهای این دین ستیزان؟ البته همواره این جایگزینی به صراحتی که میرزاملکم و امثال او به‌کار برده‌اند، انجام نمی‌شود، یکی از روشنفکران معاصر، ابتدا نقش علم را در برابر اخلاق چنین ترسیم می‌نماید:

«کار علم در قلمرو اخلاق، ایجاد و پرورش نیست، بلکه حذف و تصفیه است، و چنین است که با رشد تدریجی علم، رشد تدریجی اخلاق نیز همراه است [!!]. یعنی هر چه علم فربه‌تر می‌شود اخلاق ناب‌تر می‌گردد و با کشف بیشتر چگونگی‌های طبیعت و باپرده برداشتن از شدنیها و ناشدنیها و با انباشتن اطلاعات نسبت به ساختمان جهان خارج، اخلاقیّات نیز از زوائد پیراسته‌تر می‌شوند، و غبار کهنگی و

۱- یعنی از موضوعیّت افتاده و نیازی بدانها نیست.

۲- آخوندزاده، الفبای جدید و مکتوبات.

ناتوانی از سر و رویشان بیشتر برگرفته می‌شود».(۱)

و سپس با ذکر مثالهایی از کشفیات علم و تأثیر آنها در اخلاق می‌گوید:

«حال اگر فرض کنیم که به روشهای علمی مسلّم گردد که همه مردم مبتلا به هیپرتیروئیدیسم‌اند(۲) و این خصوصیتی است که همراه هر انسان است، در آن صورت باید نتیجه گرفت که دستور فرو بردن خشم، دستوری غیراخلاقی و غیرواقع بینانه است که، باید از قلمرو اخلاق حذف شود»(۳)

در هر صورت این سؤال همچنان باقی است که اگر «رشد علم» بمنزلهٔ «رشد اخلاق» و «پیراسته شدن» آن باشد، بایستی غرب در اوج رُشد اخلاقی باشد نه در سقوط و منجلاب! و اگر ملاک و معیار و ترازوی اخلاق، علم باشد هرچند در ناشدنیها و پیراستنیها، هرکه عالم‌تر باشد بایستی متخلّق‌تر باشد، نه آن‌که از بوی گند او دوزخیان نیز در عذاب باشند؟! تأکید می‌کنیم که بحث بر سر استفاده یا عدم استفاده و ضرورت و یا دامنهٔ علم و مفهوم آن نیست؛ بلکه نوع بهره‌وری است از سوی روشنفکران برای جایگزینی دین و ره‌آوردهای آن، از اخلاق فردی و اجتماعی گرفته تا حاکمیت دین و فقیهان مهذّب دینی، چنانچه در ارائهٔ بحث مذکور، از قول منتسکیو(۴) می‌گوید:

«این خلاف واقع‌بینی است که از کسی چیزی را توقع کنیم که در توان او نیست. تجربهٔ تاریخ نشان داده است که وقتی کسی همه کاره شد و فرمانش در حکم قانون بود، ابایی از بی‌عدالتی نخواهد داشت. اجرای عدالت توسط یک فرد که دارای قدرت مطلقه است ناشدنی است.»

با همین اندیشه است که با ولایت فقیه چه در صورت مطلقه و چه در حدود قانون اساسی مخالفت می‌شود!! چراکه علم چنین گفته است و گفتهٔ علم خدشه‌ناپذیر است!! و مسأله به همین جا ختم نمی‌پذیرد، بلکه تمامی احکام الهی که بایستی جامعه را اداره کرده و به سوی ارزشهای متعالی الهی سوق دهد محکوم به حذف و نیازمند به «اصلاح یا انقلاب» می‌شوند:

«بجاست اشاره کنیم که مسأله رباخواری، و فتوا به حرمت آن در روزگار حاضر،

۱- دانش و ارزش، دکتر سروش، صفحه ۲۹۱.

۲- بیماری که ترشح غدد تیروئید بیش از مقدار متعارف است و موجب عصبانیت او می‌شود.

۳- همان صفحه ۲۹۳.

۴- همان صفحه ۲۹۸.

بدون درنظر گرفتن قانونهای آهنین نظام سرمایه‌داری، نیز از موارد بسیار عبرت‌آموز تصادم دستورها با واقعیتهاست. حیله‌های شرعی که برای رفو کردن پارگیهای این دستور، در برخورد با لبه‌های تیز و تلخ واقعیات، پدید آمده و توصیه گشته، نشان دهندهٔ انتخاب نادرست راه حل است و از نظرگاهی بلند، حکایت از بحران اخلاقی عمیقی می‌کند که نیازمند اصلاح یا انقلاب است.»(۱)

این دیدگاه در نهایت منتهی به عدم پاسخگویی فقه به نیازهای اجتماعی و لزوماً جدا شدن دین از سیاست و سپردن سیاست به عقلاِ و عالمان!! که بتوانند جامعه را براساس واقعیتها، نه ارزشها، پیش ببرند، خواهد شد که شده است!! و علم در چنین دیدگاهی کارش پالایش و انتخاب اخلاق مناسب با واقعیتها می‌شود، آن‌چنان که در غرب اتفاق افتاده است. بنابراین علم زدگی پایانش تسلیم شدن به واقعیتهاست (تصریح در متن فوق) و واقعیتها جریانی خلافِ حضور دین در عرصهٔ سیاست و حکومت و ادارهٔ جامعه است و این آرزوی روشنفکران غرب باور است! در مقوله عقل و آزادی و قانون و ترقّی و امثال اینها نیز همین روند وجود دارد و برای جلوگیری از اطالهٔ کلام از ذکر آنها خودداری می‌شود، تنها به مسأله عقل‌گرایی که مورد تأکید روشنفکران است اشاره‌ای گذرا می‌کنیم:

«مثلاً عقل به قوّت علوم عقلیه قبول نمی‌کند که حضرت عیسیٰ فرزند خداست که از حضرت مریم متولّد شد و مرده‌ها را زنده کرد و حضرت مریم در حالت بکارت بدون مقاربت مرد از روح خداوند به حضرت عیسیٰ حامله گشت، حواریّون و اولیای دین می‌گویند که به تحقیق و حکم عقل اعتقاد نباید کرد، حقیقت همان است که انجیل خبر می‌دهد.»(۲)

ملاحظه می‌شود که ملکم خان با دست آویز آن چنان علمی، معجزات انبیاء و قدرت الهی را انکار می‌کند. در حالی که اوّلاً سیر پیشرفت علم، خود بطلان جزمیّتهای علمی این چنینی را نشان داده و می‌دهد. ثانیاً همهٔ حقایق عالَم وجود از دریچهٔ علم قابل تفسیر نیستند، پس آیا محکوم به عدم و انکارند؟ ملکم، با چنین استدلالی، نتیجه می‌گیرد:

«پس سعادت و فیروزی نوع بشر وقتی روی خواهد داد که «عقل انسانی» کلیةً

۱- همان، صفحه ۳۰۱.

۲- الفبای جدید و مکتوبات، آخوندزاده، صفحه ۲۸۹.

خواه در آسیا، خواه در یوروپا از حبس خلاص شود و در امورات و خیالات تنها «عقل بشری» سند و حجّت گردد و حاکم مطلق باشد نه نقل...»[۱]

جالب است که حبسی که به گمان ملکم، عقل در آن گرفتار است و باید از آن خلاص شود، ظهور ادیان و حرمت گذاردن به پیامبران و مبلّغین مذهبی است:

«امروز خرابی کلّ دنیا از این جهت است که طوایف آسیا عموماً و طوایف یوروپا خصوصاً به واسطهٔ ظهور پیغمبران از اقلیم آسیا که مولّد ادیان است و از این‌جا ادیان به یوروپا مستولی شده است و به واسطه مواعظ وصیّان و امامان و نایبان و خلفای ایشان که بعد از پیغمبران به ترویج ادیان کوشیده‌اند و در اعتقاد مردم به درجه مقدّسی و ولایت رسیده‌اند، عقل انسانی را که اثری است از آثار انوار الوهیّت و در موجودات سفلیه «بالیقین» و در اجرام علویه «علی‌الظاهر» وجود بالاتر از آن متصّور نیست، به سبب انواع و اقسام اغراض نفسانیّه خودشان بالکلیّه از درجهٔ شرافت و اعتماد انداخته تا امروز در حبس ابدی نگاه داشته»[۲]

میرزا ابوالحسن خان ایلچی از نخستین اعضای فراماسونری در ایران و غرب زده‌ای که در فساد غوطه‌ور بود، از دیدن پیشرفتهای مادّی غرب به حیرت افتاده و در «حیرت نامه» خود می‌نویسد:

«... اگر اهل ایران را فراغت حاصل شود و اقتباس از کار اهل انگریز نمایند، جمیع امور در کار ایشان بر وفق صواب می‌گردد. از جمله لوازم تقلید آن‌که حکمای صاحب فن و عقلای انجمن، عقل معاش، بر عقل معاد مقدّم دارند تا سررشتهٔ عقل معاد کماهو حقّه در اندک مدتی به دست آید.»[۳]

فرهنگ غربی با راسیونالیسم (مذهب اصالت عقل مادّی و حسابگر) تدریجاً هر نوع ارتباط و دریافت از ماوراءالطبیعه را انکار می‌کند و روشنفکران وابستهٔ ما همین راه را در برخورد با معارف اسلامی می‌پیمایند. متدیّنین آنها، معارف اسلامی را با پای‌بند تفسیر و تأویل مادّی، به باور عقل حسابگر تجربی نزدیک می‌کنند و غیر متدیّنین آنها، کار را به انکار و طرد اسلام می‌کشانند.

۱- همان.

۲- همان صفحه ۲۸۸.

۳- حیرت‌السفرا یا حیرت نامه، میرزاابوالحسن خان ایلچی.

۳ ـ اصلاح طلبی در اسلام

از آن‌جا که برخورد میرزاملکم با اسلام و علماء متأثّر از پدرش میرزایعقوب و آمیزش با غرب و تفکّرات آنهاست، ضرورت دارد به میرزا یعقوب و پذیرش اسلام توسط وی و عقایدش اشاره بشود.

میرزایعقوب، پدر ملکم خان از ارامنهٔ جلفای اصفهان بود که دین‌اش را تغییر داده و به کسوت مسلمانی درآمده بود. مورّخین بعید می‌دانند که وی هنگامی که در میان ارامنهٔ هند و جاوه زندگی می‌کرد. دین اسلام را پذیرفته باشد، بلکه تشرّف او پس از بازگشت به ایران و ورودش به محافل رسمی صورت گرفته است و کاملاً امکان دارد که وی قبول اسلام را یک گام مصلحت آمیز در راه پیشرفت در زندگی سیاسی خود می‌دانسته است و این یک واقعه منحصر بفرد نبوده است. عده‌ای عقیده دارند که سفر او به خوارزم نزد خان «خیوه» برای کسب اطلاعات به دستور انگلیس و با لباس روحانیت بوده است:[۱]

«... انگلیسها میرزایعقوب خان را ملبّس به عبا و عامّه کرده به خوارزم نزد خان خیوه فرستاده او را برای تصرف مروشاهیجان تشویق و تحریص کرده و...»[۲]

میرزایعقوب در مذاکرات خود با عده‌ای در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ قرن نوزده اعلام کرد که وجود مذهب در جامعه ضروری است و مبتکرین آن!! به نیازهای عصری که در آن می‌زیسته‌اند توجّه داشته‌اند. از این دیدگاه، اسلام مخلوق محمّد ﷺ و قرآن نوشته اوست و از آن‌جا که اسلام دارای یک سودمندی اجتماعی است، لذا با اصلاحاتی در آن می‌تواند در شرق به عنوان ساختار اجتماعی مورد بهره‌برداری قرار گیرد و این همان آراء غرب درباره اسلام است که بهترین صورت آن در نمایشنامهٔ ولتر به نام محمّد ﷺ آمده است. میرزا یعقوب چندان اعتقادی به ساحت ایمانی اسلام نداشت و لذا برای او تغییر دین چندان اهمیّت نداشته است.

«میرزا یعقوب خود را تا حدی همرنگ جماعت اسلام و حتی جانبدار بعضی از جنبه‌های اسلام نشان می‌داد، بی‌آن‌که هرگونه اعتقاد روحی و باطنی به آن داشته باشد. به همین دلیل نیز در پایان عمر به عقاید آباء و اجدادی خود بازگشت و وصیت کرد در گورستان ارامنهٔ استانبول دفن شود و چنین نیز شد تا آن‌که ملکم که

۱- میرزاملکم خان، پژوهشی درباب تجدد خواهی ایرانیان، حامد الگار.

۲- سیاستگران دوره قاجار، خان ملک ساسانی، جلد ۱، صفحه ۳۹.

حفظ ظاهری شعایر اسلامی هنوز برایش اهمیت داشت نبش قبر نموده، جسد پدر را از آن قبرستان منتقل نمود.»[۱]

میرزا یعقوب، که در پی نفوذ در اسلام بود، با پیش کشیدن «رنسانس اسلامی» در پی انجام اصلاحات مورد نظر در اسلام برآمد. شارل میسمر در این باره می‌نویسد:

«آغاز جوانی وی کاملاً تحت‌تأثیر استفاده فوق‌العاده‌ای قرار داشت که یک حکومت عاقل[۲] خواهد توانست از تعالیم اسلام بنماید. از نظر وی اسلام تنها یک مذهب نبود. بلکه سیستم کامل یک سازمان اجتماعی می‌باشد که همگام کردن آن با تمدن از ریشه‌کن کردن آن آسانتر است[!!]. طرح وی شامل یک رنسانس اسلامی شبیه به رنسانس مسیحیّت بود که اصلاحات لوتر را با خود به همراه آورده بود. وی به منظور اجرای نقشهٔ خود، خویشتن را به صورت مدافع دینی که از قرآن ناشی می‌شود درآورد... باید اضافه کنیم که وی با فقر و مسکنت وفات یافت تا از هرگونه شائبه منافع شخصی برکنار باشد... بین بستگان و آشنایانش مریدانی پیدا کرد و حتیٰ در میان شیوخ و علما و مقامات عالی کشور پیروانی نیز به دست آورد.»[۳]

ملاحظه می‌شود که چون میرزا یعقوب بسان متفکّران دین ستیزِ غرب، به این نتیجه رسیده بود که امکان ریشه‌کن کردن وجود ندارد یا بسیار سخت و دشوار است، راه منزوی نمودن اسلام را با التقاط آن به تمدن و تفکّر مادّی در پیش گرفت. میرزا یعقوب در پی مقصود خود، در رسالهٔ «طرح عریضه محرمانه که به خاکپای مبارک باید عرض شود» خطاب به ناصرالدین شاه پیشنهادهای اصلاحی خود را ارائه می‌دهد. او در این طرح ابتدا برای ردگم کردن پیشنهاد تشکیل مجلسی از روحانیون برای وحدت بین دستگاه سیاست و شریعت را می‌نماید، لکن با این ادعا که:

«مجتهدین اغلب از اوضاع خارجه و از مراتب اقتدار و اغراض دول همجوار، به غایت بی‌اطلاع هستند.»

و سپس با ذکر نیازهای ریاست و مملکت داری:

۱- سیر تفکر معاصر، محمد مددپور، کتاب سوم.

۲- دقّت شود در کاربُرد عقل، چنانچه قبلاً متذکّر آن گشتیم.

۳- میرزاملکم خان، حامدالگار.

«در این عهد ملعون، هزاران علم و فن ورندی برای ملک و رعیت داری و ریاست مطالعه ضرور و واجب شده که آقایان عظیم یکی را ندانند.»

به القاء نظر اصلی خود که:

«این عهدی نیست که به شریعت خالص تنها، توان ملکی را مأمون داشت.»

می‌پردازد و حتیٰ ادعا می‌کند که:

«اگر روزی خیر و شرّ مملکت و ملّت به دست علمای بی‌خبر از روزگار بیفتد دو ماه میدان به دست علما بیفتد املاک کلّ گیلان را به موجب قبالهٔ شرعی جزء به جزء به روس می‌دهند و نهایتاً به این نظر می‌رسد که مجلسی از علمای برجسته و منورالفکرانی که از حُسن و قبح اوضاع ایران آگاه می‌باشند بر پا شده و هر نوع مسایل تازه را حل و فصل نمایند.»

علاوه بر آن میرزایعقوب تلاش می‌کند تا آرای قدیم را با عقاید جدید تطبیق دهد و بدین‌وسیله احکام شریعت را از کارایی آن ساقط نماید، به عنوان مثال در مورد جهاد این چنین تطبیقی را صورت می‌دهد:

«اکنون ضرورت جهاد در امر مذهب بالمرّه از اعتبار افتاده[!!]. بعد از این رسم دفاع و جهاد را همین در امور دنیوی باید معمول داشت. مثلاً در دفاع بالاجماع باید جوشید، در تحصیل خیر عام بالاتفاق باید کوشید، طغیان سیل را باید به اجماع دفع کرد. چنان که در سایر کشورها در رونق و آبادی مملکت به اجماع عام، شرایط جهاد به عمل می‌آورند.»(۱)

میرزا یعقوب در زمینهٔ الفبای فرهنگ اسلامی نیز اعتقاد داشت که نخستین علّت عقب ماندگی و ضعف مسلمین در مقابله با اروپا، نامناسب بودن و پیچیدگی الفباست و همین امر مانع آشنایی مسلمین با دانش غرب شده است.

از دیگر وجوه مشخص تفکّر میرزا یعقوب، فراماسونری و عضویت وی در آن است. فراماسونری، که بعداً به آن به طور مشروح اشاره خواهد شد، مرکز تجمع افرادی بوده است که به لیبرالیسم و اومانیسم اعتقاد داشته و مذاهب و رسوم مختلف در آن به دور از مرزبندیها گرد آمده و به چیزی به نام «دینِ انسانیت» که میرزاملکم از آن به عنوان «آدمیّت» یاد می‌کند، که یک نظام

۱- اندیشه ترقی و حکومت قانون در عصر سپهسالار، فریدن آدمیّت، صفحات ۱۰۲-۱۰۴.

جهانی و فرا ملیّتی بود می‌اندیشند.

تشکیلات فراماسونری توسط ملکم در ایران، باکمک پدرش میرزا یعقوب پایه‌گذاری می‌شود و رهبری ظاهری آن به میرزا یعقوب واگذار شد. و محل ملاقات خانه‌ای در محلهٔ مسجد حوض تهران که متعلّق به جلال الدین میرزا[۱] بود تعیین می‌گردد. هدف اصلی این تشکیلات را میرزاملکم چنین بیان می‌کند:

«عده‌ای از افراد متنفّذ تهران را که دوستانم بودند دعوت کردم و با آنها به طور خصوصی درباره لزوم یک دکترین خالصتری برای اسلام صحبت کردم.»[۲]

بدیهی است که این دکترین خالص!! همان «رنسانس اسلامی» بود که میرزا یعقوب و ملکم خان به دنبال آن بودند.

با چنین زمینه‌هایی، ملکم به اسلام آن‌چنان می‌نگریست که میرزا یعقوب دنبال کرده بود. او نیز به ظاهر به اسلام گردن نهاد.

«لکن معروف است که در هنگام اقامتش در اسلامبول مسیحیت را پذیرفته و در کلیسای ارمنیهای آن‌جا مراسم عروسی خود را به راه انداخته است. در یک گزارش محرمانه که در سپتامبر ۱۹۰۱ سفیر انگلیس از تهران به لردلانسدون Lord Lansdowne **فرستاده است ملکم خان یک «مسیحی بی‌حال» قلمداد شده است[۳]. احتمال زیاد می‌رود که ملکم خان به اقتضای وقت چه در اروپا و چه در شرق از حربهٔ کهن تقیه سود می‌جسته و ماهیت دعوی خود را بنا به سلیقه مستمعان خود تغییر می‌داده است. در سخن با کسانی که آنها را «محرم راز» می‌دانست، مانند بلونت** Blunt **بیشتر حقیقت را با دروغ می‌آمیخت با وجود این به مقاصد واقعی**

۱- جلال الدین میرزا یکی از فرزندان متعدد فتحعلی شاه قاجار است که در سال ۱۲۴۲ هجری قمری متولد شد. او به داشتن تمایلات ضد مذهبی شهرت داشت و یک بار مجبور شد در حرم حضرت عبدالعظیم متحصّن شود تا از توقیف و تبعید رهایی یابد. یک بار به حکومت لرستان انتخاب گردید. وی یکی از نخستین نویسندگانی بود که کوشید تا یک زبان به اصطلاح سره به وجود آورده و لغات عربی را از آن حذف نماید. وی در اهداف میرزاملکم و توطئه‌های سیاسی تهران شرکت داشت و در آرزوی رسیدن به قدرت بود. و نیز سالها با میرزا فتحعلی آخوندزاده مکاتبه نموده و اظهار نفرت نسبت به اعراب و اسلام در او بسیار قوی بود.

۲- میرزاملکم خان ـ حامدالگار، صفحه ۳۸.

۳- گزارش مورخ ۶ سپتامبر ۱۹۰۱ در اسناد وزارت خارجه انگلیس ۶۳۷/۶۰.

خود نیز اشاراتی می‌کرد»[۱]

در تحلیل دیگری از حرکت و باور ملکم خان می خوانیم:

«... قبلاً در شرح عقاید ملکم گفتیم که علم تجربی، مقدمهٔ رهایی جامعه غربی از تقیّه آرای دنیایی گردید که پس از مجاهدات و خونریزیهای زیاد، آیین ترقی علمی را از کهنه مزخرفات کشیشها جدا کرد. و بدین ترتیب تمدن اروپایی به مرحله علمی نزدیک گردید. حالا ملکم به این موضوع می‌پردازد که جامعه‌های غیر اروپایی هنوز به مرحلهٔ علمی نرسیده‌اند و باید زمینهٔ ترقی این ملل را با رواج تفکّر علمی آماده گردانید. و اما چون معتقدات ایمانی پا بر جای است نباید آن معتقدات را مورد حمله قرار داد، زیرا کمکی به ترقی نخواهد کرد و برعکس بر مقاومت اهل ایمان خواهد افزود.

«... شک نیست که ما باید اصولی را که شالوده آن در اروپا ریخته شده و ریشهٔ تمدن شما را تشکیل می‌دهد به نحوی اتخاذ نماییم، ولی به جای این که آنها را از لندن یا پاریس کسب کنیم، به جای این که بگوییم فلان موضوع مثلاً از جانب فلان سفیر القاء می‌شود و یا این که فلان دولت پیشنهاد می‌کند که به هیچ وجه هم مورد قبول واقع نخواهد شد، خیلی آسانتر و سهل‌تر خواهد بود که بگوییم این اصول از اسلام ناشی می‌شود و بزودی در عمل به اثبات خواهد رسید... در این باره، تجربیاتی داریم. ما دریافتیم که عقاید و نظراتی که از جانب عوامل شما در اروپا ارائه می‌گردید به هیچ وجه مورد قبول نبود، ولی هنگامی که ثابت می‌شد که این نظرات در احکام و فرامین اسلام مستتر می‌باشد بلافاصله با رغبت هر چه تمامتر پذیرفته می‌شد.»[۲]

ملاحظه می‌شود که ملکم که دریافته بود، نظام غربی با دین اسلام مغایر است. در نوشته‌هایش سعی می‌کند از لفافهٔ اسلام بهره گیرد و بدین سان با نفاقی که پیشه می‌کند به هدف خود یعنی «پیرایشگری اسلام» به صورتی که راه بر «عقل سیاست مغرب» و «اتخاذ اصول تمدن اروپایی» باز شود. ملکم بخوبی می‌داند که اگر در این هدف موفق گردد چیزی که از اسلام باقی

۱- نقش روحانیت پیشرو در جنبش مشروطیت، حامد الگار، ص ۲۶۳.

۲- بررسی اندیشه‌های میرزاملکم خان ناظم‌الدوله، فرشتهٔ نورایی.

می‌ماند بسان مسیحّیت در غرب هیچ گونه پویایی و حضور و مدخلیت در امور اجتماعی سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جامعه نخواهد داشت. در واقع سکولاریزه کردن جامعه (غیر دینی یا صحیح‌تر، ضد دینی کردن جامعه) با تحقق هدف ملکم خان ایجاد می‌شود. و آن را از توان و دخالت در امور سیاست و کشور باز می‌دارد و این چیزی است که روشنفکران پیرو افکار ملکم آن را بخوبی می‌دانستند. ملکم از یک سو در نمایش نفاق خود، اسلام را چنان با غرب و قوانین آن همسان نشان می‌دهد که انسان حیرت می‌کند:

«بنیانهای قوانین نو تا آن اندازه با اسلام همانند است که انسان ممکن است تصوّر کند که از اسلام سرچشمه گرفته است.»(۱)

و از سوی دیگر معتقد است که علماء و مجتهدین بایستی پیرو مقرّرات وزارت علوم باشند و آموزش و پرورش سکولار و غیر روحانی تقویت شود.(۲)

در نوم و یقظه می‌نویسد (هر چند کلمات را در دهان یک شخصیت اسطوره‌ای می‌گذارد)

«دشمن‌ترین اشخاص برای نظم مملکت و تربیت ملّت و آزادی آنها طایفهٔ علماء و اکابر فناتیک‌اند»(۳)

او در عین حال که تلاش می‌کند علماء و روحانیون را به طور غیرمستقیم از نظامهای اجتماعی دور و تأثیرشان راکم رنگ نماید، به خاطر شرایط، سعی در جلب نظر آنها می‌نماید.

«نکتهٔ شایان توجه این که ملکم به طور فرضی و از زبان «فضول»(۴) **می‌گوید که مردم ایران مایل نیستند که دین خود را از دست بدهند و به سلک فرنگیان و کفّار درآیند و مجتهدین اجازه این کار را نمی‌دهند. ملکم به دنبال این ایراد، از زبان وزیر به پاسخگویی می‌پردازد. در این‌جا ملکم خود را ناگزیر می‌بیند که به روحانیون و مجتهدین امتیاز دهد و آنها را بهترین درک کنندگان «نظم یوروپ» معرفی کند و عدم مغایرت میان «اصول نظم فرنگ» با «شریعت اسلام» را اعلام دارد.»**(۵)

۱- روزنامهٔ قانون ـ شمارهٔ سوّم.
۲- میرزا ملکم خان، کلیّات یا رساله‌ها به کوشش هاشم ربیع‌زاده.
۳- نقش روحانیت پیشرو در جنبش مشروطیت، حامد الگار، صفحه ۲۶۵.
۴- یکی از آثار میرزاملکم خان.
۵- مجموعهٔ روزنامهٔ قانون، انتشارات کویر، زمستان ۱۳۶۹.

در مورد مشروطه هم این نظر صادق است. پیشروان نهضت مشروطه در بین روشنفکران بخوبی می‌دانستند که مشروطه غربی و برقراری آن، اسلام را ناتوان و از دخالت و حضور در امور سیاست و کشور باز می‌دارد، لذا بر آن پا می‌فشردند و بشدّت از افشای این مسأله توسط شیخ فضل‌اللّه‌نوری واهمه داشتند و بر دارکردن شیخ بعد از فتح تهران توسط مشروطه طلبان به خاطر همین ترس آنها از برملا شدن اهداف ضد اسلامی‌شان بود.

«ملکم خان، مانند دوستش آخوندزاده، آگاه بود که تئوری مشروطهٔ غربی با مبانی اسلام از جنبه‌های گوناگون، بویژه مرتبه‌ای که مذهب در یک نظام مشروطهٔ غربی می‌تواند داشته باشد تفاوت دارد، ولی... این مطلب را هرگز به شیوهٔ آشکاری بیان نکرد و در نتیجه ناچار شده است مطالب ضدّ و نقیض بگوید. برخورد ملکم با مسأله مشروطیت مانند برخورد مستشارالدوله بود. هر دو می‌خواستند اسلام را با مشروطه‌گری گونهٔ غربی در ظاهر آشتی دهند.»(۱)

ملاحظه می‌کنیم که غرب‌باوران با استفاده از ابزار علم و عقل، بدان تفسیر و کاربرُد که اشاره شد، در میدان ایمان و اعتقاد ملّت ایران، چگونه دست به نفاقی بزرگ می‌زنند و با خیانتی آشکار و عظیم، ملّت را به مسلخ غرب می‌کشانند. اسلام، این کانون ارزشهای الهی و یادگار وحی نبوی را به کنج عزلت و غربت انداخته و غرب تجاوزکار و ستم پیشه و غرق در فساد را مسلّط بر ارکان اجتماع می‌نمایند و همان راهی را طی می‌کنند که متفکّران دین ستیز غرب رفتند و کعبهٔ آمالشان تحقّق شبهای پرنور و روشن تفلیس و لندن و پاریس می‌شود!! «پیرایش اسلام، در نظر تمامی روشنفکران وابسته به معنای «صاف کردن جاده برای فرهنگ غرب» است. «آشتی اسلام با اصول مادّی غرب» به مفهوم هموار نمودن و برطرف کردن سدها و موانع تسخیر جغرافیای زرخیز مشرق زمین بر روی مهاجمان چپاولگر غربی است. «علم و عقل» در دست آنان سلاحی است برای غارت معنویت و استقلال و عزّت شرق و تیغی است در کف ابتذال غرب در مسلطّ شدن بر دیانت شرق. روشنفکران وابسته همان مأموریتی را به عهده دارند که سفیران و مأموران دولتهای غربی، و بلکه اینان در لباس «دوست» بهتر و سریع‌تر به نتیجه می‌رسند.

چو دزدی با چراغ آید گزیده‌تر بَرد کالا

نفاق با اسلام و ملّت در هر لفافه‌ای که باشد با هر اصطلاح و تعبیری که به کار رود، خیانتی است که متأسفانه پیشهٔ روشنفکرانِ غرب باور شده است.

۱- مطبوعات سیاسی ایران در عصر مشروطیّت، عبدالرحیم ذاکر حسینی.

۴ ـ تغییر خط اسلام

اگر در تأثیر بسیار شگرف خط در فرهنگ ملتها و سوابق تاریخی‌شان و حفظ ارتباط و پیوند ملّتها با گذشته خود دقّت بنماییم، علّت اصرار اغلب روشنفکران از جمله ملکم را به تغییر خط اسلام بهتر در می‌یابیم. جواهر لعل نهرو می‌گوید:

«تغییر دادن خط مرسوم در یک زمان که گذشته‌ای غنی و بزرگ در پشت سر خود دارد، تغییر حیاتی و پراهمیتی است که همه چیز را تغییر می‌دهد. زیرا حفظ خط با ادبیّات ارتباط و پیوند دارد. تغییر خط و تغییر صورت کلمات، تصوّرات جدید و افکار جدید را بر می‌انگیزد، چنین تغییری تقریباً دیواری عبورناپذیر میان ادبیات قدیم و جدید به وجود خواهد آورد و ادبیات قدیمی به صورت زبانی خارجی و مرده در خواهد آمد...»(۱)

در راستای اصلاح‌طلبی در اسلام برای امکان نفوذ فرهنگ غرب و اصولِ تفکر مادّی در اسلام و ملّتهای مسلمان، فکر تغییر خط توسط میرزا ملکم دنبال می‌شود. ملکم خان پایه‌گذار این حرکت نیست، لکن معتقد بدان بود و اقداماتی را نیز در این زمینه به عمل آورد. هنگامی که ملکم در استانبول ترکیه «عثمانی» اقامت داشت، یعنی سال ۱۸۶۸ میلادی، فکر تغییر خط اسلام در او به وجود آمد. به نظر می‌رسد این فکر ریشه در پدرش میرزا یعقوب داشته و در ارتباط با شارل میسمر فرانسوی و میرزافتحعلی آخوندزاده در او رشد یافته شد. شارل میسمر به میرزا یعقوب نسبت می‌دهد که او نامناسب بودن پیچیدگی الفبای فرهنگی اسلامی را نخستین عامل عقب ماندگی وضعیت مسلمین در مقابله با اروپا و آشنایی با دانش غرب می‌دانسته است. خود او که بیشتر در عثمانی فعالیت می‌کرد از پیشقراولان تغییر خط در اسلام به شمار می‌رود، چنانچه در نامه‌ای خطاب به عالی پاشا صدراعظم عثمانی، علّت عدم تحرّک شرق را مشکلات خط اسلام دانسته و پیشنهاد می‌کند که الفبای لاتین جایگزین آن شود. این مکتوب به عنوان «مکتوب شارل میسمر فرانسوی در بیان سبب جهودت اهل مشرق» که در روم مارس ۱۸۶۹ به صدراعظم عثمانی نوشته شده است، در مجموعه خطیّ شماره ۱۴۸ کتابخانه ملّی موجود است.

میرزاملکم می‌گوید:

«در ممالک اسلامیّه قبل از تغییر خط قدیم، هیچ گونه تنظیمات جدید و قوانین

۱- زندگی من، جلد ۲، صفحه ۸۴۳.

پولیتکیه نتیجه نخواهد بخشید و ترقی اسلام صورت پذیر نخواهد شد.»[۱]

و می‌افزاید:

«اصول تعلیم و تربیت ما خراب است. بدون اصلاح خط، تعلیم و تربیت ما اصلاح‌پذیر نیست، بدون اصلاح تعلیم و تربیت تمدّن و ترقّی امکان ندارد، نقص الفبای عربی منشأ فقر و ناتوانی و عقب ماندگی فکری و استبداد سیاسی سرزمین اسلام است.»[۲]

نخستین طرح الفبای ملکم که عبارت بوده از حروف مقطّع و حذف حرکات خارج از حروف با حفظ نقاط، مورد مخالفت آخوندزاده قرار می‌گیرد.

«این چه خط است به ملاحظهٔ من فرستاده‌اید؟»[۳]

بعد از ارسال الفبای دوم از طرف ملکم خان به آخوندزاده، او بسیار خرسند شده و ملکم را دعا می‌کند:

«خداوند شما را اجر جزیل کرامت فرماید که مرا در این امید بدین درجه خرسند نموده به کلّ مدعیان و بدخواهان من ثابت کرده‌اید که خیال من در باب تغییر الفباء اسلام بیهوده نبوده است.»[۴]

ملکم در نامهٔ بعدی به آخوندزاده شکست کامل طرح اصلی الفبا را اعلام می‌کند:

«این روزها حضرات درباب خط مرا بکلّی مأیوس کردند. اغلب وزرای این‌جا که نه خط ما را دیده و نه مقصود ما را فهمیده‌اند، فریاد می‌زنند که ای وای ملکم می‌خواهد زبان ما را ضایع بکند، دین ما را خراب بکند، دولت ما را از میان بردارد، به علّت این که خطی نشان می‌دهد که شبیه به خط فرنگی است...»[۵]

میرزا ملکم در سیر مسؤولیتهای سیاسی و فراز و نشیب زندگی اجتماعی و سیاسی خود نتوانست این اندیشه را به طور جدّی دنبال کند، لکن همواره این نقطه نظر را داشت و باکسانی چون فتحعلی آخوندزاده که شدیداً به دنبال این نظریه بودند همکاری و مراوده می‌نمود و نسبت به نظرات و

۱- الفبای جدید و مکتوبات، آخوندزاده.

۲- همان ـ صفحات ۹۳ و ۹۴.

۳- همان، صفحه ۲۸۳.

۴- همان.

۵- همان، صفحات ۴۰۸ و ۴۰۹.

پیشنهادهای او اصلاحاتی را به عمل آورده و برای او ارسال می‌کرد. زمانی که آخوندزاده، طرح الفباء پیشنهادی خود را که در آن حروف به هم متصل نوشته می‌شد ارائه کرد، ملکم خان به اصلاح آن پرداخت و اتصال حروف را در طرح آخوندزاده، سبب سختی و اشکال آن دانست. آخوندزاده نظر ملکم را پذیرفت و طرح جدیدی ریخت که در آن حروف به طور مقطّع و جدا از هم نوشته می‌شد. هر چند این طرح نیز مقبول مسؤولین ایران و عثمانی نیافتاد و او مجبور شد سومین طرح خود را مبنی بر به کارگیری حروف لاتین ارائه کند، لکن همسویی ملکم با این حرکت نشان دهنده همان بینشی است که در غرب باوران هست و آن دگرگون کردن تمامی جنبه‌هایی است که بازگوکننده و نمایش‌دهنده فرهنگ و ارزش اسلامی در زمینه‌های سیاسی، حکومتی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی است.

پس از آن‌که آخوندزاده نیز در استانبول شکست می‌خورد و در برابر دفاعیّات «نامق کمال» از الفبای عربی که می‌گفت: « خط عربی در قرون طلایی تمدن اسلامی مانعی در راه تعلیم و آموزش علوم ایجاد نکرده بود»[۱] در می‌ماند. دفاع نامق کمال، ملکم را که مدتی خود را بر کنار از بحث ساخته بود به میدان وارد می‌کند و او در رسالهٔ «شیخ و وزیر» به الفبا می‌پردازد. این رساله، تعارض ذاتی میان اندیشه‌های ارتجاع و محافظه کاران از یک سو و طرفداران ترقی از دیگر سو را بیان می‌کند و سرانجام پیروزی از آن ترقّی است و شیخ!! با اکراه با نظریات وزیر موافقت می‌کند. در این رساله اصلاح الفباء به خاطر مقبولیت اختراعات و اکتشافات اروپاییها و اخذ تمدن آنان بدون قید و شرط و تصرّف اسلامی لازم، شمرده می‌شود و وزیر ۲۴ مورد نقص و کمبود الفبای جدید راگوشزد می‌کند.

به هر حال، با پیشنهاد آخوندزاده مبنی بر جایگزینی خط لاتین به جای خط اسلام، در آخرین طرح اصلاح الفبا، و مخالفت گسترده علماء، ملکم اصرار بر تغییر خط را با روش احتیاط آمیز خود در برخورد با دین و ایمان اسلامی و علماء منطبق ندید و صلاح ندید چهرهٔ خود را در انظار علماء و مردم بیش از این مخدوش کند. چراکه اعترافات صریح آخوندزاده به هدم اسلام و ایمان دینی با تغییر الفباء اسلام و معلوم شدن علّت اصرار آنها بر تغییر خط به خاطر مخالفت با تسلّط اسلام بر ایران، جایی برای دفاع از اصلاح الفباء باقی نگذارده بود.

۱- میرزاملکم خان، حامد الگار، صفحه ۹۸.

۵ ـ بنیانگذاری مرام ماسونی

میرزا ملکم، اگر چه اوّلین پیوستهٔ به جریان فراماسونری در ایران نیست، امّا از پیشروان این طریقت در ایران است. او بنیانگذار «فراموشخانه» و «مجمع آدمیّت» در ایران است که اشکالی از «فراماسونری» هستند. مرام ماسونی مشخصاتی دارد که پیوستن جریان روشنفکری بیمارِ ایران به آن را توجیه می‌کند. چراکه اگر چنین مشخصه‌هایی در فراماسونری وجود نداشت قطعاً محل اجتماع روشنفکران نمی‌شد و این چنین در ترویج آن نمی‌کوشید.

«دربارهٔ دین ملکم مطالب گوناگون گفته‌اند... آنچه مسلّم و مهم است این است که ملکم مردی آزاد فکر و در امور دینی صاحب وسعت صدر و معتقد به مدارا و بردباری (تساهل و تسامح) بوده است. اساساً آزاد فکری و سازگاری در عقاید دینی (لیبرالیسم و تساهل) از اصول تعالیم «آدمیّت» بود و در این طریقت اصل مسجد و کنشت و بتخانه و کلیسا جملگی برابر بودند.»[۱]

ما در تعلیمات انجمن فراموشخانه و آدمیّت به نوعی از برادری و اخوت بر می‌خوریم که با تعلیمات اسلامی مغایرت تمام دارد. این برادری ماسونی، تمامی مرزهای اعتقادی بین اعضاء را نادیده می‌گیرد و حتیٰ هجوم کشورهای سلطه‌گر استکباری را به ملتّهای ضعیف و اسلامی توجیه می‌کند!![۲] و همین امر گاه موجب گسستن افرادی از این انجمن شده است و ردّیه بر آن می‌نوشتند:

«فراموشخانه همچون مراوده با غیرمسلمانان است، زیرا برخلاف ادعای ملکم مقصد آن اتحاد مابین مسلمین نیست. بلکه بیشتر می‌خواهد مسلمین و غیرمسلمین را براساس محو تمام اختلافات بین آنها متحد سازد. آنها خواهان صلح مابین تمام ادیان چه حقّ و چه باطل می‌باشند ردّیه‌نویس قبلی اتحاد مورد نظر فراموشخانه و ملکم را برادری در ملاهی و مناهی می‌داند که در آن مجالس افراد مذهبی مورد توهین قرار می‌گیرند، الکل مصرف می‌شود و با زنان خارجی مجامعت حاصل می‌گردد.»[۳]

این ردّیه و انتقادهایی که بر مرام فراموشخانه وارد می‌شد، خشم ملکم را فراهم ساخت و در

۱- فکر آزادی، فریدون آدمیّت، صفحه ۱۰۴.

۲- همان، صفحه ۱۱۵.

۳- سیر تفکّر معاصر، محمد مددپور، کتاب سوم، صفحه ۶۸

کتابچهٔ «فراموشخانه» نوشت:

«از آن‌جا که این نوع اتحاد برادرانه یکی از اصول دین اسلام می‌باشد کسانی که فراموشخانه را به عنوان سازمان خلاف مذهب محکوم می‌نمایند، در واقع خود از حد و مرز اسلام گام بیرون نهاده‌اند.»(۱)

اسماعیل رائین در زمینهٔ مرام فراماسونی می‌نویسد:

«فراماسونها در هرکجای عالم که باشند، دارای هر مذهب و نژادی که هستند همگی باهم برادرند و باصطلاح با یکدیگر صیغهٔ برادری خوانده‌اند.»(۲)

محمودمحمود می‌گوید:

«اعضای فراماسون، هر مذهبی را می‌خواهند بپرستند مجاز هستند، ولی در لژهای ماسون مجاز نیستند وارد بحث مذهبی شوند.»(۳)

این گونه برادری که مرام ماسونی «فراموشخانه» و «مجمع آدمیّت» ترویج می‌شد، نشأت گرفته از همان «اصالت انسان» در دیدگاه متفکّران غرب است که باید جای مفهوم خداوند را بگیرد و زایشگاه اندیشهٔ «لیبرالیسم» همین تفکر است.

«ملکم در ترویج افکارش در فراموشخانه و بعد جامع آدمیّت، از آیین انسان دوستی اگوست کنت فیلسوف و جامعه شناس فرانسوی الهام گرفته... و آنچه که از اصول آزادی و اصالت فرد و حیثیت انسانی در نوشته و افکار و رسالات ملکم مشاهده می‌شود اقتباس از عقاید جان استوارت میل، متفکّر انگلیسی است.»(۴)

قبلاً اشاره شد که کاربرد مفاهیمی چون آزادی در بینش روشنفکران چیست. آنچه از این بررسیها و اعترافات روشن می‌شود، استفاده از تشکیلات سرّی و مخفی «فراموشخانه» و «مجمع آدمیّت» برای القاء باورهای غربی و بیگانه کردن ملّت از تعالیم و ارزشهای اسلامی است. پرورش شخصیتهایی که به اسلام آن‌گونه بنگرند که غرب می‌خواهد و نظام ادارهٔ کشور را آن‌گونه بنا کنند که غرب خواسته است، سرانجامی جز وابستگی تامّ و تمام کشور به تمدن غربی و عاری شدن جامعه از ارزشهای دینی ندارد، چنانچه در طول سلطهٔ سردمداران این تفکّر در ۵۰

۱- فراماسونری در ایران، محمود کتیرایی، صفحه ۱۷۱.

۲- فراموشخانه و فراماسونری در ایران، اسماعیل رائین، جلد سوم، صفحه ۵۹۷.

۳- تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، محمود محمود، جلد ۷، صفحه ۷.

۴- میرزا ملکم خان، اسماعیل رائین، صفحه ۲۱.

سال حکومت سیاه پهلوی به وقوع پیوست.

یکی از مهمترین مواد تمدن و فرهنگ جدید غرب که بایستی در تشکیلات وابسته «فراموشخانه» و «آدمیّت» ترویج و پیوستگان به این انجمن با آن «تربیت» شوند، تسامح و تساهل دینی است.

تسامح و تساهل به معنای غفلت ورزیدن و نادیده گرفتن احکام فردی و اجتماعی اسلام در روابط مختلف جامعه مخصوصاً بین معتقدان به اندیشه‌های متفاوت و کشورهای مختلف با یکدیگر است. واضح است که زیر پا گذاردن ارزشهای مکتبی و التقاط عملی با ارزشهای مخالف فرهنگ اسلام چه اندازه بر ایمان دینی جامعه لطمه وارد می‌سازد و به همان اندازه راه بر «آزادی» مورد نظر روشنفکران که رها شدن از قیود مذهبی است، هموراه می‌گردد.»[۱]

فریدون آدمیّت درباره نوع جهان‌بینی که ملکم در این مجامع سرّی دنبال می‌نمود می‌نویسد:

«ملکم پیرو دین «انسانیت» بود و در «ترقّی» جامعه انسانی با روح بزرگ «بین‌المللی» و نظر «جهان بینی» [منظور جهان وطنی است] می‌نگریست.»[۲]

با چنین بینشی است که ملکم در کتابچه غیبی، که رسالهٔ او دربارهٔ اصلاحات و شامل تقریباً تمامی عقاید اوست، برتری تمدن غربی را در وهلهٔ اوّل از ناحیهٔ «آیین تمدّن» آنها می‌داند که در «کارخانجات انسان سازی» تولید می‌شود و بعد آن را حاصل صنایع و اختراعات می‌شمارد:

«برای مردمی که ایران را ترک نکرده‌اند غیرممکن است که پیشرفتی را که اروپاییها به آن نایل آمده‌اند درک کنند. اروپا به اتکاء دو نوع کارخانه به جلو گام برداشته است. یکی «کارخانهٔ تولید کالا» و دیگری «کارخانهٔ ساختن انسان» جایی که از یک طرف اطفال بی‌شعور می‌ریزند و از طرف دیگر مهندس و حکیمهای کامل بیرون می‌آورند. فقط کارخانه نوع اوّل است که ایرانیها کم و بیش با آن آشنا می‌باشند.»[۳]

۱- دکتر سروش درباره لیبرالیسم که خود بدان پایبند است می‌گوید:
«یک تصدیق ساده از لیبرالیسم این است که لیبرالیسم یعنی آزاد شدن از قید مقدسات یعنی هیچ کس و هیچ چیز مقّدس نبوده و نیست. ما را از شرّ مقدسات رها کنید شوریده در برابر هرگونه ولایت، چه ولایت دینی، چه ولایت سلطنتی، چه ولایت فکری از ارکان لیبرالیسم است.»
مجله آیینه اندیشه ـ شماره ۱، صفحه ۳۶.

۲- فکر آزادی، صفحه ۱۰۳.

۳- میرزا ملکم خان، مجموعه آثار، صفحات ۱۰ و ۱۱.

و توصیه می‌کند این کارخانجات در ایران به تولید «انسان» بپردازند:

«ما خیال می‌کنیم که درجهٔ ترقّی آنها همان قدر است که در صنایع ایشان می‌بینیم و حال آنکه «اصل ترقّی» ایشان در «آیین تمدن» بروز کرده است. ملل یوروپ هر قدر که در کارخانجات فلزات ترقّی کرده‌اند، صد مراتب بیشتر از این «کارخانجات انسانی» پیش رفته‌اند... حال، چیزی که در ایران لازم داریم این «کارخانجات انسانی» است...»(۱)

با این بینش، ملکم خان فراماسونری را یکی از این کارخانجات انسانی می‌یابد و لذا تشکیل «فراموشخانه» و «مجمع آدمیّت» در این راستا صورت می‌گیرد و تلاش می‌کند در این انجمنها، اعضاء را با چنین بینشی بار بیاورد. «انسان» در نظر ملکم همان است که مرز عقیدتی و ارزش دینی نداشته باشد و فراموشخانه چنین هدفی را برآورده می‌ساخت. ملاحظه می‌شود که مخالفت علماء بویژه مرحوم آیت‌الله ملاعلی کنی با فراموشخانه از چه شناخت عمیقی ریشه می‌گرفت و چه لانهٔ فسادی را ویران ساختند.

دایر کردن مدارس و پس از آن دانشگاهها براساس اسلوب و آیین و محتوای آموزش غربیها از جمله دیگر اقدامات روشنفکران در پرورش چنین «انسانهایی» بود که خود قصّه دیگری دارد.

اینک بهتر در می‌یابیم آن «دکترین خالص» را که ملکم در فراموشخانه برای «اسلام» در نظر داشت و با دوستان خود در آن انجمن در میان گذاشته بود «سست کردن پایه‌ها و ایمان اسلامی به وسیله انسانهایی بی‌تعصّب، دین گریز، غرب باور، جاه‌طلب و مرعوب پیشرفتهای مادّی اروپا» بوده است.

«کتابچه غیبی» ملکم خان بمثابه «قرآن» برای انجمنهای تشکیل شده تلقّی می‌شد. خود ملکم خان در وصف رساله‌اش از لغت «اعجاز» استفاده می‌کند که تنها در توصیف قرآن به‌کار می‌رود و ادعا می‌کند:

«در عرض شش ماه [با] مجلس تنظیمات... نظم مغشوش گذشته به انتها رسیده و تمام خاک ایران مثل این که به دست ساحری انجام گرفته باشد به گلستان مبدّل شده است. امنیت در سراسر کشور به حدی رسیده که پنجاه هزار خارجی به طور دائم در آن با

۱- فکر آزادی، فریدون آدمیت، صفحات ۱۱۸ و ۱۱۹.

کمال آسودگی در رفت و آمد هستند... و تمام اینها از اثرات معجزه‌آسای کتابی است که نه به عربی و نه حتی نثر مسجع نگاشته شده است.»[۱]

بگذریم از این که مجلس تنظیمات مورد اشاره ملکم خان و آن امنیتی که او ترسیم می‌کرد یعنی آسودگی رفت و آمد خارجیان!! در ۵۰ سال سلطهٔ سیاه پهلوی به وجود آمد، ولی نه گلستانی در خاک ایران به وجود آمد و نه بهشت برینی دیده شد. به دنبال چنین ادعایی است که میرزا محمد علی خان علاءالسلطنه در نامه‌ای به امین‌السلطان در تاریخ ۲۲ جمادی الاول سال ۱۳۰۹ می‌نویسد:

«ملکم به انتشار قرآن تازه‌ای که مطابق اساس سیویلیزاسیون[۲] یروپ و شریعت اسلام و عبارات از هفت آیه است پرداخته است.»

میرزا ملکم در مذاکراتش با بلنت در لندن ادعاکرد که در مورد اندیشه‌هایش کتاب مقدّسی نوشته است که منظورش بلاتردید همین «کتابچه غیبی» است.

«فراموشخانه» انجمنی است مناسب برای این ادعای ملکم خان و قرآن جدید وی! و شاید بتوان گفت که او در بازگشت خود از اروپا به ایران در سال ۱۸۵۲ و مشاهده تعقیب بابیان[۳]، در واقع اندیشهٔ خود را به طور خصوصی و سرّی در این انجمنها مطرح می‌کرد تا از خشم ملّت در امان باشد. قطعاً علت این‌که علماء، ملکم و انجمن سرّی را متهم به بابیگری می‌کردند قرائن و شواهدی بود که ارتباط بین ملکم و بابیگری را برملا می‌ساخت و نیز ادعاهای ملکم خان و القابی که توسط هوادارانش به او داده می‌شد، در چنین اتهامی نقش داشت.

تأیید ملکم از طرف عامل بابیها در استانبول[۴] ـ ارتباط میرزا آقا خان کرمانی[۵] ازلی مذهب با ملکم خان در دوران انتشار روزنامهٔ قانون ـ ستایش ملکم خان با لغات شبه دینی از سوی میرزا

۱- ملکم خان، مجموعه آثار، صفحات ۵۱ و ۵۲.

۲- سیویلیزاسیون را آخوندزاده چنین تعریف می‌کند: «نجات یافتن ملّتی از حالت جاهلیت و وحشیگری و تحصیل نمودن معرفت لازمه در امور معیشت و به درجه کمال رسیدن در علوم و صنایع و تهذیب اخلاق به قدر امکان و مهارت پیدا کردن «آداب تمدن»، مکتوبات کمال‌الدوله.

۳- فرقهٔ ضالّهٔ بابیه، یکی از فرق انحرافی است که دست استعمار و استکبار انگلیس و روس و ایادی آنان در ایجاد آن دیده می‌شود هدف از آن سست کردن اعتقاد و ایمان مردم و گرفتن انگیزهٔ قیام و امید به حکومت دین در جهان بود.

۴- میرزا ملکم خان، حامد الگار، صفحه ۶۱ نامهٔ بدون تاریخ میرزا آقا خان کرمانی به ملکم خان.

۵- دربارهٔ میرزا آقاخان کرمانی در همین مجموعه، به طور جداگانه بحث شده است.

آقا خان و قلمدادکردن پشتیبانی و مرحمت امام زمان از ملکم!! و عیسای نوظهور نامیدن او!! و بانی یک آفرینش جدید!! ـ «روح القدس» نامیدن او از سوی آخوندزاده با این شکل که با نوشته‌های خود معجزه‌ای شبیه به عیسی مسیح علیه‌السلام انجام می‌دهد ـ به وجود آمدن فراموشخانه تنها چند سال بعد از جلوگیری از فتنهٔ بابیان در ایران ـ احتمال ملاقات او با سران بابی که چند سال قبل از وی از ایران اخراج شده و در بغداد سکونت داشتند ـ ابوالحسن میرزا معروف به شیخ‌الرئیس که از شاهزادگان قاجار بود و مورد سوءظن به خاطر آشنایی و ارتباط با عناصر منحرف از دین قرار داشت(۱)، ملکم را در مکاتباتش با عنوان «حضرت اشرف آدم» خطاب می‌کرد و نوشته‌های او را با اشاره به حروف «قاف» و «نون» آیات قرآن مقایسه می‌نمود و آن را اوج فصاحت می‌شمرد و نامه را با «الله‌اکبر» ختم می‌کرد و... از جمله این قرائن و شواهد هستند.

ملکم معتقد بود که **«عقاید باب با عقاید عیسی مسیح یکسان است»**(۲)

مخاطب ساختن ملکم به عنوان «آدم» از سوی بابیان و ازلی‌ها معنایی دوگانه دارد نخست «آدم» نام اعضای فراموشخانه است که نام «مجمع آدمیّت» نیز از آن اخذ شده است و خطاب «اشرف آدم» به معنای رئیس مجمع فراماسونری می‌تواند باشد و دیگر آن‌که «آدم» در لسان روشنفکران به معنای Human «بشر جدید» و «آدمیّت» به معنی «اومانیسم یا مذهب اصالت بشر» تلقی می‌شده است.

میرزا آقا خان کرمانی در نامه‌ای خطاب به ملکم از قول یکی از رهبران فرقه ازلی می‌نویسد:

«وی اظهار داشت که دلیل آشکاری که از مبادی عالیه ناشی می‌شود مبنی بر آن است که شخص شما رجعت عیسی باشید و کمک بزرگی به قائم آل محمد خواهید کرد. حتیٰ مدتی در مورد الفبای شما اظهار داشت که این علامت روزی است که بنا به گفتهٔ خداوند کتب را از هم جدا می‌کنیم ـ تفصیل‌الکتاب ـ هنگامی که تمام کتب آسمانی وارد عالم تفصیل خواهد شد و علامت آشکار این تفصیل جداشدن حروف

۱- شیخ‌الرئیس ماسون بوده و با بهائیان و ازلیان سر و سّری داشت، چنانچه عبدالبهاء از او خواسته بود برای تبلیغ بهائیت به آمریکا سفر کند. او گفته بود که «اگر بنا بود که پس از پیغمبر اسلام پیغمبر بیاید من خود دعوی پیغمبری می‌کردم!»

۲- فکر آزادی و مقدمه مشروطیت ایران، فریدون آدمیّت، صفحه ۸۲ از قول بلنت.

از یکدیگر است»(۱)

در یکی دیگر از نامه‌های میرزا آقاخان به موضوع «تلقّی از ملکم به عنوان رجعت عیسی» تأکید شده است:

«در میان بعضی از حضرات بابیها این صحبت به میان آمده است که یکی از علائم ظهور امام زمان نزول عیسی مسیح از آسمانها و تبلیغ او برای یک دین واقعی می‌باشد. آنها اعتقاد کامل دارند که ملکم خان همان عیسی مسیح است که او به ارواح مرده جان می‌دهد و مفلوجین و جذامیان را شفا می‌بخشد و بزودی از راه نفحات عیسوی او دین امام زمان [بابیها] غالب خواهد شد. به نظر می‌رسد که پیشوای آنها یک اعلامیه صریح در این باره صادر کرده باشد. به طور خلاصه آنها حضرت اشرف را یک موجود مقدّس می‌دانند.»(۲)

میرزا آقا خان پیشنهاد همکاری با ازلی‌ها را به ملکم می‌نماید:

«برای پیشرفت کارها وسایلی به نظر من آمده که ممکن است خود شما هم دربارهٔ آنها فکر کرده باشید و یا لااقل این چیزی است که من از به کار بردن «الله‌اکبر» از طرف شما استنباط کرده‌ام، بنابراین اگر شما این روش را دنبال کنید و اگر ما برای پیشرفتِ آدمیّت از این مردم [از اینها] کمک بگیریم، احتمالاً سریعتر به مقصود خواهیم رسید. هیچ گونه قدرت حیاتی یا نیرویی در میان مردم ایران باقی نمانده بجز این فرقه که لااقل طایفه نیمه زنده‌اند.»(۳)

جمله فوق نشان می‌دهد که میرزا آقاخان فکر می‌کرده که به‌کار بردن عبارت «الله‌اکبر» که یک کلمهٔ عبور برای اعضاء «مجمع آدمیّت» و نیز یک کلمه رمز بوده که بدون هیچ قرینه‌ای در شماره‌های مختلف قانون به‌کار رفته است، همان تعبیری را داشته است که این کلمات در میان ازلیها به عنوان خوشآمد به‌کار می‌رفته است و لذا زمینه و تمایل به همکاری با ازلیها را در او می‌یابد و به او پیشنهاد آن را می‌نماید!

به هر صورت، میرزا ملکم خان در راه پیشبرد اهداف خود، فراموشخانه را انجمنی مناسب

۱- میرزا ملکم خان، حامد الگار، صفحه ۲۳۰ ـ اشاره به طرح الفبای ملکم خان است که حروف از هم جدا نوشته می‌شد.

۲- همان، صفحه ۲۳۱.

۳- همان، صفحه ۲۳۲.

برای تجمّع افراد معلوم‌الحال می‌بیند و از هیچ کوششی از جمله جلب حمایت و نزدیک شدن به فرقه‌های سیاسی وابسته به بیگانگان مانند بابیها و ازلیها و بهائیها فروگذار نمی‌نماید. بنابراین فراموشی نه یک تجمع سیاسی و سرّی است برای اشاعهٔ تفکّر جدیدی که مانند فرق بابی و ازلی یک دین جدید شناخته می‌شد و ملکم خان با استفاده از خصوصیات ستایش و تقدّیس پیروان خود و پیروان فرقه مذکور، به القاء این تفکّر می‌پردازد. ملکم برای بلنت که او را محرم راز می‌دانست، می‌نویسد:

«شاید برای شما جالب باشد که داستان دینی که چند سال قبل در ایران به وجود آمد و من زمانی در رأس آن قرار داشتم بشنوید [فراموشخانه و آدمیّت]... و از آن نمونه‌ای از نحوهٔ ایجاد مذاهب در آن‌جا دست خواهد داد و شما توجّه خواهید کرد که تنها چیزی که در شرق و غرب لااقل به یک اندازه متقاعد کننده می‌باشد، اصل آدمیّت است...»(۱)

این دین، همان لیبرالیسم و اومانیسم غربی است که ملکم در قالب «برادری ماسونی» پیاده کرده و لُبّ کلام این‌که:

«معتقد بوده است که مذاهب باید توسط دین ساختگی انسانیت و فرد آدمی، همچنان که انقلاب فرانسه اعلان کرده است لغو شود.»(۲)

«فراموشخانه» در این رهگذر، جایگاهی بود برای پیاده کردن این دین ساختگی که همان از بین بردن مرزهای اعتقادی و پایبندی به احکام دینی و ارزشهای اسلامی است و این هدفی است که ماسونها در سراسر عالم به دنبال تحقّق آن هستند و روشنفکرانِ پیوسته به حلقهٔ ماسونها نیز به خاطر تربیت خاصّ خود و باورِ غرب طالب آن هستند.»

۶ـ اصول ترقّی و توسعه

ملکم خان، با توجه به بینش فراماسونری، معتقد بود که:

«آیین ترقی همه جا بالاتفاق حرکت می‌کند.»(۳)

۱ـ میرزا ملکم خان، حامد الگار، صفحه ۱۲.

۲ـ فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت ایران، فریدون آدمیّت، ص ۱۰۳.

۳ـ نامه به صدراعظم میرزا حسین خان سپهسالار، به تاریخ ۱۲ رجب ۱۲۹۳ قمری.

و لذا اصول فکری او در زمینه‌های ترقّی و توسعه ایران عیناً کپی‌برداری از غرب است و در این زمینه تا آن‌جا پیش می‌رود که لزوم «تقلید بی‌چون و چرا» از غرب در زمینه‌های مملکت داری و نظام سیاسی اجتماعی و اقتصادی را پیش می‌کشد و می‌گوید:

«در اخذ اصول تمدن جدید و مبانی ترقّی عقلی و فکری، حقّ نداریم در صدد اختراع باشیم، بلکه باید از فرنگی سرمشق بگیریم و در جمیع صنایع از باروت گرفته تا کفش دوزی محتاج سرمشق غیربوده و هستیم.»(۱)

«وزرای ما باید مسلماً بدانند که بدون اخذ اصول مملکت داری فرنگ، نه تنها مثل فرنگی لشکر نخواهیم داشت، بلکه محال خواهد بود که بتوانیم مثل فرنگی آهنگر داشته باشیم.»(۲)

برای تحقّق «اخذ اصول تمدن جدید» و «مبانی ترقّی عقلی و فکری» ملکم خان چون معتقد است که:

«ایران نه آدم دارد و نه «کارخانهٔ آدم سازی»(۳) **که بتواند رأساً مباشر اجرای نقشهٔ پیشرفت و توسعهٔ اقتصادی خود گردد...»**(۴)

لذا پیشنهادهایی که ارائه می‌دهد، اهداف روشنفکران غرب‌گرا را بخوبی نشان می‌دهد. پیشنهادهای او در ارتباط با ترقی و توسعه عبارتند از:

«الف: «یک هیأت صد نفری مدیران و مهندسین فنّی و «متخصصّین خارجی» به ایران خواست و «وزارتخانه‌ها» و تشکیلات دولتی را به آنها سپرد که تحت نظر وزرای ایران امور مملکت را انتظام دهند و آیین جدید «مملکت داری» را به ایرانیان بیآموزند.»(۵)

این پیشنهاد در طول استیلای مشروطهٔ غربی در ایران یعنی در اواخر قاجار و تمام مدّت سلطنت سیاه پهلوی در قالب «مستشاران خارجی» عملی شد و آنان در تمامی عرصه‌های مملکت بخصوص اقتصاد، سیاست و امور نظامی حضور قدرتمندانه داشتند. حضوری که نه تنها به ترقّی و

۱- فکر آزادی، فریدون آدمیت، صفحه ۱۱۳.
۲- نامه به صدراعظم میرزا حسین خان سپهسالار.
۳- معنای آدم و کارخانهٔ آدم سازی از دیدگاه ملکم خان قبلاً توضیح داده شد.
۴- روزنامهٔ قانون، رجب ۱۳۰۷.
۵- فکر آزادی، فریدون آدمیت، صفحات ۱۵۰ و ۱۵۱.

رشد این مملکت منجر نشد، بلکه فقط منافع غرب تأمین و ایران به یک پایگاه سیاسی نظامی آمریکا تبدیل گردید.

ب: «هزار شاگرد به فرنگستان فرستد که تحصیل علوم و فنون جدید کنند و «آدم» بشوند...»(۱)

برای تداوم حرکت غرب‌گرایان در ایران، هیچ پیشنهادی بهتر از این نیست. چراکه خود آنان نیز در ارتباط با عزیمت به اروپا برای تحصیل در دام تفکّر غربی افتاده و سر تا پا فرنگی شدند. فراهم آوردن تسهیلات از سوی مراکز آموزش و دانشگاهی کشورهای غربی و آمریکا برای دانشجویان کشورهای عقب نگهداشته شده، بخصوص کشورهای اسلامی و ایران در همین راستا و برای چنین هدفی قابل توجیه است. به‌کار بردن تعبیر «آدم» شدن از سوی ملکم خان با توجه به کاربُرد این کلمه که در قبل توضیح داده شد، بخوبی این هدف استثماری را نشان می‌دهد. تربیت فکری به‌گونه غربیها مقدم به فراگیری علوم و صنایع غرب است.

ج: «ثالثاً، پای کمپانیهای خارجی را باید به ایران باز کرد و با اعطاء امتیازات اقتصادی، سرمایه‌های خارجی را در ایران به کار گرفت و از طریق احداث راه آهن... وسایل احیاء و ترقی مملکت را فراهم ساخت.»(۲)

«... از ممالک فرنگستان بیست «کمپانی بزرگ» به ایران دعوت نمایید و به آنها «امتیازات» بدهید که صد کرور تومان دیگر به ایران بیآورند و مشغول شوند به آن احداثات معظم که در زبان فارسی اسم هم ندارد... اصول کارها اینها هستند، کارهای کردنی اینها هستند»(۳)

ملکم خان می‌گوید:

«کره زمین، خانهٔ مشترک جمیع اجزای بنی‌آدم است.»

«آبادی دنیا تعلّق به عموم انسانیت دارد.»

و نتیجه می‌گیرد که:

«... سبب عمدهٔ عداوت و نفرت ملل فرنگستان نسبت به دول آسیا این است که می‌گویند دول آسیا یک قسمت ممتاز کرهٔ زمین را به واسطهٔ عدم امنیّت جانی و

۱- همان.

۲- همان.

۳- همان، صفحات ۱۵۱ و ۱۵۲.

مالی غرق دریای ذلّت و ننگ بنی‌آدم ساخته‌اند. «دول فرنگستان» به واسطهٔ همین عدم امنیّت مالی و جانی، «ضبط و تصرّف کلّ ممالک آسیا» را حقّ آسمانی و وظیفهٔ حتمی خود قرار داده‌اند...»(۱)

ملاحظه می‌کنیم که نظریهٔ «جهان وطنی» به تأیید «استثمار کشورها» توسط غربیان منتهی شده است!! آیا چشمانِ این روشنفکر مرعوب و مجذوب غرب، آثار نکبت‌بار حضور غربیها را در کشورهای آسیایی و افریقایی و آمریکای لاتین و... نمی‌دید؟! اگر حضور غرب با ترقّی و رشد در بُعد صنعتی و فنی برابر باشد، چگونه است که هنوز کشورهای تحت نفوذ مستقیم یا غیرمستقیم غرب جز وابستگی، عقب‌ماندگی، فقر و ذلّت نصیبی نیافته‌اند؟ ملکم می‌گوید:

«موافق مذهب «علمی» فرنگستان، حکمت الهی [!؟] عموم ممالک دنیا را شریک آبادانی و خرابی همدیگر ساخته [جهان وطنی]. موافق حساب فرنگستان، اگر آسیا آباد بشود بر آبادی فرنگستان یک بر صد خواهد افزود. به حکم این «مذهب علمی» ملل فرنگستان از «صمیم قلب» و با «نهایت حرص» طالب و مقوی آبادی کلّ ممالک دنیا هستند. ملل فرنگستان در «ممالک خارجه» هیچ کار و هیچ مقصودی ندارند مگر ازدیاد و توسیع «تجارت دنیا» عهدنامه‌جات و لشکرکشی و تسخیرات ملل فرنگستان در آسیا اصلاً و عموماً مبنی برای مقصود کلّی است.

دوستی و عداوت ملل فرنگستان کلاً راجع به این «طرح واحد» است. دول فرنگستان در ضمن این اقدامات گاهی «مجبور» می‌شوند که بعضی از ممالک خارجه را «تصرّف» نمایند.

مقصود ایشان از این تصرّفات، به هیچ وجه ممالک‌گیری نیست. مقصود اصلی ایشان فقط کسب منافع تجارتی است [!!!].»(۲)

به نظر نمی‌رسد که حتی افراد عامی این مستمسک را بپذیرند، ولی این‌که چطور فردی مدعی مانند ملکم این‌گونه تشبث می‌نماید جز این که، نهایت وابستگی و ذلّت او در برابر غرب باشد توجیه دیگری ندارد. ملکم در این نوشته‌ها، با اعتراف به اهداف تجاری و منافع یک بر صد فرنگیها، با توجه به «طرح واحد» آن را حمل بر «دوستی» و «حکمت الهی» و «مذهب علمی» غرب می‌نماید. این مسأله کاملاً صحیح است که استکبار همواره درصدد بوده است که با یکپارچه

۱- کتابچهٔ «اصول ترقی» نوشته میرزاملکم خان.

۲- همان.

کردن «جهان» حول «اهداف و منافع خود» توجیه مناسبی برای تجاوزها و چپاولهای خود در اذهان مردم ایجاد نماید. امروز هم آمریکای جهانخوار با طرح «نظم نوین جهانی» به دنبال همین منافع است. منافع نامشروعی که جز ذلّت و پریشانی و فساد و فقر برای کشورهای کوچک و ضعیف ولی غنی از حیث ثروتهای ملّی و طبیعی ره‌آوردی نداشته است. بنابراین ملکم با سفسطه گری واقعیت «طرح واحد» و «منافع غرب» را مساوی با آبادانی و ترقّی کشورها و نیّت خیرخواهانه غرب معرفی می‌کند.

و قطعاً وظیفهٔ امثال ملکم خان با چنین دیدگاهی، هموار کردن حضور بیگانگان در کشورهای آسیایی (که عمدتاً اسلامی هستند) و زمینه‌سازی برای امتیازات مختلف تجاری است. نوکری از این بالاتر؟ اگر غرب از این دست به سینه‌های کم جیره و مواجب حمایت نکند، البته ابلهی کرده است.

ملکم خان با چنین مقدمه چینی‌ها، به مسأله ایران می‌پردازد و ابتدا دست اندرکاران ادارهٔ را از بدبینی نسبت به کمپانیهای خارجی برحذر می‌دارد و بدبینی آنها را به جهالتشان نسبت می‌دهد:

«عقلای ایران هنوز بر این عقیده هستند که کمپانیهای خارجه، ایران را خواهند گرفت. در این عقیده، یک دنیا جهالت است»(۱)

او پس از ارائه یک دلیل بسیار سطحی و ابلهانه برای اثبات جهالت عقلای ایران، درباره این مدعا که دول بیگانه پس از نفوذ تجاری و اقتصادی در ایران، مطامع سیاسی خود را نیز دنبال خواهند نمود، می‌گوید:

«این حرف، به حکم عقل آسیا خیلی صحیح است... [اما] ما باید چقدر از حقیقت اوضاع بی‌خبر باشیم که این تدابیر را سدّ تسخیر فرنگستان بدانیم... ننگ باشد که ما خلق ایران در این عهد هنوز گرفتار این نوع عقاید باشیم. دولت ایران از قصد دول خارجه البته باید منتهای احتیاط و وحشت را داشته باشد، خطر استیلای خارجه صد مرتبه بیشتر و نزدیکتر از آن است که عقلای ما تصوّر می‌کنند... جمیع وزرای دول بزرگ علی‌الخصوص وزرای انگستان این مطلب را البته صدبار برای ما تشریح کرده‌اند. می‌گویند ما به اقتضای ملاحظات پولتیک [سیاسی] خیلی طالب هستیم که دولت ایران را مستقل و قوی نگاه بداریم، امّا چون خلق ما در ممالک ایران هیچ منفعت و بستگی مادّی ندارند، ملاحظات پولتیک هر قدر در نظر ما مهم باشد، ما

۱- همان.

هرگز نمی‌توانیم از خلق‌مان به جهت حفظ ایران یک دینار مدد بخواهیم.»[۱]

و به طور طبیعی برای این‌که دول بزرگ علی‌الخصوص انگلستان را در ایران صاحب منفعت و بستگی مادّی بکند، باصطلاح او ایران را حفظ کنند، پیشنهاد می‌نماید:

«باید از روی اطمینان علم [!!] این سدها را از میان برداشت. باید اولیای دولت علّیه، ساختن راههای آهنی و عمل معادن و ترتیب بانکها و جمیع کارها و بناهای عمومی را بلاتردید محول کمپانیها نمایند.»[۲]

و برای کشاندن پای کمپانیها به ایران برای سرمایه‌گذاری لازم است:

«کمپانیها بدون امتیازات دولتی به ایران نخواهند آمد. دولت ایران باید «هر قدر که بتواند» به کمپانیهای خارجه امتیاز بدهد... دولت ایران باید خیلی متشکّر باشد و خوشوقت باشد که کمپانیهای خارجه به احتمال منافع بسیار مبهم [!] سرمایه‌های مادّی و علمی خود را بیاورند صرف «آبادی» ایران نمایند... از کثرت مداخل کمپانیها نباید حسد برد، اگر کمپانیها مداخل زیاد نکنند به ایران نخواهند آمد و اگر نیایند ایران آباد نخواهد شد.»[۳]

پریشان‌گویی ملکم در ادعاهای فوق بسیار روشن است. او در هنگامی چنین به سفسطه‌گری روشنفکرانه دست می‌زند که اولیای امور انگلستان، به عنوان قوی‌ترین دولت بیگانه در آن زمان، بارها تصریح کرده بودند که ایران در سیاست خارجه آنها تنها به عنوان پُلی برای حفظ منافع آن کشور در هندوستان مطرح است و نه بیشتر و اگر در صحنهٔ سیاسی ایران به رقابت با شوروی می‌پردازند، برای جلوگیری از رسیدن آنان به آبهای گرم عمان و اقیانوس هند و تهدید منافع آنها در این منطقه است. در چنین وضعیتی پیشنهاد باز کردن جمیع بنادر و رودخانه‌ها و تشویق عموم خلق دنیا به سرمایه‌گذاری در ایران و دادن امتیازات متعدد و بی‌حساب و بدون چشم داشت به کمپانیها، اگر پریشان‌گویی و بلاهت نباشد چه می‌تواند باشد؟

ملکم در این کتابچه که به قول خودش «فقط تذکار اصول است» تکلیف قطعی دولت ایران را مشخص می‌کند و می‌نویسد:

«در بیان مسائل این کتابچه هر قصوری باشد، روح مطلب و تکلیف دولت ایران مثل

---

۱ و ۲ و ۳- همان.

روز روشن و مشخص است. خلاصهٔ احکام قطعی که از اصول این کتابچه جاری می‌شوند از این قرار است... از برای این‌که سرمایه عمل ایران بشود، باید مدارس حالیهٔ ایران را موافق اصول تازه منظم ساخت. باید به قدر قوّه مدارس تازه ساخت. باید اقلاً دویست نفر شاگرد به فرنگستان فرستاد... از برای این‌که آبادی ایران در ارتباط تجارتی ملزوم و شریک آبادی دنیا بشود. باید جمیع بنادر و رودخانه‌ها را به کلّی باز کرد. باید از تجارت خارجه نترسید. باید به عموم خلق دنیا اذن داد و تشویق کرد که هر قدر بتوانند از خارجه مال بیاورند و از ایران مال ببرند... به هر ملاحظه و موافق هر قانون امروز اجرای این اصول، اوّل تکلیف مردی، اوّلین وظیفهٔ دین [!!] و اوّلین حکم عقل شده است. بدون اجرای این اصول خلق و دولت ایران از این دریای فقر و از این طوفان بلیّه هرگز خلاصی نخواهد یافت.»(۱)

وسوسه مداوم ملکم خان و امثال او در خارج و داخل ایران، راه را برای سلطهٔ بیگانگان باز کرد. چشمان دولت مردان به بیداد مستکبران بسته شده و امتیازات متعدد به کمپانیهای خارجی موجب شد تا بیگانگان علی‌الخصوص انگلستان و بعد آمریکا، به بهانه حفظ منافع خود هر لحظه در مقدّرات این مملکت دخالت کنند. کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و روی کار آمدن رضاخان، بردن رضاخان و نشاندن محمد رضا بر کرسی سلطنت، کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بر علیه نهضت ملّی ایران توسط آمریکا و ایادی او... نمونه‌های بارز نتایج عملی شدن اصول پیشنهادی خود فروختگان چون ملکم است. امروز هم انقلاب اسلامی ایران از نتایج آن پیشنهادات رنج می‌برد. فشار قدرتهای استکباری و در رأس آنان آمریکای جنایتکار به ایران اسلامی به خاطر از دست دادن منافعی است که در زمان سلطهٔ پهلوی و خیل روشنفکران وابسته به غرب به دست آورده بود. آنها به واسطهٔ نوکری امثال ملکم، آخوندزاده، تقی‌زاده، میرزا حسین خان سپهسالار، محمدعلی فروغی، مشیرالدوله و... صاحب منافعی در ایران گردیدند که استقلال رأی سیاسی و اقتصادی و فرهنگی امروز ایران احیاء شده به وسیله باورها و ارزشهای دینی را مغایر با آن منافع می‌بینند. لذاست که امام بزرگوار عزّت‌بخش ایران اسلامی، خمینی بزرگ، ﷺ می‌فرمودند:

«ما از شرّ رضاخان خلاص شدیم، لکن از شرّ تربیت یافتگان غرب و شرق، به این زودیها نجات نخواهیم یافت. اینان بر پادارندگان سلطهٔ ابرقدرتها هستند.»(۲)

۱- همان.

۲- صحیفه نور، جلد ۱۲، صفحه ۲۶۷.

فصل سوم

فعالیتها و اقدامات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی میرزاملکم

۱ ـ تأسیس فراموشخانه و مجمع آدمیّت

تاریخچهٔ فراماسونری

فراماسونری (FREEMASON) مرکب از (FREE) به معنای آزاد و (MASON) به معنای بنّا در اصطلاح به مفهوم «بنّای آزاد» به‌کار می‌رفته است و انجمنهایی که در ابتدا، بنّاهای آزاد داشته‌اند با این تعبیر نامیده می‌شدند و شرط ورود به لژهای اولیّه هم دانستن فنّ بنّایی بوده است.

در مبدأ پیدایش آن بحث بسیار کرده‌اند وگاه اساس آن را به حضرت آدم رسانده‌اند و از خداوند به عنوان اوّلین «ماسون» یاد نموده‌اند که دنیا را بنا نهاد!! بعضی هر نوع تشکیلات سرّی که در طول تاریخ به وجود آمده است را از نوع فراماسونری شناخته‌اند و بنابراین هدف را، در شکل دادن به اقدامات مخفیانه می‌دانند که جنبهٔ سیاسی داشته گاه برای واژگون ساختن یک حکومت و زمانی برای مسلطّ نمودن نظرات خاصّ در جامعه، و در برهه‌ای مأموریت ایجاد و افزایش اختلافات بین مردم برای فراهم کردن زمینه رشد افکار مورد نظر، بهره‌برداری شده است.

در حال حاضر مفهوم «بنّایان آزاد» مطلقاً وجود ندارد. در سال ۱۷۱۷ م (۱۰۹۷ ه‌ش) دکتر «دزاگویه» و دکتر «اندرسن» فراماسون جدید را در انگلیس بنا نهادند و دزاگویه در سال ۱۷۱۹ م به عنوان استاد بزرگ انتخاب گردید. پنجاه و پنج نفر از نُجبا و اصیل زادگان انگلیس به عضویت آن درآمدند و قانون اساسی فراماسونری را نوشتند و در نتیجه «لژ بزرگ لندن» تأسیس شد که مادر لژهایی است که در سایر کشورها تشکیل شده‌اند.

نخستین لژ در فرانسه از سوی لژ بزرگ انگلستان در سال ۱۷۲۳ م در پاریس بر پا شد و سپس

در سالهای ۹-۱۷۲۸ م در جبل‌الطارق، در سال ۱۷۳۳ م در آلمان، در سال ۱۷۳۵ م در پرتغال و هلند، در سال ۱۷۴۰ م در سویس، در سال ۱۷۴۵ م در دانمارک، در سال ۱۷۶۳ م در ایتالیا، در سال ۱۷۶۵ در بلژیک، در سال ۱۷۷۱ م در روسیه و در سال ۱۷۷۳ م در سوئد لژهای ماسونی تشکیل شدند و امروز در بیش از سی و سه کشور سازمانهای فراماسونی گسترده گشته‌اند و در آسیا ابتدا از هند شروع شد و به نقاط دیگر راه یافت. لژهای فراماسون و افراد عضو آن در هر کجای دنیا باشند بایستی تابع لژ بزرگ جهانی ـ که همان لژ بزرگ لندن است ـ باشند. سازمان فراماسونری انگلیس طبق شعائر آن، سلطنت طلب است و عرفاً ولیعهد در بیست و یک سالگی به عضویت آن در می‌آید. اصول اعلامیه لژ بزرگ لندن حاکی است که اوّلاً هر لژ باید با اجازه این لژ بزرگ تشکیل شود. ثانیاً هر عضو باید به معمار بزرگ جهان عقیده داشته باشد. ثالثاً زنان حقّ عضویت ندارند. رابعاً در مسائل مذهبی و سیاسی نباید وارد شوند و مراسم و ضوابط ماسونی را باید رعایت نمایند.

مسأله فراماسونری در تمام جهان با رازداری همراه است و لژهای آن برای حفظ اسرار مقرّرات شدیدی از جمله اعدام برای فاش کنندگان اسرار وضع کرده‌اند. در نظامنامه «لژ بیداری ایران» آمده است «اگر برادری مرتکب این گناه عظیم شد، قول و شرف خود را باخته و بر ضد قسمهای خود رفتار کرده و از درجه انسانیّت ساقط است. لژ به او به نظر حیوان درنده می‌نگرد و برادران ماسونی در اخذ انتقام فرداً فرد عمل خواهند نمود.»

اهداف فراماسونری

محمود محمود می‌نویسد:

«همین که دول اروپایی به فکر استعمار افتادند این محافل [فراماسونری] بهترین وسیله بود که توسط اعضای آن می‌توانستند تولید اختلاف کنند و با نفاق و دوئیت میان سکنهٔ آن مملکتی که به تصرّف آن تصمیم گرفته بودند، موفق گردند.»(۱)

و به نمونه آن اشاره نموده می‌گوید:

«در نخستین جنگ جهانی دولت ناسیونال سوسیالیست آلمان، دستگاههای فراماسونری آلمان را از میان برداشت و اعلام کرد که لژهای فراماسونری کشورهای انگلوساکسن و لاتینی و بویژه لژ گراندوریان (شرق اعظم) فرانسه و

۱- تاریخ روابط ایران و انگلیس در قرن نوزدهم، محمود محمود، جلد ۵، صفحه ۲۷.

فراماسونهای صربستان، همیشه از سیاست دشمنی با آلمان پیروی کرده‌اند و سیاست لیبرال و پلوتکرات لژهای فراماسونری، زیر نفوذ سرمایه و نیروی مالی یهود است و فراماسونری آلمان به میهن خود خیانت کرده‌اند و در جنگ، فراماسونهای آلمان که جزو سپاه آلمان بوده‌اند، به سود انگلستان و فرانسویان کار می‌کردند.»(۱)

اسماعیل رایین، که ادّعا می‌کند مدّت ۲۰ سال پیرامون این فرقه و تشکیلات آن تحقیق کرده است اظهار می‌دارد که:

«فرقه فراماسون که در عالم پخش گردیده است و شعبات یا لژهای آن مانند چنگال سرطان در هر کشور بر پیکر تشکیلات و سازمانهای داخلی آن پیچیده است، آلت بلااراده‌ای در دست سرویس جاسوسی انگلستان می‌باشد.»(۲)

سعید نفیسی که در این باره پژوهشهایی کرده بود می‌نویسد:

«انگلیسها... بسیار ظاهر الصلاحند و باطن خبیث خود را در زیر لفافۀ ظاهری آراسته، نهان کرده‌اند. به همین جهت دوروترین و مزورترین مردم جهانند...

دستگاه جاسوس انگلستان، عجیب‌ترین دستگاههای بشریّت است. تا کسی از رموز آن باخبر نشده باشد، نمی‌تواند تصوّر کند که چه خیانتها و چه رسواییها در آن نهفته است. از زشت‌ترین و پست‌ترین وسایل بشری در آن بهره‌مند می‌شوند. از فحشا و خیانت نیز روی‌گردان نیستند. این دستگاه همواره با فراماسونهای فرانسوی و انگلیسی رابطه عجیب داشته و با زبردستی خاص، فراماسونها را در هر جای ایران به نفع خود به کار انداخته و آنها را کورکورانه به اطاعت و فرمانبرداری محض وادار کرده است.»(۳)

تشکیلات سرّی فراماسونری با مقررّات شدید خود، همواره به دنبال افرادی بوده است که بتواند با پرورش آنان براساس معیارها و اصول فکری خود، آنان را در مصادر امور کشورها قرار داده و از طریق آنان منافع دراز مدّت جهانی خود را تأمین نماید. تشکیلاتی بظاهر اخلاقی ولی در باطن صد در صد سیاسی و متصّل به زادگاه اصلی خود، لندن، هستند که با تبعیت از سیاستهای طرّاحی شدۀ مادر، حلقه‌های اتصّال «جهان وطنی» صهیونیستها را تحقّق می‌بخشند.

۱- همان.

۲- فراموشخانه و فراماسونری در ایران، اسماعیل رائین، جلد سوم، صفحه ۶۳۸.

۳- نیمه راه بهشت، سعید نفسی، صفحات ۴۲ و ۴۸، نقل از فراموشخانه و فراماسونری در ایران.

فراماسونری در ایران

این سازمان از طریق هند به ایران راه یافت و دستگاه عظیم فراماسونری انگلیس شبکه گسترده‌ای در ایران پیدا کرد. ایران هم بازار خوبی برای تجارت انگلیس بود و هم به واسطهٔ این‌که کلید دروازه هند به شمار می‌رفت، همواره در سیاست انگلیس مطرح بوده است. شبکه فراماسونری در ایران اکثر رجال و دولت مردان ایران در دو قرن گذشته را به خود پیوند داده است. گاه در مسیر نهضتهای مردمی وارد شده و آنها را منطبق با خواست خود تغییر جهت داده است، مثل جریان مشروطیت و قضّیه ملّی شدن نفت و همواره کوشیده است تا اقلیتهای مذهبی را تحریک کند و برای حکومت، ایجاد مسأله نماید. حکومت انگلیس همواره تلاش کرده است تا عوامل داخلی را در پستهای حسّاس قرار دهد و این عوامل همیشه از لژها انتخاب می‌شدند و لذا فراماسونری هیچ‌گاه در ایران نقش خیرخواهانه و اصلاح‌طلبانه نداشته است.

میرزا ملکم خان را اوّلین مؤسس لژ فراماسونی در سال ۱۲۷۶ هـ‌ش در ایران می‌دانند و البته بعضی معتقدند که به او اختیار داده شده بود که بعضی قواعد لژ را مراعات نکند تا ارزیابی اوّلیه از پذیرش مردم، حکومت و علماء از لژ فراماسونری را به دست آورند. پس از آن «جامع آدمیّت» که دنباله فراموشخانهٔ ملکم است به وجود آمد و اعضاء برجسته آن محمد علی فروغی، سیدنصرالله تقوی و مصدق‌السلطنته بودند. در سال ۱۹۰۷ م با اجازه شرق اعظم فرانسه «لژ بیداری ایرانیان» تشکیل گردید که مؤسس آن «ادیب‌الممالک فراهانی» بود و از گردانندگان آن «سید حسن تقی زاده» و «محمد علی فروغی ذکاءالملک» را می‌توان نام برد.

نخستین فراماسونهای ایران

نخستین فراماسونهای ایرانی را عسکرخان افشار ارومی، میرزاابوالحسن خان ایلچی، میرزا صالح شیرازی و میرزاجعفر خان مشیرالدوله دانسته‌اند. عسکر خان اوّلین ایرانی است که یک قرن و نیم پیش در فرانسه به انجمن ماسونی می‌پیوندد. او که فرستادهٔ دربار فتحعلی شاه به دربار ناپلئون بود، رفتار فرنگیان داشته و حتی حرمسرای خویش را به روی مهمان خارجی باز کرده بود. در پاریس به لژ فیلوسوفیسم (مذهب اصالت فلسفه) فرانسه پیوسته بود. این لژ پیرو لژ بزرگ اسکاتلند بود. بدین سان در آن شب که وجودش با نور طریقت ماسونی منور گردید، از عالم تاریکی پا به عالم روشنایی گذاشت!! میرزاابوالحسن ایلچی از خاندان منحط و بی‌ریشه و فاسد، و خود وسیله عیش درباریان بود. در میان رجال ایران کسی بی‌شأن‌تر و نامحترم‌تر از او



میرزا ابوالحسن خان شیرازی معروف به ایلچی

نبود. وی پس از تأسیس وزارت دول خارجه در ایران به پشتیبانی انگلیسیان وزیر خارجه ایران گردید و تا سالی که درگذشت در همین سمت بود، و تا این زمان ماهی یک هزار روپیه از حکومت انگلیس در هندوستان حقوق می‌گرفت. ایلچی پیش از ملکم و تقی‌زاده از مروجان تقلید و اقتباس تمدن فرنگی بوده است. در سفرنامه خود به نام «حیرت‌نامه» می‌نویسد:

«به اعتقاد خاطی و محسور این دفتر، اگر اهل ایران را فراغت حاصل شود اقتباس از کار انگریز (انگلیس) بنماید جمیع امور در کار ایشان بر وفق صواب می‌گردد».

میرزا صالح شیرازی در سال ۱۲۲۶ هجری قمری به انگلستان رفت و شیفته آزادی و به تعبیر ملکم «کارخانجات انسانی» آن‌جا شد. میرزا جعفرخان مشیرالدوله که در سال ۱۲۳۰ هجری قمری برای فراگرفتن مهندسی به لندن رفت، به فراماسونری پیوست و خدمات شایانی برای انگلستان نمود[۱].

میرزاملکم خان در سفری که فرخ‌خان کاشی جهت حل اختلاف ایران و انگلیس به اروپا کرد همراه او به فرانسه رفت و در آن‌جا وارد تشکیلات فراماسونری شد. در بازگشت به ایران با اجازهٔ ناصرالدین شاه، ملکم به همراهی پدرش میرزایعقوب تشکیل فراموشخانه داد و درباریان و شاهزادگان را عضوگیری کرد. ولی بعدها ناصرالدین شاه به رفتار و روابط آنها ظنین شد و پس از آنکه مدتی زیر نظرشان گرفت، لژ فراموشخانهٔ آنها را تعطیل نمود[۲].

هدف از تشکیل فراموشخانه

در باره اهداف ملکم از تشکیل فراموشخانه گفته‌اند:

«نخستین مجمعی که تحت عنوان جمعیت سیاسی و گروه متشکّل ملّی که قبل از اعلام مشروطیّت در ایران تشکیل یافت جمعیت فراماسون به نام انجمن فراموشخانه بود که بعدها به نام انجمن آدمیّت معروف شد. انجمن مزبور به همّت میرزا ملکم خان ناظم الدوله در حدود سال ۱۲۷۶ هـ. ش در ایران تأسیس شد. هدف اصلی ملکم خان در این انجمن آشنا ساختن ملّت به نظام و تمدن جدید دُوَل اروپایی و تبلیغ آزادی و حمایت از برقراری حکومت مشروطه و دفاع از حقوق فردی، تغییر

۱- سیر تفکر معاصر، کتاب سوم، محمد مددپور.

۲- فراموشخانه و فراماسونری در ایران، اسماعیل رائین.



میرزا محمّد صالح شیرازی

رژیم حکومت وقت ایران بود...»[۱]

محیط طباطبایی که نخستین مقدمه را دربارهٔ بعضی از آثار ملکم خان نوشته، اظهار عقیده می‌کند که:

«ملکم به تنظیم کتابچهٔ غیبی و تقدیم نقشه اصلاح اوضاع اکتفا نکرده، برای آن‌که زمینهٔ فکر عمومی را نیز برای قبول طرحهای جدید آماده و آشنا سازد، و به تقلید از اصول فراماسونری فرانسه، فراموشخانه‌ای دایر کرد.»[۲]

اسماعیل رائین درباره هدف ملکم از تأسیس فراموشخانه می‌نویسد:

«به نظر می‌رسد که منظور ملکم در تشکیل فراموشخانه، تربیت طبقه‌ای روشنفکر و معتقد به آزادی، برای ادارهٔ دولت و اجتماع ایران بوده است. در رسالاتی که او آن را سرمشق اوّلیهٔ فراموشخانه قرار داده (اصول آدمیّت، مفتاح، حّجت) همه جا از آزادی، تحّول در همهٔ شؤون اجتماعی و اقتصادی ایران و بالاخره برهم زدن نظم کهن و پوسیدهٔ دوران سلاطین قاجاریه بحث شده است.»[۳]

فریدون آدمیّت فرزند عباسقلی آدمیّت اداره کننده مجمع آدمیّت، می‌نویسد:

«مبرزترین رجل روشنفکر دربار ناصرالدین شاه، ملکم بود. مکتبی بنیان نهاد که مؤثرترین عامل نشر اندیشهٔ آزادی و تجدّد خواهی در ایران است. مرام آن اصول آدمیّت بود که تعالیمی اخلاقی بود، ولی هدف و غایت سیاسی داشت.»[۴] .

پروفسور حامد الگار می‌نویسد:

«چنین می‌نماید که فراموشخانه بر آن بود تا هسته‌ای از مردان برجسته تشکیل دهد و توسط آنها طرحهای اصلاحی بعدی ملکم خان را که تجدید سازمان سیاسی و اقتصادی کشور بر طبق نمونه‌های اروپایی بود ـ نشر و اجرا کند.»[۵]

غرض از تشکیل فراموشخانه را «بلنت» سیاستمدار انگلیس از زبان خود میرزا ملکم چنین می‌نویسد:

۱- نخبگان سیاسی ایران، زهرا شجیعی، جلد چهارم، صفحه ۱۰۰.

۲- میرزا ملکم خان، اسماعیل رائین، صفحه ۱۷.

۳- همان، صفحه ۱۹.

۴- فکر آزادی، فریدون آدمیت، صفحه ۲۱۰.

۵- نقش روحانیت پیشرو در جنبش مشروطیت، حامد الگار، صفحه ۲۶۱.

«... من خود ارمنی‌زاده‌ای مسیحی هستم، ولی میان مسلمین پرورش یافتم و وجههٔ نظرم اسلامی است... در اروپا که بودم سیستمهای اجتماعی و سیاسی و مذهبی مغرب را مطالعه کردم. با اصول مذاهب گوناگون دنیای نصرانی و همچنین تشکیلات سری و فراماسونری آشنا گردیدم. طرحی ریختم که عقل سیاست مغرب را با خرد دیانت مشرق به هم آمیزم! چنین دانستم که تغییر ایران به صورت اروپا کوشش بی‌فایده‌ای است. از این رو فکر «ترقی مادّی» را در «لفافهٔ دین» عرضه داشتم تا هموطنانم آن معانی را نیک دریابند. دوستان و مردم معتبری را دعوت کردم و در «محفل خصوصی» از لزوم «پیرایشگری اسلام» سخن راندم و به شرافت معنوی و جوهر ذاتی «آدمی» توسل جستم. یعنی انسانی که مظهر «عقل» و کمال است[۱].»

میرزا ملکم خود دربارهٔ یکی از اهدافش از تأسیس فراموشخانه می‌گوید:

«عده‌ای از افرادی متنفذّ تهران را که دوستانم بودند دعوت کردم و با آنها به طور خصوصی دربارهٔ لزوم یک دکترین خالصتری برای اسلام صحبت کردم.»[۲]

این اظهار نظرها درباره ماهیّت سیاسی فرهنگی فراموشخانه است و آثاری که مبیّن این ماهیت بوده است فراوان است. از جمله این‌که مورخیّن احیا مجمع و تربیت‌شدگان آن را در پیدایش و پیشرفت نهضت مشروطیّت از عوامل مؤثری می‌دانند و البته با توجه به ماهیت مشروطیّت که راندن دین از عرصهٔ اجتماعی و سیاسی به روال حکومتهای غربی بود، چنین تأثیری را می‌توان پذیرفت.

دیدگاههایی هم وجود دارد که با توجه به قرائن چندی، هدف از برپایی فراموشخانه را خصلتهای ملکم از جمله خود بزرگ بینی و فراهم آوردن امکانات مادّی و پُر کردن جیب دانسته‌اند. چنانچه گفته‌اند:

«ملکم از کسانی که عضو فراموشخانه می‌شدند، پولهایی می‌گرفته است و با توجه به این‌که، کسان سرشناس و دُم‌کلفتی چون امام جمعه و «سلطان اویس میرزا احتشام‌الدوله» و مانند آنان به فراموشخانه پیوسته بودند، می‌توان گمان برد که

۱- اندیشهٔ ترقی، فریدون آدمیت، صفحات ۶۴ و ۶۵.

۲- میرزا ملکم خان، اسماعیل رائین، صفحات ۱۱ و ۱۲.

اندازهٔ این پولها، نبایستی کم بوده باشد. از نامه‌ای هم که ملکم در دوران خارج از ایران و بی‌مهری شاه به او، به تهران نوشته، همین معنا بر می‌آید، می‌نویسد:

...ولله‌بالله هر یک از تکالیف راکه اشاره بفرمایید قبول خواهم کرد. به همه حالت راضی هستم، مگر بیکاری؛ حتی بیگاری را هم قبول خواهم کرد؛ امّا به شرط این‌که اسباب گذران من مهیّا باشد. اگر بخواهند هم گرسنه باشم و هم بیکار بمانم، این نخواهد شد. من اگر حقّه‌بازی بکنم، سالی هفت، هشت هزار تومان عاید من می‌شود؛ اگر فراموشخانه برپاکنم، سالی بیست، سی هزار تومان مداخل می‌کنم، اگر روزنامه‌نویسی بکنم، باصطلاح قدیمیها هر کس را بخواهم به زانو می‌اندازم. با وصف این، چگونه ممکن است که من خود را زنده دفن کنم.

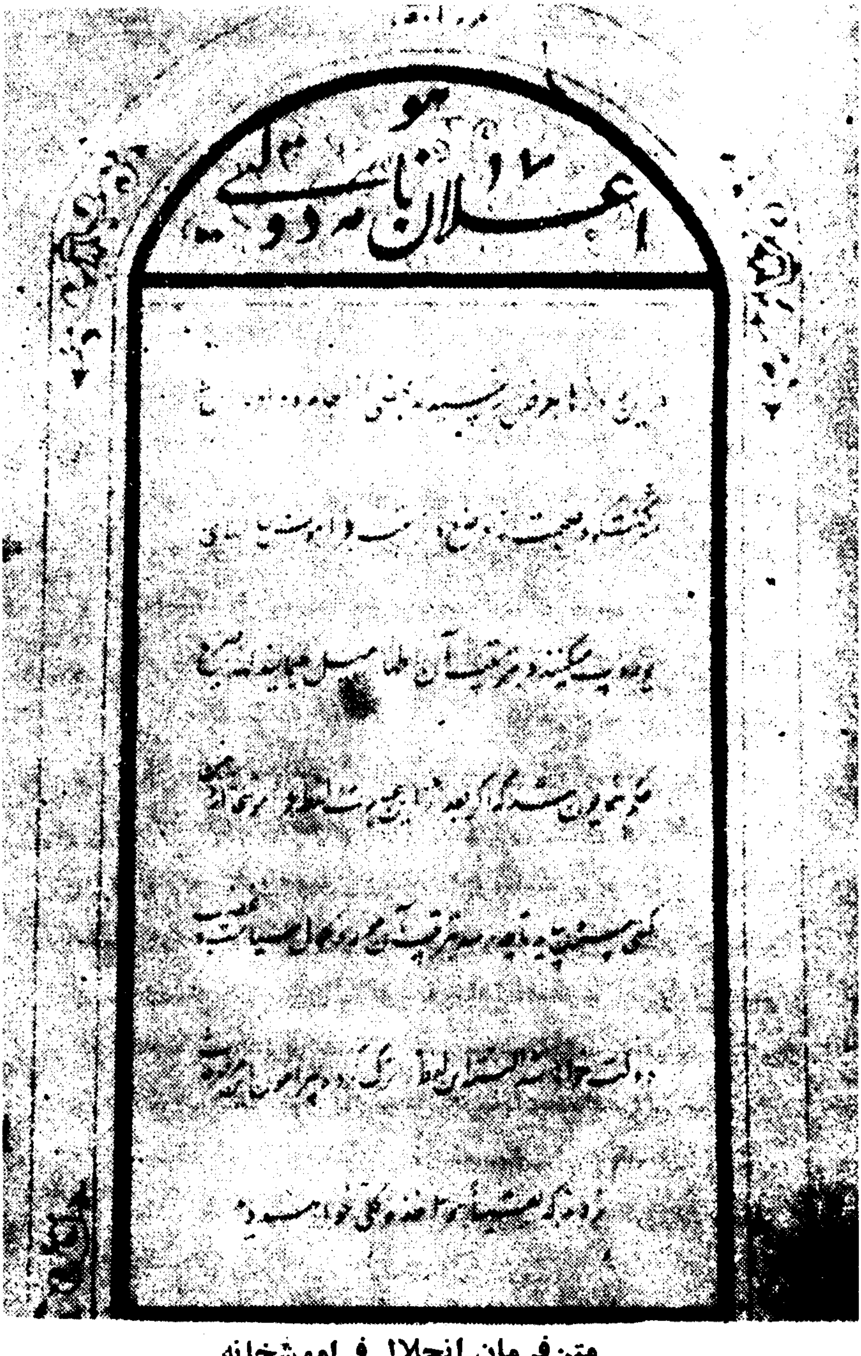
از این نامه ملکم، اندیشه‌های نهائی و مایهٔ اخلاقی او را نیک توان دریافت... آیا از کسی که دم از «آدمیّت» و «ترقّی» و «اصول» می‌زند، زشت نیست که این شیوه زنیها را راه گذران زندگیش بداند؟.»(۱)

البتّه این گونه استفاده‌های شخصی همواره بین روشنفکران غرب‌گرا وجود داشته است و خصوصیات ملکم نیز آن را تأیید می‌کند، لکن بعید است که هدف وی با آن همه تمهیدات و تهدیدات، چنین استفاده‌هایی بوده باشد؛ چراکه اصولاً ملکم اهل خطر کردن نبود و کسی که بخوبی دریافته است که باید افکار غربی را در لفافهٔ اسلامی عرضه کند تا مورد پذیرش واقع شود و از سرنوشت آخوندزاده دریافته بود که رو در رویی با اسلام و علماء دین چه عاقبتی دارد، برای پُر کردن جیب، چنین بی‌حساب وارد معرکه‌ای که عاقبت هم به اخراج او انجامید، نمی‌گردید؛ لذا اعتقاد ما بر این است که آنچه از خلال تمامی گفته‌ها در مورد اهداف فراموشخانه می‌توان دریافت، این است که مهمترین هدف میرزا ملکم خان عبارت بوده است از:

- ایجاد پشتوانهٔ اجرایی برای نشر افکار و اندیشه‌های پرورش یافته در دامان غرب به وسیله جذب و تربیت و به مسؤولیت رساندن افراد واجد شرایط، چنانچه سالهای سال تربیت یافتگان فراماسونری مصدر ادارهٔ امور کشور شدند.

- پوشش دادن به فعالیتهای دین‌زدایی از جامعه و جایگزینی اصول آدمیّت به جای اصول اسلامی تحت عنوان آشتی بین اسلام و تمدن اروپایی چنانچه به «بلنت» گفته است.

۱- فراماسونری در ایران، محمود کتیرایی.


هو

اعلان نامهٔ دولتی

متن فرمان انحلال فراموشخانه

اگر چه مورّخین، مغرضانه یا ناآگاهانه، تلاش کرده‌اند که تعطیلی فراموشخانه را به تلاش روسها در ایران نسبت دهند و حرکت علماء را تابعی از جوّ ساخته شده توسط دشمنان ملکم علی‌الخصوص روسها معرفی کنند، ممکن واقعیت این است که علماء بزرگ مخصوصاً آیت‌الله ملاعلی‌کنی به کُنه حرکات میرزا ملکم و دو پهلویی و نفاق او پی برده و با آگاهی از نیّات کسانی که در چنین مجمعی گرد آمده بودند، اقدام به فشار به ناصرالدین شاه برای تعطیل آن نمودند. درایت و هوشیاری سیاسی آیت‌الله ملاعلی‌کنی برکسی پوشیده نیست و نسبت دادن حرکت وی به تلاشهای روسیه، تحت تأثیر القائات انگلیسیها صورت گرفته است تا بدین‌وسیله رقیب خود را پشت سر بگذارند و تخم دشمنی با روس را هر چه بیشتر در دل روشنفکران مرعوبِ غرب باور کنند. حضور ناصرالدین شاه و بسیاری از شاهزادگان و رجال درباری در فراموشخانه، قدرتِ عالمِ فرزانه و مبارزی چون آیت‌الله ملاعلی‌کنی را نیاز داشت تا بتواند ریشهٔ لانه فساد فراماسونری را از بیخ برکند و زمینهٔ اخراج ملکم از ایران را فراهم سازد. در مورد نحوه رضایت شاه و درباریان به تأسیس فراموشخانه «گوبینو» درکتاب «کیشها و فلسفه‌های آسیای میانه» می‌نویسد:

«دو سالی است که دیگربار، دولت ایران دچار نگرانی بزرگی از سوی نوآوران شده است. یک اندیشهٔ باصطلاح اروپایی، پدید آورندهٔ این نگرانی است. از ایرانیانی که چندگاه در اروپا به سر برده‌اند، یک تن که بسیار تند ذهن و زیرک و بویژه دوستار اندیشه‌های تازه و نو بود[1] و هم می‌خواست که خود، آورنده اندیشهٔ نو باشد، ستایشگر فراماسونری بود. شرقیان به انجمنهایی مانند فراماسونری، دلبستگی ویژه‌ای دارند. این را با دلبستگی ما به موسیقی آسیایی توان سنجید ـ که از موسیقی شرقی دوستدار آهنگهایی هستیم که به موسیقی اروپایی نزدیکی بسیار دارد ـ این ایرانی، به شاه گفت که در این زمان دیگر شاه نخواهد توانست مانند پیشینیانش به پشتوانه سپاه و به کار بردن زور، پادشاهی کند و بایسته است پایبندانی از وفاداری مردم کشورش نیز به دست آورد و برای این کار، اگر یک «لژ» در تهران بنیان گذارد و خویشتن را «استاد بزرگ» آن بخواند، خواهد توانست که پیوستگان به لژ را همیشه وفادار به خود نگه دارد؛ زیرا کسانی

۱- منظور میرزاملکم خان ناظم‌الدوله است.

که بدین لژ درآیند، سوگند «ماسونی» خواهند خورد و این سوگند هرگز شکسته نخواهد شد و اگر شاه همهٔ کسانی را که اهمیتی دارند، بدین لژ درآورد، خواهد توانست که با این روش زیرکانه، نیروی ملّت را به دست آورد و بدین سان، هیچ کس توانایی نخواهد داشت که این نیرو را از چنگ شاه درآورد. شاه، این پیشنهاد را پذیرفت و به آیندهٔ درخشانی که به او نوید داده می‌شد، دلبستگی نشان داد.

چندین روز، هر بار که شاه، وزیران، سرکردگان سپاه و خدمتگزارانش را ـ در هر درجه‌ای که بودند ـ می‌دید، از آنان می‌پرسید که آیا به «فراموشخانه» رفته‌اند یا نه؟ در همان روزها فراموشخانه به دستور شاه باز شده بود و شاه بدانان می‌سپرد و آنان را وا می‌داشت که به فراموشخانه درآیند.

فراموشخانه به معنای «خانهٔ فراموش» است و آوای آن با واژهٔ انگلیسی «فریمسن» نزدیکی دارد، از همان آغاز، ایرانیان از همانندی و نزدیکی این دو واژه فارسی و انگلیسی، این نتیجه را گرفتند که چون از فراموشخانه بیرون آیند، هرچه که در آن‌جا دیده باشند، فراموش کنند و این، گردانندگان فراموشخانه را از درز نکردن سخنانی که در آن‌جا می‌رفت و رازپوشی شاگردان خود آسوده دل ساخت.»[۱]

مشاهده می‌شود که میرزا ملکم با چه حیله‌ای اسباب تشکیل فراموشخانه را فراهم آورد.

از بحثهای لازم در مورد فراموشخانه عضویت اشخاصی است که به عنوان اوّلین لبیک گویان به ندای ملکم، همگی از دوله‌ها و سلطنه‌ها و خانها و میرزاها هستند. به لیست اینان که در کتاب «فراموشخانه و فراماسونری در ایران» ثبت شده است نگاه می‌کنیم:

شاهزاده جلال‌الدین (پسر فتحعلی شاه) ـ میرزا جعفر حکیم الهی (مجتهد دربار و حرمسرای شاهی) ـ سلطان حسین میرزا پسر ظل‌السلطان ـ سلطان اویس میرزا پسر شاهزاده فرهاد میرزا معتمدالدوله ـ سیف‌الله میرزا نوهٔ علیشاه ظل‌السلطان ـ میر سیدزین‌العابدین امام جمعه (فامیل شاه) ـ میرزا علیخان امین الدوله ـ میرزا رضا صدیق‌الدوله ـ میرزا حسین خان سپهسالار ـ مهندس الممالک ـ سردار منصور گیلانی ـ نصیرالدوله بدر ـ شریف الدولهٔ کاشی ـ میرزا عباسقلی خان آدمیّت (پدر فریدون آدمیّت) ـ میرزا علی محمد بنی‌آدم ـ امیرنظام گروسی ـ عزّالدوله ـ حاجب

۱- فراماسونری در ایران، محمود کتیرایی.

الدوله ـ حاجی سیّاح ـ قاسم خان والی ـ محسن خان مشیرالدوله ـ میرزا محمدخان سرتیپ ناظم دفتر تبریزی ـ میرزای جلوه ـ محمد تقی سپهرسان الملک ـ مولانا ـ ذکاءالملک (پدر محمد علی فروغی) ـ میرزا رضاخان مقیم تفلیس ـ حاجی سهراب خان قاجار کرمانی ـ دکتر پطروسیان (ارمنی) ـ حکیمیان (یهودی) صاحب دواخانهٔ لاله‌زار ـ صدیق الدوله پیشکار حکومت آذربایجان ـ فخرالملک کفری ـ ادیب السلطنه کفری ـ حاجی میرزا غفّار نجم‌الدوله ـ غلامحسین صاحب اختیار ـ دوست علی خان معیرالممالک ـ میرزا محمدتقی کاشانی (پزشک).[1]

۱ـ چند نکته را از ملاحظهٔ این لیست می‌توان استنتاج نمود:

نکتهٔ اوّل: ادّعای ایجاد اصلاحات در ساختار سیاسی و اقتصادی کشور و تغییر حکومت که از سوی برخی از مورّخین شده است، و به نمونه‌هایی از آن قبلاً اشاره شد، ادعای باطلی است. حضور منصب دارانِ قاجار و حامیان پر و پا قرص سلطنت در میان اعضاء فراماسونری، امکان هرگونه اصلاح و تغییری را ناممکن می‌سازد. «سلطنت طلب» بودن لژ بزرگ لندن و تسرّی این مرام در سایر لژها، هم حضور و عضویت شاهزادگان و دوله‌ها و سلطنه‌ها را در بین اعضاء فراموشخانه توجیه می‌کند و هم سند دیگری بر این مدعا می‌باشد. بنابراین به یقین می‌توان گفت که هدف تشکیل فراموشخانه، به وجود آوردن یک تشکّل و تجمع سیاسی بر سبک و سیاق فراماسونری است که ابزار و پشتوانهٔ لازم برای تفکر و فرهنگ غربی را فراهم سازد، چنانچه در گفته‌های ملکم به بلنت می‌بینیم و در وفاداری آنان به سلطنت هیچ شکّی نباید داشت.

نکتهٔ دوم: حضور روشنفکران در این جمع است. شاهزاده جلال‌الدین میرزا، میرزا حسین خان سپهسالار، محسن خان مشیرالدوله، ذکاءالملک و افرادی از قبیل اینان با داشتن تفکّر غربی و تلاش برای بنیان گذاری ایرانی متجدّد همچون غرب شناخته می‌شوند. لذاست که ادعای بعضی مورخین در خصوص «بنیان مکتبی که مؤثرترین عامل نشر اندیشه آزادی و تجدّد خواهی در ایران است» کاملاً تأیید می‌گردد و «تربیت طبقه‌ای روشنفکر و معتقد به آزادی برای ادارهٔ دولت و اجتماع ایران» در چنین مجمعی یک ادعای بحق است.

نکتهٔ سوم: حضور گروهی با عقاید مختلف دینی در این اجتماع است که نشان می‌دهد آنچه در این تشکّل مدّنظر بوده است همان نظریه «جهان وطنی» فراماسونری است که میرزا ملکم خان بر آن اساس نظریه‌های «ترقّی و توسعه» را ارائه می‌داد و «برادری ماسونی» را به جای «اخّوت اسلامی» می‌نشاند. وقتی اصل بر «تسامح و تساهل» باشد چنین جمعی را می‌توان تشکیل داد، چنانچه در اصول ماسونی ملاحظات دینی نبایستی ملاک عضویت افراد باشد.

نکتهٔ چهارم: این که، ملکم به عنوان پدر روشنفکری ایران، با ترسیم اهداف مورد نظر در فراموشخانه مطابق با مرام و سیاست فراماسونری جهانی، هسته مشروطه را آن چنان طرّاحی و آماده می‌کند که میوهٔ آن در

←

مجمع آدمیّت

پس از تعطیلی فراموشخانه و افت و خیزهایی که ملکم خان در مناصب سیاسی داشت «مجمع آدمیّت» را با همان اهداف لکن به صورت کاملاً مخفی به وجود آورد. اصول و مرامنامهٔ «مجمع آدمیّت» از لحاظ غایی و محتوایی تفاوتی با فراموشخانه ندارد تنها اقتضاء زمان و لزوم پرهیز از مخالفتهایی که با فراموشخانه شده بود ایجاب می‌کرد که در عضوگیری و پذیرش اعضاء دقّت بیشتری به عمل آمده و گسترش بیشتر این مجمع در کلیّه بلاد مدّنظر قرار گیرد.

ملکم در روزنامهٔ قانون که در لندن منتشر می‌ساخت دعوت و تبلیغ وسیعی برای تشکیل «مجمع آدمیّت» در نقاط مختلف ایران می‌نمود و دستورالعمل تشکیل آن را ارائه می‌کرد. او در شماره هفت روزنامه‌ای که در ژوئه ۱۸۹۰ منتشر کرده است می‌نویسد:

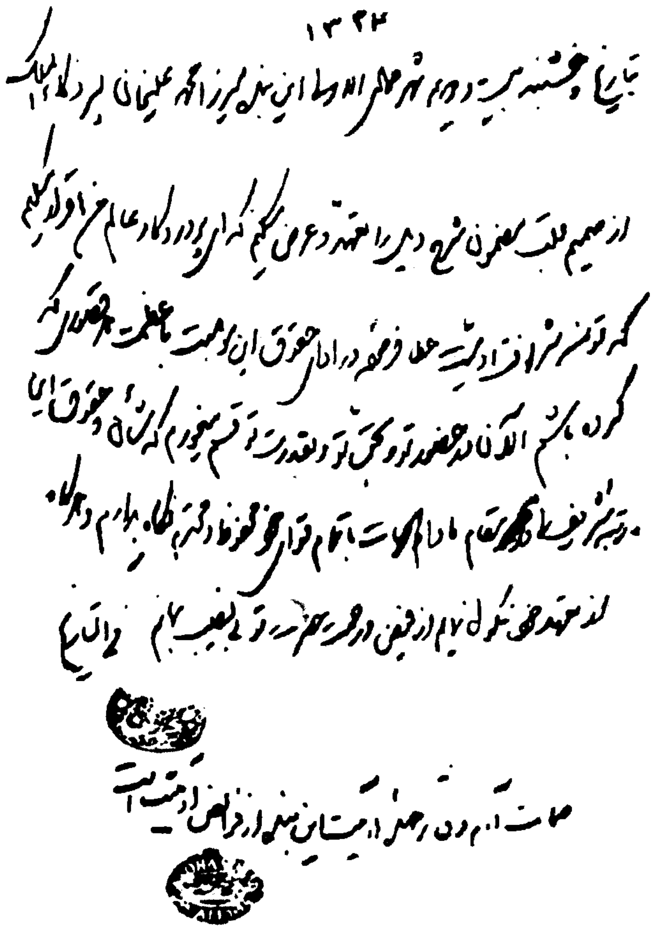
«راه چنان مقصد عالی (تشکیل مجمع آدمیّت) این است که از میان اقوام و دوستان و منسوبان و آشنایان خود آن اشخاص را که شایسته آدمیّت می‌بیند، بتدریج جمع نماید و به آنها این مطلب را حالی بکند که...

وقتی دوازده نفر معنای این کلمات ساده را فهمیدند، جامع حاصل شده و جناب شما امین آن جامع است و اگر شما خود را قابل چنان مقام نمی‌دانید، آن دوازده نفر آدم، یکی را از میان خود امین قرار دهند که آن امین، به واسطهٔ یک ارتباط مخصوص با اعضای دیگر، سبب اتحاد عموم جوامع بشود.

هرجامع باید مرکّب باشد حداقل از دوازده نفر، ولی ممکن است که عدد آدمیان در یک جامع به هزارها برسد و در میان هر جامع، البتّه آدمهایی پیدا می‌شوند که بروند جوامع تازه ترتیب دهند.»

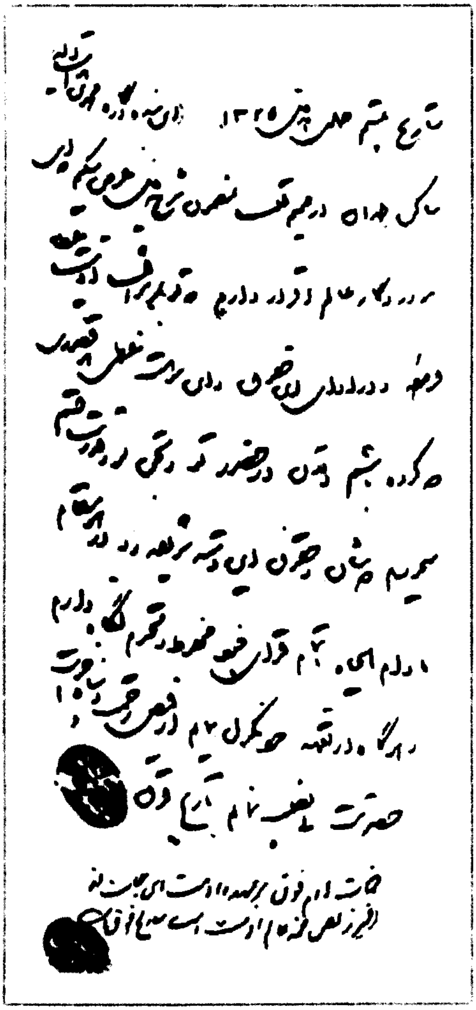
← دامان غرب و تفکّر اومانیستی قرار گیرد. حضور دوله‌ها و سلطنه‌ها و بزرگان سیاست ایران در هستهٔ اولّیه فراموشخانه و تداوم حضور آنها در مجمع آدمیّت و سپس در احزابی که بتدریج در صحنهٔ سیاست تشکیل گردیدند نشان می‌دهد که مشروطیّت یک مرحلهٔ الزامی در سیاست انگلیس برای وابسته کردن هرچه محکم‌تر ایران به اقمار خویش است. لذا مشروطیت هیچ تغییری در اصلی‌ترین ساختار سیاسی کشور یعنی نظام پادشاهی به وجود نیاورد، بلکه تثبیت آن و جلوگیری از امواج بیداری مردم در برانداختن این نظام تلاش موفّقی داشت. و آن چنان که در تواریخ ثبت است دلیل مخالفت دولت روسیه در آن زمان با مشروطه و مشرطه‌طلبان نیز همان حمایت بی‌دریغ، انگلیس از چنین نظامی که منافعش ایجاب می‌کرد بوده است. در این حلقهٔ پیوسته به منافع استکباری غرب، روشنفکران هر زمان به گونه و شیوه‌ای وارد شده‌اند و پدر آنان ـ ملکم خان ـ در زمان خود با تشکیل فراموشخانه و گردآوری چنین جمعی، روش مناسب و مقتضی با آن زمان را در پیش گرفته است.

در مجمع آدمیّت، افرادی عضو شدند که بعداً چهره‌های شاخص روشنفکری وابسته در ایران گردیدند، از جمله محمد علی فروغی (ذکاءالملک) را می‌توان نام برد که به نوبهٔ خود بنیان انجمنهای سرّی دیگر را نهادند. بنیان «لژ بیداری ایران» با اجازهٔ «شرق اعظم فرانسه» و «شورای عالی ماسونی فرانسوی» با همکاری کسانی مانند «ویزید» فرانسوی (مدیر مدرسه آلیانس در ایران) و دکتر مرل فرانسوی بر پا شد و «دبیرالملک شیرازی حاج نصرالله تقوی» و «میرزا صادق خان امیری فراهانی» (ادیب الممالک) و «سید حسن تقی زاده» و «محمد علی فروغی» از گردانندگان آن بودند و «مصدق السلطنه» از اعضاء آن بود.



قسم‌نامه محمدعلی فروغی ذکاءالملک

در متن قسم‌نامهٔ فراماسونری دکتر محمد مصدق چنین نوشته شده: به تاریخ بیستم جمادی‌الاول ۱۳۲۵ این بنده درگاه محمدبن هدایت‌الله ساکن طهران از صمیم قلب به مضمون شرح ذیل عرض می‌کنم که‌ای پروردگار عالم اقرار دارم که تو به من شرافت آدمیّت عطا فرموده و در ادای این حقوق و این موهبت عظمی هر قصوری که کرده باشم الان در حضور تو و به حقّ تو و قدرتت قسم می‌خورم که شأن و حقوق این دسته شریفه را در هر مقام مادام‌الحیاة با تمام قوای خود محفوظ و محترم نگاه دارم و هرگاه از تعهد خود نکول نمایم از فیض رحمت و پناه آخرت حضرتت بی‌نصیب بمانم تاریخ فوق مصدق‌السلطنه - ضمانت آدم فوق بر عهدهٔ آدمیّت این جانب از فرائض ضمه عالم آدمیّت است به تاریخ فوق یا ابوالفضل (گویا ابوالفضل نام مستعار شاهزادهٔ عضدالسلطان فرزند مظفرالدینشاه بوده است).



متن قسم‌نامه فراماسونری دکتر محمد مصدق

ملکم فعّالیت مجمع آدمیّت را نشانهٔ «تجلّی دولت حقّه امام زمان علیه‌السلام می‌داند» و مدعی است که هیچ مغایرتی بین اسلام و این مجمع نیست. در شماره پنجم روزنامه قانون می‌نویسد:

«اصول آدمیّت به طوری مطابق اسلام و به قسمی مناسب دردهای حالیهٔ ایران است که هر مسلمان باشعور بمحض این‌که از حقایق آدمیّت بویی می‌شنود بی‌اختیار خود را به این دایره می‌اندازد. اگر چنین نکند دشمن اسلام، منکر خدا و کورترین حیوان دنیاست»[!!].

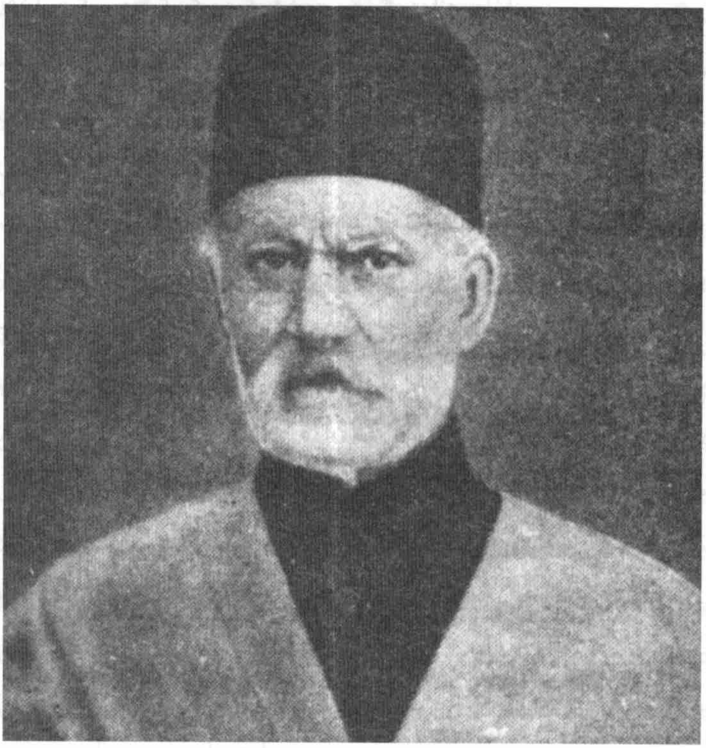
او حتیٰ در جایی مجمع را با اشاراتی به قرآن حزب‌الله می‌خواند و با این ادعا، او براحتی به دروغ مدعی می‌شود که آیت‌الله میرزا حسن شیرازی نیز رئیس جماعت است!!(۱)

با چنین تبلیغاتی ملکم تلاش می‌کند که برای مجمع و جامع آدمیّت عضو پیدا کند و هرچه بیشتر این شبکه راگسترش داده به اهداف خود بهتر جامعهٔ عمل بپوشاند.

هر چند «مجمع آدمیّت» در مسیر خود مواجه با مشکل شده و منحل می‌گردد، لکن تشکیل «جامع آدمیّت» به رهبری «میرزا عباسقلی خان قزوینی» (ملقّب به آدمیّت) که از مریدان ملکم بود، ادامه راه را برای روشنفکران مقدور ساخت(۲) در این‌جا لازم است به عملکرد این جامع اشاره شود. بنیان فلسفه سیاسی جامع آدمیّت را بر مشروطیّت و محدودیّت نیروی شاه و انفصال

۱- روزنامهٔ قانون، شماره ۲۹.

۲- جد میرزا عباسقلی خان اهل گنجه بود و پس از آن‌که آن شهر از خاک ایران جدا شد به کوچصفهان آمد و بعد در قزوین متوطن گردید. میرزا عباسقلی خان در ۱۲۷۸ ق (۱۸۶۱ م) متولد شد و در ۱۳۵۸ ق درگذشت. در کودکی پدرش را از دست داده و خود نزد شوهرخواهرش میرزا محمد قزوینی منشی باشی (پدر میرزا کاظم خان اعلم السلطنه) تعلیم و تربیت یافته بود. میرزا عباسقلی خان خدمتش را در دستگاه میرزا یحییٰ خان شورع کرد و در ۱۳۰۳ ق که ملکم به ایران آمد و مدّت ۶ ماه در خانهٔ میرزا یحییٰ خان اقامت کرد سمت امانتداری او را داشت. پس از مرگ یحییٰ خان، میرزا محسن خان مشیرالدوله که خود بنیان‌گذار عدلیه ایران بود، میرزا عباسقلی خان را به عضویت آن وزارتخانه در آورد. عباسقلی خان از ۱۳۰۳ ق وارد جرگه فعالین سیاسی شد و با آشنایی با ملکم در هنگامی که سمت مهمانداری او را به عهده داشت، در نشر اصول آدمیّت که تز فکری ملکم بود تلاش می‌نمود. از سال ۱۳۰۷ ق که ملکم روزنامهٔ قانون را تأسیس کرد او و یارانش مرّوج قانون و دیگر رساله‌های ملکم بودند. پس از انحلال «مجمع آدمیّت» وی «جامع آدمیّت» را با همان اصول فکری و مرامنامه به وجود آورد و از اوراق عضویت جامع بر می‌آید که از مستبدین تا مشروطه‌خواهان و از جناح روشنفکری در این جامع عضو بودند!! او دوبار به زندان افتاد، یک بار پس از قتل اتابک و یک بار پس از بمب‌اندازی به سوی کالسکهٔ محمدعلی شاه که هر دو بار توسط یارانش آزاد شد.



میرزا عباسقلیخان آدمیّت

قوای سلطنت دانسته‌اند، لکن تناقض فاحش بین این ادعّا با عملکرد جامع نشان می‌دهد که زادهٔ ضعف فراموشخانه نه تنها با سلطنت و شاه ضدیّت نداشت که درصدد تقویت آن نیز و تنها هدفی راکه مصرانه پی می‌گرفت، همانا از بین بردن حضور و نقش دین و به تبع آن روحانیت در جامعه و ادارهٔ آن و ترویج تفکّرات و فرهنگ مغرب زمین بوده است.

«اعضای جامع آدمیّت در دوران مشروطیّت و در استبداد صغیر و پس از آن نقش زیادی داشتند، غالب آنان مقامات حسّاسی را به دست آوردند. حمایت انگلستان از مشروطیّت در ارتباط با همین گروهها حکایت از نوعی رهبری و تعیین سرنوشت مبارزات مشروطیّت از طرف بیگانه را دارد و تردید نیست در استقرار سلطهٔ غرب و ترویج آداب و رویه‌های مغرب زمین و فراهم کردن زمینهٔ مساعد برای پذیرش

سلطهٔ این گروهها کمک و کوشش بسیار کرده‌اند.»[۱]

عضویت محمد علی شاه که به جای پنج تومان حقّ عضویت، هزار اشرفی به صندوق جمعیت کمک کرد، صحّت ادعای پیروی جامع آدمیّت از خط‌مشی انگلستان را نشان می‌دهد. انگلستان در آن زمان، پس از توافق با شوروی، در صدد برکناری محمدعلی شاه از سلطنت نبود و جامع نیز همین سیاست را پی می‌گرفت. بعض مورخین بدون توجه به این واقعیت، با در دست داشتن بعضی اسناد، موضوع را به بازی بین استبداد و مشروط و هواخواهان آن دو محدود نموده‌اند و لذا از این‌که جامع آدمیّت در خدمت مشروطه بوده یا استبداد حیران مانده‌اند. حیرانی اینان از آن‌جا ناشی می‌شود که خواسته‌اند بی‌توجه به ریشه‌های فکری و شخصیت سیاسی و اهداف میرزا ملکم خان، مسائل و رویدادهای سیاسی و نقش فراموشخانه و جامع آدمیّت را در آنها مورد بررسی و تحلیل قرار دهند، البته بعضی از آنان تعمداً از آن غفلت کرده‌اند. نگاهی به ریشه‌های مشروطیّت و نضج‌گیری شخصیت فکری و سیاسی امثال میرزا ملکم، جای تردید نمی‌گذارد که مشروطه‌خواه یا هوادار استبداد شدن انجمنهای مذکور و عضویت شاهان در این انجمنها همگی ارتباط منطقی با اهداف و منافع غرب در ترویج تفکّرات لائیک و فرهنگ غیر دینی غرب داشته است.

یکی از این اسناد، گزارش مأمور مخفی آزادیخواهان از جریان یک اجتماع مستبدین است که در جزو اسناد دولتی موجود است او می‌نویسد:

«نمره اوّل ـ سوم جمادی‌الاولی ـ مجلس منافقین

سه روز پیش در رستم آباد در منزل مفاخرالملک مجلسی تشکیل یافت که این بنده همه اعضای آن را نمی‌شناختم. بعضی را از نوکرها پرسیدم که اسامی آنها از این قرار است: مفاخرالملک ـ میرزا عباسقلی مدیر آدمیّت ـ امین الملک ـ آصف‌الملک کرمانی ـ میرزا عبدالملک یزدی ـ حاجی محمد اسمعیل مغازه (معین‌الضرب) ارشدالسلطنه (برادر ارشدالدوله) ـ مختارالسلطنه کاشی ـ میرزا احمدخان حیدری ـ امام جمعه خلخالی میرهاشم ـ حاجی علی‌اکبر بروجردی ـ شیخ حسن سنگلجی ـ سید شرفه ـ سیدواعظ اصفهانی. پس از مذاکرات طولانی نتیجه این شد که به هر قسم باشد از اجزاء و طالبان حقوق بد بگویند خود اظهار مشروطه خواهی کنند ـ میرزا عباسقلی خان گفت باید پولی ما به آدمها بدهیم که در مجالس

۱- تاریخ سیاسی معاصر ایران، دکتر سیدجلال الدین مدنی، جلد اوّل، صفحه ۸۲.

بد بگویند و خودمان اعلانات منتشر دهیم. حاجی اسمعیل گفت «آدمها» به مجالس راه ندارند.

میرزای یزدی گفت مراد از «آدمها» اشخاصی می‌باشند که در انجمن آدمیّت بودند نه این‌که مراد نوکرها باشند. مختارالسلطنه گفت مردم شماها را می‌شناسند و حرف شما اثر نمی‌کند.

میرزا عباسقلی آدمیّت گفت ما اعلانات ژلاتینی نشر می‌کنیم آدمها در مجامع می‌خوانند، مثلاً می‌نویسم صنیع‌الدوله هواخواه روس، حاجی سیدنصراله پول گرفته است، مستشارالدوله هواخواه شاه است و کذا سایر مشروطه خواهان را همین که دماغ آنها سوخت دیگر به مقصود رسیده و نفاق میان آنها افتاده. میرزاعبدالمطلب گفت مردم بیدار شده‌اند و این بدگفتن یک روز و دو روز است ملاحظه کنید آصف‌الدوله در فارس شهرت داده سیدالاری را کشته‌اند، مردم ختم گرفتند عزادار شده‌اند بعد در یک هفته معلوم شد دروغ بوده است حال ما به سبب شنیده‌ها بعضی اشتهارات را بدهیم بعد که معلوم می‌شود خلاف آن، پس اولی آنست که روزنامه آدمیّت طبع و نشر بدهیم و مقاصد خود را در ضمن بنویسم.

باری حاجی محمد اسمعیل متقبل شد عجالة ده هزار تومان خرج این کار کنند. البته از مشروطه خواهان متوقعیم که در کار باشند، دماغشان بسوزد این مزخرفات را استماع فرمایند.»(۱)

حال به یک سند دیگر توجّه می‌کنیم، این سند نشان می‌دهد که میرزا ملکم در ارتباط با عوامل انگلیس بود. و به انگلیسی‌ها با دیدهٔ ناجی ایران!! می‌نگریسته و با دادن اطلاعات به آنان، تلاش می‌کرده آنها را ترغیب به دخالت در امور ایران نماید و با معرفی اتابک به عنوان شخصی که می‌توان «ایران را تجدید حیات بخشد» آنان را به حمایت از او وا دارد. با نگاهی به کارنامه اتابک(۲) می‌توان علّت این توصیه را دریافت.

۱- اوراق تازه‌یاب مشروطیت و نقش تقی‌زاده، ایرج افشار.

۲- میرزا علی اصغرخان امین‌السلطان (اتابک اعظم) از تربیت یافتگان دربار ناصرالدین شاه بود. پدرش میرزا ابراهیم خان امین‌السلطان وزیر دربار بود. وقتی در سال ۱۳۰۰ قمری امین‌السلطان درگذشت میرزا علی اصغرخان در سن ۲۶ سالگی با لقب پدرش وزیر دربار شد. در سال ۱۳۰۳ قمری به فرمان ناصرالدین

←

شماره ۲۸۲ (تاریخ وصول ۱۸ دسامبر)

از سر فرانسیس برتی (سفیرکبیر انگلستان در فرانسه)

به سر ادواردگری

شماره ۵۱۴ محرمانه پاریس ۱۶ دسامبر ۱۹۰۶

آقای محترم

پرنس ملکم‌خان فعلاً وزیر مختار ایران در رم می‌باشد، دیروز برای ملاقات این‌جانب آمد به طوری که در سوابق وزارت خارجه موجود است، در سفری که شاه متوفی هنگام وزیرمختاری پرنس ملکم‌خان در لندن به آن‌جا نمود، وی امتیازی برای دایر کردن بخت‌آزمائی (لاتار) در ایران از شاه دریافت نمود و آن امتیاز را به یک سندیکای انگلیسی به قیمت چهل هزار لیره فروخت، لیکن وقتی که سندیکای مزبور متوجه و آگاه شد که انتشار اساسنامه امتیازنامه خریداری از ملکم‌خان غیرقانونی می‌باشد و در مقام استرداد پول خود از او برآمد، مشارٌالیه در پناه مصونیت سیاسی خود توانست از طرح دعوای سندیکای مزبور در محاکم انگلیس علیه خود مصون مانده و مرفه در رود.

ملکم‌خان اینک باید در سنین کهولت باشد، زیرا او بود که عهدنامه صلح سال ۱۸۵۷ بین ایران و انگلستان را منعقد نمود، مشارٌالیه نظریات خود را به طور روشن اظهار نمی‌کنند.

← شاه مقام وزیر اعظمی و وزارت داخله را گرفت. تدریجاً تمام کشور در قبضهٔ او قرار گرفت. در سفر سوم ناصرالدین شاه به فرنگ همراه او بود. در واقعهٔ رژی و تنباکو نقش مهمی داشت. امین‌السلطان یک سال پس از سلطنت مظفرالدین شاه معزول و به قم تبعید شد. پس از یک سال مجدداً صدراعظم شد. اخذ دو فقره وام از روسها و واگذاری امتیاز نفت جنوب به انگلیس در پرونده این دوره از صدارت او ثبت شده است. دو سفر، مظفرالدین شاه را به اروپا برده پس از چهار سال صدارت از کار کناره‌گیری کرد و چهار سال در اروپا اقامت گزید. او در زمان سلطنت محمدعلی شاه و یک سال پس از استقرار مشروطیت به ایران بازگشت و حکم رئیس‌الوزرایی را دریافت کرد. او در ۸ مرداد ۱۲۸۶ شمسی پس از خروج از صحن مجلس بهارستان در مقابل مجلس ترور گردید. قاتل او عباس آقا تبریزی عضو انجمن آذربایجانیها به رهبری تقی‌زاده بود. اتابک در اواخر عمر به سیاست روسیه تمایل پیدا کرد و با انگلیسیها مناسبات دوستانهٔ گذشته را نداشت، لذا برخی انگلیس را در قتل وی دخیل می‌دانند. در جریان امتیاز لاتاری اتابک همراه ناصرالدین شاه بود و در گرفتن این امتیاز میرزا ملکم خان را یاری نمود. ملاحظه می‌شود که ملکم خان، فردی را ناجی ایران معرفی می‌کند که همچون خود او طرفدار سیاست انگلیس بوده و در دادن امتیازات گوناگون به بیگانگان شرکت داشته است.

او گفت هدفش از این دیدار این است که به من و توسط من به دولت انگلستان اظهار دارد که ایران در حال احتضار به سر می‌برد، اما دولت انگلستان می‌تواند آن را نجات دهد.

بنا بر ادعای ملکم خان تقریباً همه سیاستمداران ایران شاگرد او بوده‌اند، ولی اعتراف می‌نماید که بعضی از آنان او را به حساب نمی‌آورند.

به هر حال می‌گوید که تنها یک فرد است که می‌تواند ایران را تجدید حیات بخشد و این شخص هم اتابک می‌باشد که اکنون در پاریس به سر می‌برد و حاضر است درباره نیازمندیهای کشورش با دولت اعلیحضرت پادشاهی انگلستان وارد مذاکره شود.

ملکم خان می‌گوید در ایران حس عدم اعتمادی نسبت به انگلستان و روسیه هر دو وجود دارد، زیرا ایرانیان بدگمانند که این کشورها مقاصد استعماری دارند، لیکن نسبت به فرانسه این بدگمانی موجود نیست. وی اضافه کرد آنچه که برای نجات ایران ضروری است، پول برای انجام کارهای عام‌المنفعه است و پیشنهاد می‌کند که دولت اعلیحضرت پادشاهی با همکاری فرانسه و مساعدت روسیه وجوهی فراهم نمایند و این پول تحت شرایطی در زمینه کارهایی که مورد نظر است مصرف شود.

ملکم خان مدعی است که سالهای اخیر در برلن توجه بسیاری نسبت به امور ایران می‌شود و گرچه آلمان در همین اواخر به صورت قدرتی در ایران به شمار آمده است، لیکن با این وصف امپراتور آلمان نفوذ قابل توجهی در دربار ایران اعمال می‌کند. پرنس ملکم خان قرار است بزودی به سر کار خود در رم باز گردد. اینک بنا به درخواست فوری مشارالیه می‌باشد که به تقدیم این گزارش مبادرت ورزیدم.

با تقدیم احترامات ـ امضاء ـ فرانسیس برتی[۱]

۱- اوراق تازه یاب مشروطیت و نقش تقی‌زاده، صفحات ۱۲۹ تا ۱۳۱.

۲ ـ نقش در مشروطیّت

میرزا ملکم نقش مستقیمی در مشروطیت نداشته است، چرا که نهضت مشروطیت عملاً در سالهای پایانی عمر او و پس از درگذشت او اتفاق افتاد. نقش ملکم بیشتر در زمینه‌سازی فکری و آماده سازی فضای فرهنگی و سیاسی است. نقش او را می‌توان در محورهای ذیل سامان دهی کرد و ارائه نمود.

ـ تربیت هسته‌ای از مردان باصطلاح نخبه و برجسته براساس باورهای غرب‌گرایانه. محل اصلی تربیت چنین افرادی فراموشخانه و مجمع آدمیّت بود که قبلاً ذکر آن شد. در نهضت مشروطیت شمار زیادی از مردان‌گرد آمده در هسته‌های تربیتی فراموشخانه و مجمع آدمیّت نقش اساسی داشته و مصدر امور مهمّ اجتماعی، فرهنگی و سیاسی شدند.

ـ نگاشتن اصولی که می‌توان از آنها به عنوان شالوده و بنیاد ساختارهای سیاسی و فرهنگی مشروطیت نام بُرد. «کتابچه غیبی» یا «دفتر تنظیمات» وی چگونگی سازماندهی دولتی یا تشکیل مجلس، دادگستری جدید، آموزش و پرورش غیرروحانی، تشکیلات کشوری، برتری زبان بر دین در وحدت ملّی و مسائل اقتصادی و روابط تجاری و تقلید از غرب در صنایع را بیان می‌کند. این کتاب عمده‌ترین اصول لیبرالیسم از دیدگاه ملکم را در بر می‌گیرد و به همین جهت است که پدر لیبرالیسم ایران نامیده می‌شود. جزوه قانون، روزنامه قانون وکتابچه «اصول ترقّی» دیگر نوشته‌های ملکم است که در زمینه‌های مختلف مورد استناد و استفاده مشروطه‌طلبان و آزادیخواهان قرار گرفت.

ـ تلاش برای نفوذ در روحانیت و سوءاستفاده از حُسن ظّن آنان در جهت جلب حمایت از تفکّر پیشنهادی خود و باوراندن هماهنگی و همخوانی اصول و عقاید اسلامی با اصول تفکّر غربی به آنان و مردم، از دیگر تأثیرهایی است که ملکم در آماده‌سازی فضای جامعه برای مشروطیّت انجام داده است.

«مهمتر از همه تماسهای ملکم با علماء بی‌شک در رهبری جنبش مشروطه اثر داشته است. ملکم خان پیوسته می‌کوشیده سید صادق طباطبایی مجتهد با نفوذ تهران راکه در طفره زدن از او پافشاری می‌کرد به مجمع آدمیّت جلب کند. بنا به نوشتهٔ تاریخ بیداری یک روز که سید صادق به دیدار سید علی دربندی به شمیران رفت ملکم‌خان با اطلاع از این جریان به خانه سیدعلی رفت در آنجا بین ملکم و سیدصادق مباحثه‌ای درگرفت و در نتیجه سید صادق تمام نظریات ملکم را

پذیرفت. بدبختانه از محتوای بحث آنان چیزی در دست نیست. آیا ملکم باز تقیّه کرده و برنامهٔ خود را در شرایط اسلامی صرف کرده است؟ یا فقط می توان حدس زد که اساس غیرروحانی آزاداندیش خود را برای سیدصادق تشریح کرده سؤال مشابهی راجع به سایر علمایی که با محافل سرّی همکاری داشتند مطرح می‌شود. درباره سیدصادق این پرسش اهمیت ویژه‌ای دارد، زیرا پسرش سیدمحمد طباطبایی در شمار علمای برجسته‌ای بود که به حمایت از جنبش مشروطه قیام کردند. تأثیر ملکم خان بر سیّدصادق هر چه بوده، احتمالاً بخوبی به پسرش انتقال یافته است. بنابراین ردّپای تأثیر ملکم در جنبش مشروطه باقی مانده است.»(۱)

بعدها، زمانی که غرب باوران در اندیشهٔ تأسیس مدارس جدید برای سازماندهی آموزش کشور بر مبنای الگوی غربی برآمدند و با عدم استقبال عمومی مواجه شدند، از طریق آیت‌الله سیدمحمد طباطبایی، اقدام به تأسیس مدرسه‌ای براساس همان الگو نمودند و بدین نوسیله سدّ بدبینی مردم به خود را شکستند.

در هر صورت، نقش ملکم، شالوده سازی و بسترسازی برای مشروطیّت بوده است و اگر هیچ نشانه و سند و استدلالی برای وابستگی مشروطیت به غرب و اهداف مشروطیّت درکنارزدن دین و روحانیت از سیاست و جامعه، در دست نداشته باشیم الا همین نقش ملکم خان و اعترافهایی که تقریباً تمام مورّخین به این تأثیر نموده‌اند،کفایت می‌کند تا درستی تشخیص بیماری و درمان چنین مشروطه‌ای راکه از سوی آیت‌الله شیخ فضل‌الله نوری مطرح شد دریابیم. پدر لیبرالیسم ایران، بذری راکه از غرب آورده بود در زمین ایران‌کاشت و با نفاقی که پیشه‌کرد برخی از علماء وگروهی از مردم را به آبیاری آن برانگیخت و میوهٔ آن را در دامان همفکران خود انداخت، این عصاره نقش ملکم در مشروطیّت است. نقشی که مسلماً با سیاست انگلیس و مجامع فراماسونری هماهنگی‌کامل داشت و مشروطهٔ دست پخت انگلیس نتیجهٔ آن بود.

۴ـ نقش در قراردادها و واگذاری امتیازات به بیگانگان

امتیاز رویتر

در سال ۱۲۹۰ ق هنگام اوّلین سفر ناصرالدین شاه به فرنگ، ملکم از طرف دولت ایران

۱– نقش روحانیت پیشرو در جنبش مشروطیت، حامدالگار، صفحه ۲۶۷ و ۲۶۸.

مأموریت یافت که به اروپا رفته و مقدمات سفر شاه را آماده کند. در طیّ همین سفر بود که میرزاحسین خان سپهسالار (صدراعظم) با همدستی ملکم و چند تن دیگر، در مقابل گرفتن دویست هزار لیره، امتیاز ننگین رویتر را به دولت انگلیس واگذار کرد.

امتیاز رویتر به معنی واگذاری کامل خاک ایران در مقابل دویست هزار لیره به دولت انگلیس بود. طبق این قرارداد که در اختیار بارون جولیوس رویتر و مدّت آن هفتاد سال!! بود امتیازات ذیل به دولت انگلیس داده شد.

۱ ـ احداث کمپانیهای مختلف

۲ ـ امتیاز انحصاری راه‌آهن بحر خزر تا خلیج‌فارس

۳ ـ ایجاد ترامو‌ا

۴ ـ زمین و ریگ و سنگ و سایر مصالح ساختمانی رایگان

۵ ـ معافیّت مأموران انگلیس و وسایل آنها از پرداخت گمرک و مالیات

۶ ـ حقّ انحصاری بهره‌برداری از معادن ذغال سنگ و آهن و مس و سرب و پطرول (نفت) و سایر معادن زیرزمینی

۷ ـ استفاده رایگان از املاک خالصه و امتیاز بهره‌برداری از جنگلهای ایران

۸ ـ حقّ انحصاری استفاده از آب رودخانه و ایجاد سدها و بندها و استخرها

۹ ـ امتیاز تأسیس بانک

۱۰ ـ امتیاز پخش گاز و سنگفرش کوچه‌ها و تزیین پایتخت و راهها و شوسه‌ها و تلگرافخانه و پستخانه و آسیاب و کارخانجات مختلفه و...[۱]

اهمیّت این قرارداد به حدّی بود که خود انگلیسیها هم به وجد آمده و دیگران هم وسوسه شدند تا از این خوان یغما بهره بردارند. «سرهنری رالنسون» می‌نویسد:

«این امتیاز مقدرّات ایران را با انگلیسیها توأم نمود و پس از این ایران با دست انگلیسیها به طرف شاهراه ترقّی سوق داده خواهد شد. وقتی که این امتیاز به طبع رسید و در دنیا منتشر شد، دیده شد که دارای مزایای بی‌شمار است و تمام منابع ثروتی و صنعتی و فلاحتی سراسر ایران به دست انگلیسیها افتاده است، هیچ کس قادر نبود یک چنین واقعه‌ای را پیش‌بینی بکند که روزی یک چنین امتیاز مهمّی به

۱- از گاتها تا مشروطیت، محمدرضا فشاهی، صفحات ۵۰۷ تا ۵۰۹.

دست یکی از اتباع دولت انگلیس بیفتد. علاوه بر تمام خطوط راه‌آهن ایران و ترامواى که انحصار آن تا هفتاد سال (به) «بارون رویتر» واگذار شده بود، تمام معادن ایران نیز، جز معادن طلا و نقره و سنگهای قیمتی، در این امتیاز واگذار شده بود، به علاوه گمرکات و آبیاری اراضی، احداث قنوات و کانالها به صاحب امتیاز واگذار شده بود.»[۱]

فریدون آدمیّت در مورد نقش ملکم در تنظیم این قرارداد می‌نویسد:

«کیفیت تحصیل این امتیاز نامه و مسائل سیاسی مربوط به آن داستان مفصّلی دارد که خارج از موضوع بحث ماست. میرزاحسین خان [سپهسالار] و دوست هم مشرب قدیم او میرزا ملکم خان، مدافع و پشتیبان جدّی این فکر بودند و مخصوصاً ملکم که اکنون «مستشار صدارت عظمی» بود، در تنظیم امتیاز نامهٔ رویتر دستی قوی داشت.»[۲]

ملکم که در نامهٔ خود، در زمان بی‌مهری شاه، اشاره به درآمد فراوان خود از راه شعبده‌بازی و تأسیس فراموشخانه می‌نماید اینک در مقام «سفارت لندن» با دریافت رشوه‌ای بالغ بر پنجاه هزار لیره ایران را به انگلیس می‌فروشد. پیرامون فعالیتهای «مسترکوت» نمایندهٔ رویتر در انعقاد قرارداد نوشته‌اند:

«پنجاه هزار لیره میرزاحسین خان صدراعظم گرفت. همین طورها هم میرزا ملکم خان، بیست هزارلیره معین‌الملک، بیست هزارلیره منیرالدوله، مبلغی هم اقبال الملک و مبلغی هم مردم دیگر که دست اندرکار بوده‌اند. مختصر قریب دویست هزار لیره تعارف داده است و صدهزارلیره هم خرج کرد.»[۳]

ملکم علاوه بر نظر داشتن به تأمین هزینه‌های زندگی اشرافی در لندن، به این می‌اندیشد که از این طریق خواهد توانست ایران را به حلقهٔ فرهنگ غرب که به نظرش علّت اصلی ترقّی و پیشرفت آنان بوده متصل نماید.

لازم به ذکر است که این قرارداد، مورد اعتراض شدید علماء و مردم قرار گرفت. اعتراض شدید آیت‌الله «ملاعلی کنی» مجتهد متنفّذ تهران که متضمّن حمله‌های شدید به سپهسالار و

۱- همان، صفحه ۴۴۳.
۲- فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت، فریدون آدمیّت، صفحات ۲۳ و ۲۴.
۳- کتاب عصر بی‌خبری، صفحه ۱۰۷، نقل از مشروطه‌سازان.

ناظم‌الدوله «ملکم» است به دست ناصرالدین شاه می‌رسد. در این نامه از وی خواسته شده بود که سپهسالار را به همراه خود به ایران نیاورد. هنگامی نامه به شاه رسید که وی به رشت رسیده بود، لذا ناچاراً سپهسالار را فرماندار رشت کرد و به تهران بازگشت و قرارداد رویتر را لغو نمود.

امتیاز کشتیرانی در رود کارون

در طول سلطنت ناصرالدین شاه، حدود هشتاد و سه مقاوله نامهٔ تجاری، سیاسی، سرحدی و امتیازهای گوناگون به خارجیها داده می‌شود که در تمامی آنها ملّت ایران به مصیبت دچار شده است.

یکی از این امتیازها، امتیاز کشتیرانی روی رودخانهٔ کارون می‌باشد که ابتدا با مخالفت ناصرالدین شاه رو به رو می‌شود، او پس از ملاحظهٔ نامه وزیر مختار انگلیس طی نامه‌ای به خط خود، در دوم جمادی‌الاولی سال ۱۲۹۹ ق برای میرزا سعید خان، وزیر امور خارجه می‌نویسد:

«... جناب وزیر امورخارجه، رقعهٔ ایلچی انگلیس را در فقره رود کارون دیدم. خیلی عجیب است که آب و ملک مال دولت ایران و این نوع امور مهمّه در نظر ما باید اهمیت نداشته باشد و در نظر دولت انگلیس اهمیت دارد و باید فوراً تا ظل‌السلطان این‌جاست، قرار این کار را بدهد. صریح می‌نویسم که دولت ایران نمی‌تواند اذن به کشتیهای خارجی بدهد که در رودخانهٔ کارون تردّد نمایند. اگر برای تسهیل تجارت است، دولت ایران خود اسباب حمل و نقل مال‌التجاره را از کشتی و غیره فراهم بیاورد. رقعهٔ وزیر مختار انگلیس و این جواب ما را فوراً در مجلس وزراء قرائت کرده، به اطلاع ظل‌السلطان همین طور جواب صریح آخری بدهد...»(۱)

ولی با وجود چنین مخالفت صریحی، ساعتی بعد ناصرالدین شاه، نامهٔ دیگری پیرو نامهٔ قبلی به خط خودش به وزیرخارجه به این شرح می‌نویسد:

«... جناب وزیر امورخارجه، امشب ملکم خان را بیاور منزل خودت. در فقرهٔ خواهش انگلیسیها در فقره کشتیرانی در رود کارون، از او سؤالات چندی بکن. آنچه او در این مدت از انگلیسیها فهمیده باشد که اصل منظور و مقصود از این

۱- مشروطه‌سازان، محمدعلی سفری.

خواهش چه چیز است و نفع و ضرر این کار به تفصیل از ملکم خان سؤال کن و فردا صبح به عرض برسان. لیکن جواب ما همان است که ساعتی قبل در جواب رقعهٔ وزیر انگلیس نوشته‌ام. حقیقتاً این‌جا همان مثل قدیم خیلی مناسب است که بی‌گدار نمی‌توان به آب زد و غور و تدقیق نکرده، چیزی را قبول کرد و بالمآل خدا می‌داند که چه ضررها را در پی داشته باشد. فهمیدن عقیدهٔ ملکم خان نیز لازم است.»(۱)

تأمّل و مسامحه ناصرالدین شاه در دادن این امتیاز، سبب فشار بیشتر انگلیسیها می‌شود و ملکم خان که همواره حافظ منافع انگلیس بود، در سال بعد، ۲۲ ذیقعدهٔ ۱۳۰۱ ضمن تلگرافی از لندن، مدّعی می‌شود که دادن این امتیاز به مصلحت ایران و از این که «اهتمامات متواترهٔ وزیر مختار انگلیس در تهران، به جهت افتتاح رودکارون برای کشتیهای تجارتی، تا به حال به جایی نرسیده...» ابراز دلتنگی کرده و تأکید کرده است که:

«اگر اعلیحضرت پادشاهی بلاتأمّل و از روی جدّ، تدابیر مؤثر می‌فرمودند که راه تجارتی انگلیس و سایر ممالک خارجه، در سمت خلیج فارس بکلّی باز شود. مصالح و بستگی بریتانیای عظیم و سایر ممالک فرنگستان در ایران، خیلی زیاد و زود وسعت می‌یافت و از اجرای این تدابیر، علاوه بر آبادی ایران و کثرت کلّی مالیات پادشاهی برای رفاه و سعادت ملّت ایران، منتها درجهٔ حسن نتیجه را می‌بخشد...»(۲)

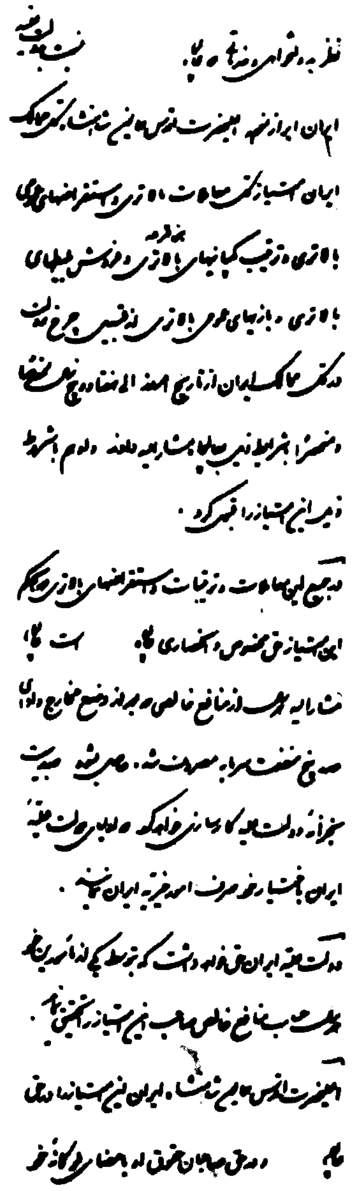
روشن است که نظر ملکم خان، با توجه به عقیده وی در این مقطع از زندگانیش که قراردادهای تجاری با خارجیها و اعطای امتیازهای بازرگانی را دریچه فلاح و رستگاری ملل شرق و ایران می‌داند، چه میزان در متقاعدکردن شاه و درباریان به دادن این امتیاز نقش داشته است.

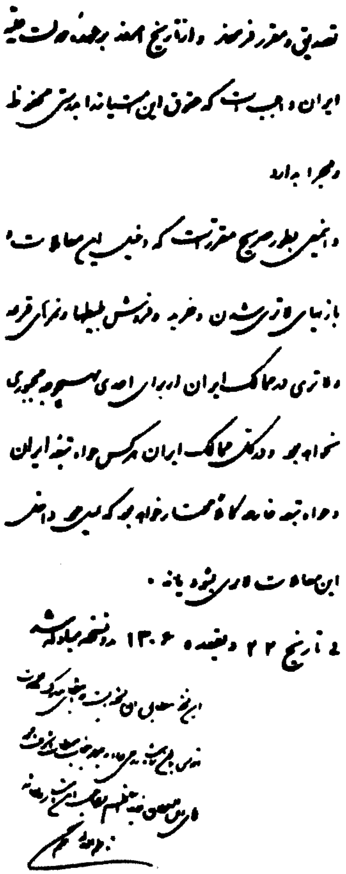
امتیاز لاتاری

قبلاً اشاره شد که در سومین سفر ناصرالدین شاه به اروپا که میرزاعلی اصغر امین السلطان (اتابک اعظم) به عنوان صدراعظم همراه او بود، ملکم خان سفیر ایران در انگلستان بود. در جریان این مسافرت، هنگامی که شاه در شهر «اگوستا» واقع در جنوب اسکاتلند سیر و سیاحت

۱- همان.
۲- همان، صفحه ۲۹ و ۳۰.

می‌کرد، ملکم خان موفق می‌شود «امتیاز لاتاری» را به نام شخصی که ظاهراً عنوان منشی سفارت ایران در لندن را دارد و تبعهٔ فرانسه است، بگیرد. این امتیاز نامه که به فارسی و به خط خود ملکم خان نوشته شده است، به شرح زیر است:





«نظر به دولتخواهی و خدماتی که عالیجاه مسیوبوزیک دوکار دوال نسبت به دولت علیّهٔ ایران ابراز نموده، اعلیحضرت اقدس، شاهنشاه کل ممالک ایران، امتیازات کل معاملات با لاتاری و استقراضهای عمومی با لاتاری و ترتیب کمپانیهای لاتاری و فروش بلیطهای لاتاری و بازیهای عمومی با لاتاری از قبیل چرخ رولت در کل ممالک ایران را از تاریخ امروز الی هفتاد و پنج سال مخصوصاً و منحصراً با شرایط ذیل به عالیجاه مشار الیه دادند و او هم با شرط ذیل، این امتیاز را قبول کرد. در جمیع این معاملات و ترتیبات استقراضهای با لاتاری که به حکم این امتیاز، حق مخصوص و انحصاری عالیجاه مسیوبوزیک دوکار دوال است، عالیجاه مشارالیه هر

سال از منافع خالص که بعد از وضع مخارج و ادای صد پنج منفعت سرمایهٔ مصرف شده حاصل بشود، صد بیست به خزانهٔ دولت علّیهٔ کارسازی خواهد کرد و اولیای دولت علّیه به اختیار خود صرف امور خیریه ایران نمایند...»(۱)

این امتیازنامه در ۲۲ ذیقعده ۱۳۰۶ و به امضای ناصرالدین شاه رسید و امین‌السلطان صدراعظم هم آن را تأیید کرد. این امتیاز ظاهراً به نام منشی سفارت گرفته شده بود؛ امّا ملکم خان و برادر او میکائیل خان، دارنده و شریک در آن بودند. چنانچه ملکم خان این امتیازنامه را به مبلغ چهل هزار لیره به دو کمپانی انگلیسی می‌فروشد.

با ورود ناصرالدین شاه به تهران در ۲۴ صفر ۱۳۰۷ و مخالفت شدید علما که این امتیاز را خلاف شرع می‌دانستند، شاه مجبور می‌شود این قرارداد را لغو کند و ضمن دستور به وزیر خارجه میرزا عباس خان قوام‌الدوله، برای لغو آن، به لندن تلگرافی مخابره می‌شود.

«به جناب ناظم‌الدوله، سفیر دولت ایران ـ لندن ـ فقره لاتاری چون در ایران خلاف شرع و اسباب فتنه و فساد می‌شد، به حکم دولت موقوف شد. قرارنامهٔ امتیاز آن باطل است. از درجهٔ اعتبار ساقط. به سفارت انگلیس، مقیم تهران هم رسماً اطلاع داده شده است. ۱۱ ربیع‌الثانی ۱۳۰۷، نمرهٔ ۷۷.»

در ضمن به ملکم خان دستور داده می‌شود تا پولی را که از این بابت گرفته، پس بدهد، ولی ملکم از این کار سر باز می‌زند و بالاخره به عزل و پس گرفتن تمام القاب و مناصب او منتهی می‌گردد. مختصر آن‌که پس از فسخ قرارداد از سوی ناصرالدین شاه، خریداران امتیاز لاتاری ملکم را به عنوان کلاهبردار در محاکم انگلستان تعقیب کردند. مناسبات ملکم با دیپلماتهای انگلیسی و کمک ادوارد براون مستشرق و طرّاح سیاست انگلستان در شرق، باعث شد تا ملکم به عنوان فردی که افلاس خود را اعلام نموده است تبرئه شود، لکن از طرف دادگاه انگلستان به عنوان یک آدم «نادرست و بی‌حیثیت» او را سرزنش کردند.

گرچه روشنفکران غرب‌گرا و دین‌گریز، به انحاء مختلف، تلاش وسیعی به عمل آوردند تا با مقصّر قلمداد کردن روحانیت عدم رشد و باصطلاح ترقّی ایران را به پای آنان بنویسند و تمامی شکستهایی که در ناحیه قراردادهای منعقده منجلمه قرارداد تنباکو (رژی)، معادن و راه‌آهن (رویتر)، لاتاری و امثال آن، به آنان وارد شدگناه شمرده و آن را به گردن روحانیت بیاندازند.

۱- مشروطه سازان، محمدعلی سفری.

لکن نگاه خالی از حُبّ و بغض به قضایای تاریخی نشان می‌دهد که یگانه حافظ منافع واقعی ملّت ایران و نگهدار ارزشهای ملّی و اسلامی آنان در هجوم سازمان یافتهٔ فرهنگی تاریخی و اقتصادی بیگانگان و ایادی آنها، روحانیت و مراجع معظّم بوده‌اند. در فسخ قرارداد ننگین تنباکو، فتوای میرزای بزرگ شیرازی و همراهی علماء بزرگ ایران از تهران و اصفهان و سایر نقاط و مردم، که موجب بُهت و تحسین حتیٰ بیگانگان نیز شد، عامل اصلی حفظ ایران از این خطر بزرگ بود. در قضیّه شکست توطئه «فراموشخانه» و قرارداد «رویتر» و «لاتاری» همّت و بیداری مراجع بزرگ از جمله «ملاعلی کنی» بود که نقش اصلی را به عهده داشت. در این‌جا به بخشهایی از نامه‌ای که آیت‌الله «ملاعلی کنی» به ناصرالدین شاه نوشته است اشاره می‌شود تا معلوم گردد که با چه دقّت نظری سابقه و نتیجهٔ چنین قراردادهای خیانت‌بار و ننگین ملاحظه شده و شاه را از خیانت عواملی چون ملکم خان بیم داده و او را به حفظ منافع ملّت و کشور و اسلام آگاه ساخته است.

«...بناء علی ذالک همهٔ ما دعاگویان، بلکه عموم اهل ایمان، عرض می‌کنیم که شخص میرزا ملکم خان را ما دشمن دین و دولت دانسته‌ایم و به هیچ‌وجه صلاحیّت وکالت از دولت و سلطنت و انتظام مُلک و مملکت ندارد که به خطاب و لقب ناظم‌الملکی مخاطب و ملقب باشد. و هرکس باعث این امر شده است، خیانت کلّی به دین و دولت نموده که چنین دشمن جانی را اجازهٔ مداخله در کارهای بزرگ دولت داده است.

مدت زمانی نگذشته که دارالخلافه ابراز شعبده‌های زیاد نموده و مجلس «فراموشی» ترتیب داده بود و به این تزویر و شعبده در خیال تصاحب مُلک و دولت ایران، و اضمحلال مذهب و ملّت بود، و الزام مواسات و یک جهتی و هم عهدی که هر یک درپای دیگری در مقام تمام مال و جان بایستد و تا یکی آوازی برآورد همه حاضر و ناظر باشند و در وقت اجرای شروط و فرصت و جمیع اسباب نهضت و حرکت همگی یک دفعه حمله‌ور شوند و بر غیر هر که باشد بتازند و هر چه بخواهند بگیرند و ببرند. گویا از خاطر مبارک نرفته باشد حاصل گزارشات فراموشخانه و نتیجهٔ محتمله، بلکه مطمئنه آن را، وقتی به خاکساری مبارک معروض داشتم، حکم حاکم جهان مطاع بر دفع و اخراج ایشان شرف صدور یافت. به حمدالله این دشمن دین و دولت از یُمن توجهات اعلیحضرت همایون شاهنشاهی مسکوت و

مأیوس شده، لکن برای این اوقات از راه محکم دیگری که خیلی محکمتر و واضحتر و شدیدتر است در همان خیالات افتاد که احداث راه‌آهن بفرمایید با شروط و تعهدات و مواثیق چندی، از قرار مسموع و مکتوب در عهدنامه‌ای که جمیع خلق مجبور بر تسلیم اموال و املاک خود باشند، از قبیل جنگلها و معادن و قنوات، بلکه سلطان با اقتدار نیز در این اجبار داخل باشد که املاک خالصه و زرخریدی و معادن و رودخانه‌ها را بتوانند به اجبار ببرند. به حدّی که اگر پس از زمانی دولت بخواهد رفع آنها را بکند، جمیع نقود خزانهٔ عامره و نقود اجناس متداولهٔ موجود در دست رعایا، وفا به ادای تاوان و زیان آن ننماید. و اگر جسارت نباشد گوینده را می‌رسد که بگوید و بپرسد که دولت را چه تسلط است بر املاک و اشجار و آب و اراضی رعایا که حتماً بفروشند. گمان ندارم در شرع خود بلکه سایر ادیان تجویز این قسم اجبارها شده باشد...

«مسموع شد که آن شخص فرانسوی که در «جنگ مرو» اسیر شده بود و امپراطور آن دولت به اهتمام که به قیمت تمام بلکه الوف و آلاف در خریداری و استرداد او مصروف داشت. او گفته بود که مقام عدل و مهربانی دولت ما به حدّیی است که با این همه التفات در حقیقت خریداری من، حقّ این را ندارند که بگویند چرا دستکش دست چپ را به دست راست کرده‌ای. کمپانی هند، تمام هند به آن وسعت و مکنت را به خریداری و تملّک یک جریب زمین مخصوص سکونت خود برد. کمپانی معاصر با تصرف آن همه اراضی متعلقه به راه‌آهن، استحقاق انتفاع جمیع معادن و رودخانه و اراضی، با حقّ به کار واداشتن جمیع کارکنان از رعایا، چگونه ایران را نبرد و چرا نَبَرد؟

خوب پس از آن که رعایا به رضا، یا به حکم، کارکنان ایشان شدند و از دادن منال و دیوانی معاف ماندند، آیا به خزانهٔ عامره از کجا و کدام مالیات و کدام نسق از زارعات چیزی بیاید. یا این طور چیزها در عهدنامه نیست و یا هست و نخوانده‌اید و به مآل کار بر نخورده‌اید. اگر خدای نخواسته کار ما لازم افتد که دفع طغیان و تعدی همجوار با اقتداری را از سر حدّات خود نماییم، با کدام مال که عرض شد، کذالک با کدام رجال، حکم جنگ به کدام فوجی داده شود که مواجب و جیرهٔ چندسالهٔ ایشان نرسیده و هرچند فوجی که هستند در بستند و اگر مأیوس شده، در

خیال اجماع و بلوا برآمده باشیم، کدام عالم محترم مسموع الکلام مانده، با هجوم عموم فرنگیان در بلاد ایران از راه‌آهن کدام عالمی در ایران خواهد ماند. و اگر بماند باید جانی و نفسی داشته باشد که یک دفعه وادینا واملّتا بگوید. از جناب میرزا ملکم خان یا سرکار کمپانی، با این همه اموال و این همه رجال و داشتن راهی به این سهل به بلاد عظیمهٔ ایران، بخصوص به پایتخت سلطنت و دولت، به کدام قلب و اطمینان؟ چه اطمینان داریم که در طول یک ساعت دیر نکنند اطراف ما را از رجال و توپ و تفنگ و غافلگیر نشویم. زیاده جسارت نمی‌شود، مجال هم نیست، اما اعلیحضرت شاهنشاهی را به باطن همان امام عصری که محل و مظهر اقتدار و سلطنت ایشان می‌باشند قسم می‌دهم که اهتمام برحفظ دین و دولت و دفع هر خائن از مملکت و ملت بفرمایید، بخصوص همین شخصی را که قرار راه‌آهن داده و عهدنامهٔ آن را بر وفق صلاح دشمن دین و دولت نوشته، بدون این‌که از عقلا و خیرخواهان دولت اجازت و مشورتی نماید...»(۱)

آینده هم نشان داد که پیش‌بینی درست بوده است و مانند هند که با توسعه کمپانی هند شرقی، کلاً مستعمره انگلیس شد، کشور ایران نیز در اقمار منافع انگلستان درآمد و استقلال و حیثیت و منافع خود را از دست داد.

۴ ـ انتشار روزنامهٔ قانون

ملکم خان پس از عزل از مقام و منصب سفیر ایران در لندن و از دست دادن تمامی القاب به انتشار روزنامهٔ «قانون» اقدام نمود. بعضی تلاش کرده‌اند انتشار روزنامهٔ قانون و مطالب آن را یکی از عوامل اصلی بیداری ملّت ایران و استقرار رژیم مشروطیت قلمداد نمایند. در این دیدگاه بر شعارهای مطرح شده در قانون، تأکید می‌نماید، که محور آن را «قانون خواهی» تشکیل می‌دهد. چنانچه در اوّلین شماره انتشار قانون مورّخ رجب ۱۳۰۷ تأکید می‌کند که:

«... اگر اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی، مثل بعضی سلاطین سابق، منکر و دشمن قانون می‌شد، ما نیز به اقتضای آیین شاه‌پرستی اسم قانون را به زبان نمی‌آوردیم؛ ولیکن با نهایت وجد مشاهده می‌کنیم که این اوقات پادشاه ما مصرتر از هر حکیم و

۱- عصر بی‌خبری، ابراهیم تیموری، صفحه ۲۵ نقل از مقدمهٔ فکری نهضت مشروطیت، علی اکبر ولایتی.

مجدتر از هر رعیت، هواخواه و داوطلب قانون شده است...»

این دیدگاه چنین مطرح می‌کند:

«...گرچه اندیشهٔ قانون خواهی در ایران، تنها از میرزا ملکم خان نیست و در این راه کسانی پیشقدم و کسانی دیگر با او همگام و دمساز بودند؛ لیکن نقش روزنامهٔ قانون در بیداری افکار مردم و اهل قلم و سیاست بسیار مهم است و نامش را در جنبش مشروطیت از یاد نشاید برد. از زندگانی دوگانه ملکم (۱۳۲۶-۱۳۴۹) چهل سالی به خدمت دولت و کسب شهرت گذشت و ده سالی به توبه برآمد و آن ده سالی است که میرزاملکم خان به دنبال داستان لاتاری و پس از شانزده سال سفارت ایران در لندن در ۱۳۰۶ عزل شد و القاب پرنس و ناظم الدولگی و غیره را از دست داد و به نشر روزنامهٔ قانون پرداخت...»(۱)

بر این دیدگاه، ایرادهای اساسی وارد است. دربارهٔ شخصیت، رفتار و انگیزه ملکم خان، قبلاً در حد میسور اشاره شد و طبیعی است که چنین شخصیت متلوّن و وابسته و ضعیف‌النفس، نمی‌تواند در نقش خدمتگزار و مایهٔ بیداری، ظاهر شود چنانچه محمود محمود می‌نویسد:

«اگر سوانح و اتفاقّات ایران به دلخواه ملکم پیش می‌آمد در خط آزادیخواهی نمی‌افتاد.»(۲)

در این جا چند فقره ایراد اساسی که برمشی روزنامهٔ قانون وارد است، ذکر می‌کنیم تا ـ همچنان که در مقدمهٔ این مجموعه اشاره شده است ـ مشاهده کنیم که روشنفکران وابسته، اصولاً «رژیم پادشاهی» را با آگاهی به تمام ظلمها، کاستیها، دیکتاتوری و فساد دربار آنها، یک سنگر مناسب برای پیاده کردن اهداف اربابان خود می‌دانستند و لذا در آماده‌ترین شرایط، برای حذف رژیم ستم‌پیشهٔ شاهی، نه تنها اقدامی برای حذف آنان نکردند؛ که زمینه را برای استقرار بیشتر آنان هموار نمودند. چنانچه در تغییر سلطنت از قاجار به پهلوی و در اوّلین فرار محمد رضا از ایران، توسط دکتر مصدق مشاهده کردیم.(۳)

۱- هما ناطق، دورهٔ قانون، نقل از مشروطه‌سازان.

۲- تاریخ روابط ایران و انگلیس در قرن ۱۹، جلد ۵، صفحه ۱۲۲۵.

۳- «قوام‌السلطنه می‌توانست این کارها (از بین بردن محمد رضا شاه) را بکند لکن با غفلتها، با ضعف نفسها، نکرد. از او بالاتر دکتر مصدق بود، قدرت دست دکتر مصدق آمد، لکن اشتباهات هم داشت... یکی

←

ایراد اوّل: نادیده گرفتن ظلمها و فسادهای شاهی و تمجید از شاه.

ملکم با توجّه به آشنایی نزدیک با دربار و تصدّی مسؤولیتهایی در دستگاه سیاسی و اداری قاجار و نیز معاشرت در حدّ قابل توجه با شاه و صدراعظمهای شاه، با فساد دربار و ظلم و ستمهایی که می‌شد، دقیقاً آشنا بوده است و بعید به نظر می‌رسد که محور تمامی ظلمها و فسادها ـ یعنی شاه ـ از دید آدم زیرک و باهوشی چون او مخفی مانده باشد. ملکم در نخستین شمارهٔ قانون، یک صفحه را به نقل سخنان ناصرالدین شاه دربارهٔ قانون خواهی او در مجلس وزرا اختصاص داده، می‌نویسد:

«این فرمایشات ملکوتی سمات را یقین، فرشتگان اسلام به خط طلا بر در و دیوار مساجد همی خواهند نوشت. پرتو و فیوض این فرمایشات شاهنشاهی، جادهٔ تکالیف ما را به طوری صاف و روشن می‌سازد که بعد از این طی مراحل آدمیّت، از برای ارباب غیرت، یک عیش روح‌پرور خواهد بود.»

در شماره چهارم که در تاریخ شوال ۱۳۰۷ منتشر نموده است، تمامی صفحه‌ها اختصاص به یک عریضه از ملکم به شاه دارد. می‌نویسد:

«قبل از ظهور جریدهٔ قانون عریضه ذیل را به تاریخ غره رجب گذشته، مستقیماً به خاک پای اعلیحضرت همایون شاهنشاهی فرستادیم.»

سپس می‌نویسد: «قربان خاک پای جواهر آسای اقدس همایونت شویم» و عریضه را درج می‌نماید.

در شمارهٔ پنجم، در غرهٔ ذیقعدهٔ ۱۳۰۷ می‌نویسد:

«در میان تفضّلات این سلطنت از همه، نقدتر این امنیت جانی و مالی است که این پادشاه به خلق ایران عطا فرمود.»

در همین شماره نوشته است:

→ از اشتباهات این بود که آن وقتی که قدرت دستش آمد، این (محمدرضا) را خفه‌اش نکرد که تمام کند قضیه را، این کاری برای او نداشت آن وقت، هیچ کاری برای او نداشت، بلکه ارتش دست او بود، همهٔ قدرتها دست او بود و این هم این ارزش را نداشت آن وقت، آن وقت این‌طور نبود که این یک آدم قدرتمندی باشد و مثل بعد که شد... لکن غفلت شد... این اشتباهی بود که از دکتر واقع شد و دنبال او آن مرد را دوباره برگرداندند به ایران... بعضی گفته بودند این را بر دکتر که کار شما این شد که محمدرضا شاه رفت (محمد رضا آن وقت یک آدم بی‌عرضه‌ای بود و تحت چنگال او بود) او رفت و رضاشاه آمد، یعنی یک نفر قلدر آمد.» حضرت امام خمینی ﷺ، صحیفهٔ نور، جلد ۳، صفحه ۳۶.

«مأمورین و سیّاحان خارجه که از آذربایجان می‌گذرند، اطوار و افکار حضرت ولیعهد را قبلاً و به یک امیدواری روشن تحسین می‌کنند و بعضی از محقّقین که از اخلاق حضرت ایشان، ادّعای شناسایی مخصوص می‌نمایند، می‌گویند بطون خیالات این شاهزادهٔ نیکو سرشت، بمراتب بیش از آن است که مردم ظاهربین تصور می‌کنند. علی‌العجاله این وجود سعید که جامع امیدهای ایران است، محبوب عامه واقع شده است!!»

در واقع این روزنامه که به نظرِ دیدگاه اشاره شده «توبه‌نامه»ی ملکم خان بوده است و «وسیله خدمت» او برای شستن لکّه‌های ننگ زندگانی سیاسی خویش باید باشد، چاپلوسی شاه و صحّه گذاشتن بر گفته‌ها و اعمال وی و نفی هر نوع فساد و ظلم از ساحت او را دستورکار خود قرار می‌دهد و هنگامی که امین‌الدوله به صدراعظمی می‌رسد، دوباره با اجازهٔ مظفرالدین شاه، جزو خادمان دربار قرار گرفته و علاوه بر تعطیل شدن انتشار قانون، به سِمَت وزیرِ مختار ایران در ایتالیا منصوب گردیده و تا پایان عمر در این سمت باقی می‌ماند.

ایراد دوم: تناقص میان «قانون خواهی» و قبول نقش «قدرقدرتی» شاه، از ایرادهای «قانون» می‌باشد. وجود شاه در رأس قدرت، با خصلتهایی که در آنان از استبداد، خودکامگی، زبونی، جدایی از مردم و... بروز داشت، اساساً با استقرار هر نوع قانونی مغایرت دارد. به همین جهت محقّقین عقیده دارند که روزنامهٔ قانون، یک روزنامهٔ ایدئولوژیکی نبوده؛ بلکه بیشتر یک جریدهٔ تبلیغاتی سیاسی بوده و شعارهای آن بیشتر تحقق خواسته‌ها و آرمانهای شخصی بوده است؛ لکن ملکم با فراستی که داشت، می‌دانست چه شعارهایی زمینهٔ تحقق و جلب آرای مردم را خواهد داشت.

ایراد سوم: ملکم در قانون تلاش می‌کرد بین اعضای گردانندهٔ حکومت تفرقه ایجاد کند. تمجید یا بدگویی قانون از وزرا یا مسؤولان، علاوه بر این که اسباب تفرقه بین آنان می‌شد، از یک طرف سبب ترس و وحشت مخالفان و از طرف دیگر، مایهٔ جذب موافقان می‌گردید و بدین صورت، ملکم توانسته بود نظرات بسیاری را به سوی خود جلب کند. با توجه به معدود بودن روزنامه در آن زمان، معلوم می‌شود که تمجید یا بدگویی قانون، که در خارج منتشر و نسخ بسیاری از آن در داخل، دست به دست انتشار می‌یافت، چقدر موجبات ترس یا خوشحالی مخاطبان را فراهم می‌آورد. نوشته‌اند:

«ملکم با شمّ خاصّ خود، سعی داشت که در صفحات قانون، میان اعضای هیأت



(صفحه ۱)
قانون
(نمره ۱۲)
قانون
پرنس میرزا ملکم خان ناظم الدوله
قیمت اشتراک
یکفره غیرت
اتفاق
عدالت
ترقی
REGISTERED IN LONDON AS A PERIODICAL FOR CIRCULATION ABROAD.
No. 7
Kanoon.
(THE LAW.)
Subscription, £1.

حاکمه تفرقه به وجود آورد و با گفتن این‌که چرا فلان وزیر مغضوب شد و یا مواجب فلان سرتیپ قطع شده و یا فلان مجتهد به چه جهت اخراج شد، نظر مساعد این افراد را به سمت خود جلب کند.»(۱)

در هر صورت، قانون یک موقعیت خوب برای ارضای حسّ خودخواهی و خودبزرگ بینی ملکم و ابزاری برای تسویه حسابهای سیاسی او با مخالفین و وسیله‌ای برای معرفی و به مقامات رسانیدن افراد موافق و موردنظر بوده است.

در خصوص ملکم و انگیزه وی در انتشار قانون «محمود محمود» مورّخ کتاب «تاریخ روابط ایران و انگلستان در قرن نوزدهم» می‌نویسد:

«وقتی که موضوع چهل هزار لیره بهای امتیاز لاتاری پیش آمد و نخواست سهمی از آن به دربار ایران بدهد و از شغل خود معزول گردید، شروع کرد به نوشتن روزنامهٔ قانون و معروف شد به آزادیخواهی وطرف توجه دشمنان شاه و صدراعظم ایران قرار گرفت.

نامه‌های زیادی از ملکم و به امضای خود او در دست دارم، که فقط برای معرفی این آزادیخواه یکی از آنها را در این جا می‌آورم. تاریخ آن بیش از چند ماه قبل از انتشار روزنامهٔ قانون می‌باشد، این است آن نامه:

لندن به تاریخ هفتم اکتبر ۱۸۸۹ پاکت اوّل مشتمل بر شش صفحه:

«هو ـ فدایت شوم مراجعت موکب همایون البته حیات تازه به ایران آورده، حسن تأثیرات این سفر صدمرتبه بیش از آن شد که تصور می‌آید. معنی و قدرت دولت در هیچ عصر مثل این اوقات در دنیا مرتفع نبوده است. عموم ممالک فرنگستان هنوز هم از کمالات و حسن اطوار و وسعت معلومات بندگان اقدس شاهنشاه روحنا فداه مملو تحسین و تعجب هستند و حقیقتاً ذات مقدس اعلیحضرت شاهنشاهی در جلب قلوب عموم بزرگان فرنگستان و در ترفیع مقام دولت علیه چنان قدرت و کرامتها نمودند که هیچ مورخ و هیچ شاعر عشر آن را نمی‌تواند بیان نماید. اگر هم این سفر مبارک همایونی بعد از این نتیجهٔ دیگر نبخشد، همین تأثیرات که در فرنگستان به ظهور رساند، از برای افتخار و استحکام دولت علّیه یک

۱- مقدمهٔ مجموعه قانون.

سرمایهٔ عظیم خواهد بود و حال این‌که از هر جهت آشکار است که این واقعهٔ بی‌نظیر یعنی این سفر همایون در هر صورت برای امور داخله و ارتباط خارجهٔ ایران فواید و نتایج بی‌حصر خواهد داشت.

... قرارنامهٔ امتیاز لاتاری را با چاپار سفارت انگلیس فرستاده‌ام البته مقارن ورود این پاکت خواهد رسید...

چیزی که مسلم است این است که هر سفیر تازه که به ایران بیاید و هر واقعه‌ای که بروز بکند، ترقی و شوکت و اهمیّت موقع دولت علّیه در زیر سایهٔ این سلطنت عُظمی و به یمن بخت کرامت بخش بندگان اقدس همایون شاهنشاه ارواحنا فداه روز به روز جلوه و غلو تازه پیدا خواهد کرد...»

این نامه را ملکم در تاریخ هفتم اکتبر سال ۱۸۸۹ نوشته است که درست بعد از ورود شاه از سفر سوم خود به اروپا بوده، در این نیز اشاره به امتیاز لاتاری کرده است. در همین بینها بوده که موضوع چهل هزار لیره پیش آمده، ملکم نخواسته چیزی به خارج بدهد، در نتیجه در ماه دسامبر (۲ ماه بعد از نامه) ۱۸۸۹ از خدمت برکنار شده، در ۲۰ فوریه سال ۱۸۹۰ قبل از القای امتیاز «رژی» روزنامهٔ قانون را در لندن انتشار داده... هرگاه دربار یا اتابک متعرض او نمی‌شدند، و می‌گذاشتند این چهل هزار لیره را بدون دغدغهٔ به خاطر، ملکم تصاحب کند و خود او نیز در مقام خود در لندن به نام سفیر کبیر ایران باقی می‌ماند، هرگز به نوشتن روزنامهٔ قانون اقدام نمی‌کرد و همان‌طور مثل سالهای قبل به مدّاحی شاه و درباره ادامه می‌داد و دیگر به آزادیخواهی و قهرمان حریّت و مشروطیّت ایران معروف نمی‌شد. و پرفسور بروان با علم به این‌که دادگاه وطن او ملکم را بی‌شرف معرفی کرده بود، او را دیپلمات شهیر معرفی می‌کند.»(۱)

بنابریان، به تحقیق روزنامهٔ قانون در دستِ ملکم‌خان، ابزاری بوده است برای رسیدن به اهداف مهمّ خود، البته او اهداف نازل‌تری را نیز دنبال می‌نمود که به آنها اشاره شد. اهداف مهمّ ملکم، ترویج تفکّر غربی و تبلیغ انجمن سرّی «مجمع آدمیّت» است. تأثیر قانون بدلیل تعداد

۱- تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم میلادی، محمود محمود، جلد پنجم، صفحات ۱۲۲۳-۱۲۲۵.

محدود آن و دست به دست شدنش، بیشتر در محدودهٔ اعضاء «مجمع آدمیّت» و برخی از اعضاء حکومت و نیز روشنفکران و تحصیل‌کردگانِ غرب‌زده بوده است و لذا نقش آن در مشروطیّت از طریق بیداری تودهٔ مردم قابل ارزیابی نیست بلکه از طریق تأثیرگذاری کشانی که نامشان برشمرده شد بوده است و بیشتر جهت‌گیریِ مشورطه مدیون تفکّر ملکم و انتشار روزنامهٔ قانون است.

تعریف و تمجید ملکم، در نامه‌ای که محمود محمود از وی نقل کرده است، از ناصرالدین شاه علاوه بر تأیید نقش روشنفکران در حفظ سنگر شاهنشاهی، بیشتر به خاطر ترغیب شاه به ادامه مسافرتهایش به اروپا و تأثیری است که این سفرها در شاه و اطرافیانش در جهت پذیرش اصلاحات به سبک غرب می‌گذارد که در راستای تحقّق اهداف ملکم بوده است. چنانچه محمدعلی فروغی نیز با ترغیب رضاخان به مسافرت چهل روزه به ترکیهٔ لائیک زمینه‌های دین‌زدایی توسط وی را فراهم آورد.

چگونگی اعطاء القاب و نشان به میرزا ملکم

ملکم خان، از سال ۱۲۹۰ تا ۱۳۰۳ ه‍ (۱۸۷۳-۱۸۸۵ م) وزیر مختار ایران در لندن بود. در این سالها از طرف میرزا حسین خان سپهسالار از او حمایت همه جانبه می‌شد، و میرزا حسین خان برای او و همسرش نشان و مقامات مختلف گرفت. اما ملکم بعد از کنگره برلن که منتهی به استرداد محال قطور از عثمانیها به ایران گردید و در ایامی که مسافرت ناصرالدین شاه به اروپا نزدیک می‌شد، از وزیرخارجه تقاضای نشان و درجه و لقب و غیره می‌کند. او در نامه‌ای به وزیر خارجه، چنین می‌نویسد:

«لندن

تصدقت گردم، از فضایل این وجود پاک و از کرامتهای این خلقت ملکوتی، که امروز شاهنشاه ایران و ولی‌نعمت ما واقع شده چه عرض کنم، که مکرر در خدمت جناب عالی بسط نداده باشم. در مقابل آن مرحمتهای بی‌نهایت که از آن منبع رأفت در حقّ بنده علی‌الدوام ظهور کرده، به چه زبان می‌توان عرض تشکر کرد. تشکر حقیقی چنان‌که در آیین دولتخواهی آن جناب همیشه معمول بوده، آن است که در اجرای خدمت ظهور کند و از سعادت بخت بنده این روزها اسباب خدمت خیلی بهتر از همه وقت برای من فراهم آمده است. توجه کامل بندگان اقدس همایون

شاهنشاه روحنافداه، و تقویت سفارت، این سه سرمایه بزرگ از برای پیشرفت مأموریت بنده کاملاً مهیا شده است. نقص جزیی که باقی مانده فقط در صورت ظاهری سفارت است. حالا که سرمایهٔ کلّی سفارت به طور شایسته فراهم است، چه عیب دارد که صورت ظاهر آن هم به مقدار امکان شایسته بشود، علی‌الخصوص که برای این شایستگی ظاهری هیچ نوع ضرور و زحمتی برای دولت علّیه وارد نخواهد آمد.

در این ده سال، خواه از روی حقّ‌شناسی و خواه از روی اشتباه، مرحوم سپهسالار مکرر به این مقام آمد که از جانب دولت علّیه بعضی التفاتهای نمایان در حقّ بنده ظاهر سازد، ولیکن از سوءبخت من چنان اتفاق افتاد که در سفر اوّل موکب همایون به واسطهٔ یک رنجش قلبی پیش خود قرار دادم و قسم خوردم که توسط آن مرحوم دیگر هرگز هیچ التفاتی نه بخواهم و نه قبول بکنم. شاهد این قول بنده، ده ساله تحریرات بنده است،که در وزارتخانه موجود است. در این ده سال هرگز نشد که از آن مرحوم به قدر ذره‌ای استدعای شخصی کرده باشم، حتی بعضیها مواجب کسان مرا در جزو قطع کردند، و یقین داشتم که اگر یک کلمه به آن مرحوم اظهار می‌کردم، دوباره برقرار می‌کرد، و با وصف این، هیچ طور به زبان نیاوردم. در این ده سال نه این است که هیچ التفات نکرده باشد، خیلی وعده‌ها داد، خیلی التفاتها هم کرد، اما بنده در مقابل همه سکوت و بی‌اعتنایی کردم. در سفر اوّل در ازای آن همه پیشرفت که یک جزو کلّی آن راجع به شخص او بود، مکرر گفت این نشان اقدس که بر سینهٔ من است، بندگان اقدس به شما اعطا فرمودند، و مال شما است. در سفر دوم وقتی مأمور برلین شدم، چون می‌دانست که در فرنگستان اسباب عمدهٔ پیشرفت سفارت، عیال سفرا است، گفت به عیال شما نشان آفتاب مرحمت شد. بعد وقتی در کنگره برلین مقصود مأموریت بنده به طوری که هیچ کس منتظر نبود به عمل آمد، فی‌الفور به بنده نوشت که شما سفیر کبیر هستید، و از آن روز به بعد در جمیع تلغرافهای خود بنده را سفیر کبیر قرار داد، و به خط خود نوشت که جناب امجد اشرف هستید. بنده در مقابل همهٔ آنها به همان دلیل رنجش قلبی که عرض کردم، بی‌آن‌که یک کلمه تشکر بکنم، از لجاجت سکوت خود تجاوز نکردم، حتی یک وقتی به من نوشت، لقب نظام‌الدوله، یا مشیرالدوله، حقّ شماست. همین یک

کلمه را جواب نوشتم، که پشم است. امروز به همان استغنایی، کـه التـفاتهای آن مرحوم را ردکردم و در مدت ده سال متحمل انواع ضررها شدم و یک کلمه از آن مرحوم خواهش نکردم، الان به همان قدر نیازمندی و از روی صد قسم شرمساری و خاکساری، از آستان مکرمت همایون و از مرحمت ولی نـعمت حـقیقی خـودم، استدعا و تمنا و اصرار و التماس می‌کنم که این التفاتهای ناتمام را در حقّ بنده از روی کمال ذره پروری مبذول بفرمایید.

فقط به عرض این فقره جسارت می‌کنم، که در این ده سال از برای عموم همگنان بنده، پنج شش درجه ترفیع مقام حاصل شده است. بنده به هیچ وجه از استحقاق و قابلیت حرف نمی‌زنم، که کیست که در مقابل این سیل فضایل که از وجود اقدس همایون شاهنشاه روحی فداه، علی‌الداوم جاری می‌شود، بتواند عرض هنری نماید. عرض بنده فقط این است که این القاب و التفاتهای ظاهری، بی‌آنکه ضرری [به] دولت علیه داشته باشد، از برای مقصود سفارت بنده، اسباب پیشرفت کلی خواهد شد، و چون دولت علیه اشکال عمده که عبارت از مخارج باشد متحمل شده است، اقتضای بصیرت و دولتخواهی این است که فواید آن مخارج را به هر اسبابی کـه میسر بشود، به قدر امکان بیشتر جلوه بدهیم. و یقین است که به واسطه این القاب معنی و ظاهر سفارت در هر مقام ده مرتبه بیشتر جلوه خواهدکرد، و این فقره هم خود بدیهی است که رونق و جلوهٔ سفارت شاهنشاهی هرقدر بیشتر بـاشد، عـاید منافع دولت و بخصوص راجع به شخص مقدس همایون شاهنشاه روحنافداه خواهد بود، علی‌الخصوص در آن سفرهای موکب همایون که از برای آینده در نظر است. روح مطلب این است تا مراحم بیکران بندگان اقدس همایون شاهنشاه روحنافداه، و همت حکیمانهٔ ریاست بندگان عالی چه اقتضا نماید ـ ملکم.»

ملکم پس از شصت روز که به تهران آمده بود، با دادن هدایا و پیشکشهای فراوان و در ظاهر به نام این که «محال قطور را پس گرفته»، شاه لقب «ناظم‌الدوله»ای، مقام «سـفارت کـبری در انگلستان»، و اجازهٔ استعمال کلمهٔ «پرنس» به دنبال نامش به او داد. این فرمان که «هنریت» عمهٔ ملکم، آن را به کتابخانهٔ ملی پاریس، قسمت آرشیو اسناد وکتب خطی شرق، فروخته بدین شرح است:

مُهر شاه

آن‌که فزونی پایه جایگاه را سرمایه و راهی نیست جز دانش اندوختن و دیده را از هوسرانی فرو دوختن. آرزومندان بلندی و خواهندگان گزیدگی و ارجمندی، تا پهلوی تن را به رنج تلاش نزار نکنند، به آرامگاه برتری گذار نتوانند کرد. و کامجویان از خوان گسترده پادشاهی، تا خود را نخست به آب راستی پاکیزه ندارند، باز نشستن بر آن سفرهٔ نهاده را یافتن نمی‌توانند. و چون جناب جلالت مآب کفایت و کفالت نصاب فدوی دولت ابد بنیان، ناظم‌الملک پرنس ملکم خان، از آغاز جوانی تاکنون باگوهر نهادی، و نهاد خدادادی، روزگار زندگانی را در فراگرفتن دانشهای رهنمون، و آموختن بخردیهای گوناگون، گذرانیده پرستار دربار و ستایش گزار روزگار نامدار ما بوده، کرده‌های او را به چشم خوشنودی دیده، وگفته‌های او را با دل خرسندی شنیده‌ایم، و هنگام آن رسیده که به سزای‌گزاری کوششهای گذشتهٔ او بپردازیم، و جایگاهش را از آن‌که بود فراتر سازیم، و برای آینده نیز، روزگار فرخنده‌گاه خودمان را، از روشهای راستانه‌اش برخوردار فرماییم. پس به پاداش...[1] چنان شایسته دیدیم که اثر نامش را تازه وگزین، و جامه نیازمندی او را نوآیین و رنگین داریم، که سزای هیچ کس نداده و پاداش هیچ تن در برابرش ننهاده نخواهد ماند. و اینک نگاهداری این شیوه ستوده را فرمان همایون دادیم که از این پس، نام او را به پیرایه ناظم‌الدولگی بخوانند، و نگاهداری آبرومندیهای شایستهٔ آن را درباره او ناگزیر دانند و برخود شمارند. فی شهر ـ رجب ۱۲۹۹[۲].»

علاوه بر لقب فوق‌الذکر و مقام سفارت کبری در انگلستان، او به عنوان سفیر در آلمان و هلند نیز منصوب شد، و هنگامی که ناصرالدین شاه اجازهٔ مرخصی عزیمت به لندن را از دارالخلافه به او داد، به افتخار دریافت «یک ثوب سرداری ترمه از ملابس خاصه [نیز] مخلع و مباهی» شد[۳].

یکی از شرایط القاب و عناوین و آن همه الطاف شاهانه، این بود که ملکم خان وسایل سومین سفر رسمی ناصرالدین شاه به انگلستان را فراهم کند. ناصرالدین شاه حضوراً به ملکم گفته بود: دولت انگلستان را وادار به قبول مسافرت رسمی وی به آن کشور بنماید. گرچه ملکم بدین کار

۱- خوانده نشد.

۲- پشت فرمان، مهر مدور «وزارت خارجه» و مهر چهارگوش میرزاسعید خان وزیر خارجه زده شده.

۳- منتظم ناصری، جزو وقایع ۱۲۹۹.

موفق شد، ولی به طوری که گفته شد، این مسافرت برای او بدفرجام بود[۱].

دقّت در کلماتی که ملکم در درخواست القاب و نشان به‌کار برده و در آنها نهایت کوچکی و حقارت و ذلت خود را به نمایش گذاشته و شاه را آن چنان ستوده که گویا هیچ ظلمی و تباهی از جانب او نیست، نشان می‌دهد که این سردمدار روشنفکری و قبله گاه لیبرالها و روشنفکرمآبان امروزی تا چه اندازه نوکرمآب و دنیاپرست و بی‌منطق و خصلتی و متملّق بوده است. بدا به حال آنهاکه چنینشان سردمداری باشد.

علاوه بر این نامه و درخواست القاب، ملکم با ارائه‌گزارشی از به‌کار بردن عنوان «پرنس» برای غیرشاهزادگان در اروپا، این عنوان را برای اوّلین بار در ایران متداول نمود و خود نیز اوّلین کسی بود که توانست این لقب را برای خود کسب کند که همواره آن را به عنوان یک افتخار به‌کار می‌برد.

در این باره نوشته‌اند:

«ملکم خان نخستین کسی بود که با شارلاتانی و گزارش سابقهٔ معمول و متداول در آلمان که امپراتور حقّ دارد برای ابراز کمال اعتماد و مرحمت خود نسبت به رجال و دولتمردانی که شاهزاده نیستند، با صدور فرمانی شاهزادگی (پرنس) از خدمات آنان قدردانی نماید. این رسم را در دربار قاجار متداول ساخت و خود نخستین کسی بود که عنوان «پرنس» را تحصیل کرد...»[۲]

با توضیح فوق، روشن می‌شود که ملکم برای به دست آوردن موقعیت مناسبتر برای اجرا و القای نقشه‌هایش، موفّق به باب کردن یک لقب غربی و استفاده از آن برای موقعیت خود می‌شود. این است چهرهٔ روشنفکری که وابستگان به غرب و «شاه» زدگان تلاش زیادی کرده و می‌کنند تا او را منادی آزادی و مبدأ بیداری ملّت ایران قلمداد کنند. البته بحق است که او را سردمداران حرکت تهاجمی غرب برای زدودن هویت مستقل ملّی و اسلامی این ملّت دانست و او را منادی آزادی غربی «لاابالیگری دینی» و لیبرالیسم آن «غیردینی کردن جامعه» نامید.

۱- این سفر منتهی به قرارداد لاتاری و لغو آن و سلب همه امتیازات و القاب و مناصب موضوع حکم گردید.

۲- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، جلد ۲، صفحه ۴۳۸، نقل از خاطرات احتشام‌السلطنه.



از راست: محمود دیبا، پل کتابچی خان، ملک منصور میرزا شعاع‌السلطنه،
میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله

نقش روشنفکران
در تاریخ معاصر ایران

میرزا فتحعلی
آخوندزاده



میرزا فتحعلی آخوندزاده

فصل اوّل

زندگینامه

میرزا فتحعلی آخوندزاده در خانوادهٔ نسبتاً مرفّهی زاده شد. پدربزرگش حاج احمد، نخست ساکن رشت بود و سپس به تبریز کوچ کرد. پدرش میرزا محمّدتقی کدخدای قصبهٔ خامنه بود، امّا در ۱۲۲۶ق / ۱۸۱۱م. آماج خشم عبّاس‌میرزا نایب‌السّلطنه گردید و عزل شد؛ خانوادهٔ خویش را رها کرد و به شهر «نوخا» در ولایت «شَکی» رفت که در این هنگام به تصرف نیروهای روس درآمده بود و جعفرقلی خان خویی از طرف دولت تزار بر آن حکم می‌راند. در آن جا میرزا محمّدتقی بار دیگر ازدواج کرد. همسر دومش، نعناع خانم، دختر برادر آخوند حاج ملّا علی‌اصغر بود. فتحعلی از این پیوند پدید آمد. (در ۱۲۲۸ق / ۱۸۱۳م.) ولایت شکی به همراه بسیاری مناطق دیگر، به موجب عهدنامهٔ گلستان، به روسیه واگذار شد. یک سال بعد جعفر قلی‌خان درگذشت و درنتیجه بسیاری از اهالی آن ولایت که به حمایت وی پشت‌گرم بودند، آن جا را ترک گفتند. میرزا محمّدتقی نیز با فتحعلی و مادرش به خامنه بازگشت، امّا نعناع خانم از زندگی درکنار همسر اول شوهر به تنگ آمد و در ۱۲۳۳ ق / ۱۸۱۸ با فتحعلی به نزد عمویش حاج علی‌اصغر ـ که در مشکین از نواحی اردبیل می‌زیست ـ رفت. از این تاریخ، فتحعلی دیگر پدرش را ندید. آخوند حاج علی‌اصغر، فتحعلی را به فرزندی پذیرفت و این کودک به حاج علی‌اصغر اوغلی، یا آخوندزاده شهرت یافت. پدر خوانده ابتدا فتحعلی و مادرش را به روستای «هوراند»، از توابع «قراداغ»، فرستاد و یک سال بعد، وقتی فتحعلی ۷ ساله شد، وی را به مکتبخانه سپرد. در ۱۲۳۶ق / ۱۸۲۱م. حاج علی‌اصغر هوراند را ترک گفت و با فتحعلی و مادرش به میان ایل انکوت رفت. در ۱۲۴۱ق / ۱۸۲۵م. حاج علی‌اصغر همراه با عباس‌میرزا نایب‌السلطنة و فتحعلی و مادرش به نوخا بازگشت، امّا دیری در آن شهر نماند و از آن جا به گنجه رفت. چند ماه بعد دور دوم جنگهای ایران و روس آغاز گشت. در تصرف دوبارهٔ این شهر به دست سپاه روسیه، اموال حاج علی‌اصغر به تاراج رفت و او بار دیگر در نوخا سکونت گزید. اکنون همهٔ این

مناطق به موجب عهدنامهٔ ترکمانچای به روسیه واگذار شده بود (شعبان ۱۲۴۳ ق / فوریهٔ ۱۸۲۸ م). در ۱۲۴۷ ق / ۱۸۳۲ م. حاج علی‌اصغر عازم سفر حج شد و فتحعلی را در گنجه برای آموزش فقه و اصول به دست آخوند ملّاحسین سپرد. فتحعلی در عین آموزش فقه و اصول در مسجد شاه‌عباسِ گنجه نزد معلّمی به نام میرزا شفیع، خوش‌نویسی می‌آموخت. میرزا شفیع[۱] با فلسفه و عرفان آشنا بود؛ شعر نیز می‌سرود و «واضح» تخلّص می‌کرد. او در میان روحانیّون گنجه به سستی اعتقاد متّهم بود. فتحعلی مجذوب میرزا شفیع شد و توسط وی آشناییِ اندکی با عرفان یافت. شنیدن انتقادات میرزا شفیع از روحانیون فتحعلی را نسبت به آنان بدبین ساخت. درنتیجه فتحعلی از این که آرزوی پدرخواندهٔ خود را برآوَرَد و در سلک روحانیون درآید، منصرف گشت.[۲]

حاج علی‌اصغر در ۱۲۴۹ ق / ۱۸۳۳ م از حج بازگشت و میرزا فتحعلی را از گنجه به نوخا بازگرداند. فتحعلی در مدرسهٔ نوبنیاد دولتی آن شهر به فراگرفتن زبان روسی پرداخت، امّا به علّت بزرگسالی نتوانست بیش از یک سال در آن جا به تحصیل ادامه دهد. در ۱۲۵۰ ق/ ۱۸۳۴ م. حاج علی‌اصغر وی را به تفلیس برد و به بارونِ روزین،[۳] سردارِ روس، معرفی کرد و از او خواست کاری به وی بسپارد. بارون روزین عِلاوه بر استخدام او به عنوان دستیارِ مترجمِ زبانهای شرقی، عبّاسقلی بیک معروف به بکی‌خان نویسنده و مترجم با سابقهٔ ترک راکه خود از کارکنان دستگاه حکومتی روسیه در گرجستان بود، مأمور ساخت به فتحعلی در تکمیل زبان روسی یاری رساند. در برگ استخدام او مورّخ ۱۳ نوامبر ۱۸۴۳ م (۱۱ رجب ۱۲۵۰ ق) یاد شده‌که وی زبانهای فارسی، ترکی و عربی را خیلی خوب می‌داند.

از این تاریخ، فتحعلی در خدمت سرداران روس قرار گرفت.[۴]

آخوندزاده در شرح زندگی خود می‌نویسد:

«من فردی هستم از افراد فرقهٔ اثنی‌عشریه مسقط، رأس من در صفحه آذربایجان

۱- میرزا شفیع متخلص به (واضح) با اشعار خود شهرت زیادی به دست آورد. بنا به بعضی مآخذ وی از ایران (تبریز یا شیراز) به گنجه رفته و در آن‌جا به مکتب‌داری و تعلیم خط مشغول گردیده است. امّا تذکره‌نویسان آذربایجان شوروی زادگاه او را شهر گنجه می‌دانند.

۲- دائرةالمعارف بزرگ اسلام، جلد اوّل، صفحه ۱۵۲.

3- Rosen

۴- همان، صفحه ۱۵۳.

بوده است و به واسطه وقوع بعضی حوادثات، اوّل به محال مشکین و قراداغ افتاده بعد به خاک دولت بهیه روسیه درآمده در بلدهٔ شکی سکنی نموده و در نزد عموی مادرم آخوند ملّا علی‌اصغر مشغول تعلّم‌السنه اسلامیه شدم و پس از چندی به خواندن زبان روسی میل پیدا کرده آن را یادگرفتم و به واسطه دانستن زبان فارسی و عربی به مترجمی سرداران روسیه در قفقاز سرافراز گشتم و الآن در خدمت نواب افخم ایمپراطورزاده جانشین قاتقار به منصب ترجمانی السنه شرقیه افتخار دارم.»(۱)

از رمضان ۱۲۵۲ ق / دسامبر ۱۸۳۶ م، در مدرسه نوبنیاد دولتی تفلیس به تدریس زبان ترکی پرداخت و در ۱۲۵۶ ق / ۱۸۴۰ م، عنوان مترجم زبانهای شرقی و سپس عنوان مترجم کتبی دفترخانهٔ کشوری فرمانفرمای قفقار را نیز به دست آورد. از ۱۲۶۲ ق / ۱۸۴۶ م، مقام کشوری او به منصب لشکری تبدیل شد و او بتدریج از رتبهٔ استواری تا درجهٔ سرهنگی پیش رفت (فتحعلی در پایان مراسلات خود از عنوان کولونول = سرهنگ استفاده می‌کند) و نشانهای گوناگون گرفت. طی مدت ۴۳ سال که در خدمت دستگاه حکومتی روسیهٔ تزاری بود، در بسیاری از هیأتهای سیاسی و پژوهشی دولتی روس عضویت یافت. در ۱۲۵۲ ق / ۱۸۳۶ م، جزو هیأتی به ریاست ژنرال روزین برای تعیین مرزهای ساحلی دریای سیاه به ابخازستان (قسمتی از گرجستان کنونی) رفت. در ۱۲۵۳ ق / ۱۸۳۷ م، با مارلینسکی نویسندهٔ روس به آدلر رفت. یک بار نیز به شوشی سفر کرد و آن جا با قاسم‌بیک شاعر آشنا شد. در ۱۲۵۵ ق / ۱۸۳۹ م در کمیسیون تعیین مرزهای روسیه و عثمانی، مترجم سرهنگ نمیروویچ دنچینکو(۲) بود. در ۱۲۶۴ ق / ۱۸۴۸ م به عنوان مترجم ژنرال شیلینگ،(۳) نمایندهٔ تزار، برای شرکت در جشن تاج‌گذاری ناصرالدّین شاه به تهران سفر کرد. در این سفر با میرزاتقی‌خان امیرکبیر نیز دیدار کرد و بعدها در منظومه‌ای او را ستود. پس از بازگشت هیأت روسی، فتحعلی ۴ ماه در ایران ماند. در لشکرکشی روسیه به عثمانی در ۱۲۷۲ ق / ۱۸۵۵ م و نیز در کمیسیون بازرسی ادارات ایروان و بسیاری مأموریّتهای دیگر شرکت جست.

فتحعلی از زندگانی مرفّهی برخوردار بود. با طوبیٰ خانم دختر حاج علی‌اصغر ازدواج کرد

۱- مکتوبات و الفبای جدید، آخوندزاده، صفحه ۱۰۴.

2- Nemirovitch Denchinkou

3- Shiling

(۱۲۵۷ق / ۱۸۴۱م) و از او دارای ۳ دختر و یک پسر شد. پسرش رشید پس از تحصیلات ابتدایی و متوسطه ۲ سالی در کنار پدر بود و به وی یاری می‌رساند و در ۱۲۹۱ ق / ۱۸۷۴ م برای تحصیل مهندسی به بروکسل رفت. از ۳ دختر فتحعلی یکی در کودکی مرد، یکی دیگر به نام سیره‌بیگم در جوانی درگذشت و سومی، نساء خانم، که همسر خانباباخان، پسر بهمن میرزا (برادر محمّد شاه) شده بود، در کنار پدر باقی ماند.[۱]

میرزا فتحعلی در تفلیس با افراد برجستهٔ روسی چون نویسندهٔ ارمنی خاچاطور ابوویان،[۲] بکی‌خان مترجم فرمانروای روس، شاعر گرجی الکساندر چاوادزه و مستشرق آلمانی به نام آدولف برگر آشنا شده و با آنان مرتبط گشته و افکارش تحت تأثیریافته‌ها و القاءات آنان قرار گرفت. وی در این شهر برای نخستین بار با تئاتر و درام آشنایی یافت و با تشویق و تأیید مدیر تئاتر تفلیس «ولادیمیرسولوگوب» شروع به نگارش نمایشنامه‌های خودکرد.

آخوند زاده با روشنفکران آن سوی مرزهای روسیه از جمله پاریس و لندن مکاتبه و مراوده داشت. علیٰرغم دوری و عدم مسافرت وی به اروپا، از راه همین‌گونه تماسها و با توجّه به این‌که در محیط فرهنگی تفلیس که تولستوی (نویسنده مشهور روسی) آن را «شهر متمدن» نامیده است می‌زیست به مزیّت تمدن اروپایی معتقد گردیده و به آن دل باخت.

میرزا فتحعلی در سفری که میرزا ملکم‌خان از راه تفلیس به ایران بازمی‌گشت با وی آشنا شد. این آشنایی تداوم یافت و به همکاری بین این دو در دنبال‌کردن تفکرات باصطلاح روشنفکری مبدّل گردید. وی چنان شیفتهٔ میرزا ملکم‌گردید که به او لقب شبه دینی «روح‌القدس» داد و در نامه‌های خود او را با این لقب می‌خواند.

ورود آخوندزاده در سال ۱۸۳۴ میلادی برابر با ۱۲۵۰ هجری قمری به تفلیس همزمان بود با اوج حکومت استبدادی تزاری نیکلای اوّل (۱۸۲۵ - ۱۸۵۵ م) و در این شرایط نمایشنامه مهمترین ابزار انتقادی روشنفکران روسی در برابر نظام کلیسایی - فئودالی روسیه محسوب می‌شد و آخوندزاده تحت تأثیر این شرایط به نمایشنامه‌نویسی انتقادی روی آورد و همان برخورد روشنفکران روسی در برابر کلیسا را، با اسلام داشت. او در مدت نمایشنامه‌نویسی اقدام به انتشار ۶ نمایشنامه و یک داستان نمود. وی با تنظیم «مکتوبات کمال‌الدوله» که متضمن انتقاد

۱- دائرةالمعارف بزرگ اسلام، جلد اوّل، صفحه ۱۵۳.

۲- این نویسنده ارمنی که رمان زخم ارمنستان را نوشته است با کلیسا سر ستیز داشت و سرانجام نیز نصرانیان او را از میان برداشتند.

شدید از اسلام و توهین به مقدّسات مسلمانان بود اوج تأثیرپذیری خود از فرهنگ غربی را به نمایش گذارد. تأثیری که متأسفانه روشنفکران روسی نیز از آماج آن در امان نبوده و همان تفکر و تحولات را در جامعه خود دنبال می‌نمودند، نمونه آن تغییر خط و الفبای متداول بود. در همین راستا، آخوندزاده معتقد به تغییر خط اسلام می‌شود و آن را عامل عقب‌ماندگی مسلمین از قافلهٔ تمدن غربی قلمداد می‌نماید. وی علاوه بر نشر مقالات متعدد در این زمینه و همکاری نزدیک و تبادل نظر با میرزا ملکم‌خان، به‌کمک روسها در سال ۱۸۶۳ به استانبول ترکیه اعزام می‌شود تا طرح اصلاحی خود را ترویج نماید. آخوندزاده خود در این باره می‌گوید:

«در سنه ۱۸۶۳ از ایمپراطور زاده افخم جانشین قفقاس، غراندوف میخائیل اجازت حاصل کرده برای اعلان این خیال عازم اسلامبول شدم. جمیع مخارج سفر را حضرت غراندوف از خزینه مرحمت فرمود و وزیرش عزورینشترن به ایلچی روس در اسلامبول کاغذ نوشت که در باب انجام مطالب در نزد اولیای دولت عثمانیه، لازمهٔ تقویت معمول دارد»(۱)

سفر وی به ترکیه با شکست مواجه گردید و پیشنهادش در ایران نیز با موفقیت روبه‌رو نشد، هرچند بعدها در ترکیه این ایده توسط دیکتاتوری چون آتاتورک پیاده شد.

میرزا فتحعلی در تفلیس درگذشت و در گورستان مسلمانان آن شهر به خاک سپرده شد. پس از درگذشت او، پلیس مخفی حکومت تزار خانهٔ او را تفتیش کرد، امّا تنها به آثار چاپ شدهٔ او دست یافت. فتحعلی از روی احتیاط، آثار خطّی و یادداشتهای خود را در منزل دخترش پنهان کرده بود. برخی ادعا کرده‌اند که تفتیش خانهٔ فتحعلی پس از مرگ او به سبب بی‌اعتمادی و بدگمانی مقامات روسی به وی بوده است، ولی این دعوی نمی‌تواند درست باشد، زیرا تا او زنده بود، کسی به نوشته‌هایش کاری نداشت، چون مُرد به سراغ آنها رفتند، و این طبیعی است، زیرا یادداشتهای فتحعلی، به‌عنوان شخصی که در مأموریتهای سیاسی مهمّی شرکت داشته، از نظر دستگاه دولتی، نمی‌بایست به دست کسان دیگری بیفتد. پس می‌توان گفت مقامات روسی به بازماندگانش بی‌اعتماد بوده‌اند نه به خود وی.(۲)

۱- مقالات، بیاغرافیا، آخوندزاده، صفحه ۱۳.

۲- دائرةالمعارف بزرگ اسلام، جلد اوّل، صفحه ۱۵۳.

فصل دوم

تحوّلات فکری و شکل‌گیری عقاید آخوندزاده

بررسی زندگی و آثار و اقدامات آخوندزاده نشان می‌دهد که عقاید میرزا فتحعلی در سه مرحله شکل گرفته است و در هر مرحله، وی تحت تأثیر جریانات و تفکرات اشخاصی که با آنان مأنوس بوده است قرار گرفته و نهایتاً شخصیّت روشنفکر مآبانه او تثبیت می‌گردد.

مرحلهٔ اوّل: دوران نوجوانی و ابتدای جوانی میرزا فتحعلی در این مرحله قرار می‌گیرد. او در این دوران به آموزش قرآن و مقدّمات فارسی و عربی و فقه و منطق می‌پردازد. به نوشتهٔ خود وی، ابتدا پدرش میرزامحمّدتقی او را در هشت‌سالگی به مکتب گذاشت، سپس در بازگشت از نوخا، آخوند ملاعلی اصغر تعلیم او را به عهده گرفت. میرزا فتحعلی در این باره می‌نویسد:

> **«نخست قرآن را به من آموخت، پس از خاتمه قرآن بتدریج برای من از متنهای فارسی و عربی درس گفت. این آخوند ملا علی‌اصغر شخصی فاضل بود و فارسی و عربی را به حدّ کمال می‌دانست. من را به فرزندی پذیرفت و در میان مردم به پسر او نامبردار شدم.»**(۱)

بنابراین در این مرحله، طبق رسوم معمول روحانیت، دروس مقدّماتی علوم اسلامی را در خانواده خود و سپس در مکتبخانه فرا می‌گیرد و آماده می‌شود تا در سلک روحانیت درآمده از حریم اسلام دفاع نماید.

مرحلهٔ دوم: این مرحله در سیر تفکر آخوندزاده از زمانی آغاز می‌شود که وی با میرزا شفیع آشنا می‌گردد. آخوندزاده در سالهای ۱۲۷۳ - ۱۲۸۱ق نزد آخوند ملاحسین به تعلیم علوم دینی و تکمیل دروس مقدّماتی مشغول بود و درضمن این تعلیمات، نزد میرزا شفیع گنجه‌ای تعلیم خط

۱- بیاغرافیا، مقالات، آخوندزاده، صفحات ۹ و ۱۰.

نستعلیق می‌گرفت. وی بتدریج تحت تأثیر افکار میرزا شفیع، که خود از علمای اهل تسامح بود[۱] و نسبت به دین و روحانیت نظر مساعدی نداشت، قرار می‌گیرد و از ورود به جرگه روحانیت منصرف شده به فراگیری علوم جدید و اشتغال به خدمات دولتی روی می‌آورد.[۲] خود او در این‌باره می‌نویسد:

«تا این تاریخ من به غیر از خواندن زبان فارسی و عربی چیزی نمی‌دانستم و از دنیا بی‌خبر بودم و مراد پدر ثانویم [منظور آخوند ملّا علی‌اصغر است] این بود که من تحصیل علوم عربیه را تمام‌کرده و در سلک روحانیون تعیّش بکنم. امّا قضیهٔ دیگر رو داده باعث فسخ این نیّت شد»[۳]

سپس علّت فسخ نیّت خویش را چنین می‌گوید:

«روزی این شخص محترم [منظور میرزا شفیع است] از من پرسید: میرزا فتحعلی، از تحصیل علوم چه منظور داری؟ جواب دادم که می‌خواهم روحانی بشوم. گفت می‌خواهی تو ریاکار و شارلاتان بشوی؟ تعجب کردم و حیرت نمودم که آیا این چه سخن است. میرزا شفیع به حالت من نگریسته، گفت: میرزا فتحعلی، عمر خود را در صف این گروه مکروه ضایع مکن، شغل دیگر پیش‌گیر. وقتی که سبب نفرت او را از روحانیون پرسیدم، شروع کرد به کشف مطالبی که تا آن روز از من مستور بود»[۴]

آنچه آخوندزاده از آن به عنوان «کشف مطالب» یاد می‌کند به نقل خود وی «عرفانیت» است که منظور از آن را در جای دیگر خواهیم گفت. در ادامه نقل وی می‌خوانیم:

«عاقبت تا مراجعت پدر ثانویم از حج، میرزا شفیع جمیع مطالب «عرفانیت» را به من تلقین کرد و پردهٔ غفلت را از پیش نظرم برانداخت. بعد از این قضیه، از

۱- تسامح در لفظ به معنای کوتاهی کردن، فروگذار نمودن و سهل‌انگاری و در این‌جا منظور چشم‌پوشی از برخی اعتقادات و احکام اسلامی است و روشنفکران تلاش می‌نمایند تا اسلام را دین تسامح جلوه دهند، چراکه پذیرفتن این معنا، مرزهای عقیدتی و سیاسی و فرهنگی و اقتصادی کشورهای اسلامی را به روی مهاجمان به اسلام باز می‌نماید و لیبرالیسم غربی را موجّه و برقرار می‌سازد.

۲- بیاغرافیا، مقالات، آخوندزاده.

۳- همان.

۴- همان.

روحانیت نفرت پیدا کردم و نیّت خود را تغییر دادم.»[۱]

مشاهده می‌کنیم که غیبت ملا علی‌اصغر ـ پدر ثانوی وی ـ که به سفر حج رفته بود و آشنایی وی با میرزا شفیع با نوع تفکر خاصّی که داشته است، کار خودش را می‌کند و میرزا شفیع موفق می‌شود آخوندزاده جوان را تحت تأثیر قرار داده او را از سلک روحانیت منصرف و متنفر و وادار به تحصیل علوم جدید و ورود در خدمات دولتی نماید.

مرحلهٔ سوم: این مرحله در سیر تفکّر و تحوّلات اندیشهٔ فتحعلی از زمانی آغاز می‌شود که جهت اقامت به تفلیس وارد شده و در دستگاه حکومتی قفقاز مشغول به کار می‌شود. در این جا برای روشن شدن علل تحوّلات فکری او، لازم است درباره شهر تفلیس و اوضاع آن در آن زمان و نیز دستگاه حکومتی روسیه توضیح مختصری داده شود.

«در این دوران، شهر تفلیس مقرّ فرمانروای سراسر قفقاز، که از نظر اهمیّت دومین شهر ایمپراتوری بود، به یکی از مراکز نشر اندیشهٔ غربی تبدیل شده بود. مدارس جدید و کتابخانه‌های عمومی در آن گشوده شده و تئاتر رواج یافته بود. گروه بزرگی از نویسندگان و شاعران روسی و ارمنی و گرجی و جمعی از روشنفکران دکابریست[۲] **به صورت تبعیدیان اختیاری یا اجباری، در این شهر گرد آمده بودند. فشار استبداد خشن تزاری بر روح این آوارگان کتابخوان، بر شیفتگی ایشان نسبت به اندیشهٔ لیبرالیستی اروپای غربی افزوده بود. رفتار زشت کشیشان هم که به گردش چرخ استبداد کمک می‌کردند، موجب گشته بود که آن آزادیخواهانِ دور از دیار، نه تنها از این سو گریزگاهی نیابند، بلکه کلیسا و متولّیان آن را آماج ناخشنودی و خشم خویش سازند. عوامل مشابهی، برخی مسلمان‌زادگان آزادیخواه!! را نیز آزرده ساخته‌بود. این پدیده که در سراسر قفقاز دیده می‌شد، در تفلیس شدّت بیشتری داشت».**[۳]

«حیات فکری آخوندزاده در محیط فرهنگی تفلیس که تولستوی آن را «شهر متمدن» خوانده بود تکوین یافت. در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم بدون شک افکار جدید میان گروهی از روشنفکران قفقاز، خاصّه در مرکز آن، یعنی شهر تفلیس

۱- همان.

2- Décabriste

۳- دائرةالمعارف بزرگ اسلام، جلد اوّل، صفحات ۱۵۳ و ۱۵۴.

رایج بوده است. این شهر در این زمان محل تلاقی سنّتهای مختلف شرقی و غربی و مرکز فعّالیّتهای فرهنگی جدید بوده است. رودخانه «کرد» که این شهر را به دو قسمت متفاوت پست و بلند تقسیم می‌کند، آبهای معدنی آن و محله‌های اروپایی‌نشین که از محله مسلمان‌نشین جدا بوده، این شهر را با شهرهای معروف اروپایی قابل قیاس می‌کرده است. به طوری که گاهی آن را پاریس کوچک می‌نامیده‌اند. زبان فرانسه، زبان رسمی مجلسی و مُد پاریسی اعتبار هر مرد و زن مرفه را تعیین می‌کرده است. . . در واقع آنچه آخوندزاده، فرانسه و انگلیس و ینگی دنیا و یا چه بسا «یوروپا» می‌نامد بجز همین شهر تفلیس جای دیگری نیست.»[۱]

در خصوص حکومت روسیه بایستی به این مسأله اشاره کرد که روسیهٔ تزاری در صحنهٔ رقابت دولتهای غربی برای افزایش نفوذ خود در ایران و به دست آوردن امتیازات استعماری وارد شده و از سستی و غفلت دربار قاجار ـ بخصوص در زمان فتحعلی شاه ـ استفاده کرده و با دو جنگ طولانی به ترتیب در سالهای ۱۲۲۸ قمری / ۱۱۸۸ شمسی پس از ده سال جنگ با قرارداد «گلستان» و در سالهای ۱۲۴۳ قمری / ۱۲۰۷ شمسی با قرارداد «ترکمن‌چای» بسیاری از مناطق ایران از جمله گرجستان، آذربایجان و ارمنستان و گنجه را جدا و به کشور خود ضمیمه می‌نماید و علاوه بر آن با استقرار کاپیتولاسیون، کلّیه اتباع خود را از پیگرد قضایی در ایران مصونیت می‌بخشد. این حوادث نشان می‌دهد که روسیه تزاری به بدترین وجه ملّت ایران را مورد اهانت قرار داده است. حملهٔ توده‌های مردم به سفارت روس در تهران و قتل گریبایدوف[۲] عکس‌العمل شرایط خفّت‌بار ترکمن‌چای و کاپیتولاسیون می‌باشد که دولت تزاری روسیه را تکان داد.[۳]

در چنین احوالی است که زندگی فتحعلی آخوندزاده نیز دستخوش این دو جنگ قرار گرفته و

۱- سیر تفکر معاصر، کتاب چهارم، صفحات ۱۵ و ۱۶.

۲- مقام نظامی روسیه که برای نظارت بر اجرای قرارداد ترکمن‌چای به ایران آمده بود و خواستار مراجعت زنان گرجی که با مردان ایرانی ازدواج نموده و حاضر نبودند خانواده‌های خود را رها سازند، بود.

۳- برای مطالعه این دو قرارداد و حادثه گریبایدوف و سیاست شوروی در ایران در این سالها، به تاریخ سیاسی معاصر ایران، جلد اوّل، تألیف سیّد جلال‌الدّین مدنی مراجعه شود.

شکل‌گیری نهایی تفکّر فتحعلی آخوندزاده که تا پایان عمرش مایهٔ اقدامات و نوشته‌های وی گردید، در چنین شهری و چنین دستگاهی انجام شد. آخوندزاده در شهر تفلیس تحت تأثیر اندیشمندانی قرارگرفت که در آن جاگرد آمده بودند.

«دو تن از آنان بیش از دیگران بر روی فتحعلی اثر گذاردند؛ یکی عباس‌قلی بیک (بکی‌خان) نویسندهٔ ترکِ مسلمان‌زادهٔ غرب‌زده و دیگری خاچاطور آبوویان، نویسندهٔ ارمنیِ دشمن کلیسا.

بکی‌خان همان مترجم رسمی دولت روس بود که در تکمیل زبان روسی به فتحعلی یاری می‌رساند، شیفتهٔ افکار غربی و مروّج فعّال آن بود، با فلسفهٔ اروپایی و دانشهای نوین اروپا آشنایی یافته بود و نخستین کسی بود که آثار ادبی را به ترکی ترجمه کرده بود و با بسیاری از نویسندگان و ادیبان روس، مانند گریبایدوف (کسی که نماینده نظامی روس در اجرای قرارداد ترکمن‌چای بود و در تهاجم مردم به سفارت روس به دست مردم ایران به قتل رسید) و پوشکین ونیز با تبعیدیان انقلابی مقیم گرجستان آشنایی داشت. او فتحعلی را با آنان آشنا ساخت و پای او را به محافل علمی و ادبی تفلیس گشود.»[۱]

دومین فردی که بر افکار و اندیشه‌های فتحعلی بیش از دیگران تأثیر گذارد، خاچاطور آبوویان نویسنده ارمنی است. وی که از کردار کشیشان بسیار آزرده بود از در دشمنی با آنان درآمد و سرانجام نیز به دست آنان در ۳۶ سالگی سر به نیست گردید (۱۶۶۲ق / ۱۸۴۶م) و این خود حادثه‌ای بود که دل فتحعلی را بیش از پیش نسبت به دین و روحانیت بدبین و کینه‌توز نمود.

ورود میرزا شفیع گنجوی، معلم پیشین فتحعلی و کسی که او را از دین و روحانیت بیزار نموده بود، به تفلیس در سال ۱۲۵۵ قمری / ۱۸۳۹ میلادی موجب شد تا افکار فتحعلی همچنان در مسیر غرب‌زدگی و ضدیّت با دین سیر کند. فتحعلی کار تدریس زبان ترکی را در مدرسه دولتی تفلیس که خود بر عهده داشت به میرزا شفیع سپرد و سپس به اتفاق آبوویان (نویسنده ارمنی که قبلاً به او اشاره شد) و میرزا شفیع و باکمک بکی‌خان و چند شاعر و ادیب گرجی، انجمنی ساختند که در خانه میرزا شفیع تشکیل می‌شد و بدان نام «دیوان عقل» نهادند که در آن انجمن ضمن بحثهای سیاسی و اجتماعی و شعر و ادب شدیداً به اهل دیانت می‌تاختند و استنشاق در چنین فضایی سبب

۱- دائرةالمعارف بزرگ اسلام، جلد اوّل.

شد تا فتحعلی آخوندزاده بکلّی دست از دیانت بکشد و از در دشمنی با آن درآید.

مطالعه آثار نویسندگانی چون چرنیشفسکی، استروسکی، مارلنیسکی، لرمانتوف، گریبایدوف، گوگول، پوشکین، گرتسن، بلنیسکی و دابر الیوبوف، و آشنایی با نویسندگان اروپایی از طریق ترجمه آثار آنها چون مولیر، اوژن‌سو، دوما، ولتر، مونتسکیو، روسو، میرابو، رنان، باکل، هیوم و میل و نظرات اقتصادی سیسموندی و تأثیرپذیری از ایرانیانی چون میرزا ملکم، جلال‌الدّین میرزای قاجار و میرزا یوسف مستشارالدوله، عقاید فتحعلی آخوندزاده را در غرب‌زدگی استحکام بخشیده و او را به موضعی رساندند که تنها راه نجات را اقتدای بی‌چون وچرا به فرهنگ و تمدن و روش غربیها و دست کشیدن از دین و علماء دین بداند!

البته جای بحث هست که دستگاه حکومتی قفقاز با چه انگیزه‌ای این‌قدر سرمایه گذاری بر روی افرادی چون فتحعلی می‌نماید؟ آیا ترحّم است که آنان را به چنین التفاتهایی وامی‌دارد؟ آنها که به صغیر و کبیر این ملّت رحم نکردند و در کشاکش رقابت با انگلیس و فرانسه به تقسیم و تاراج این کشور پرداختند، چطور در حقّ یک نفر از آنان این چنین ترحّم می‌کنند؟ با عنایت به نوشته‌های فتحعلی و تلاشهایی که سرداران قفقاز در دادن نشان و القاب و درجات نظامی به او داشته و فراهم‌آوردن امکان اجرای نمایشنامه‌های سراسر انتقادی به دین اسلام و ملّت ایران توسط آنان، این مسأله را قطعی می‌نماید که آنها زمینه‌های مناسب را در آخوندزاده یافته و از او برای هجوم حساب شده به فرهنگ و عقاید و آداب و سنن اسلامی استفاده نموده‌اند. قرائنی چون حمایت از فعّالیّتهای وی برای تغییر خط اسلام و فراهم‌آوردن اسباب سفر او به کشور عثمانی (ترکیه) با هزینه سرداران قفقاز و گماردن دو افسر درس‌خوانده ارتش تزاری به نامهای میرزا اسماعیل بیک معروف به کوتکاشنسکی و حسن‌خان معروف به اوتسمیف[1] برای نزدیک شدن و اُنس و پرورش فکری آخوندزاده نشانه‌هایی از شناخت نقاط ضعف فکری و عقیدتی فتحعلی و بارورکردنش توسط آنهاست.

آخوندزاده می‌نویسد:

«بعد از یک سال در تاریخ ۱۸۳۴ (میلادی)، پدر ثانویم مرا برداشته و به تفلیس آورد و به سردار روس با رون روزین عریضه داد و توقع کرد که مرا در دفترخانهٔ خود به خدمت مترجمی السنه شرقیه بردارد و یک نفر از محرّران روسی را نیز به

۱- همان.

تعلیم من مقرّر فرماید تا که در زبان روسی دانش من قوّت گرفته باشد. نمی‌دانم که به چه زبان از این سردار شکرگزاری بکنم. این امیر فرشته خصال ملتمس پدر ثانویم را فوراً قبول کرده، التفاتها در حقّ من ظاهر فرمود که از وصف آنها عاجزم و از آن تاریخ تا امروز من در حضور سرداران قفقاسیه در منصب مترجم السنهٔ شرقیه مقیم و از هر یک ایشان انواع التفاتها و مرحمتها دیده‌ام و فی‌الجمله اوضاع دارم و صاحب نشان کولونیلی شده‌ام. خاصّه از جنرال فیلد مارشال قنیاز و ارانصوفِ مرحوم، شاکرم که بعد از بارون روزین ولی‌النعمه ثانوی من بود و به واسطهٔ التفات این امیر کاردان و حکیم در من قابلیت تصنیف بروز کرد. شش قامیدیا یعنی تمثیل در زبان ترکی آذربایجان تألیف کردم و معروضش داشتم، مورد تحسین زیاد و مشمول انعامات وافره آمدم. تمثیلاتم را در تیاتر تفلیس، که احداث کردهٔ این امیر فیّاض است درآوردند. از حضار مجلس تیاتر آفرینها و تعریفها شنیدم».[1]

به‌کار بردن الفاظی چون «فرشته خصال»، «ولی‌النعمه»، «فیّاض» و امثال آنها در حقّ کسانی که در رابطه با مردم ایران آن چنان نامردی و جنایتها را مرتکب شده بودند، چیزی نیست که بشود از این باصطلاح روشنفکر پذیرفت. این لکه ننگ بر دامن او چنان وصله ناجوری است که سایر روشنفکران نیز نتوانسته‌اند خود را از دیدن آن برهانند و توجیهی برای آن بیابند. در همان سال که ملکم‌خان به خاطر ترقّیات مادّی غرب، ظلمها و ستمهای آنان را نادیده انگاشته و حتّی درصدد توجیه آنها به عنوان کمک به ملل مشرق زمین!! برمی‌آید و حمله و غارت ملل مشرق چون ایران و هندوستان و . . . را توسط انگلستان به عنوان فراهم‌آوردن زمینه رشد و ترقّی آنها قلمداد نموده و دستگاه حکومتی و مردم ایران را دعوت به تقلید از آنها می‌نماید، او هم ظلمها و تجاوزها و جنایات روس در ایران را چنین وقیحانه نادیده گرفته و آنان را می‌ستاید.

از طرف دیگر، فتحعلی آخوندزادهٔ جوان که بصیرت لازم را ندارد و تحت تأثیر القائات کسانی چون میرزاشفیع قرار گرفته است، اوضاع داخلی ایران را در وضعی می‌بیند که در شکست نقش اساسی داشته است، لکن نمی‌تواند بین دستگاه حکومتی قاجار و رجال و درباریان آن با اسلام و علماء در این شکستها تمایز قائل شود و همان نقشی را که روشنفکران غربی و تفلیس‌نشین برای کلیسا و روحانیت مسیح در عقب‌ماندگی علمی قائل بوده‌اند، او برای مسجد و

۱- الفباء جدید و مکتوبات - بیاغرافیا، آخوندزاده، صفحات ۳۵۱ و ۳۵۲.

محراب و روحانیت اسلام قائل می‌شود.

و بالاخره این‌که آخوندزاده مردم ایران را به عضویت در فراموشخانه دعوت می‌نمود. او در «مکتوبات جلال الدوله» می‌نویسد:

«... ای اهل ایران! اگر تو از نشأه آزادیّت و حقوق انسانیّت خبردار می‌بودی به این گونه عبودیّت و به این گونه رذالت متحمّل نمی‌گشتی، طالب علم شده، فراموشخانه‌ها گشادی، مجمع‌ها بنا می‌نمودی...»(۱)

محققّین می‌نویسد:

«آخوندزاده هواخواه تشکیل فراماسونری در ایران بوده و این کار را از لوازم آزادی و آزادیخواهی می‌دانسته است.»(۲)

بنابر آنچه گفته شد، می‌توان با قوّت بیان نمود که سیر تحوّلات فکری در آخوندزاده از اعتقاد به دین اسلام آغاز و سپس به ضرورت آمیختن اسلام با اصول ترقّیات مادّی اندیشه‌های غرب آمیخته شده و آن‌گاه به مرحلهٔ الحاد رسیده و عناد و دشمنی خاصّی با دیانت به طور مطلق و اسلام به طور خاصّ پیدا می‌کند. او در این مرحله با تصنیف «مکتوبات کمال‌الدوله» در سال ۱۸۶۵ م این تحوّل را بروز می‌دهد و در یک سیر نزولی به سقوط در گرداب مادّیّت غرب گرفتار می‌شود. لذا جای تعجب نیست که بسان یک سرباز فداکار روسی، در خط اوّل تهاجم فرهنگی غرب به ارزشهای اسلامی قرار گرفته و در تمام طول عمر نتواند خود را از قیادت سرداران قفقازیه و القائات روشنفکران گردآمده در تفلیس آزاد نماید.

۱- فراماسونری در ایران، محمود کتیرایی، صفحه ۷.

۲- تشیع و مشروطیت در ایران، عبدالهادی حائری، صفحه ۲۷.

فصل سوم

عقاید و آثار فتحعلی آخوندزاده

۱- مذهب و نقش آن در زندگی

پروتستانتیسم، عنوان نهضت دینی است که در قرن شانزدهم میلادی با اصلاحات دینی در اروپا شروع شد و در جهان مسیحیت تغییراتی به‌وجود آورد. پروتستان به معنی معترض می‌باشد و در مسیحیت دو گروه کاتولیک (سنّتی) و پروتستان (پویا، معترض به حالت سنّتی) به وجود آورد. پیروان این نهضت کسانی بودند که غرض اصلی آنها، اصلاح دستگاه کلیسا و دیانت مردم بود و این عکس‌العمل، واکنشی بود در مقابل استبداد و حاکمیت ظالمانه کلیسا و دستگاه انگیزیسیون (تفتیش عقاید) در قرون وسطی. ملاحظه می‌شود که روشنفکرانی چون آخوندزاده تحت تأثیر فرهنگ غربی و بدون توجّه به زمینه‌های چنین حرکتی در غرب و عدم وجود این زمینه‌ها در کشوری چون ایران، معتقد به ایجاد تغییرات و اصلاحاتی در اسلام می‌شوند و اصطلاح پروتستانتیسم اسلامی را یدک می‌کشند و تلاش می‌کنند در اسلام مواردی را بیابند که از نظر آنان بایستی مورد تجدیدنظر قرار گیرد و در نهایت دین را از زندگی اجتماعی محو سازند.

آخوندزاده، خود در تعریف این اصطلاح می‌نویسد:

«پروتستانتیسم عبارت از مذهبی است که حقوق‌الله و تکالیف عبادةالله جمیعاً در آن ساقط بوده، فقط حقوق‌الناس باقی بماند.»(۱)

برداشتی که آخوندزاده از اصطلاح فوق دارد در ارتباط با آن چیزی است که میرزا شفیع به وی آموخته و از آن تحت عنوان «عرفانیّت» یاد می‌نماید. عرفانیت در نظر او معنای «رفع تکلیف» را دارد، چنانچه در تعریف پرتستانتیسم شاهد آن هستیم، زیرا ساقط کردن حقوق‌الله و تکالیف عبادةالله جمیعاً چیزی به نام تکلیف برجای نمی‌گذارد، خصوصاً اگر توجّه داشته باشیم

۱- مکتوبات کمال‌الدوله، صفحه ۸، نقل از سیر تفکر معاصر، کتاب چهارم.

که ضمانت اجرایی حقوق‌الناس در یک جامعه دینی، حقوق‌الله و تکالیف عبادةالله است و ساقط کردن این دو به مفهوم تنظیم حقوق‌الناس بر مبنای قراردادها و قوانین مادّی است، یعنی همان چیزی که در غرب جریان یافت.

در جریان تحوّل فکری آخوندزاده و در تداوم فکر عرفانیت به مفهوم رفع تکلیف، به مرحله‌ای می‌رسیم که خود وی از آن به نام «فیلسوف» یاد می‌کند و فیلسوف را همچون پرتستانتیسم و عرفانیت چنان تعریف می‌نماید که نفی دین و جریان آن در امور اجتماعی کاملاً مشهود می‌باشد و در این تعریف دین را مترادف جهل و ضدعقل معرفی می‌نماید.

«فیلسوف عبارت از آن چنان شخصی است که در علوم عقلیه کامل باشد و سبب حکمت جمیع اشیاء را بر وفق قانون طبیعت مشخص نماید و هرگز به خوارق عادت و معجزات و وحی و کرامات و رمل و جفر و... باور نکند و به وجود ملائکه و اجنه و شیاطین و دیو و پری مطلقاً معتقد نباشد و کسانی را که به امثال این‌گونه موهومات معتقدند احمق و سفیه بداند و از ارذل افراد بنی نوع بشر حساب بکند. به اصلاح «اهالی فرنگستان» در دنیا کاملتر از فیلسوف وجود نمی‌باشد.»(۱)

اگر دلیلی وجود نداشته باشد بر الحاد آخوندزاده الّا جمله بالا، کفایت می‌کند. این که جریان روشنفکری در ایران از تعفّن مادّیت غرب استنشاق «آزادی» می‌کند، این نوع آزادی است. آزادی از اعتقادی که مانع جولان‌نفوس خبیث و عشرت‌طلب آنان می‌گردد. آیا امثال آخوندزاده آگاهی و اِشراف بر حِکَم و تمدن بزرگ اسلامی که مبنا و سرچشمه تحول و رشد و ترقّی غرب گردید، نداشته‌اند؟ یا آگاهانه و مرعوبانه در خدمت منافع غرب قرار گرفته و سدّ حضور و چپاول غرب را اسلام و اعتقادات اسلامی یافته و کمر به نابودی و انحراف آن بسته‌اند؟

آخوندزاده که در پناه سرداران قفقازیه در منصب مترجم السنهٔ شرقیه قرار داشته و از هر یک از آنان انواع التفاتها و مرحمتها دیده و صاحب نشان کولونیلی شده و آنان را ولی‌نعمت خود می‌داند.(۲) تنفر خود را نسبت به اسلام به اوج خود می‌رساند و می‌نویسد:

«چون الان در کلّ فرنگستان و ینگی دنیا این مسأله دایر است که عقاید باطله موجب سعادت مُلک و ملّت است یا این که موجب ذلّت مُلک و ملّت است. کلّ

۱- همان، صفحات ۴ و ۵.

۲- بیاغرافیا «الفبای جدید و مکتوبات».

فیلسوفان آن اقلیم متفقند در این که عقاید باطله موجب ذلّت مُلک و ملّت است. در هرخصوص حتّی اشهر ایشان از متأخرین، حکیم انگلیسی بوقل (باکل) نام که تصنیفش جهانگیر و مسلم کلّ شده است، در این عقیده زیاده بر دیگران غور کرده است و یکی از دلایلش این است که ملّت اسپانیا یعنی اندلس و ملّت و شویتسیا (سوئیس) و ملّت ریم (رم) تابع پاپا (پاپ) که مقید در عقاید باطله و پیرو اقاویل کشیشان و افسانه‌گویان هستند در علوم و صنایع آناًفاناً رو در تنزل می‌باشند. امّا سایر ملل خصوصاً انگلیس و فرانسه و ینگی دنیا که از قید عقاید باطله وارسته پیرو عقل و حکمت شده‌اند در علوم و صنایع روزبه روز و ساعت در ترقّی هستند. چه اختراعات غریبه و چه ایجادات عجیبه از نتیجه علم ایشان در عالم ظهور کرده است، موجب سعادت و آسایش بنی نوع بشر گردیده است، و چه ترقّیات به اهالی یوروپا به واسطهٔ علم و معرفت روداده است. مصنف نسخه کمال‌الدوله [اشاره به خودش است] نیز در عقیدهٔ حکمای فرنگستان است. یعنی لیبرال و از سالکان مسلک پروقره و طالبان سیویلیزه است. منظورش این است که فیمابین ملّت او نیز در کلّ اصناف مردم انتشار علوم و صنایع صورت یابد و برای کامیابی از این آرزو به قدر استطاعت خود به وسایلی چند چنگ زده است که تغییر خط نیز یکی از آن وسایل است و می‌خواهد که در مزرع ضمیر ملّت او نیز تخم غیرت و ناموس و ملّت‌دوستی و وطن‌پرستی و عدالت و مساوات کاشته شود و نفاق مبدّل به اتفاق گردد و ذلّت و فقر و فاقه رفع شده عزّت و قدرت و مکنت پیداگردد و این منظور و آرزو هرگز تیسّر نخواهد پذیرفت مگر به هدم اساس عقاید دینیه که پرده بصیرت مردم شده ایشان را از ترقّیات در امور دنیویه مانع می‌آید، لهذا به اقتضای عقیدهٔ خود معلومات خود را به قلم درآورده است . . . به واسطهٔ عدم بصیرت و معرفت مردم از هجرت تا امروز فریبندگان عوام چه فتنه‌ها و شورشها در خاک ایران افکنده باعث خانه خرابی متوطّنان این اقلیم شده‌اند . . .

عربها علاوه بر آن که سلطنت هزارسالهٔ ما را به زوال آوردند و شأن و شوکت ما را بر باد دادند و وطن ما را خراب اندر خراب نمودند، خطی را نیز به گردن ما بسته‌اند که به واسطهٔ آن تحصیل سواد متعارف هم برای ما دشوارترین اَعمال شده است چه مصائب از این قوم به ما رسیده است. مرد با بصیرت از تصوّر آنها به گریه

می‌افتد. وقتی که پیشوایان این قوم در حال حیات می‌بودند ما از ترس شمشیر ایشان فرمان برداری ایشان را قبول کردیم حالا که مرده‌اند و خاک شده‌اند باز به عبودیّت مردگان ایشان افتخار می‌کنیم ...»[۱]

در این جا لازم است به یک جمله از حضرت امام رحمة‌الله علیه اشاره نماییم که بخوبی درد لاعلاج روشنفکران غرب‌زده یعنی نفوذ اسلام در ایران و پذیرش آن از سوی ملّت فهیم و سرافراز را نشان می‌دهد که همواره در هر برهه‌ای از زمان به گونه‌ای خود را آشکار ساخته است:

«در زمان رضاخان که من شاهد مسایل بودم طوری کرده بودند که شاعرش، نویسنده‌اش، گوینده‌اش، همه برضد روحانیت بودند. آن شعرا و گویندگان خودشان بودند نه گویندگان مردم، شاعرش می‌گفت که، نمی‌خواهم شعرش را بخوانم، که تا آخوند و قجر در این مملکت هست این ننگ را کشوردارا به کجا خواهد برد. آخوند را ننگ می‌دانستند، قجر هم که با او دشمن بودند.

یک جلسه‌ای درست کرده بودند اینها، من شنیدم همان وقتها، یک مجلس نمایش دادند فتح اعراب را که ایران را فتح کرده بود. در آن مجلس نمایش دادند و عربهایی که مثلاً پابرهنه بودند و با آن وضعی که بوده نمایش دادند و این که کاخهای آن را از آنها گرفته‌اند. در آن جا، دستمالها بیرون آمد برای گریه که اسلام غلبه کرد بر اینها، الانِ هم که من و شما این جا نشسته‌ایم همچو فکرهایی هست که متأسفند از این که اسلام بر ملّیّت غلبه کرده، اسلام را کاری با او ندارند، مخالف با او هستند. الان هم، در نویسنده‌های ما، در گوینده‌های ما و در روشنفکرهای ما، در غرب‌زده‌های ما، این معنی هست که اسلام را نمی‌خواهند و آنها که راست نمی‌گویند ملّیّت را هم نمی‌خواهند. وقتی هم از ملّیّتشان می‌خواهند اسم ببرند از همین شاه‌ها اسم می‌برند، از همین شاه‌هایی که همه‌شان را در تاریخ معلوم است که چکاره بودند.»[۲]

امام راحل اشاره‌ای بحقّ و دقیق فرمودند که این روشنفکران، ملّت را قبول ندارند هیچ، ملّیّت را که دم از آن می‌زنند، باور ندارند و جای تعجب نیست آخوندزاده در این رابطه به مسیو

۱- الفبای جدید و مکتوبات، صفحات ۱۳۸ - ۱۴۰ از نامه به شیخ محسن‌خان، در پایان این نامه قید می‌کند که: در سال تازهٔ مسیحی از طرف اعلی‌حضرت ایمپراطور افخم قولونیلی به من مرحمت شده است!!

۲- صحیفهٔ نور، جلد ۹، صفحه ۲۰۰.

نیقولایی در ماه مارس ۱۸۷۴ می‌نویسد:

«امّا سرگذشت مرا یعنی بیوغرافی مرا مبادا در زبان فارسی به چاپ رسانیده باشید و مبادا در زبان فارسی اشاره نمایید که این کتاب[۱] را آخوندزاده تصنیف کرده است. به علّت این که در ملّت ما هنوز آزادی خیال نیست و اگر همکیشان من می‌دانند که من چنین کتابی را تصنیف کرده‌ام، هرآینه نسبت به من عداوت شدیده اظهار خواهند کرد».[۲]

مگر آخوندزاده در بیاغرافیا چه نوشته است که از ملّت از آن بابت در هراس است؟ مگر در تصنیف مورد اشاره در نامه «تصنیف کمال‌الدوله» چه مطرح است که از عداوت شدید حتّی همکیشان خود ترسیده است؟ بهتر است با هم بخشی از بیاغرافیا را بخوانیم:

«بعد از چندی به خیال این که سدّ راه الف باء جدید و سدّ راه سویلیزاسیون در ملّت اسلام، دین اسلام و فناتیزم آن است، برای هدم اساس این دین و رفع فناتیزم و برای بیدار کردن طوایف آسیا از خواب غفلت و نادانی و برای اثبات وجوب پروتستانتیزم در اسلام به تصنیف کمال‌الدوله شروع کردم.

این کمال‌الدوله تصنیفی است که نظیرش بدین وضوح و بدین دلایل تا امروز در حقّ دین اسلام به قلم نیامده است. نه بدان سبب که حکمای اسلامیه به مطالبش واقف نبوده‌اند، خیر. بلکه واقف بوده‌اند، امّا هیچ‌کس از ایشان به اظهار معلومات خود تصریحاً جسارت نکرده است.»[۳]

در جای دیگری به محتوای کمال‌الدوله اشاره خواهد شد امّا در اجمال، توهین و نفی اعتقادات اسلامی از وجود باری‌تعالی تا نبوّت و وحی و معجزه و احکام اسلامی، جوهره کمال‌الدوله است که به تصریح خود وی در هدم اساس دین اسلام و رفع فناتیزم آن نگارش یافته است.

ترس امثال آخوندزاده و میرزاملکم از خشم مردم و واکنش آنها در قبال کفرگوییهای آنان، دقیقاً لازمهٔ حفظ ارزشها و نظام دینی است و نشانه‌روی این روشنفکر ـ نشسته بر سر خوان رحمت و حمایت دولت روسیه ـ بر غیرت و حمیّت و تعصّب اسلامی حاکی از ضربه‌ای است که

۱- آخوندزاده در ابتدای نامه این تصنیف را شامل اسرار خانگی و اندورنی ملّت اسلام می‌داند.

۲- الفبای جدید و مکتوبات، آخوندزاده، صفحه ۳۲۳.

۳- همان.

حاملان فرهنگ مبتذل و بی‌بندوبار غرب از این ناحیه خورده‌اند. مگر می‌شود ملّتی به مقدّسات ملّی و مذهبی خود بی‌اعتنا و بی‌توجه باشد!؟ چطور آخوندزاده برای باوراندن ضرورت تغییر الفباء اسلام بیست سال.. تلاش می‌کند و دست‌بردار نیست؟ آیا این هم تعصّب ناشی از فناتیک است؟ بالاخره در برابر ولی‌نعمتهای خود وظیفه‌ای دارند که باید اداکنند![۱]

۲- لزوم تغییر خط در بلاد اسلامی

تغییر خط همواره یکی از وجوه بارز تهاجم فرهنگی علیه فرهنگ و آداب و سنن ملّتها بوده است. اصلاح خط که نقطهٔ شروع تغییر آن تلقّی می‌گردد، گاه از سوی مصلحان و برای آسانی انتقال و ثبت فرهنگ و اندیشه ملّت خود طرح می‌شده است و اگر از این موارد اندک بگذریم غالباً، به خاطر تأثیر بسیار شگرف خط در فرهنگ ملّتها و سوابق تاریخی آنان، هجوم به آن در دستورکار استعمار قرار داشته و دارد.

جواهر لعل‌نهرو می‌گوید:

«تغییر دادن خط مرسوم در یک زبان که‌گذشته‌ای غنی و بزرگ در پشت سر خود دارد تغییر حیاتی و پُراهمیّتی است که همه چیز را تغییر می‌دهد. زیرا خط با ادبیات

۱- جای تعجّب است که با وجود این همه تمجید و ستایش آخوندزاده از حکومت روس و قفقاز و ضدّیت وی با اسلام، که حقیقتاً نقل برخی جملات و عبارات وی ممکن نیست، کسانی پیدا شوند با ادّعای تاریخ‌نویسی و . . . چشم خود را از سر لجاجت با دین و روحانیت بر این همه واقعیت ببندند و فتحعلی را فردی وطن‌پرست و علاقه‌مند به ایران و ایرانی و ملّت‌دوست!! و بعضاً چون نویسندهٔ کتاب «تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان در دورهٔ قاجاریه» چاپ ۱۳۶۸!! او را «عارف موحد» و «مسلمان شیعه مذهب» بدانند!!

در میان کسانی که درباره فتحعلی آخوندزاده قضاوت کرده‌اند، نظر فریدون آدمیّت - با توجه به وابستگی فکری خود او به غرب و فراماسونری - جالب است و جوهره حرکت و اعتقادات فتحعلی را تا حدودی درست بیان می‌کند.

«مبتکر اصلاح خط و تغییر الفبا در جامعه‌های اسلامی است، منتقد ادب کلاسیک و سنّت‌شکن تاریخ‌نگاری است، داعی اخذ دانش و حکمت و مزیّت غربی است، اندیشه‌ساز ناسیونالیسم ایرانی است، نقّاد سیاست و خرافات، دشمن دولت استبدادی و هرگونه حکمرانی فردی است، هواخواه مشروطیت عقلی عرفی بر پایهٔ حقوق طبیعی است، هاتف اصلاح دین و «پرتستانتیسم اسلامی» است، اندیشه‌گری است مادّی، با افکار و آرایی کاملاً مضبوط، در نظام فکری او ناهمتایی و تناقض راه ندارد. هرچه هست اصالت مادّه و سلطنت عقل است». اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده.

ارتباط و پیوند دارد. تغییر خط و تغییر صور کلمات، تصوّرات جدید و افکار جدید را برمی‌انگیزد. چنین تغییری تقریباً دیواری عبورناپذیر میان ادبیات قدیم و جدید به وجود خواهد آورد و ادبیات قدیمی به صورت زبانی خارجی و مرده درخواهد آمد. در کشورهایی که میراث ادبیات گذشته، ناچیز و کم‌اهمیّت است می‌توان چنین اقدامی کرد، امّا تصوّر می‌کنم که در هند این کار بسیار دشوار باشد، زیرا ادبیات ما نه فقط غنی و گرانبهاست، بلکه با تاریخ و طرز تفکر ما پیوسته است و با زندگی توده‌های ملّت ما پیوند و ارتباط بسیار نزدیک دارد. تحمل کردن یک چنین تغییری، صورت از هم دریدن بی‌رحمانه و قساوت‌آمیز موجود زنده را خواهدداشت و پیشرفت در راه آموزش و پرورش عمومی را به تأخیر خواهد انداخت.»[۱]

تعبیری که نهرو به‌کار می‌برد بسیار گویاست و نشان می‌دهد که هجوم افرادی چون آخوندزاده به خط اسلام یک تهاجم به فرهنگ، آداب و رسوم و تاریخ این ملّت است. او می‌خواهد ارتباط و پیوند این ملّت را باگذشته خود قطع کند و آن سدّ نفوذناپذیر را بین اسلام و نسل حاضر و آینده این مملکت به وجود آورد. آخوندزاده که تغییر خط کهن روسیه توسط پطر کبیر در ۱۵۰ سال قبل، علیٰ‌رغم مخالفت کشیشان و اشراف را خوانده و آثار آن را در روسیه مشاهده نموده بود، به فکر اصلاح و تغییر الفبای ممالک اسلامی می‌افتد تا بدین وسیله قدمی در هدم اساس دین بردارد.

او در توصیه‌های خود به مشیرالدوله در سال ۱۸۷۴ م می‌نویسد:

«خون تازه عبارت از ایجاد الفباء جدید و تعلیم علوم فرنگستان است»[۲]

و در نامهٔ خود به آقا میرزامحمّد رفیع در ۱۸ محرم ۱۲۹۱ می‌نویسد:

«آخر می‌بینید که در مدت هزارودویست ونود سال از هجرت به واسطهٔ الفباء قدیم فیمابین ملّت اسلام، علوم انتشار نمی‌یابد!!»[۳]

و یا در نامه خود به شاهزاده فرهاد میرزای قاجار، عموی ناصرالدّین شاه در اکتبر ۱۸۷۵ می‌نویسد:

۱- زندگی من، جلد ۲، صفحه ۸۴۳ ، نقل از جلد چهارم، سیر تفکر معاصر.

۲- مکتوبات و الفبای جدید، آخوندزاده.

۳- همان.

«در ممالک اسلامیه قبل از تغییر خط قدیم هیچ‌گونه تنظیمات جدیده و قوانین پولیتکیه نتیجه نخواهد بخشید و ترقی ملّت اسلام صورت‌پذیر نخواهد شد.»(۱)

ملاحظه می‌شود که آخوندزاده از یک طرف بکلّی تمدن بزرگ اسلامی را که دست‌مایهٔ رنسانس و بیداری و ترقّی علمی و اجتماعی غرب شده است نادیده گرفته و انکارمی‌کند و از طرف دیگر امکان ترقّی و پیشرفت را درگرو تغییر خط قرار می‌دهد.

سیر اندیشهٔ تغییر خط در آخوندزاده

در ابتدا، آخوندزاده به واسطهٔ نفرتی که از سختی خواندن و نوشتن خود در وی حاصل شده بود به فکر تغییر خط می‌افتد. این که چرا تعلیم‌خواندن و نوشتن برای وی این قدر دشوار بوده است جای خود دارد، در حالی که با وجود عدم تغییر خط در بسیاری از ممالک اسلامی و از جمله ایران، هنگامی که همّت بر اشاعه سواد در میان ملّت قرار گرفت، بسرعت از آمار بی‌سوادان کاسته شد و آن دشواریهایی که وی از آن نام می‌برد هرگز مانع آموختن نگردید. او در این باره در رساله‌الفبای جدید برای تحریرات السنهٔ اسلامیه می‌نویسد:

«پدر مرحوم من میرزا محمّدتقی مرا در هشت سالگی به مکتب گذاشت. یک سال. متّصل به مکتب رفتم، الفباء را خواندم. شروع کردم به خواندن بعضی سوره‌ها از جزو آخر قرآن مجید. امّا یک حرف را نمی‌شناختم و هرچه در روز اوّل به واسطهٔ حدت ذهن حفظ می‌کردم فردایش فراموش می‌شد. عاقبت به مرتبهٔ ازخواندن نفرت به هم رسانیدم که به هر قسم شغل شاق راضی می‌بودم، به شرطی که از خواندن خلاص شوم . . .

لهذا از مکتب گریختم و یک سال آزاد گردیدم. بعد از آن پدرم مرا با مادرم فرستاد پیش مرحوم آخوند ملّاعلی‌اصغر که عموی مادرم بود و بعد از سلیم‌خان شکویی در حمایت مصطفی‌خان شیروان زندگانی می‌کرد. مادرم باز مرا به خواندن مجبور کرد. امّا نفرت من از حدّ زیاده بود. سه روز متّصل می‌گریختم و در اطراف پنهان می‌شدم. عاقبت مرا گرفتند. شروع کردند به تعلیم. چون آخوند ملّاعلی‌اصغر شخص فاضل و عاقل بود، مرا زیاده نرنجانید؛ با کمال حلم و رأفت حروف را به من

۱- همان.

نشان داد و سیاق همه را آموخت به طوری که در اندک مدت به خواندن هر سورهٔ قرآن قادر شدم و در سه ماه قرآن را تمام کردم. نفرت خواندن بالکلّیه از من زایل شد. بعد از آن به کتاب گلستان و طومار شروع نمودم... نهایت، با وجود اهتمام این معلم، که از هزار یکی مثل این پیدا نمی‌شود. سواد خواندن من سه و چهار سال طول کشید. آیا بسیار کسان هستند که سه و چهار سال صبر داشته باشند؟ از این جهت است که در میان طوایف اسلامیه از ده هزار یکنفر صاحب سواد به هم نمی‌رسد و طایفهٔ اناث بالمره از سواد بی‌بهره می‌مانند... چرا ما باید در سر این امر جزوی این قدر معطلی داشته باشیم؟ سبب همهٔ این معطلی نقصان الف‌باء است».[۱]

نادیده گرفتن بدیهی‌ترین مسایل در عقب‌ماندگی مسلمانان تنها در راستای ضدّیت این باصطلاح منوّرالفکر با اسلام قابل توجیه است. دهها عامل اساسی را می‌توان نام برد که اموری چون سوادآموزی، کسب علم و دانش در گرو تحقّق آنهاست. استعمار انگلیس و روس در دوران قاجار و پس از آن مهمترین عامل عقب‌ماندگی مسلمانان ایران از تمدن اسلامی است. تنفّر وی از آموزش در دوران نوجوانی، با وجود تلاش ملّاعلی‌اصغر و اعتراف آخوندزاده به پیشرفت خوب در سوادآموزی، هنگامی که با تنفّر وی از روحانیت، به سبب القائات میرزاشفیع، جمع می‌شود او را به مرحلهٔ دوم یعنی تلاش در راه تغییر خط دنیای اسلام می‌کشاند. در این مرحله او ابتدا طرحی را پیشنهاد می‌کند که به واسطهٔ ناپختگی و سختی آن مورد قبول واقع نمی‌شود و دوستان وی چون میرزاملکم او را به این امر واقف می‌نمایند. به هرحال آخوندزاده غافل از این‌که همان کشورهای غربی که قبلهٔ او قرار دارند، با پایبندی به خط رایج خود به پیشرفتهای علمی و صنعتی دست یافته‌اند و با پرده‌پوشی نسبت به تمدن بزرگ جهانی اسلام که با همین خط مورد تنفّر وی صورت گرفته است، ایدهٔ تغییر خط را دنبال می‌کند.

ضمن برشمردن باصطلاح نواقص موردنظر در الفباء قدیم، طرح الفباء جدید را تهیّه می‌نماید و اقدامات خود را برای باوراندن لزوم تغییر خط و ملازمت آن باهرگونه پیشرفت و ترقّی به سیاستمداران کشورهای اسلامی منجمله ایران آغاز می‌نماید. او در نامه‌ای به میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله در سال ۱۲۸۸ ق / ۱۸۷۲ م که با صدارت میرزا حسین‌خان مستشارالدوله همزمان بود می‌نویسد:

۱- الفبای جدید و مکتوبات، آخوندزاده، صفحات ۳ تا ۵.

«نوشته‌اید که جناب جلالت مآب صدراعظم در پایهٔ صدارت خود همان معامله را با ایران خواهد کرد که پطر کبیر با روسیه کرد. امید هست که هموطنان ما از نکبت بی‌تربیتی[1] خلاص بشوند. جا دارد که من میرزا فتحعلی تهنیتی به جناب جلالت مآب اجل اکرم بنویسم.

هرگونه ادعا مقتضی دلیل است. پطر کبیر به جهت تخلیص ملّت خود از نکبت بی‌تربیتی، الف‌باءِ قدیم روسها را متروک و الف‌باءِ جدید موضوع نمود. جنابِ صدر اعظمِ شما که الف باء قدیم ما را باقی می‌گذارد، به چه وسیله ملّت ما را از نکبت بی‌تربیتی خلاص تواند کرد؟

جمیع تدابیر ممکنه قبل از وضع الف‌باءِ جدید و قبل از اقدام به انتشار علوم در کشور ایران بی‌ثمر و بی‌ثبات است. در این حالت ایران مانند بنایست که در صحرای ریگ سارگذاشته شود و هر وقت که باد وَزَد این بناءِ را هباءً منثور و با زمین، هموار خواهد نمود. جمیع بناها بدون انتشار علوم بعد از چندی نسیاً منسی خواهد شد. امروز ملّت ایران شریک خیالات جناب صدراعظم شما نیست و قابل ادراک منظورات او نمی‌تواند شد. باید وسیله‌ای بجوید که ملّت را شریک صیادت خود بکند و آماده به تقویت بناهای خود نماید و این وسیله عبارت از تغییر الف‌باءِ قدیم اسلام و وضع الف‌باءِ جدید و انتشار علوم است»[2]

در ذیل همین نامه گفتگویی را به صورت دیالوگ می‌آورد که ضمن آن علل عقب‌ماندگی ایران و ایرانیان را الفبای اسلام می‌شمارد.

به هر تقدیر فتحعلی در صفر ۱۲۷۴ ق / اکتبر ۱۸۵۷ م رسالهٔ خود را زیر عنوان الفبای جدید برای تحریرات السنهٔ اسلامیه منتشر ساخت. در الفبای جدید وی، نقطه‌های حروف حذف شده، حرکات سه گانه داخل حروف گشته و حروف متّصل به یکدیگر نوشته می‌شود. او این رساله را در ربیع‌الثانی همان سال توسط میرزا حسین‌خان مشیرالدوله که در آن تاریخ کنسول ایران در تفلیس بود برای میرزا سعیدخان مؤتمن‌الملک انصاری، وزیر امور خارجه ایران، فرستاد و از اولیای

۱- قابل توجّه است که مرعوبان تمدن غربی، آموختن سواد و حرکت به سیاق اصول فرهنگ غربی را تربیت و مخالف آن را بی‌تربیتی می‌نامند. عین همین استفاده را سیّدحسن تقی‌زاده نیز می‌کند و هر جا می‌خواهد از غربیها تعریف کند، می‌گوید آنها تربیت یافته‌اند!!

۲- الفبای جدید و مکتوبات، آخوندزاده، صفحات ۲۷۰ و ۲۷۱.

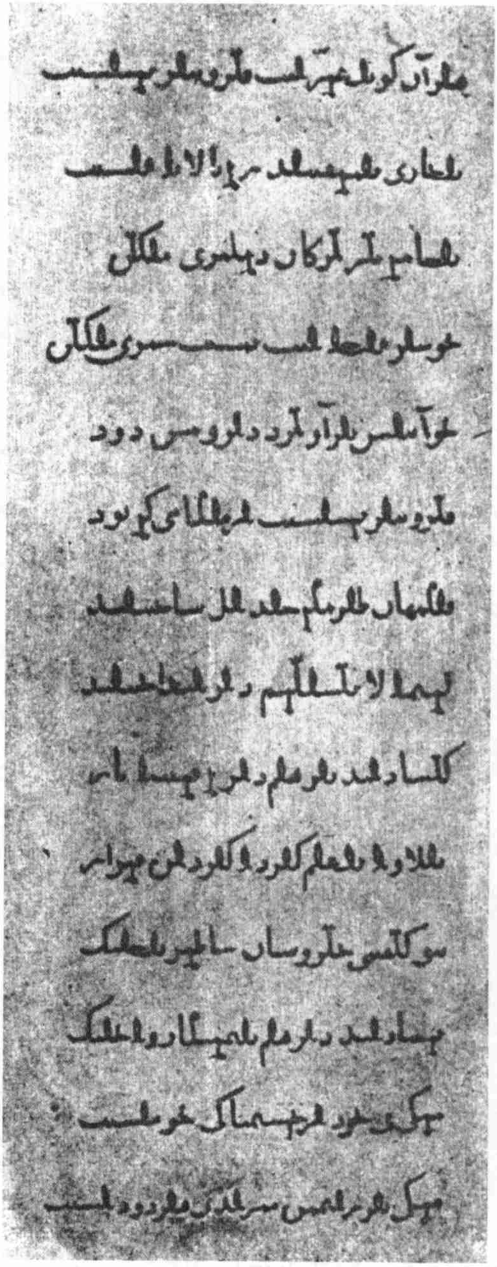
دولت خواست طرح او را بررسی کنند. از برخی رجال متنفّذ کشور نیز برای انجام مقصود خود یاری خواست، لکن به طرح او کسی اعتنا نکرد و فتحعلی از تلاش خود نتیجه‌ای به دست نیاورد.

در ذیحجهٔ ۱۲۷۸ ق / ژوئن ۱۸۶۲ م طاهر مُنیف پاشا، ادیب ترک و مترجم وزارت خارجه عثمانی، طی خطابه‌ای در «جمعیّت علمیّهٔ عثمانیه» از ضرورت اصلاح الفبای ترکی سخن راند و او هم پیشرفت جامعه را مشروط بدان نمود. این امر توسط میرزا حسین‌خان مشیرالدوله، وزیرمختار ایران در استانبول، به میرزا فتحعلی رسانده شد و او که زمینه را چنین آماده یافت در اواخر ۱۲۷۹ قمری مطابق با ۱۸۶۳ میلادی با اجازه گراندف میکائیل، شاهزاده روس و حکمران قفقاز با هزینهٔ دولت روس به استانبول عزیمت نمود. وی در سفارتخانهٔ ایران ساکن گردید و با معرفی سفیر روسیه در استانبول، رسالهٔ الفبای جدید را به فُؤاد پاشا صدراعظم عثمانی نشان داد. رسالهٔ الفبای جدید به فرمان صدراعظم در جمعیّت علمیّهٔ عثمانیه به بررسی گذارده شد و با وجود تحسین حاضران، اجرای آن را متضمن مدتی طولانی و تدریجی دانستند. به پاداش کوشش فتحعلی، دولت عثمانی با صدور فرمانی، نشان «مجیدیه» را به او عطا نمود.

میرزا فتحعلی در یادداشتهای سفر اسلامبول (الفبای جدید مکتوبات صفحه ۷۷ به بعد) به طور مشروح جریان ورود خود به استانبول و ملاقاتهایش با فُؤادپاشا و مُنیف‌پاشا و مذاکرات در مجلس جمعیّت علمیّه را شرح می‌دهد. از آن جاکه وی در این سفر به همراه الفبای جدید، چندنمایشنامهٔ خود راکه متضمن انتقاد از شیوهٔ رفتار هیأت حاکمهٔ ایران بود توزیع نمود، بین او و میرزا حسین‌خان که عنوان وزیرمختار ایران را داشت و این کار را نمی‌پسندید، اختلاف بروز کرد و وی از سفارتخانه ایران به اعتراض خارج شد و مدتی در جای دیگر سکونت گزید، و پس از بازگشت به تفلیس عدم توفیق خود در پیشبردکار اصلاح خط عثمانی را به حساب میرزا حسین‌خان گذارد و در نامه‌های خود به میرزا ملکم‌خان نسبت به میرزا حسین‌خان دشنامهای زشت داد.(۱)

فتحعلی در تفلیس به‌کوشش خود ادامه می‌دهد و مدتی بعد ملکم‌خان که خود نیز در این زمینه عقاید و طرحهایی داشت، اتصال حروف را در طرح نخستین فتحعلی موجب سختی حروف و

۱- میرزا حسین‌خان مشیرالدوله که بعداً به لقب سپهسالاری و منصب صدارت ایران رسید، خود از منورالفکران مرعوب و مجذوب غرب است، لکن روش او با آخوندزاده متفاوت بود.



نمونهٔ خط آخوندزاده با استفاده از حروف الفبای ابداعی او

اشکال آن دانست. فتحعلی نظر او را پذیرفت و بدین‌گونه طرح جدیدی برای الفباء ریخت که در آن حروف به طور مقطع نوشته می‌شد. امّا طرح تازهٔ وی نیز در ایران چندان مقبول نیافتاد. امّا در عثمانی، گفتگو و تلاش در باب اصلاح خط با پیگیری مُنیف‌پاشا ادامه‌یافت. شارل میسمر فرانسوی[۱]، مشاور فُؤادپاشا صدراعظم عثمانی که خود از بنیانگذاران فکر تغییر خط بود از فرصت به دست آمده استفاده کرد و طی یادداشتی که برای فُؤاد پاشا فِرستاد از تغییر خط و استفاده از حروف لاتین به جای حروف رایج دفاع نمود. یادداشت وی در مارس همان سال انتشار یافت. ملکم‌خان این یادداشت را برای فتحعلی فرستاد و او دو پسرش را واداشت تا آن را به روسی ترجمه کنند و سپس خلاصهٔ آن را منتشر ساخت و خود آن را به فارسی برگردانده و نزد علمای قفقاز فرستاد.

فتحعلی با این کار عملاً وارد سومین مرحلهٔ کار خود در اصلاح خط شد. او به کاربُرد حروف اروپایی معتقد گردید و آخرین طرح خود را با استفاده از حروف روسی عرضه کرد.

آخوندزاده تا پایان عمر از تلاش در راه تغییر خط دست برنداشت، امّا نتیجه‌ای نگرفت. در این زمینه چند نکته قابل توجّه است.

نکتهٔ اوّل این که، اصرار فتحعلی بر تغییر خط و منوط کردن هر نوع پیشرفت و ترقّی و انتشار علوم به آن در حدّی است که طرفداران وی نیز آن را مبالغه‌آمیز توصیف می‌کنند.

حمید محمّدزاده که الفبای جدید و مکتوبات وی را گردآوری و منتشر ساخته است، در مقدمه این کتاب می‌نویسد:

«از نقطه‌نظر آخوند اوف راه رستگاری مردم فقط و فقط به وسیلهٔ کسب سواد امکان‌پذیر می‌باشد و یگانه کاری که برای باسواد کردن عامهٔ خلق باید انجام یابد تسهیل وسیلهٔ آموزش یعنی اصلاح و تغییر الفباست. البته غلوّ نویسنده در اهمیّت اصلاح و تغییر الفباء ظاهر است. امّا نباید از نظر دور داشت که هدف وی بسیار

۱- شارل میسمر فرانسوی، مشاور فؤادپاشا، صدراعظم عثمانی است. او طرّاح اصلاح یا تغییر الفبای اسلام بود و در نامه‌ای که به صدراعظم عثمانی نوشته است، تنزّل ملّت اسلام و علّت عقب‌ماندن آنان از تحصیل دانش جدید را ناشی از خط عربی معرفی کرد. هر چند تئوری اصلاحی شارل میسمر وسیع‌تر از الفباست و نظریات او ادیان و تمدن و تاریخ شرق را دربرمی‌گیرد، لکن تأثیر او در لزوم تغییر خط مورد نظر است. او در نامهٔ خود به فؤادپاشا که در ذیقعده ۱۲۸۵ / مارس ۱۸۶۸ انتشار یافت، استفاده از حروف لاتین را به جای خط عربی پیشنهاد کرد. این نامه به دست میرزا ملکم‌خان می‌رسد و او در عقیده به تغییر خط اسلام راسخ می‌گردد.

عالی بوده و تمام کوششهایش در راه آزادی و خوشبختی طبقات محروم به عمل آمده است».

نکته دوم، نتیجهٔ ربع قرن تلاش فتحعلی در راه تغییر الفباء برای تفکر اوست. هر چند دوستداران وی این تلاش و یأس وی پس از شکست را نتیجهٔ «مبالغه» وی در جایگاه تغییر الفباء می‌دانند، لکن واقعیّت نشان می‌دهد که وی از ابتدا تحت تأثیر «فرهنگ غرب» و اقدامات پطر کبیر و نظر سرداران قفقازیه، و نفرتی که به واسطهٔ معاشران، از دین و روحانیت پیدا کرده بود، یک اقدام آگاهانه را دنبال کرد.

در جواب این پرسش که انگیزهٔ فتحعلی برای اصلاح خط چه بود، آدمیّت می‌گوید:

«... ممکن است به نگاه سطحی چنین دلیل آورد که بیزاری نویسنده از عنصر عرب و متعلّقات عربی او را به تغییر خط برانگیخت. برهان به ظاهر موجّهی هم در تأیید این حدس در دست داریم. می‌نویسد (منظور میرزا فتحعلی است): «یکی از آثار شوم غلبهٔ تازیان وحشی بر مرز و بوم ایران این است که خطی را به گردن ما بسته‌اند که به واسطهٔ آن تحصیل سواد متعارف هم برای ما دشوارترین اعمال شده است... الان منتهای تلاش و آرزوی مصنف کمال‌الدوله این است که ملّت خود را باری از دست این خط مردود و ناپاک که از آن قوم به یادگار مانده است خلاص کرده، ملّتش را از ظلمت جهالت به نورانیّت معرفت برساند.»

... دو عامل تازه در ذهن میرزا فتحعلی تا اندازه‌ای مؤثر افتاد و او را در عقیدهٔ تغییر خط راسخ گردانید: یکی مضمون‌نامهٔ «شارل میسمر» فرانسوی مشاور «فواد پاشا» صدراعظم عثمانی بود. او تغییر الفبای ترکی و اخذ الفبای لاتینی را پیشنهاد کرد... و دیگر آزمایش عملی دولت روس. پس از تصرف داغستان به ملکم (میرزا ملکم خان) می‌نویسد: دولت روس پس از تسخیر داغستان یعنی از دو سال پیش، برای زبانهای مردم «اواروچچن و چرکس» الفبای جداگانه‌ای با حروف لاتین درست کرده است. و در مدارس آن‌جا که تازه گشاده‌اند خط جدید را تدریس می‌کنند و پاره‌ای کتابهای اسلامی را به همان خط برگردانده‌اند. آنان صاحب سواد و علم خواهند شد. اما اهل بسایط قفقاز قریب به دو میلیون از نکبت خط قدیم

اسلام، مثل حیوان هنوز کور و بیسواد مانده‌اند.»[۱]

و در جای دیگر وقتی قول آخوندزاده را در نمایش اصلاح خط به سود «شرع شریف» ذکر می‌کند می‌نویسد:

«... امّا راستش را بخواهید میرزا فتحعلی نه دلش برای «شرع شریف» سوخته بود و نه اعتقادی به تکالیف شرعی داشت، او می‌خواست با همان حربهٔ تغییر الفبا و رواج فکر و دانش نو، بساط ملّایان را برچیند.»[۲]

فتحعلی بخوبی می‌دانست که تغییر خط و اصلاح الفباء یعنی قطع رابطهٔ ملّتهای مسلمان از فرهنگ اسلامی و خود به چنین مطلبی معترف است:

«عربها علاوه بر آن که سلطنت هزار سالهٔ ما را به زوال آوردند، شأن و شوکت ما را بر باد دادند و وطن ما را خراب اندر خراب نمودند. خطی را نیز به گردن ما بسته‌اند که به واسطهٔ آن تحصیل سواد متعارف هم برای ما دشوارترین اعمال شده است، چه مصائب از این قوم به ما رسیده است. مرد با بصیرت از تصوّر آنها به گریه می‌افتد وقتی که پیشوایان این قوم در حال حیات می‌بودند، ما از ترس شمشیرشان فرمانبرداری ایشان را قبول کردیم، حالا که مرده‌اند و خاک شده‌اند باز به عبودیّت مردگان ایشان افتخار می‌کنیم. نگاه کنید که حماقت و کودنی ما در چه درجه است. الان منتهای تلاش و آرزوی من در این است که ملّت خودم را باری از دست این خط مردود و ناپاک که از آن قوم به یادگار مانده است خلاص کرده ملّتم را از ظلمت جهالت بنورانیت معرفت برسانم. اگر به این آرزو برسم زهی سعادت است و از دنیا کامیاب رحلت خواهم کرد».[۳]

ملاحظه می‌شود که تنفّر وی از اسلام چقدر زیاد بوده است. او با این که معتقد بود که دیگر بازگشت به زرتشت در ایران ممکن نیست، لکن به‌خاطر مخالفت با اسلام جدّیت داشت که ملّت را به واسطهٔ تحریک احساسات ملی‌گرایانه و ذکر سابقه زرتشت در ایران از اسلام دور کند[۴] و

۱- اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، فریدون آدمیّت، صفحه ۷۶.

۲- همان، صفحه ۷۹.

۳- الفبای جدید و مکتوبات، صفحه ۱۴۰، نامه به شیخ محسن‌خان وزیرمختار دولت ایران مقیم دارالقرای لندن.

۴- در نامه‌های آخوندزاده به مانکجی لیمجی، پیشوای زرتشتیان در ایران، این مسأله پیداست. الفبای جدید

این امر را ممکن می‌دانست. او در مسیر تعقیب فکر تغییر خط از تنفّر نسبت به روحانیت و دین گذر کرده، به مرحلهٔ ضدّیت و الحاد نسبت به تفکّر دینی می‌رسد. شکست، این‌چنین او را در چاه الحاد سرنگون می‌کند چراکه او احساس می‌کند، این دین و احساس دینی است که از موفقیت وی جلوگیری کرده است و هنگامی که میرزا ملکم برای او نوشت که بزرگان عثمانی، تغییر خط را موجب انهدام دین می‌شمرند، وی به یوسف‌خان مستشارالدوله چنین نوشت:

«پس بعد از این هیچ‌کس نگوید که دین مانع علم و معرفت نیست»(۱)

او به جای تدبر در اشکال کار خود و پی‌بردن به دلایل پوچ و غیرقابل قبول در تغییر خط و اثرات نامطلوب و غیرقابل انکار آن در گسسته شدن نسل جدید ملّت از گذشته خود، ناکامی خود را به حساب دین می‌گذارد و آن‌چنان پیش می‌رود که در مصنف «مکتوبات کمال‌الدوله» که عقاید جدید خود را در آن از زبان دیگری بازمی‌گوید، بکلّی منکر وجود باری‌تعالی و بعثت انبیاء و حقیقت دین می‌گردد که در جای خود به آن اشاره خواهد شد و به خاطر همین عقاید کفرآمیز است که به ملکم‌خان که قول داده بود «مکتوبات کمال‌الدوله» وی را چاپ کند نوشت:

«دیگر نوشته‌اید که تصنیف مرا چاپ خواهید کرد، حتی کمال‌الدوله را هم. در این خصوص زیاده از حدّ شکرگذارم. واقعاً کمال‌الدوله را هم چاپ خواهید کرد؟ پس بگذارید نسخه کاملهٔ آن را برای شما بفرستم که از روی آن نسخه چاپ نموده باشید ... امّا در وقت چاپ کردن کمال‌الدوله مبادا اسم مرا ذکر نموده باشید.»(۲)

او حتّی معتقد بود که با انتشار این کتاب دین ازبین خواهد رفت:

«عن‌قریب دوستانم نسخه را در طرفی به چاپ خواهند رساند و در کلّ آسیا و آفریقیه منتشر خواهند کرد. آن وقت ببینیم که وزرای استانبول چگونه دین خودشان را نگاه خواهند داشت. آن وقت دین ایشان از دست خواهد رفت».(۳)

جملات ذیل تا حدّی بیانگر عمق عناد و دشمنی وی است:

«الان در کلّ فرنگستان وینگی دنیا این مسأله دایر است که آیا عقاید باطله یعنی اعتقادات دینیه موجب سعادت ملک و ملّت است، یا این‌که موجب ذلّت ملک و

← و مکتوبات.

۱- الفبای جدید و مکتوبات، آخوندزاده، صفحه ۲۳۹.

۲- همان، صفحه ۱۶۸.

۳- همان، صفحه ۲۳۵.

ملّت است؟ کل فیلسوفان آن اقالیم متّفقند در این‌که اعتقادات دینیه موجب ذلّت ملک و ملّت است، در هر خصوص.»(۱)

در مورد مراسم تعزیه و عزاداری امام حسین علیه‌السلام چنین می‌گوید:

«بنای تعزیه را روزگاری دیلمیان و صفویان «به اقتضای پولیتیکای خودشان» رواج دادند. آن سبب حال از میان رفته؛ اما به هر کجا می‌روی تعزیه برپاست. مگر مصیبت و درد خود آدم کم است که با نقل گزارش هزار ساله اوقات خود را دائماً تلخ بکند. و به جهت عمل بی‌فایده از کسب و کار باز بماند... از این تعزیه‌داری اصلاً نه برای تو فایده‌ای است و نه به جهت امام.»(۲)

۳- تصنیفات

میرزا فتحعلی، پس از آن‌که با زبان روسی بخوبی آشنا شد، به مطالعه داستانها و نمایشنامه‌های روسی و نیز ترجمهٔ آثار نویسندگان غرب، از جمله شکسپیر و مولیر پرداخت، برخی از آنها را به ترکی درآورد و به روی صحنه کشاند. در این زمان نمایشنامه‌نویسی مهمترین ابزار انتقادی جدید در مقابل نظام کلیسایی فئودالی روسیه محسوب می‌شد و در چنین محیطی آخوندزاده زمینهٔ فعّالیّت فکری را پیداکرده و به نمایشنامه‌نویسی روی‌آورد. او در نمایشنامه‌های خود از طنز و سُخریّه استفاده می‌کند و لحن گزنده انتقادی را به کار می‌برد. او تحت تأثیر زمان خود و نمایشنامه‌هایی که مطالعه یا ترجمه‌کرده بود، معتقد می‌شود:

«مراد اصلی از این قبیل تصنیفات تهذیب اخلاق است. چون‌که حکما و فیلسوفان یوروپا فهمیدند که عیوب و قبایح را از طینت و طبیعت بشر به هیچ چیز رفع نمی‌کند مگر تمسخر و استهزاء، لهذا بدین نوع تصنیفات که باصطلاح ایشان فن دراما می‌نامند شروع نمودند و بعد از آن انجمنها و مجمعها به اسم طیاطر [تئاتر] بنا کردند که تشبیه ارباب عیوب و قبایح را در نظر مردم بیاورند و اخلاق ذمیمه بدکرداران را مجسم بکنند تا این‌که مردم عبرت بگیرند و از عیوب و قبایح احتراز نمایند.»(۳)

او در نامهٔ خود به میرزا محمّدجعفر قراچه‌داغی، مترجم تمثیلات وی به فارسی، می‌نویسد:

۱- اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، فریدون آدمیّت، صفحه ۲۱۰.

۲- همان، صفحه ۱۹۱.

۳- الفبای جدید و مکتوبات، آخوندزاده، صفحه ۱۸۲. و همان، صفحه ۲۰۶.

«طبیعت بشریه همیشه از خواندن و شنیدن مواعظ و نصایح تنفّر دارد. امّا طبایع به خواندن کرتیکا [نقد و انتقاد] حریص است. به تجارب حکمای یوروپا و براهین قطعیه به ثبوت رسیده است که قبایح و ذمایم را از طبیعت بشریه هیچ‌چیز قلع نمی‌کند، مگر کرتیکا و استهزا و تمسخر. اگر نصایح و مواعظ مؤثر می‌شد گلستان و بوستان شیخ سعدی رحمةالله، من‌اوّله الی آخره وعظ و نصیحت است. پس چرا اهل ایران در مدت شش صد سال هرگز ملتفت مواعظ و نصایح او نمی‌باشند؟ ظلم وجور آناً فآناً در تزاید است نه در تناقض».[1]

لازم است این نکته را اشاره کنیم که درست است که تئاتر تأثیر بسزایی در اصلاح امور دارد، لکن استدلال میرزا فتحعلی بسیار خام و غیرمنطقی است، چراکه نصیحت و موعظه جای خود را در اصلاح و تهذیب اخلاق و نفوس مردم دارد و انکار آن از عناد است. اگر وجود ظلم و جور و اخلاق فاسد را نشانهٔ عدم تأثیر گلستان سعدی به خاطر لحن نصیحت و موعظه بودن آن بدانیم وجود ظلم و فساد در آن سطح وسیع در اروپا و روسیه را هم باید به حساب بی‌اثر بودن تئاتر گذارد!!که معلوم است هر دو بی‌پایه و اساس بوده و نشان از سطحی‌نگری فتحعلی و تأثیرپذیری کورکورانه او از شرایط زمانی خویش است.

به هرحال میرزا فتحعلی، از سال ۱۲۶۶ تا ۱۲۷۳ ق/ ۱۸۵۰ تا ۱۸۵۷ م، مجموعاً شش نمایشنامهٔ کمدی - انتقادی و یک داستان نوشت. فتحعلی این آثار را به زبان آذربایجانی نوشت. نمایشنامه‌ها ابتداء در روزنامه قفقاز و سپس به صورت یک مجموعهٔ جداگانه منتشر شد. همهٔ آنها در زمان حیات نویسنده، در تئاتر تفلیس به نمایش درآمد. چندی بعد فتحعلی نمایشنامه‌های خود را به زبان روسی درآورد و برخی از آنها در تئاتر مسکو و پترزبورگ نمایش داده شد. آثار او به ترتیب عبارتند از:

۱- ملّا ابراهیم خلیل کیمیاگر - ۱۲۶۶ ق

۲- مسیو ژوردان حکیم نباتات و درویش مستعلی شاه جادوگر - ۱۲۶۷ ق

۳- وزیرخانِ سراب (که در ترجمه فارسی به وزیرخانِ لنکران تغییریافت)- ۱۲۶۷ ق

۴- خرس قولدورباسان (خرس دزد افکن) - ۱۲۶۸ ق

۵- مرد خسیس - ۱۲۶۹ ق

۱- همان، صفحه ۲۰۶.

۶- وکلای مدافعه - ۱۲۷۲ق

۷- داستان یوسف شاه سراج یا ستارگان فریب‌خورده - ۱۲۷۳ق

فتحعلی در نمایشنامه‌ها و داستان خود همواره تلاش می‌کند ضمن بیان برخی واقعیتها همچون دغل‌بازیها، وجود خرافات، ظلم وجور سلاطین، جهل و بی‌سوادی عمومی، تن‌پروری و ... نتایج دلخواه خود را به دست آورد. نتایج دلخواه او لزوم اصلاح دینی و اخذ تمدن غربی است و در این امر تا مرحله دین‌زدایی پیش می‌رود. آخوندزاده، همچنان که در شرح حال او عنوان شد، از روحانیت دل‌خوشی نداشت و لذا در آثار او مخالفت با روحانیت قویاً به چشم می‌خورد:

«واقع آن است که آخوندزاده نمایشنامه را به مثابه اسلحه‌ای برای مبارزه با خرافات که موجب عقب‌افتادگیهاست، به کار برده است . . . جنبهٔ ضدّیّت با آخوند و «آخوندبازی» که روح تعلیم این نمایشنامه‌ها (تمثیلات) است از همان ابتدا چنان مشهود بود که حتّی مدتها پس از مرگ آخوندزاده وقتی نمایشنامهٔ کیمیاگر در نخجوان بر روی صحنه آمد آن‌گونه که جلیل محمّدقلی‌زاده نقل می‌کند، ملّاها ناچار شدند توقیف آن را از حاکم نخجوان خواستار شوند . . . به همین سبب بود که وی در آنچه خود آن را «پروتستانتیسم اسلامی» می‌خواند خواستار «تفکیک قدرت دینی از قدرت دنیوی» بود و حتّی قدرت دینی را مبنی بر نوعی سوپرستی سیون (Superstation = خرافات) می‌خواند و مانع عمدهٔ ترقّی و تجدّد. البته این‌گونه افکار در نمایشنامه‌های وی جلوه بارز ندارد، چراکه در نمایشنامه‌ها سر وکارش با عامّه است و آن جا افشاء این‌گونه مطالب دشوار است با این همه در سراسر آن آثار نفرت از آخوند و آخوندبازی جلوه دارد. . .»[۱]

امّا در نمایشنامه «مسیو ژوردان حکیم نباتات و درویش مستعلی‌شاه» به لزوم اخذ تمدن غربی می‌پردازد:

«در این نمایشنامه مؤلّف «دنیای تاریک و مظلم شرق» را با «جهان روشن غرب» مقایسه کرده است. در چهرهٔ مستعلی‌شاه جادوگر، شیادی و عوامفریبیِ دراویش و ملّانمایان ریاکاری که از جهل و نادانی مردم سود می‌برند، و در سیمای مسیو ژوردان، گیاه‌شناس، ایده‌آلهای مترقّی تمدن غرب در قیافه شاهباز بیگ که به

۱- عبدالحسین زرکوب، نقل از سیر تفکر معاصر، کتاب چهارم.

تشویق مسیو ژوردان به هوس رفتن به پاریس و کسب معلومات جدید افتادهٔ «لزوم اخذ تمدن اروپایی» و میل و رغبت آقازادگان آن زمان به فراگیری «هنر و دانش دنیای نو» منعکس گردیده است.»(۱)

علاوه بر دو هدف عمدهٔ فوق یعنی دین‌ستیزی و کرنش در برابر تمدن غرب، در نمایشنامهٔ «خرس قلدورباسان» فتحعلی در قالب مبارزه با خرافه در یک داستان عشقی، نهایت وابستگی خود را به ولی‌نعمتهای خود یعنی سرداران قفقاز و روسیه نشان می‌دهد. او در این نمایشنامه از دیوان بیگی نمایندهٔ دولت تزاری یک چهرهٔ مثبت و خیرخواهانه ترسیم می‌کند و ساکنین قفقاز را مردمی حقیر و خرافه‌پرست و نیازمند به کسی مانند دیوان‌بیگی!! نشان می‌دهد و در عبارتی می‌گوید:

«ای جماعت الحال برای شما عبرت باشد، دیگر وقتی است منتقل بشوید بر این که شما مردمان وحشی نیستید ... هیچ می‌دانید دولت روس چه خوبیها به شما کرده و شما را از چه نوع بلاها محافظت می‌کند؟ بر شما لازم است که بزرگ خود را بشناسید، همشیه به امر و نهی او مطیع بشوید، رسوم بندگی و آداب انسانیت را یاد بگیرید ...»(۲)

ملاحظه می‌شود که چقدر فتحعلی مرعوب تمدن غرب است که با وجود آگاهی بر ظلم و ستم روسیهٔ تزاری در اشغال سرزمینهای ایران و آوارگی مردم، تنها به خاطر قبول تمدن غرب توسط روسیه او را به عنوان بزرگ و لازم الاطاعه معرفی می‌کند و مردم را دعوت به بندگی او می‌نماید. این بخش از نمایشنامه به طوری تملّق‌آمیز و واجد روح وابستگی است که دوستداران آخوندزاده نیز آن را نمی‌پذیرند و نمی‌توانند این موضع او را قبول کنند. به هرحال این قطعه از نمایشنامه خرس قلدورباسان مظهر بارز وابستگی فکری و عملی میرزا فتحعلی به دولت تزاری است.

این مقدار نقل از نمایشنامه‌های فتحعلی را برای شناخت تلاشی که در این راه کرده است و اهدافی که دنبال می‌نموده است کافی می‌دانیم و بیشتر مسأله را پیرامون «مکتوبات کمال‌الدوله» دنبال می‌کنیم، چراکه ویژگیهایی در این کتاب نهفته است که آن را از سایر تصنیفات فتحعلی

۱- یحیی آرین‌پور، نقل از سیر تفکر معاصر، کتاب چهارم.

۲- تمثیلات، صفحه ۹۷.

متمایز می‌سازد.

هدفی که آخوندزاده دنبال می‌کند او را وامی‌دارد تا در مکتوبات بی‌پرده‌تر سخن بگوید. شکست او در باوراندن لزوم تغییر خط در ایران و عثمانی، شرایط روحی ویژه‌ای را برای او ایجاد می‌کند و عناد او را با دین که تا آن زمان به صورت جسته و گریخته و در لفافه ظاهر می‌شد، به صورت حادی آشکار می‌نماید. آخوندزاده با این که در «مکتوبات کمال‌الدوله» سخنان الحادی خود را از زبان یک شاهزادهٔ خیالی به نام کمال‌الدوله که گویا پسر اورنگ زیب، پادشاه هندوستان بوده، آورده و کار خود را چنین توجیه کرده‌است که برای پاسخ‌گفتن به «خیالات فاسدهٔ ... پسر ناخلف اورنگ زیب» باید ابتدا از آنها آگاهی یافت، به میرزا ملکم‌خان که قول داده بود کمال‌الدوله را چاپ کند می‌نویسد که مبادا نام او را به عنوان مؤلّف ذکر کند! و این احتیاط ناشی از همان الحاد آشکاری است که در این نوشتار آمده است.

در هر صورت، محتوای «مکتوبات کمال‌الدوله» براساس نظر آخوندزاده در همین مکتوبات تلاشی است برای ورود به دایره سیویلیزاسیون. و سیویلیزاسیون از نظر او عبارت است از:

«نجات یافتن ملّتی است از حالت جاهلیّت و وحشیگری و تحصیل نمودن معرفت لازمه در امور معیشت و به درجهٔ کمال رسیدن در علوم و صنایع و تهذیب اخلاق به قدر امکان و مهارت پیدا کردن در آداب تمدن»[(۱)]

و بلافاصله ورود به این دایره را مرتبط با «پروقره» ساخته و بدون آن سیویلیزاسیون را ممکن نمی‌داند و «پروقره» را وضعیتی می‌داند که در آن:

«مردم در هر خصوص از قبیل علوم و صنایع و عقاید آناً فاناً طالب ترقّی بوده، در نجات یافتن از حالت جهالت و وحشیگری کوشش نمایند.»[(۲)]

کار به این‌جا خاتمه نمی‌یابد، بلکه برای کسانی که می‌خواهند قدم در وادی پروقره و سیویلیزاسیون بگذارند، شرطی می‌گذارد و آن شرط «لیبرال» بودن فرد است. و لیبرال را فردی می‌داند که:

«آن کسی است که در خیالات خود بکلّی آزاد بوده و ابداً به تهدیدات دینیّه مقیّد

۱- مکتوبات کمال‌الدوله، آخوندزاده، ورق ۳.

۲- همان، ورق ۶.

نشده و به اموری که خارج از گنجایش عقل و بیرون از دایرهٔ قانون طبیعت باشد هرگز اعتنا نکند، اگرچه اکثر طوایف عالم در آن باب شهادت بدهد و اگرچه بطون تاریخ و کتب در حقیقت آن‌گونه امور روایت بکند و نیز در اوضاع سلطنت صاحب خیالات حکیمانه باشد، آزاده و بلاقید».[۱]

آخوندزاده در سیری که تنظیم کرده است به «آزاد و بلاقید» بودن می‌رسد و آن را شرط هرگونه ترقّی و رسیدن به سیویلیزاسیون که از نظر او به «حاصل ترقّی» گفته می‌شود، می‌داند. و برای آن‌که چیزی را مبهم نگذارده‌باشد این شرط یعنی «آزادی و بلاقید» بودن را که با تعبیر «حرّیت» می‌آورد معنا می‌کند. آخوندزاده با الهام از استوارت میل[۲] می‌اندیشد که «هر فرد آدمی که قدم به عالم هستی نهاد، باید به حکم عقل سلیم از نعمت حرّیت کامله بهره‌مند شود» و حرّیت کامله را متشکل از دو جزء می‌داند یکی «حرّیت روحانیه» و دیگری «حریت جسمانیه» که در زبان فرانسه اوّلی را «لیبرته مورال» و دومی را «لیبرته فیریق» خوانند.[۳] و فقدان آزادی را به معنای سلطهٔ دیسپوت[۴] (مستبد) و فقدان قانون را عجز عقل می‌داند.

از این جا آخوندزاده وارد آن چیزی می‌شود که اساس «مکتوبات کمال‌الدوله» بر آن استوار شده است، یعنی مخالفت صریح و آشکار با دین و روحانیّت. او فقدان حرّیتی را که از استوارت میل آموخته بود، براساس رسالهٔ دربارهٔ آزادی وی، متوّجه روحانیّت می‌نماید و آنان را عامل فقدان آزادی در بُعد روحانی قلمداد می‌نماید:

«حرّیت روحانی ما را، اولیای دین اسلام از دست ما گرفته، ما را در جمیع امورات روحانیه بالکلّیه عبد رذیل و تابع امر و نهی خودشان کرده‌اند. پس در مادّهٔ حرّیت

۱- مکتوبات کمال‌الدوله، آخوندزاده، صفحات ۸ و ۹.

۲- جان استوارت میل دو مانع عمده آزادی را چنین برمی‌شمارد، اوّل موانع سیاسی که از ستم حکمرانان ناشی می‌گردد. دوم موانعی که پیشوایان دینی مردم(روحانیون)ازطریق حاکمیت احکام‌دینی درجامعه به‌وجود می‌آورده‌اند.

۳- ملحقات مکتوبات صفحه ۴۵۲، بخشی از رسالهٔ «آزادی فرد و قدرت دولت» استوارت میل از سوی آخوندزاده به نام تفهیم حرّیت ترجمه شده است.

۴- دیسپوت عبارت از پادشاهی است که در اعمال خود به هیچ قانونی مقیّد نبوده و به هوای نفس خود رفتار بکند و مردم نیز تحت سلطنت او «عبددنی و رذیل» بوده از حقوق آزادی و بشریت بکلّی محروم باشند، مکتوبات کمال‌الدوله، صفحه ۳.

از نعمت آزادی محرومیم.»(۱)

آخوندزاده در مورد بخش دوم حرّیت یعنی حرّیت جسمانیه معتقد است که از بعد از پیروزی اسلام در ایران، سلاطین با برقراری دیسپوت (استبداد) آزادی سیاسی مردم را پایمال کردند. وی با نادیده انگاشتن ضدّیت سلاطین و خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس با اسلام، تمام اعمال آنان را به پای اسلام نوشته و لذا حکومت اسلام را با برقراری استبداد، قرین معرفی می‌کند!!

در نامه به اعتضادالسلطنه وزیر علوم می‌نویسد:

«تخیّلاً به تواریخ که بهتر از همه کس معلوم سرکار است رجوع فرمایید و ببینید که از هجرت تا امروز سلاطین اسلام نسبت به وطن ما که ایران است و نسبت به ملّت ما که اسلام و فرقهٔ اثنی‌عشریه است چه نیکی و چه احسان کرده‌اند. از غفلت و بی‌اهتمامی ایشان وطن ما امروز در حالتی است که نواب مستطاب شما بهتر از من می‌دانید و ملّت ما در تنزّل است»(۲)

آخوندزاده با آن مقدمه‌چینی‌ها و این نتیجه گیری، راه چاره را نیز به‌زعم خود نشان می‌دهد. او معتقد است که بایستی در برابر پایمال شدن آزادی روحانی و برقراری استبداد، قیام و شورش و انقلاب یا «ریوالسیون»(۳) برضد ادیان و روحانیون نمود!! و به آنان نمونه‌ای که مورد تصدیق وی می‌باشد به عنوان الگو معرفی می‌کند که بسیار جالب است:

«چرا در مملکت‌داری و ملّت‌پروری تقلید پطرکبیر و فریدریخ(۴) ننمایند که در ایّام حیات محبوب کلّ ملّت و بعد از رحلت ممدوح کلّ تواریخ و ملل بوده باشند؟»(۵)

۱- ملحقات، صفحات ۳۵۲ و ۳۵۳.

۲- الفبای جدید و مکتوبات، آخوندزاده، صفحه ۹۵.

۳- «ریوالسیون» عبارت از آن چنان حالتی است که مردم از رفتار بی‌قانون پادشاه دیسپوت و ظالم به ستوه آمده و به شورش اتفاق کرده او را دفع نموده به جهت آسایش و سعادت خود قانون وضع کنند و یا این‌که پوچ بودن عقاید مذهبیّه را فهمیده بر مخالفت علماء برخاسته و برای خود برحسب تجویز فیلسوفان موافق عقل، آیین تازه برگزینند (مکتوبات کمال‌الدوله، صفحه ۶).

۴- پطرکبیر تزار روسیه است و فریدریخ همان فردریک امپراطور آلمان و نمایندهٔ استبداد منوّر است. سیاستمدارانی که سیاست پیشنهادی منورالفکران را پی‌گیری و پیاده کرده‌اند، استبدادشان نام منوّر به خود گرفت.

۵- الفبای جدید و مکتوبات، آخوندزاده، صفحه ۹۵.

گرچه قبلاً به بندگی و وابستگی فتحعلی به تزاران روس سخن گفته‌شد، لکن ارائه الگوی فوق از سوی وی تأیید دیگری است بر شدّت وابستگی او و عجیب این که وی هرگز کلمه‌ای در دفاع از انقلابیون روس و قفقاز که با استبداد روس می‌جنگیدند و یا قیام شیخ شامل[۱] نگفت و حتّی قهرمانان نمایشنامه‌های او برای جنگ با دشمنان داغستانی تزار به استخدام ارتش مترقّی روس درآمده و به آن سرزمین اعزام می‌شوند (تمثیلات، حکایت مرد خسیس، صفحه ۲۴۱).

بنابر آنچه به اختصار گفته شد آخوندزاده در مکتوبات کمال‌الدوله مخالفت خود را با دین و روحانیّت عیان می‌سازد و در پی اندیشهٔ جدایی دین از سیاست در غرب، با ذکر دلایل سطحی و پوچ چون اِسناد ظلم بنی‌امیه به اسلام، خواستار جدایی اسلام از مسائل سیاسی و اجتماعی در کشورهای اسلامی می‌شود.

فتحعلی در قسمتی از زندگینامه‌ای که خود نوشته است تحت عنوان «بیاغرافیا» به انگیزه و هدف خود در تصنیف کمال‌الدوله اشاره می‌کند و می‌نویسد:

«بعد از چندی به خیال این که سدّ راه الفباء جدید و سدّ راه سیویلیزاسیون در ملّت اسلام، دین اسلام و فناتیزم آن است، برای هدم اساس این دین و رفع فناتیزم و برای بیدار کردن طوایف آسیا از خواب غفلت و نادانی و برای اثبات وجوب پروتستانتیزم در اسلام به تصنیف کمال‌الدوله شروع کردم.

این کمال‌الدوله تصنیفی است که نظیرش بدین وضوح و بدین دلایل تا امروز در حقّ دین اسلام به قلم نیامده است. نه بدان سبب که حکمای اسلامیه به مطالبش واقف نبوده‌اند، خیر، بلکه واقف بوده‌اند، امّا هیچ‌کس از ایشان به اظهار معلومات خود تصریحاً جسارت نکرده است».[۲]

و در قسمتی از نامه خود به میرزا محمّدجعفر مترجم تمثیلات ترکیه ساکن تهران می‌نویسد:

«انشاءالله تعالیٰ اگر مکتوبات کمال‌الدوله منتشر گردد، ملّت من نیز قدم به دایرهٔ تربیت و معرفت خواهد گذاشت.»[۳]

و البته منظور وی از «دایره تربیت و معرفت» ورود در جرگه تمدن و فرهنگ غربی است و

۱- شیخ شامل پیشوای بزرگ داغستان است و قیام وی الهام‌بخش گروهی از شاعران و نویسندگان روسی نیز گردید. او بر علیه استبداد و ظلم پیشوایان روسی در سرزمین قفقاز مبارزه می‌کرد.

۲- الفبای جدید و مکتوبات، آخوندزاده، صفحه ۳۵۴.

۳- همان، صفحه ۲۰۷.

کنارگذاردن دین از سیاست. درباره نمایشنامه‌ها و مکتوبات آخوندزاده، برخی معتقدند که او از یک طرف تحت تأثیر پیشرفتهای مادّی و اصول فکری غرب واقع شده و از سوی دیگر ضعفها و سستی و ظلم حاکم بر کشورهای اسلامی و برخی خرافات و افراط و تفریط در امور دینی و اعتقادی را ملاحظه نموده و نتوانسته است حقّ را از باطل جدا نموده و باطل را مورد خطاب قرار دهد و لذا در نوشته‌های او حقّ و باطل وجود دارد. آن جاکه از خرافات و استبداد سخن می‌گوید حقّ است و آن جاکه آنها را به اسلام نسبت داده و قدم به دایرهٔ ضدّیت با دین می‌گذارد باطل است.

گرچه این نظر چندان نامربوط نیست و می‌تواند بدون توجّه به وابستگیهای آخوندزاده، و به‌عنوان نقد و بررسی نوشته‌های وی، یک نظر صحیح باشد، امّا همه مطلب این نیست.

آخوندزاده در جریان یک تفکّر قرار دارد که اساس آن در یک برنامه‌ریزی دقیق و حساب شدهٔ استعمار غرب طراحی شده است و در طول مدّت پاگرفتن این تفکّر، هدایت و کمکهای بی‌دریغ عوامل غرب کاملاً مشهود است. آخوندزاده و امثال وی در دستگاه سیاست غرب، تحت تربیت و پرورش مورد نظر آنها قرارگرفته‌اند. حضور آخوندزاده در دستگاه سیاست و حکومت قفقاز و روس و ارتباطات وی با سرداران و نخبگان جامعه روس یا حضور میرزاملکم در سفارتخانه‌ها، با عنوان سفیر و ارتباطاتی که در این رابطه داشته است، و ارتباط سیّدحسن تقی‌زاده با امثال ادوارد براون و کمکهای بی‌دریغ وی، همگی حکایت از حضور استکبار غرب و به دست گرفتن سرنخ این تفکّر است. این امر بسیار بعید است که کسانی چون آخوندزاده قدرت تشخیص و تمیز بین اصول و عقاید اسلامی را با عملکرد حکّام و خلفای جور نداشته باشند. چطور می‌شود چشم او بر روی ستمهای بی‌شمار سلاطین غربی و سیاستمداران پرورش‌یافته فرهنگ غربی بسته‌می‌ماند و ظلمهای آنان را به حساب ایده و تفکّر غربی نمی‌گذارد؟! امّا همین چشمها همه ظلم خلفای بنی‌امیّه و بنی‌عباس را به نام اسلام می‌نویسد و به هدم اساس آن برمی‌خیزد؟! سیاسی کردن اندیشه و تفکّر امثال آخوندزاده، مطمح نظر ما نیست، لکن چشم پوشیدن از کمکهای بی‌دریغ سرداران قفقاز به نشر افکار وی و نمایش نوشته‌هایش در مهمترین تئاترهای روسیه و در مقابل تعریف و تمجید وی از روسها و دعوت به اطاعت و بندگی آنان، درست نیست.

حقیقت این است که تهاجم امثال آخوندزاده به اسلام و روحانیّت در قالب یک تفکّر، بخشی از توطئه حساب شده غرب برای جداکردن دین از زندگی مردم و امکان سلطه بر آنان است و البته در این توطئه عدّه‌ای آگاهانه وارد شده و گروهی نیز جاهلانه قدم گذارده‌اند و تمیز بین این دو

تنها در سلامت قضاوت مؤثر است نه در نتیجه، که در هر دو حال آنان که سود می‌برند مهاجمان غربیند و آنان که غریبانه در عرصهٔ پیکار خسارت می‌بینند، مردم مسلمانند. آن مقداری که تاریخ از روابط بین صاحبان این نوع تفکّر با غرب افشا نموده و سخن گفته است، ملاکی برای تمیز بین آگاهان و جاهلان پیوسته به توطئه دین‌زدایی است و به نظر ما آخوندزاده در زُمره آگاهان است و اعتراف وی به جسارت در توهین و اقدام به هدم اساس دین و تلاش وی برای عدم درج نامش در ذیل تصنیف کمال‌الدوله حکایت از این آگاهی دارد.

استعمارگران غرب بسیار پیشتر از زمان جولان امثال آخوندزاده، در کشورهای اسلامی بخصوص ایران، اقدام به جمع‌آوری اطلاعات درباره آداب و رسوم و فرهنگ و عقاید مردم نموده و عوامل مؤثر در حرکت و بیداری و مقاومت مردم را شناسایی نموده بودند و در یک برنامه جامع، تمام محورهای تهاجم به این ارزشها را مشخص نموده و با اقدام هماهنگ وارد صحنه شده بودند. شناسایی عناصر مستعد و پرورش آنان و هدایت و کمک آنها در هر یک از برنامه‌های فوق از شاخصه‌های اقدام آنان است. چنانچه در زمینهٔ سیاسی و حکومتی موفق به شناختن چهره‌هایی چون رضاخان و آتاتورک و به قدرت رساندن آنها می‌شوند، در زمینه‌های فرهنگی نیز چهره‌هایی چون آخوندزاده و ملکم خان و تقی‌زاده و ... مورد شناسایی قرار می‌گیرند و طبیعی است که هر دو جناح سیاسی و فرهنگی با هم پیوند می‌خورند و در یک راستا حرکت می‌نمایند و دو لبه یک قیچی می‌شوند برای قطع رگ حیات دین در جامعه اسلامی. و البته استکبار هوشیار غرب از نقاط ضعف هر دو گروه بخوبی آگاه است و زمینه‌های مساعد در آنان را از لحاظ خانوادگی، اجتماعی و ... می‌شناسد و از آنها بخوبی بهره می‌گیرد. پروراندن و ایجاد حسّ نفرت نسبت به روحانیت با استفاده از افراط و تفریط‌های دینی جامعه در همین راستا قابل ارزیابی است.

محمدرضا که عامل دست‌نشانده آمریکاست و در جهت تسهیل استیلای فرهنگی غرب در ایران، تمام ابزارهای حکومتی و خیل روشنفکران را در دست گرفته است، به حمایت از عنصری بر می‌خیزد که تلاش می‌نماید تا با ارائهٔ چهره‌ای مثبت از وابسته‌ترین روشنفکران گام مهمی در تخریب فرهنگ اسلامی ملّت بزرگ ایران بردارد. فریدون آدمیّت فرزند عباسقلی خان مؤسس «جامع آدمیّت» در مسیر تحریف تاریخ و فریب ملّت ایران و خدمت به منافع استکبار امریکا اقدام به نگاشتن کتابهایی در معرفی دروغین روشنفکران می‌نماید. از جمله کتاب «اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده» است که ابتدا از سوی ساواک به عنوان «کتب مضرّه» توقیف و دستور

سند شماره ۹

صفحه ۱۱۲

وزارت فرهنگ و هنر

۱ ـ ۳۸۰/م روتوشت نامه محرمانه دفتر مخصوص شاهنشاهی

۱۳۵۰/۱۲/۲۸

جناب آقای پهلبد وزیر فرهنگ و هنر

ذات مبارک ملوکانه امر و مقرر فرمودند فوراً اجازه انتشار کتاب (اندیشه های میرزا فتحعلی آخوندزاده) نوشته فریدون آدمیت که از طرف علیاحضرت شهبانوی ایران باعطاء جایزه مفتخر شده است صادر گردد.

در اجرای اوامر مطاع مبارک خواهشمند است نتیجه اقدام را گزارش فرمایند تا بشرفعرض برسد.

رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی.

۱۹۱۴۷ ـ ۵۰/۱۲/۲۹

رونوشت برابر اصل است

شماره
تاریخ ۱/۵
پیوست

نخست وزیری
سازمان اطلاعات وامنیت کشور

بخش ۳۲۵

گزارش

درباره کتاب اندیشه های میرزافتحعلی آخوندزاده

محترماً بعرض میرساند :

درتاریخ ۲۲/۷/۴۹ کتاب فوق بقلم فریدون آدمیت که درچاپخانه ۲۵ شهریور در ۲۲۰۰ نسخه چاپ وتوسط انتشارات خوارزمی منتشرگردیده ودارای شماره ثبت ۱۲۸۴ مورخ ۲۰/۴/۴۹ ازکتابخانه ملی است مورد بررسی واقع وبعلت داشتن مطالب مخالف ومغایربااصول دین مبین اسلام [illegible] جزء کتب ممنوعه منظوروبساواکها ابلاغ تاازانتشارآن جلوگیری بعمل آید .

ضمناً جریان امردرکمیسیونهای مسائل روزمورخ ۳۰/۷/۴۹ و۲۳/۱۱/۵۰ متشکله دروزارت اطلاعات مطرح تاتوسط شهربانی کل کشوردراینمورد اقدام لازم معمول گردد .

بدنبال جریان فوق وزارت فرهنگ وهنرطی نامه شماره ۵۲۷۰/م — ۲۰/۱۲/۵۰ — بانضمام رونوشت نامه دفترمخصوص شاهنشاهی دائرمبرصدوراوامرمطاع ملوکانه درزمینه رفع توقیف ازکتاب مزبوراینشهربانی کل کشوروساواک ارسال داشته ونتیجه اقدامات معموله راخواستارشده است .

ملغی به مخالفت ومغایربا اصول دین مبین اسلام

۲/۵/۵۱

سند شماره ۱۱

صفحه ۱۱۲

خیلی محرمانه

شماره

تاریخ

پیوست

نخست وزیری

سازمان اطلاعات و امنیت کشور

س.ا.و.ا.ک

درباره

گرفتار زنجیر تعصب و درپی تحریک و نیرنگ درباری. شخصیت مترقی و اصلاح طلب داستان درسیمای مرد قزوینی "یوسف سراج" متجلی است که از میان عامه برخاسته و در نظر ملاباشی "مجرم بالفطره و واجب القتل" است....

(صفحه ۱۲۳ و ۱۲۴) او (میرزا فتحعلی) که متفکر هدف گرفته اش است جهش سخنش معطوف به دو معنی عمده است: بیدادگری دولت و تعصب روحانیت. این دو عامل سبب ویرانی و ناتوانی کشور و انحطاط اخلاق ملت گشته. به عبارت دیگر استبداد سیاست و سلطنت روحانیت دست بهم داده در روان و شعار اجتماع نفوذ یافته، خوی و منش ایرانیان را به نهایت پستی رسانیده، فطرت و آزادگی را از ایشان سلب کرده، به هرزه‌گوئی تن در میدهند.... تعزیه میرزا فتحعلی را از توجیهی که از کلام فردوسی میکند باید شناخت، گاه که فردوسی از سید المرسلین سخن میگوید "نامش را به طریق استهزاء میبرد و دریک جا با نام جن ذکر میکند. و اخبارش را از لغویات می شمارد" اما چون به زردشت می رسد "نام او را در کمال تعظیم و احترام میبرد" او را مطهر خرد میشمارد و دینش را آئین بهی میخوانند. خلاصه اینکه "مدار عوام فریبی موسسان دین اسلام بر کذب خالص بود که آن را در صورت صدق جلوه میدادند."

خیلی محرمانه

سند شماره ۱۲

صفحه ۱۱۳

خیلی محرمانه

ریاست ساواک

اداره کل سوم ۳۲۵:

کتاب اندیشه های میرزافتحعلی آخوند زاده نوشته

فریدون آدمیت

بعوشماره ۱۱۹۲/۳۲۵-۱۲/۷/۵۰

خواهشمند است دستور فرمائید نام کتاب مذکور را از ردیف ۲۷ لیست کتب ممنوعه ارسالی به آنساواک حذف و از جمع آوری آن نیز خودداری نمایند.

مدیرکل اداره سوم - مقدم

ازطرف

۳۲۵/۳۹۱

۱۹/۱/۱/۵۱

خیلی محرمانه

جمع‌آوری آن صادر می‌گردد. امّا به فاصلهٔ یک ماه دستور مستقیم محمدرضا شاه مبنی بر اجازه نشر کتاب فوق و حذف آن از لیست کتب مضرّه می‌رسد و بلافاصله از سوی فرح، همسر شاه، به دریافت جایزه مفتخر می‌گردد!! اسناد نشان می‌دهد که گزارش ساواک اشاره به ضدیّت این کتاب با دین و روحانیت دارد و لذا اجازه مخصوص شاه و اعطاء جایزه مفهومی جز هم‌آوازی این جریان با خواست آمریکا ندارد.

ضمیمهٔ یک

بیاغرافیا یعنی سرگذشت کولونیل میرزا فتحعلی آخوندوف که خودش به قلم آورده است

پدر من میرزا محمّدتقی‌بن حاجی‌احمد، که اجدادش از طوایف فرس است، در اوایل جوانی کدخدای قصبه خامنه بود من اعمال تبریز. بعد از معزولی در سنهٔ ۱۸۱۱ مسیحیه به عزم تجارت به ولایت شکی آمده در شهر نخو دختر برادر آخوند حاجی علی‌اصغر را به حبالهٔ نکاح درآورده است. از این منکوحهٔ او در سنه مسیحیه ۱۸۱۲ به وجود آمده‌ام. بعد از دو سال از این تاریخ حاکم ولایت شکی، جعفرقلی خان خویی وفات کرده است. به همین سبب غربای ایرانی که در تحت حمایت جعفرقلی خان در آن ولایت زندگانی می‌کردند قصد معاودت به وطن نموده‌اند. پدر من نیز در سلک ایشان با زنش و فرزندش عازم قصبهٔ خامنه شده است.

بعد از چهار سال مادر من با زن دیگر پدرم، که خامنهٔ بوده است، بـه راه نرفته از شـوهرش خواهش کرد که او را به اتفاق من به نزد عمویش آخوند حاجی علی‌اصغر که در محال مشکین اردبیل در مصاحبت حاکم سابق شکی سلیم‌خان زندگانی می‌کرد، روانه کند. پدرم خواهش مادرم را قبول کرده او را با من به نزد عمویش فرستاده است. من از این تاریخ از پدرم جدا شده دیگر او را ندیده‌ام و در نزد عموی مادرم بوده‌ام در قریه هوراند از دهات قراداغ. بعد از یک سال آخوند حاجی علی‌اصغر به تعلیم و تربیت من شروع کرده است. اوّل قرآن را به من یاد داده بعد از اتمام قرآن آهسته آهسته از کتاب فارسیه و عربیه به من درس گفته است.

این آخوند حاجی علی‌اصغر فاضلی بود ممتاز و از جمیع علوم اسلامیه، خواه فارسیه، خـواه عربیه، اطلاع کامل داشت و مرا به فرزندی قبول کرده من بین‌الناس به حاجی علی‌اصغر اوغـلی مشهور شده‌ام.

آخوند حاجی علی‌اصغر بعد از دو سال از قریه هوراند به میان ایل انکوت قراداغ ارتحال کرده در اوبهٔ ولی‌بکلو ساکن شد. در آن اوقات مصطفی‌خان شروانی نیز نزدیک قشلاقات ایل انکوت در محل موسوم به شکرلو مسکن داشت.

از این خان حمیده خصال پدر ثانوی من حمایتها دیده است. و نیکویی‌های زاید الوصف مشاهده کرده است که از تقریر بیرون است. در این اثنا که تاریخ مسیحیه ۱۸۲۵ بود برادر بزرگ آخوند حاجی علی‌اصغر، محمّدحسین نام از ولایت شکی به محال انکوت آمده او را با من و مادرم به وطن مألوف درآورد. آخوند علی‌اصغر در سال اوّل به شهر گنجه وارد شده در این‌جا مکث کرده، اتفاقاً در سال آینده محاربهٔ دولت ایران با دولت روسیه واقع شده.

مصایبی که در این محاربه به آخوند حاجی و عیالش روداده است و بلّیاتی که ایشان دچار آنها شده‌اند و از جمیع اموال و اجناس خودشان که در قلعهٔ گنجه به تاراج رفته است، محروم مانده مفلس گشته‌اند، گنجایش تحریر ندارد. القصه، بعد از شکست لشکر ایران آخوند حاجی علی‌اصغر با عیال خود به شهر نخو آمده آرام گرفت و در این‌جا در تربیت من کمال اهتمام مصروف داشت و زبان فارسی و عربی را به من خوب یاد داده، حتی مرا به تکلّم زبان عربی مثل طلاب لزگیهٔ داغستان معتاد کرد.

در اوّل سال ۱۸۳۲ آخوند حاجی علی‌اصغر را سفر حج پیش آمد و مرا آورده در گنجه در نزد آخوند ملاحسین به خواندن کتب منطقیه و فقهیه گذاشته خودش عازم مکه شد.

تا این تاریخ من به غیر از خواندن زبان فارسی و عربی چیزی نمی‌دانستم و از دنیا بی‌خبر بودم و مراد پدر ثانویم این بود که من تحصیل علوم عربیه را تمام کرده در سلک روحانیون تعیش بکنم. اما قضیه دیگر رو داده باعث فسخ این نیت شد. تفصیل آن اینست:

در یکی از حجرات مسجد گنجه از اهل این ولایت شخصی مقیم بود میرزا شفیع نام که علاوه بر انواع و اقسام دانش خط نستعلیق را خیلی خوب می‌نوشت. این میرزا شفیع همانست که در مملکت غرمانیا سرگذشت و فضل او را در اشعار فارسیه به قلم آورده‌اند. من به فرمایش پدر ثانوی خودم هر روز پیش این شخص رفته مشق خط نستعلیق می‌گرفتم. تا این که رفته رفته میان من و این شخص محترم الفت و خصوصیت پیدا شد. روزی این شخص محترم از من پرسید: میرزا فتحعلی! از تحصیل علوم چه منظور داری؟ جواب دادم که می‌خواهم روحانی بشوم. گفت: می‌خواهی تو ریاکار و شارلاتان بشوی؟ تعجب کردم و حیرت نمودم که آیا این چه سخن است. میرزا شفیع به حالت من نگریسته گفت: میرزا فتحعلی عمر خود را در صف این گروه مکروه ضایع مکن، شغل دیگر پیش گیر. وقتی که سبب نفرت او را از روحانیون پرسیدم شروع کرد به کشف مطالبی که تا آن روز از من مستور بود و عاقبت تا مراجعت پدر ثانویم از حج میرزا شفیع جمیع مطالب عرفانیت را به من تلقین کرد و پردهٔ غفلت را از پیش نظرم برانداخت. بعد از این

قضیه از روحانیت نفرت کردم و نیت خود را تغییر دادم و بعد از مراجعت پدر ثانویم از حج به نخو برگشتم و باز چندی به خواندن بعض کتب عربیه از آن جمله به خواندن کتاب «خلاصةالحساب» شیخ بهائی مشغول شدم، در این اثنا در شهر نخو مکتب روسی گشاده شد. به تجویز پدر ثانویم به خواندن زبان روسی میل کردم. یک سال در این مکتب زبان روسی را یاد می‌گرفتم. چون بزرگ شده بودم، زیاده از یک سال نتوانستم که در این‌جا مشغول تعلّم بشوم. بعد از یک سال در تاریخ ۱۸۳۴ پدر ثانویم مرا برداشته به تفلیس آورد و به سردار روس بارون روزین عریضه داد و توقع کرد که مرا در دفترخانهٔ خود به خدمت مترجمی السنهٔ شرقیه بردارد و یک نفر از محرران روسی را نیز به تعلیم من مقرر فرماید تاکه در زبان روسی دانش من قوّت گرفته باشد. نمی‌دانم که به چه زبان از این سردار شکرگذاری بکنم. این امیر فرشته خصال ملتمس پدر ثانویم را فوراً قبول کرده التفاتها در حقّ من ظاهر فرمود که از وصف آنها عاجزم و از آن تاریخ تا امروز من در حضور سرداران قفقاسیه در منصب مترجم‌السنهٔ شرقیه مقیم و از هر یک ایشان انواع التفاتها و مرحمتها دیده‌ام و فی‌الجمله اوضاع دارم و صاحب نشان کولونیلی شده‌ام. خاصه از جنرال فیلدمارشال قنیاز وارانصوف مرحوم شاکرم که بعد از بارون روزین ولی‌النعمه ثانوی من بود و به واسطهٔ التفات این امیر کاردان و حکیم در من قابلّیت تصنیف بروز کرد. شش قامیدیا یعنی تمثیل در زبان ترکی آذربایجانی تألیف کردم و معروضش داشتم. مورد تحسین زیاد و مشمول انعامات وافره آمدم. تمثیلاتم را در تیاتر تفلیس، که احداث کردهٔ این امیر فیاض است، درآوردند. از حضار مجلس تیاتر آفرینها و تعریفها شنیدم.

بعد از آن حکایت یوسف شاه را باز در زبان ترکی تصنیف کردم. این هفت تصنیف به زبان روسی ترجمه شده به چاپ رسیده است و درخصوص آنها تعریف‌نامه‌ها در ژورنالهای پطربورغ و برلین به قلم آمده است.

در سنهٔ ۱۸۵۷ مسیحیه از برای تغییر الفباء اسلام به زبان فارسی کتابچه‌ای تألیف کردم و دلایل وجوب تغییر آن را در این کتابچه بیان نمودم. در سنهٔ ۱۸۶۳ از ایمپراطور زادهٔ افخم جانشین قفقاس غراندوف میخائیل اجازت حاصل کرده برای اعلان این خیال عازم اسلامبول شدم. جمیع مخارج سفر را حضرت غراندوف از خزینه مرحمت فرمود و وزیرش غروزینشترن به ایلچی روس در اسلامبول کاغذ نوشت که در باب انجام مطلب من در نزد اولیای دولت عثمانیه لازمهٔ تقویت معمول دارد. کتابچهٔ تغییر الفباء را به معرفی دراغامان ایلچی روس به صدر اعظم عثمانی فوادپاشا پیشنهاد کردم و تمثیلات ترکیه و حکایت یوسف شاه را نیز نشان دادم. کتابچه را در

جمعیت علمیهٔ عثمانیه به امر صدراعظم ملاحظه کردند و در هر خصوص مقبولش یافتند و تحسین نمودند، ولیکن تجویز اجرایش را ندادند. به علّت این که باز برای عمل چاپ در این کتابچهٔ الفباء به واسطهٔ اتصال حروف در ترکیب کلمات صعوبت مشاهده می‌شد. گفتم که در این صورت باید تغییر کلّی به الفباء سابق اسلام داده شود. یعنی حروف الفباء اسلام نیز مانند حروف خطوط یوروپاییان باید مقطعه باشند و خط از طرف دست چپ به طرف دست راست نوشته شود و نقطه‌ها بالکلّیه ساقط گردند و اشکال حروف از الفباء لاطین منتخب گردد و حروف مصوّته کلا در پهلوی حروف صامته مرقوم شوند، خلاصه الفباء سیلابی مبدّل به الفباء آلفابتی بشود. در قبول این رأی نیز علما و وزرای اسلامبول موافقت نکردند و عداوت وزیرمختار ایران مقیم اسلامبول میرزا حسین‌خان نیز نسبت به من مقوّی عدم موافقت عثمانیان شد. خلاصه بی‌نیل مرام از اسلامبول برگشتم، ولیکن در دولت عثمانیه اگرچه خیالم درخصوص تغییر الفباء سابق اسلام مقبول نیفتاد، اما به خودم نشان مجیدیه با فرمان تحسین درخصوص تغییر الفباء انعام کردند.

از میرزا حسین‌خان در اسلامبول مرارتها چشیدم که ذکر همهٔ آنها باعث صدع است. مشارالیه سابقاً در تفلیس قونسول دولت خود بود و با من در باطن عداوت شدیده داشته است. لیکن من از عداوت او غافل بوده و او را دوست خود پنداشته در خانهٔ او منزل کردم. عاقبت عداوتش بروز کرد و در پیش جمیع وزرای عثمانیه مرا بدخواه دین و دولت اسلام نشان داد. از قراری که معلوم شد سبب عداوتش این بود که من در تمثیلات ترکیه اخلاق واطوار ذمیمهٔ ایرانیان را هجو کرده‌ام، چنان که شرط فن دراماست. چون مشارالیه فن درامارا و شروط آن را نمی‌فهمد و از علوم دنیا بالکلّیه بی‌بهره است و به غیر از حیله گری و تزویر و بخل و حسد و حرص و طمع قابلیت دیگر ندارد، لهذا چنان قیاس می‌کند که این حرکت از بغض من نسبت به ایرانیان ناشی شده است. بعد از بروز عداوتش از منزلش بیرون آمدم و در جای دیگر منزل کردم. بعد از معاودت خود به تفلیس درخصوص خیال الفباء کتابچهٔ دیگر به طهران فرستادم، در این کتابچه اشکال حروف را مقطعه قرار داده بودم، ولیکن باز از ترس علما رسم خط را به سیاق سابق از طرف دست راست به طرف دست چپ نشان داده بودم. در طهران نیز به این خیال ملتفت نشدند و این خیال الان درمیان پروغریسیان و قونسوروواتوران اسلامبول مسألهٔ گفتگو و مایهٔ مباحثه است.

دیگر در باب مسألهٔ الفباء به اجازت بزرگان دولت خودم به صدر اعظم عثمانی عالی پاشا کتابچهٔ دیگر از تفلیس فرستادم به انضمان کریتکا به خیالات و تصوّرات یک نفر از دانشمندان عثمانی سعاوی افندی نام که در خصوص عدم تغییر الفباء سابق اسلام به قلم آورده بود، این

کتابچه نیز بی ثمر ماند.

درخصوص خیال الفباء منظومهٔ در زبان فارسی گفته گزارش را در آن منظومه بیان نموده‌ام.

بعد از این ماجرا به تاریخ رضاقلی‌خان هدایت تخلّص، که ملحقات روضة‌الصفا را تصنیف کرده است؛ کریتکای مختصر نوشته به طهران فرستادم و بعد از یک سال به یک قصیده شاعر طهرانی سروش تخلّص ملقب به شمس‌الشعرا کریتکا نوشته به آشنایان خودم در طهران ارسال داشتم. و بعد از چندی به خیال این که سدّ راه الفباء جدید و سدّ راه سویلیزاسیون در ملّت اسلام دین اسلام و فناتیزم آنست برای هدم اساس این دین و رفع فناتیزم و برای بیدار کردن طوایف آسیا از خواب غفلت و نادانی و برای اثبات وجوب پروتستانتیزم در اسلام به تصنیف کمال‌الدوّله شروع کردم.

این کمال‌الدوّله تصنیفی است که نظیرش بدین وضوح و بدین دلایل تا امروز در حقّ دین اسلام به قلم نیامده است. نه بدان سبب که حکمای اسلامیه به مطالبش واقف نبوده‌اند، خیر بلکه واقف بوده‌اند، اما هیچ‌کس از ایشان به اظهار معلومات خود تصریحاً جسارت نکرده است.

الان سال عمرم از شصت گذشته است. از مرحمت دولت روسیه در خدمت مقرره مقیم و از حمایتش بهره‌مندم. یک نفر پسر دارم، یک نفر دختر. دخترم را به شوهر داده‌ام. پسرم بیست ساله است و مراتب علم را در غمنازیهٔ تفلیس تمام کرده، زبان روسی و فرنگی را بسیار خوب می‌داند و به زبان فارسی و عربی نیز آشناست و در سنهٔ ۱۸۷۴ در اوّل ایون برای تکمیل علوم به اونی ویرسیتت بلجیک رفته در آن جا به تحصیل علم مهندسی مشغول است.

به واسطهٔ تصنیف کمال‌الدوّله دوستان و هم‌رازان زیاد پیدا کردم. از آن جمله میرزا یوسف‌خان است که در آن اوقات در تفلیس از طرف دولت ایران قونسول بود و بعد از آن به وزیر مختاری دولت ایران در پاریس منصوب گردید. دیگر شاهزادهٔ جوان مرگ جلال‌الدّین میرزا ابن فتحعلی‌شاه قاجار بود که با من بنای دوستی و مکاتبت گذاشت و مرا الی غیرالنهایه گرامی می‌داشت. افسوس که اجل امان نداد که دوستی من با این شاهزادهٔ فاضل و مستجمع اوصاف حمیده و اخلاق جمیله چندی امتداد یابد. شاهزادهٔ والانژاد در سنه ۱۸۷۰ در عین جوانی جهان فانی را بدورد کرد. دیگر آقا علی‌اکبر نام تبریزی مشهور به بابایوف بود که بعد از رفتن فرزندم به اونی ویرسیتت بلجیک متصل هم جلیس من شده در مفارقت فرزندم مرا تسلیه‌بخش می‌گردید. از این آقا علی‌اکبر نام که آدم فهیم و باشعور و از عرفانیت بالکلّیه خبردار و در مصاحبت خلیق و خوش‌رفتار و خوش‌گفتار است رضامندیها دارم که به توصیف نمی‌گنجد و به

نوعی نسبت به او انسیت پیدا کرده‌ام که اگر یک روزش نبینم در خاطر خود ملال و افسردگی مشاهده می‌کنم و علاوه بر این سه نفر باز دوستان و هم‌رازان بسیار داشتم که نامیدن هر یک فرداً فرداً باعث تطویل است.[۱]

۱- الفبای جدید و مکتوبات، آخوندزاده.

اسامی روزنامه‌ها و مدارس تأسیس شده در ۱۱ سال سلطنت مظفرالدّین شاه

۱ـ روزنامهٔ ادب، مدیر و نویسندهٔ آن جناب ادیب‌الممالک، در اواخر نویسندهٔ آن مجدالاسلام.
۲ـ روزنامهٔ نامه مصور، موسوم به شرافت، نویسندهٔ آن مجیرالدوله و مدیرش اعتمادالسلطنه.
۳ـ روزنامهٔ تربیت، مدیر و دبیرش ذکاءالملک.
۴ـ روزنامهٔ ثریا، مدتی در مصر دایر بود. اواخر عمرش در تهران به مدیری آقا سید فرج‌الله کاشانی دایر گردید.
۵ـ روزنامهٔ مظفری، در بوشهر. به مدیری میرزا علی‌آقا شیرازی منتشر گردید.
۶ـ روزنامهٔ الحدید، در تبریز و در اواسط حدید و در اواخر عدالت نشر و طبع می‌گردد، مدیرش آقا سیدمحمّد و در اواخر سیدحسین خان بود.
۷ـ روزنامهٔ نوروز، از قلم بندهٔ نگارنده به عالم ظهور می‌رسید و در اواخر موسوم به کوکبُ دُرّی گردید.
۸ـ روزنامهٔ انجمن اخوت، که در انجمن ظهیرالدوله طبع و نشر می‌گردید.
۹ـ روزنامهٔ احتیاج.
۱۰ـ روزنامهٔ معارف، مدیرش در اوّل مفتاح‌الملک و در اواخر میرزا محمّدعلی بهجت دزفولی بود.
۱۱ـ روزنامهٔ دعوت‌الحق، مدیرش نیز بهجت بود.
۱۲ـ روزنامه صوراسرافیل، مدیرش میرزا جهانگیرخان و دبیرش میرزا علی‌اکبر خان دخو بود.
۱۳ـ روزنامهٔ آدمیّت، مدیر و دبیرش میرزا عبدالمطلب.
۱۴ـ روزنامهٔ مساوات، مدیرش آقا سید محمّدرضا شیرازی و دبیرش سیدجلال خلخالی بود.
۱۵ـ روزنامهٔ تنبیه، مدیر و دبیرش میرزا ابراهیم‌خان طبیب.
۱۶ـ روزنامهٔ ندای وطن، مدیرش مجدالاسلام (یومیه).
۱۷ـ روزنامهٔ هفتگی کشکول، مدیرش مجدالاسلام.
۱۸ـ روزنامهٔ محاکمات، که در اواخرِ، مظفرالدین شاه امتیازش را گرفت و در زمان محمّدعلی شاه نشر یافت.
۱۹ـ روزنامهٔ الجمال، مدیرش میرزا محمّدحسین اصفهانی.

۲۰ـ روزنامهٔ نیر اعظم، مدیرش آقاسید عبدالوهاب معین‌العلماء بود که امتیاز آن در زمان مظفرالدین شاه گرفته شد.

۲۱ـ روزنامهٔ تمدن، مدیرش مدبرالممالک هرندی.

۲۲ـ روزنامهٔ عراق عجم، مدیرش ادیب‌الممالک.

۲۳ـ روزنامهٔ وطن، مدیرش، ملک‌المورخین.

۲۴ـ روزنامهٔ شاهنشاهی، مدیرش نیز ملک‌المورّخین.

۲۵ـ روزنامهٔ روح‌القدس.

۲۶ـ روزنامهٔ روح‌الامین، مدیرش آقاسید محمّدعلی عراقی.

۲۷ـ روزنامهٔ تدین، مدیرش فخرالاسلام.

۲۸ـ روزنامهٔ عیب‌نما، با عین مهمله، در اواخر، غیب‌نما با غین معجمه، مدیرش آقا میرزا عبدالرحیم کاشانی.

۲۹ـ روزنامهٔ اقیانوس، که امتیاز آن در زمان مظفرالدین شاه گرفته شد.

۳۰ـ روزنامهٔ مجلس، مدیرش آقا محمّدصادق و دبیرش در اوایل ادیب‌الممالک و در اواخر آقا شیخ یحیی کاشانی بود.

۳۱ـ روزنامهٔ رهنما، مدیرش آقا میرزا عبدالرحیم کاشانی.

۳۲ـ روزنامهٔ مکتب رشدیه، در اواخر موسوم به تهران گردید.

۳۳ـ روزنامهٔ تهران، مدیرش آقامیرزا حسن مدیر مدرسهٔ رشدیه.

۳۴ـ روزنامهٔ بامداد، صاحب امتیاز آن حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی، مدیرش آقا.

۳۵ـ روزنامهٔ مجلهٔ استبداد، مدیرش شیخ‌الممالک قمی.

۳۶ـ روزنامهٔ حقوق، مدیرش شاهزاده سلیمان میرزا.

۳۷ـ روزنامهٔ حبل‌المتین یومیه، مدیرش میرزا سیدحسن، برادر مؤیدالاسلام.

۳۸ـ روزنامهٔ صبح صادق، مدیرش مؤیدالممالک کرمانی.

۳۹ـ روزنامهٔ حلم‌آموز، مدیرش میرزا جعفرخان کرمانی.

۴۰ـ روزنامهٔ شرف و شرافت، مدیرش برادر تقی‌زاده.

۴۱ـ روزنامهٔ معرفت، در انجمن ظهیرالدوله نوشته می‌شد.

۴۲ـ روزنامهٔ فلاحت، که در مدرسهٔ فلاحت به ریاست مسیو داشر طبع و نشر می‌گردید.

۴۳ـ روزنامهٔ جفنک مفنک، که در ادارهٔ صوراسرافیل نشر می‌گردید.

۴۴ـ روزنامهٔ دانش روزنامه بلدیه، مدیرش معتمدالاسلام رشتی.

۴۵ـ روزنامهٔ اتحاد، مدیرش نیز معتمدالاسلام رشتی.

۴۶ـ روزنامهٔ بیداری.
۴۷ـ روزنامهٔ زشت و زیبا.
۴۸ـ روزنامهٔ خلاصةالحوادث در تهران، به طریق یومیه در سال ۱۳۶۱ ق سال چهارم سلطنت.
۴۹ـ روزنامه‌های فارسی، که از خارج به ایران وارد گردید و برای بنده نگارنده آمد.
۵۰ـ روزنامهٔ حبل‌المتین، هفتگی، مدیرش مؤیدالاسلام و در کلکته طبع و نشر می‌شد.
۵۱ـ روزنامهٔ انجمن ملی، تبریز.
۵۲ـ روزنامهٔ اتحاد، تبریز.
۵۳ـ روزنامهٔ ملانصرالدین.
۵۴ـ روزنامهٔ آذربایجان، مصور.
۵۵ـ روزنامهٔ عدالت، در تبریز.
۵۶ـ روزنامهٔ حکمت، از قاهرهٔ مصر.
۵۷ـ روزنامهٔ ندای اسلام، از شیراز.
۵۸ـ روزنامهٔ مظفری، که سابق نوشته شده.
۵۹ـ روزنامهٔ اصفهان.
۶۰ـ روزنامهٔ جهاد اکبر، اصفهان.
۶۱ـ روزنامهٔ انجمن، اصفهان.
۶۲ـ روزنامهٔ انصار، اصفهان که مجله‌ای بود بسیار قشنگ و زیبا.
۶۳ـ روزنامهٔ خورشید، از مشهد.
۶۴ـ روزنامهٔ بشارت، از مشهد رضوی.
۶۵ـ روزنامه‌ای از رشت، مدیرش افصح‌المتکلمین.
۶۶ـ روزنامه‌ای از همدان.
چند روزنامهٔ دیگر هم برای بندهٔ نگارنده می‌آمد که حالا اسمشان در نظرم نیست.
ایجاد مدارس جدیده در تهران و آنچه را که بندهٔ نگارنده دیده و در آن وارد شده از قرار ذیل است:
۱- مدرسهٔ اسلام، مؤسس آن جناب حجةالاسلام آقامیرزا سیدمحمّد طباطبائی.
۲- مدرسهٔ علمیه، مؤسس آن مفتاح‌الملک و احتشام‌السلطنه و انجمن معارف.
۳- مدرسهٔ رشدیه، مؤسس آن آقامیرزا حسن تبریزی.
۴- مدرسهٔ علمیهٔ اوّل، مؤسس آن شیخ‌الملک سیرجانی کرمانی.
۵- مدرسهٔ افتتاحیه، مؤسس آن مفتاح‌الملک.
۶- مدرسهٔ هدایت، مؤسس آقا سیدمهدی.

۷- مدرسهٔ شرف، مؤسس آن ناظم‌الاطباء کرمانی.

۸- مدرسهٔ ثروت.

۹- مدرسهٔ سلطانی.

۱۰- مدرسهٔ تربیت.

۱۱- مدرسهٔ ادب، مؤسس آن حاجی میرزا یحیی.

۱۲- مدرسهٔ سادات، مؤسس آن حاجی میرزا یحیی.

۱۳- مدرسهٔ خرد، مؤسس آن میرزا عبدالرضاخان.

۱۴- مدرسهٔ معرفت، مؤسس آن ظهیرالدوله.

۱۵- مدرسهٔ سعادت، مؤسس آن مترجم‌الدوله.

۱۶- مدرسهٔ امانت.

۱۷- مدرسهٔ اقبال.

۱۸- مدرسهٔ رشدیهٔ ثانویه.

۱۹- مدرسهٔ فلاحت.

۲۰- مدرسهٔ سیاسی، مؤسس آن مشیرالدوله.

۲۱- مدرسهٔ دبستان دانش، مؤسس آن حاجی میرزا یحیی به پول ارفع‌الدوله.

۲۲- مدرسهٔ خیریه، مؤسس آن میرزا کریم‌خان سردار.

۲۳- مدرسهٔ مدیریه.

۲۴- مدرسهٔ قوامیه.

۲۵- مدرسهٔ تمدن.

۲۶- مدرسهٔ شرافت.

۲۷- مدرسهٔ فرهنگ.

۲۸- مدرسهٔ مدیریه.

۲۹- مدرسهٔ ایمانیه.

۳۰- مدرسهٔ نظامیه.

۳۱- مدرسهٔ قزاقخانه.

۳۲- مدرسهٔ قدسیه، مؤسس نظام‌الحکماء.

۳۳- مدرسهٔ اقدسیه.

۳۴- مدرسهٔ همایون.

۳۵- مدرسهٔ افتخاریه.

۳۶- مدرسهٔ اعتضادیه.

۳۷- مدرسهٔ الیانس.

۳۸- مدرسهٔ ارامنه.

۳۹- مدرسهٔ پروتستانی‌ها.

۴۰- مدرسهٔ تأدیب.

۴۱- مدرسهٔ دارالرشاد.

۴۲- مدرسهٔ رفعت.

۴۳- مدرسهٔ شریعت، مؤسس آقا شیخ‌باقر.

۴۴- مدرسهٔ فضیلت.

۴۵- مدرسهٔ کمالیه.

۴۶- مدرسهٔ مظفریه.

۴۷- مدرسهٔ یهود.

۴۸- مدرسهٔ اتفاق جاوید.

۴۹- مدرسهٔ شاه‌آباد.

بعضی مدارس دیگر هم افتتاح شد که اسامی آنها در نظرم نیست. این مدارس به علاوهٔ مدرسهٔ دارالفنون بود که در زمانهای سابق و عهد ناصرالدین شاه مفتوح شده بود. در سایر شهرهای ایران از قبیل آذربایجان و اصفهان و یزد و کرمان و مشهد و همدان و کرمانشاهان و شیراز و بوشهر و رشت، مدارس و مکاتب متعدده مفتوح گردید.(۱)

۱- تاریخ بیداری ایرانیان، ناظم‌الاسلام کرمانی، جلد سوم، صفحات ۶۵۰ - ۶۵۵.

نقش روشنفکران
در تاریخ معاصر ایران

میرزا حسین خان قزوینی
(سپهسالار)



میرزا حسین‌خان سپهسالار نفر وسط

فصل اوّل

زندگینامهٔ
میرزا حسین خان سپهسالار

میرزا حسین خان قزوینی ملقب به «مشیرالدوله» و «سپهسالار اعظم» که بیشتر با لقب سپهسالار معروف شده است؛ فرزند میرزا نبی‌خان قزوینی است. پدر میرزا نبی، عابدین نامی است که دلاک خاصه تراش (مخصوص) علی نقی میرزا رکن الدوله فرزند فتحعلی شاه قاجار، حاکم قزوین بوده است. رکن‌الدوله به میرزانبی اندک خواندن و نوشتن آموخت و به واسطه چرب زبانی و شیرین سخنی و این که از هیچ کاری عار نداشت، کم کم ترقّی کرد و به تهران منتقل شد. وی در دوران سلطنت محمدشاه قاجار به کارهایی گمارده شد؛ که از جملهٔ آنها امیر دیوان عدلیه و حکومت فارس و اصفهان بوده است. گویا قرار بوده میرزا نبی به عنوان وزیر خارجه نیز معرفی شود، ولی چون بهره‌ای از این فن نداشت وزارتش سرنگرفت.(۱)

میرزا حسین خان، فرزند ارشد میرزا نبی در سال ۱۲۴۳ هجری قمری متولد شد. به گزارش ناظم الاسلام کرمانی «میرزا حسین خان پس از تحصیل علوم متداوله به مدرسهٔ دارالفنون داخل شده زبان فرانسه و علوم ریاضیه را فراگرفت؛ و در سنهٔ ۱۲۵۵ با سمت منشی‌گری به میرزا باقر مَلَکُ‌الکتاب سپرده شد. و بعد از چند سال به استخدام وزارت خارجه در آمد.»(۲)

میرزا حسین خان مدتی نزد میرزا جعفرخان مشیرالدوله(۳) علوم جدید را فراگرفته است. وی

۱- از میان منابع بررسی شده تنها فریدون آدمیّت در کتاب اندیشه ترقّی و حکومت قانون در عصر سپهسالار به این موضوع اشاره کرده است.

۲- تاریخ بیداری ایرانیان، ناظم‌الاسلام کرمانی، بخش اوّل، صفحه ۱۳۴.

۳- میرزا جعفر خان از جملهٔ اوّلین دانشجویان ایرانی است که برای تحصیل علوم جدید در سال ۱۲۳۰

←

پس از حلقهٔ درس میرزا جعفرخان به همراه برادر کوچکترش یحیی خان عازم فرانسه شد تا در علوم جدید به تحصیل بپردازد. مدت اقامتش در فرانسه زیاد طول نکشید، به ایران مراجعت نمود تا کفالت کارهای پدر را برعهده بگیرد. تا این زمان وی زبان فرانسه را نسبتاً خوب یاد گرفته بود؛ انگلیسی را تا حدی می‌فهمید، به زبان عربی آشنایی پیدا کرده بود و بعدها نیز زبان ترکی اسلامبولی را بخوبی فراگرفت. میرزا حسین خان در زمان صدارت امیرکبیر در سال ۱۲۶۷ هجری قمری به عنوان کارپرداز ایران در بمبئی هندوستان روانه آن دیار شد. مدت مأموریتش سه سال به درازا کشید. در این موقع آقاخان محلاتی باجناق میرزا حسین خان سپهسالار نیز در بمبئی بود. آقا خان محلاتی - رییس فرقهٔ اسماعیلیه شاخه آقاخانی پس از آن که سالها در شرق کشور به جنگ و شورش با قوای دولتی مشغول بود از کشور خارج شده با معاونت و مساعدت انگلیس در بمبئی مشغول توطئهٔ چینی بر علیه ایران شد. میان سپهسالار و آقاخان محلاتی عوالم دوستی و همکاری برقرار بود. و به همین جهت برای بازگشت آقاخان به ایران پا در میانی کرد. آقاخان محلاتی به اسم مسابقه و شرطبندی یک صد و پنجاه هزار روپیه به میرزا حسین خان بخشیده است. سپهسالار همچنین در مأموریت هندوستان، در ورود تریاک به ایران دست داشت. در کتاب «صدراعظمهای سلسله قاجار» آمده است:

«سپهسالار در سفارت بمبئی تجّار تبعهٔ دولت ایران را تشویق نمود تا به جای پول نقد تریاک به ایران بیاورند، زیرا معتقد بود که در این کار نفع فراوانی وجود دارد؛ لذا می توان گفت، گفتار وی مشوّق تریاک کاری در ایران شد.»(۱)

سپهسالار در سال ۱۲۷۰ هجری قمری به ایران بازگشت و سال بعد مأمور جنرال کنسولگری ایران در تفلیس شد و سه سال مأموریت وی ادامه داشت، این ایام مصادف با جنگ روس و عثمانی بود. میرزا حسین خان از بازار سیاه غلّات در مناطق جنگزده استفاده کرد و با واردکردن گندم ارزان، قریب صدهزار تومان سود بُرد.

در این مأموریت وی با فتحعلی آخوندزاده که در دیوان حکومت روس در قفقاز سمت مترجمی داشت آشنا و مأنوس شد. دوستی سپهسالار و آخوندزاده با فراز و نشیب خاصّ خودش

← هجری قمری عازم لندن شده بود و در سال ۱۲۷۵ هجری قمری به اصرار و طراحی او و در تبعیت از اصلاحات غربی، در ایران شورای دولت ایجاد گردید و هم او ریاستش را برعهده داشت.

۱- صدراعظمهای سلسلهٔ قاجاریه، پرویز افشاری.

تا آخر ادامه یافت. در این زمان آخوندزاده تمام تلاش خود را روی تغییر رسم الخط الفبای اسلامی متمرکز کرده بود. مثلث آخوندزاده، میرزا ملکم خان و سپهسالار برای تغییر رسم‌الخط اسلامی با ویژگی خاصّ هر کدام از این سه نفر، به سه صورت مختلف فعالیت داشت؛ ولی به نتیجه نرسید. میرزا حسین خان در سال ۱۲۷۴ رسالهٔ آخوندزاده شامل چگونگی تغییر خط را برای مؤتمن الملک انصاری وزیر خارجه ایران فرستاد؛ و در عثمانی چون زمینهٔ تغییر خط را مشاهده کرد، نطق منیف پاشا مبنی بر ضرورت اصلاح رسم الخط مرسوم را برای آخوندزاده به تفلیس فرستاد و از وی خواست هرچه زودتر برای ترویج این فکر به عثمانی سفر کند.

میرزا حسین خان سپهسالار در سال ۱۲۷۵ هـ. ق به منصب وزیر مختاری ایران در عثمانی انتخاب گردید. در همین سال نیز به خلعت همایون مفتخر شد. سفارتش در عثمانی ۱۲ سال طول کشید. در این زمان امپراطوری عثمانی پس از شکست در جنگ کریمه به موجب قرارداد وینه ملزم به اجرای تغییر و تحوّلات مورد نظر انگلیس و فرانسه شده بود. غرب برای پیاده کردن اصلاحات مورد نظرش در عثمانی شخصیتهای تجدّد طلب فرنگی مآب را روی کار آورده بود که از جملهٔ مهمترین آنها عالی پاشا، فوأد پاشا، منیف پاشا و مدحت پاشا بودند. سپهسالار با این افراد روابط دوستی نزدیک داشت. خان ملک ساسانی می‌نویسد:

«ایّام سفارت میرزاحسین خان در عثمانی مصادف با صدراعظمی عالی پاشا و فوأد پاشابود، این موقع مصادف با پایان جنگ کریمه بود. دولت عثمانی کاملاً تحت نفوذ انگلیس و فرانسه افتاده بود و به موجب عهدنامه «وینه» عثمانیها ملزم به اجرای تنظیمات مورد نظر این کشور شده بودند و به نوبت، یکی پس از دیگری - این دو نفر که عمّال انگلیس بودند - به صدارت اعظمی، وزرات جنگ و وزارت خارجه منصوب می‌شدند؛ و در این مدت میرزاحسین خان سپهسالار با اینان مراودهٔ نزدیک داشت.»(۱)

فریدون آدمیّت نیز مأموریتهای سیاسی وی به هندوستان و قفقاز و عثمانی را باعث آشنا شدن او با تحوّلات اجتماعی و سیاسی آن نواحی ذکر کرده و می‌نویسد:

«مأموریت سیاسی وی به هندوستان و قفقاز و عثمانی سبب شد که با تحوّلات

۱- سیاستگران دورهٔ قاجار، خان ملک ساسانی، صفحه ۵۹ به بعد، (فصل سپهسالار).

اجتماعی و سیاسی جدید آن نواحی آشنایی بصیرانه‌ای پیدا کند. در قفقاز بین او و میرزا فتحعلی آخوندزاده عوالم اُلفت برقرار بود. در عثمانی با مردان ترقّی‌خواه، فوأد پاشا و عالی پاشا و منیف پاشا دوستی خیلی نزدیکی داشت.»[۱]

سپهسالار در عثمانی علاوه بر آشنایی نزدیک با پاشاهای تجدّد طلب و عضو فراماسونری، و تنظیمات جدیدی که غربیها در آن‌جا پیاده می‌کردند، با میرزا ملکم خان نیز آشنا شد. ملکم خان پس از تعطیل شدن بساط فراموشخانه به همراه پدرش میرزا یعقوب خان به آسیای میانه گریخت و پس از کسب اجازه از سفیر عثمانی وارد عراق شد. دولت ایران به واسطه آمد و شد زیاد مردم ایران در عتبات عالیات از حضور وی در آن‌جا ترسید و به کارگزارش در بغداد فرمان داد، ملکم خان را از عراق به سوی دیگر بلاد عثمانی براند. سرانجام ملکم خان پیاده از طریق دیاربکر به اسلامبول رسید و میان وی و میرزا حسین خان سفیر ایران در عثمانی دوستی دیر پا و تنگاتنگی برقرار شد. میرزا حسین خان بعد از استفسار از تهران برای ملکم خان شغلی دست و پاکرد و پس از آن‌که در تهران به عنوان صدراعظم منصوب شد، وی را از عثمانی خواسته، مقام مشاورت عالی صدارت را به او داد. میرزا حسین خان پس از آشنایی با ملکم خان در تمام دوران حیات سیاسی اجتماعیش، متأثر از اندیشه‌های او بوده است. وی همچنین در مدّت اقامت درعثمانی با رضاقلی خان سوادکوهی معروف به حاجی میرزا صفاکه افکار صوفیانه داشته و براساس برخی اسناد عضو فراماسونری بوده است، مرتبط شده و حالت مرید و مرادی‌بین آنان برقرار شد.

یکی دیگر از دوستان نزدیک میرزا حسین خان در عثمانی لُرد لایارد مأمور بلندپایه انگلیس در شرق بوده است. وی آن زمان سفیر کبیر انگلیس در امپراطوری عثمانی بود. لایارد سالهای زیادی در ایران و در میان قبایل بختیاری زندگی کرده بود. ایرانشناس و شرقشناسی زبردست بود و سیاستهای انگلستان را در شرق هدایت می‌کرد. سپهسالار برای پیشبرد مأموریتش در اسلامبول به وی متوسّل می‌شده است. دوستی میان لایارد و سپهسالار تا حدی است‌که لایارد ایام نقاهت بیماریش را در سفارت ایران گذراند و سپهسالار شخصاً از وی پرستاری می‌کرد.

میرزا حسین خان در زمان سفارتش در عثمانی اجازه مکاتبه مستقیم با شاه را داشت. و از خلال این مجوّز طی نامه‌های زیادی تحوّلات جدید در عثمانی را به دربار تهران و همچنین

۱- اندیشه ترقی و حکومت قانون در عصر سپهسالار، فریدون آدمیّت، صفحه ۱۲۷.

وزارت خارجه می‌فرستاد. در ضمن آن نامه‌ها می‌نویسد که دول اروپایی، دولتمردان عثمانی را به اجرای این تنظیمات مجبور می‌کنند و هشدار داده‌اند در صورت کوتاهی در اجرای اصلاحات مورد نظر، اسلامبول را اشغال خواهند کرد. اما سرانجام این تحوّلات را باعث خیر و سعادت عثمانی می‌داند. او در نامه ۱۹ ذی قعده ۱۲۸۳ به وزارت خارجه ایران می‌نویسد:

«دول فرنگستان به اصرار و ابرام دولت عثمانی را مجبور خواهند نمود که اصلاحات جدیده در امورات دولت مجرا دارند. اگر چه در ابتدای امر این اصرار و اجبار دول خارجه به نظر تلخ و ناگوار می‌آید ولکن بالاخره موجب نجات و فلاح و ترقّی خواهد گردید...»(۱)

مکاتبات میرزاحسین خان با دربار ایران بی‌وقفه ادامه یافت تا جایی که کاری و نطقی در مورد تنظیمات جدید و اصلاحات غربی در عثمانی انجام نشد، مگر آن‌که گزارش آن را به ایران فرستاد. حتی برخی کتب اروپایی را برای ترجمه به ایران فرستاد و بعضی کتب ترجمه شده را به منظور استفاده ناصرالدین شاه به دربار ارسال کرد. میرزا حسین خان در سال ۱۲۸۰ هجری قمری موقتاً از اسلامبول به تهران بازگشت و به عضویت دارالشورای دربار ـ که تازه تأسیس شده بود ـ درآمد. اما همان سال به محل مأموریتش بازگشت. در سال ۱۲۸۲ هجری قمری از سوی شاه به لقب «مشیرالدوله» ملقّب گردید.

در سال ۱۲۸۵ هجری قمری از مقام وزیرمختاری به مقام «سفارت کبرا» ارتقاء مقام یافت و از آن پس او را «سفیر کبیر» می‌خواندند. میرزا حسین خان در دورهٔ اقامت خود در عثمانی با تشکیلات فراماسونری ارتباط پیداکرد و به عضوت این سازمان و درخدمت اهداف و فرهنگ استعماری آن در آمد؛ حمایت همه جانبه او از میرزا ملکم در این رابطه معنا پیدا می‌کند.

در سال ۱۲۸۷ هجری قمری ناصرالدین شاه میل سفر به عراق و زیارت عتبات عالیات را داشت. میرزا حسین خان اجازه این سفر را از دولت عثمانی گرفت و در ضمن آن سفر از هرگونه خدمتی به شاه مضایقه نکرد. شاه را با تشریفات زایدالوصفی ـ که از سوی عثمانی ترتیب یافته بود ـ به همراه مدحت پاشا والی بغداد در تمام سفر همراهی کرد. در اثناء این سفر بود که شاه به پاس خدمات بی‌دریغ میرزا حسین خان حکم سه وزارتخانه عدلیه، اوقاف و وظایف را به اسم او نوشت و او را همراه خود به تهران آورد. شاه در فرمان وزارت میرزا حسین‌خان نوشت:

۱- همان، صفحه ۱۳۴.

«بنابر خدمات عدیده که در ممالک خارجه خاصّه در دربار دولت علیه عثمانی بخصوص در آمدن ما به سفر عراق عرب و زیارت قبور مطهره منوره... از میرزا حسین خان مشیرالدوله سمت حضور یافته است... لهذا در ۲۹ رمضان ۱۲۸۷ او را به منصب وزارت عدلیه اعظم کل ممالک ایران علاوه وزارت وظایف و موقوفات ایران هم ضمیمه وزارت عدلیه کرده، سرافراز فرمودیم.»(۱)

میرزا حسین‌خان به موجب حکم جدید در وزارت عدلیه پاره‌ای اقدامات در جهت محدود کردن محاکم شرع و بسط دیوان عدلیه انجام داد که از جملهٔ آنها: گرفتن اختیار اجرای حدود و قصاص از ولایات و تمرکز آن در دست خود؛ برداشتن برخی حدود و تعزیرات اسلامی و بردن محاکم شرع زیر نفوذ محاکم عُرف، و تدوین حقوق موضوعه مغایر با رسم گذشته و... را می‌توان برشمرد.

مدتی از وزارت میرزاحسین خان در تهران نگذشته بودکه از سوی شاه به لقب «سپهسالار اعظم» و ریاست کلّ قشون ایران منصوب شد. گویند سپهسالار در هر جلسه شاه را نسبت به اصلاح وضع نظام و ضرورت تغییرات اساسی در آن یادآوری می‌شد، تا این که شاه در سیزده رجب سال ۱۲۸۸ در سلام عام با لباس نظامی حاضر شده، طی نطقی میرزا حسین خان را به سمت فرمانده کلّ قشون ایران منصوب کرد:

«چون میل خاطر ما در ترقّی دولت، خاصّه قشون و نظام است و حالا می‌خواهیم که یک قرار و انتظام تازه در این امر بدهیم که هیچ دخل و شباهتی به سابق نداشته باشد... لذا در اواسط سنه قوی ایل خیریت دلیل (۱۲۸۸ هجری قمری) مشیرالدوله میرزا حسین خان راکه یکی از وزراء خاصّ دولت و از دولتخواهان این دولت است، به وزارت اعظم عساکر منصوره نظام و غیرنظام و به لقب سپهسالار اعظم ملقّب فرمودیم.»(۲)

میرزا حسین خان سپهسالار بجز چند ماه، در سال ۱۲۹۰ درکنار سایر وظایف، سپهسالاری قشون ایران را هم داشت. در این مدت وی وزارت لشکر را در وزارت جنگ ادغام نمود. سازمان بودجه منظم و جداگانه برای قشون راه انداخت و بودجه ولایات متعددی را به این منظور

۱- تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم، محمود محمود، جلد ۳، صفحه ۹۱۳ و ۹۱۴.
۲- همان، صفحه ۹۱۵.

اختصاص داد. با فراخوانی افسران روسی، قزاقخانه را در ایران تأسیس کرد. به موازات قزاقخانه، قشون نمونهٔ اتریشی را با دعوت از صاحب منصبان اتریشی بنا نهاد. مدرسه‌ای جهت تربیت نظامیان با نام «اتاماژوری» در تهران تأسیس کرد. مشق و تمرین نظامیان را رونق داد و اسلحه‌های جدید وارد نظام کرد. چهل و هفت روز پس از انتصاب به مقام سپهسالاری و ریاست کلّ قشون، از سوی شاه در ۲۹ شعبان ۱۲۸۸ هجری به مقام صدارت اعظم دولت ایران منصوب شد. تا این زمان از نصب وی به وزارتخانه‌های عدلیه، اوقاف و وظایف یازده ماه می‌گذشت. سپهسالار در طول کمتر از یک سال از سفارت تا صدارت اعظمی را طی کرد. این ترقّی برای هیچ‌کدام از مقامات حکومتی ایران نه در عهد قاجار و نه دیگر عهود علی‌الظاهر روی نداده است. این موضوع تعجّب محقّقان و آگاهان را به خود جلب کرده است که چگونه در فاصله‌ای چنین اندک میرزا حسین خان سپهسالار بر کرسی صدارت تکیه زد. و سرداری کلّ قشون ایران را به‌دست آورد. به هر ترتیب راز ترقّی پله‌های قدرت توسط میرزا حسین خان سپهسالار یکی از مقوله‌های نادر دوران اخیر حکومتهای ایران، بویژه عهد قاجار است.

قبل از انتصاب وی به صدر اعظمی مدتی بود که به موجب فرمان شاه، مقام صدراعظمی در دولت ایران منسوخ شده بود و وزرای مسؤول مستقیماً زیر نظر شاه به انجام وظیفه مشغول بودند.

سپهسالار در ابتدای صدارت خود میرزا ملکم خان ارمنی تبار را به ایران فراخواند و به عنوان مشاور عالی خود منصوب کرد و شروع به نوشتن قانون لایحه تشکیل دربار اعظم نمود که قانون اوّلش از سوی شاه امضا نشد؛ ولی قانون دوم را شاه تأیید کرد. شورای دولت را از شش وزیر به نُه وزارتخانه زیر نظر صدراعظم ارتقاء داد. قرارداد پر آوازهٔ رویتر را با یک یهودی تبعهٔ انگلیس منعقد ساخت و پس از آن بارِ نخستین سفر شاه را به سوی دیار فرنگ بست. دههٔ هشتاد که در اواخر آن سپهسالار صدارت یافت مصادف با قحطیهای پی در پی در ایران بود. از آن میان، قحطی سال ۱۲۸۸ هـ. ق موجی از مرگ و میرهای دسته جمعی را به دنبال داشت، تا جایی که جمعیت ایران را به نصف تقلیل داد.

در این دوران سپهسالار دارایی خزانهٔ بی‌رونق کشور را در کیسه ریخت و صرف عیاشیهای شاه و درباریان در طی سفر پنج ماهه به دول اروپایی نمود. این موضوع اذهان توده‌ها را به سپهسالار بدبین کرد. همچنین امتیاز نامه رویتر که برای مدت هفتاد سال تمام منابع ثروت ایران را در اختیار اجنبی گذاشت، هواخواهان استقلال و عزّت کشور را به واکنش واداشت. هنگام بازگشت شاه از سفر فرنگ در پی فشار عناصر داخلی ـ مخصوصاً علماء ـ میرزا حسین خان در

بندرانزلی از صدارت خلع گردید و به حکومت گیلان منصوب شد. شاه به تنهایی راهی تهران شد و تدریجاً اوضاع را آرام و سپس سپهسالار را به تهران طلبیده و امتیازات اوّلش را بتدریج به او باز گرداند. مورّخان، در عزل میرزا حسین‌خان، تسلیم بودن بی‌قید و شرط او در قبال سیاستهای انگلیس و فشارهای ابرقدرت رقیب آن، یعنی روسیه را نیز دخیل دانسته‌اند.

به موجب فرمان دهم شعبان ۱۲۹۰ (هجری قمری) ناصرالدین شاه، بار دیگر جایگاه صدارت اعظم در دولت ایران منسوخ گردید و وزرای مختار و غیرمختار با عنوان هیأت مجتمعه دربار به اداره کشور منصوب شدند. سپهسالار پس از سه ماه فترت در همین سال به عنوان وزیرخارجه در سلک وزرای مختار درآمد. یک ماه بعد بار دیگر شاه مقام سرداری کلّ قشون ایران و لقب «سپهسالار اعظم» را به میرزا حسین خان تفویض کرد. شاه در سال بعد (۱۲۹۱) به جای هیأت مجتمعه؛ امورات کشور را میان میرزا حسین خان و مستوفی الممالک تقسیم کرد. اوّلی مسؤول امور لشکری و دومی مسؤول امور کشوری گردید. بدین سان دوباره سپهسالار همچون گذشته به قلهٔ اقتدار بازگشت؛ اما زخم عزل در انزلی را تا آخر در دل داشت.

به فاصله کوتاهی و در همان سال (۱۲۹۱ هـ. ق) سپهسالار بخشهایی از امورات کشوری را نیز قبضه کرد که از آن جمله است: «وزارت خارجه؛ وزارت تجارت، طرق و شوارع و راه آهن، استیفای منافع از معادن، آوردن کارخانجات از فرنگستان، ابتیاع اسلحه، تذکره، چاپارخانه، جبه خانه، قورخانه، انبارغلّه دولتی و...»(۱)

میرزاحسین خان به منظور کاستن از اقتدار یک جانبهٔ حکّام ولایات دست به تشکیل مجلس تنظیمات مرکب از مسؤولین ادارات دولتی در مراکز ولایات زد که امورات مربوط به هرکدام با تصویب این شورا قابل اجرا بود. اداره ایالات خراسان و فارس نیز در سال ۱۲۹۳ بر مشاغل قبلی افزوده شد که شامل تعیین والیان و سؤال و جواب از آنها و رسیدگی به همهٔ امورات آنها بود.

سپهسالار به منظور تثبیت هرچه بیشتر قدرت خود و تفوّق و انتظام عمل رؤسای قشون در ولایات یک اساسنامه یا قانون نظامی تنظیم نموده به امضاء شاه رسانده، در سال ۱۲۹۴ به ولایات ارسال نمود. این قانون حکّام ولایات و رؤسای لشکری را در عرض همدیگر قرار می‌داد و به گونه‌ای تنظیم شده بود که به نوشته محمود محمود، حکّام ولایات برای حفظ موقعیت خود ملزم به همراهی و همکاری با سپهسالار بودند وگرنه عزل می‌شدند.

۱- اسناد میرزا ملکم خان، دستخط به عنوان مشیرالدوله، چمن لار، ۲۶ جمادی‌الثانی ۱۲۹۱.

میرزاحسین خان با زمینه چینی لازم رضایت ناصرالدین شاه را به دست آورد و در سال ۱۲۹۵ برای بار دوم شاه را به سفر اروپا برد. صدرالتواریخ علّت این اقدام سپهسالار را سست شدن پایه‌های قدرتش در داخل دانسته است. اعتمادالسلطنه نیز دسیسه چینی سپهسالار برای انجام این سفر را از حیله‌های وی می‌شمارد. این سفر که قریب پنج ماه به طول انجامید، از اواخر ربیع‌الاول تا نهم شعبان به طول کشید و همچون سفر گذشته، میرزا حسین خان شخص اوّل بود.

پس از بازگشت از این سفر ناصرالدین شاه به واسطهٔ خدمات بی‌شائبه سپهسالار دو قطعه طغرای مکلل برای نصب روی شانه‌ها (این اوّلین سردوشی نظامیان در ایران است) به وی بخشیده و دستخط زیر خطاب به وی صادر شد.

«جناب سپهسالار اعظم اختصاص شخص شما به مقامات خدمت و این طور روابط معنویه که به حُسن صداقت و دولتخواهی خود در نزد ما حاصل کرده‌اید، سزاوار علائم مخصوصه است که بالانحصار مایهٔ امتیاز آن جناب باشد، دو قطعه طغرای مکلل به الماس که به اسم همایون است، برای نصب در روی شانه... مرحمت کردیم.»(۱)

در همین سال باز هم بر دامنهٔ اختیارات سپهسالار افزوده شد. مرآة البلدان جزو وقایع این سال می‌نویسد:

«جناب اشرف سپهسالار اعظم بدین تفصیل کفالت ملکیه خواهند فرمود. امور قشونی کلاً و مستقلاً و بدون استثنای جزیی با شرایط و لوازم آن که از شرح تفصیل مستغنی است، امور خارجه، ولایات آذربایجان، خراسان، سیستان، استرآباد، گرگان، ترکمان، قزوین، خمسه، سمنان، دامغان، شاهرود، بسطام، گروس، امور سرحدی، تذکرهٔ یهود، مسیحی و گبر.»(۲)

چنان‌که از متن فرمان پیداست امور سرحدی؛ استانهای مرز نشین و مهم کشور، علاوه بر امور لشکری و وزارت خارجه به وی سپرده شده بود. دامنهٔ اقتدار سپهسالار تا حدی است که به نقل صدرالتواریخ: «هر چه می‌خواست به جا می‌آورد». از رهگذر این اختیارات کامل و یکه‌تازی در سیاست خارجی و امور لشکری و کشوری در طول یک دهه، میرزا حسین خان

۱- پیشین، جلد ۳، صفحه ۹۲۰، به نقل از مرآة البلدان، جلد ۳، صفحه ۲۱۴.

۲- همان، صفحه ۹۲۰ و ۹۲۱.

سپهسالار بنیان‌گذار آداب و رسومی شد که پایه‌گذاری سبک و روش اروپایی و غربی در ایران قلمداد می‌شود. بی‌جهت نیست که نویسنده معاصر وی «ناظم الاسلام کرمانی» می‌نویسد.

«سبک الآفرنگی را در ایران او مؤسس بود»(۱)

مع‌الاسف این سبک فرنگی که وی در صدد پیاده‌کردنش در ایران بود؛ تمام ارکان و زوایای بخشهای جامعه را شامل شد و در واردکردن آن هم اعتقادی به‌گزینش و در آمیختن با فرهنگ ارزشی خودی نداشت.

اخلاص و ارادت خارق‌العاده سپهسالار به انگلیس تا جایی است که شگفتی مأموران آن دولت استعماری را نیز برانگیخته بود؛ این در حالی است که سیاست اعلام شده انگلیس تضعیف هرچه بیشتر ایران به خاطر حفظ منافعش در مستعمرهٔ هندوستان بود. وقایع این دهه نشان می‌دهد علی رغم کُرنش بی حد و حصر سپهسالار به غرب، انگلیس هیچ‌گاه دست از ایذاء و آزار ملّت ایران و تاراج ثروتهای او و قربانی‌کردن کشور به پای هندوستان برنداشت.

در زمان صدارت سپهسالار بود که به واسطهٔ حکمیت انگلیس بخشهایی از سیستان و بلوچستان از ایران جدا شد و حقوق مسلّم ایران در شمال خراسان و ماوراء خزر را روسیه تصاحب‌کرد. شیوخ خلیج فارس در این وقت به تحریک انگلیس دم از استقلال زدند که دامنهٔ آن تا امروز نیز گریبانگیر کشورمان است. این در حالی بود که شاه همهٔ اختیارات را به صدراعظم تفویض کرده بود. چنان‌که خود سپهسالار می‌نویسد:

«جمیع امورات دولتی و مملکتی را جزئیاً و کلّیتاً واگذار و تفویض فرموده‌اند.»(۲)

در زمان قدرتمندی سپهسالار پیشرفتی در مدارس علمی حتّی در مقایسه با کشورهای همسایه نیز به وجود نیامد. نشر مطبوعات به نهایت انحطاط رسید، تا جایی که از چهار نشریه‌ای که خودش بنا نهاد در طول ده سال کمتر از ۳۰ شماره بیرون آمد. علی‌رغم ادّعای ترقّی و پیشرفت‌خواهی راه آهن و صنایع مهمی وارد کشور نشد. از احداث بانک و گرفتن اعتبار خارجی که در ممالک همسایه ایران رواج یافته بود؛ در این دوره خبری نیست. با ورود روحانیّت به صحنه جامعه و دخالت درکارها بشدّت مخالفت می‌کرد.

۱- تاریخ بیداری ایرانیان، ناظم‌الاسلام کرمانی، صفحه ۱۳۴.

۲- اندیشه ترقی و حکومت قانون در عصر سپهسالار، فریدون آدمیّت، صفحه ۲۱۰.

از اقدامات سپهسالار در اواخر حیاتش ساختن امارت مدرسه و مسجد سپهسالار در تهران است. میرزا حسین خان پس از یک دهه اقتدار در سال ۱۲۹۷ از جمیع مقامات عزل شد. علّت عزل وی را صرف‌نظر کردن از حقوق مسلّم ایران در ماوراء خزر و کوک تپه و آخال و واگذاری آنها به روسیه ثمر دانسته‌اند.

برنامه عزل او در سفر شاه به نور و کجور ریخته شد و در بازگشت دستخط برکناری سپهسالار را صادر کرد و از او خواست اسم سفر فرنگ را نیاورد.

سپهسالار درخواست زیارت عتبات عالیات یا سفر به رشت را داشت که پذیرفته نشد. شاه از او خواست حکومت اصفهان و گلپایگان را بپذیرد، سپهسالار قبول نکرد. شاه از او خواست به حکومت مازندران برود، گفت آن‌جا دشمن زیاد دارم. سرانجام شاه با حکومت رشت موافقت کرد، ولی همین که سپهسالار عازم بود؛ حکم او را برای حکومت قزوین نوشت. میرزاحسین خان اجازه خواست سرآب و ملک خود برود که شاه نپذیرفت. اندک زمانی در قزوین بود که قضیهٔ شورش شیخ عبیدالله در آذربایجان واقع شد. شاه او را به پیشکاری آذربایجان به کمک ولیعهد «مظفرالدین میرزا» فرستاد. شورش که پایان یافت به تهران مراجعت کرد. در این هنگام الکساندر دوم امپراطور روسیه کشته شد و شاه سپهسالار را به سرپرستی هیأتی برای تعزیت قتل وی و تبریک جلوس الکساندر سوم به سن پطرزبورگ فرستاد. در آن‌جا مورد استقبال فراوانی واقع شد و الکساندر سوم نشان خود را از گردن درآورده به گردن سپهسالار انداخت! برخی می‌گویند احترام وی را به جهت مساعدتش در واگذاری بخشهای ماوراء خزر به روسیه به عمل آورده‌اند. در بازگشت، سپهسالار به تولیت آستان قدس رضوی و حکومت خراسان و سیستان منصوب گردید. وی در شعبان ۱۲۹۸ عازم مشهد شد. در مشهد دستور داد برایش مقبره بسازند. در هیجدهم ذیحجه سرور میرزا از پیش خدمتهای مخصوص شاه برای وی خلعت بُرد و در شب بیست و یکم همان ماه به سال ۱۲۸۹ هجری قمری از دنیا رفت.

فصل دوم

شکل‌گیری تفکّر و شخصیّت سپهسالار

میرزا حسین خان سپهسالار چنان که گذشت، از خانواده‌های اشرافی وابسته به سلطنت نبود. پدر بزرگش دلّاک مخصوص رکن الدوله حاکم قزوین بود و به این واسطه، پدرش میرزا نبی در دستگاه حکومت قاجار وارد شد. از روش‌های ترقّی در حکومتهای استبدادی، چاپلوسی و شیرین زبانی و بله قربان‌گویی به مقامات درباری است و تغییر پایگاه اجتماعی خانوادهٔ میرزا حسین‌خان نیز بی‌تأثیر از این روش‌ها نبوده است.

«میرزا نبی خان به چرب زبانی و چاپلوسی و بی‌عاری مشهور بوده است و همان اوصاف را مایه تقرّبش در دستگاه سلطنت قاجار بر شمرده‌اند.»[1]

در حلقهٔ درس میرزاجعفر خان

آنچه درباره خواستگاه فکری و جهت‌گیری سیاسی میرزا حسین خان قبل از ورود به کارهای دولتی در منابع تاریخ آمده، اندک است. و یکی از دلایل آن، همان عدم وابستگی وی به خاندان سلطنتی است که محل توجّه مورخان بوده‌اند شروع جهت‌گیری فکری او از آن‌جاست که پدرش وی را در حلقهٔ درس علوم جدید به شاگردی میرزا جعفرخان مشیرالدوله فرستاد.[2] میرزا

۱- سیاستگران دورهٔ قاجار، محمدحسن اعتمادالسلطنته، خلسه مشهور به خوابنامه، و خان ملک ساسانی، بخش سپهسالار، صفحه ۵۹ به بعد.

۲- «در سال ۱۲۳۰ هجری قمری (۱۸۱۵ میلادی) ۵ نفر از جوانان ایران برای تحصیل عازم لندن شدند... در میان آنها دو نفر به مقامهای بلند رسیدند، یکی میرزا جعفر مهندس که بعدها بـه سفارت ایـران در عثمانی رفت و «مشیرالدوله» لقب گرفت و سپس رییس شورای دولت شد.»

میرزا جعفرخان از دلباختگان به فرهنگ غرب است. این مسأله از افکار او در عهد حکومت ناصرالدین شاه و

←

جعفرخان خود از اوّلین جوانان ایرانی است که برای تحصیل عازم فرنگ شده‌اند.

تحصیل در فرانسه

بعد از مدّتی میرزا حسین خان از سوی پدر به همراه برادرش یحیی‌خان عازم فرنگ شد و در فرانسه مشغول به تحصیل گردید. مدّت اقامت وی در فرانسه زیاد نبود، به ایران بازگشت و کفالت کارهای پدر را برعهده گرفت. اما از رهگذر حضورش در غرب، زبان فرانسه را نسبتاً خوب و انگلیسی را تا حدی فراگرفت. به فرهنگ غرب دلبستگی پیداکرد وکتب فرنگی زیادی مطالعه نمود. بعدها در سفارت عثمانی این وابستگی شدیدتر شد و تحت نفوذ کامل فرهنگ غرب قرار گرفت.

«میرزا حسین خان در جوانی در فرانسه درس خوانده، از همان وقت تحت تأثیر مستقیم مدنیّت اروپایی قرار گرفته بود. از لحاظ تجربهٔ عملی البته از اصلاحات عصر تنظیمات [در عثمانی] متأثر گشت. همچنان که از مأموریت به هند و قفقاز بهره گرفت و به علاوه ترقّی سریع ژاپن توجّه او را ربوده بود... شبهه‌ای نیست که اندیشهٔ ترقّی خواهی او ریشهٔ مستقیم غربی داشت و جهت کلّی تفکّر سیاسی او فرانسوی بود.»[1]

در خدمت آقاخان محلاتی

سپهسالار در فاصله سالهای ۱۲۶۷ تا ۱۲۷۰ هجری قمری به عنوان کارگزار دولت ایران در بمبئی هندوستان مشغول خدمت بوده است. در این زمان هندوستان بزرگترین مستعمره انگلیس به حساب می‌آمد و غربیها در جهت تغییر ساختار فرهنگی مردم هند تلاش فراوانی داشتند. در این مأموریت نیز سپهسالار با فرهنگ غرب آشناتر شد و تجربیات عملی از نحوهٔ برخورد

← در مأموریتها و مقامات مختلفش بوضوح پیداست، وی دارای مسؤولیتهای بزرگ و متفاوت بوده است، از حکومت ولایات گرفته تا سفارت و از همه مهمتر این‌که به پیروی از افکار غربیها در سال ۱۲۷۵ هجری قمری طرح تأسیس «شورای دولت» مرکب از شش وزیر را به اجرا درآورد و خودش از جانب ناصرالدین شاه رییس آن شورا گردید. میرزا جعفرخان ضمن پذیرش حضور میرزاحسین خان سپهسالار در حلقه درسش، از او به ستایش یاد کرده است.

۱- اندیشهٔ ترقی و حکومت قانون در عصر سپهسالار، فریدون آدمیّت، صفحه ۱۵۶.

استعمار انگلیس با ملل شرق و مسخ آداب و رسوم ملّی و دینی سرزمین هند توسط آنان کسب کرد. وی به عیان مشاهده کرد وجهه نظر اصلی استعمارگران در استحکام سلطه بر ملل تحت نفوذ، همان استحالهٔ فرهنگی و بی‌هویتی آنان است و آن‌جا که ارزشها، باورها و گرایشهای یک قوم و ملّت دستخوش تغییر و تحوّل شود، دوام استعمار بیشتر خواهد شد. میرزا حسین خان در این مأموریت همچنین با آقاخان محلاتی، شورشی فراری از ایران که باجناق وی بود، مراوده نزدیک برقرار کرد.(۱)

۱- آقا خان محلاتی دوست و یاور سپهسالار در مأموریت بمبئی از شصخیتهای حادثه آفرین عهد قاجار است. پدر وی شاه خلیل‌الله رهبر فرقه اسماعیلیه نزاریه در ایران بود که در یزد کشته شد. به دنبال این قتل فتحعلی شاه قاجار، حسن علی شاه ملقب به «آقا خان» فرزند شاه خلیل الله را دلجویی کرد و دخترش را به عقد وی درآورد. مدّتی بعد وی به حکومت کرمان منصوب شد. اما هنگامی که سپاه ایران به فرماندهی محمدشاه قاجار هرات را محاصره کرده بود، به تحریک انگلیس از داخل دست به شورش زد و استانهای شرقی کشور را محل تاخت و تاز خود قرار داد. انگلیس مخالف محاصره هرات بود و در نامه‌های وزیرمختار وقت انگلیس در تهران، شورش آقاخان عاملی مثبت در جهت تضعیف قوای ایران قلمداد شده، از شاه خواستند به جای محاصره هرات شورشهای داخلی را آرام کند. وی طی چند سال با حالت جنگ و گریز در شرق ایران با قوای دولتی و قبایل سرحدی جنگید. در این جنگها از سوی انگلیس بودجه و مهمّات دریافت می‌کرد.

آقاخان نوری صدراعظم وقت ایران در نامه‌ای به وزیرمختار انگلیس نوشت:

«از قشون آقاخان محلاتی توپهای جنگی با شماره و علامت انگلیسی به غنیمت گرفته‌اند.»

همچنین صدراعظم در نامه‌ای دیگر نامه‌های آقاخان محلاتی به سران و خوانین بلوچ برای تجزیهٔ بلوچستان از ایران را برای وزیر مختار انگلیس فرستاد. آقاخان پس از خروج از ایران به قندهار رفت و رالینسون مأمور وقت انگلیس در آن شهر حقوقی برابر با روزی صد روپیه برای وی مقرر کرد. آقاخان از سوی انگلیس مأمور تسخیر هرات و حکومت آن‌جا بود که واقعه حمله وزیر محمداکبر خان به پادگان انگلیسها در کابل این کار را بی‌نتیجه گذاشت. آقاخان خود در این باره می‌نویسد:

«نوشتم به لارد مکناتن صاحب و شاه شجاع و جواب در کمال مهربانی رسید و مقرر شد که به معاونت آن هرات را گرفته ساکن شوم.»

هنری یول دانشمند انگلیسی درباره سرسپردگی آقاخان محلاتی به حکومت بریتانیا می‌نویسد:

«آقاخان در ازاء مستمری و وظیفه‌ای که از حکومت انگلستان دریافت می‌کرد، حُسن خدمتی نسبت به ژنرال «نوت» در قندهار و همچنین «سرناپیر» در سند انجام داد»

از سایر اقدامات آقاخان می‌توان به اعزام قشون به فرماندهی برادرش برای تجزیه بلوچستان ایران اشاره کرد. به علاوه از سوی دولت انگلیس مأمور شد تا فرقه‌ای جدید در شرق ایران به وجود آورد تا از آن طریق تجزیه بلاد شرقی کشور صورت گیرد و ادامهٔ چشمداشت ایران به باز پس‌گیری شهرهای از دست رفته

←

→ خراسان خاوری (افغانستان فعلی) نیز از بین برود.
در این باره رییس سازمان جاسوسی انگلیس کلنل استوارت می‌نویسد:
«دستوری از رؤسا به من رسید تا هرچه زودتر عده‌ای را به دور آقاخان جمع کنم و مقدمات دین تازه را فراهم کنم. من از دینی که قرار بود عنوان شود، هیچ اطلاعی نداشتم؛ خود آقاخان نیز مطالب زیادی درباره آن نمی‌دانست! به همین جهت خواستم تا مستشرقین و یا مأموران مذهبی هندوستان اطلاعات کاملی در این باره به ما بدهند.»
وقتی مقدّمات این فرقه جدید فراهم شد، انگلیسی‌ها در صدد برآمدند آقاخان را با شکوه به ایران بازگردانند؛ قبل از حرکت آقاخان جاسوسان انگلیسی در شرق ایران مقدمات ورود وی و دین جدیدش را مهیا کردند. دولت ایران اجازه ورود وی از راه بلوچستان را نداد؛ اما میرزا حسین خان سپهسالار کنسول ایران در بمبئی میان وی و شاه واسطه شد تا پیغامش مبنی بر درخواست ورود به ایران را برساند. این اقدام سپهسالار با شناختی که از شورشهای گذشتهٔ آقاخان داشت و نقشی که وی در جهت منافع انگلیس در الحاق مناطقی چون کراچی به انگلیس بازی کرده بود و اقداماتی که در تجزیهٔ شرق ایران انجام داده بود، وابستگی فکری سپهسالار به آقاخان و همفکری هر دو به انگلیس را نشان می‌دهد. نویسنده کتاب حقوق‌بگیران انگلیس در ایران می‌نویسد:
«انگلیسها که در مورد آقاخان برنامه‌های وسیعی داشتند و می‌خواستند او را با تشریفات و رسومی من درآوردی روانه ایران کنند؛ و به دست او تجزیهٔ بلوچستان را از ایران فراهم نمایند، بیکار ننشسته و به وسیلهٔ میرزا حسین خان کنسول ایران در بمبئی تقاضای شفاهی آقاخان را به اطلاع شاه ایران رساندند.»
به سابقهٔ سیاسی آقاخان محلاتی به طور مختصر اشاره شد و معلوم گردید که وی به طور کاملاً آشکار و با تمام وجود در خدمت استعمار انگلیس قرار داشت. از لحاظ فکری،عقاید اسماعیلیه از آقاخان موجودی ساخته بود که نسبت به حدود الهی و ارزشهای اسلامی حساسیت مؤمنانه نداشته و با اباحه‌گری عمل می‌نمود. ادوارد براون، مأمور اطلاعاتی شرق شناس انگلیس می‌نویسد:
«عقاید باطنی اسماعیلیه که به افراد خاص و نزدیک تعلیم داده می‌شد، در اصل فلسفی و التقاطی است و اصول آن از مذاهب قدیم ایران، ادیان سامی، فلسفه نو افلاطونی و نوفیثاغورثی اخذ شده است. عدد مرموز هفت، محور عقاید این فرقه است. نبوت هفت دوره دارد (دوره آدم، دوره نوح، دوره ابراهیم، دوره موسی، دوره عیسی، دوره محمد، دوره محمدبن اسماعیل) و هر یک از این هفت نبی بزرگ هفت امام جانشین داشته است و در هر دوره جانشین اوّل که صامت وسوس یا اساس خوانده می‌شده محرم اسرار و حافظ معتمد تعلیمات ناطق بوده است، و جانشین یا امام آخرین هردوره نیز همواره دوازده نقیب در پی داشته که با آخرین آنها یکی از ادوار نبوت به پایان می‌رسیده، و دورهٔ دیگری آغاز می‌گردیده است. دورهٔ نبوّت محمد ﷺ با امام هفتم یعنی اسماعیل و نقیبانش به آخر رسیده و محمدبن اسماعیل که خلیفهٔ اوّل فاطمی (عبیدالله مهدی) خود را از نوادهٔ او می‌دانست ←

سپهسالار و دوستی با آخوندزاده

سرانجام میرزا حسین خان پس از سه سال از هندوستان به کشور بازگشت و در سال ۱۲۷۱ با پرداخت رشوه به آقاخان نوری صدراعظم وقت ایران[۱] به مقام جنرال کنسول ایران در تفلیس منصوب شد. در این سفر میان سپهسالار و فتحعلی آخوندزاده[۲] که در تفلیس منصب مترجمی داشت دوستی و الفت پیدا شد. این آشنایی در ادوار بعد که سپهسالار به سفارت عثمانی رفت، وارد مراحل تازه‌تری شد که از جملهٔ آنها سفر آخوندزاده به اسلامبول و میزبانی میرزا حسین خان از وی و همفکری برای تغییر الفبای اسلامی است.

→ هفتمین و آخرین این دوره را شروع کرده است.»

اسماعیل یکی از پسران امام جعفرصادق علیه‌السّلام است و علّت انتساب نام اسماعیلیه به این فرقه آن است که اینان معتقدند که اسماعیل امام هفتم و ختم دوره نبوت رسول خدا، محمدبن عبدالله ﷺ به اوست و پسر او محمدبن اسماعیل آغازگر دورهٔ جدید نبوت است. ملاحظه می‌شود که عقاید اسماعیلیه دقیقاً مقابله با تشیّع مخصوصاً در باب خاتمیّت پیامبر اسلام و امامت دوازده معصوم و تداوم ولایت و امامت حضرت مهدی عج‌الله تعالی فرجه می‌باشد. در تاریخ، فسادها، خونریزیها و قتل عامهای فراوانی از این فرقه مخصوصاً از پیروان حسن صبّاح ثبت شده است که اشاره به آنها در این‌جا ضرورت ندارد.

اینک بخوبی در می‌یابیم که انتساب فامیلی میرزا حسین خان به آقاخان محلّاتی و مدّت سه سالی که در بمبئی با او حشر و نشر داشته است، هم از لحاظ فکری و عقیدتی و اخلاقی و هم از نظر سیاسی چه تاثیری می‌توانسته در او برجای گذارد.

عبدالهادی حائری ارزیابی خود را از آقاخان محلاتی و شورش او چنین بیان می‌کند:

«خیزش او بیشتر سیاسی بودنه مذهبی، ولی چون آقاخان رهبر اسماعیلیان ایران بود و همواره در راه اعتلاء و عظمت فرقهٔ خویش می‌کوشید، به قدرت رسیدن او به معنای به قدرت رسیدن فرقهٔ او در ایران و در نتیجه به زیان جامعهٔ روحانیت شیعه بود.»

عمق خطر فرقه جدید آقاخان محلاتی و زمینه‌ای که در شرق ایران برای او از سوی انگلیس فراهم شده بود، در حدی بود که واسطه‌گری امثال سپهسالار نیز نتوانست شاه را به ورود وی از راه سیستان به کشور راضی کند.

۱- خلسه معروف به خوابنامه، محمدحسن خان اعتمادالسلطنة، به کوشش محمد کتیرایی، صفحه ۱۰۱.

۲- آخوندزاده از شخصیتهای فکری عهد قاجار است که بی‌محابا بر اندیشه‌های دینی حمله می‌کرد؛ اعتقاد عمیق به نظامات غربی داشت، تا حدّی که در افکار خود کاملاً مرعوب و وابسته به اندیشه و فرهنگ و پیشرفت غرب شده بود. شدّت تظاهر علنی وی به نظامات غربی و ضدیّت با اندیشه‌های اسلامی تا جایی بود که میرزا ملکم خان نیز تندروی او را قبول نداشت و آن را باعث واکنش سریع مردم در مقابل اصلاحاتشان می‌دانست.

آخوندزاده تمام عمر خود را در راه تغییر الفبای اسلامی و جایگزینی الفبای لاتین یا معجونی خود ساخته صرف نمود. در سال ۱۸۶۳ میلادی پس از آن که از سوی میرزاحسین خان سپهسالار مطلع می‌شود که منیف پاشا زمینهٔ تغییر رسم‌الخط اسلامی در عثمانی را فراهم آورده است، طرح جایگزین خود را که برای الفبای اسلامی تهیه کرده بود برداشته به دربار عثمانی رفت. درعثمانی میهمان میرزا حسین خان سپهسالار سفیر ایران در اسلامبول بود. ولی علی‌رغم ملاقات با مقامات مختلف و دفاع از طرحش در شورای تشکیل یافته موفق به جلب نظر مسؤولان امپراطوری عثمانی نشد و دل‌شکسته به تفلیس بازگشت. در این سفر و در سفارتخانه ایران در اسلامبول بود که به احتمال زیاد میرزاملکم خان را به ضرورت تغییر در رسم‌الخط اسلامی راضی کرد. بعد از آن میرزا ملکم خان درکنار آخوندزاده تلاش بیشتری را برای عملی کردن این نیّت به کار بُرد؛ و آخوندزاده کتبی نیز براساس طرح الفبای جدید طراحی خودش چاپ نموده به ایران فرستاد. در طول سفارت سپهسالار در عثمانی میان ملکم خان و آخوندزاده طرحهای زیادی برای تغییر الفبا رد و بدل شده است.

آخوندزاده در سفری به تهران کوشید تا دربار ایران را با خود همراه ساخته تغییر در الفبای موجود را عملی نماید؛ اما زمینه را فراهم ندید و دست خالی به تفلیس بازگشت. وی در ایران به میرزاحسین خان سپهسالار و میرزاملکم خان برای تغییر در الفبا دلبسته بود؛ لذا هنگامی که ملکم خان به عنوان مستشار عالی صدارت سپهسالار برگزیده شد آخوندزاده به وی نوشت:

«شما را می‌گویند به تهران دعوت کرده‌اند، اما نمی‌دانم خواهید رفت یا نه؟ اگر امید اجرای الفبای خودتان را دارید بروید و الا به چه کار می‌روید؟!»(۱)

امّا ملکم خان در این زمینه نتوانست اقدامی به عمل آورد. لذا آخوندزاده از وی آزرده خاطر شد، ولی امید و ارادت و دلباختگی خود را به ملکم خان حفظ کرد. حتی در سالهالی آخر عمرش در نامه به مستشار الدوله از دور شدن ملکم خان از تهران تأسف می‌خورد:

«اگر ملکم خان در تهران می‌ماند یحتمل به یُمن اهتمام او تغییر الفباء اسلام صورت می‌گرفت.»(۲)

آخوندزاده قبل از این که روی ملکم خان حساب باز کند، بر این باور بود که میرزا حسین خان

۱- شورش آقاخان محلاتی و چند مقالهٔ دیگر، حامد الگار، صفحه ۱۱۳ به نقل از مکتوبات آخوندزاده، نامهٔ ۸ مارس ۱۸۷۲ میلادی.

۲- همان، صفحه ۱۱۴.

در ایران خواهد توانست رسم‌الخط اسلامی را تغییر دهد، لذا در ابتدای صدارت در جواب نامه نزدیکترین یار و همفکر میرزا حسین خان سپهسالار نوشت:

«نوشته‌اید که جناب جلالت مآب صدراعظم در پایهٔ صدارت خود همان معامله را با ایران خواهد کرد که پطر کبیر با روسیه کرد. امید هست که هموطنان ما از نکبت بی‌تربیتی[۱] خلاص بشوند. جا دارد که من میرزا فتحعلی تهنیتی به جناب جلالت مآب اجل اکرم بنویسم.[۲]

این جوابیه، روشن می‌کند که در نامه میرزا یوسف خان مستشارالدوله اشاره‌ای به قصد سپهسالار مبنی بر تغییر رسم‌الخط اسلامی شده است. اشاره آخوندزاده به اقدام پطرکبیر روسیه نیز، منظور تغییر خط روسی توسط امپراطور وقت بوده است.

جامعه ایران که عمیقاً متأثر از مذهب اسلام است، در هر بُرهه عامل مهمی در نقش برآب شدن افکار ضددینی پاره‌ای روشنفکران غرب زده بوده است و در آن زمان نیز به احتمال زیاد پس از حوادثی که در پی روزنامه وقایع عدلیه برای سپهسالار پیش آمد؛ وی از تفکّر تغییر رسم الخط اسلامی مأیوس شده است.

این نکته نیز علی رغم بهره گیری سپهسالار از اندیشه‌های آخوندزاده عنوان شود که در جریان سفر عثمانی که سپهسالار خود زمینهٔ آن را برای آخوندزاده فراهم آورد و ایشان را در سفارت ایران میزبانی می‌کرد، واقعه‌ای رخ داد که باعث شد مدّتی میان آخوندزاده و سپهسالار کدورت پیش آید. این واقعه مربوط به نمایشنامه‌هایی است که آخوندزاده از وضعیت حکّام ایران در عثمانی پخش نمود و اعتراض میزبانش میرزاحسین خان به عنوان نماینده رسمی دولت ایران در اسلامبول را به همراه داشت.

این کدورت در جریان سفر اوّل شاه و سپهسالار در سال ۱۲۹۰ به فرنگ و درگذر از تفلیس رفع شد و آن دو باهم آشتی کردند.

اما پیروی میرزا حسین خان از اندیشه‌های آخوندزاده در همین نامه گذشته که قصد تغییر خط توسط وی را بیان می‌کند، آشکار است.

به هر تقدیر چنان‌که دست روزگار میرزا حسین خان را در سفارت بمبئی شیفتهٔ چهره

۱- منظور روشنفکران از بی‌تربیتی، عدم پذیرش فرهنگ و تمدن غربی است!

۲- الفبای جدید و مکتوبات، صفحه ۲۷۰.

فرهنگی، سیاسی آقاخان محلاتی کرد؛ در سفر قفقاز نیز آغوش چهره‌ای دیگر از منور الفکران معاند با دین و دلباختهٔ ارزشهای لیبرالیستی را به روی وی گشود و افکار متجدّدگرایانهٔ میرزاحسین خان قزوینی را از آن آکنده ساخت.

اینک برای این که لحظاتی را با تفکّرات میرزا فتحعلی آخوندزاده بگذرانیم؛ تا نوع تأثیری که در سپهسالار داشته است را بهتر دریابیم، سطوری چند از کتاب «کمال الدوله» تصنیف وی را از نظر می‌گذرانیم.

وی در بخشهایی از کتابش هدف از رواج اندیشهٔ تغییر رسم‌الخط اسلامی را نابودکردن اساس عقاید دینی می‌داند؛ و چنین می‌نگارد:

«مصنف نسخه کمال‌الدوله [اشاره به خودش] نیز در عقیدهٔ حکمای فرنگستان است. یعنی لیبرال و از سالکان مسلک پروقره و طالبان سیویلیزه است. منظورش این است که فیمابین ملّت او نیز در کلّ اصناف مردم انتشار علوم و صنایع صورت یابد و برای کامیابی از این آرزو به قدر استطاعت خود به وسایلی چند چنگ زده است که تغییر خط نیز یکی از آن وسایل است و می‌خواهد که در مزرع ضمیر ملّت او نیز تخم غیرت و ناموس و ملّت دوستی و وطن‌پرستی و عدالت و مساوات کاشته شود و نفاق مبدّل به اتفاق گردد و ذلّت و فقر و فاقه رفع شده، عزّت و قدرت و مکنت پیدا گردد و این منظور و آرزو هرگز تیسر نخواهد پذیرفت مگر به هدم اساس عقاید دینیه که پرده بصیرت مردم شده ایشان را از ترقیّات در امور دنیویه مانع می‌آید [!!] لهذا به اقتضای عقیدهٔ خود معلومات خود را به قلم درآورده است... به واسطهٔ عدم بصیرت و معرفت مردم از هجرت تا امروز فریبندگان عوام چه فتنه‌ها و شورشها در خاک ایران افکنده باعث خانه خرابی متوطنان این اقلیم شده‌اند...

عربها علاوه بر آن که سلطنت هزار سالهٔ ما را به زوال آوردند و شأن و شوکت ما را بر باد دادند و وطن ما را خراب اندر خراب نمودند، خطی را نیز به گردن ما بسته‌اند که به واسطهٔ آن تحصیل سواد متعارف هم برای ما دشوارترین أعمال شده است، چه مصائب از این قوم به ما رسیده است. مرد با بصیرت از تصّور آنها به گریه می‌افتد.[۱]

۱- همان، صفحات ۶۲ و ۶۳

صاحب چنین تفکّری از دوستان نزدیک و کسانی است که تأثیر زیادی را در شکل‌گیری افکار سپهسالار داشته‌اند؛ آدمیّت در این باره می‌نویسد:

«در سفارت قفقاز میان میرزا حسین خان و میرزا فتحعلی آخوندزاده عوالم دوستی و الفت بسیار نزدیکی برقرار بود.»(۱)

میرزا حسین خان در عثمانی عهد تنظیمات

آقا خان نوری چند ماهی قبل از برافتادن صدارتش، میرزاحسین خان سپهسالار را به وزیرمختاری ایران در عثمانی منصوب نمود. در همین سال (۱۲۷۵ هجری قمری) بساط صدارت اعظمی به حکم ناصرالدین شاه برچیده شد و شورای دولت مرکب از شش وزیر به ریاست میرزا جعفرخان مشیرالدوله استاد سپهسالار دایر گردید. تشکیل این شورا متأثر از اصلاحات غربی بود؛ و قبل از هرچیز بر اثر فعالیتهای میرزا جعفرخان به تحقّق پیوست. بیست سال قبل از تشکیل شورای دولت در ایران، با خط شریف گلخانه (۱۲۵۵ هـ.ق) عصر تنظیمات در عثمانی آغاز شده بود؛ و دست دولتهای پیروز غربی در جنگ کریمه پشت سر این اصلاحات بود. غرب بویژه انگلیس و فرانسه پس از پیروزی بر امپراطوری عثمانی با اجبار و تهدید نظامی، عثمانی را وادار به اجرای تنظیمات مطابق میل خود نمودند؛ و برای اجرای مقاصدشان شخصیتهای وابسته به غرب وخواهان اصلاحات را در عثمانی روی‌کار آوردند. در چنین ایامی که پاشاهای دست نشانده غرب در عثمانی به اجرای اصلاحات غربی مشغول بودند، میرزا حسین خان سپهسالار مأمور سفارت ایران در عثمانی شد و با زمینه‌هایی که داشت بسرعت جذب و شیفته اینان گردید. خان ملک ساسانی در این مورد می‌نویسد:

«ایام سفارت میرزاحسین خان در عثمانی مصادف با صدارت اعظمی عالی پاشا و فواد پاشا بوده این موقع که مصادف با پایان جنگ کریمه بود، دولت عثمانی کاملاً تحت نفوذ انگلیس و فرانسه افتاده بود؛ و به موجب عهدنامه «وینه» عثمانیها متعهد به اجرای تنظیمات مورد نظر این کشور شده بودند و به نوبت، یکی پس از دیگری ـ این دو نفر که عمّال انگلیس بودند ـ به صدارت اعظمی و وزارت جنگ و وزارت خارجه منصوب می‌شدند. و در این مدت میرزا حسین خان سپهسالار با اینان

۱- اندیشهٔ ترقی و حکومت قانون در عصر سپهسالار، فریدون آدمیّت.

مراودهٔ نزدیک داشت.»[۱]

اقدامات تجددخواهانه این شیفتگان فرهنگ غرب در عثمانی بشدّت بر میرزا حسین خان مؤثر افتاد. وی در نامه‌های بسیاری که به دربار ایران و شخص ناصرالدین شاه فرستاده است، به تعریف و تمجید اصلاحات جدید عثمانی پرداخته و شخصیت پاشاهای مذکور را ستوده است. آدمیّت درباره دوستی نزدیک سپهسالار با مقامات غربگرای عثمانی می‌نویسد:

«میرزا حسین خان در عثمانی با مردان ترقّی خواه، فؤاد پاشا و عالی پاشا و منیف پاشا دوستی خیلی نزدیکی داشت.»[۲]

پاشاهای عثمانی در این زمان به حمایت و پشتیبانی مستقیم غرب، از نظام تعلیم و تربیت تا ساختارهای سیاسی حکومت عثمانی را تغییر داده، اصول لیبرالیسم و جدایی دین از سیاست را سرلوحه برنامه‌های خود قرار دادند. اوّلین کسی که در ضرورت تغییر الفبای اسلام قلم زده است منیف پاشا بوده است، تا جایی که برخی فعالیتهای دامنه‌دار آخوندزاده و میرزاملکم خان در تغییر الفبای اسلام را متأثر از وی و سایر پاشاهای عثمانی دانسته‌اند.[۳]

به علاوه گفتنی است که مشاور فواد پاشا، صدراعظم عثمانی، فردی به نام شارل میسمر فرانسوی طراح اصلی اصلاح یا تغییر الفبای اسلام بود که در نامهٔ خود به صدراعظم عثمانی تنزّل ملّت اسلام و علّت عقب ماندن آنان از دانش جدید را ناشی از خط ممالک اسلامی دانسته است. لذا اصل تفکّر تغییر خط در کشورهای اسلامی از مأموران و طراحان غرب نشأت گرفته است.

تشکیل شورای دولت و نظام مشروطه به سبک غرب و بدون توجّه به ارزشهای دینی و ملّی، تغییر نظام آموزش و پرورش، تغییر الفبای اسلامی و... از جملهٔ اقدامات این زمان عثمانی بوده است. که نظام لائیک کنونی ترکیه زاده این اصلاحات می‌باشد.

اصلاحات مذکور در امپراطوری عثمانی که بخش اعظم جهان اسلام را از دارالخلافه ـ اسلامبول ـ رهبری می‌کرد با اجبار غرب و اکراه ملّت و مردم آزاده و مسلمان به اجرا درآمده است. آدمیّت در این باره می‌نویسد:

«عامل خارجی در عثمانی از عوامل مثبت و محرک ترقّی بود! از آغاز عصر تنظیمات که با فرمان خط شریف گلخانه (۱۲۵۵ هـ. ق) شروع شد تا قانون اساسی که

۱- سیاستگران دورهٔ قاجار، خان ملک ساسانی، صفحه ۵۹ به بعد.

۲- اندیشهٔ ترقی و حکومت قانون در عصر سپهسالار، فریدون آدمیّت، صفحه ۱۲۷.

۳- شورش آقاخان محلاتی و چند مقالهٔ دیگر، حامد الگار.

مدحت پاشا نهاد (۱۲۹۳) سیاست خارجی در طرح اصلاحات و اجرای آن دخالت مستقیم کرد. از این حد هم گذشت و حتّی با تهدید نظامی آن دولت را به قبول ترقّی وادار ساخت.»[۱]

وی در جای دیگر می‌نویسد:

«دولتهای غربی در ۱۲۸۳ دولت عثمانی را تهدید کردند اگر در اجرای اصلاحات سرعت به خرج ندهند اسلامبول را اشغال خواهند کرد.»[۲]

در این زمان مقاومتهای مردمی بر علیه سرسپردگی این مقامات به غرب و خودباختگی آنان در اجرای خواسته‌های فرنگیها در سرزمینهای اسلامی وجود داشته است؛ امّا شدّت حمایت انگلیس از این مقامات باعث پیشرفت کارشان می‌شد.

«فشارکشورهای غربی از عواملی بود که به دوام صدارت عالی پاشا و فواد پاشا دو صدراعظم ترقّی طلب مؤثر افتاد وگرنه کار هر دو را ساخته بودند.»[۳]

میرزا حسین خان متأثر از اصلاحات مذکور در عثمانی، نمونه اقدامات آنها را با تعریف و تمجید به تهران می‌فرستاد و خواهان اجرای آنها در ایران می‌شد. وی درباره نظامنامه مکتب سلطانیه که نظام آموزش و پرورش را در عثمانی تنظیم می‌کرد به دربار ایران نوشت:

«در سال ۱۲۸۵ نظامنامه مکتب سلطانیه نوشته شد... این مدرسه را برای تحصیل علوم و ادبیات فرانسه و زبان یونان و زبان لاتین قدیم و تحصیل علم حقوق و اداره مملکت؛ قرار داده‌اند... مدیر و معلم و خدمه همه از فرانسه می‌آیند! و دولت عثمانی مواجب آنها را می‌پردازد! اداره آن مثل مدارس بزرگ فرانسه خواهد بود. نظارت ظاهری آن با صدراعظم دولت عثمانی خواهد بود ولکن نظارت واقعی و حقیقی آن با دولت فرانسه و ایلچی بیگی کبیر (سفیرکبیر) آن دولت است!... چیزی که محقّق است وجود چنین مکتبی باعث علم و هنر و بصیرت ملت خواهد شد [!!] و عن قریب آدم کاردان به جهت دولت موجود خواهد نمود.»[۴]

۱- اندیشهٔ ترقی و حکومت قانون در عصر سپهسالار، فریدون آدمیّت، صفحه ۱۶۲.

۲- همان.

۳- همان.

۴- ایران ـ میرزاحسین خان به وزارت امور خارجه، ۲ ذی‌الحجه ۱۲۸۶ به نقل از فریدون آدمیّت، همان، صفحه ۱۳۵.

میرزا حسین خان ضمن همین نامه خبر ورود دختران مسلمان به مکتب سلطانیه را گزارش می‌کند؛ و می‌نویسد:

«زنی که زبان فرانسه یاد گرفت و از کتب آنها مطالعه کرد؛ و از عادات آنها مستحضر شد، نمی‌توان متوالیاً او را در «پرده» نگاه داشت؛ و البته بدون حفاظ (حجاب) داخل مجالس خواهد شد.»

گرایشات فکری سپهسالار در پی آشنایی با این اصلاحگران غربگرا و تنظیمات غربی در نامهٔ مذکور بخوبی آشکار می‌شود. وی ضمن این که می‌داند که متن و استاد و موضوع، هر سه از غرب می‌آیند، با این وجود ادّعا می‌کند که سرانجام چنین مدرسه‌ای تربیت انسان کاردان برای دارالخلافه امپراطوری عثمانی خواهد بود!! البته منظور و محصول این مدارس انسانهایی هستند که سراپا شیفته فرهنگ غرب بوده و در جهت پیاده کردن اندیشه‌های صرفاً مادّی و غیر انسانی آنان گام برخواهند داشت. عجیب‌تر این که وی بخوبی سرانجامِ ورود دختران مسلمان به چنین مدرسه‌هایی را که خروج آنان از پرده عفاف است پیش‌بینی می‌کند. بدیهی است زنی که تحت فرهنگ غربی و با نظارت کشورهای غربی تربیت شود، البته به فرهنگ اسلامی و ملّی خود پشت خواهد کرد و مرزهای دینی را در روابط، زیر پا خواهد گذاشت؛ امّا این‌جا محل تعجّب است که سپهسالار علی‌رغم چنین آگاهیهایی، این نسخه را برای دولتمردان ایران می‌فرستد و سرانجامِ این اقدامات را بصیرت ملّت و تربیت انسانهای کاردان می‌شمارد!

به ادعای فریدون آدمیّت گویا اوّلین کسی که در جهان اسلام با اباحه و تساهل از بیرون آمدن زنان مسلمان از حجاب اسلامی سخن گفته است سپهسالار می‌باشد؛ وی در ذیل نامه مذکور و پس از ذکر رفتن دختران مسلمان به این مدرسه می‌نویسد:

«از آن قرار اندیشهٔ بیرون آمدن زنان از پرده عنوان گردید.»(۱)

سپهسالار متأثر ازاین اصلاحات کلیه اقدامات اصلاحگران دست نشاندهٔ غربیها در عثمانی را به ایران فرستاد؛ حتّی بخشی از نوشته‌های اروپاییان را جهت استفاده ناصرالدین شاه به تهران ارسال داشت.

دامنهٔ گزارش‌های سپهسالار از اقدامات غربیها درعثمانی و تعریف و تمجید از اثرات مثبت آنها خود فصلی جداگانه را طلب می‌کند که در پیوست آخر کتاب به اختصار از آنها یاد می‌کنیم؛

۱- اندیشهٔ ترقی و حکومت قانون در عصر سپهسالار، فریدون آدمیّت، صفحه ۱۳۷.

کوتاه سخن آن‌که به نوشته آدمیّت:

«هیچ کار ترقّی دیگری در عثمانی انجام نگرفت که به دربار ایران گزارش نکرده باشد.»[۱]

امّا تأثیری که توقف دوازده سالۀ سپهسالار در حکومت عثمانیِ عهدِ تنظیمات بر وی گذاشت، به قدری است که در تمام ادوار بعدی حیاتش متاثر از آنها بود. نویسندۀ سیاستگران دورۀ قاجار در میزان تاثیرگذاری عملکرد پاشاهای عثمانی بر جهت‌گیری فکری سپهسالار می‌نویسد:

«در طی این ترجمۀ احوال (منظور کتاب سیاستگران دورۀ قاجار) خواهیم دید که توقّف دوازده سالۀ سپهسالار در اسلامبول و دوستی با عالی پاشا و سایر وزرای عثمانی چقدر در روح میرزا حسین خان تاثیر کرده، می‌خواسته است در همه چیز از آنها تقلید نموده و برطریق آنها برود. ولی در اصل موضوع اشتباه کرده که وضعیت ایران به کلّی غیر از عثمانی است.»[۲]

نجات میرزاملکم خان و آغاز دوستی دیرپا

یکی دیگر از کسانی که سپهسالار از نظر فکری متأثر از آنهاست، میرزاملکم خان ارمنی تبار فرزند میرزا یعقوب خان است. پدرش از مسیحیت به اسلام گروید، اما محقّقین درخلوص این تغییر عقیده مردّد هستند. این پدر و پسر در تمام زندگی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی خود متأثر از افکار غربی بر علیه ارزشهای دینی آشکار و پنهان قدم برداشته‌اند. گاه نیز در لباس جاسوسی به دشمنان ایران خدمت کرده‌اند؛ از جمله فعالیتهای این دو، تأسیس فراموشخانه در ایران است؛ میرزا ملکم خان پس از عضویت در لژ فراماسونری فرانسه به ایران آمد و فراموشخانه را در تهران تاسیس کرد. اوّلین تشکیلات فراماسونری ایرانی چند سال بعد از تأسیس در ربیع الثانی ۱۲۷۸ به دستور ناصرالدین شاه تعطیل شد و میرزا ملکم خان به همراه پدرش به آسیای میانه فرار کرد. ملکم خان بعد از آن‌که از جانب سفارت عثمانی امان گرفت.[۳] در عراق ساکن می‌شود. در

۱- همان، صفحه ۱۳۷.

۲- سیاستگران دورۀ قاجار، خان ملک ساسانی، صفحه ۷۳.

۳- نامۀ میرزا ملکم خان به خالق پاشا والی بغداد. اسناد در مکاتبات تاریخی ایران قاجاریه، جلد ۳ صفحات ۱۴۲ و ۱۴۳.

آن‌جا به واسطهٔ آمد و شد زیاد مردم ایران دولت احساس خطر کرد و طی فرمان ناصرالدین شاه به‌کار پرداز دولت ایران در بغداد، به همراه مأمورین اعزامی پس از هماهنگی با حاکم بغداد، وی را به سمت دیگر ممالک عثمانی حرکت دادند. در حکم شاه آمده است «کارپرداز، البته بمحض ورود این حکم، ملکم را از عراق عرب بدواند بدون تأخیر»[۱]. وی پیاده از طریق دیاربکر وارد عثمانی شد و خود را به میرزاحسین خان معرفی کرد. میرزاحسین خان پس از استفسار از تهران طلب بخشش و مساعدت برای گماردن وی به‌کار نمود و سرانجام او را مأمور کنسولگری ایران در مصر کردند. دنبالهٔ ماجرای ملکم خان را از کتاب سیاستگران دورهٔ قاجار پی می‌گیریم که:

«وی پس از چند ماه (از مصر) به اسلامبول بر می‌گردد و به آیین مسیحیت رجوع کرد و با یک دختر مسیحی عقد بسته و در کلیسا مراسم عقد گرفت. میرزاحسین خان او را احضار و استفسار می‌کند. ملکم می‌گوید تقدیر من این‌طور پیش آورده! بعداز چند روز به میرزاحسین خان نامه می‌نویسد که اگر دولت ایران او را وزیرمختار لندن نکند، اسرار دولتی که نزد اوست به عثمانیها می‌فروشد! میرزا حسین خان مراتب را به تهران می‌نویسد. بعد از مدتی میرزا ملکم خان را می‌بینند که تبعهٔ عثمانی شده، لباس آنها را بر تن کرده و با ماهی چهل لیره در وزارت خارجه عثمانی استخدام شده است. میرزا ملکم خان همین‌طور در خدمت دولت عثمانی بود و به ایران ناسزا می‌گفت تا سپهسالار به ایران آمد و صدراعظم شد، بلافاصله ملکم خان را از عثمانی طلبید و مستشار اعظم صدارت عظمی نمود و به نشان تمثال همایون از درجه اوّل مفتخر می‌شود و پدرش یعقوب خان در سفارت ایران در اسلامبول مشیر و مشار گشته علناً برای دولت انگلیس جاسوسی کرده است.»[۲]

میرزا ملکم خان در تنظیم قرارداد رویتر بیشترین همراهی را با سپهسالار به عمل آورد. و در سال ۱۲۹۰ برای مهیا کردن سفرشاه به فرنگ به عنوان سفارت فوق‌العاده عازم اروپا شد. وی تمام دوران قدرتمندی سپهسالار، سفیر ایران در لندن و تنظیم کنندهٔ سیاستهای غربگرایانه وی بود. دو سفر شاه به فرنگ (۱۲۹۰ و ۱۲۹۵) را تنظیم نموده است. خان ملک ساسانی درباره نقش میرزاملکم خان در دوام قدرتمندی میرزا حسین خان سپهسالار در ایران می‌نویسد:

۱- اسناد و مکاتبات تاریخی ایران (قاجاریه)، دکتر محمدرضا نصیری، جلد سوم، صفحه ۱۴۰.

۲- سیاستگران دورهٔ قاجار، خان ملک ساسانی، از صفحه ۵۹ به بعد.

«یکی از خدمات ملکم خان در زمان سفارتش در لندن به میرزاحسین خان این بود که هر وقت وضعیت میرزاحسین خان در ایران و نزد شاه به هم می‌خورد، ملکم یک تلگراف رمز وحشتناکی از لندن مخابره می‌کرد، شاه هم در عزل میرزاحسین خان دست نگه می‌داشت.»(۱)

سپهسالار با اطلاع کافی از وضعیت فکری و فرهنگی میرزا ملکم خان و نقش او به عنوان اوّلین کسی که فراماسونری را در ایران ایجاد کرده بود و گرایش خودش و پدرش به غرب بویژه انگلیس و عدم التزام به اسلام و بخصوص نمونهٔ آن‌که در زمان سفارت خود در عثمانی روی داد، (عقد یک دختر مسیحی در کلیسا) و پذیرفتن تابعیت عثمانی و فروختن اسناد و مدارک که در طی مأموریت دولتی در اختیار داشت و... بمحض روی کار آمدن، وی را از عثمانی فراخوانده به مقام مستشار عالی خود منصوب کرد! بعدها در تمام اقداماتی که از سوی سپهسالار در گشودن دروازه کشور به روی فرهنگ غرب روی داد، ملکم خان دارای نقشی برجسته بود. هم چنین میان میرزاملکم خان و فتحعلی آخوندزاده عوالم دوستی نزدیک برقرار بود و آخوندزاده وی را روح‌القدس لقب داده بود.

آخوندزاده و ملکم خان مدتهای زیاد باهم مکاتبه داشته‌اند و در هنگام مراجعت از راه تفلیس برای احراز پست مستشار عالی صدارت اعظم دولت ایران نیز با آخوندزاده دیدار داشته است. در آن مکاتبات و دیدارها ملکم خان دین و پیامبران و اندیشه‌های دینی را عامل عقب ماندگی و تحقیر و حبس عقل و ترجیح نقل دانسته، بر اندیشه‌های دینی نظیر معجزات الهی و... می‌تازد و خرابی کلّ دنیا را از پذیرفتن باورهای دینی و پرهیز از واقعیات اثبات شدهٔ تجربی و علمی می‌انگارد.(۲)

با این وصف ملکم خان نه فقط اسلام، بلکه فلسفه وجود ادیان الهی را زیر سؤال می‌برد!

در مذاکره‌ای که میرزا ملکم با بلنت انگلیسی داشته به گوشه‌هایی از باورش در مورد اساس ادیان الهی اشاره می‌کند. وی در این مذاکرات دین را ساختهٔ ذهن انسانهای شرقی می‌داند زیرا به زعم وی ذهن انسان شرقی نظری است و ذهن انسان اروپایی عملی! ـ گویا تمدنهای بین‌النهرین، ایران، چین، تمدن اسلام و... را در تاریخ ملل شرق نخوانده است ـ مطالعهٔ گوشه‌هایی از این

۱- همان.

۲- سیر تفکّر معاصر، کتاب اوّل، زمینه‌های تجدّد و دین زدایی در ایران، محمد مددپور.

مذاکرات بیانگر شخصیّت میرزاملکم خان به عنوان همراه و مشاور عالی سپهسالار در صدارت بر ایران است؛ وی به بلنت می‌گوید:

«شاید برای شما جالب باشد که داستان دینی که چند سال قبل در ایران به وجود آمد و من زمانی در رأس آن قرار داشتم را بشنوید... و از آن نمونه‌ای که نحوهٔ ایجاد مذاهب در آن‌جاست دست خواهد داد... اروپا براستی قادر نیست که دین واقعی به وجود آورد که به وسیله آن بتوان روح مردم را تصاحب کرد؛ و همین‌طور آسیا نیز نمی‌تواند سیستمهای سیاسی خَلق کند. فکر آسیایی نظری است و فکراروپایی عملی. ما در ایران هر روز مسیح جدید می‌سازیم... همان‌طور که قبلاً گفتم وقتی جوان بودم خود نیز مذهبی به وجود آوردم (اشاره به تأسیس فراموشخانه در ایران) که عدهٔ پیروان آن به سی هزار نفر می‌رسید. ولی من از آغاز قصد ایجاد مذهب نداشتم، خصوصیّت تقدّس و پیامبری! به اجبار از طرف پیروانم به من تحمیل گردید... آنها به من لقب «روح القدس» دادند (این لقب را آخوندزاده به ملکم خان داده است) و شاه نیز عنوان «مُصْلح» را به من بخشید. من کتابی نوشتم که در واقع انجیل عقایدم بود (اشاره به کتابچهٔ غیبی) و هواخواهانم عقیده داشتند که من معجزه می‌کنم.»(۱)

گفتنی است خلاف گوییهای ملکم خان در نسبتهایی که به ملّت فهیم ایران داده است، بیشتر منحصر به تعدادی درباری است که به کتابچهٔ غیبی ملکم خان و شعبده بازیهایش که در سفر اروپا یادگرفته بود دسترسی داشتند. اما از زاویه دیگر گویای وجهه نظر اصلی او درباره دین و ملّتهای شرق و بویژه ایران است. از این‌جا می‌توان به شخصّیت وگرایشهای واقعی میرزا حسین خان سپهسالار درگزینش میرزاملکم خان در عین آگاهی کامل از تفکّرات وی به عنوان نزدیکترین همکار خود پی بُرد. کوتاه سخن آن که میرزا حسین خان از نظر فکری کاملاً وابسته به اندیشه‌های میرزا ملکم خان بوده است.

۱– سیر تفکّر معاصر، محمد مددپور، صفحه ۴۰.

سپهسالار و جلال‌الدین میرزای قاجار

جلال‌الدین میرزای قاجار از شخصیتها و نویسندگانی است که همچون آخوندزاده آشکارا بر اسلام و ارزشهای دینی حمله می‌کرد. خانه‌اش مرکز فتنهٔ معاندان با دین و فاسدان جامعه بود. جلسات فراموشخانه، اوّلین تشکیلات فراماسونری ایران، در خانهٔ وی تشکیل می‌شد.

«محل ملاقات افراد فراموشخانه، خانهٔ متعلّق به جلال الدین میرزا یکی از فرزندان فتحعلی شاه قاجار بود که این شخص ضدّیت آشکاری با اسلام دارد. میرزا جلال‌الدین صریحاً با اسلام مخالفت می‌کرد.»[1]

جلال‌الدین میرزا یکی از دوستان و همفکران میرزاحسین خان بود. اندیشه‌های او را همگام با طرد ارزشهای دینی ترویج می‌کرد و خانه‌اش محل امنی برای روشنفکران غربزده بود. آدمیّت در این باره می‌نویسد:

«دو نویسندهٔ ناسیونالیست [ملّی‌گرایی در برابر دین‌گرایی] این دوره معرّف جنبه‌ای از همان تفکّر ملّی و هشیاری تاریخی هستند؛ اتفاقاً هر دو با میرزا حسین خان دوست بودند، آن دو نفر جلال‌الدین میرزای قاجار و میرزا فتحعلی آخوندزاده هستند.»[2]

سپهسالار و میرزا یوسف خان مستشارالدوله

از جمله یاران و همکاران میرزا حسین خان، میرزا یوسف خان مستشارالدوله است. او در زمرهٔ روشنفکرانی است که در زمان سلطنت ناصرالدین شاه با همراهی و همکاری میرزا حسین خان و میرزا ملکم خان، گروه روشنفکری وابسته را پایه گذاری نمودند.

میرزا یوسف خان پسر حاجی میرزا کاظم تاجر تبریزی است و در وزارت امورخارجه خدمت می‌نمود. از سال ۱۲۷۰ تا ۱۲۷۸ هجری قمری کارپردازی حاجی طرفان را به عهده داشت. در سال ۱۲۷۹ شارژ دافر ایران در پطرزبورگ و سپس ژنرال قونسول تفلیس شد و مدّت چهار سال در این سمت بود. از اواخر سال ۱۲۸۳ تا ۱۲۸۷ شارژ دافر سفارت پاریس گشت. وقتی میرزا یحیی خان مشیرالدوله به وزارت عدلیه رسید، او را به معاونت خود برگزید (۱۲۹۹). او از خدمت

۱- پیشین، صفحه ۶۵.

۲- اندیشهٔ ترقی و حکومت قانون در عصر سپهسالار، فریدون آدمیّت، صفحه ۱۶۱.

در وزارت عدلیه طرفی نبست و سرخورده شد. با انتشار انتقادهایی از دستگاه دیوان خانه‌های ایران در روزنامهٔ اختر استانبول، مورد اتهام قرار گرفت و از خدمات دولت معزول و پس از ۵ ماه زندانی به سمت کارگزاری مهام خارجهٔ آذربایجان به تبریز رفت. وی در سال ۱۳۱۳ درگذشت.

میرزا یوسف خان بیشتر دوران خدمت خود را در خارج از کشور در کشورهایی که به عنوان مهد تفکّر غربی شناخته می‌شدند مانند تفلیس، استانبول و پاریس گذراند و وابسته به این تفکّر گشت. در نامه‌هایی که از پطرزبورگ و پاریس و تفلیس به دربار ناصرالدین شاه نوشته است، همه جا از لزوم نشر تمدن اروپایی سخن گفته است.[۱] او در سال ۱۲۸۶ رساله‌ای به نام «کتابچهٔ بنفش» دربارهٔ تأسیس راه آهن سرتاسری نوشت و به شاه عرضه کرد. سال بعد رساله، معروف «یک کلمه» را در حقوق اساسی فرد و مبانی حکومت ملّی!! تألیف کرد. در این رسالهٔ میرزا یوسف خان، اصول افکار سیاسی خود را که مُلهم از تفکّر مادّی غرب و نظام ناسیونالیستی و اعتقاد به لیبرالیسم و مبانی آن است، بیان نموده است. این رساله در سال ۱۲۸۷ در پاریس نگاشته شده است و بنا به قول آدمیّت «در خصوص تفکیک قدرت دولت از قدرت روحانی نیز اوّلین بار او سخن راند.»[۲]

رسالهٔ «یک کلمه» اقتباس از اصول قانون اساسی فرانسه است. وی تلاش کرد جهت مقبولیت آن توسط افکار عمومی، اصول آن را با مبانی شرع اسلام تطبیق دهد!! و به قول آدمیّت «در تأیید اصول مزبور از آیه‌های قرآن و احادیث و اخبار و گفته‌های علمای بزرگ اسلام شواهدی آورده و دراین کار مهارت قلمی خاص به خرج داده است.»[۳]

میرزا یوسف خان در معنی رساله خود می‌گوید:

«یک کلمه‌ای است که جمیع انتظامات فرنگستان در آن مندرج است. کتاب قانون است که جمیع شرایط و انتظامات معمول و بها که به امور دنیویه تعلّق دارد در آن محرّر و مستور است و دولت و امّت معاً کفیل بقای آن است.»

و توضیح می‌دهد که مقصود از «قانون» همان است که به فرانسه آن را «لوا»[۴] می‌گویند و

۱- فکر آزادی و مقدمهٔ نهضت مشروطیت، فریدون آدمیّت، صفحه ۱۸۳.

۲- همان، صفحه ۱۸۶.

۳- همان.

4- Loi

مشتمل بر چند کتاب است که هر یک از آنها را «کود»[1] نامند و آن بمنزلهٔ کتاب شرع در نزد مسلمانان است!! وی در بیان فرق کود با قوانین شرع می‌نویسد:

«کود فرانسه فقط مصالح دنیویه را شامل است، چنان که به حالت هرکس از هر مذهب و ملّت که باشد موافقت دارد و امور دینیه را کتاب مخصوص دیگر است. امّا در کتاب شرع مسلمانان مصالح دنیا با امور اخروی مخلوط شده است و بعضی قواعد آن با مذهب ملل غرب مسلّم موافق نیست. از این رو برای سیاست عامّه ضرر عظیم دارد.»

در هر حال مستشارالدوله با چنین دیدگاه و تربیتی در کنار میرزا حسین‌خان قرار می‌گیرد و در تمام مدت وزارت و صدارت با وی همراهی و همکاری می‌نماید. در تدوین قوانین مهمّ نقش اساسی به عهده می‌گیرد و هر جا که ضرورت نشر فرهنگ اروپایی و تفکّر غربی ایجاب می‌نماید، تلاش او دیده می‌شود. کتاب «یک کلمه» او در مجامع روشنفکری وابسته و فراماسونری مثل فراموشخانه و مجمع آدمیّت مورد استفاده قرار می‌گیرد و به عنوان کتاب «اصول» آنان شناخته می‌شود.

سپهسالار و میرزا صفا

از جمله کسانی که میرزا حسین خان سپهسالار وابستگی فکری و معنوی به او داشت میرزا صفا سوادکوهی است. رضا قلی خان سوادکوهی معروف به حاجی میرزا صفا در سال ۱۲۱۲ هجری قمری متولد شده و در نهم رمضان ۱۲۹۱ قمری در سن نود سالگی در تهران وفات یافت و در صفاییه نزدیکی چشمه علی ری دفن شده است. پدرش محمد حسن خان ابن محمدخان ابن داوده از خوانین سوادکوه مازندران و مادرش اهل سمنان است. در اوایل عمر برای تحصیل علوم به عتبات رفته و در خدمت شیخ محمّدحسن، صاحب جواهر الکلام تحصیل کرد و پس از چند سال با لباس درویشی در مکّه، مدینه، مصر و سودان و دمشق و بیت‌المقدس ساکن شد. او اقامت طولانی در عثمانی داشت و با جمعی از وزراء و درباریان عثمانی منجمله عبدالرحمن سامی پاشا، محمود ندیم پاشا صدراعظم سلطان عبدالعزیز خان، عالی پاشا وزیر امور خارجه، ضیاء پاشا سفیر کبیر عثمانی در واشنگتن و... رفاقت داشت و صاحب نفوذ بسیار گردید. دربارهٔ او نوشته‌اند که:

1- Code

«در تمام مدت عمر تأهل اختیار نکرد»[۱]

و نیز نوشته‌اند:

«حاجی میرزا صفا از اقطاب فراماسونری عثمانی بود و همهٔ ماسونهای عثمانی سر بر آستان او داشتند.»[۲]

محمدبیک مدّعی است که حاجی میرزا صفا با مراکز فراماسونری انگلستان ارتباط مستقیم داشت و در درون لژهای ماسونی به دستور او زمزمهٔ ضدّیت با خانواده سلطنتی عثمانی و مسأله آزادی و مبارزه با استبداد را پیش کشیده بودند.

میرزا حسین خان در مدّتی که در استانبول به عنوان سفیر اقامت داشت به خدمت میرزا صفا درآمد و از مریدان او شد. هنگامی که میرزاحسین خان به اسلامبول رفت میرزا صفا در آن‌جا صاحب محفلی بود که در آن پاشاهای عثمانی شرکت داشتند و این مسأله باعث آشنایی میرزاحسین خان با پاشاها و تأثیرپذیری عظیم در او شد. نوشته‌اند:

«میرزاحسین خان که اظهار ارادت به جناب حاجی می‌کرد، بزودی با همهٔ مریدان حاجی آشنا شده و ما بین آنها یک صمیمیت و صفای طریقتی!! حاصل گردید و چون اغلب آنها همیشه در سر کار و در امورات دولتی دخالتی تمام داشتند، میرزاحسین خان به اعادهٔ نفوذ مادّی و معنوی ایران در ممالک عثمانی!! موفّق می‌شد و در همه جا مساعدت می‌دید.»[۳]

در جای دیگر می‌نویسد:

«عمده موفّقیت میرزاحسین خان در مأموریت اسلامبول مرهون نفوذکلمه مرحوم حاجی میرزا صفاست و کلیه مشکلات و معضلات دورهٔ سفارت او از برکت وجود حاجی میرزا صفا مرتفع می‌شد.»[۴]

نیاز به توضیح نیست که نفوذکلمه میرزا صفا از جهت فراماسون بودن اوست نه درویش بودنش و کمک ذی‌قیمت میرزا صفا به میرزا حسین خان نیز از بابت هم مرام بودن با او و دستور

۱- سیاستگران دورهٔ قاجار، خان ملک ساسانی، جلد اوّل، صفحه ۶۵.

۲- محمدبیک پاشا نویسنده ماسونی ترک ـ ترک ماسون‌لر ـ چاپ اسلامبول، صفحه ۵۲، نقل از فراموشخانه و فراماسونری در ایران، جلد اوّل، صفحه ۴۳۲.

۳- سیاستگران دورهٔ قاجار، خان ملک ساسانی، صفحه ۶۵.

۴- همان.

انگلیس برای حمایت از میرزاحسین خان است تا او در آینده مصدر امور ایران گشته بـر وفـق منافع انگلستان عمل کند.

«میرزاحسین خان مشیرالدوله که خود را از مـریدان خـاصّ حـاجی مـیرزا صـفا می‌دانست، علاوه بر مراوده‌ای که در درون لژهای فراماسونری با وزراء و درباریان عثمانی پیدا کرده بود، در خانقاه حاجی میرزا صفا نیز با کسانی که همیشه در امور دولتی شرکت داشتند دوست شده بود و از آنها برای پیشرفت کـارهای سـفارت استفاده می‌کرد.»(۱)

در این‌جا دو مشخّصهٔ مهم از مـیرزا حسـین خـان مـی‌یابیم، یکـی تأثـیرپذیری از مشرب درویشی میرزا صفاست در حدّی که در زمرهٔ مریدان او در می‌آید و می‌دانیم که این مشرب تا چه حد نسبت به احکام اسلامی دارای تساهل و تسامح است و لذا همواره از سوی غرب و عوامـل آنان مورد حمایت قـرار مـی‌گرفت و در رژیـم پـهلوی در بـالاترین مسـؤولیتهای امـور قـرار می‌گرفتند. دوم عضویت وی در مجامع فراماسونری است کـه وجـه آشـنایی و اشـتراک او بـا میرزاصفا و پاشاهای عثمانی است. در مجامع فراماسونری بـود کـه انگـلستان تـحوّلات مـورد خواست غرب را به عناصر عضو القاء می‌کرد و آنها را برای برپایی یک حکـومت لائـیک بـر می‌انگیخت. میرزاحسین خان با این مجامع مرتبط شده و همان زمزمه را فراگرفت و بـه دربـار ایران انتقال داد و در مدّت زمامداری خویش براساس آن حرکت نمود.

«میرزاحسین خان با وجود آن‌که در نشر تمدّن و تجدّد ایران سهم بسزایـی دارد، ولی به علّت پوشیدن لباس فراماسونی و تابعیت از لژهای فراماسونی عـثمانی بـه صورت بزرگترین خدمتگزار بریتانیا درآمد.»(۲)

در مورد عضویت وی در مجامع فراماسونری و فراموشخانه می‌نویسند:

«میرزاحسین خان سپهسالار در فراموشخانه ملکم که در ایران تأسیس شـده بـود عضویت داشت. او همیشه حامی و پشتیبان ملکم خان بود و هنگامی که او از ایران تبعید شد، میرزاحسین خان در برابر ناصرالدین شاه از او شفاعت کرد و نه تنها به سفارت مصر فرستادش، بلکه در نخستین روزهای صدارتش... به مـعاونت خـود

۱- فراموشخانه و فراماسونری در ایران، اسماعیل رایین، جلد اوّل، صفحه ۴۳۳.

۲- همان، صفحه ۴۲۶.

منصوب نمود... در تمام مدّتی که مشیرالدوله برکرسی صدارت تکیه زده بود، هادی و راهنما و حافظ اعضاء فراموشخانه به شمار می‌رفت. وی مدت ده سال [دوازده سال صحیح است] در اسلامبول سفیر کبیر بود و در لژهای فراماسونری فعالیت می‌کرد. عضویت او در فراماسونری شناخته شده جهانی ابتدا در لژ گرانداوریان و سپس عضو لژ شمارهٔ ۱۷۵ وابسته به سازمان انگلند بود. عکس او در لباس استادی فراماسونری زینت اصلی در لژ بشمار می‌رفت.»[۱]

ملاحظه می‌کنیم که دست انگلستان از آستین فراماسونری چگونه عناصر وابستهٔ به تفکّر غربی را در یک مدار بسته سازماندهی می‌کند و آنها را به حمایت از یکدیگر وا می‌دارد. یک روز میرزا حسین خان از میرزاملکم شفاعت می‌کند و روزی میرزاملکم با نامه‌های تهدیدآمیز از انگلستان شاه را از خشم نسبت به میرزاحسین خان و عزل او بیمناک می‌سازد!!

به هرحال میرزا صفا در جایگاه مرشد در میرزا حسین خان تاثیر بسزایی داشت و او را در سستی اعتقاد و گرایش به فرهنگ لاابالی گری دینی و تثبیتِ تاثیر تمدّن غربی شتاب بیشتر داد.

سپهسالار و لرد لایارد

علاوه بر دوستی و رفاقت نزدیک سپهسالار با پاشاهای دست نشاندهٔ غرب، دوستی و ارتباط نزدیکی نیز میان وی و سفیرکبیر انگلیس ـ لُردلایارد ـ در عثمانی وجود داشت. لایارد که سالها در ایران و در میان قبایل بختیاری برای یافتن روحیّات مثبت و منفی ایرانی و راههای سلطهٔ بر آنان زندگی کرده بود؛ ایران شناس و دیپلماتی ورزیده بود که از سوی حکومت انگلیس در دو پایتخت مهم شرق یعنی تهران و اسلامبول راه را برای نفوذ سیاسی و فرهنگی غرب هموار می‌کرد. ارادت سپهسالار به لایارد تا حدی است که وی ایّام نقاهت را در سفارت ایران گذراند و میرزا حسین خان شخصاً از وی پرستاری می‌کرد. این مأمور سیاسی انگلیس در تعیین جهت‌گیریهای فکری سپهسالار نقشی مهم داشته است. تا جایی که سپهسالار برای اجرای مأموریت خود و قبول خواسته‌هایش به دربار عثمانی دست به دامن وی می‌شده است. خان ملک ساسانی درباره دوستی این دو نفر می‌نویسد:

«در این زمان [سفارت سپهسالار در عثمانی] سفیر کبیر انگلیس در عثمانی لرد

۱- همان، صفحه ۴۳۱.

لایارد بود که سالها در میان طوایف بختیاری زندگی کرده بود و با میرزاحسین خان نهایت دوستی را داشت.»(۱)

مجموعهٔ این افراد و عوامل مختلف که در فاصلهٔ دوران شکل‌گیری فکری سپهسالار در وی مؤثر بوده‌اند، همگی برگرایش به غرب بویژه وابستگی به سیاست انگلیس؛ اصول لیبرالیسم و جدایی دین از سیاست؛ اعتقاد عمیق به ارزشهای غربی و نظامات جدید غربی مواضع مشترک داشته‌اند. همگی این عناصر فرهنگی و سیاسی، باورهای دینی و نهادهای ملّی را از ادارهٔ جامعه ناتوان نشان داده، خواستار ورود فرهنگ غرب به عنوان جایگزین فرهنگ اسلامی و ملّی خود بوده‌اند. غالب این شخصیتها، دین و علمای دینی را در چارچوب محدود احکام عبادی و اخلاقی و به دور از ورود در نهادهای حکومتی می‌پذیرفته‌اند و گروهی نیز آشکارا بر نهادهای مذهبی به عنوان عامل عقب ماندگی ملّتهای شرقی تاخته‌اند. میرزا حسین خان سپهسالار تحت آموزه‌های چنین افرادی که شاخصهٔ فرهنگ تجدّد و روشنفکری غرب صنعتی و از دلباختگان و حقوق بگیران غرب بودند، رشد یافت و تفکّرش شکل نهادین گرفت. او در ادوار بعد با چنین دیدگاههایی پای به عرصهٔ مناصب درجه اوّل دربار ایران گذاشت که مختصری از اقداماتش را در فصول بعد از نظر خواهید گذراند.

تأثیر اقدامات سپهسالار در آستانه بارور شدن نهال ارزشهای غربی در ایران و به عنوان یکی از دو کشوری که جهان اسلام را تحت حکومت خود داشتند، تا حدّی است که بدرستی برخی محقّقان معاصر «میرزا حسین خان سپهسالار را پدر عملی روشنفکری و میرزاملکم خان را پدر فکری روشنفکری غرب زده معاصر ایران دانسته‌اند.»(۲)

بنابراین میرزاحسین خان سپهسالار را باید از آیینهٔ اساتید و متفکّرانی که وی در باروری اندیشه‌اش متاثر از آنها بوده است شناخت. از میرزا جعفرخان متجدّد مآب فرنگ رفته تا آقاخان محلاتی رئیس فرقهٔ اسماعیلیه و حقوق بگیر استعمار انگلیس، از آخوندزاده مروّج فرهنگ غرب و معاند با دین تا میرزا ملکم خان ارمنی تبار تأسیس کننده فراماسونری در ایران، و امثال پاشاهای عهد تنظیمات عثمانی، لرد لایارد و میرزا جلال‌الدین قاجار که بجز سینه چاکی در مقابل ارزشهای لائیک و لیبرالیستی و بی‌اعتقادی به ارزشهای دینی و مکتب اسلام و فرهنگ اسلامی

۱– خان ملک ساسانی، صفحه ۵۹ به بعد.

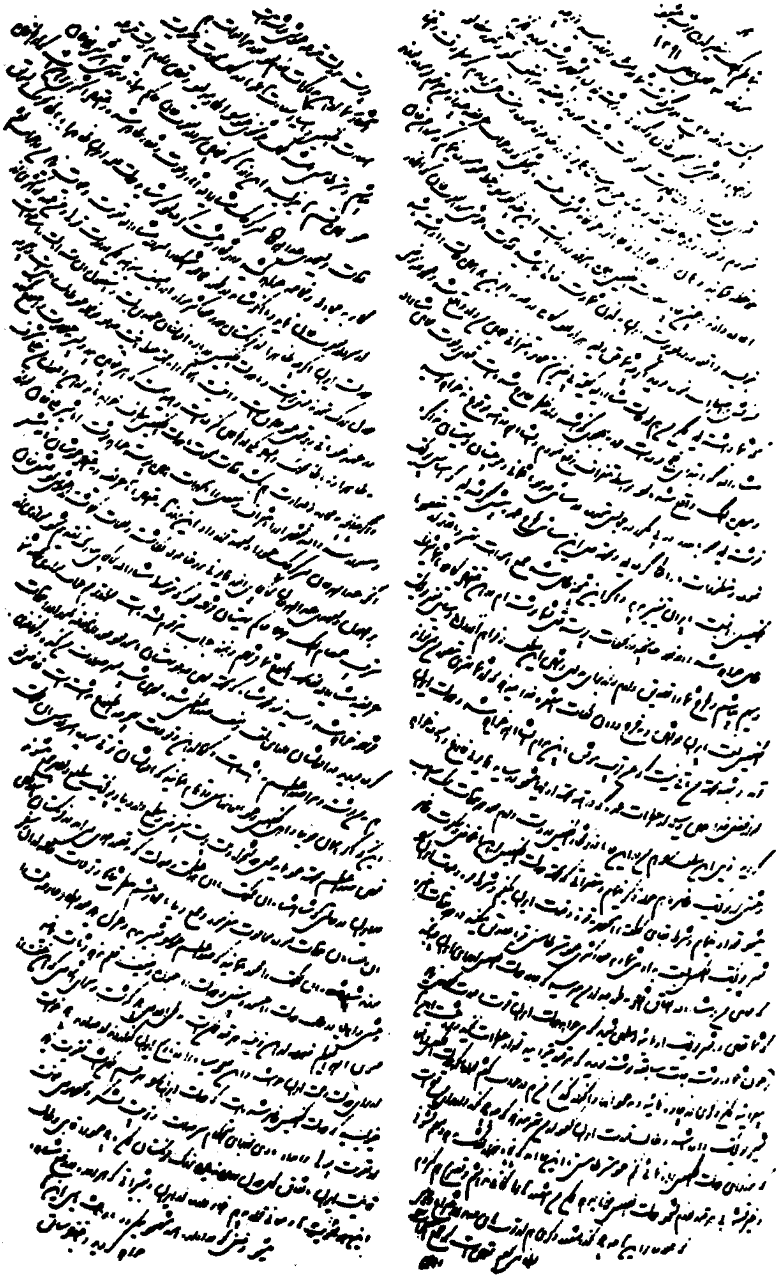
۲– بررسی و تحقیق در جنبش مشروطیت ایران، رسول جعفریان، صفحه ۴۹.

در این افراد تفکّری سراغ نداریم. بدین روی شاگرد این مکتب خانهٔ غربی نیز راهی را برگزید که اساتید و همراهانش پیموده بودند و تفکّری را در ایران پیاده کرد که حاصلی جز توفیق غرب در تهاجم گستردهٔ خود علیه ارزشهای اسلامی و ملّی و نهادهای دینی چون روحانیّت و حوزه‌های علمیه و نظام آموزشی و تربیتی اسلام در بر نداشت.



حاجی میرزا صفا

نامهٔ میرزا حسینخان مشیرالدوله وزیر امور خارجه به ملکم‌خان ناظم‌الملک
وزیر مختار ایران در لندن سوم جمادی‌الاول ۱۲۹۱



فصل سوم

اقدامات فرهنگی، اجتماعی و سیاسی میرزا حسین خان سپهسالار

میرزاحسین خان سپهسالار در ۲۹ شعبان ۱۲۸۸ (ه. ق) از سوی ناصرالدین شاه به مقام صدارت اعظم دولت ایران منصوب شد. قبل از این تاریخ، چند سالی ایران فاقد صدراعظم بود و وزرای دربار رأساً اقدام به اداره کشور می‌کردند و گزارش اقداماتشان را به شاه ارائه می‌دادند. راز ترقی سپهسالار از سفارت عثمانی تا صدارت اعظم در مدت کمتر از یک سال معمایی است که محققان صدهٔ اخیر رویدادهای سیاسی ایران درباره آن قلم زده‌اند. ما این موضوع را در ضمیمه شماره ۲مورد کاوش قرار داده‌ایم.

دوران قدرتمندی میرزاحسین خان قزوینی در ایران حدود ده سال به درازا کشید؛ از این مدّت حدود دو سال صدراعظم بود. و مدت باقی مانده گرچه عنوان صدارت اعظم از دولت ایران برای سومین بار حذف شده بود؛ اما وی بعد از شاه فرد متنفّذ و پرقدرت ایران به حساب می آمد و همزمان سپهسالاری قشون، وزارت خارجه و سرپرستی بسیاری از امورات کشور را با حکم شاه در دست داشت. دامنهٔ اختیار و اقتدار سپهسالار در دهه نود از قرن سیزدهم هجری تا جایی است که نویسنده مرآةُ البُلدان در وقایع سال ۱۲۹۵ می‌نویسد:

«او نهایت اقتدار را پیدا کرد... و هرچه می‌خواست به جا می‌آورد.»(۱)

این قدرت بلامعارض را میرزا حسین خان پس از فترتی دو ماهه که در پی عزلش پس از اعتراضات وسیع درباریان، علما و مردم در سال ۱۲۹۰ با آن روبه‌رو شد، به‌دست آورد. با همهٔ پیش آمدهای تلخ و شیرین برای میرزاحسین خان وی مرد قدرتمند دهه نود قرن سیزدهم هجری

۱- مرآةُ البلدان به نقل از محمود ـ محمود، تاریخ روابط ایران و انگلیس در قرن نوزدهم، جلد ۳، صفحه ۲۷۳.

ایران بوده است. در این مدت وی با فراخوانی دوستان هم مسلک و هواخواهان غربگرایش گروهی را فراهم آورد که در رگ و پوست و تمام زوایای کشور نفوذ یافتند و با آن اهرمها دست به اقداماتی زدند که هستهٔ اوّلیهٔ ونطفه اقدامات عملی روشنفکران لائیک ایران به حساب می آید. رویکرد اصلی اقدامات وی و همکارانش وجهه نظر غربی، بویژه دلباختگی به دولت انگلیس است. او صمیمانه بر این عقیده بود که سرنوشت کشور را به انگلیس گره بزند؛ و تا آن‌جا که توانست دروازه کشور را به روی این امپراطوری قرن نوزدهم باز کرد.

کارنامهٔ فرهنگی سپهسالار

سپهسالار و تغییر درآداب و رسوم

میرزا حسین خان سپهسالار به جهت گرایش به فکر و اندیشهٔ غربی، میل داشت در آداب و رسوم ملّی و اسلامی تغییراتی به عمل آورد. بخشی ازنظرات وی در زمان اقتدارش عملی شد و بخشی نیز مواجه با واکنش تند قشرهای مختلف ملّت گشته و منسوخ گردید. در بیان علّت گرایش وی به آداب فرنگی علاوه بر آموزشهایی که از اوان نوجوانی دیده بود؛ نوعی گرایش به برتری ذاتی فکر انسانهای غربی بر انسان شرقی و مسلمان در وی دیده می‌شود. وی در ذیل گزارشی که راجع به پیش‌بینی آینده اصلاحات در عثمانی به دربار ایران می‌فرستد؛ معتقد است تبعه مسیخی در حکومت عثمانی به جهت برتری پولیتیک ذاتی سرانجام مسلمانان را تحت اقتدار خود در خواهند آورد. به هر ترتیب این انگیزه در وی پیدا شده بود که کشور را به سمت آداب و سنن فرنگی به پیش ببرد. و به قول ناظم‌الاسلام کرمانی:

«سبک الآفرنگی را در ایران او مؤسس بود.»(۱)

این سخن ناظم‌الاسلام واقع مطلب است. اوّلین کسی که در مقام صدراعظم دولت ایران فرصت یافت تا رسماً در ارکان برنامه‌های کشور به دنبال پیاده کردن سبک و روش ارزشهای غربی قدم بردارد میرزاحسین خان سپهسالار بوده است و دیگران در مرتبهٔ بعد و به پیروی از او حرکت کرده‌اند. اهتمام سپهسالار در روی کار آوردن برنامه‌های غربی تا جایی است که در اذهان آن زمان این موضوع قوّت گرفته بود که وی قصد دارد ایران را مسیحی کند.

۱- ناظم الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان به اهتمام علی اکبر سعیدی سیرجانی، انتشارات آگاه، سال ۱۳۶۳، بخش اوّل، صفحه ۱۳۴.

«گفته شده میرزا حسین خان قصد داشته ایران را مسیحی کند.»(۱)

یکی از محقّقین غربی که در زمان حوادث سپهسالار به ایران آمده، در وصف شمایل ظاهری وی که به سبک غربیها خود را می‌آراست می‌نویسد:

«اطوار و رفتارش متجدّدمآب و اروپایی پسند بود»(۲)

یک سیّاح انگلیسی می‌نویسد:

«تنها ایرانی که دیدم در تالار کاخ سلطنتی کفش به پا داشت میرزاحسین خان بود. کفش سیاه براق و جوراب سفیدش به چشم می‌خورد و دیگران کفشهایشان را از پا درآورده به تالار قصر قدم می‌نهادند.»(۳)

از رسوم فرنگی که سپهسالار در ایران باب کرد، دعوت نمایندگان سیاسی خارجی و هیأت دولت ایران به مهمانی و ضیافت رسمی بوده است.

آغاز رواج موسیقی اروپایی در ایران نیز از همین دوران بوده است. در این مجالس به سبک مجالس کنسرت غربیان به رقص و آواز و موسیقی و شب‌گذرانی می‌پرداخته‌اند.

انجمن موزیکان به ریاست سومر فرانسوی مدیر موزیکانچیان دولت در سال ۱۲۸۶ تأسیس شد و قرار بر این بود که ماهی یک بار مجلسی برای فرنگیان مقیم تهران بیارایند که شبهای دراز زمستان را خوش بگذرانند. اوّلین کنسرت عمومی به دستور میرزاحسین خان در ۲۹ شوال ۱۲۸۹ به وسیله همان انجمن موزیکان برگزار شد و مشغول نواختن انواع سازها و بازیگری به رسم تماشاخانه‌های فرنگستان شدند.

میرزاحسین خان همچنین در نشانهای رسمی کشور به سبک غربیها تغییراتی داد و به اقتباس از «لژیون دنور» فرانسه نشان شیر و خورشید جدید پنج درجه‌ای ساخت.

در آداب اداری نیز به تقلید از غربیها تغییراتی را رواج داد. از جمله کلاه و لباس کارمندان اداری را تغییر داد. قباهای راسته بلند مبّدل به سرداری شد. به جای شلوارهای بلند شلوارهای تنگ ماهوتی معمول گردید، کلاه دراز کوتاه شد.

وی پوشیدن کت و شلوار و بستن دستمال به گردن را در ایران رواج داد. کوتاه سخن آن که وی در مدارس، مطبوعات، پُست و سایر دوایر دولتی و رسمی کشور به فراخور مجال و امکان

۱- همان.

۲- اندیشه ترقی و حکومت قانون در عصر سپهسالار، فریدون آدمیّت، صفحه ۱۲۸.

۳- همان.

دست به تغییر آداب و سنن معمول و جایگزین کردن سبک غربی زد.

پایه‌گذاری نهادهای جامعه براساس ناسیونالیسم و لیبرالیسم

در فصول مربوط به زندگینامه و سیر شکل‌گیری تفکّر و شخصیت میرزاحسین خان بوضوح تأثیرپذیری وی را از معاشرتهایی که با روشنفکران غرب‌گرا و تحوّلات اجتماعی سیاسی عثمانی داشت ملاحظه نمودیم.

سپهسالار با چنین فرهنگی پرورش یافت و سپس در صدر مقام اجرایی کشور قرار گرفت و به تغییراتی در ساختار سیاسی و اجتماعی کشور دست زد که مایهٔ اصلی این تغییرات ناسیونالیسم و لیبرالیسم غربی است. آدمیّت در بررسیهای خود به این مطلب اشاره کرده و می‌نویسد:

«میرزاحسین خان خود نمایندهٔ طبقهٔ متوسط است، طبقه‌ای که داشت متشکّل می‌گردید... گرایش آن طبقه به اصول لیبرالیسم طبیعی بود. گرچه همه نوشته‌های او را نداریم، آنچه از گزارشهای رسمی و نامه‌های خصوصی او باقی مانده، و قوانینی که گذرانده، و قوانینی که طرح آنها را ریخته ولی به اجرا نرسانده، و همچنین کارهایی که پیش برده است ـ اصول عقاید و ماهیّت حکومت سپهسالار را به دست می‌دهند. مجموع عناصر اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و دینی و علمی که آیین لیبرالیسم را ساخته‌اند ـ (و با فلسفهٔ ترقّی به هم پیوسته بود) به درجات مختلف در تفکّر او می‌یابیم.»(۱)

با توجه به کاربُرد ناسیونالیسم به معنی ملّی گرایی که در عرف سیاسی بین‌المللی به مفهوم بازگشت به آداب و رسوم قومی در برابر دعوت به برادری ایمانی است، که ادیان الهی بخصوص اسلام منادی آن بودند، بخوبی در می‌یابیم که میرزاحسین خان با تقویت «قومیّت» و «ملیّت» در برابر اسلام، چه گامهایی در تضعیف ارزشهای اسلامی ملّت ایران برداشته است. لیبرالیسم نیز در هر معنایی که استعمال شود، از سطحی‌ترین و ساده‌ترین معنا و کاربرد تا پیچیده‌ترین کاربری، این اصطلاح همواره تضاد آشکاری با تقدّس ارزشهای الهی و حاکمیت دین بر جوامع بشری داشته است. ساده‌نگری است که گمان شود فشار کشورهای غربی بویژه انگلیس و فرانسه به عثمانی برای انجام اصلاحات ساختاری در بنیادهای آن کشور پهناور اسلامی در آن زمان تنها

۱- همان، صفحه ۱۳۵.

برای ترقّی و پیشرفت آن کشور بوده است. یقیناً هدف، ویران کردن ساختارها و نهادهای ارزشی اسلامی و بنا نهادن ساختمان مدنیّت غربی با تمام آثار و لوازم آن مثل ناسیونالیسم و لیبرالیسم بود. البته پیش از فشار این کشورها، عملکرد سوء شاهان و خلفاء و جدا شدن از قرآن و عترت، زمینه‌های فرو پاشی قلمرو بزرگ اسلامی را فراهم نموده بود. لکن آنچه غربیها به دست خودیها انجام دادند، تغییر ساختارهای جامعه به سود غرب است. میرزاحسینخان در چنین دایره‌ای شعاع فکری و عملی خود را بروز می‌داد.

«در گزارشهای خود از ناسیونالیسم، مشروطیّت، حکومت قانون، ترقّی مادّی و فکری مغرب، لزوم اخذ تمدّن اروپایی، و حقوق اجتماعی فرد سخن گفته است. آن معانی را بیشتر در بحث تحولاّت عثمانی آورده، امّا رأی خودش نیز در هر قضیه‌ای روشن است. باید دانست که مفهوم جدید ملّت و وطن را بیش از هرکس مشیرالدوله [حسینخان] در نوشته‌های رسمی این دوره وارد ساخت و توجّه داشت که مفهوم «رعیّت» را به «ملّت» تغییر دهد، این را جایگزین آن گرداند. از جمله اصلاحات سیاسی جدیدی که به کار برده اینها هستند: «مشروطه»، «کنستیتوسینل»، «ملیّت» به مفهم ناسیونالیسم، «وطن‌داری»، «ملّت‌خواهی»، «حریّت شخصی»، «حقوق پولیتیک شخصی»، «آزادی افکار»، «افکار عمومیّه»، «نظامنامه» (به معنی اساسنامه». «منافع عمومیه»، «هیأت مجتمعهٔ دولت».(۱)

آدمیّت، که خود از مبلّغان لیبرالیسم و ناسیونالیسم، به معنای رایج در غرب می‌باشد، در زمینهٔ ارتباط ناسیونالیسم با فکر ترقّی می‌نویسد:

«پیوند ناسیونالیسم با اندیشهٔ ترقّی از دو جهت می‌باشد: یکی از جهت فرضیهٔ حاکمیّت ملّی به معنای دقیق آن. دیگر از جهت گرایش به مدنیّت غربی»(۲)

ملاحظه می‌شود که، اگر معنای دقیق حاکمیّت ملّی را هم محقق بدانیم، ناسیونالیسم اساساً با ملّی‌گرایی و مدنیّت غربی پیوسته است. دولتهایی که در طول سلسلهٔ قاجاریه و پهلوی بر سر کار آمدند همواره تلاش می‌کردند از تاریخ ملّت ایران، قطعهٔ اسلامی آن را جدا کرده، قطعهٔ ایران

۱- همان، صفحه ۱۳۰.

۲- همان، صفحه ۱۶۰.

باستان را به فرهنگ و مدنیت غربی روز پیوند دهند!! نمونه‌هایی از این تلاش را ما در بررسیهای مربوط به میرزاملکم خان و محمدعلی فروغی ارائه نمودیم و در تلاشهای میرزاحسینخان نیز نمونه‌های دیگر از نظر گذشته و می‌گذرد. میرزا حسینخان در زمرهٔ اوّلین کسانی است که در عصر روشنفکری جدید به طرح این مقوله می‌پردازد و براساس آن نهادهای کشور را سامان می‌دهد.

«دوران سپهسالار درست همزمان است با رشد آگاهی ملّی و ناسیونالیسم جدید ایران. دو نویسندهٔ ناسیونالیست این دوره معرف جنبه‌ای از همان تفکّر ملّی و هشیاری تاریخی هستند. اتفاقاً هر دو با میرزا حسین خان دوستی داشتند[۱] حتی حکیمی که رساله‌ای به شیوهٔ پیشینیان در سیاست مُدن پرداخته تحت تأثیر همان نحلهٔ فکری است.[۲] پیوند ناسیونالیسم با ایدئولوژی ترقّی دولت سپهسالار ـ جهت تکاملی همان جریان فکری را می‌نمایاند ـ جهتی که شایان توجّه است. باید دانست در زمرهٔ اهل دولت، بیش از هرکس سپهسالار و مستشار الدوله بودند که مفاهیم اجتماعی و سیاسی «وطن» و «ملّت» را نشر دادند و مروّج آن مفاهیم در عرف جدید سیاست بودند.»[۳]

در هر حال، غرب در تهاجم خود به کشورهای اسلامی خصوصاً دو قطب بزرگ آن یعنی عثمانی و ایران، نیاز مبرمی به‌کنار زدن ارزشهای اساسی اسلام داشت و ملّی گرایی به مفهومی که غرب مروّج آن بود می‌توانست نقش مهمی را در این زمینه بازی کند، چنانچه در عثمانی موفّق شدند و آثار آن به صورت رژیم لائیک هنوز در ترکیه با قوّت در برابر اسلام و ارزشهای اسلامی ایستاده است و در ایران با حضور قدرتمندانه روحانیت شیعه، گرچه برای مدّت زمانی توانستند به اهداف خود برسند، اما در نهایت موفّق به تکمیل حلقهٔ توطئه نشدند و با پیروزی انقلاب اسلامی، شکست سنگین به اردوی غرب وارد شد. گروههای باقی مانده آنان مجدداً تلاش کردند در ابتدای انقلاب، با میوه چینی، جهتِ اسلامی انقلاب را به سوی «ملّیت» تغییر دهند. در رفراندم نام جمهوری اسلامی ایران، در مجلس خبرگان قانون اساسی، در بحث نامگذاری مجلس شورای اسلامی، این تلاش ناموفّق ادامه داشت که با روشنگریها و برخورد قاطع حضرت امام خمینی ﷺ این تفاله‌ها از متن انقلاب اسلامی به حاشیه رانده شدند. البته هنوز هم در کمین هستند

۱- منظور جلال الدین میرزای قاجار و میرزا فتحعلی آخوندزاده هستند.

۲- منظور میرزا محمدعلی طباطبایی است.

۳- همان، صفحات ۱۶۰ و ۱۶۱.

تا در لحظهٔ مناسب سر برآورند. حضرت امام خمینی ﷺ در معرفی اهداف ملّی‌گرایی و منادیان این سوغات غرب می‌فرمایند:

«این‌که من مکرّر عرض می‌کنم که این ملّی‌گرایی اساس بدبختی مسلمین است برای این است که این ملّی‌گرایی، ملّت ایران را در مقابل سایر ملّتهای مسلمین قرار می‌دهد و ملّت عراق را در مقابل ایران و ملّت کذا را در مقابل کذا. اینها نقشه‌هایی است که مستعمرین کشیده‌اند که مسلمین باهم مجتمع نباشند... در ایران از سالهای طولانی، اشخاص بی‌اطلاع از مسایل ولو فرض کنید بعضی‌شان مغرض نبودند، اینها هم هی طبل ملّیت را کوبیدند، همان ملّیتی که می‌خواست اساس اسلام را در ایران برچیند...

در چندین سال قبل ـ محتمل است، گمان می‌کنم زمان رضاخان بود ـ یک جمعی درست کردند و یک فیلمهایی تهیه کردند و یک اشعاری گفتند و یک خطابه‌هایی خواندند برای تأسف از این‌که اسلام بر ایران غلبه کرده، عرب بر ایران غلبه کرده، شعر خواندند، فیلم به نمایش گذاشتند که عرب آمد و طاق کسری را، مدائن را گرفت و گریه‌ها کردند. همین ملّیها، همین خبیثها گریه‌ها کردند، دستمالها را درآوردند و گریه کردند که اسلام آمده و سلاطین را، سلاطین فاسد را شکست داده و این معنا در هر جا به یک صورتی به ملّتها تحمیل شده است.»[۱]

میرزاحسین خان برای القاء ناسیونالیسم روزنامهٔ سخنگوی خود را «وطن» نام نهاد و در نخستین سر مقالهٔ آن مفهوم «وطن» را توضیح داد، و «پروگرام ترقّی» را در همین سرمقاله اعلام نمود که در آن، پیوند ناسیونالیسم به ایدئولوژی ترقّی از دیدگاه سپهسالار به چشم می‌خورد. او در مجلهٔ عدلیه غایت اصلاحات در کشور را در این شناخت که:

«ملّت ایران و سلطنت قدیم ایران عظمت باستانی خود را احیا کنند.»[۲]

این جملهٔ صریح همان راهی است که کلیه روشنفکرانِ وابسته پیمودند. میرزا فتحعلی آخوندزاده تمام گرفتاریها و بدبختیهای ملّت ایران را از زمان پیروزی اعراب و آمدن اسلام به ایران می‌داند و به تجلیل از ایران باستان و شاهان و آیین زردشت می‌پردازد، محمدعلی فروغی

۱- صحیفهٔ نور، جلد ۱۲، صفحه ۲۸۱.

۲- سرمقاله نخستین شماره مجلهٔ عدلیه، ۱۷ ذیحجهٔ ۱۲۸۷.

در نطق خود در تاجگذاری رضاخان، تمامی مبانی و اصول باستان‌گرایی را ترسیم می‌نماید و محمدرضا جشنهای دو هزار و پانصدساله را برگزار نموده و تاریخ ایران را از هجری به شاهنشاهی تغییر می‌دهد.

«در آن دورهٔ بیست ساله (از کودتای رضاخان تا فرار او)، از ادبیات گرفته تا معماری و از مدرسه گرفته تا دانشگاه همه مشغول زردشتی بازی و هخامنشی بازی بودند. یادم است در همان ایام کمپانی داروسازی بایر آلمان، نقشه ایرانی چاپ کرده بود به شکل زن جوانی و بیمار در بستر خوابیده ـ و لابد مام میهن! ـ سر در آغوش شاه وقت گذاشته و کوروش و داریوش و اردشیر و دیگر اهل آن قبیله از طاق آسمان پایین آمده کنار درگاه (یعنی بحر خزر) به عیادتش و چه فروهری در بالا سایه افکن بر تمام مجلس عیادت و چه شمشیری بر کمر هر یک از حضرات با چه قبضه‌ها و چه زرق و برق و منگوله‌ها، این جوری بود که حتی آسپرین بایر را هم با لعاب کورش و داریوش و زردشت فرو می‌دادیم...»(۱)

فریدون آدمیّت در شمارش و ذکر عناصر تشکیل دهنده «ایدئولوژی سبک جدید» که میرزاحسین خان تنظیم نموده و شاه آن را امضاء کرد، اصولی را می‌شمارد که دقیقاً تفکر لیبرالیستی را مشخص می‌نماید. از جملهٔ این اصول: اصلاح طرز حکومت ـ وضع قوانین ممدوحهٔ دول متمدّنه ـ الغای ادارات قدیمه و تشکیل وضع جدید ـ تفکیک سیاست و روحانیت از یکدیگر و عدم دخالت دادن روحانیت به قدر ذرّه‌ای در امورات حکومت ـ ترقّی و تربیت ملّت(۲) ـ نشر علم ترقّی ـ ایجاد مدارس جدید ـ ترویج آیین وطن‌پرستی ـ احیاء عظمت باستانی ایران و... است.(۳)

میرزا حسین خان در مقالهٔ «علم و جهل» از تمدّن جدید و نقش آن در تسلّط مغرب بر جهان سخن گفته و اخذ دانش و فن و بنیادهای اجتماعی اروپایی را شرط ناگزیر زندگی نو شناخته است. وی در این مقاله تسلّط غرب بر سایر ممالک را حاصل قوّت علم و صنعت آن و ملاک حقّ بودن آنها دانسته است. وی در این مقاله می‌نویسد:

«کلید ترقیّات دینی و دنیایی فقط علم است. و هر شعبه از امور عالم از سیاست و

۱- در خدمت و خیانت روشنفکران، چاپ سوم، جلال آل احمد، صفحه ۳۲۵.

۲- تربیت در دیدگاه روشنفکران وابسته، اخذ کامل آداب و رسوم و تمدن و فرهنگ غربی است.

۳- اندیشهٔ ترقی و حکومت قانون در عصر سپهسالار، فریدون آدمیت، صفحه ۱۴۶.

تدبیر منزل، و تهذیب اخلاق، و تکمیل صنایع و بدایع و... به علم صورت کمال یافته است.»

و ترقّیات روحانی را هم منوط به علم و دانش می‌نماید و از وحی و ارسال رسل برای تربیت انسانها حتّی در جنبه‌های روحی نیز اسمی نمی‌برد.

«ملل روی زمین را علاوه بر ترقّیات جسمانی، ترقّیات روحانی که علم و دانش باشد، لازم است.»

تأکید میرزاحسین خان بر روی علم به عنوان کلید تمام ترقّیات دینی و دنیایی از لیبرالیسم غربی گرفته شده است که علم را جایگزین دین و انسان را جانشین خدا ساخت تا نفوذ کلمهٔ دین و احکام الهی را از بساط زمین برچینند. علم و عقل دو سلاحی بودند که در دست لیبرالهابه گردش درآمدند تا وحی را از بین ببرند، در حالی که هم علم و هم عقل هر دو در وحی دیده شده‌اند و ناب آنها جز در سایهٔ وحی تجلّی نمی‌یابد. لیبرالیسم با نفی «تقدّس» به بهانهٔ غیرعلمی بودن آن، انسانها را از نیاز فطریشان دور ساخت و آنان را در وادی برهوت ساختهٔ دانشمندان بی‌دین، بدون پشتوانه روحی و معنوی رها نمود. به همین دلیل است که سلطهٔ روشنفکران غرب زده و وابسته به فرهنگ و تمدن غربی در ایران و سایر کشورهای اسلامی با رواج فساد و بی‌بند و باری و هتک حریم احکام مقدّس الهی و فشار بر روحانیت و حوزه‌های علمیه و عزاداریها و ارزشهای برخاسته از وحی چون حجاب و عفاف، توأم بوده است و تبلیغات وسیع آنان مبنی بر ارتجاعی بودن دین با معنای غیر علمی و ضد عقلی بودن آن، از دروغها و ستمهای بزرگی است که روشنفکران به تبعیت از غرب به ملّتهای مسلمان بویژه ملّت ایران روا داشتند.

میرزاحسین خان دو سه ماه پس از آغاز صدارتش (اواخر سال ۱۲۸۸ هجری قمری) اوّلین طرح قانون اساسی را تهیه کرد که در تنظیم آن میرزا یوسف خان مستشار الدوله نویسندهٔ رسالهٔ «یک کلمه» سهم عمده‌ای داشته است. این قانون به امضاء شاه نرسید و انتشار نیافت و تنها در اسناد میرزا حسین خان به خط او یافت شده است.

در طرح یاد شده سپهسالار تلاش می‌کند به دولت و امور مملکت براساس نظمی که در کشورهای غربی و علی‌الخصوص فرانسه متداول بود، سر و سامان بدهد. ایجاد دو مجلس یکی برای قانونگذاری و یکی برای اجراء بدون مداخله در امور یکدیگر از وجوه شاخص این قانون است. از جمله مواد دیگر این قانون، عرفی گردانیدن تعلیم و تربیت و حقوق مدنی و همهٔ بنیادهای اجتماعی است. مادهٔ دیگر قانون مذکور جدایی سیاست است از دیانت «کارهایی که به

امور معاش و زندگانی تعلّق دارد باید از کارهایی که به امور معاد و آخرت متعلّق است انفکاک یافته، برای امور دنیوی به زبان فارسی فقره به فقره قانونها نوشته شود...» طرح اوّلیه تنها از نظر لحاظ کردن مسایلی که انتظام کشور را بر زیر ساخت تمدن و فرهنگ غربی قرار می‌داد قابل ملاحظه است، به طوری که روشنفکران وابسته از این دیدگاه است که به آن نظر مثبت دارند. آنها از این نظر که میرزا حسینخان اصول کلّی لیبرالیسم را در متن قانون گنجانده است خرسند هستند. آدمیّت می‌نویسد:

«طرح مزبور از نظر فلسفهٔ قانون اساسی کامل نیست، امّا برخی از مهمترین پایه‌های عقلی سیاست را شامل است: ایمنی اجتماعی، آزادی عقاید دینی، مسئولیت دولت در تامین خیر جامعه، تفکیک سه قوهٔ قانونگذاری و اجرایی و قضایی، جدایی سیاست از دیانت، لزوم وضع قوانین مثبت عرفی در مجموع شؤون فعالیت ملّت و دولت...»(۱)

و می‌افزاید:

«در تحلیل نخستین طرح قانون اساسی باید چند نکتهٔ مهم دیگر را بیافزاییم: وجههٔ نظر مشترک سپهسالار و مستشارالدوله در آن نیک نمایان است. این‌که سپهسالار پیش‌تر به او نوشته بود: امور شرعی چون «نماز جماعت» بایستی به عهدهٔ روحانیان بماند اما «به قدر ذرّه‌ای در امورات حکومتی آنها را مداخله نداد و مشارالیهم را ابداً واسطهٔ فیمابین دولت و ملّت مقرر نکرد» ـ دقیقاً در پیشنهاد قانونی مزبور آمده است. اساساً میرزاحسین خان در مشرب سیاست عرفی [بخوانید غیردینی] سخت ایستادگی داشت. همان معنی را در جلوگیری از تصّرف روحانیان به کار سیاست، به شاه متذکّر می‌گردد: در زمان صدارت خود مداخلهٔ در امور دولت را به ایشان تجویز نمی‌کردم (۲۷ رجب ۱۲۹۰ ـ میرزاحسینخان به شاه).»(۲)

در علّت عدم تصویب این قانون، تصریح به محدودیتهای دستگاه شرع را ذکر کرده‌اند.

سپهسالار پس از شکست این طرح، به مصلحت اندیشی ـ که شیوهٔ روشنفکرانی چون ملکم خان بود ـ روی آورد و تلاش کرد در قانون اساسی دوم، موادی که موجب اختلاف و عدم

۱- اندیشهٔ ترقی و حکومت قانون در عصر سپهسالار، فریدون آدمیت، صفحه ۱۹۹.

۲- همان.

تصویب شده بود به نوعی کمرنگ کرده و در عوض جا برای اصلاحات بعدی و الحاق موادی به صورت متمم به آن بازگذارد و به قول خودش افکار و برنامه خود را بتدریج پیاده کند:

«افکار و پروژه‌های خود را یک به یک عرضه خواهم کرد»(۱)

با این پرده‌پوشی بود که سپهسالار موفق شد قانون اساسی تهیه شده را در ۲۰ شعبان ۱۲۸۹ به امضای ناصرالدین شاه برساند و بعدها قانون تنظیمات و قانون حدود حکّام و رؤسای قشون را به آن افزود. از مصادیق دیگر لیبرالیسم «آزادی» است. این کلمه با همان مفهوم شناخته شده در غرب، در عهد سپهسالار کم‌کم رایج گردید و در همان ابتدای رواج، مفهوم خروج از قید و بند را تداعی نمود. روزنامه‌هایی که مؤسس آنها خود سپهسالار بود، آزادی خود را اعلام کردند و روزنامه وطن نوشت «از هر قیدی آزادیم». مستشارالدوله مقاله‌ای در روزنامه چاپ کرد و نوشت:

«ضمن این آزادی می‌توانیم هرچه مغایر تربیت و ترقّی [به مفهوم همنوایی با غرب است] باشد گوشزد جمهور مردم کنیم»

روزنامهٔ ایران نوشت:

«در اخبار غیررسمی هرکسی آزاد است هرچه می‌خواهد بنویسد. روزنامه نگار ابداً مسؤوولیت ندارد. اخبار رسمی چنان‌که سایر دول آزاد است، در این روزنامه آزاد خواهد بود.»

هیاهویی که سیاستمداران و روشنفکران و روزنامه نگاران به سر «آزادی» و حدود آن به راه انداختند و رفتارهای خلاف شرعی که در افراد متأثر از فرهنگ غرب دیده شد، سبب گردید تا مجتهد بزرگ تهران، آیت‌الله حاج ملاعلی کنی نامه‌ای بنویسد و در آن از اشکالات این نوع «آزادی» که مطرح شده بود سخن براند.

«کلمهٔ قبیحهٔ آزادی... به ظاهر خیلی خوش نماست و خوب، و در باطن سرا پا نقص است و عیوب. این مسأله برخلاف جمیع احکام رسل و اوصیاء و جمیع سلاطین عظام و حکام والا مقام است. به واسطهٔ این‌که اصل شرایع و ادیان در هر زمان خود قید محکم سخت و شدیدی بوده و می‌باشد که ارتکاب مناهی و محرمات ننمایند، متعرّض اموال و ناموس مردم نشوند. و هکذا برخلاف مقاصد و انتظام دولت و

۱- نامهٔ میرزا حسین خان به شاه، شعبان ۱۲۸۹.

سلطنت است که هرکس هرچه بخواهد بگوید و از طریق تقلّب و فساد، نهب اموال نماید و بگوید: آزادی است... معلوم است نفوس بالطبع در طبیعت شیطانی، مایل به هویٰ و هوس و برآوردن مشتهیات خودند. همین مایهٔ بی‌نظمی و زیادی تاخت و تاز شده و هیچ کس نمی‌تواند چاره کند.»(۱)

مضمون‌نامه بخوبی نشان می‌دهد که خصوصیت لیبرالیسم یعنی آزادی از قید و بندها مخصوصاً حدود و احکام دینی در زمان صدارت سپهسالار و در تصویب قوانین اساسی و ملحقات آن تا چه حد بروز و تجلّی داشته است به طوری که مجتهد متنفذّ تهران مغایرت آن را با «اصل شرایع و ادیان» گوشزد کرده و آن را ملازم با «ارتکاب مناهی و محرّمات» و برخلاف «مقاصد و انتظام دولت و سلطنت» دانسته، آن را به شاه اعلام می‌دارد.

سپهسالار و مطبوعات

یکی از معیارهای پیشرفت و ترقّی در هر کشوری در دیدگاه مجامع جهانی مطبوعات و کمّ و کیف جراید منتشره است. در این نوشتار به اختصار وضعیت مطبوعات ایران را در عهد سپهسالار مرور می‌کنیم تا میزان موفّقیت این صدراعظم روشنفکر غرب‌گرا را از زاویه این ابزار پیشرفت و ترقّی ارزیابی کنیم.

«به گزارش آدمیّت هنگام صدارت یافتن میرزاحسین خان در سال ۱۲۸۸ هجری قمری چهار روزنامه در ایران منتشر می‌شده است. نام این نشریات عبارت بوده است از: ۱ـ روزنامه دولت علّیه ایران ۲ـ روزنامه علمیه به سه زبان فارسی ـ عربی و فرانسه ـ ۳ـ روزنامه ملّت سنیه ایران ۴ـ روزنامه ملّتی»(۲)

این نشریات در دو سه ماه اوّل صدارت میرزاحسین خان تعطیل شدند و جای آنها را روزنامهٔ «ایران» گرفت. اداره این روزنامه با محمدحسن خان صنیع‌الدوله بوده است. آغاز انتشار روزنامه ایران یازدهم محرم ۱۲۸۸ هجری قمری، و دارای مطالب متنوع بوده است.

محمدحسن صنیع‌الدوله مدیر روزنامه ایران (اعتمادالسلطنه بعدی) در دورهٔ سپهسالار رییس اداره انطباعات و دارالترجمهٔ دولتی نیز بوده است. سپهسالار از وی پشتیبانی به عمل

۱- اسناد خان ملک ساسانی، نامهٔ حاج ملاعلی کنی به شاه، رجب ۱۲۹۰.

۲- اندیشهٔ ترقی و قانون در عصر سپهسالار، فریدون آدمیّت، صفحه ۳۸۶.

می‌آورد و جُبّه ترمه به او خلعت داد. خود صنیع‌الدوله اشاره به عهد و میثاق سپهسالار با خودش به قید قسم نموده است. وی این روزنامه را به تبلیغ افکار و عقاید سپهسالار و بزرگنمایی کارهایش مخصوص گردانده بود. روزنامهٔ ایران تقریباً تنها روزنامه‌ای است که در آن روزگار عمری دراز کرد.

سپهسالار در عهد قدرتمندی ده ساله‌اش چهار روزنامه دایر کرد: «وقایع عدلیه». «نظامی» «مریخ» و «وطن».

روزنامه مریخ: این روزنامه دوسال بعد از تعطیل شدن روزنامه نظامی در پنجم محرم ۱۲۹۶ دایر شد و در شانزدهم جمادی‌الثانی همان سال تعطیل گردید. عمر این نشریه حدود چهار ماه به درازا کشید؛ و چهار ماه قبل از عزل سپهسالار از وزارت جنگ تعطیل شد.

روزنامه وطن: روزنامه دیگری که سپهسالار منتشر ساخت «وطن» نام داشت. این روزنامه نیز چون سایر مطبوعات سپهسالاری عمری بغایت کوتاه داشت.

«یک شماره از آن به تاریخ نهم محرم ۱۲۹۳ به فارسی و فرانسه منتشر شد و همان اوّل و آخرش بود، بساطش را برچیدند.»[1]

روزنامه وقایع عدلیه: از روزنامه وقایع عدلیه نیز سه نمره آن ضبط شده و آن سه شماره هم در فواصل نامنظم چاپ شده است. نام این نشریه در فهرست جراید آن زمان نیز نیامده است. اما آدمیّت می‌نویسد: «وقایع عدلیه زود تعطیل گشت» و علّت آن را به نقل از ملکم خان، این اندیشه مردم که این روزنامه ـ رخنه در آیین ما می‌نهد ـ دانسته است.

روزنامه نظامی: روزنامه دیگر سپهسالار ـ نظامی ـ نیز پس از چاپ نوزده شماره به قول گردآورنده مجلات نوزده گانه‌اش با «اغراض نفسانی» تعطیل شد و عمری کمتر از یک سال داشته است.

در مجموع با توجّه به عمر نشریات چهارگانه‌ای که وی در طول ده سال اقتدارش در ایران تأسیس کرد، تنها حدود ۳۰ شماره از چاپ بیرون آمده و منتشر شده است.

یعنی سپهسالاری که به دنبال تقلید از مظاهر غربی و تأسیس سبک فرنگی بوده است به‌طور متوسط در هر سال سه شماره نشریه درکشور چاپ و توزیع نموده است. و این در حالی است که آن زمان در عثمانی، مصر، هندوستان و اطراف و اکناف ما مطبوعات رشد زیادی یافته در آن

۱- همان، صفحه ۳۹۰.

کشورها انواع جریده چاپ و توزیع می‌شده است.

مطلب دیگر این است که عمر هیچ‌کدام از نشریاتی که سپهسالار بنا نهاد به یک سال نرسید. سن دارترین آنها ـ روزنامه نظامی ـ در طول قریب یک سال حیاتش تنها ۱۹ شماره از آن چاپ و توزیع شده است. سه نشریه دیگر، عمری از یک تا چند ماه داشته‌اند و در فواصلی نامرتّب چاپ شده‌اند.

نکتهٔ دیگر این‌که هر چهار نشریه‌ای که سپهسالار تأسیس کرد با اعتراض و مخالفت خوانندگان از اقشار مختلف مواجه شده بسرعت برچیده شده‌اند. این در حالی است که در ایران دهها سال قبل از وی نشریاتی وجود داشته و سالها به ارائه مطالب متنوع و با زبانهای مختلف پرداخته‌اند. با این اوصاف می‌توان گفت وضع مطبوعات ایران در عهد سپهسالار بسیار نامرتّب و از هرجهت دارای نواقص عدیده بوده است. به طوری که قابل قیاس با دوره‌های دیگر قاجار هم نمی‌باشد و این امر، بدون توجّه به محتویٰ و جهت‌گیری نشریات است.

روزنامهٔ نظامی و اغراض نفسانی!

میرزاحسین خان در سال ۱۲۹۳ در زمان وزارت جنگ اقدام به تأسیس روزنامهٔ نظامی با نام «مدرسهٔ اتاماژور» نمود، لیکن این نشریه نیز چون «وقایع عدلیه» دوامی نیاورد. اوّلین شماره‌اش در ۲۹ ذی قعده ۱۲۹۳ منتشر شد و در ۲۸ ربیع‌الثانی ۱۲۹۴ تعطیل شد. در مدّت عمر شش ماهه‌اش تنها نوزده شماره منتشر کرد، یعنی به طور متوسط هر ده روز یک شماره آن طبع شده است. انگیزهٔ تعطیل این نشریه در پایان مجلّدات گردآوری شده آن چنین گزارش شده است:

«در همین تاریخ طبع روزنامه نظامی به ملاحظهٔ اغراض نفسانی موقوف و متروک شد و به همین جهت نوزده نمره چاپ گردید»(۱)

از جمله پایانی برمی‌آید؛ این نشریهٔ سپهسالار نیز محل اختلاف شده به همین دلیل بعد از شش ماه از شروع فعالیتش تعطیل شده است. برنامه‌های میرزاحسین خان به قدری در تعارض با نظام و فرهنگ جامعه ایران آن روز بوده که هر جا دست به انتشار آنها زده است، بخشی از عناصر فعّال جامعه از اقشار مختلف در مقابلش ایستاده‌اند. آنچه در برنامه‌های میرزاحسین خان

۱- همان، صفحه ۳۸۹.

مطرح می‌شد تقلید فراگیر از ارزشها و نظامهای غربی بوده است، لذا وقتی در عرصهٔ مطبوعات به بیان اندیشه‌اش می‌پرداخت، جامعه سریع‌تر از خود عکس العمل نشان می‌داد. بر خلاف کارهای سیاسی واجتماعی که قضاوت عمومی دیرتر دربارهٔ آنها صورت می‌گرفت، این سخن فرهاد میرزای قاجار نشان می‌دهد که میرزاحسین خان در تغییر فرهنگ جامعه ایران به نظام غربی از خود شتاب نشان می‌داده است، آن‌جاکه خطاب به وی می‌گوید:

«جنابعالی یک مرتبه در شش ماه بخواهید قواعد پنج هزار سالهٔ ایران را به هم بزنید، گویا فوق عادت و طاقت باشد»(۱)

سخن وی شاهد مثال برای تغییرات وسیع و سریعی است که سپهسالار در فرهنگ و قوانین و آداب و رسوم ایران می‌داد و این قبیل تغییرات سریع، البته واکنش منفی جامعه را به دنبال خواهد داشت. از این رو راز تعطیلی این نشریات را باید در این مسأله جستجو کرد.

بنابراین «اغراض نفسانی» که باعث تعطیل نشریه گردید، همان مخالفت عمومی با القاء تفکّرات و فرهنگ غربی توسط میرزاحسین خان بوده است.

روزنامه وقایع عدلیه و اهداف آن

زمانی که سپهسالار مقام وزارت عدلیه را بر عهده داشت، نشریه‌ای به نام «وقایع عدلیه» ترتیب داد که مدت کوتاهی از عُمر انتشار آن نگذشته، تعطیل شد.

این نشریه آن‌گونه که از سرنوشت پایانی آن بر می‌آید، در پی توجیه و بزرگنمایی کارهای سپهسالار از طریق عوام فریبی و پنهان‌کاری و طرح قوانین جدید مخالف با شریعت بوده است. دانستنی است که سپهسالار در هر مقامی که قرار می‌گرفت، در پی ایجاد نشریه‌ای از طریق دوستان و همفکرانش برای توجیه اقداماتش برمی‌آمده است. از جمله در وزارت عدلیه نیز جمعی از همفکران تجدّدخواه و فرنگی مآب راگرد آورده؛ در جهت ترویج فرهنگ لیبرالیسم و انزوای شریعت اسلام و ستایش غیرمستقیم از عملکردش قلم زده‌اند.

آدمیّت علّت تعطیل این نشریه را اندیشهٔ توهّم نقش قوانین جدید در مقابل قوانین شریعت می‌شمارد و می‌نویسد:

«روزنامه وقایع عدلیه زود تعطیل گشت. به گمان ما سببش جلوگیری از این توهّم

۱- همان، فرهاد میرزا به سپهسالار، سال ۱۲۸۸ هـ. ق، صفحه ۱۵۸.

بود که نگویند دولت می‌خواهد قانون تازه نهد. چرا این بدعت بود و بدعت خلاف شریعت.»(۱)

می‌نویسد:

«هر توهّمی (در ارتباط با انگیزهٔ تعطیل روزنامه وقایع عدلیه) از جانب برخی عُلما بود. وگرنه مردم مخالفتی نداشتند.»(۲)

در فرازهای بعدی از منابع مختلف از جمله نوشته‌های فریدون آدمیّت خواهیم آورد که میرزاحسین خان در بدو ورود به وزارت عدلیه برخی احکام اسلامی جاری در محاکم شرع که مخالف با اندیشه‌های فرهنگِ مهاجم غرب بود، مانند زدن حدّ شرعی و قطع اعضای بدن را ممنوع کرد و محاکم شرع را محدود ساخت و به نوعی در دایره‌ای از اشراف رییس محاکم عرف قرار داد؛ پس طبیعی است در نشریهٔ خود به رواج این اندیشهٔ جدید که در ستیز با احکام شریعت است خواهد پرداخت؛ زیرا اساس انتشار این نشریه برای تقدیس و بزرگنمایی کارهای او به انواع لطایف الحیل و بازیهای مطبوعاتی بوده است. در این باره آدمیّت به حیله‌هایی که سپهسالار برای ستودن اقداماتش در نشریه وقایع عدلیه به‌کار می‌برده است چنین اشاره می‌کند:

«دو مقاله در این وقت در روزنامه منتشر شد که از جوانب مختلف کار، وزارت عدلیه را می‌ستود مستقیم و غیرمستقیم. و به ایرادات احتمالی از قول دو نویسندهٔ بدون امضاء طرح و جواب می‌دهد.»(۳)

آدمیّت در ادامه این مطلب می‌آورد:

«به‌گمان ما نگارش هر دو نامه از شگردهای! خود مشیرالدوله و مستشارالدوله است. خواسته‌اند اندیشه‌های خود را بپرورانند و اصلاحات دیگری! را پیش ببرند... باز به‌گمان ما نویسندهٔ حقیقی هر دو نامه مستشارالدوله است. به هر حال سبک تفکّر آن دو مرد در این مقاله جلوه‌گر است.»(۴)

آدمیّت در این گفتار به اهداف سپهسالار از نشر این روزنامه نیز غیرمستقیم اعتراف کرده است.

۱- همان، صفحه ۱۷۴.

۲- همان.

۳- همان، صفحه ۱۸۲.

۴- همان.

نیاز به گفتن ندارد که عُلما و هیچ عاقلی با روزنامه و ترویج علم مخالف نبوده‌اند، چنان‌که در همان زمان در کشور روزنامه‌هایی دایر بوده است، آنچه ملّت و علمای دین را نسبت به نوشته‌های سپهسالار در این روزنامه بر آشفته می‌کرد؛ ترویج اندیشه‌های خلاف شریعت اسلام در قالب قوانین جدید عرفی بوده است. بعلاوه ستیز آشکار میرزاحسین خان در محدودکردن دایره احکام جاری شرع و محاکم شرع در دادگاههای وقت، خبر از ضدّیت او با شرایع اسلامی و ترویج اندیشه‌ای مخالف آن می‌دهد. و طبیعی است در چنین وقتی همهٔ دلسوزان به اسلام در مقابل این اقدام به پا خواهند خاست. اما این عملِ سپهسالار که خود و محرم اسرارش (مستشارالدوله) با مقاله‌های بی‌نام در روزنامه اقداماتشان در وزارت عدلیه را می‌ستودند و جواب به نظریات مخالفان می‌دادند، از شگردهای مخصوص آنهاست که از سوی برخی معاصرانشان «شارلاتانی» نام گرفته است. تعجّب ندارد که همه همفکران و مشاورانِ سپهسالار، فرنگ رفته‌های متجدّدمآب بودند، اما تعجّب از قبیل فریدون آدمیّت است که ضمن این که مقالات بدون امضاء روزنامه وقایع عدلیه را به مستشارالدوله نسبت می‌دهد و می‌گوید آن دو خواسته‌اند «اندیشه و اصلاحات دیگری را بپرورانند و جواب مخالفان را بدهند» مخالفت علما را «توهّم» به شمار می‌آورد. در صورتی که تنها سند منحصر در مورد علّت تعطیلی روزنامه وقایع عدلیه، نوشته‌ای است که در میان دست نوشته‌های دوست صمیمی سپهسالار، میرزاملکم خان به دست آمده است. اتفاقاً گویاترین سند در جهت شناسایی علل واقعی مخالفت مردم و علما با مطالب آن نشریه نیز همین دستخط است. میرزاملکم خان می‌نویسد:

«از راه مصلحت اندیشی به میرزاحسین خان گوشزد شد، نوشتن قانون در روزنامهٔ عدلیه چه لازم است که مایهٔ پریشانی و اضطراب مردم شود و بگویند آیا چه بدعتی برای ما خیال کرده‌اند و چه رخنه‌ای در آیین ما منظور دارند!»[۱]

از این نوشته پیداست، مخالفان این نشریه فقط برخی از علماء نبوده‌اند، ثانیاً توهّم نبوده است. بلکه مخالفان، عموم مردم بوده‌اند و موضوعِ نوشتن قانون جدید به جای قوانین شرع که در عدلیه ممنوع ساخته بود واقعیت دارد. لذا ادامه نشر این مطالب در تضاد با ادامهٔ ریاستشان گردید و بناچار از نشر عمومی آنها پرهیز کردند و دامنهٔ گاهنامه وقایع عدلیه را برچیدند، گرچه هیچ‌گاه در افکار خود تغییر ندادند.

۱- همان، صفحه ۱۷۹.

کارنامهٔ سیاسی سپهسالار

بردن ناصرالدین شاه به سفر فرنگ

یکی از اقدامات بحث برانگیز میرزاحسین خان سپهسالار در مقام صدارت اعظم دولت ایران ترغیب و سرانجام بُردن ناصرالدین شاه قاجار به سفر فرنگ در سالهای ۱۲۹۰ و ۱۲۹۵ هجری قمری بوده است. تا این زمان هیچ‌کدام از پادشاهان ایران به ممالک اروپایی پای نگذاشته بودند. مسافرت و دید و بازدید شاهان و رؤسای کشورها به شکل فعلی با تحوّلات صنعتی و سیاسی دو قرن اخیر همراه بوده است. قبل از آن بندرت پادشاهان و امیران بلندمرتبه تن به این نوع سفرها داده‌اند و اندک مسافرتهای صورت گرفته، از کشورهای همسایه بوده و از آن پا فراتر نمی‌نهاده‌اند.

با این حال پس از تحوّلات صنعتی و ایجاد بلوک قدرتمند صنعتی و سیاسی غرب به رهبری انگلیس و فرانسه در قرن گذشته؛ سلاطین کشورهایی که قبلهٔ آمال خود را اصلاحات غربی می‌دیدند، یکی پس از دیگری به آن دیار کشانده شده، مقهور تحوّلات صنعتی و مرعوب قدرت نظامی و دیپلماسی آنان گشته؛ مأیوس و مغبون از آنچه خود داشته‌اند به وطن مراجعت کرده‌اند. از جملهٔ حاکمانی که در قرن گذشته شیفتهٔ غرب شده، در پی افکندن طرحی نو و تقلید از اصلاحات غرب به انگلیس سفر کرده‌اند، پادشاهان عثمانی، ژاپن و ایران بوده‌اند. این سه کشور در قرن نوزدهم میلادی در معرض افکار غربی و تجدّدمآبانه قرار گرفتند و خواستار پیاده کردن نظامات غربی در کشورهایشان شدند.

> **«به نیّت معتقد شدن به ترقّی بود که در سال ۱۲۸۳ سلطان عثمانی سفری به فرنگ کرد و چند سال بعد برادر امپراطور ژاپن رهسپار آن دیار شد. حالا نوبت شهریار ایران بود.»**[۱]

یکی از شروطی که انگلیس در بدو صدارت سپهسالار با وی انجام داد، بُردن شاه ایران به انگلیس بود. این سفر از جنبه‌های مختلف برای امپراطوری انگلیس مُهم بود. ایران کشوری بزرگ است که در مرز غربی مستعمرهٔ بزرگ انگلیس، یعنی هندوستان قرار داشت. همچنین

۱- همان، صفحه ۲۵۷.

همسایه جنوبی ابرقدرت رقیبش روسیه بود. همراهی تمام عیار شاه و صدراعظم ایران با سیاستهای انگلیس، کلید حفظ مستعمرات و اجرای مقاصد این ابرقدرت در شرق به حساب می‌آمد.

بعلاوه غرب در پی اشاعهٔ فرهنگ لیبرالیستی و پارلمانتاریستی بر جهان بود و در ایران به واسطه تحصیل جوانانش در انگلیس و فرانسه تب روشنفکری غربگرا بالا گرفته بود.

تحصیل کردگانِ فرنگ، بر مصادر کلیدی کشور تکیه زده بودند و میرزاحسین خان سپهسالار صدراعظم وقت یکی از آنها به شمار می‌رفت؛ حالا نوبت تعمیم ارزشهای غربی از طریق مجذوب کردن شاه، رسیده بود. از این رو بی‌جهت نیست که انگلیس در زمرهٔ چهارشرط خود برای صدارت سپهسالار تعهد بُردن شاه به انگلیس را قرار می‌دهد. میرزا حسین خان سپهسالار مترصّد برانگیختن خیال شاه به این سفر از هر فرصتی استفاده می‌کرد، تا سرانجام در سال ۱۲۸۹ پس از آن‌که قرار داد رویتر را منعقد نمود، سرخوش از این پیروزی مقدّمات سفرشاه را فراهم آورد و برای ترتیب هماهنگیهای لازم، میرزاملکم خان مشاور عالی خود را به عنوان سفارت فوق‌العاده و تام الاختیار روانه انگلیس کرد.

هدف مهم سپهسالار از بُردن شاه به فرنگ، هماهنگ کردن شاه با اندیشه‌های خودش در ترویج و پیاده کردن اصلاحات غربی در کشور بوده است.

«به طوری که میرزاحسین خان در نوشته‌هایش مدّعی است، مقصودش از بُردن شاه به فرنگستان نشان دادن ترقّیات اروپا و عقب ماندن ایران را از آن ترقّیات به نظر او برساند؛ و شاه را به تقلید از عثمانیها به قبول عادات و رسوم اروپا آشنا سازد.»(۱)

آدمیّت در بیان انگیزهٔ سپهسالار به انجام این سفر می‌نویسد:

«به خیال میرزاحسین خان این سفرشاهراه بزرگی به روی ترقّی ایران خواهد گشود. حتیٰ در تشویق شاه گفت: ارمغان این سفر معظّم‌تر از فواید سفر نادر به هندوستان خواهد بود.»(۲)

میرزا حسین‌خان به وسیله مطبوعاتی که راه انداخته بود به طور مستمر از فواید این سفر سخن می‌گفت؛ و خودش حضوری و به وسیلهٔ نامه شاه را به انجام این سفر ترغیب می‌کرد. از جمله در

۱- سیاستگران دورهٔ قاجار، خان ملک ساسانی، صفحه ۵۹ به بعد.

۲- نامه به شاه در شرح مسافرت، رمضان ۱۲۸۹ هـ. ق. به نقل از فریدون آدمیّت، اندیشه‌های ترقی و حکومت قانون در عصر سپهسالار، صفحه ۲۶۰.

بزرگنمایی این سفر و به قصد اغوای شاه به وی نوشت:

«فواید و معانی این سفر... همایونی به فرنگستان در نظر اغلب عقلای ما هنوز به آن طور که باید معلوم نشده است... این عزم ملوکانه محض سیاحت نیست؛ این یک شاهراه بزرگی است که از برای ترقیات ایران گشوده می‌شود. در این سفر تنها پادشاه ایران به فرنگستان نمی‌رود، در حقیقت تمام دولت ایران به جهت نجات این ملک به تفحّص اوضاع دنیا می‌رود. هرگاه مقصودات عالیه... درست به عمل آید، نتایج آن بلاشک معظّم‌تر از آن فواید خواهد بود که نادر به واسطهٔ فتوحات خود در سفر هند تحصیل نمود. پس از مراجعت... جمیع خیالات باطل و کلّ غفلتهای کهنه تغییر خواهد یافت، و آن اشخاص که تا به حال بی‌آن‌که ملتفت بشوند مانع ترقّی بوده‌اند ـ و گاهی هم عمداً اصول تمدّن را خلاف شریعت محمدی شمرده‌اند ـ بیش از همه کس مقوی منظورات عالیه... خواهند بود. علاوه بر هزار نوع فواید دیگر، مراودات شخص اعلیحضرت... با سلاطین فرنگ، میان ایران و سایر دول ارتباط و مصالح تازه به میدان خواهد آورد... دولت ایران آن وقت تازه داخل سلک دول متمدّنه خواهد بود. خلاصه امروز سرمایهٔ امید ایران این سفر فرنگستان است، و یقیناً این سفر را می‌توان منشأ هزار نتایج بزرگ بلکه اسباب نجات این ملک قرار داد. کمال بدبختی خواهد بود هرگاه این وسیلهٔ بزرگ را از دست بدهیم و آن نتایج عالیه که منظور... است، حاصل ننماییم. بر هر وزیر بلکه بر هر رعیتی که فی‌الجمله غیرت ملّی داشته باشد، واجب است که اسباب رونق این سفر را به هر وسیله‌ای که بتواند تقویت نماید.»[۱]

علی رغم تبلیغات فزاینده و عوام فریبیهای سپهسالار در بیان مزیّت سفر فرنگ، شاه در بادی امر میلی به این سفر دور و دراز و ناآزموده نشان نمی‌داد. وی به این سفر با دیدهٔ یک سفر تفریحی می‌نگریست، زیرا هیچ برنامه‌ای که نیاز به چانه زنی سیاسی و گرفتن امتیاز باشد طرّاحی نشده بود. در طی سفر نیز معلوم شد ورای دید و بازدیدهایی که سیّاحان و جهانگردان به عمل می‌آورند، کار جدّی و مهمی صورت نگرفته است. شاه ناچار برای رهایی از سردرگمی تن به استخاره داد. شاه طی نامه‌ای ماجرای دودلی خودش و متوسّل شدن به استخاره و جواب منفی آن

۱ـ اسناد ملکم، نامهٔ میرزاحسین خان به شاه در شرح برنامه مسافرت [رمضان ۱۲۸۹ ه‍. ق].

را به سپهسالار نگاشته و از وی خواسته است از سفر فرنگ چشم‌پوشی کند و به عوض این سفر طولانی، در داخل کشور به سفرهای تفریحی بپردازند:

«جناب صدراعظم، چون سفر فرنگستان کار عمده‌ای بود، برای تسلیم خاطر، لازم شد استخاره به قرآن بشود که اگر خوب آمد به جدّ تمام مشغول بشویم، اگر بد آمد از صرافت بیفتیم. امروز به آقا سیدصادق نوشتم بدون این که مطلب را بفهمد، نیّت را استخاره کرد. اوّل آیه میانه مایل به بد آمد. برای رفع تردید دوباره استخاره شد، بسیار بد آمد. آیه مبارکه را فرستادم ببینید. حال که خدا مصلحت ندانست باید کلیتاً از این صرافت افتاد! با شارژ دافر روس، وه، دیگر مذاکره نشود از اطریش هم دعوتی نشود. ان شاءلله در داخل سفرهای خوب باید کرد در این زمستان، کارها را باید به خدا واگذاشت زیاده فرمایش نبود.»(۱)

همان طور که بیان شد چون این سفر ابعادکاری نداشت و بیشتر جنبهٔ تفریحی داشت، شاه در جواب میرزاحسین خان می‌نویسد به عوض این راه دور و دراز و پرزحمت، در داخله سفرهای خوبی مطابق فصل انجام می‌دهیم؛ و بکلّی از فکر این سفر فارغ شود. اما سپهسالار که انجام این سفر یکی از شروط صدارتش بود، نمی‌توانست در مقابل تعهّدی که به انگلیس سپرده بود کوتاه بیاید؛ لذا با لطایف الحیل و بزرگنمایی نتایج این سفر شاه را به قبول آن وادار ساخت.

آدمیّت می‌نویسد:

«صدراعظم به استخاره اعتقاد نداشت، در نیکویی سفر برهان آورد و رأی خود را بر شاه پذیراند.»(۲)

بالاخره میرزاحسین خان بودجه ناچیز خزانه را در بحبوحهٔ قحط سالی‌های پی در پی دهه هشتاد قرن سیزدهم که جمعیت ایران را به نصف تقلیل داده بود، در کیسه ریخت و خرج سفری پر هزینه و بی‌سود کرد. سرانجام این سفر از ۲۱ صفر ۱۲۹۰ هجری قمری از تهران شروع شد و به ترتیب این کشورها را بازدید کردند؛ روسیه، آلمان، بلژیک، انگلیس، فرانسه، سوئیس، ایتالیا، اتریش. و از راه عثمانی از طریق قفقاز پس از ۵ ماه در نیمه رجب همان سال به ایران مراجعت کردند.

۱- نامهٔ شاه به صدراعظم میرزاحسین خان، به نقل از فریدون آدمیّت - همان - صفحه ۲۶۲.

۲- همان.

در جریان عبور، از این کشورها شاه و سپهسالار و هیأت همراه بخوبی استقبال شدند؛ به‌طوری که خودشان نیز باور نداشتند، چنان‌که امیر کابل و خلیفه عثمانی در سفرهایشان به سرزمینهای غربی مورد احترام فوق‌العاده قرار گرفته بودند؛ اما در ورای این لبخندهای ظاهری؛ غرب در فکر نفوذ هرچه بیشتر در ایران و کنترل مقدّرات این کشور به منظور رسیدن به اهداف استعماری خود بود. در جریان این سفر و سفر بعدی است که شاه را وادار به پذیرش عهدنامه جدایی بخشهایی از سرزمینهای شرقی کشور نمودند، پای نظامیان بیگانه را به ایران گشودند و شاه در بازگشت، به فکر تأسیس نظامات غربی افتاد؛ و روشنفکران غربزده با شتاب بیشتر به فرنگی کردن آداب و سنن و قوانین مملکت مشغول شدند.

دکتر بلوک یک سیاستمدار غربی که قحطی سال ۱۲۸۸ ه. ق ایران را با چشم خود دیده است می‌نویسد:

«حقّ این بود که میرزاحسین خان سپهسالار همّ خود را صرف رفع ذلّت و بدبختی سکنهٔ این شهرها بکند؛ تا این که شاه را برداشته به اروپا ببرد و پولها را صرف عیاشی شاه و درباریان بکند!»(۱)

نویسندهٔ تاریخ روابط خارجی ایران، تأسیس «مشورتخانه دولتی» پس از بازگشت شاه از سفر اوّل را از نتایج این سفر می‌شمارد:

«شاه متأثّر از پارلمانهای اروپایی که در بازدید دیده بود، به فکر یک «مشورتخانه دولتی» افتاد و به خط خود دستوری نوشت.»(۲)

دامنهٔ تغییر آداب و رسوم ملّی و اسلامی به سبک غربی پس از این سفرها شتاب گرفت؛ و گرایش شخص شاه به وجهه نظر و گرایشات غربیها بیشتر شد و از دیدگاه آنها به حُسن و قبح کارها می‌نگریست. شاه در نامه‌ای که در بازگشت از سفر فرنگ به واسطهٔ عزل سپهسالار به وی نوشت؛ می‌گوید:

«خلاصه به زحمات فرنگستان بسیار تأسف دارم که ایران را بی‌تربیت و بربر خواهند دانست.»(۳)

۱- تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، محمود محمود، جلد ۴، صفحه ۱۱۸۲.
۲- تاریخ روابط خارجی ایران، علی اکبر ولایتی، دوران ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه.
۳- اندیشه‌های ترقی و حکومت قانون در عصر سپهسالار، فریدون آدمیّت، صفحه ۲۷۱.

شاه همچنین در اثناء بازگشت از این سفر، شاهزادگان و هیأت همراه را جمع کرده خطاب به آنان گفت:

«حیف است کور برگردید به وطن خودتان و از این همه افتخارات فرنگ چیزی نبرید.»(۱)

افتخارات فرنگ که در نطق شاه خطاب به همراهان آمد، چیزی جز نظامات اداری غربی و تفکّر و تمدن و آداب و رسوم آنان نیست. همانهایی که بایستی در ایران پیاده می‌شدند!!

یکی دیگر از پیامدهای سفر اوّل شاه پذیرش حکمیت ذلّت بار انگلیس در باره سیستان و بلوچستان است. این حکمیت در سال ۱۲۸۹ به نتیجه رسید و ایران آن را ظالمانه شمرد و از پذیرش آن امتناع کرد و هیأت انگلیسی دست خالی مراجعت کردند؛ اما دولت انگلیس در زمان حضور شاه در آن کشور، وی را به قبول آن وادار کرده، سرانجام میرزا حسین خان سپهسالار تعهدنامهٔ جدا شدن بخشهایی از استان سیستان و بلوچستان ایران را امضاء کرد.

«ایران رأی گلداسمید در مورد حدود مرزی سیستان را نپذیرفت، لذا مأمورین حَکَم انگلیسی دست خالی به انگلیس مراجعه کردند. اما در سال بعد هنگامی که شاه ایران در سال ۱۸۷۳ میلادی (۱۲۹۰ هجری قمری) به انگلیس رفت، دولت انگلیس رضایت شاه را به دست آورد و نتیجهٔ حکمیت گلداسمید را پذیرفت و سپهسالار آن را امضا کرد.»(۲)

سفر اوّل شاه و سپهسالار پس از ۵ ماه گردش در کشورهای اروپایی در ۱۴ شعبان با ورود به بندر انزلی ایران پایان یافت و در همان محل ورود میرزاحسین خان از صدارت معزول شد. سپهسالار در سال ۱۲۹۵ هجری قمری بار دیگر شاه را برای سفر به اروپا آماده کرد.

این سفر پانزده روز از عید گذشته در سال ۱۲۹۵ هجری قمری شروع شد و در نهم شعبان همین سال به تهران مراجعت کردند و همچون سفر گذشته سپهسالار شخص اوّل بود. در بازگشت از این سفر به موجب مرحمتهای ویژه شاه، سپهسالار نهایت اقتدار را در کشور پیدا کرد و هرچه می‌خواست به جا می‌آورد.

از مهمترین ره آوردهای سفر دوم شاه و سپهسالار به اروپا؛ پذیرش افسران اتریشی و روسی

۱- همان.

۲- همان، صفحات ۴۷۷ و ۴۷۸ و تاریخ روابط ایران و انگلیس در قرن نوزدهم، محمود محمود، جلد ۳، صفحه ۹۸۱.

برای تربیت قشون ایران و تأسیس قشون نمونهٔ اتریشی و قزاقخانه روسی در ایران بود که در فصل اقدامات نظامی سپهسالار شرح آن خواهد آمد.

در این دو سفر سپهسالار با انگیزهٔ آشنا کردن ناصرالدین شاه با آداب و رسوم اروپایی و همراه کردن او با اقدامات خودش در ایران، بودجه و امکانات ناچیز کشور را برای ماهها عیاشی هیأت پر تعداد و پرخرج شاه و درباریان صرف نمود. در این سفرها چیزی جز شدّت بدبختی در معیشت مردم و وابستگی سیاسی و فرهنگی و لرزان‌تر شدن پایه‌های نیم بند استقلال، عاید کشور نشد.

بعدها، این رویه از سوی محمدعلی فروغی (ذکاءالملک) یکی دیگر از روشنفکران وابسته به فرهنگ غربی، پی گرفته شد و رضاشاه به سفر ترکیه، که کاملاً به غرب پیوسته بود، برده شد و حاصل آن سفر کشف حجاب و تغییر لباس و کلاه ایرانی بود. جالب اینست که در پی این سفرها، هرگز نه صنعتی در کشور ایجاد شد و نه پیشرفت علمی در مدارس و دانشگاهها، آنچه به بار نشست تغییر فرهنگ اسلامی ملّی و رواج فرهنگ و تفکّر غربی است و این نتیجه طبیعی تهاجم فرهنگی غرب است که در پس شعارهای فریبنده قرار دارد.

قبول حکمیت گلداسمید توسط سپهسالار

اختلاف مرزی بین ایران و افغانستان در دهه‌های میانی قرن سیزدهم و در زمان ناصرالدین شاه قاجار همواره در گزارشهایی که اوضاع شرق کشور ایران را ترسیم نموده‌اند و در مذاکرات بین ایران و انگلیس آمده است. در آن زمان حاکم افغانستان دوست محمدخان از مهره‌های وابسته به انگلیس و هندوستانِ مستعمره بریتانیا بود. و هر از چندگاهی با تحریک عشایر مرزی و ایجاد اخلال در سیستان اوضاع را ناامن می‌کرد.

دولت ایران براساس عهدنامه (۱۸۵۷) پاریس ناچار بود این پیش آمدها را به اطلاع انگلیس برساند و بخواهد از مزاحمت افغانها در سیستان جلوگیری کند. دولت انگلیس به واسطه دوستی با دوست محمدخان تمام گزارشهای ایران را مسکوت می‌گذاشت و اقدامی به عمل نمی‌آورد. سرهنری رالنسون در این باب می‌نویسد:

«در سالهای ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۳ مکرّر دولت ایران موضوع سیستان را گوشزد کرد که

دولت انگلیس طبق عهدنامهٔ پاریس در این باب دخالت کند و از تجاوزات افغانها در سیستان جلوگیری کند. دولت انگلیس جواب می‌داد؛ انگلستان هیچ وقت سیستان را جزو مملکت ایران نمی‌داند، بنابراین نمی‌تواند از دخالت افغانها به آن ایالت ممانعت کند.»(۱)

موضوع حمایت انگلیس از موضع افغانستان ادامه یافت تا سال ۱۸۶۳ که دوست محمدخان درگذشت و فرزندش شیرعلی خان به حکومت رسید. شیرعلی خان برخلاف پدر با سیاست انگلستان در افغانستان موافق نبود. دولت انگلیس برای تنبیه وی از طریق یک فشار خارجی، به نامه‌های اعتراض دولت ایران توجّه نمود و پیرو سیاست جدید به ایران اطلاع داد:

«نظر به این که ایالت سیستان بین ایران و افغانستان اسباب اختلاف و کشمکش شده است، دولت انگلیس حل اختلاف را به حکمیت شمشیرهای طرفین احاله می‌کند و خود هیچ نوع دخالتی در این موضوع ندارد.»(۲)

این دستور از لردجان راسل فرمانفرمای انگلیسی هندوستان در سال ۱۸۶۴ صادر شد و هدف اصلی دولت انگلیس، رام‌کردن امیرشیرعلی خان برای مساعدت با این امپراطوری بود؛ اما ایران و شیرعلی خان راه مساعدت باهم را پیش گرفتند، زیرا اساس اختلافات پیشین مربوط به تحریک خود انگلیسها بود که دوست محمدخان را به این کار مجبور می‌کردند.

دولت انگلیس خشمگین از نزدیک شدن ایران و افغانستان سیاست قبل راکنار گذاشته لرد جان راسل برای لندن پیشنهاد جدیدی فرستاد مبنی بر این که:

«حال موقع آن رسیده که ما به همسایهٔ خود افغانستان کمک مادّی و معنوی بکنیم.»(۳)

سیاست جدید تحبیب امیر افغانستان با دعوت وی به هندوستان وارد مرحلهٔ تازه‌ای شد و امیرشیرعلی خان با مقداری پول و اسلحه گول خورده و دوستی ایران را زیر پا گذاشت. و شکایت درباره سیستان را طرح کرد. دولت انگلیس نیز اینک براساس معاهده پاریس پا جلو گذاشت و خواستار حکمیت درباره حدود مرزی سیستان شد. زیرا امیرشیرعلی را به خود جذب کرده بود، بعلاوه قشون روسی تا کناره جیحون پیش آمده سرزمین بخارا را فتح نموده اولیای دولت

۱- تاریخ روابط ایران و انگلیس در قرن نوزدهم، محمود محمود، جلد ۳، صفحه ۸۹۵.
۲- همان، صفحه ۸۹۶.
۳- همان، صفحه ۸۹۸.

انگلیس را برای حفاظت از هندوستان متوحّش ساخته بود؛ و بهترین مکان برای مقابله با قشون روسی افغانستان و سیستان و بلوچستان ایران شناخته شده بودند. در جریان حکمیت دربارهٔ بلوچستان و در تلگراف فرمانفرمای هندوستان به هیأت انگلیسی معلوم شد که انگلیس به مدت ۱۰ سال بدون اطلاع دولت ایران به نقشه‌برداری شرق کشور مبادرت کرده و مناطقی که باید از ایران جدا شده و به امپراطوری انگلستان در مستمره‌اش هندوستان و افغانستان ملحق شود را معیّن کرده است!

ادعای استقلال کلات

یکی دیگر از سرزمینهایی که انگلیس برای مقابله با حملهٔ احتمالی روس در نظر داشت تصاحب کند، سرزمین کلات در بلوچستان ایران بود. در سال ۱۸۶۰ میلادی یکی از مأمورین اداره تلگراف انگلیس به نام گلداسمید برای نقشه‌برداری این منطقه به منظور عبور سیم تلگراف انگلیس به هندوستان وارد این سرزمین شد؛ پس از نقشه‌برداری؛ منطقه کلات تبدیل به یک منطقه سیاسی مهم برای انگلیس گشت. ژنرال سایکس در کتاب «ده هزار میل مسافرت در ایران» درباره سیاسی شدن منطقه کلات و زمینه چینی برای جدایی آن از ایران می‌نویسد:

«در نتیجهٔ تحقیقات این شخص (گلداسمید) دولت انگلیس در مسایل بلوچستان نیز علاقه‌مند شد خان کلات به وجود آمد. مستشار انگلیسی پیدا کرد. درباری برای او درست شد او نیز ادّعای به یک قسمت از ایالت بلوچستان ابراز نمود، بلوچهای وحشی از همه جا بی‌خبر [این اوصاف بیشتر برازنده استعمارگران و عوامل سرسپرده آنان است تا قوم نجیب بلوچ] حکومتی تشکیل دادند و عنوانی بر روی خودشان گذاشتند.»(۱)

سرهنری رالنسون در کتاب «انگلیس و روس در شرق» بخوبی هدف انگلیس از تأسیس حکومت کلات و حمایت از آن راکه برای حفظ هندوستان بوده ترسیم نموده است. وی می‌نویسد:

«ما هرات را برای حفظ هندوستان لازم داریم، چون که هرات دروازهٔ هندوستان است. دولت ایران نمی‌تواند این احتیاج ما را درک کند، در این صورت تقصیر ما

۱- به نقل از محمود محمود ـ همان، جلد ۳، صفحات ۵ و ۶ و ۹.

چیست؟

دولت ایران از ما سؤال می‌کند: (به چه دلیل و حقّ ما از بلوچهای وحشی حمایت می‌کنیم) اینها قوم وحشی هستند، دولت انگلیس با این اقوام داخل در قرارداد می‌شود، با اینها ایجاد دوستی می‌کند، ولی حاضر نیست با یک دولتی مانند دولت ایران دوستی کند؛ در صورتی که دولت ایران از روی میل و صمیمیت حاضر است با دولت انگلیس کنار بیاید و دولت انگلیس حاضر نیست خواهش دولت ایران را قبول کند، ولی با اصرار زیاد خان کلات را انتخاب می‌کند و با او قرار می‌بندد.»

رالنسون خود جواب دولت ایران را چنین می‌دهد:

«آیا دولت ایران نمی‌تواند این را بفهمد که سیاست دولت انگلیس اقتضا دارد که دولت ایران را از سرحدات هندوستان به واسطهٔ ایجاد این نوع دول دور کند؟ دولت ایران می‌خواهد در خلیج فارس کشتی جنگی داشته باشد ما مخالفت کردیم، چون که حضور کشتی جنگی دولت ایران در خلیج فارس مخالف منافع و حیثیت دولت انگلیس است...»(۱)

با این مقدمه روشن شد که دولت انگلیس برای ایجاد زمینهٔ جدایی این مناطق از کشور ایران، حاکم کابل و خان کلات را وادار به طرح ادّعای حاکمیت بر بخشهایی از مناطق سیستان و بلوچستان ایران کرد.

اینک موقع آن رسیده بود که در دربار ایران کسی روی کار آید که کمال موافقت با طرح حکمیت انگلیس درباره سیستان و بلوچستان و قبول رأی آن دولت را داشته باشد. این شخص میرزا حسین خان سپهسالار بود. وی با مساعدت انگلیس بسرعت در طول یک سال از سفیر کبیری ایران در عثمانی به مقام صدراعظم و شخص اوّل مملکت ایران و سرداری کلّ قشون رسید.

ظاهر سناریو چنین ترتیب یافته بود که یک گروه سیم‌کش انگلیسی به رهبری گلداسمید از طریق مکران وارد ایران شوند تا رشته سیم تلگراف را از جنوب ایران در حاشیهٔ خلیج فارس و دریای عمان عبور دهند. دولت انگلیس پیرو موافقت نامه‌ای شامل سه بند در ازاء مبلغی معادل سالانه سه هزار تومان به مدّت ۲۰ سال در جنوب ایران به دنبال اهداف سیاسی خود مشغول تفرقه

۱- همان، صفحه ۹۰۷.

و تجزیه در سواحل دریا و حدود مرزی بلوچستان و سیستان ایران شد. آنها خود این قرار داد سه مادّه‌ای را به «منزلهٔ نوک تیز چوب شکاف» برای ترکاندن تنهٔ بزرگ و محکم ایالت بلوچستان قلمداد کردند.(۱)

برای انجام سناریوی جدایی بخشهایی از ایران پس از شروع به‌کار گروه سیم‌کش، خان تازه به دوران رسیدهٔ کلات منطقه را ناامن کرد؛ قشون ساخلوی مرزی ایران قصد سرکوب شورشیان را داشت، ولی مأموران انگلیس به بهانه خراب‌تر شدن اوضاع مانع شدند و خواستار حکمیت بین ایران و خان کلات شدند.

این حکمیت از سوی ایران پذیرفته شد و سردستهٔ سیم‌کشها گلداسمید دارای القابی شد و با عنوان «میجر جنرال سرفردریک جان گلداسمید کمیسر» در سال ۱۲۸۸ هجری قمری به عنوان حَکَم دولت انگلیس تعیین شد. از جانب ایران نیز «میرزا معصوم خان» تعیین و همراه وی عازم منطقه شدند. در منطقه، مردم به تعلّق داشتن این بخشها به ایران شهادت دادند. لذا گلداسمید از همراهی با معصوم‌خان منصرف شده بنای ناسازگاری گذاشت. سرانجام از جانب فرمانفرمای انگلیسی هندوستان به گلداسمید تلگراف شد. تقسیم منطقه بلوچستان را براساس نقشه‌کشی سابقی که در فاصله سالهای ۱۸۶۰ تا ۱۸۶۹ از منطقه انجام داده عمل نماید؛ با این دستور جدید نقش ظاهری کمیسر ایران «معصوم خان» و بازدید و تحقیق از منطقه و مردم، رنگ باخت. لذا دو هیأت بدون حصول نتیجه به تهران مراجعت کردند.

اقدامات میرزامعصوم خان نماینده ایران در قضیهٔ حکمیت در مرکز نیز خریداری نداشت. و سپهسالار به وی اطلاع داد طبق نظر نماینده انگلیس عمل کند!

«راجع به حدود بلوچستان، با روی کار آمدن سپهسالار مطابق وعده‌اش به انگلیس هرچه میرزا معصوم خان کمیسر ایران به وزارت خارجه نوشت و تلگراف کرد که «کیچ، تمپ، بلیده، چالق، ذرک مند، کوهک، اسپندار، پیشین، سرباز دشت، باهر، مطابق اسناد ثابته برای همیشه متعلّق به ایران بوده و هست و چابهار و طیس و کوادر برای همیشه بنادر ایران بوده‌اند؛ اما نمایندهٔ انگلیس می‌خواهد به خان کلات واگذار شوند، کسی گوش نداد و میرزاحسین خان به توسط نمایندهٔ انگلیس به معصوم خان

۱- همان، صفحه ۹۷۳.

تلگراف کرد؛ موافق رضای مأمور انگلیسی عمل نمایید!؟»[۱]

سرانجام در تهران گلداسمید نقشه‌هایی که در ازمنهٔ قبل برای جدایی مناطق مورد نظر انگلیس طرح کرده بود، در اختیار وزیرمختار وقت انگلیس در ایران گذاشت. وی شاه و دربار را به امضای آنها واداشت و سرانجام بدون در نظر گرفتن هیچ مدرک و سندی ـ حتّی نقطهٔ نظرات کمیسر ایران ـ بخشهایی از کشور جدا شده، به هندوستان انگلیس ضمیمه گردید. شاه و درباریان ایران هرچه کوشیدند یک بخش از ناحیه کوهک را که گلداسمید به خان کلات بخشیده بود به ایران باز گردانند؛ مأمور انگلیسی نپذیرفت و طبق گزارش خودش که در زیر آمده بدون هیچ تغییری نقشه سرحدّی گلداسمید مورد پذیرش ایران قرار گرفت.

«در ۲۲ ماه اوت وزیرمختار انگلیس به ملاقات وزیر امورخارجهٔ ایران رفت که از تصمیم شاه در باب حدود سرحدّی مطلع شود، وزیرامور خارجه ایران رضایت حاصله را اظهار نمود و علاوه کرد که تلگرافی به وزارت خارجهٔ انگلستان مخابره نموده است و منتظر است جواب آن برسد، پس از آن به این مسأله خاتمه خواهد داد. بار دیگر جنرال گلداسمید با وزیر امور خارجهٔ ایران ملاقات نمود، در این مجلس مذاکرات زیاد شد، باز موضوع کوهک حل نگردید و کمیسر انگلیس هیچ مساعدتی نمی‌توانست بکند جز این‌که پیشنهاد موضوع کوهک مسکوت بماند و قرار آن برای بعد داده شد. بالاخره در چهارم سپتامبر ۱۸۷۱ حدود سرحدّی برطبق طرح اوّلیهٔ جنرال گلداسمید صاف و ساده قبول شد و قبولی آن کتباً اطلاع داده شد و نقشه‌های آن مبادله گردید، و قسمتی از بلوچستان مجزی گردید و به قلمرو امپراطوری انگلستان ضمیمه شد.»[۲]

ملاحظه می‌شود که در مسأله ملّی «حاکمیت بر سرزمین ایران» نیز روشنفکران غرب‌گرا برخلاف ادّعای «ملّی گرایانه» هرگز نتوانستند از منافع ملّت ایران دفاع کنند. در هر منازعه‌ای که روی می‌داد، مدّعیان روشنفکری مرعوب شیطنتهای قدرتهای استعماری قرار گرفته و منافع این ملّت را فدای مصالح خود و ارباب می‌کردند.

۱- سیاستگران دورهٔ قاجار، خان ملک ساسانی، از صفحه ۵۹ به بعد.

۲- تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، محمود محمود، جلد ۳، صفحه ۹۵۲.

تعیین حدود سرحدّی سیستان

گلداسمید پس از اجرای موفّقیت آمیز برنامهٔ جدایی بخشهایی از بلوچستان ایران به انگلستان تحت نام «کلات» به لندن رفت؛ و پس از توجیه مأموریت دوم که حکمیت در ماجرای خود ساختهٔ اختلاف مرزی سیستان بین ایران و حاکم کابل بود عازم ایران شد. گلداسمید هنگام بازگشت به مأموریت دوم از جانب دولت انگلیس به خاطر اجرای موفّق مأموریت جدایی بخشهایی از ایران به لقب «شوالیه» نایل آمد و نشان ستاره هندوستان به وی اعطاء شد. جالب است بدانیم که به نوشتهٔ خود گلداسمید نمایندهٔ ایران در حکمیت بلوچستان، کمیسر میرزا معصوم خان که از حقوق ایران دفاع کرده و حاضر به همراهی با گلداسمید برای جدایی بخشهایی از کشورمان نشده بود، از سوی دولت سپهسالار با یک سال قطع حقوق کامل از کار بازنشست شد! و این چنین است که میرزاحسین خان و روشنفکران غرب زده که گماشتهٔ استعمار بوده‌اند در خدمت به ارباب خود هیچ حد و حصری قایل نشده؛ دشمن درجه اوّل استقلال کشورمان بوده‌اند!

در مأموریت دوم، سپهسالار چنان که هیأت انگلیسی انتظار داشت «معصوم خان» را از کار بر کنار و خانه‌نشین کرد و به جای او مهره سرسپردهٔ انگلیس «میرزاملکم خان» ارمنی تبار؛ را به عنوان حامی و نمایندهٔ حقوق ایران به همراهِ هیأت تعیین حدود سرحدّی روانهٔ سیستان کرد. جهت‌گیری میرزا حسین خان برای استیفای حقوق ایران با تعیین «ملکم خان» که در نوکری انگلیس گوی سبقت از مأموران خود آن دولت ربوده بود، جای هیچ ابهامی برای آگاهان نگذاشت که در سیستان نیز همچون بلوچستان دامن وطن قیچی خواهد شد.

کوتاه سخن آن که هیأت انگلیسی به همراهی کمیسر ایران «میرزاملکم خان» مشاور عالی سپهسالار روانهٔ منطقه شد و پس از مدّتی توقّف، سیستان را به دو منطقهٔ «سیستان اصلی» و «سیستان فرعی» تقسیم کرد و بخش اوّل را برای ایران و بخش دوم را به حاکم افغانستان بخشید؛ قشون ساخلوی ایران را مجبور ساخت از مرز ایران در قلعهٔ نادعلی عقب نشینی کند و مرز را رود هیرمند قرار داد، و آشکارا سرزمین و مردم ایرانی تحت انقیاد ظاهری حاکم کابل و در واقع حکومت دست نشانده‌ای که هنگام حمله احتمالی روس جای پایی برای دفاع از هندوستان به حساب می آمد، قرار گرفت.

واگذاری بخشهای وسیعی از سیستان پیرو حکمیتِ انگلیس و نماینده حقوق ایران!! میرزاملکم خان آن قدر شرم آور بود که ناصرالدین شاه حاضر نشد برپای آن مهر تایید گذارد. لذا گلداسمید و هیأت همراه دست خالی به انگلیس بازگشتند؛ اما سپهسالار که متعهّد شده بود

برای مقهور کردن شاه ایران وی را به بازدید جبروت استعمار انگلیس به لندن ببرد، سال بعد وی را روانهٔ اروپا کرد و در لندن تحت فشار حاکمان آن کشور ناچار به جدایی بخشهایی دیگر از کشور تن داد و میرزاحسین خان سپهسالار قرار داد جدایی بخشهای وسیعی از شرق ایران را امضاء کرد. بدین سان سپهسالار با پذیرش حکمیت دولت بیگانه انگلیس در امور داخلی ایران مناطقی از سیستان و بلوچستان را به اجنبی واگذار کرد. مناطقی که بیش از بیست و پنج قرن متوالی در مالکیت ایران بوده و سکنهٔ آن خود را ایرانی اصیل می‌دانستند. برای این که خواننده محترم با انگیزهٔ واقعی انگلیس از حکمیت در سیستان و بلوچستان ایران آشنا شود؛ خلاصه‌ای از مقدمه‌ای که شخص گلداسمید کمیسر سرحدّی و حَکَم دولت انگلیس بر دو جلد کتاب ـ که شرح ماجرای جدایی بخشهایی از شرق ایران در دو مأموریت خودش می‌باشد ـ را در پی می‌آوریم. وی در این کتاب هدف از دو مأموریت خودش را حفظ امنیت و آرامش سرحدّ هندوستان انگلیس معرفی نموده و می‌نویسد:

«اینک موضوعی که بایست مورد توجّه قرار بگیرد؛ همانا نتایج این دو مأموریت سرحدّی است که ملاحظه می‌شود. آیا آن مقصودی که در نظر بود به طور قطع و یقین انجام شده است یا نه؟ و آن انتظارات سیاسی که راجع به این موضوع بوده حاصل گشته است یا نه؟ اگرچه این دو مأموریت در عمل جداگانه بوده است و از روی نظریات سیاسی و همچنین جغرافیایی، دو مسأله جداگانه فرض شده است، ولی هیچ شخص مآل‌بینی نمی‌تواند آنها را مسائل از هم جدا تصوّر کند، جز این‌که هر دو آنها را یک امر واحدی بداند آن هم عبارت از: حفظ امنیّت و آرامش سرحدّ هندوستان ما است. اگر در نظر سیاسیون ما جز این باشد، آن وقت دیگر اشکال خواهد داشت از این‌که انسان بداند آنها را در چه ردیف قرار بدهند.»(۱)

گلداسمید همچنین در مقدمهٔ جلد اوّل کتاب آورده است:

«علّت این مسافرت و تحقیقاتی که شرح آنها در این دو جلد ضبط شده است، برای این بوده که در سنوات اخیر یک انقلابات سیاسی در ممالک غربی هندوستان روی داده که توجّه حکومت هندوستان نسبت به آنها جلب گردیده است و همچنین تجاوزاتی که از خارج به این قسمتها شده و می‌شود، این توجّه و نگرانی را طبعاً

۱- تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، محمود محمود، جلد ۳، صفحه ۹٦۱.

زیادتر کرده است. به اعتماد و اطمینانی که نسبت به این قسمت از سرحدّات هندوستان وجود داشت تزلزل وارد آورده است، لهذا برعهدهٔ اولیای امور هندوستان است که این سرحدّات را از تجاوز بیگانگان مصون داشته باشند، این موضوع دارای نهایت درجهٔ اهمیت است. بنابراین تصمیم گرفته شد برای جلوگیری از اضطراب خاطر در این قسمتهای سرحدّی به ایجاد یک ترتیبات اطمینان بخشی مبادرت ورزیم.

از آن‌جایی که هرگز چنین قصد و نیّتی در نظر نیست که توسعهٔ ارضی به عمل آید، چون که اولیای حکومت هندوستان به واسطه زیادی و وسعت خاک هندوستان از این نظرها مستغنی هستند و از اداره کردن قارّهٔ پهناور هندوستان در زحمت می‌باشند. ولی مقصود عمده در این است که از طریق صلح و مسالمت یک اقدام اساسی بشود که اطمینان خاطر حاصل گردد، لیکن در مسائل سیاسی آسیا اتّخاذ این رویه بسا دچار مشکلات می‌گردد و متضمن خطرات بی‌شماری است.

موضوع مهم حل این قضیه در این است، چگونه و چطور ممکن است وسائلی ایجاد نمود که سکنهٔ سرحدّی این نواحی را بدون استعمال اسلحه و قوای نظامی مطیع خودمان قرار بدهیم و طوری بشود که در عین حال دوست و متّحد ما باشند.»(۱)

گرچه این سخنان جای هیچ گونه شبهه‌ای نمی‌گذارد که انگلستان فقط به منظور ایجاد امنّیت برای هندوستان، بخشهایی از ایران را جداکرده در اختیار دست نشاندگان خودش به عنوان حایل قرار داده است؛ اما برای رفع این شبهه که آیا در سیستان، افغانی وجود داشته یا افغانستان دارای حقوقی در آن بوده، اعتراف سرهنری رالنسون مأمور بلندپایه انگلیسی در آن زمان را می آوریم که می‌نویسد:

«سکنهٔ سیستان از نژاد ملّت افغان نیست. درمیان سکنهٔ سیستان افغانی وجود ندارد... در حقیقت سیستان جزو مملکت ایران است.»(۲)

۱- همان، صفحه ۹۳۵.

۲- انگلیس و روسیه در شرق، سرهنری رالنسون، صفحه ۱۰۴، به نقل از تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، محمود محمود، جلد ۳، صفحه ۸۹۵.

گذشتن از حقوق ایران در ماوراء خزر

یکی از ایرادهای مهمی که مورّخان بر میرزاحسین خان سپهسالار گرفته‌اند، گذشتن از حقوق مسلّم ایران در ماوراء خزر و آخال و کوک تپه و واگذاری آنها به روسیه بود. این اقدام را سپهسالار در هنگام تصدّی وزارت خارجه انجام داد و همان نیز باعث خلع و به احتمال زیاد مرگش شد.

دوران ده سالهٔ اقتدار سیاسی میرزاحسین خان را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد. بخش اول دوران صدارتش در سالهای ۱۲۸۸ تا ۱۲۹۰ است. در این زمان وی وابستگی و گرایش کامل به انگلیس داشت و از طریق آنها سعی در اجرای برنامه‌هایش می‌نمود. دورهٔ دوم حیات سیاسی سپهسالار پس از عزلش در انزلی بود که دریافت، انگلیس مدافع خوبی برای علاقه‌مندانش نیست. از این پس وی کم کم به سمت روسیه متمایل شد و درصدد نزدیکی به این امپراطوری برآمد. گرچه تا آخر، چشمی به سوی قبلهٔ اوّلش نیز داشت.

«میرزاحسین خان سپهسالار که در ۲۹ شعبان ۱۲۸۸ به زور انگلیسها سرکار آمد در دوران نخستین صدارت خود تسلیم انگلیسها بود و در دورهٔ آخر صدارت تسلیم روسها بود.»[۱]

همین موضوع را اعتمادالسلطنه معاصر سپهسالار چنین می‌آورد:

«پس از بازگشت از سفر اوّل و شوریدن بزرگان ایران بر من به واسطهٔ نزدیکی به انگلیس تغییر پلتیک دادم، انگلیسها را رها نموده با روسها راه موافقت پیمودم در وزارت خارجه بعضی تکالیف روس را که برای ایران مُضر و برای روسها نافع بود قبول کردم. فی‌الحقیقه از خدمات من به روس دست کشیدن ایران بود از حقوقی که در ماورای خزر و دشت ترکمان و کوک تپه و عشق‌آباد و بعضی حدود متّصل به خراسان داشت.»[۲]

این مناطق گرچه مورد تعرّض دایمی تراکمه قرار داشت و از آن طریق به خراسان نیز حمله می‌کردند، اما در واقع متعلّق به ایران بود که به واسطه قراردادی میان ایران و روسیه، آن کشور، تراکمه را گوشمال داده آن‌جا را برای خود تصرّف کرد؛ ایران نیز از حقوق خود در مرو و ماوراء

۱- مشروطه سازان، محمدعلی سفری، صفحه ۲۳، به نقل از میراث خوار استعمار، صفحه ۵۰۷.
۲- خلسه مشهور به خوابنامه، محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، صفحه ۱۰۶.

خزر و آخال و کوک تپه شمال خراسان دست کشید. خدمت سپهسالار آن‌قدر برای روسها ارزشمند بود که هنگامی که وی از سوی ناصرالدین شاه برای تعزیت قتل الکساندر دوم و تبریک پادشاهی الکساندر سوم به سن پطرزبورگ روسیه رفت؛ پادشاه جدید روسیه، نشانی که خود درگردن داشت در آورده به‌گردن میرزاحسین خان سپهسالار انداخت.

مورخان علّت عزل سپهسالار از مصادر امور را واگذارکردن حقوق ایران در ماوراء خزر دانسته‌اند. شاه که یارای مخالفت با روسیه را نداشت، زهر خود را برعامل آن میرزاحسین خان ریخت و وی را از جمیع مقامات برکنار کرد.

ناصرالدین شاه تنها به عزل سپهسالار راضی نشد، بلکه خواست او را بدون فوت وقت از بین ببرد. اما از هر طریق بود سفارت روسیه متوجه قضیه شد. با پا در میانی آنها از قتل وی ممانعت به عمل آمد.

کارنامه نظامی سپهسالار

سپهسالار اعظم و قشون ایران

حدود ده ماه از وزارت میرزاحسین خان گذشته بود که در ۱۳ رجب سال ۱۲۸۸ هجری قمری از سوی ناصرالدین شاه به مقام سپهسالاری کلّ قشون ایران، منصوب و ملقب به «سپهسالار اعظم» شد. در انگیزهٔ انتخاب میرزاحسین خان به فرماندهی قشون ایران دلایلی مطرح شده است. از جمله، خان ملک ساسانی می‌گوید:

«میرزاحسین خان در هر فرصت برای ناصرالدین شاه از ضرورت تجهیز و تنظیم نظامیان و ترتیب امورات نظامی سخن به میان می‌آورد؛ تا آنکه سرانجام در روز ۱۳ رجب سال ۱۲۸۸ شاه هم با لباس نظامی برای سلام عام بر تخت مرمر نشست و نطقی ایراد کرد، و ضرورت تنظیم برنامه‌های قشون، تهیه اسلحه جدید و اردوهای نظامی را یادآور شد و به جهت عدم رضایت از وضع موجود عسکر گفت:

«... این است که ریاست نظامی را به نفس نفیس لازم دانستم. در کار قشون و انتظام آن را به عهدهٔ خود گرفتم و چون یک نفر صدیق دولتخواه قاعده‌دان لازم است که واسطهٔ میان ما و امور قشون باشد. لذا حاجی میرزاحسین خان مشیرالدوله را که حاضر حضور است از جانب خود نایب کرده ملقب به «سپهسالار اعظم» و وزیر

اعظم عسکریه می‌فرماییم.»[(۱)]

سپهسالار صرف نظر از چند ماهی که در سال ۱۲۹۰ بعد از سفر فرنگ از مصادر امور کنار گذاشته شد، برای مدّتی حدود ۱۰ سال وزیر جنگ و فرماندهٔ نیروی مسلّح ایران بوده در خلال این مدّت پای مستشاران نظامی بیگانه را برای تنظیم قواعد نظامی مطابق دول فرنگی و ترتیب لشکر براساس نظر مستشاران غربی و روسی به ایران گشود. و قزاقخانه روسی راکه بعدها مبدّل به یک نیروی فعّال سیاسی و مخرّب آزادی در ایران شد بنا نهاد. چنان‌که می‌دانیم شاه پس از اعطای دوبارهٔ وزارت جنگ و لقب سپهسالاری اعظم و وزارت خارجه به میرزاحسین خان، امورات کشور را میان وی و مستوفی الممالک تقسیم کرد، در سالهای ۱۲۹۳ و ۱۲۹۵ نیز بر دامنهٔ اقتدار سپهسالار افزود و دست او را در ادارهٔ کشور کاملاً آزاد گذارد؛ تا جایی که به نوشتهٔ مر آةالبلدان نهایت اقتدار را پیداکرد و هر چه می‌خواست به جا می‌آورد.[(۲)] پیشنهاد سپهسالار برای تعیین میزان اختیاراتش در وزارت جنگ و جواب ناصرالدین شاه، گویای دامنهٔ اختیاراتش می‌باشد. وی درباره حدود دخالت شاه در امور نیروهای مسلّح چنین نظر داد:

«در کلیّات امور لشکری احکام همایونی صادر خواهد شد و بَس؛ دیگر در جزییات و کارهای کوچک متعلّق به دستجات یا اشخاص وجود مسعود مبارک قبول هیچ زحمت نمی‌فرمایند و هروقت در اصول مسایل و رئوس کار حرفی باشد فقط برای اطلاع خاطر مبارک عرض می‌شود. شاه در زیر این پیشنهاد با نوشتن «بسیار خوب» نظریهٔ سپهسالار را تأیید کرد.»[(۳)]

میرزاحسین خان برای تقویت استقلالش حاضر نشد بودجهٔ نظام را از خزانهٔ مملکت که تحت نظر مستوفی الممالک بود برداشت کند؛ بلکه با اصرار اکید، خزانهٔ مستقلی برای نظام ترتیب داد و مالیات چندین ولایت را سالانه به این خزانه واریز می‌کردند. چنان‌که بودجه قشون ایران در سال ۱۲۹۲ پنج کرور (میلیون) و چهل و دو هزار و چهارصد و بیست تومان تصویب شده است.[(۴)] این مبالغ هنگفت کاملاً در اختیار وی بوده و بدون کنترل وزارت مالیه مستقلاً خرج

۱- سیاستگران دورهٔ قاجار، خان ملک ساسانی، به نقل از مرآة البُلدان ناصری، جلد ۳.

۲- تاریخ روابط ایران و انگلیس در قرن ۱۹، محمود محمود، صفحه ۲۳۷.

۳- تاریخ روابط خارجی ایران، علی اکبر ولایتی، دوران ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه، صفحه ۱۳۸.

۴- اندیشه ترقی و حکومت قانون عصر سپهسالار، آدمیّت، صفحه ۴۳۹.

می‌کرده است ـ البته ناظران مالیه، صورت خرجها را حسب نیاز کنترل می‌کردند.

وی همچنین برای یک کاسه کردن اختیار سپاهیان در دست خودش وزارت لشکر را در وزارت جنگ ادغام نمود؛ و در سال ۱۲۹۴ نیز قانون تعیین حدود و تکالیف حکّام و رؤسای قشون را تنظیم کرد و به امضاءِ شاه رساند و جهت اجرا به ولایات فرستاد. این قانون دایرهٔ دخالت حکّام را در امور لشکر ممنوع کرد و حاکم و رئیس قشون را در هر ولایت مستقل از همدیگر قرار داد؛ محمود ـ محمود در این باره می‌نویسد:

«در این قانون طوری برداشت مطلب نمود و قِسمی طرح ریخت که وزارت و امارت لشکری را بر ریاست کشوری برتر نمود و حکّامِ ولایات با آن که باید به مستوفی الممالک سؤال و جواب نمایند؛ ناچار بودند که به موجب احکام این قانون نظامی، روی دل با سپهسالار اعظم داشته باشند و اگر غیر از این می‌کردند، سپهسالار طوری اسباب فراهم می‌آورد که به موجب آن حتماً معزول می‌شدند.»(۱)

بعد از این ترتیبات که جز خودش کسی به طور مستقیم به نیروهای مسلّح دسترسی نداشت، دست به مهره‌چینی زد؛ و درجات و مناصب نظامی را باگرفتن پیشکش و حقّ حساب تقسیم نمود. بعلاوه در این دوره مستشاران نظامی بیگانه را وارد ارتش ایران نمود و ساختار نظام ایران را به هم ریخت.

آوردن صاحب منصبان اطریشی و روسی برای تربیت قشون ایران و تشکیل افواج نظامی مطابق دُوَل بیگانه از اقدامات شاخص میرزاحسین خان در نیروهای مسلّح ایران است. تشکیل این دو نیروی نظامی در ایران بعد از معاهدهٔ صلح برلن که در سال ۱۲۹۶ به اختلافات روس و انگلیس بر سر مستعمرات و مناطق تحت نفوذ خود پایان داد، صورت گرفت. درباره هدف دولتمردان ایران از پذیرش این دو گروه مستشار نظامی و ترتیب بخشی از قوای نظامی براساس نظام غربی؛ دو گونه اظهار نظر شده است. برخی بدون توجّه به وضع دربار قاجار و میزان نفوذ دو ابرقدرت روس و انگلیس در تصمیم گیریهای رژیم، ورود این دو گروه صاحب منصب خارجی را براساس اراده شاه و سپهسالار و پس از مشاهده نظم قشون بلاد غربی در سفر دوم شاه به فرنگ قلمداد کرده‌اند. حقیقت این است که با اندک مطالعه‌ای در دایره دخالتهای این دو ابرقدرت در ایران خلاف بودن این تحلیل آشکار می‌شود. در آن زمان روس و انگلیس به اندازه‌ای در رقابت

۱- تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم، خان ملک ساسانی، جلد ۳، صفحه ۹۱۰.

خود در نفوذ بر ایران حساس بوده‌اند که روسها؛ برای ورود یک نفر تبعهٔ اطریش برای تقویت پُست در ایران مدّتها مانع و اخلال ایجاد کردند تا فرد یاد شده بعد از مدّتی جای خود را به یک مأمور روسی سپرد!!

از معاهداتی که در این زمان میان ایران و بیگانگان مطرح شده است؛ بصراحت رقابت دو ابرقدرت وقت مشاهده می‌شود. و اغلب برنامه‌های مطرح شده با پا در میانی یکی بر علیه دیگری خنثی شده است. این مسایل وقتی به حریم نیروهای مسلّح کشیده شده است؛ اوج حساسیت و عصبانیت طرف مقابل را دامن زده است. با این حال باید گفت این تحلیل گران یا فقط به ظاهر نوشتجات درباریان که جز مدح اقدامات شاه و سپهسالار چاره‌ای نداشته‌اند توجّه کرده، به قدر کافی به بررسی منابع موجود نپرداخته‌اند، یا دانسته قصد فریب افکار عمومی و مستقل جلوه دادن اقدامات دربار ناصری را داشته‌اند.

عدّه‌ای دیگر، ورود این مستشاران را نتیجهٔ معاهده صلح برلن میان انگلیس و روسیه می‌دانند. این دو ابرقدرت پس از مدتها مذاکره سرّی بر سر مستعمرات و مناطق تحت نفوذ خود به توافق نهایی رسیدند و نتیجهٔ مذاکرات را در سال ۱۲۹۶ هجری (۱۷۸۷ میلادی) علنی و نهایی ساختند. در آن مذاکرات هر دو ابرقدرت پذیرفتند به صورت مشترک نیروهای مسلّح ایران را زیرنظر بگیرند و مستقیماً با اعزام مستشار، تعلیم و تجهیز سپاهیان ایران را نظارت کنند. در این میان انگلیس برای جلوگیری از رویارویی نظامیانش با افسران روسی، با اطریش که در آن وقت هم پیمان نزدیکش بود هماهنگ نمود که افسران آن کشور به نیابت از انگلیس، آموزش نظامی سربازان ایران را عهده‌دار شوند. در این باره نوشته‌اند:

«در زمان صدارت میرزا حسین خان سپهسالار قزاقخانه در ایران دایر شد، این در سال ۱۲۹۶ هجری قمری مطابق سال ۱۸۷۸ میلادی بود. تأسیس آن بعد از خاتمه جلسات کنگره برلن است.

این موافقت در کنگره برلن بین دولتین روس و انگلیس به عمل آمد، ولی دولت انگلیس مایل نبود صاحب منصبان انگلیسی در پایتخت دولت ایران با صاحب منصبان روسی روبه‌رو شوند. صلاح در این دیدند که به جای صاحب منصبان انگلیسی صاحب منصبان اطریشی تعیین شوند، زیرا در آن تاریخ روابط دولتین انگلیس و اطریش در نهایت دوستی و صمیمیت بود. این است که دیده می‌شود در صدارت میرزاحسینخان سپهسالار دو دولت مخالف، قشون ایران را با

دو سیاست مخالف تعلیمات نظامی می‌دهند.

چون به مرور زمان سیاست دولت اطریش عوض شد و در دایرهٔ نفوذ آلمان قرار گرفت. به این لحاظ نظامی اطریش چندان دوامی در ایران نکرد و خود به خود از بین رفت. اما قزاقخانه سالها باقی ماند و عملیات تخریبی خود را در مدت متجاوز از چهل سال در ایران ادامه داد.»(۱)

ورود صاحب منصبان اطریش و روسی تقریباً به طور همزمان در سال ۱۲۹۶ کمی بعد از خاتمهٔ کنگرهٔ برلن صورت گرفت و هر دو گروه مطابق نظر خود به تعلیم نظامیان ایران مشغول شدند. لرد کرزن که دو جلد کتاب در آن وقت درباره ایران نوشته است در موضوع ورود مستشاران نظامی و ایجاد قشون نمونهٔ اتریشی و قزاقخانه روسی می‌گوید:

«غربیها در طی سفر دوم شاه به فرنگ استقبال جالب توجّهی در شهر «وینه» برای ناصرالدین شاه ترتیب دادند و در مقابل این استقبال نظر شاه را در قبول صاحب منصبان نظامی اتریش برای ورود به ایران و تعلیم قشون ایران به دست آوردند.»

وی در جلد اوّل کتاب خود صفحه ۵۸۷ چنین می‌نویسد:

«در هنگام مسافرت ثانوی شهریار ایران به اروپا در سال ۱۲۹۵ ـ ۱۸۷۸ پذیراییهای شایانی از شاه ایران در وینه به عمل آمد که در پادشاه ایران فوق‌العاده مؤثر واقع شد، مخصوصاً در تزیین شهر وینه برای ورود او، در نتیجه برای اظهار رضایت از این مهمان‌نوازی شاه قبول نمود یک دسته صاحب منصبان لشکری و کشوری دولت اطریش آمده قشون ایران را مشق و تعلیم بدهند، این صاحب منصبان برای سه سال در اختیار دولت ایران گذاشته شدند. یازده صاحب منصب که عبارت بود از یک سرهنگ یک یاور سه نفر سلطان و پنج نفر نایب، این اشخاص در ماه ژانویه سال ۱۲۶۹ هـ. ق - ۱۸۷۹ م به طهران رسیدند و شغل ایشان این شد که هفت فوج هشتصد نفری که جمعاً یک قوه ۵۶۰۰ نفری باشد تعلیم و تشکیل بدهند و شهر سلطان آباد مرکز این قشون شد که پس از فراگرفتن مشق و نظام اطریش در حضور شهریار ایران دفیله دهند.

مقارن همین اوقات که صاحب منصبان اطریشی به ایرانی آمدند یک عده

۱- تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، محمود محمود، جلد ۴، صفحه ۱۱۷۶.

صاحب‌منصبان روسی نیز به پایتخت ایران وارد شدند که نفوذ دولت امپراطوری روس را در ایران توسعه دهند و قشونی در پایتخت شاهنشاهی ترتیب بدهند که فرم و اسلحه و تعلیمات قزاقهای روسی داشته باشند. کلنل دومانتویچ که یکی از صاحب منصبان تعلیم یافتهٔ ژنرال ترکوکاسوف بود و در جنگهای تراکمه شرکت داشت با پنج نفر صاحب منصب دیگر برای تشکیلات قزاقخانه به طهران وارد شدند، البته کار روسها از حیث تعلیم و مشق قزاقان ایرانی خیلی خوب پیش رفت نمود.»[۱]

به‌گزارش لردکرزن آمار فوجهای ایرانی که توسط قزاقهای روسی تعلیم دیده و عنوان قزاقهای ایران گرفته‌اند، سه فوج است که هر فوج ششصد نفر را شامل می‌شود. گرچه تعداد سربازان حدود ۱۲۰۰ نفر برآورد شده است.[۲] (لازم به ذکر است افواج قزاق سواره نظام بوده‌اند) اعتمادالسلطنة درگزارشهای سال ۱۲۹۶ راجع به عدّهٔ قشون تعلیم دیدهٔ اتریشی در ایران می‌نویسد:

«هفت فوج از قشون عراقی (اراک فعلی) را با ششصد نفر توپچی عجالتاً به طور نمونه انتخاب و به سبک و وضع قشون اطریش مرتّب کرده یکدسته صاحب منصب به ریاست کلنل شیوونوسکی و شیونوویتیس برای تعلیم و ریاست افواج مزبوره از دولت اطریش استخدام نمودند.»[۳]

آدمیّت درباره تشکیل قشون نمونهٔ اتریش می‌نویسد:

«... تشکیل قشون نمونهٔ اتریشی با ورود هیأت چهار نفره افسران اتریشی در سال ۱۲۹۶ شروع شد و قرار شد هر سال هفت هزار نفر را به سبک اتریشی تربیت کنند.»[۴]

وی همچنین ورود افسران روس برای تشکیل قزاقخانه را این چنین گزارش می‌دهد:

«همزمان با ساختن قشون نمونه [اطریش] یک گروه صاحب مَنصب روسی به استخدام دولت ایران درآمدند و به ساختن قزاقخانه مرکب از سواره نظام ایران

۱- همان، جلد ۴، صفحه ۱۱۸۸.

۲- همان.

۳- همان.

۴- اندیشه ترقی و حکومت قانون در عصر سپهسالار، آدمیّت، صفحه ۴۳۲.

پرداختند. در سال ۱۲۹۶ یک گروه چهارصد نفره را تربیت و تعلیم دادند. این هسته مرکزی قزاقخانه بعدی است. فرماندهی این گروه با سرهنگ دموندویچ است.»[۱]

این دو گروه افسران بیگانه در مدّت مأموریتشان به تربیت کردن بخشی از نیروهای مسلّح ایران طبق ضوابط و شکل نظام خود ادامه می‌دادند تا این که بعد از چند سال دامنهٔ فعالیت نظامیان اتریشی تقلیل یافت؛ زیرا اطریش در سالهای بعد به سمت آلمان گرایش پیداکرد و از انگلیس فاصله گرفت، لذا در پیروی از سیاست انگلیس حاضر به ادامه کار نشد. البته برخی مستشرقین نیز خواسته‌اند عدم موفقیت افسران اتریشی را نحوهٔ برخورد آنان با ایرانیان و به ویژه نظامیان تحت فرمانشان ذکر کنند که البته نظریه‌ای منحرف کننده یا حداقل سطحی و به دور از جامع نگری از این گونه مأموریتهای کشورهای غربی است. افسران روس در ایران ماندند و هر روز بردامنهٔ اقتدارشان افزوده می‌شد، نیروهای قزاق را تحت فرماندهی خود به حرکت در می‌آوردند و به اجرای منویّات روس، مستقیم و غیرمستقیم اقدام می‌کردند. نیروی قزاق در ایران سیاستی تخریب‌گرانه و استبدادی داشته است؛ تا جایی که مجلس شورای ملّی را در زمان محمدعلی شاه به توپ بستند. گزارش روزنامه کاوه چاپ برلن در ربیع‌الثانی سال ۱۳۳۴ هجری قمری دور از حقیقت نیست که نوشته است:

«فوج قزاق یکی از بلاها و بدبختیهای ایران است که کسی نیست ثمرات تلخ آن شجرهٔ خبیثه راکه ناصرالدین شاه کاشت مسبوق نباشد.»[۲]

فریدون آدمیّت که کتاب «اندیشه ترقی و حکومت قانون عصر سپهسالار» را در مدح و تقدیس مقام میرزا حسین خان سپهسالار نوشته است نیز اقدام وی در پذیرفتن مستشاران روسی را نتوانسته هضم نماید. لذا باشدّت به این کار حمله کرده و می‌گوید:

«تشکیل قزاقخانه غلط محض بود. شاه و سپهسالار هر دو مسؤولیت داشتند و مسؤولیتشان این بود که زیر بار فشار تزار روس رفتند!؟ و پای فرماندهان روسی را به ایران باز کردند... تأسیس واحد نظامی در قلب کشور به فرماندهی افسران دولت بیگانه‌ای که طی تاریخ دشمن استقلال و آزادی و حاکمیّت و تمامیّت ارضی ایران

۱- همان.

۲- تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، محمود محمود، صفحه ۱۱۶۷.

بوده‌اند، عین بی‌خردی سیاسی بود و عاری از عقل دوراندیش!»(۱)

وی در ادامه می‌نویسد:

«قزاقان بیشترشان از مهاجر زادگان ایرانی بودند. مقرّر گردید همواره نظام مزبور به طرز و طور و سبک و لباس و اسلحه و قانون قزاقهای روس تعلیم داده شوند.»(۲)

حقیقت این است که افسران اطریش و روس هر دو با اجبار و فشار ابرقدرتهای وقت پای به ایران نهادند و سربازان کشور را تحت تعلیم و تربیت و فرمان خود قرار دادند و در این معنا باهم فرق ندارند.

همچنین در جریانهای سیاسی و تحوّلات اجتماعی، هر دو نیروی تربیت شدهٔ بیگانگان دخالت کرده و مجری سیاستهای دولتهای تربیت کننده‌شان بودند. نیروهای قزاق هم بعد از تحوّلات روسیه، تحت امر انگلیس قرار گرفت و کودتای ۱۲۹۹ رضاخان به دستور انگلیس با تکیه بر همین نیروها انجام شد.

به هر صورت نیروی مسلّح ایران به خاطر سرسپردگی روشنفکران غرب‌باور تحت فرمان و آموزش مستشاران نظامی بیگانه قرار گرفت و به جای نیروی مسلّح وفادار به ملّت و شکل یافته بر اساس باورهای دینی، ارتشی بظاهر آراسته و مجهّز و از باطن تهی تشکیل گردید، به طوری که در هجوم متّفقین به ایران در جنگ جهانی دوم حتّی یک ساعت مقاومت از این نیرو دیده نشد. ورود متفقین به مرزهای ایران و فرار سرکردگان نیروهای مسلّح و سربازان از پادگانها همزمان صورت گرفت. شکست نیروهای مسلّح ایران در دو جنگ با روسیه در زمان فتحعلی شاه، عوامل خاصّ دارد که مورد بحث مادر این کتاب نیست، لکن روشنفکران علی‌رغم ادّعای دانش و فکر روشن، به جای تشخیص صحیح عوامل شکست و رفع آنها و بهره گیری از دست آوردهای سایر دول بدون وابستگی به آنها، یکسره نیروهای مسلّح کشور را در یک معاملهٔ سیاسی! به دست بیگانگان سپردند و این از خیانتهای بزرگی است که تا پیروزی انقلاب اسلامی ادامه داشت و تمامی جنایتها و کشتارهای بیرحمانهٔ مردم برگردهٔ ارتش آراسته توسط دشمنان ملّت قرار گرفت و این انقلاب بود که سران وابستهٔ ارتش را از پیکرهٔ آن جدا ساخت و بدنهٔ آن را به ملّت و باورهای دینی باز گرداند.

۱- اندیشه ترقی و حکومت قانون در عصر سپهسالار، آدمیّت، صفحات ۴۳۲ و ۴۳۳.

۲- همان.

میرزاحسین خان صادر کرد و وی را به همراه خود به ایران آورد. مسایل قضایی ایران بر اساس تقسیم وظایف وقت در محاکم شرع و محاکم عرف جریان داشت و این دو محکمه در حیطه اختیارات خود مستقل از یکدیگر به انجام وظیفه می‌پرداختند. میرزاحسین خان در مدّت وزارتش در عدلیه، برای تشکیل دیوان عدلیه‌ای مطابق آنچه که بر اثر اجبار غرب، امپراطور عثمانی به آن تن داده بود تلاش کرد.

او در وزارت عدلیه در جهت تضعیف محاکم شرع و بردن آن زیر نظر محاکم عرف و شخص وزیر عدلیه نهایت تلاش را به عمل آورد. وی در نامه‌ای به میرزایوسف خان مستشارالدوله در باب تأسیس محاکم قانونی عرفی و وجود قوانین موضوعه عُرفی نوشت:

«در حکومت دو تکلیف است: یکی آن که برو فلان کس را بیاور. این تکلیف در همه جای دنیا انحصار به مأمورین عُرفی دارد. و یکی اجرای کلمه «حکمتُ» می‌باشد که با شرایط چند مفوض به احکام شرعیه است.»[(۱)]

در این نامه روی سخن بخش اوّل با روحانیون است که درکار مأمورین عُرفی دخالت نداشته باشند. اما جهت‌گیری وی در صدور بخشنامهٔ ممنوع کردن برخی از احکام حدود و قصاص و تعزیرات اسلامی دایرهٔ اختیارات محاکم شرع را محدود کرد.

پروفسور حامد الگار می‌نویسد:

«میرزاحسین خان سپهسالار در مقام وزارت عدلیه، با صدور بخشنامه‌ای، مجازاتهای بدنی و بریدن اعضای بدن را ممنوع کرد. این دستور، دادگاههای شرع را تضعیف کرد. وی در تنظیم کارها به سبک اروپا کوشش می‌کرد.»[(۲)]

ممنوع کردن مجازاتهای اسلامی؛ مخالفت آشکار وی با احکام شرع اسلام است. سپهسالار خود در پایان صدارتش در نامه‌ای به شاه نوشت:

«در صدارت من یک نفر چوب نخورد، یک گوش بریده نشد.»[(۳)]

یعنی بخشی از احکام قضایی اسلام را ممنوع کرده است، چنان که پیداست قوانینی که در زمان وزارت عدلیه صادر کرده بود، پس از احراز مقام صدارت اعظم هم در عدلیه به اجرا درآمده

۱- همان، صفحه ۱۷۹.

۲- نقش روحانیت پیشرو در جنبش مشروطیت، حامد الگار، ترجمه ابوالقاسم سری.

۳- میرزاحسین خان به شاه، ۲۷ رجب ۱۲۹۰، به نقل از اندیشهٔ ترقی و حکومت قانون در عصر سپهسالار، فریدون آدمیّت، صفحه ۱۸۱.

است.

محدود کردن دایره فعالیت محاکم شرع که مجتهدین اسلامی در آن حکم می‌کردند، همزمان است باگسترش دامنهٔ قدرت محاکم عرف که وابسته به دولت بود:

«میرزاحسین خان سپهسالار آشکارا [محاکم] عُرف را بر محاکم شرع مسلّط ساخت، علاوه بر این امیر دیوان می‌بایست همهٔ احکام شرع را زیر نظر بگیرد. برای نخستین بار کُنسول کشورهای بیگانه در محاکمهٔ تبعهٔ خود در محاکم حضور می‌یافتند.»(۱)

همین نویسنده در جای دیگر به تنظیم قوانین موضوعه جدید مخالف با قوانین شرعی توسط سپهسالار اشاره می‌کند و می‌نویسد:

«سپهسالار برای نخستین بار به اعمال قوانین موضوعه عرفی جدیدی که با شریعت مغایر بود پرداخت، این تغایر از نظر ماهوی کاملاً بی‌سابقه بود. و با دوگانگی قانون عرفی و شرعی گذشته متفاوت بود. در این‌جا میرزاحسین خان دستور داده بود که از مجازاتهای بدنی و قطع اعضای بدن خودداری کنند.»(۲)

مجموع جهت‌گیریهای سپهسالار که در بدو ورود به ایران در وزارت عدلیه متبلور شد، نمایانگر درسهایی است که در اقامت دوازده ساله‌اش در عثمانی و معاشرت نزدیک با عوامل غربگرا و پاشاهای تجدّدطلب کسب کرده بود. و همین روند جدید است که آدمیّت از آن به عنوان «بنیانگذاری عدلیه جدید» یاد می‌کند؛ و می‌نویسد:

«در همانِ سه ماههٔ اوّل، تشکیلات عدلیه جدید بنیان‌گذاری شد.»(۳)

در مجموع آنچه به عنوان نتیجه گیری از وزارت عدلیه سپهسالار می‌توان ذکر کرد، حرکت وی به سمت تشکیل «دیوان عدلیه» مطابق آنچه غربیها بر عثمانی تحمیل کردند و محدودکردن هرچه بیشتر دایره احکام شرع در امور قضایی است. همچنین تقویت قوانین عرفی و خارج کردن قوانین شریعت در وزارت عدلیه یکی دیگر از آرزوهای میرزاحسین خان را نیز برآورده می‌کرد و آن دور کردن علمای دین از مصادر امور و مسایل سیاسی اجتماعی است. سپهسالار صریحاً مخالفت خود را با ورود علمای دین به صحنهٔ سیاست و واسطه شدن میان ملّت و دولت اعلام می‌کرد. او به جدایی قوانین مربوط به امور مادّی از امور اخروی معتقد بود و اوّلی را مربوط به

۱- سیر تفکر معاصر، محمّد مددپور، صفحه ۲۸۱.

۲- همان، صفحه ۲۸۲.

۳- اندیشهٔ ترقی و حکومت قانون در عصر سپهسالار، فریدون آدمیّت، صفحه ۱۷۴.

حکومت و دومی را به طور جزیی و بدون ضرر به دولت، از وظایف روحانیت می‌شمرد. میرزاحسین خان به این سؤال جواب نمی‌دهد که آن بخش وسیع از احکام شریعت که مربوط به معاش و زندگی مردم است را باید کجا پیاده کرد؟! اگر جامعه اسلامی محل پیاده کردن دستورات اسلامی نیست، پس اسلام این قوانین را برای چه کسانی و چه زمان و مکان صادر کرده است؟

حضرت امام خمینی ﷺ در کتاب «ولایت فقیه» به توطئه انگلیس در جریان مشروطه اشاره می‌کنند و هدف از این توطئه را یکی از میدان به در بردن روسیه و دیگری خارج کردن قوانین و احکام اسلامی از صحنه و آوردن قوانین غربی به جای آنها می‌دانند. این تحلیل که توسط شواهد و اسناد کاملاً اثبات شده است، گوشه‌هایی از جنایت روشنفکران در القاء نقص نسبت به احکام و قوانین اسلام، مخصوصاً قوانین قضایی و دادرسی و فراهم آوردن زمینهٔ تصویب قوانین غربی را نشان می‌دهد.

«گاهی وسوسه می‌کنند که احکام اسلام ناقص است مثلاً آیین دادرسی و قوانین قضایی آن چنان که باید و شاید نیست. به دنبال این وسوسه و تبلیغ، عمّال انگلیس به دستور ارباب خود، اساس مشروطه را به بازی می‌گیرند و مردم را نیز طبق اسناد و شواهدی که در دست است، فریب می‌دهند و از ماهیّت جنایت سیاسی خود غافل می‌سازند. وقتی که می‌خواستند در اوایل مشروطه قانون بنویسند و قانون اساسی را از روی آن تدوین کنند، مجموعهٔ حقوقی بلژیکیها را از سفارت بلژیک قرض کردند و چند نفری که من این‌جا نمی‌خواهم اسم ببرم قانون اساسی را از روی آن نوشتند و نقایص آن را با مجموعه‌های حقوقی فرانسه و انگلیس باصطلاح ترمیم نمودند و برای گول زدن ملّت، بعضی از احکام اسلام را ضمیمه کردند، اساس قوانین را از آنها اقتباس کردند و به خورد ملّت ما دادند.

توطئه‌ای که دولت استماری انگلیس در آغاز مشروطه کرد به دو منظور بود. یکی که در همان موقع فاش شد این بود که نفوذ روسیهٔ تزاری را در ایران از بین ببرد و دیگر همین که با آوردن قوانین غربی احکام اسلام را از میدان عمل و اجرا خارج کند.»(۱)

۱- ولایت فقیه، صفحات ۱۱، ۱۳ و ۱۷۴ به نقل از کلام امام، جلد ۱۶، صفحه ۶۶

و شاه آن راتوشیح نمود.

به موجب این توافقنامه کمپانی رویتر برای مدت هفتادسال امتیاز این کارها را در تمام ولایات ایران به دست آورد: امتیاز انحصار کشیدن راه‌آهن و تراموای در تمام ایران - انحصار استخراج تمام معادن و امتیاز جنگلها - امتیاز آباد کردن کلیه زمینهای بایر ـ انحصار حفر قنوات در تمام ایران ـ کندن مجاری آب ـ ساختن شترگلو و تمام وسایل مربوط به آبیاری ـ ساختن آسیا و کارخانجات ـ امتیاز دایر کردن بانک دولتی ـ امتیاز ساختن هر گونه راه ـ کشیدن خط تلگراف در سر تا سر ایران.

متن این قرارداد نامه که شامل بیست و چهار بند است و به امضای سپهسالار و جمعی از وزراء رسیده و به مهر ناصرالدین شاه ممهور شده در پیوستهای پایان همین کتاب آمده است.

علاوه بر حقوق مطرح در قرارداد رویتر، اگر دولت ایران بعد از این قرارداد می‌خواست امتیاز بانک یا یک دستگاه اعتباری را به کسی بدهد، کمپانی رویتر حقّ رجحان داشت و تنها دولت ایران در صورت عدم قبول او، حقّ بستن قرارداد جدید با کمپانی دیگری را دارا بود. همچنین حقّ اولویت وی در امتیاز سایر کارخانه‌ها نیز منظور شده بود. بعلاوه دولت ایران متعهد می‌گشت گمرک ایران را از مارس ۱۸۷۴ (محرم ۱۲۹۱) یعنی تقریباً دو سال بعد از امضای قرارداد رویتر به مدت بیست و پنج سال به اصحاب کمپانی رویتر اجاره بدهد.

از دیگر مواد این قرارداد این است که؛ کمپانی رویتر اختیار مطلق داشت هر وقت که بخواهد کلّ حقوقی که به واسطه این امتیازنامه داده شده است یا بخشی از آن را به هر شکل که مجاز بداند به کمپانی یا مشتری دیگری بفروشد!!

این طرح پس از آن‌که توسط رویتر از انگلیس به تهران فرستاده شد، در ابتدا مورد قبول دربار ایران واقع نشد. سپس نماینده وی به نام ادوارد کوت با طرح اصلاح شده به تهران آمد؛ در تهران سپهسالار کمیسیونی مرکب از جمعی از وزراء و میرزاملکم خان - مشاورش - تشکیل داد. پس از بررسی طرح جدید را به شاه ارائه کردند. شاه در ذیل آن نوشت:

«ابداً نمی‌توان قبول کرد؛ باز قرارنامهٔ گذشته هزار مرتبه بهتر از این بود.»(۱)

این قرارنامه بازهم در کابینهٔ سپهسالار مورد بررسی قرار گرفت و به شاه جهت توشیح ارائه شد و این بار با امضاء شاه رسمیت یافت. سپهسالار پس از آن‌که شاه قرارداد رویتر را امضا کرد

۱- اندیشهٔ ترقی و حکومت قانون در عصر سپهسالار، فریدون آدمیّت، نامه شاه به سپهسالار، صفحه ۳۴۴.

در نامه تشکرآمیزی به وی نوشت:

«جمیع افراد ملّت و هرکس شعور و فهم داشته از صمیم قلب شکر به‌جا آوردند. ملاحظه خواهید فرمود که یک مملکت و دولتی که به هیچ وجه شباهت به آنچه حالا هست ندارد، خداوند از تازگی... عنایت فرموده است.»(۱)

آدمیّت در شادمانی امضاءِ قرارداد می‌نویسد:

«در روزی که این قرارداد امضا شد یحیی‌خان معتمدالملک برادر سپهسالار که در زمان صدارت برادرش وزیر دربار بود، قلمی راکه شاه با آن پیمان را امضاء کرده بود برای یادگار تاریخی ترقّی ایران برای بارون رویتر گرفت!»(۲)

وقایع ماههای بعد نشان داد که سخن میرزاحسین خان درنامهٔ تشکّرآمیز به شاه عاری از واقعیت بوده است و قلمی که برادرش یحیی خان برای یادگار ترقّی تاریخی ایران هدیه گرفت از دیدگاه همهٔ هوشمندان عالم مفتضحانه‌ترین امضاء را بر استعماری‌ترین سند نگاشته بود. لرد کرزن مأمور بلندپایه انگلیس بعد از انتشار این قرار داد نوشت:

«به نظر دنیا عجیب‌ترین امتیازی آمد که دولت تمام منابع ثروت خود را به بیگانه واگذار کند.»(۳)

رالنسون مأمور عالی انگلیس در شرق و نظریه‌پرداز معروف این امپراطوری قرارداد رویتر را از شروط انگلیس برای روی‌کار آمدن سپهسالار به صدارت می‌داند، وی درباره اهمّ برنامه‌های سپهسالار می‌نویسد:

«در پروگرام میرزاحسین خان صدراعظم ایران که برای احیای مملکت ایران طرح شده بود، مخصوصاً این نظر را داشت که منافع ایران را با منافع انگلیس توأم کند. برای آن که آن را عمل کند در آن پروگرام دو مادّهٔ اساسی وجود داشت، یکی امتیاز رویتر و دیگری مسافرت پادشاه ایران به مملکت انگلستان.»(۴)

مأموران انگلیس و دیپلماتهای غربی درگزارشهای خود این امتیازنامه را بزرگترین نرمش صدر اعظم ایران نسبت به انگلیس و سرسپرده‌ترین اقدام یک حاکم دولت نسبت به خارجیان قلمداد کردند.

۱- همان، صفحه ۳۴۶، نامه سپهسالار به شاه.

۲- همان.

۳- به نقل از سیاستگران دورهٔ قاجار، خان ملک ساسانی، صفحه ۵۹ به بعد.

۴- تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، محمود محمود، جلد ۳.

عوامل انعقاد این قرارداد

این که چه عواملی باعث شد صدراعظم ایران تمام منابع و صنایع و اختیارات کشور ایران را برای مدت هفتادسال به انگلیس واگذار کند و در عین حال آن را تولّدی دوباره برای ایران قلمداد نماید، از سوی محققان مورد توجّه قرار گرفته است.

کسانی همچون رالنسون و بسیاری از محقّقان و معاصران سپهسالار، عقد این قرارداد را از جمله شروطی می‌دانند که دولت انگلیس هنگام روی کارآوردن سپهسالار از وی خواستار شده بود.

برخی نیز عامل آن را تلقینات میرزاملکم خان مشاور عالی سپهسالار می‌دانند، وی در هر موقعیت به شاه و سپهسالار چنین وانمود می‌کرده است که:

«روسها عن‌قریب بساط شاهنشاهی ایران را بر می‌چینند. راه تجارت و جای امن تنها در داخل انگلیس است؛ اگر ایران خود را بلاشرط به دامن انگلیس اندازد، مملکت شاهنشاهی برای همیشه باقی می‌ماند و از تجاوز روس مصون خواهد ماند.»(۱)

گروهی از محقّقان عامل انعقاد این قرارداد را ترس سپهسالار از حمله روس به ایران می‌دانند؛ سپهسالار برای این که انگلیس را در مقابل روس قرار دهد، تمام اختیارات منابع و معادن و صنایع کشور را به آن کشور سپرد، تا انگلیس برای حفظ منافع خودش در مقابل روس بایستد. همچنین گفته شده است که رویتر این قرارداد را برای تقویت جایگاهش نزد مقامات اروپایی نوشته و از اوّل به اجرایش اعتقادی نداشته است.

خود سپهسالار در تحلیلی به شاه می‌گوید: اعتقادش بر این است که همهٔ کارهای کشور را به یک کمپانی بسپارد تا پیشرفت سریع‌تر حاصل شود.

گروهی دیگر از محقّقان انعقاد این قرارداد را یک نمایش سیاسی از جانب انگلیس در مقابل ابرقدرت رقیبش روسیه می‌دانند که جنبهٔ یک قرارداد قابل اجراء را نداشته است.

انگلیس در آن وقت از حملات روس به سمت شرق و تهدید مرزهای هندوستان مستعمره ثروتمندش هراسناک بود؛ لذا با این اقدام یعنی در اختیار گرفتن تمام اختیارات کشور ایران به مدّت هفتاد سال، دست روسیه همسایه قدرتمند را از این منطقه نفوذ دور کرد و از آن به عنوان

۱- سیاستگران دورهٔ قاجار، خان ملک ساسانی، صفحه ۵۹ به بعد بخش سپهسالار.

یک برگ برنده در مذاکرات گرانویل -کرچاکف بهرهٔ بسیار گرفت.

این گروه معتقدند که وقتی مذاکرات پنهانی روس و انگلیس در سال ۱۲۹۰ به نتیجه رسید و توافق نامه معروف به‌گرانویل -کرچاکف منعقد گردید که پیرو آن روسیه پذیرفت برای همیشه افغانستان مرز جنوبی هندوستان را از دایره نفوذش خارج کند؛ انگلیس خود راه ابطال امتیازنامه رویتر را به سپهسالار نشان می‌دهد و از لغو آن حمایت می‌کند.

اما در نگاهی دیگر صرف نظر از دخالت بیگانگان، حجم و مفاد این قرارداد چنان که لرد کرزن نیز یادآور شده است، بیانگر عجیب‌ترین پیمانی است که در آن یک کشور مستقل تمام اقتدار و اختیارات خود را به اجنبی واگذار کند.

این امتیازنامه ایران را شبیه به یک مستعمره یا حکومت کاملاً سرسپرده و وابسته به انگلیس قرار داد. از این رو در داخل کشور بسرعت افکار ملّت و حتّی درباریان را برعلیه سپهسالار برانگیخت. اشکالات این قرارداد با مطالعهٔ سطحی مفاد آن روشن است که مهمترین آن زیر پا گذاشتن استقلال کشور است. اوج سرسپردگی سپهسالار در انعقاد این قرارداد تا جایی است که دوستانش نیز ناگزیر از تقبیح آن شده‌اند. آدمیّت که در زدودن آثار منفی این قرارداد تلاشی وافر نموده است، ناگزیر در عیوب اساسی این قرارداد نکاتی چند را به شرح زیر یادآور می‌شود:

«۱ـ تمرکز کامل قدرت اقتصادی و فعالیت صنعتی کشور در دست یک فرد یا کمپانی واحد، چون این کمپانی می‌توانست قدرتی افزون‌تر از قدرت دولت کسب کند.

۲ـ حقّ مطلق صاحب امتیاز در فروش کلّ یا جزء امتیازنامه به دیگران که می‌توانست پای هر بیگانه‌ای را به ایران بکشد. این از ایراد اوّل بزرگتراست.

۳ـ هیچ دستگاهی برای نظارت بر کارهای کمپانی و رسیدگی به حساب و کتاب آن پیش‌بینی نشده بود.

۴ـ سرمایه رویتر به حدی نبود که بتواند این امتیاز نامه را به مرحلهٔ اجرا در آورد.

۵ـ خوش‌بینی سپهسالار در این قرارداد امری باطل و بیهوده بوده است.»[1]

آدمیّت همچنین می‌گوید:

«این مطلب هم گویاست که برای قرارداد رویتر پول زیاد خرج شد؛ می‌خواهید

۱- اندیشهٔ ترقی و حکومت قانون در عصر سپهسالار، فریدون آدمیّت، صفحه ۳۵۳.

اسمش را پیشکش، تعارف، حقّ‌العمل و هرچیز دیگر بگذارید.»[۱]

آنچه ایشان در لفافه به آن اشاره کرد حکایت از رشوه‌های کلانی است که سپهسالار و اطرافیانش برای قبول این قرارداد گرفته‌اند. آدمیّت که می‌کوشد دامن سپهسالار را از ارتشاء و امثال این مفاسد پاک جلوه دهد، دست به تحریف واقعیت زده است؛ اما اسناد فروش استقلال ایران توسط سپهسالار در قبال اخذ مبلغی رشوه آشکارتر از آن است که کسی بر آن پرده افکند. کوتاه سخن آن که برای امضای این قرارداد مبالغ زیر رشوه بین مقامات ایران توزیع شده است:

«پنجاه هزار لیره انگلیسی میرزاحسین خان، میرزاملکم خان بیست هزار لیره، معین‌الملک بیست هزار لیره، مبلغی هم اقبال الملک و مبلغی هم مردم دیگر که دست اندرکار بودند و...»[۲]

پس از انعقاد این قرارداد دولت انگلیس از آن به عنوان یک عامل فشار در مذاکرات با روسیه استفاده کافی را به عمل آورد. رویتر به یک شخصیت ممتاز جهانی مبدّل شد و آزادانه با امپراطوران جهان نشست و برخاست می‌کرد. در ایران نیز سپهسالار خوشحال از انجام یکی از شروط اقتدارش و به دست آوردن سرمایه‌ای کلان، شاه را آماده سفر فرنگ می‌کرد؛ اما گروههایی از اقشار مختلف نسبت به اقدامات وی ـ بویژه قرار داد مزبور ـ به عنوان مخالف قد علم کردند. خان ملک ساسانی گروههای مخالف قرارداد رویتر را چنین عنوان کرده است:

«بعد از امتیاز رویتر گروههایی با سپهسالار به مخالفت برخاستنند. این گروهها سپهسالار را تحت نفوذ میرزاملکم خان ـ آلت دست نشانده انگلیس ـ می‌دانستند. اینها عبارت بودند:

۱ـ وطن پرستان صمیمی که تجدّد در کلّیه شؤون و رسوم مملکت را رخنه‌ای در استقلال کشور می‌پنداشتند.

۲ـ روحانیون که قبول عادات و رسوم اروپا را مخالف شریعت تلّقی می‌کردند.

۳ـ حکام و مأموران دولتی.

۴ـ متفکّرانی که پایه کارهای سپهسالار را بر شارلاتانی و هوس بازی و بی‌ثباتی می‌دیدند.

۱ـ همان، صفحات ۳۴۸ و ۳۴۹.

۲ـ مشروطه سازان، محمد علی سفری، چاپ اوّل، صفحه ۱۰۷ و عصر بی‌خبری، صفحه ۱۰۷.

۵ـ عمّال سیاست خارجی که بظاهر برای استقلال ایران دلسوزی می‌کردند.
۶ـ دولت تزار روس.»[۱]

عوامل لغو قرارداد رویتر

سرانجام در هنگام عدم حضور شاه و سپهسالار در تهران به واسطه سفر به فرنگ، گروههای داخلی منسجم‌تر شده اقدامات خود را یک سو کرده در بدو ورود شاه به بندرانزلی طی تلگرافهایی خواستار عزل سپهسالار از مقام صدارت شدند. در طی سفر نیز وزیر خارجه روسیه از شاه خواسته بود قرارداد رویتر را لغو کند. انگلستان نیز همزمان با حضور شاه و سپهسالار در لندن در منصرف کردن روس از حمله به سمت هندوستان به نتیجه رسید و قرارداد معروف به گرانویل -کرچاکف رسمیت یافت. لذا پس از منتفع شدن از این قرارداد در جهت فشار بر طرف مذاکره، دیگر میلی به ادامهٔ این کار نداشت؛ در نتیجه اقدامات در جهت لغو این امتیازنامه شروع شد.

شاه پس از آن که مواجه با افکار عمومی داخلی شد؛ صدراعظم را در بندر انزلی خلع کرده و به حکومت رشت گماشت و خود به تهران آمد. در پایتخت اقداماتی برای راضی کردن مخالفان انجام داد و سپهسالار را پس از چند وقت به تهران خواند تا در چگونگی فسخ قرارداد رویتر و سایر کارها مشارکت نماید[۲] در چنین فضایی در تهران شورایی برای تصمیم‌گیری نهایی

۱- سیاستگران دورهٔ قاجار، خان ملک ساسانی، صفحه ۵۹ به بعد.

۲- خالی از لطافت نیست که در این‌جا اشاره‌ای به مبادلهٔ نامه‌های بین شاه و میرزا حسین‌خان در قبل از عزل و بعد از آن بنماییم. این نامه‌ها، روحیهٔ چاپلوسی و میزان نوکری میرزا حسین‌خان را به دستگاه فاسد و استبدادی قاجار نشان می‌دهد و این نتیجه را نیز به دست می‌دهد که روشنفکران با بر پا نگهداشتن بساط شاهنشاهی، مأمن مناسبی برای ترویج تفکّرات ضد دینی خود می‌یافتند. ناصرالدین شاه مدّتی قبل از عزل میرزا حسین‌خان، در ذیل نامهٔ او که از سعایت و سخن‌چینی دیگران شکایت و اظهار ناراحتی می‌کند چنین می‌نویسد:

«از کاردانی و عقل شما بسیار بعید می‌دانم که این خیالات بکنید. من نوکر خوب را که واقعاً ظاهراً و باطناً نوکر باشد و به کار خدمت امروز دولت بخورد از همه چیز دنیا بهتر می‌دانم و چهار دستی او را نگاه می‌دارم. می‌دانید که در ایران نوکر نمانده است، یکی دو تا هم مثل شما پیدا شود به حرف مردمان پوچ بی‌معنی چطور می‌شود در حقّ او بی‌التفاتی بشود. اوّلاً هر وقت مثل تو نوکری پیدا شد، حرف او اثر دارد. یقین است شما در نوکری خود حقیقتاً مثل ندارید. ثانیاً تا امروز احدی جرأت سعایت از شما پیش ما ندارد و به خدا قسم نشنیده‌ام».

←

پیرامون قضیه قرارداد رویتر تشکیل شد و نتایج مذاکرات آن به شاه ارائه گردید.

سرانجام میرزاحسین خان مأمور پیگیری لغو آن شد و در مکاتباتی چند باکمپانی مزبور و سفارت انگلیس، لغو آن را اعلام کردند.

اما این مسأله که کدام عامل از میان عوامل سابق الذکر شاه و سپهسالار را به لغو این قرارداد ننگین متقاعد ساخت؛ میان محقّقان اختلاف نظر است. برخی فشار روسیه را عامل اصلی لغو آن می‌دانند. شاه نیز در نامه‌ای به سپهسالار بر این مطلب صحّه گذاشته است. وی به میرزاحسین خان نوشت:

«جناب مشیرالدوله در فقرهٔ راه‌آهن باید ملاحظه صحبتهای پطرزبوغ (پترزبورگ پایتخت قبلی روس) با (کرچیکوف) وزیرخارجه روسیه را بنمایید که چه تحاشی داشت از این کار. و وعدهٔ صریح به او داده شد که ما این کار را عمل نمی‌کنیم!!! اگر خلاف آن بشود دولت روسیه از ایران و از ما بسیار رنجش حاصل خواهد کرد و

← میرزا حسین‌خان در زمانی که عزل شده و در رشت است، نامه‌هایی به شاه می‌نویسد که به بخشی از یک نامهٔ او اشاره می‌شود، (عزل وی بیش از یک ماه طول نمی‌کشد):

«قربان خاک پای جواهر آسای اقدس همایون مبارک شوم ... ان شاءالله به غضب خدا و سایهٔ خدا (اشاره به شاه است!!) گرفتار شوند که مرا بی جهت از زیارت جمال مبارک و اصغای فرمایشات همایونی اگر موقت هم می‌باشد محروم کردند و اللّٰه از غصّه و فکر هلاک خواهم شد. اگر خداوند انتقام مرا از آنها نکشد کفر خواهم گفت (!!) ...درد فدوی در محرومی از حضور مبارک و در به در شدن است... خداوند هزار مرتبه جان ناقابل فدوی را به تصدّق خاکپای مبارک نماید که اگر مرحمت باطنی شاهنشاه ارواحنا فداه نبود، حالت من بیچاره بی‌کس که همه را ول نموده است و دست توسّل به رضای خاطر مبارک و اجرای منظورات همایونی زدم لاغیر، چه می‌شد...»

در نامهٔ دیگر می‌نویسد «... زیارت دستخط مبارک جهان مطاع شاهنشاهی – ارواحنا فداه – خداوند شاهد است مثل اعجاز عیسوی این مردهٔ حقیقی را جان تازه داد و مجدداً از وادی عدم به صحرای وجود آورد ... و اللّه باللّه تاللّه تا زنده‌ام در هر مقامی که میل مبارک اقتضاءِ فرماید که بنده کمترین را در آن مقام نگاه دارند، اعم از این‌که مسند صدارت باشد یا انزوای گیلان یا خدای نکرده بدتر و پست‌تر از آنچه حالا هستم فدایی وجود مبارک و شاکر مرحمتهای سابقه خواهم بود ...» (کتاب عصر بی خبری یا تاریخ امتیازات ایران ـ ابراهیم تیموری، صفحه ۴۱ به بعد.)

در سیستم شاهنشاهی، نهایت پیشرفت رجال کشور که برای احراز آن به هر وسیه‌ای متوسّل می‌شدند مقام چاکری و نوکری شاه بود و اگر شخصی حد اعلای لیاقت را برای زمامداری دارا بشود، تازه از نوکران خوب شاه می‌شود!! اینها همان روشنفکرانی هستند که بوق و کرنای ادّعاهایشان گوش فلک را کر می‌سازد و چه بی مقدارند این نوکران اجنبی و چاکران دربارهای فاسد و خائن و دست نشانده.

رنجش روسیه چقدر ضررها به ایران دارد. و از همه مهمتر ملاحظهٔ رنجش روسیه است.»[۱]

پس از اعلام لغو قرارداد نیز شاه به میرزاحسین خان می‌نویسد که فوراً خبر لغو قرارداد را به وزیرخارجه روسیه از قول من اطلاع بدهید.

«به پرنس کرچیکوف تلگراف شود از جانب وزیرمختار روسیه از قول ما در فقرهٔ راه‌آهن که در پترزبوغ گفتگو شد و به شما وعده دادم که قرارنامه با کمپانی امتداد نمی‌دهم، به وعده خود وفا کرده بعلاوه در صدد ابطال آن هستم.»[۲]

این دو نامه نشان می‌دهد که شاه در نهان به روسیه وعده فسخ قرارداد رویتر را داده بود، همان گونه که براثر فشار انگلیس به امضای آن در چند ماه گذشته تن داده بود. انگلیس نیز چندان تلاشی برای اجرای قرارداد نکرد، چراکه در توافق با روسیه در قراردادگرانویل -کرچاکف (۱۲۹۰) به هدف خود که منصرف کردن روسیه از هندوستان بود، رسید و نیز متوجّه گردید که انجام‌کار و استفاده از این امتیاز با وجود مخالفتهای گسترده کار ساده‌ای نیست[۳] در میان عوامل لغو قرارداد رویتر بایستی به نقش والا و مؤثر علماء و در رأس آنان حاج ملاعلی‌کنی[۴] اشاره کرد. آیت الله ملاعلی‌کنی نامه‌ای به شاه نوشت و در آن نامه اجرای قرارداد را به معنای وابستگی کامل به قدرتهای بزرگ دانست و به نقش میرزاملکم خان در انعقاد آن اشاره کرده و با تأکید بر

۱- نامه شاه به میرزاحسین خان به نقل از اندیشهٔ ترقی و حکومت قانون در عصر سپهسالار، فریدون آدمیّت.

۲- همان.

۳- با وجود لغو قرار داد، پی‌گیریهای رویتر و دولت انگلیس سبب شد با مداخلهٔ «ولف» وزیر مختار انگلیس و تصویب شورای وزیران ایران و موافقت شاه و اتابک (صدر اعظم وقت)، امتیاز بانک و معادن به پسر او داده شود (رهبران مشروطه، بیوگرافی اتابک صفحه ۱۳).

۴- حاج ملّاعلی کنی در سال ۱۲۲۰ هـ. ق ، در دورهٔ سلطنت فتحعلی شاه در «کن» (قریه‌ای در شمال تهران) متولّد شد. پدرش کشاورز بود. ملاعلی کنی مقدّمات دروس اسلامی را با جدیّت فراگرفت و در بیست سالگی در کمال سختی معیشت عازم نجف شد. وی از محضر درس بزرگترین علمای زمان از جمله صاحب جواهر برخوردار شد. در مراجعت به تهران جزو مجتهدین طراز اوّل و مورد احترام مردم و حکومت قرار گرفت و در زمان ناصرالدین شاه دارای قدرت بسیار گردید تا جایی که در بسیاری از موارد به شاه دستور می‌داد و در دو مسألهٔ مهم سیاسی دخالت مستقیم کرد. یکی در مورد فراماسونری و تشکیلات فراموشخانه که میرزا ملکم‌خان به وجود آورده بود با شدّت به مخالفت برخاست و تا دستور انحلال و برچیده شدن آن را شاه صادر نکرد از پای ننشست؛ و دیگری در مورد امتیاز رویتر بود که شاه را وادار به لغو آن ساخت. آیت الله کنی در سنّ هشتادوشش سالگی در سال ۱۳۰۶ هـ. ق در تهران در گذشت.

عدم حقّ دولت در فروش ملکِ ملّت، شاه را به لغو قرارداد فرا خواند.

آن دسته از روشنفکرانی که به عنوان محقق تاریخ، قدم در تحریف حقایق تاریخی برای کتمان نقش مشمئز کنندهٔ خود در وقایع دوران قاجار و پهلوی گذارده‌اند، تلاش کرده‌اند مخالفت علماء را هم‌کمرنگ نشان دهند و هم آن را بخشی از تحریکات درباریان منفعت طلب و فاسد قلمداد کنند. این خط را شرق شناسانی که مأمور انگلیس و سایر قدرتهای بزرگ آن زمان بودند در کتابهای خود دنبال کرده و به این طیفِ وابسته القاء نموده‌اند. در قضیهٔ تحریم تنباکو هم تلاش زیادی به عمل آمده است که صدور حکم فتوای میرزای بزرگ شیرازی ـ اعلی‌الله مقامه ـ را به پای تأثیر نامهٔ سیدجمال الدین اسدآبادی به میرزا بنویسند و با توجّه به اتهام فراماسون بودن و وابستگی به دولت انگلیس که به سیدجمال وارد کرده‌اند، حرکت کاملاً دینی و استقلال طلبانه و دفاع از حقوق ملّت مسلّمان ایران را از سوی میرزای شیرازی، یک حرکت مورد خواست انگلیس و یا حداقل حرکت شبهه‌ناک نشان بدهند. علماء و مراجع بزرگ اسلام نشان داده‌اند که همواره آن‌جاکه منافع اسلام و ملّت مسلمان ایجاب کرده است، اقدام به عملی که صواب دانسته‌اند نموده‌اند و فشار و نامه و درخواست، عامل تصمیم‌گیری آنان نبوده است. اگر کسی از میرزای بزرگ یا ملاعلی کنی یا علماء بزرگ دیگر این چهره را ارائه کند که تحت تأثیر یک نامه و یا چند تلگراف و القاء چند درباری دست به اقدام بر علیه قراردادهای انحصار تنباکو و قرارداد رویتر و سایر این قبیل اقدامات زده‌اند، بزرگترین جفا را به ساحت علماء و اسلام کرده است. حاج ملاعلی کنی در نامهٔ خود به مسایلی اشاره می‌کند که بسیار فراتر از دید و فهم درباریان فاسد ناصرالدین شاه است و خبر از اطلاعات عمیق و دلسوزی مشفقانه و شجاعت نفسانی عالمی بزرگ می‌دهد.(۱)

۱- به بخشهایی از این نامه اشاره می‌شود: «... بناء علی ذالک همهٔ ما دعاگویان، بلکه عموم اهل ایمان، عرض می‌کنیم که شخص میرزا ملکم‌خان را ما دشمن دین و دولت دانسته‌ایم و به هیچ‌وجه صلاحیّت و کالت از دولت و سلطنت و انتظام مُلک و مملکت ندارد که به خطاب و لقب ناظم‌الملکی مخاطب و ملقب باشد. و هر کس باعث این امر شده است، خیانت کلّی به دین و دولت نموده که چنین دشمن جانی را اجازهٔ مداخله در کارهای بزرگ دولت داده است.

مدت زمانی نگذشته که دارلخلافه ابراز شعبده‌های زیاد نموده و مجلس «فراموشی» ترتیب داده بود و به این تزویر و شعبده در خیال تصاحب مُلک و دولت ایران، و اضمحلال مذهب و ملّت بود، و الزام مواسات و یک جهتی و هم عهدی که هریک در پای دیگری در مقام تمام مال و جان بایستد و تا یکی آوازی برآورد

←

قرارداد امتیاز ژنرال فالکن هاگن

تنشهای قرار داد رویتر هنوز وجود داشت که پیشنهاد ساختن راه‌آهن جلفا به تبریز از سوی ژنرال «آدلف فالکن هاگن» روسی ارائه شد. وزیرمختار روسیه از نفوذ خود استفاده می‌کرد تا این امتیاز را برای ژنرال روس کسب کند. امتیازنامه، محدودتر از رویتر ولی شرایط آن سنگین‌تر از آن قرار داد بود. زمینه ساز این امتیازنامه، قرارداد رویتر بود که روس به جهت حفظ موقعیت خود در ایران آن را پیشنهاد کرد. ارائه طرح راه آهن جلفا به تبریز شش ماه پس از فسخ قرارداد رویتر صورت گرفت. در هنگام بحث بر سر این قرارداد، میرزاحسین خان وزیرامورخارجه بود و در مذاکرات با ژنرال روسی میرزایوسف خان مستشارالدوله و حسنعلی خان گروسی وزیر فواید عامه شرکت داشتند. بالاخره طرح امتیازنامه در ۱۸ رمضان ۱۲۹۱ (۳۰اکتبر ۱۸۷۴) تنظیم شد، اما در اثر فشار انگلیس که تا روشن نشدن تکلیف قطعی قرارداد رویتر، دادن هر امتیازنامهٔ دیگری را غیرقانونی می‌دانست، این طرح مبادله نشد و طرح دومی تهیه گردید. این طرح تحت

→ همه حاضر و ناظر باشند و در وقت اجرای شروط و فرصت و جمیع اسباب نهضت و حرکت همگی یک دفعه حمله‌ور شوند و بر غیر هر که باشد بتازند و هر چه بخواهند بگیرند و ببرند. گویا از خاطر مبارک نرفته باشد حاصل گزارشات فراموشخانه و نتیجهٔ محتمله، بلکه مطمئنهٔ آن را.... بحمداللّه این دشمن دین و دولت از یمُن توجهات اعلیحضرت همایون شاهنشاهی مسکوت و مأیوس شده، لکن برای این اوقات از راه محکم دیگری که خیلی محکم‌تر و واضح‌تر و شدیدتر است در همان خیالات افتاد که احداث راه‌آهن بفرمایید با شروط و تعهدات و مواثیق چندی،از قرار مسموع و مکتوب در عهدنامه‌ای که جمیع خلق مجبور بر تسلیم اموال و املاک خود باشند، از قبیل جنگلها و معادن و قنوات، بلکه سلطان با اقتدار نیز در این اجبار داخل باشد که املاک خالصه و زر خریدی و معادن و رودخانه‌ها را بتوانند به اجبار ببرند. به حدّی که اگر پس از زمانی دولت بخواهد رفع آنها را بکند، جمیع نقود خزانهٔ عامره و نقود اجناس متداولهٔ موجود در دست رعایا، وفا به ادای تاوان و زیان آن ننماید. و اگر جسارت نباشد گوینده را می‌رسد که بگوید و بپرسد که دولت را چه تسلط است بر املاک و اشجار و آب و اراضی رعایا که حتماً بفروشند. گمان ندارم در شرع خود بلکه سایر ادیان تجویز این قسم اجبارها شده باشد.»

«مسموع شد از آن شخص فرانسوی که در «جنگ مرو» اسیر شده بود و امپراطوری آن دولت به اهتمام که به قیمت تمام بلکه الوف و آلاف در خریداری و استرداد او مصروف داشت. او گفته بود که مقام عدل و مهربانی دولت ما به حدّی است که با این همه التفات در حقیقت خریداری من، حقّ این را ندارند که بگویند چرا دستکش دست چپ را به دست راست کرده‌ای. کمپانی هند، تمام هند به آن وسعت و مکنت را به خریداری و تملّک یک جریب زمین مخصوص سکونت خود بُرد. کمپانی معاصر با تصرف آن همه اراضی متعلقه به راه‌آهن، استحقاق انتفاع جمیع معادن و رودخانه و اراضی، با حقّ به کار واداشتن جمیع کارکنان از رعایا، چگونه ایران را نبرد و چرا نَبَرد؟» (مقدمه فکری نهضت مشروطیت، علی‌اکبر ولایتی، صفحات ۹۵ و ۹۶).

عنوان «اجازه نامهٔ راه‌آهن از جلفا به تبریز» ثبت شده است. مدّت امتیاز نامه چهل و چهار سال به تقویم فرنگی از وقت افتتاح راه‌آهن تعیین شده بود. این طرح به واسطهٔ آن‌که پیشنهاد اساسی روس یعنی «تضمین دولت ایران از منعفت کمپانی با گروگذاردن گمرک تبریز» را حذف نموده بود مورد قبول روسیه قرار نگرفت و پس از کشاکشهای بسیار عاقبت تلگراف ۲۸ ربیع‌الاول ۱۲۹۲ ژنرال هاگن به سپهسالار مبنی بر کان لم یکن تلقّی کردن قرارنامهٔ راه آهن، مسأله امتیازنامه منتفی گردید. آنچه قابل ذکر است ماهیت این نوع قراردادها می‌باشد که اساس طرح آنها حلقه به‌گوشی روشنفکران مصدرکار مملکت است که این چنین بیگانگان را به طمع دست‌اندازی و چپاول ثروتهای ملّت می‌اندازد و تا این حد استقلال و عزّت این ملّت مسلمان را بازیچهٔ منافع خود قرار می‌دهند. یقیناً در اثر پافشاری و پی‌گیری دولتهای انگلیس و روس در اجرای این قراردادها ضایعات جبران ناپذیری بر ملّت وارد می‌شد که علاوه بر رقابت این دو دولت با یکدیگر بعضاً توطئه آنها را خنثی می‌کرد حضور قدرتمندانه اسلام و روحانیت عاملی بود که روس و انگلیس همواره در نظر داشتند و می‌دانستند با سماجت آنان علماء ساکت نخواهند نشست و زمینه برای قیام عمومی مردم و برچیدن بساطی که سالها در گستراندن آن تلاش کرده بودند، فراهم خواهد آمد.

وضع مالیات در عهد سپهسالار

یکی از صفحات سیاه تاریخ صدارت میرزاحسین خان سپهسالار؛ وضع وصول مالیات از قشرهای مختلف ملّت است. سپهسالار علی رغم ادّعای مردم‌خواهی و ملّت پرستی که داشت فشار مالیات را برگردهٔ طبقات ضعیف گذاشت و طبقه اعیان و بازرگانان توانگر از این قاعده مستثنا بوده‌اند.

انتظاری که از میرزاحسین خان روشنفکر مآب تجدّدطلب می‌رفت این بود که مالیات را به تناسب درآمد و توان اقتصادی اقشار مختلف تقسیم‌بندی کند؛ در این صورت خزانه همیشه بی‌رونق عهد وی و سایر صدراعظمهای قاجار جانی می‌گرفت و مستضعفان و محرومان جامعه نیز توان ادامهٔ زندگی آبرومندانه را پیدا می‌کردند. اما به شهادت اسناد و مدارک موجود، سپهسالار همان رویه قبل را ادامه داد و علی‌رغم تنش سیاسی و اخلاقی که گاهی با شاهزادگان و اعیان پیدا می‌کرد در عمل آنها را در خرج مملکت دخالتی نداد و بار هزینه‌های بی‌حد و حصر دربار و دیوان و مخارج عمومی را برعهده رعایای ناتوان و کسبهٔ خرده‌پا قرار داد.

البته مؤسس این روش وی نبوده است؛ دولتهای پیشین این رسم ناعادلانه را تأسیس کرده و

ادامه داده‌اند. انتظار از وی با ادعاهای بزرگش این بود که حتی‌الامکان اعیان و ثروتمندان و مرفّهان را در پرداخت مالیات شریک رعیت بی‌رمق جور کشیده کند و عادت زشت دولتهای سرسپرده پیشین را منسوخ گرداند. اما هرگز چنین نکرد و فشار را بر همانانی آورد که قبل از وی امثال آقاخان نوری و... آنها را به سختی دوشیده بودند.

«در زمان صدارت سپهسالار بنا به گزارش «پیکات» در سالهای ۹۰ و ۱۲۸۹ طبقه اعیان و بازرگانان توانگر پشیزی به خزانهٔ دولت نمی‌پردازند و در خرج عمومی کشور سهیم نیستند. مالیات را از رعیت، کشاورز، و کسبهٔ دکاندار و پیشه‌ور می‌گیرند. طبقه رعیت بیست و پنج درصد درآمد و اهل کسبه و حرفه بیست درصد درآمدشان را به عنوان مالیات می‌پردازند.»[۱]

بانک و مالیه در عهد سپهسالار

در دوران اقتدار سپهسالار در ایران اغلب کشورهای جهان در جهت تمرکز پول و سرمایه و سوق دادن آن به طرحهای صنعتی و کشاورزی، به احداث بانک و معاملات بانکی بین‌المللی روی آورده بودند. در این باره در دوران سپهسالار پیشنهادهای مختلفی از خارج برای ایجاد بانک و دادن تسهیلات بانکی و اعتباری به ایران صورت می‌گرفت. اما صرف نظر از ماهیّت پیشنهادها و پیشنهاد دهندگان، سیاستهای سپهسالار و نحوهٔ وابستگی دولت وی به اجانب به گونه‌ای بود که ایران نتوانست از این تسهیلات هیچ‌گونه استفاده‌ای به عمل آورد. چنان‌که در این دوران ده ساله علی رغم بحثهای زیاد؛ تشکیل مجلس مشورتی؛ ارائه نتایج به شاه و... از حد کاغذبازی فراتر نرفت و هر بار با مستمسکی سد راه ایجاد بانک و دریافت تسهیلات بانکی از خارج شدند.

«مسأله تأسیس بانک در زمان صدارت میرزاحسین خان مطرح شد و پیشنهاد مرتون فرانسوی برای ایجاد بانک مناسب تشخیص داده شد. مجلس برای مشاوره ترتیب دادند و نتایج را به شاه نوشتند؛ امّا سرانجام در میان ابهامات بوجود آمده بلاتکلیف ماند.»[۲]

۱- اندیشهٔ ترقی و حکومت قانون در عصر سپهسالار، فریدون آدمیّت، صفحات ۳۱۱ و ۳۱۲.

۲- همان، صفحات ۳۰۳ تا ۳۰۸.

سپهسالار و روحانیت

با نگاهی به کارنامهٔ دوران ده سالهٔ اقتدار میرزاحسین خان سپهسالار؛ نوعی تقابل و تخاصم میان وی و روحانیون آن عهد به چشم می‌خورد. البته بررسی نقش علماء دین و جایگاه آنان در عهد قاجار خود مقوله‌ای جداگانه است. وجهه نظرها، سازمان، ساختار و نحوهٔ حضور علماء دین در جامعهٔ سلطنتی آن روز؛ اسباب و امکاناتی که در اختیار این قشر قرار داشته و چگونگی استفاده از این ابزارها برای بیان مقصود و پیگیری اهداف؛ و بررسی نتایج این فعالیتها خود مجموعه‌ای منسجم است که گرچه عوامل دولت در عصر قاجار نظر به ویژگیهای صدراعظمها و وزرا و سلاطین و شاهزادگان در دامنهٔ آن تغییر به وجود آوردند، ولی اصل موضوع با فراز و نشیب خاص هر دوره یک مجموعه واحد و پیوسته تحقیقی را شامل می‌شود. ما در این جا فارغ از نگاه تاریخی به نقش این نهاد در جامعه عهد قاجار؛ بلکه حتّی عهد سپهسالار؛ به بیان دیدگاههای سپهسالار در قبال مسایل دینی و روحانیّت و تنازعاتی که براثر اقدامات صدراعظم، میان وی و روحانیون عصر به عنوان مدافع ارزشهای دینی پدید آمده است خواهیم پرداخت.

آنچه از نقطه نظرات سپهسالار در نقش دین و علماء دینی در جامعه ابراز شده بی‌تردید بیانگر ایده جدایی دین از سیاست است. اصولاً میرزاحسین خان را می‌توان منشأ و سرآغاز ورود طیف روشنفکر غربگرا با ایدهٔ لیبرالیستی در رأس دولت ایران به حساب آورد. گرچه قبل از وی برای مدّتی کوتاه استادش میرزاجعفر خان مشیرالدوله تحصیل‌کرده فرنگ رییس شورای دولت بود، اما عملاً کاری از پیش نبرد و در نهادهای سنّتی جامعه ودولت تغییری حاصل نشد.

میرزاحسین خان سپهسالار با انگیزه‌ها و وجههٔ نظرهای کاملاً غربی که در مکتب لیبرالیستی و نظام پارلمانتاریستی عصرش جلوه یافته بود؛ با توپ پر و پشتیبانی منسجم و همراهانی قوی و فّعال در عرصه‌های اجتماعی پای به میدان صدارت گذاشت؛ و اقداماتش به ویژه در دو سالهٔ اوّل نشان از عزم جزم وی برای جایگزین کردن نهادهای غربی به جای نهادهای سنّتی در کشور داشت. از همین جا صف وی و پیروانش از صف روحانیون که اوّلین پرچمداران دفاع از حریم شرع و نهادهای دینی هستند، جدا شد؛ و این جدایی با عنایت به گرایش‌های فکری سپهسالار و یاران و همفکرانش دور از انتظار نبوده است. اگر روحانیون دست پنهان میرزاحسین خان در تفلیس و اسلامبول در جریان تغییر الفبای اسلامی به سردمداری فتحعلی آخوندزاده راکشف

نکرده باشند، به احتمال قوی اوّلین برخورد تعارض آمیز بین ایشان در وزارت عدلیهٔ سپهسالار پدید آمده است.

میرزاحسین خان در عدلیه گرایش آشکار به تقویت محاکم عرف و تضعیف محاکم شرع نشان داد. علاوه بر آن به تبیین قوانین موضوعه مغایر شرع همّت گماشت. تا جایی که میرزاملکم‌خان علّت تعطیلی روزنامهٔ وقایع عدلیه را ورود این نشریه به وادی ترویج افکار معارض با شریعت ـ لااقل از دید مخالفان ـ عنوان نموده است. وی با همراه کردن ناصرالدین شاه با خود، اجازهٔ سیاست و قصاص را از محاکم ولایات گرفت و در قبضهٔ خود منحصر کرد. این اقدام وی مجتهدین محاکم شرع را منقلب ساخت، علاوه بر این دستور داد: امیر دیوان همهٔ احکام شرع را تحت نظر بگیرد. وی با این سلسله اقدامات قصد داشت محاکم شرع را که در دست علماء دین بود از متن به حاشیه رانده، میدانی برای مانور محاکم عرف که در دست مأموران وزارتِ عدلیه بود باز نماید. یکی دیگر از اقدامات سپهسالار در زمان وزارت عدلیه که مخالفت روحانیون را برانگیخت، ممنوع کردن بخشی از مجازات اسلامی از دایره حدود و تعزیرات محاکم قضا بوده است.

از جمله افتخاراتی که سپهسالار پس از عزل از صدارت برای خود بر می‌شمرد این بود که در عهد صدارت وی بر کسی حد جاری نشده است.

وی همچنین دست اجانب را در محاکم گشود، چنان که کنسول تبعهٔ خارجه در محاکمه اتباع خود در دادگاه حضور می‌یافتند.

سپهسالار به دنبال ایجاد طرحی نو مبتنی بر فرهنگ غربی در اداره کشور؛ کوشید هرچه بیشتر روحانیون را از متن جامعه به حاشیه رانده میدان را برای روشنفکران فرنگ رفته باز نماید؛ اما در عین حال اعزاز و اکرام علما را در صورتی که به حریم دولت و سیاست وارد نشوند خواستار بود. وی در ابتدای اقتدارش در نامه‌ای به مستشارالدوله دوست صمیمی و همرازش درباره نقش علماء دین در جامعه به صراحت وظیفه روحانیون را در محدودهٔ اموری چون نماز جماعت، موعظه، عقد و طلاق آن هم مشروط به آن که به دولت ضرر وارد نکند می‌داند:

«اعتقاد من درباره حضرات مُلاها بر این است که ایشان را باید در کمال احترام و اکرام نگاه داشت. و جمیع اموراتی که تعلّق به آنها دارد از قبیل نماز جماعت و موعظه به قدری که ضرر به جهت دولت نیاورد و اجرای صیغه عقد و طلاق و حل مسایل شرعیّه و مایتعلّق بها را به ایشان واگذار نمود. به قدر ذرّه‌ای در امورات

حکومتی آنها را مداخله نداد. و مشارالیهم را ابداً واسطه فیمابین دولت و ملّت مقرّر نکرد. والّا وسیلهٔ بی‌انتظامی‌ها می‌شود، چنان‌که شده است. در حکومت دو تکلیف است یکی آن‌که برو فلان کس را بیاور. این تکلیف در همه جای دنیا انحصار به مأمورین عرفی دارد. یکی اجرای کلمه «حکمتُ» می‌باشد که با شرایط چند مفوض به احکام شرعیه است.»(۱)

آدمیّت در ذیل این نامه می‌آورد که:

«در قسمت اوّل نامه عقیده‌اش را در تفکیک کامل سیاست و دیانت روشن بیان کرده و در قسمت دوم مقصودش جدایی قدرت اجرایی و قضایی است.»(۲)

این جهت‌گیری سپهسالار در برابر روحانیون بیانگر گرایش وی به پیاده‌کردن قوانین جدید غربی در تمام زوایای جامعه و محصور کردن روحانیون به موارد معدود احکام مبتلا به شرعیهٔ فردی است. جالب است که وی دخالت علماء دین در موعظه را با قید «تا آن‌جاکه برای دولت ضرر نداشته باشد» محدود کرده است و ورود آنان به عرصهٔ سیاست واجتماع را مایه «بی‌انتظامی» می‌داند. و با آوردن جمله به قدر ذرّه‌ای نباید آنها را در امورات حکومتی دخالت داد، جای هرگونه بحث پیرامون مداخلهٔ روحانیون در امور حکومتی را بسته است.

وی همچنین در آغاز صدارتش با همراهی و همفکری میرزایوسف خان مستشارالدوله طرح قانون اساسی را تنظیم و به شاه ارائه‌کرد. در آن قانون وی به صراحت دایره احکام شرع را از امور دنیوی جدا ساخته و خواستار وضع قوانین جدید بدون دخالت دادن احکام دینی برای ادارهٔ امور جامعه شده است:

«کارهایی که به امور معاش و زندگی تعلّق دارد باید ازکارهایی که به امور معاد و آخرت متعلّق است انفکاک یافته برای امور دنیوی به زبان فارسی فقره به فقره قانونها نوشته شود.»(۳)

این بند از قانون اساسی تدوین شده توسط سپهسالار صریحترین حکم در جدایی دین از سیاست را ترسیم می‌کند.

به علاوه سپهسالار در پایان صدارتش در نامه‌ای به شاه، نوشته است که اجازه ورود به امور

۱- اندیشهٔ ترقی و حکومت قانون در عصر سپهسالار، فریدون آدمیّت، صفحه ۱۷۹.

۲- همان.

۳- همان، صفحه ۱۹۷.

دولت را به علماء دین نمی‌داده است:

«مداخله در امور دولت را به ایشان (روحانیون) تجویز نمی‌کردم.»[۱]

پیرو اصل بالا وی برای تدوین احکام فقهی و وضع قوانین جدید خواستار ایجاد دو مجلس جداگانه شده است، بدون مداخله درکار همدیگر. در این باره آدمیّت می‌نویسد:

«اساساً میرزاحسین خان در مشرب سیاست عرفی (درمقابل شرعی) سخت ایستادگی داشت.»[۲]

علاوه بر اختلافاتی که در عدلیه و وضع قوانین جدید بین روحانیون و سپهسالار بروز کرد. اقدامات بعدی صدراعظم جبهه رویارویی وی با علماء دین را آشکارتر کرد.

یکی از مهمترین عرصه‌های تنازع میان روحانیون با سپهسالار؛ مسألهٔ نفوذ بیگانگان در ایران بوده است. میرزاحسین خان سپهسالار با انعقاد قرارداد رویتر تمام ثروت کشور را به مدّت هفتاد سال در اختیار یک تبعهٔ انگلیس قرارداد؛ قراردادی که پس از انتشار مفادش برای همه جهانیان اسباب تعجّب و شگفتی شد که چگونه یک ملّت و دولت مستقل حاضر شده است سرنوشت خود را برای هفتاد سال به یک کشور بیگانه گره بزنند، و تمام منابع ثروتش را چوب حراج زده، به اجنبی بسپارد. این اقدام سپهسالار مخالفت علماء طراز اوّل تهران را سخت برانگیخت. سپهسالار به قرار داد رویتر اکتفا نکرد، در حالی که جمعیت ایران در قحط سالی‌های پی در پی دهۀ هشتاد به نصف تقلیل یافته بود، بودجۀ کشور را در کیسه ریخته شاه را به سفر فرنگ برد و برای مدّت پنج ماه هزینۀ گزاف عیاشی و تفریحی یک هیأت پرتعداد را برخزانۀ بی‌رونق مملکت تحمیل کرد.

این سلسله اقدامات سپهسالار گروههای مختلف اجتماعی و در رأس آنها، علما را به مقابله واداشت؛ اوج اقدامات مخالفان در جریان سفر شاه و سپهسالار به وقوع پیوست؛ چنان که هنگامی که شاه پای از کشتی در بندرانزلی بر زمین گذاشت، تلگرافهای زیادی مبنی بر درخواست خلع میرزاحسین خان از صدارت به وی تحویل شد. در میان تلگراف کنندگان، شاه بیش از همه از تلگراف علماء برجستۀ تهران به رهبری حاج ملاعلی کنی و سیدصالح عرب، آشفته خاطر شد و به خلع سپهسالار از صدارت تن داد.

۱- ایران ـ میرزاحسین خان به شاه، ۲۷ رجب ۱۲۹۰ به نقل از اندیشۀ ترقی و حکومت قانون در عصر سپهسالار، فریدون آدمیّت، صفحه ۱۹۹.

۲- همان.

«یکی از مخالفان عمدهٔ میرزاحسین خان سپهسالار عالم قدرتمند پایتخت ایران ملاعلی کنی بود که عنوان رییس المجتهدین داشت. وی در قضیهٔ امتیازنامهٔ رویتر بر سپهسالار تاخت.»(۱)

ملاعلی کنی در این تلگراف عزل سپهسالار را واجب دانسته است و سیدصالح عرب وی را زندیق و واجب القتل شمرده است.

علما همچنین اعلام کردند اگر شاه، سپهسالار را از صدارت عزل نکند، از ایران مهاجرت خواهند کرد.

«علما اعلام کردند که اگر ناصرالدین شاه میرزاحسین خان را عزل نکند، از پایتخت بلکه از ایران رخت برخواهند بست.»(۲)

ملاعلی کنی رئیس‌المجتهدین پایتخت پس از آن که دوباره سپهسالار در ایران قدرت گرفت، هیچ‌گاه حاضر به ملاقات با وی نشد و جدایی این دو تا آخر ادامه یافت.

اگر گزارش دکتر مخصوص شاه ـ دیکسون ـ را بپذیریم شاه دو روز پس از امر به سپهسالار برای استعفا، از کار خود پشیمان شد و همراهان را وادار کرد نزد وی به رشت رفته پوزش بخواهند و حکم صدارت را دوباره به وی تفویض کرد. ولی هنگامی که تلگراف سیدصالح عرب و ملاعلی کنی را در راه دریافت کرد، ترسید و به سپهسالار نوشت؛ استعفای چند روز قبل شما را حالا پذیرفته‌ام.

«دو روز بعد از انتساب دوباره سپهسالار به صدارت در بیستم رجب در منجیل گیلان بودند که نامه‌های تند از حاج ملاعلی کنی و سیدصالح عرب رسید به سپهسالار تاخته بودند و سیدصالح او را واجب‌القتل خوانده بود.»(۳)

شاه نیز پس از عزل سپهسالار به موضوع دشمنی قبل وی با علما اشاره کرده است. وی پس از آن که میرزاحسین خان را در رشت گذاشت و خود به تهران آمد، با وی به طور مرتب مکاتبه داشته است. از جمله در نامه‌ای به وی پیشنهاد وزارت خارجه را می‌دهد، به شرط آن که دیگر وانمود نکند از ملاها ناراحت است.

«شما بیایید تهران و مقام جلیل وزارت خارجه را به شما بدهند... و هرگز خیال

۱- همان.

۲- همان.

۳- همان، صفحه ۲۶۷.

تجاوز از [این] درجه را دیگر نداشته باشید، اگر مقام مرا پذیرفتند هرگز وانمود نکنی که از دیگران خاصه ملاها ناراحت هستی.»[۱]

پروفسور حامدالگار بحث از مخالفت بین سپهسالار و علماء دین را مطرح نموده و ضمن برشمردن عوامل مخالفت آنان با سپهسالار به جهت تضعیف محاکم شرع وگرایش سپهسالار به تنظیم کارها به سبک اروپایی که قوانین شریعت را تضعیف کرده بود، در انگیزهٔ نفی امتیازات علما توسط سپهسالار می‌نویسد:

«علّت این که سپهسالار عملاً امتیازات علماء را نفی می‌کرد این بود که از لحاظ نظری نیز آنها را به رسمیّت نمی‌شناخت.»[۲]

امین‌الدوله در خاطرات سیاسی خود می‌نویسد:

«از نظر اعتقادات مذهبی و رابطهٔ با روحانیون مشیرالدوله چندان پایبندی به مذهب نداشت. به دین و مذهب و اصول مسلّم شریعت اسلامی توجّهی مبذول نمی‌نمود و بیشتر معتقد به افسون و دعا بود. در زمان صدارت وی دراویش صاحب نفس و رمّال و اعدادیون بازاری گرم داشتند.»[۳]

نویسندهٔ تاریخ سیاسی و سازمانهای اجتماعی ایران در عصر قاجار می‌نویسد:

«روحانیون آن عصر هم به دلیل بی‌اعتنایی میرزاحسین خان به اعتقادات مذهبی و هم به دلیل اعطای امتیازات سیاسی به خارجیان و بردن شاه به فرنگ و آوردن خارجیان به ایران با او به مخالفت برخاستند که معروفترین آنها حاج مُلاعلی کنی بود.»[۴]

بی‌اعتنایی سپهسالار به اصول و احکام شریعت و رواج دادن دراویش تاثیری است که میرزا صفا در تفکّر او داشته است و به آن قبلاً اشاره شد. می‌توان گفت که سپهسالار و امثال او دین را در دایرهٔ محدود عبادات فردی و در قالب ارتباط دو جانبه عبد و خالق منحصر می‌کردند؛ و به بُعد اجتماعی و سیاسی و حکومتی اسلام اعتقاد نداشته‌اند. و در این مقام، آنچه را غربیها از ایجاد

۱- همان، صفحه ۲۷۱.

۲- نقش روحانیت پیشرو در جنبش مشروطیت، حامد الگار، صفحه ۲۴۱.

۳- صدراعظمهای سلسله قاجاریه، صفحه ۲۰۸.

۴- همان.

تحوّلات اجتماعی و سیاسی در کشورهای اسلامی دنبال می‌نمودند برآورده می‌ساختند. جدایی دین از سیاست مهمترین حربهٔ غربیها برای جدایی ملّت از روحانیّت و جداکردن روحانیت از مسایل اجتماعی و حکومتی بوده است.

یکی دیگر از میدانهای منازعه سپهسالار با علماء دین، تغییر آداب و رسوم اسلامی و ملّی مردم و جایگزین کردن آداب و سنن اروپایی و غربی توسط وی بوده است. در این باره قبلاً سخن گفته‌ایم.

در متون تاریخی پیرامون مخالفت روحانیون با اقدامات سپهسالار، دو مسأله ذکر شده است که به قدر میسور به‌کاوش آنها می‌پردازیم.

مطلب اوّل این که گفته شده است؛ مخالفت روحانیون با قرارداد رویتر و تقاضای خلع وی از صدارت با دسیسه درباریان مخالف وی صورت گرفته است. آدمیّت می‌گوید: چون میرزاحسین خان دوباره به مسند قدرت بازگشت، علمای تهران نماینده پیش ایشان فرستاده گفتند هر یک از ما رقعه‌ای به خط معتمدالملک (جانشین شاه در سفر فرنگ) در دست داریم که نوشته میل شاه در نوشتن تلگراف مخالفت با سپهسالار است.

«برخی از علما چون احضار میرزاحسین خان را شنیدند. شخصی را وکیل کرده نزد خانه زاد فرستاده و برائت ذمّه نموده بودند که هر یک از ما رقعه‌ای به خط معتمدالدوله را داریم که نوشته: میل مبارک همایونی در نوشتن و مُهر کردن این عرایض است اگر نکنید خلاف میل ملوکانه رفتار نموده‌اید.»(۱)

در این باره باید گفت اوّلاً: مخالفت روحانیون با اقدامات سپهسالار منحصر به قرارداد رویتر نبوده است که معتمدالدوله یا کسی دیگر ایشان را به مخالفت وادار کرده باشد.

ثانیاً: شاه قلباً از عزل سپهسالار منزجر بوده و می‌دانست که بخصوص پیش اروپاییان که تازه از آن‌جا بازگشته بودند، سرشکسته خواهد شد و این موضوع را کتمان نیز نکرده است. لذا بلافاصله پس از استقرار در تهران دهان مخالفان را می‌بندد، از آنها می‌خواهد برای احضار سپهسالار به تهران عریضه بنویسند. آنها عریضه به شاه می‌نویسند و شاه میرزاحسین خان را به پایتخت احضار می‌کند.اما به شهادت همه منابع تاریخ رئیس المجتهدین پایتخت «حاج ملاعلی کنی» تا آخر عمر حاضر به ملاقات وی نشد و به تلاش سپهسالار برای نزدیکی و ملاقات جواب

۱- اندیشهٔ ترقی و حکومت قانون در عصر سپهسالار، فریدون آدمیّت، صفحه ۲۷۶ به نقل از خاطرات سیاسی امین‌الدوله، صفحه ۵۲.

رد داد.

ثالثاً: از میان روحانیون، معدود روحانی نمایانی را می‌توان سراغ گرفت که در دربار ظالمان نیز حضور داشته‌اند. اما آنچه مهم است این که قاطبهٔ علما و بویژه علماء طراز اوّل ایران در طول تاریخ، بخصوص در دو صدهٔ اخیر، پرچمدار مبارزه با استبداد و سرسپردگی حکومتها به بیگانگان و طرفدار آزادی ملّت و احیاء ارزشهای دین بوده‌اند. لذا امثال آدمیّت که در خدمت نظام ستمشاهی پهلوی و خود از روشنفکران وابسته بوده‌اند، با این‌گونه قضاوتها تلاش کرده‌اند تا آنچه سپهسالار کاشت به ثمر رسانند و روحانیت را در جامعه منزوی سازند.

رابعاً این که سپهسالار خود به ضدیّت افکارش با روحانیون و بویژه جلوگیری از ورود آنان به صحنهٔ سیاست بارها اعتراف نموده است. لذا منحصر کردن مبارزه علماء دین به یک صحنه از اقدامات سپهسالار ـ قرارداد رویتر ـ و آن هم با تحریک درباریان کمال بی‌انصافی و بی‌توجّهی به اسناد و منابع موجود بوده و حکایت از عناد روشنفکران غربزده دارد.

مطلب دومی که بیشتر شبیه به یک شبهه تاریخی است، این است که جسته و گریخته برخی خواسته‌اند عنوان کنند که مخالفت اصلی روحانیون با ترقّی و پیشرفت ایران بوده است و با احداث راه آهن مخالفت کرده یا دیگران به آنان چنین القاء کرده‌اند که راه‌آهن مقرّره در قرارداد رویتر از وسط شاه عبدالعظیم خواهد گذشت، یعنی آن بقعهٔ متبرّکه را حتماً خراب خواهند کرد و امثال این مسایل.

آنچه اسناد دورهٔ قاجار در آستانه تلاش برای احداث راه‌آهن و ایجاد خطوط ارتباطی از علماء دین مطرح کرده است سراسر تشویق و ترغیب و فتوا به ضرورت احداث راه‌آهن است. تا جایی که برخی علماء طراز اوّل خود حاضر به خرید سهام احداث این گونه راهها شده‌اند.

مستشارالدوله نزدیکترین یار و همفکر سپهسالار در گزارشی که برای احداث راه‌آهن تنظیم کرده، به گوشه‌هایی از نظر علماء دین به احداث راه‌آهن اشاره کرده است. وی نظر حاجی‌ملاصادق مجتهد بزرگ قم درباره احداث راه‌آهن را جویا شده؛ مجتهد مذکور در جواب می‌نویسد:

«آنچه به نظر قاصر و رأی فاتر می‌رسد این است که راه‌آهن باعث تعمیر و آبادانی جمیع قفار موحشه و براری بایره و ترخیص نرخ غالب حبوبات و غلاّت بلکه اثمار و فواکه بلکه اغلب مأکولات و اشیای لازم تعیّش است و رافع بطالت بطالین... هرگاه مشیّت الهی و عنایت ربّانی شامل احوال اهل ایران بشود که راه‌آهن من البر الی

البحر متّصل شود مملکت گلستان و رفع شکستگی و پریشان جمهور خلق می‌شود و هر یک به شغلی می‌پردازند.»(۱)

مستشارالدوله همچنین در سال ۱۲۹۶ طرح احداث راه‌آهن تهران به مشهد را تهیه نموده و نظر علماء درجه اوّل مشهد را در این رابطه جویا شده می‌نویسد:

«راه‌آهن مزبور مورد میل ملّت و علماء هم هست و در تایید آن متن گواهی شش تن از مجتهدان و مدرّسان علوم دینی مشهد را آورده بنابراین که «منافع و فوایدی که از راه‌آهن مترتّب می‌شود محتاج به بیان نیست. ان شاءالله تعالی با اهتمام اولیای دولت... انجام خواهد یافت. آن مجتهدان عبارت بودند از میرزامحمدباقر مجتهد؛ شیخ ابومحمدمجتهد؛ شیخ عبدالرحیم مجتهد؛ میرزا احمدمجتهد؛ آخوند ملّاغلامحسین مدرّس.»(۲)

چندتن دیگر از روحانیون خراسانی و تولیت آستان قدس رضوی هم راه‌آهن را به حکم عقل و تجربه سودمند شمرده امضاء کرده‌اند.

سومین طرحی که مستشارالدوله تهیه و تنظیم نمود برای ساختن راه عرّاده رو از مرز عثمانی تا قزوین است. وی در این طرح نیز کمال همراهی علما راگزارش نموده و می‌گوید مجتهد تبریز خود حاضر شده است بخشی از بودجه احداث این راه را بپردازد:

«حاجی میرزامجتهد، کمال همراهی را فرموده وعده صریح داد که اگر اقدامی در ساخته شدن راه عرّاده‌رو بشود من خود به قدر امکان از سهام آن خواهم خرید. از ملّایان سه نفر دیگر گواه بر آن معنا دادند به نامهای حاجی یوسف مجتهد؛ حاجی میرزاعبدالکریم آقا شریف العلماء»(۳)

وی در ادامه می‌نویسد مجتهد مزبور ششصد سهم از سهام این راه را برای خود و فرزندش خریده است.

اما در آن ایام هیچ‌کدام از این طرحها به نتیجه نرسید و هیچ صنعت و فن‌آوری قابل ذکری از خارج به ایران منتقل نشد. حال باید پرسید چه عاملی مانع از اجرای این خدمات و ابزار پیشرفت کشور شده بود؟

۱- اندیشهٔ ترقی و حکومت قانون در عصر سپهسالار، فریدون آدمیّت، صفحه ۳۲۸.
۲- همان، صفحه ۳۲۹.
۳- همان.

با مشاهده ابراز علاقه و همراهی علماء و ملّت با احداث این صنایع و طرحهای ترقّی و پیشرفت کشور به روایت اسنادی که دولتمردان عهد سپهسالار گزارش کرده بودند، بدیهی است باید جای دیگری مانع ایجاد شده را جستجو کرد. حقیقت این است که در آن زمان انگلیس مانع از عملی شدن طرحهای مذکور بوده است. استعمار انگلیس در قرن نوزدهم ملّتهای حاشیه مستعمره‌اش هندوستان را به قیمت حفظ این شبه قارهٔ ثروتمند قربانی می‌کرد. تمام شعبده بازیهایی که دولت دست نشاندهٔ سپهسالار انجام می‌داد؛ سرنخ و ریشه‌اش در سیاستهای انگلیس نهفته بود. ضربان قلب دولت میرزاحسین خان در لندن کنترل می‌شد و ملّت و دولت ایران بازیچه مطامع استعمار خونخوار انگلیس بوده است. همان استعمار که مانع از اجرای آبادانی و پیشرفت ایران بود؛ بخوبی هواخواهان واقعی ترقّی و استقلال ایران را هم می‌شناخت. لذا با لطایف الحیل آنها را به عنوان مانع پیشرفت جلوه می‌داد. روحانیون و علماء دین در دو قرن اخیر همیشه پرچمدار استقلال، آزادی و پیشرفت آبرومندانهٔ ایران بوده‌اند. و برعکس آنها، استعمار غرب و دولتهای دست نشانده‌اش در ایران مانع پیشرفت و ترقّی ملّت نجیب و متمدّن و پراستعداد ایران بوده‌اند. بر این معنا مأموران عالی رتبهٔ انگلیس در قرن گذشته به صراحت انگشت تأیید گذاشتند. اینک مانع اصلی طرحهای پیشرفت و ترقّی در ایران را از نظر می‌گذرانیم. شیل وزیرمختار انگلیس در ایران در سال ۱۲۶۶ هنگامی که نقشه و طرح احداث راه‌آهن ایران تکمیل شد و برای شروع کار آماده گردید، با دلایلی مانع اجرای آن می‌شد که مطلب زیر فقط از باب نمونه است. او می‌گوید:

«صد سال دیگر باید بگذرد تا ایران فقیر و ناتوان و دولت و ملّت سُست بی‌تهوّر و بی‌ابتکار آن شایستگی شرکت در نقشهٔ راه‌آهن را پیدا کند... از نظر نظامی ایجاد راه‌آهن ایران را به سرحد هندوستان می‌رساند... این خود متصرّفات انگلستان را در هند به خطر تجاوز نزدیک می‌کند... ویرانی و ناتوانی و فقر و وحشیگری؛ خصوصیّات همه کشورهایی است که در مغرب هندوستان واقع شده‌اند و همین خصوصیّات است که عامل تحکیم قدرت انگلستان در سرزمین هند گردیده است.»[1]

۱- همان، صفحه ۳۳۸، به نقل از نامهٔ شیل به پالمرستون.

پیوست یک

مکاتبات میرزاحسین خان از عثمانی به دربار ایران و تشویق آنان به باغ سبز غرب

چنان که اشاره رفت، سفارت میرزاحسین خان سپهسالار به عثمانی مصادف با پایان جنگهای کریمه به نفع غربیها بود و پیرو آن در عهدنامه «وینه» امپراطوری عثمانی مجبور به اجرای اصلاحات مورد نظر دول پیروز غربی در بلاد تحت حکومتش گردیده بود. سپهسالار که خود از شیفتگان فرهنگ غرب و از نوآموختگان تفکّر پاشاهای دست نشانده انگلیس در عثمانی بود، با لطایف الحیل و گاه با آسمان و ریسمان کردنهای آشکار سعی در توجیه این تغییرات و موجه جلوه دادن آنها؛ بلکه تنها راه سعادت و جاده رستگاری ملّتها معرفی نمودن آنها داشته است. وی در نامه‌های فراوانی که به دربار ایران برای ناصرالدین شاه و یا برای وزارت خارجه فرستاده است؛ با آب و تاب فراوان این اصلاحات راگزارش نموده و از نتایج آنها آسمان عثمانی را ستاره باران جلوه می‌دهد. در بخشهایی نیز با جزع و فزع و اشک ریختن از اوضاع حاکم بر ایران به خاطر قرار نگرفتن در مسیر این ترقّیات قلم زده است؛ لحظه‌ای آسایش و خور و خواب بر مقامات دربار ناصری را حرام می‌داند تا این که مملکت پادشاه صاحب قران را با پیاده کردن نظامات غربی به اعلی درجه سعادت و پیشرفت برسانند. اما بر کسی پوشیده نیست که غربیها نه در عثمانی و نه در ایران خواهان ترقّی و اصلاح نبوده‌اند. استعمار در پی غارت سرمایه‌های ملل مسلمان؛ و به خواب غفلت بردن ملّتهای صاحب تمدن شرق بوده است؛ و بهترین راه برای رسیدن به این مطلب را صادر نمودن ارزشهای غربی و استحالهٔ فرهنگی این ملّتها تشخیص داده است. در این میان هدف عمده میرزاحسین خان سپهسالار از نگارش این نامه‌ها اغوای دولت ایران و زمینه چینی برای پذیرش فرهنگ غرب در مکاتباتش با دربار ناصرالدین شاه بوده است. وی در گشودن پنجره به باغ سبز خیالی غرب، بدون توجه به فرهنگ ملّی و اسلامی خود تا آن‌جا به پیش رفته است که آشکارا دربار را دعوت به ورود در جادهٔ ترقّی غرب می‌کند.

«مشیرالدوله، گزارشگر تحولاّت عثمانی که می‌خواست دولت را به اصلاحات برانگیزاند ـ پیشرفتهای همسایهٔ رقیب را به رخ بزرگان ایران می‌کشید شاید منفعل گردند و عبرت آموزند.»(۱)

وی پس از چندی که از آغاز سفارتش می‌گذرد خطاب به ناصرالدین شاه می‌نویسد:

«قربان خاک پای مبارک... ایامی که مأموریت به اسلامبول حاصل نمودم اهالی خارجه در اظهار میل به دولت و ملّت ایران بی‌اختیار یک آتیهٔ بزرگ و با عظمتی در ناصیهٔ دولت و ملّت ملاحظه می‌کردند... بیشتر روزنامه‌های فرنگستان مملو از مدح و توصیف ما و مذّمت عثمانیها بود. و هر کس در معامله و مراوده با ایران به یکدیگر سبقت می‌گرفتند، حالا با کمال تأسف و ملالت ملاحظه می‌کنم که آن افکار کلیه منعکس گردیده و از آتیهٔ دولت و ملّت ما مأیوس و از ترقّی و مدنیّت ما محروم، و از مُراوده با ایرانی منزجر و از معامله با آن متنفّر و هیچ وقت ما را قابل و لایق همسری با دول اروپا نمی‌شناسند...(۲)

وی در بخش دوم نامه‌اش به مطلب مورد نظر خود یعنی افتادن در دامان غربیها و گشودن دروازه به روی استعمار انگلیس اشاره می‌نماید:

«و خلاصه آن‌که ما را از دایرهٔ اهمیت خارج و از نظر توقیر و احترام انداخته‌اند، پس بر اولیای دولت واجب و لازم است که هر قدر زودتر داخل جادهٔ ترقّی شوند و دقیقه‌ای آرام را بر خود حرام دانند...»(۳)

علی رغم خلاف واقع‌گویی آشکار وی در ترسیم سیمای وضع ایران در آن ایام؛ جهت‌گیری کُلّی مشیرالدوله در مکاتباتش تطهیر و ترویج لیبرالیسم و جدایی دین از سیاست است. نامه‌های او حاوی علّت عقب‌ماندگی جامعه عثمانی به جهت روی نیاوردن به نظام پارلمانی و حاکمیت ارزشهای غربی است. در نامه‌ای به وزارت خارجه ایران می‌نویسد:

«اوضاع عمومی عثمانی به جهات عدیده مختل و مغشوش است... تبعهٔ مسلمان نیز [علاوه بر سایر مذاهب] نهایت انزجار خود را علناً اظهار می‌نمایند و میل خود را به انعقاد مجلس پارلمنت بیان می‌کنند... این بلیّه به طوری عمومی شده است که در

۱- اندیشهٔ ترقی و حکومت قانون در عصر سپهسالار، فریدون آدمیّت، صفحه ۱۳۸.

۲- سیاستگران دورهٔ قاجار، خان ملک ساسانی، صفحه ۵۹ به بعد.

۳- همان.

مجلس و محفل جمیع طبقات تبعهٔ عثمانی بجز ذکر این فقرات حرفی گفته و شنیده نمی‌شود.»[۱]

در همین روز که این نامه را ارسال نموده (۱۹ ذی قعده ۱۲۸۳) همچنین نامهٔ سرگشادهٔ مصطفی فاضل پاشا شاهزادهٔ مصری در انتقاد از اصول حکومت عثمانی و وجوب نظام جدید غربی به سلطان عبدالعزیز را برای وزارت خارجه ایران می‌فرستد و در شرح آن می‌نویسد:

«مصطفی پاشا در کاغذ خود چاره کار را منحصر به تشکیل مجلس پارلمنت و جمعیت مبعوثان ملّت تصوّر نموده است... بعد از آن‌که ترجمهٔ این عریضه به اطلاع عامّهٔ اهالی داخله و خارجه در اسلامبول رسید، اذهان و افکار عمومی زیاده از حد تغییر نموده و همهٔ مردم افکار مصطفی پاشا را تصدیق نمودند و در هر محفلی از این مذاکرات می‌شود.»[۲]

انعکاس این نامه در جامعه آن روز عثمانی واکنشهایی در پی داشته است. این که فکر حکومت پارلمانی از اندیشه‌های خود شاهزاده بوده یا از تلقینات غربیهاست و نیز این مسأله که مصطفی پاشا نویسنده آن هست، محل تأمّل بوده است. بعلاوه مفاد نامه در تعارض آشکار با اسلام است.

شریف ماردین نویسنده ترک، شرحی بر این نامه دارد که ضمن آن آورده است:

«گفته‌اند که طرح اصلی آن نامه را نویسنده‌ای از اهل رومانی پرداخته بود... و جوهر مطلبش این است که: انحطاط اخلاقی و معنوی ترکان عامل تنزّل دولت عثمانی گشته... اما جلو آن را می‌توان گرفت و از نو بر طریق تعالی افتاد. باید فهمید که حقوق مردم را اصول دیانت نمی‌تواند معیّن گرداند! و باید شناخت که چیزی به عنوان سیاست نصرانی و سیاست اسلامی وجود ندارد؛ چه یک سیاست هست و بس و سیاست تجسّم عدالت است.»[۳]

فریدون آدمیّت در شرح این نامه می‌آورد:

«اندیشه‌ای که نویسنده پرورانده، همان اصول لیبرالیسم است. پایه سیاست را براخلاق نهاده و به جدایی سیاست از دیانت تأکید نموده است. ارزش‌نامه شاهزاده

۱- ایران ـ میرزاحسین خان به وزارت امورخارجه، ۱۹ ذی قعده ۱۲۸۳ هـ. ق.

۲- اندیشهٔ ترقی و حکومت قانون در عصر سپهسالار، فریدون آدمیّت، صفحات ۱۳۲ و ۱۳۳.

۳- همان، پاورقی صفحه ۱۳۳.

مصری بیشتر در تأثیر فکری آن است... این نامه نه فقط به زمان خود در آرای فرقه «عثمانیان جوان» سخت مؤثرافتاد ـ به نسل بعد الهام بخش حزب «ترکان جوان» گردید.»[۱]

اگر گفتهٔ آدمیّت را باور کنیم؛ جرقهٔ اندیشه‌های لائیک حکومت کنونی ترکیه که مظهر آن اتاتورک یکی از اعضای برجسته حزب ترکان جوان بوده از همان زمان زده شد؛ و میرزاحسین خان در اندیشهٔ پیاده کردن این نظام در ایران از هیچ کوششی فروگذار نکرد. شاید بتوان گفت که تلاش میرزاحسین خان درمسؤولیتهای مختلف کشوری و لشکری همراه با تلاشهای فکری و قلمی و سیاسی ملکم خان و آخوندزاده و میرزاآقاخان و طالبوف، زمینه را برای شروع نهضت مشروطهٔ به سبک و سیاق آنچه در عثمانی روی داد فراهم نمود. اخذ لغت مشروطه «کنستیوسیون» و بحثهای ابتدای مجلس اوّل بخوبی تأثیرپذیری مشروطهٔ ایران را از تحولاّت غرب‌گرایانهٔ عثمانی نشان می‌دهد. میرزاحسین خان در نامه‌هایی به وزارت خارجهٔ ایران خبر از اجبار و تهدید دول انگلیس و فرانسه به حکومت عثمانی برای اجرای نظریات غربیها در عثمانی می‌دهد و نتیجه این اجبار را خیر و صلاح ملّت و دولت عثمانی که ناشی از خیرخواهی غربیها است!، می‌شمارد:

«این اوقات دول فرنگستان به اصرار و ابرام دولت عثمانی را مجبور خواهند نمود که اصلاحات عدیده در امورات دولت مجرا دارند. اگر چه در ابتدای امر این اصرار و اجبار دول خارجه، به نظرها تلخ و ناگوار می‌آید ولکن بالاخره موجب نجات و فلاح و ترقّی خواهد گردید... چون خود اینها (حکومت عثمانی) به میل خود، چنانچه شاید و باید اصلاح عُمده به قسمی که در اروپا متداول است معمول نمی‌دارند... مقصود این است که اصرار دول فرنگستان در اصلاحات عثمانی موجب خیر این دولت و ملّت خواهد گردید!»[۲]

چگونه است که دول اروپایی بهتر از ملّت و دولت عثمانی نفع و سعادتشان را می‌خواهند و تازه آنها را به زور تهدید و اجبار به این سعادت و کمال فرا می‌خوانند از بدایع روزگار است! نوع اصلاحاتی که دول اروپا از حکومت عثمانی مصرّانه خواستار اجرای آنها هستند را سپهسالار در نامه‌ای دیگر به وزارت خارجه ایران فرستاده است؛ خلاصه این تنظیمات جدید را «اصلاح در

۱- همان، صفحه ۱۳۳.

۲- ایران ـ میرزاحسین خان به وزارت امور خارجه، ۱۹ ذی قعده ۱۲۸۳، به نقل از اندیشهٔ ترقی و حکومت قانون در عصر سپهسالار، فریدون آدمیّت.

ساختار حکومت و آموزش و پرورش عثمانی» می‌داند و نیّت انگلیس و فرانسه را از این اصلاحات اجباری بقا و شوکت حکومت عثمانی می‌شمارد و دولت روس را مخالف این اصلاحات معرفی می‌کند که گذشته از واقعیت سیاست روس، رقابت انگلیس با روس را تداعی می‌کند که روشنفکران طرفدار سیاست انگلیس نیز در این میدان پای نهاده و همواره به نفع انگلیس، به روسیه تاخته‌اند.

«دولت روس باطناً و ظاهراً به اجرای این اصلاحات راضی و ممنون نیست و دولتین فرانسه و انگلیس اصرار در اجرای مواد مزبور دارند و هر دو به مقصود و منظور خود خدمت می‌کنند؛ زیرا که دولتین مشارالیهما (فرانسه و انگلیس) بقا و قوّت دولت عثمانی را طالب‌اند و دولت روس این دولت (عثمانی) را محو یا اقلاً ضعیف و ذلیل می‌خواهد.»[۱]

سرانجام در پی یادداشتهای تند و تیز دولتهای فرانسه و انگلیس دولت عثمانی دست به اصلاحات موردنظر آنان زد که میرزاحسین خان در این باره می‌نویسد:

«لاجرم محور اصلاحات بر دو پایه قرار گرفت، یکی تغییر نظام سیاسی و دیگر توسعهٔ معارف. در موضوع نخست دو بنیاد سیاسی جدید در سال ۱۲۸۵ هجری قمری تأسیس گردید «شورای دولت» و «دیوان احکام عدلیه»[۲]

چنان‌که درگزارش سپهسالار اشاره رفت محور اصلاحاتی که غربیها به زور خواهان اجرای آن بودند، تغییر نظام سیاسی و تغییر در آموزش و پرورش ممالک تحت حکومت عثمانی بود. این دو بخش اساس سیادت و قوّت هر نظام و مایهٔ اقتدار آن برای نگهبانی از منافع ملّت می‌باشد. استعمار انگلیس آگاهانه در جهت مسخ ارزشهای اسلامی و بی‌هویتی فرهنگی ممالک وسیع خلافت عثمانی که در سه قاره پهناور آسیا، آفریقا و اروپا پهنه گسترانده بود؛ لبهٔ تیغ حمله را به سمت نظام تعلیم و تربیت و نوع معارف رایج در مدارس آن حکومت نشانه گرفته بود. این تجربهٔ تاریخ ملّتهای جهان است آن‌جا که توانسته‌اند در مقابل فرهنگ ویرانگر بیگانه پایداری کنند؛ ضامن بقای استقلال و آزادگی خود بوده‌اند و آن‌جا که ارزشهای فرهنگ خودی در مقابل فرهنگ وارداتی تاب مقاومت نیاورد، دیواره‌ها و ارکان هرنظام یکی پس از دیگری تخریب خواهد شد و موریانه از درون پایه‌های هرچند مستحکم سیاسی و نظامی را ویران خواهد کرد.

۱- ایران ـ میرزاحسین خان به وزارت خارجه، اوّل صفر ۱۲۸۴ هـ. ق.

۲- همان، صفحه ۱۳۵.

پیوست دو

راز ارتقاء سپهسالار از سفارت به صدارت

چنان که در بخش زندگی نامه میرزاحسین خان سپهسالار گذشت؛ طی مقامات دربار ناصری؛ از سفارت در عثمانی تا صدارت اعظمی را او در کمتر از یک سال پیموده است. یادآوری دوباره پلکانهای قدرت که وی در این مدّت اندک پشت سرگذاشته است؛ مدخلی بر راز این پدیده عصر قاجار است.

وی در سال ۱۲۸۷ هنگام سفر شاه به عراق و زیارت عتبات عالیات در بغداد فرمان سه وزارتخانه عدلیه، اوقاف و وظایف را از دست ناصرالدین شاه دریافت کرد و پس از آن به همراه شاه به تهران آمد. تا این زمان وی سفیر ایران در عثمانی بود. در زمان تصدی وزارت عدلیه به دستور شاه، حکّام ولایات از هرگونه قصاص و سیاست زندانیان ممنوع گردیده، این وظیفه به شخص میرزاحسین خان احاله گردید. در سال ۱۲۸۸ وی به عضویت دارالشورای کبرای دربار ـ جدیدالتأسیس ـ درآمد. در همین سال به مقام سپهسالاری اعظم قشون ایران و وزارت جنگ منصوب شد. چهل و هفت روز پس از دریافت لقب سپهسالاری اعظم و فرماندهی قشون؛ به مقام صدارت اعظمی دولت ایران رسید و با اختیار کامل در همهٔ امور کشور به عنوان شخص اوّل حکومت شناخته شد. سرعت طی مدارج و مقامات توسط وی در کمتر از یک سال نه تنها در عصر قاجار، بلکه در تاریخ حکومتهای ایران کمتر سابقه داشته است.

محمود محمود در این باره می‌نویسد:

«در تاریخ صدراعظمهای ایران کمتر کسی مانند میرزاحسین خان سپهسالار دیده می‌شود که در مدت خیلی کوتاهی تا این حد به مقامات عالی نایل آید؛ و دارای اقتداراتی نظیر اقتدارات این مرد شده باشد.»[1]

در قرن نوزدهم دوکشور ایران و عثمانی سرنوشت مسلمین را رقم می‌زدند و تهران و

۱- تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم، محمود محمود، جلد ۳، صفحات ۹۱۱ و ۹۱۲.

اسلامبول دو پایتخت مهم شرق بـرای ابـرقدرتهای عـصر یـعنی انگـلیس و روس بـه حسـاب می‌آمدند. رالنسون نظریه پرداز و مأمور عالی رتبه انگلیسی در شرق می‌نویسد:

«اسلامبول و تهران دو مرکز عُمدهٔ حل و عقد مسایل سیاسی ممالک شرقی است. قضایای مهم در این دو مرکز فیصله می‌یابد.»(۱)

«از طرفی سلاطین قاجار در پی عیّاشی و تفریح و دید و بازدید خود زمام کشور را به دست صدراعظمی می‌سپردند تا از معضلات وقت‌گیر حکومت داری در امـان باشند. میرزاحسین خان خود معترف است که ناصرالدین شاه بیش از همه از دو چیز مواخذه می‌کند؛ وضع تغذیه و نظم شکارگاهش.»(۲)

بعلاوه در ساختار حکومتهای سلطنتی استبدادی؛ به دلیل آن‌که انتخاب شاه موروثی است و تغییر آن به آسانی ممکن نیست؛ استعمارگران برای زمینه سازی لازم در این گونه کشورها؛ توجّه خود را به صدراعظم که مقامی قابل عزل و نصب بود. و عملاً تنظیم و اجرای سیاست حکومت را در دست داشت معطوف می‌کردند. رالنسون هماهنگ کننده سیاستهای استعمار انگلیس در قرن نوزده در شرق می‌نویسد:

«رئیس دولت در این جاها (ایران و عثمانی) کمال اهمیت را در حل و عقد مسایل مهم سیاسی دارد. در این دو پایتخت شرقی (تـهران، اسـلامبول) مسـایل از روی نظرهای منافع مملکتی یا ملّی حل و عقد نمی‌گردد. بلکه روی نـظریات و مـنافع شخص صدراعظم است! که قضایای مهم مسایل غامض سر و صورت می‌گیرد.»(۳)

حال که جایگاه ایران در سیاستهای شرقِ استعمار انگلیس در قرن نوزدهم بیان شد و نـقش صدراعظم در حل و فصل و تنظیم سیاست کشور از زبان این دیپلمات ورزیده و نـقش آفـرین برای انگلیس در آن زمان معلوم شد؛ باید دید چه حادثه‌ای در آن زمان روی داده که سپهسالار را از گوشهٔ سفارت عثمانی به شخص اوّل حکومت در تهران کشاند.

مهترین حادثه‌ای که در این سالها روی داده است؛ لشکرکشی امپراطوری روس و فتح بخارا و حرکت به سمت مستعمرهٔ انگلیس یعنی هندوستان بوده است. تسخیر بخارا، دولتمردان انگلیسی را متوحّش ساخت. چراکه سرنوشت بزرگترین منبع حیات صنعت و اقتدارشان، هندوستان را در

۱- همان، صفحه ۹۲۲.

۲- اندیشهٔ ترقی و حکومت قانون در عصر سپهسالار، فریدون آدمیّت.

۳- تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، محمود محمود، جلد ۳، صفحه ۹۲۲.

تیررس قشون روس دیدند. اوّلین اقدام زمامداران انگلیس ایجاد کمربندی امنّیتی توسط ایـران و افغانستان برای ممانعت از ادامه پیشروی روس بود. پیرو این سیاست حاکم وقت کابل که تا آن روز نزد انگلیسیها محلّی از اِعراب نداشت، مورد توجه قرار گرفت و با تشریفات کامل بـه هـند دعوت شد و مورد پذیرایی مخصوص و احترام فوق‌العاده قرار گرفت. در پایان این سفر نیز بـا ترجمهٔ غلط مفاد قرار داد دو طرفه، امیرشیرعلی را دلگرم برآورده شدن درخواستهایش نمودند و از آن طرف وی پذیرفت انگلیس در هر جای خاک افغانستان حتی مـقابل جـبههٔ روس نـیز می‌تواند پادگان تأسیس کند.

علاوه بر افغانستان مناطق سیستان و بلوچستان ایران نیز محل مناسبی برای توقّف پیشروی روس شناخته شدند؛ لذا زمینه چینی لازم برای ورود انگلیس در این مناطق را به وجود آوردند. انگلیس برای دستیابی بر این بخش استراتژیک از سرزمینهای ایران به خان کلات دستور داد؛ ادّعای بخشهایی از بلوچستان ایران را مطرح کند و افراد شورشی را تربیت نموده، نظم و آسایش منطقه را برهم بزنند. این سیاست عملی شد. از طرفی با امیرشیرعلی حاکم کابل به توافق رسیدند که وی ادّعای تاریخی بر سیستان را از نو اعاده کند؛ پیرو این دوواقعهٔ مرزی، دولت انگلیس یک گروه سیم‌کش تلگراف وارد منطقه سیستان و بلوچستان ایران کرد. انگلیس همچنین مانع اقدام مأموران انتظامی ایران در سرکوب شورشیان شد و به بهانه حفظ امـنیّت سـیم‌کشـها خـواسـتار میانجی‌گری میان ایران و خان کلات و امارت کابل شد. شرح این ماجرای تأسف انگیز که منجر به جدایی بخشهایی از خاک کشورمان شد در بررسی دورهٔ صدارت سپهسالار آمده است.

حالا نوبت آن بود که در دربار ایران صدراعظمی روی کار آید که کاملاً مطیع فرمان انگلیس در اجرای مقاصدش از جمله حکمیت درباره حدود مرزی سیستان و بـلوچستان بـاشد. در آن وقت مقام صدارت اعظمی با حکم ناصرالدین شاه برافتاده بود و شورای دولت مـرکب از شش وزیر به اداره کشور می‌پرداختند. شخصی که از سوی انگلیس برای احراز مقام صدراعظمی نامزد شد، میرزاحسین خان سپهسالار سفیر کبیر ایران در عثمانی بود و چنان‌که در بخش شکل‌گیری فکری وی عنوان شد، کاملاً وجهه نظر غربی و وابستگی کامل به انگلیس داشت.

نویسندهٔ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم در مرتبط دانستن فـتح بـخارا توسط قشون روس در سال ۱۲۸۶ هجری قمری و روی کار آمدن میرزاحسین خان سپهسالار به صدارت اعظمی ایران چنین می‌نویسد:

«در همین سال ۱۸۶۹ میلادی (۱۲۸۶ هجری قمری) مـیرزاحسـینخان سـپهسالار

مورد توجّه شهریار ایران قرار می‌گیرد. در صورتی که در سالهای اخیر اسمی از این شخص در میان نبوده.[۱] ولی در این سال «با اعطای یک رشته حمایل آبی و یک بند کاغذ مرصع جناب حاجی میرزاحسین خان را قرین اختصاص می‌فرمایند.» سال بعد سپهسالار می‌شود و در همان سال در مسند صدارت قرار می‌گیرد...

اساس سیاست دولت انگلیس در این ایام روی این پایه است که از تجاوزات دولت روس جلوگیری شود و نفوذ آن به سرحدات هندوستان نرسد، در محلهایی که باید قشون انگلیس از روسها دفاع کند، افغانستان، سیستان و بلوچستان است، پس این محلها باید کاملاً در اختیار دولت انگلیس گذاشته شده باشد. این است که افغانستان تحریک می‌شود به ایالت سیستان ادعا کند، خان کلات تحریک می‌شود به بلوچستان تجاوز کند. در دربار ایران نیز باید کسی مقام صدارت را داشته باشد که دست نشانده خود دولت انگلیس به شمار رود که این کارها را فیصل دهد.

دولت انگلیس به وسیلهٔ عوامل مؤثری که در ایران دارد می‌کوشد میرزاحسین خان سپهسالار به سرعت برق ترقّی کند و به مقام صدارت برسد و در این مقام تقاضاهای دولت انگلیس راجع به حکمیت بلوچستان و سیستان را قبول کند. و امتیاز استفاده از منابع طبیعی ایران نیز در سرتاسر مملکت به یک نفر از اتباع انگلیس داده شود، و در آخر کار نیز شاه را به تماشای شهرهای فرنگ مخصوصاً لندن به اروپا ببرند با کمی توجّه به این جریانها رابطه این سوانح روشن می‌شود.»[۲]

خان ملک ساسانی نیز پیشروی روس به سمت هندوستان و به مخاطره افتادن موقعیت هند مستعمرهٔ انگلیس را عامل طی سریع مقامات دربار ناصری و رسیدن به مقام صدارت اعظمی میرزاحسین خان دانسته؛ عنوان می‌کند:

«ورود روسها به بخارا انگلیسیها را به وحشت انداخت از یک طرف با روسها مشغول مذاکره گردیدند که از راه دوستی با آنها نزدیک شوند و با آنها قراری بگذارند که این تجاوزات و این پیش آمدها به سمت هندوستان حدود معیّنی داشته

۱- البته ذکر این نکته خالی از فایده نیست که وی در سال ۱۲۸۲ به لقب «مشیرالدوله» و در سال ۱۲۸۵ ه. ق از وزیرمختاری به سفیرکبیر ایران در عثمانی ارتقاء درجه یافته است.

۲- همان، صفحات ۹۳۲ و ۹۳۳.

باشد. از طرف دیگر برای ترساندن روسها مشغول اقدامات شدند که یک جبههٔ متّحدی از انگلیس و ایران و عثمانی و افغانستان در مقابل هجوم روسها تشکیل بدهند.

رالنسون سیاست مدار معروف انگلیس می‌گوید با معرفی و اصرار دولت انگلیس میرزاحسینخان به صدارت ایران رسید.

پس از نشستن به مسند صدارت بلافاصله ملکم خان را از اسلامبول احضار کرده مستشار صدارت اعظمی تعیین نمود، مشارالیه هم با مواضعه انگلیسها، به شاه و میرزا حسینخان چنین حالی کرد که روسها دارند نزدیک می‌شوند، عنقریب بساط شاهنشاهی ایران برچیده خواهد شد.

راه تجارت و جای امن فقط در داخل انگلیس است، اگر ایران خود را بلاشرط به دامن آن دولت اندازد مملکت شاهنشاهی برای همیشه باقی می‌ماند و از تجاوزات دولت روس مصون خواهد بود.»(۱)

سایر تحلیل‌گران و مورّخان عهدقاجار که تا حدودی با انصاف قلم زده‌اند متفق القولند که میرزاحسین خان سپهسالار با نظر و مساعدت انگلیس به مقام صدارت اعظمی ایران رسیده است؛ و انتخاب دو منبع گذشته صرفاً به خاطر نزدیک بودن به زمان روی کارآمدن سپهسالار و دست اوّل بودن آنهاست.

رالنسون که می‌پذیرد جریان روی کارآمدن سپهسالار با نظر و فشار انگلیس بوده است؛ در جایی دیگر مواردی که سپهسالار موظّف بوده است پس از احراز مقام صدارت اعظمی، میان ایران و انگلیس حل و فصل نماید را عنوان نموده و در پایان نتیجه می‌گیرد که همهٔ این موارد با عنایت ویژه میرزاحسین خان میان ایران و انگلیس به سامان رسیده است:

«در موقع انتخاب این مرد ـ سپهسالار ـ به صدارت اعظمی چند موضوع مختصر و کوچک [!!] در میان بود که می‌بایست بین دولت انگلیس و ایران حل و فصل شود... این قضایا از جمله قضیهٔ دست‌اندازی امیرشیرعلی بر سیستان، تعرّضات خان کلات به بلوچستان و قبول حکمیت انگلیس در این دو مورد و... البته در حل تمام این مسایل و قضایا دخالت و نفوذ موافقت‌آمیز [!!] شخص صدراعظم

۱- سیاستگران دورهٔ قاجار، خان ملک ساسانی، صفحه ۷۷.

فوق‌العاده مؤثّر است. بنابراین ایجاد روابط حسنه از نو جزو پروگرام سیاسی میرزاحسین خان سپهسالار بود. و این حُسن نیّت او، راه را برای حل تمام این مشکلات صاف و هموار نمود... در پروگرام میرزاحسین خان که برای احیای مملکت ایران طرح شده بود، مخصوصاً این نظر را داشت که منافع ایران را با منافع انگلستان توأم کند.»(۱)

بدین سان یکی از مأموریتهای ویژه میرزاحسین خان هماهنگ کردن دولت ایران با انگلیس برای محدودکردن مانور روسیه و پیشروی این ابرقدرت به سمت هندوستان بود و مهمترین مسأله‌ای که فوریّت داشت قبول حکمیت دولت انگلیس در مورد حدود مرزی سیستان و بلوچستان ایران بود که از قول رالنسون نیز بر این مسأله مهر تأیید زده شد. علاوه بر قبول حکمیت انگلیس در تعیین حدود مرزی شرق ایران، قضیه بردن شاه به فرنگ و امتیازنامه رویتر نیز از جمله شروطی بوده است که انگلیس موقع انتخاب میرزاحسین خان به صدراعظمی از وی خواسته است:

«در موقع تعیین میرزاحسین خان با معاونت و اصرار انگلیسها به صدارت؛ انگلیسها برای چهار فقره از تقاضاهای خودشان از او قول گرفتند: ۱ـ قبول حکمیت انگلیس راجع به بلوچستان ۲ـ قبول حکمیت مأمور انگلیس راجع به حدود سیستان ۳ـ دادن امتیاز منابع سرتاسر ایران به بارون ژولیوس دو رویتر ۴ـ بردن ناصرالدین شاه به لندن برای دیدن عظمت امپراطوری انگلیس؛ و صدراعظم دست نشانده هم هرچهار فقره را موافق دلخواه انگلیس انجام داد.»(۲)

شور و هیجان سپهسالار در اجرای نقشه‌های انگلیس نه تنها مورّخان ایرانی را شگفت زده کرده است، بلکه مأموران و دیپلماتهای آن زمان انگلیس را نیز به تعجّب وا داشته است. لرد کرزن مأمور بلند پایه انگلیس در منطقه که دشمنی آشکاری نیز با ایران داشته می‌نویسد:

«شوق و ذوق برای دوستی با انگلیس؛ صمیمیت و وفاداری نسبت به دولت انگلیس هیچ وقت به این درجه در ایران بالا نگرفته بود که در زمان میرزاحسین خان سپهسالار بالاگرفت.»(۳)

۱- به نقل از تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، محمود محمود، جلد ۳، صفحات ۹۲۳ و ۹۲۴.

۲- سیاستگران دورهٔ قاجار، خان ملک ساسانی، صفحه ۵۹ به بعد.

۳- همان، صفحه ۷۸.

لردکرزن همچنین پس از انتشار مفاد امتیازنامهٔ رویتر که از تلخ‌ترین رویدادهای سیاسی دوران اخیر است می نویسد:

«به نظر دنیا عجیب‌ترین امتیازی آمد که دولت تمام منابع ثروت خود را به اجنبی واگذار کند.»(۱)

سرهنری رالنسون به طور صریح به نصب و عزل میرزاحسین خان توسط انگلیس اشاره کرده و می‌نویسد:

«برای قریب ۱۰ سال او را در مقام صدارت نگاه داشتند تا این که نقش خود را بازی کرده به آخر رساند همین که بازی تمام شد، دیگر وجود میرزاحسین خان در مقام صدارت لزومی نداشت؛ به سرنوشت میرزا آقاخان نوری باید گرفتار شود. میرزاآقاخان نوری پس از عزل به سلطان آباد عراق (اراک) رفت و میرزاحسین‌خان به قزوین؛ هر دو هم زود درگذشتند.»(۲)

به عنوان حلقهٔ تکمیلی این مبحث؛ سیاست استراتژیک انگلیس دربارهٔ ایران در قرن نوزدهم و بخصوص در زمان صدارت میرزاحسین خان سپهسالار را به اختصار مرور می‌کنیم؛ تا معلوم شود چگونه سپهسالار با علم به شیطنتهای انگلیس و دشمنیهایی که با تقویت و ترقّی ایران داشت، دروازهٔ کشور را به روی این استعمارگر قرن نوزدهم گشود.

بیان استراتژی انگلیس درباره ایران در قرن نوزدهم در عین حال میدان قضاوت خوانندگان محترم در مورد عملکرد سپهسالار را شفاف‌تر خواهد کرد.

سه تئوریسین و نظریه‌پرداز مهم انگلیس در قرن نوزدهم که سیاست خارجی آن دولت راهدایت کرده‌اند یعنی سرجان ملکم، سرگوراوزلی و جیمزموریر، هر سه معتقد بوده‌اند، برای حفاظت از مستعمرهٔ هندوستان، ایران باید در حال ضعف و توحّش! باشد تا برای هند مشکلی به وجود نیاید. سرگوراوزلی در سال ۱۸۱۵ به وزارت خارجه انگلیس می‌نویسد:

«عقیدهٔ صریح و صادقانهٔ من این است که چون مقصود نهایی ما فقط صیانت حدود هندوستان است؛ بهترین سیاست ما این خواهد بود که کشور ایران را در این حال ضعف و توحّش و بربریت بگذاریم و سیاست دیگری مخالف آن تعقیب نکنیم.»(۳)

۱- همان.

۲- تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، محمود محمود، جلد ۴، صفحه ۱۱۸۱.

۳- همان، جلد ۳، صفحه ۹۲۸.

محمود ـ محمود در این باره می‌نویسد:

«این عقیده (ضعیف نگه داشتن ایران) اوّل در سرجان ملکم پیدا شد... بعد از سرجان ملکم، سرگوراوزلی با این عقیده جداً همراه بود... جیمز موریر آن شیطان درجه اوّل بازیگر میدان سیاست انگلیس در شرق تحت تأثیر همین عقیده با دربار فتحعلی شاه رفتار می‌کرد. سایر سیاستمداران بعدی هم که با ایران سر و کار داشتند، پیرو این سیاست بودند؛ برای سیاسیون انگلیس فرق نمی‌کرد که ایران با آن دولت موافق باشد یا مخالف، سیاست انگلیس همان بود.»(۱)

در واقع اساس سیاست انگلیس در این زمان بر مدار صیانت کامل از هندوستان در تعرّض احتمالی لشکریان امپراطوری روس رقم می‌خورد و نظریه‌پردازان سیاست خارجی لندن قبل از هرچیز سیاست خود را با این مسأله تنظیم می‌کردند. در آن وقت این تئوری در انگلیس جامهٔ عمل پوشیده بود که ایران مقتدر و مترقّی به سوی روسیه‌گرایش پیدا خواهد کرد؛ در آن صورت احتمال هماهنگی ایران و روسیه برای حمله به سرزمینهای شرقی، فزونی خواهد یافت. لذا ایران باید در همان حالت ضعف و فقر باقی بماند تا مشکلی برای انگلیس پدید نیاورد.

لُرد دوفرین فرمانفرمای انگلیسی هندوستان؛ پیرو همین سیاست نحوهٔ برخورد سیاسی مقامات انگلیسی با دربار ایران را این گونه ترسیم می‌کند:

«هنگامی که شهریار ایران در نتیجهٔ تلقینات و صلاح‌اندیشی ما تسلیم سیاست ما گردید و از دادن امتیاز به دولت امپراطوری روس امتناع کرد و به تقاضاهای آن دولت جواب رد داد، و از وزیرمختار ما خواست که از جانب دولت انگلیس به او اطمینان و قول صریح داده شود که از او حمایت خواهد شد. در این صورت آنچه که از طرف دولت انگلیس به او جواب داده می‌شود؛ این است که چند جمله بیانات و عبارات دوستانه تحویل خواهد گرفت که در آنها هیچ نوع تعهد یا مساعدت مادّی نباید شامل باشد.»(۲)

در چنین زمانی صدراعظم ایران اعتقاد داشت سرنوشت کشور ایران را با منافع انگلستان توأم کند.

۱- همان.

۲- به نقل از تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، محمود محمود، جلد ۴، صفحه ۱۱۷۹ و ۱۱۸۰.

فریدون آدمیّت می‌نویسد:

«میرزاحسین خان به نوبۀ خود از نفوذ بیگانگان بخصوص انگلیس، عوامل جلوانداز اصلاح استقبال می‌کرد؛ و کسب منافع اقتصادی آشکارا مؤثّرترین اساس هرنوع نفوذ سیاسی بود.»(۱)

یکی از میدانهای نفوذ انگلیس در عهد صدارت سپهسالار ایالتِ خراسان بود. جاسوسان انگلیسی با آزادی عمل در خراسان به مأموریتهای سرّی مشغول بودند و از سوی صدراعظم حمایت کامل می‌شدند. اما همین مأموران نیز در گزارشهای خود به لندن خواستار ادامه سیاست تضعیف ایران بودند. یکی از این جاسوسان سرهنگ ماک کریکور بود. وی آزادانه در خراسان رفت و آمد داشت، در حالی که جرأت ورود به خاک افغانستان که از هر نظر وابسته به انگلیس بود را نداشت. و یک بار که تا نزدیکی هرات رفته بود، توسط افغانها اسیرشده به مرز ایران عودت داده شد.

همین فرد در زمان سپهسالار می‌نویسد:

«عقیدۀ قطعی من این است که باید سیاست دولت انگلیس مساعدت با عثمانی و افغانستان و برضد دولت ایران باشد: مساعدت با دولت ایران برضرر انگلیس است.»(۲)

همین مأمور انگلیسی در همان وقت که این نظریه را ارائه می‌دهد می‌نویسد:

«این هنگامی است که میرزاحسین خان سپهسالار در ایران در کمال قدرت و اقتدار است و نهایت ارادت و اخلاص را نسبت به دولت انگلیس دارد.»(۳)

از دیگر منابعی که ادامه سیاست تضعیف ایران در زمان صدارت سپهسالار توسط انگلیس را نمایان می‌کند، نوشتۀ هنری رالنسون مأمور بلند پایه انگلیس در شرق خطاب به مقامات لندن است. وی برخلاف سایر دولتمردان بریتانیا معتقد بوده است، دولت انگلیس به جای تضعیف

۱- فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت ایران، فریدون آدمیّت، صفحه ۵۸. این تحلیل نشان‌دهندۀ توجیه روشنفکران از رویکرد خویش به استعمار انگلیس تحت عنوان جلو اندازی اصلاح است. آنان به القاءِ تفکّر خویش بیش از استقلال و عزّت و کرامت کشور و ملّت خود می‌اندیشند.

۲- تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، محمود محمود، جلد ۴، صفحه ۱۱۷۵.

۳- همان.

ایران و کوشش در جهت جداسازی بخشهای شرقی این کشور؛ به تقویت پایه‌های دولت ایران بپردازد. البته این نظر رالنسون به هیچ وجه عملی نشد؛ و نتایج حکمیت انگلیس در سیستان و بلوچستان و پروژه‌های اقتصادی عصر سپهسالار نشان از ادامه همان سیاست انگلیس دارد، در عین حال بخشهایی از این نامه که گویای سیاست مدوّن و اجرایی انگلیس درباره ایران در زمان سپهسالار است را می‌آوریم. وی می‌نویسد:

«سیاسیون لندن نسبت به ایران به خطا می‌روند! این که دولت انگلیس می‌خواهد ایران را ضعیف کرده، قسمتهایی از مملکت آن را به افغانستان به کلات یا به سایرین ببخشد؛ به این خیال که با این اقوام وحشی و عاری از تمدّن روابط خصوصی داشته باشد؛ آن هم به این امید که یک روزی این اقوام در سرحدات هندوستان مُعین و یاور دولت انگلیس خواهند بود! این خود یک اشتباه بزرگ است. هرگاه یک سیاست عادلانه از طرف زمامداران انگلستان نسبت به ایران، اتّخاذ شود و فرصت بدهند دولت ایران جانی گرفته؛ قدرتی به هم رسانده دارای قوّت و قدرت نظامی شود، یک چنین دولتی در سرحدات هندوستان به حال دولت انگلیس به مراتب مفیدتر خواهد بود.»(۱)

این نظریهٔ رالنسون حکایت از ادامه سیاست خصمانه انگلیس درباره ایران در زمان سپهسالار دارد. ضمن این که وی نیز تقویت ایران را برای ژاندارمی هندوستان به نفع انگلیس قلمداد کرده است، نه سعادت خواهی برای ملّت و دولت ایران!

سیاست تضعیف ایران علی رغم نهایت ارادت و اخلاص میرزا حسین خان سپهسالار به انگلستان بدون وقفه ادامه یافت. انگلیس در جواب آن همه مساعدت سپهسالار حاضر نشد به «تراکمه» شرور که در سراسر دوران سپهسالار از فجایع مغول‌وار در خراسان دست نکشیدند بگوید به خراسان حمله نکنند. وابستگی تراکمه به انگلستان تا حدی است که لرد کرزن می‌نویسد:

«تراکمه اسبهای خودشان را با علامت اسبهای قشون انگلیسی داغ می‌کردند.»(۲)

۱- همان، جلد ۴، صفحات ۹۲۶ و ۹۲۷.

۲- همان، صفحه ۱۱۷۴.

بعلاوه از سوی انگلیس امیرشیرعلی تحریک می‌شد به سیستان دست‌اندازی کند. بـه خـان کلات اشاره می‌شد به بلوچستان حمله کند. شیوخ و اعراب سواحل خلیج‌فارس تشویق می‌شدند دم از خودسری بزنند. به دولت عثمانی اشاره می‌شد که به سرحدات غربی ایـران دست‌انـدازی بکند، در سراسر دوران صدارت سپهسالار از چنین مشکلاتی که برای ایران به وجود آورده‌اند؛ دیده می‌شود.

پیوست سه

متن قرارداد رویتر

امتیاز بارون جولیوس رویترکه در ۲۵ ماه جولای ۱۸۷۲ مطابق ۱۸ جمادی‌الثانی ۱۲۸۹ به امضاء رسیده است.

اعطای امتیاز از جانب اعلیحضرت همایون شاهنشاه ایران به بارون جولیوس رویتر.

فیمابین دولت اعلیحضرت همایون شاهنشاه ایران و بارون جولیوس رویتر مقیم لندن فقرات ذیل منعقد و برقرار است:

فصل اوّل ـ دولت ایران به حکم این قرارنامه به بارون جولیوس رویتر اجازه و اختیار تامّ می‌دهد در فرنگستان به هر اسم و شرایطی که خود مشخص نماید یک یا چندین کمپانی تأسیس و احداث بکند که در تمام خاک ایران به آن کارهای مفیده که در این امتیازنامه مذکور است اقدام بکند و آنها را مجرا دارد.

فصل دوم ـ دولت ایران از برای مدت **هفتاد سال** امتیاز مخصوص و انحصاری و قطعی راه آهن بحر خزر الی خلیج فارس را به بارون جولیوس رویتر، به شرکاء یا به وکلاء او عطا و واگذار می‌نماید، و همچنان به ایشان حقّ مخصوص و انحصاری و قطعی می‌دهد که هر شعبات راه‌آهن که مناسب بدانند خواه به جهت اتصال ولایات و شهرها در داخله خاک ایران، خواه به جهت اتصال راههای ایران به راههای آهن ممالک جدید از هرنقطه از هر نقاط سرحدات ایران رو به فرنگستان و هندوستان، بسازند و به‌کار بیندازند.

فصل سوم ـ و نیز دولت علّیه ایران به اصحاب این امتیاز حقّ مخصوص و امتیاز انحصاری داده است که در هر نقطه که مناسب بدانند تراموایها بسازند، خواه به جهت اتصال شهرها و قصبات و بلوکات با همدیگر، خواه به جهت اتصال این اماکن به راههای آهن یا به آن نقاطی که کمپانی در آن‌جا ها کار دارند؛ کمپانی ازبرای ساختن این تراموایها همان امتیازات و حقوق را خواهد داشت که به جهت راه‌آهن در فقرات چهارم و پنجم و ششم داده شده است.

فصل چهارم ـ هرقدر که به جهت ساختن خطوط آهنها و شعبه‌های آنها و راههای جفت و

راههای کویر و مختلف و راههای احتیاط و راههای خروج و ورود و منازل و منزل‌گاه و اماکن سکنی از برای مأمورین و کارخانجات آهنگری و کارخانجات نجاری و ملحقات اینها لازم شود دولت ایران اراضی همه آنها از املاک خالصه مجاناً به این کمپانی می‌دهد؛ درخصوص اراضی که تعلق به اشخاص داشته باشد باید کمپانی با صاحبان آن اراضی با رضای طرفین قراری بگذارد، اما دولت ایران با تمام وسائل، کمال سعی و اهتمام را خواهد کرد که صاحبان این اراضی را موافق قاعده مجبور نمایند که اراضی خود را به کمپانی بفروشند؛ علاوه بر عرض مقرره راههای آهن دولتی ایران، از هرطرف خطوط راه‌آهن هرقدر که طول آنها باشد از املاک خالصه و از آن اراضی که تا امضاء این قرارنامه زراعت نکرده باشند و بی‌حاصل مانده باشد، مقدار بیست متر به کمپانی بدهد. هرگاه علاوه بر شهرها و دهات که کمپانی به اقتضای مصلحت خود لازم داند، مختار است از برای راههای آهن، منازل قرار بدهد مصلحت کمپانی مقتضی باشد که در بعض نقاط دوردست و لم‌یزرع منازل بسازد و دولت ایران در جاهایی که کمپانی بخواهد به کمپانی مجاناً چهار هزار ذرع مربع زمین خواهد داد که به جهت مأمورین خود که در آن‌جا باشند بتواند اسباب گذران امن و سهل فراهم بیاورد.

فصل پنجم ـ کمپانی اجازه و اختیار تامّ دارد که به جهت ساختن تعمیر راههای خود هرمصالحی که لازم داشته باشد ازقبیل ریگ و سنگ وآهک و غیره از املاک خالصه مجاناً بگیرد؛ تفرعاتی از قبیل آلات و افزار و آذوقه و دواب و غیره که کمپانی بخواهد در جاهایی که کار دارد بخرد دولت قدغن خواهد کرد که بیش از قیمت رواج مملکت چیزی و رسومی نگیرند.

فصل ششم ـ هرنوع مصالحی به جهت ساختن و به‌کار انداختن طرق آهن لازم باشد، داخل خاک ایران خواهد شد بی آن‌که هیچ رسومی بدهد، نه رسوم گمرکی نه رسوم دریا به جهت خروج امتعه، نه رسوم دخول و نه رسوم انبار و نه هیچ رسوم دیگر که در عرض راه چه از جانب دیوان و چه از جانب اشخاص مطالبه شود؛ وگمرک حقّ مواظبت خواهد داشت به طوری که سرعت و درستی ورود مصالح را به محلی که مقصود است به هیچ وجه به تأخیر نیندازند و همچنین حقّ معافیت از هر نوع رسوم از برای هر قسم مصالحی که به جهت اقدامات وکار کردن و تحصیل تمتعات کمپانی لازم بشود از جانب دولت معهود و برقرار است، مأمورین و عمال کمپانی از هر نوع مالیات داخله معاف خواهند بود و محصولات کلّ عُمال و امتعه کلّ تصرفات کمپانی به آزادی از تمام خاک ایران عبور و مرور خواهند کرد و در حین خروج از خاک ایران از هر نوع رسوم و مالیات معاف و آزاد خواهند بود.

فصل هفتم ــ طرز ساختن راه‌آهن و موعدی که باید بر سر آن هر قطعه راه‌آهن به‌کار افتد با موافقت دولت معیّن خواهد شد و دفتر قبول ملحق خواهد شد به این امتیاز نامه حاضره.

فصل هشتم ــ روزی که این قرارنامه امضاء شود چهل هزار لیره انگلیسی به اسم دولت ایران به وسیله اصحاب این امتیاز نامه در بانک انگلستان رهن گذاشته خواهد شد؛ هرگاه از تاریخ این قرارنامه الی پانزده ماه دیگر شروع به‌کار نشود این مبلغ ضبط خواهد شد، مگر تأخیر شروع کار به حکم اسباب مهمه به واسطه چنان موانعی باشد که از اراده کمپانی خارج باشد از قبیل جنگ و غرق و تعطیل حمل و نقل در ممالک خارجه؛ در مقابل قبض حاکم رشت مشعر بر این‌که، به قدر کفایت ساختن راه‌آهن از رشت الی طهران، میلهای آهن وارد انزلی شده است این مبلغ چهل هزار لیره به کمپانی رد خواهد شد.

فصل نهم ــ حقّ السّهم دولت علّیه ایران از خطوط راه‌آهن که به‌کار خواهد افتاد بیست درصد از منافع خالص است.

فصل دهم ــ در سر انقضای مدت این امتیاز که عبارت از هفتاد سال است باید اصحاب این امتیاز قبل از وقت در باب این‌که تصرف و تمتع این راههای آهن در دست ایشان باقی بماند و امتداد بیابد با دولت گفتگو بکنند و قراری بگذارند؛ در صورتی که در این باب فیمابین دولت و اصحاب امتیاز قرار تازه میسر نشود جمیع خطوط راه‌آهن که به حکم این امتیازقرارنامه ساخته شده باشد با مصالح ثابته و اداره خود، مال دولت خواهد شد و درباب ابنیه و توابع خط راه‌آهن رجوع خواهد شد به آن قواعدی که عموماً سایر دول رعایت کرده‌اند و شروع آن در این باب برای دولت مساعدتر از همه باشد، اصحاب این امتیاز درعوض راه آهن که به دولت واگذارند حقّ مطالبه هیچ تنخواه و هیچ تلافی نخواهند داشت.

فصل یازدهم ــ دولت ایران به حکم امتیاز نامه حاضره با اصحاب این امتیاز حقّ مخصوص و امتیاز انحصاری و قطعی می‌دهد که در مدت طول این امتیاز در تمام ممالک ایران معادن ذغال‌سنگ و آهن و مس و سرب و پطرول و غیره را و هر معدن دیگر که ایشان بتوانند کار بکنند و از آنها تمتع بردارند؛ به غیر از آن معادن که ملک مردم است و صاحب آنها با رضای طرفین معامله نماید؛ به طور وضوح مقرر است که هیچ یک از کارگزاران و مأمورین دولتی و مذهبی و هیچ یک از رعایا و تبعه و اشخاص نمی‌توانند در خصوص یک معدن ادعای حقّ تصرف نمایند مگر در صورتی که مدت پنج سال قبل علناً و با معرفت و تصدیق عامه در آن معدن کار کرده باشد؛ خارج از این شرط هر معدنی که کمپانی پیدا می‌کند مثل زمین ساده محسوب خواهد شد و از

جانب کمپانی به قیمت متداوله آن ولایت خریده خواهد شد و اگر لازم بشود دولت صاحب یا اصحاب آن زمین را مجبور خواهد کرد که آن را به قیمت متداوله آن مملکت به کمپانی بفروشد. دولت معادل طلا و نقره و جواهر را برای خود نگاه می‌دارد، ازبرای کارکردن این نوع معادن دولت می‌تواند با کمپانی قراردادهای مخصوصی بگذارد.

فصل دوازدهم ـ از محصولات خالص هر معدنی که کمپانی به کار بیندازد دولت ایران از منافع خالص آن سالی صدی پانزده مرسوم و مقرری خواهد گرفت.

فصل سیزدهم ـ از برای کار کردن معادن و اتصال آنها به راههای آهن و تراموای و طرق دیگر هرقدر زمین که لازم می‌شود از املاک خالصه مجاناً به کمپانی داده خواهد شد، به جهت کار کردن این معادن کمپانی بهریاب خواهد بود از همان امتیازاتی که در فصل ششم برقرار است و همچنین، محکوم همان تعهدی خواهد بود که در فصل دهم معیّن است.

فصل چهاردهم ـ دولت ایران به حکم این قرارنامه به اصحاب این امتیاز حقّ مخصوص و امتیاز انحصاری و قطعی می‌دهد که در مدت طول این امتیاز در جنگلهای ایران کار بکند و این جنگلها را به کار بیندازد و از آنها تمتع بردارند، این نوع کار کردن و تحصیل تمتع کمپانی در جنگلهای ایرانی به هر ترکیبی که باشد بر هر زمینی که تا امضای این قرارنامه زراعت نشده باشد جایز و معمولُ خواهد بود. در جایی که کمپانی درختهای آن‌جا را بریده باشد هر اراضی که دولت بخواهد بفروشد کمپانی قبل از هرکس حقّ خواهد داشت که آن اراضی را از دولت به قیمت متداوله بخرد، دولت ایران از منافع خالص این جنگلها سالی صدی پانزده حقّ خواهد داشت.

فصل پانزدهم ـ دولت ایران به اصحاب این امتیاز حقّ مخصوص و امتیاز انحصاری می‌دهد که در مدت این امتیاز در تمام ممالک ایران به جهة برگردانیدن رودخانه‌ها و مجاری آنها و ساختن بندها و سدها و ساختن استخرها و کندن چاههای سیاله و مجراهای مصنوعی و به جهت آوردن آبهایی که دولت آنها را به کسی حقّ نداده باشد و جاری کردن آنها به نقاط مختلف که خود صاحب این امتیاز مصلحت بداند؛ هر عمل و کاری و اقدامی که لازم باشد بکند و مجرا دارند هیچ صاحب ملکی از عبور این آبها هیچ نوع مخالفتی نکند یا به عبور آنها موانع و عوایق نگذارد. و از آن طرف هم به هر صاحب ملکی که عبور این آبها خسارتی وارد بیاورد کمپانی تلافی خواهد کرد. دولت ایران به جهت کارها و بناهای آب کشی و هر نوع احداثاتی که تعلق به آب داشته باشد هر قدر که زمین لازم بشود به کمپانی مجانی خواهد داد. و علاوه بر این دولت ایران جویهایی که کمپانی ساخته باشد بیست متر زمین به طول آن جویها مجاناً به کمپانی خواهد داد و

هر زمین بایری که کمپانی به واسطه آبهایی که کمپانی آورده باشد دایر بکند تصرف اختیاری زراعت آن زمین حقّ کمپانی خواهد بود؛ کمپانی قیمت آبهایی که بخواهد بفروشد به اتفاق دولت با رضای طرفین معیّن خواهد کرد. دولت ایران از منافع خالص این آبها سالی صدی پانزده قسمت خواهد داشت.

فصل شانزدهم ـ به جهت ساختن راه‌آهن امتیاز آن به حکم این قرارنامه و به اصحاب این امتیازنامه واگذار شده است و به جهت اجرای اعمالی که مقتضی کارها و اقدامات دیگر است که در فوق ذکر شده است دولت علّیه ایران و بارون رویتر و شرکاء یا به وکلای او اجازه و اختیار تمام می‌دهد که به حکم این قرارنامه ابتدا یک سرمایه اوّلی که عبارت از صد و پنجاه ملیون فرانک یا شش ملیون لیره انگلیسی باشد به رسم حصه‌های شرکت یا سندهای قرض صادر نمایند، منفعت و طرز شروط صدور این مبلغ را خود اصحاب این امتیاز مشخص و معیّن خواهند نمود.

فصل هفدهم ـ دولت ایران به حکم این قرار نامه به جهت هر سرمایه که صادر شده باشد یا بعدصادر گردد سالی صدی پنج منفعت و علاوه بر آن صدی «دو» هم به جهت ادای سرمایه به کمپانی ضمانت می‌کند.

فصل هجدهم ـ این ضمانت صدی هفت بر عهده مداخل معادن و آبها و جنگلهای دولت ایران است. این ضمانت حکمی نخواهد داشت مگر پس از اتمام خط راه‌آهن بین رشت و اصفهان مطابق همان طرز و ترکیب که در دفتر قبول معیّن شده، تا آن وقت کمپانی منفعت سالیانه را از روی آن سرمایه اوّلی که صادر شده است یا از روی آن سرمایه جدید که اجازه و اختیار دارد که موافق مصلحت خود صادر نماید به حصه‌داران ادا خواهد کرد.

فصل نوزدهم ـ دولت ایران به حکم این قرارنامه تعهد می‌کند که اجاره گمرکهای ایران را از تاریخ ماه مارس ۱۸۷۴ تا مدت ۲۵ سال به اصحاب این امتیاز بدهد؛ به جهت این اجاره گمرکها اصحاب این امتیاز مبلغ اجاره حالیه را به دولت خواهند داد و علاوه بر آن سالی مبلغ پانصد هزار فرانک یا بیست هزار لیره انگلیسی به اسم اضافه خواهند داد. این شرایط از برای پنج سال اوّلی مقرر است، از ابتدای سال ششم درعوض این پانصد هزار فرانک مبلغ اضافه از روی کلّ منفعت خالص سالی صدی شصت به دولت داده خواهد شد به غیر از قیمت اجاره.

فصل بیستم ـ در صورتی که دولت ایران بعد از این مصمم شود که امتیاز بانک را یا امتیاز یک دستگاه اعتباری را از هر قبیل که باشد به کسی بدهد این امتیاز از امروز به حکم این قرارنامه

محفوظ و معهود و مخصوص است از برای این کمپانی که بر جمیع اشخاص و کمپانیهای دیگر رجحان خواهد داشت.

فصل بیست و یکم ـ از برای هر نوع کارها و اقدامات از قبیل گاز و فرش کوچه‌ها ـ تزیین پایتخت و راهها و شوسه‌ها و چاپارخانه‌ها و تلگرافها و آسیاها و کارخانجات آهن‌آلات و سایر کارخانه‌ها و غیره که بعد از این امتیازی بخواهند؛ اصحاب امتیاز حاضره در جمیع این امور و امتیازها حقّ رجحان بر جمیع اشخاص و کمپانیهای دیگر خواهند داشت.

فصل بیست و دوم ـ اصحاب این امتیاز در هر وقت مختار خواهند بود که کلّ این حقوقی که به واسطه این امتیاز نامه داده شده است یا یک جزو این حقوق را به هر طور که بخواهند به کمپانی دیگر یا به مشتری دیگر بدهند با شرط رعایت تعهداتی که کرده‌اند.

فصل بیست و سوم ـ اصحاب این امتیاز تعهد می‌کنند که این اعمال را یعنی اعمال معادن و آبها و جنگلها را با اعمال راه آهن باهم شروع بکنند و با هر اهتمامی که ممکن باشد اجرای آنها را پیش ببرند. دولت ایران نیز از طرف خود علاوه بر آن عملجات خارجه که کمپانی مختار است به میل خود اجیر نماید هرقدر عمله که کمپانی برای اجرای این اعمال مختلفه لازم داشته باشد به قیمت متداوله مملکت از برای کمپانی پیدا خواهد کرد، دولت ایران از برای حفظ امنیت هرزمین و هر محل که به جهت هر یک از این اعمال به کمپانی داده است و همچنین از برای کمال امنیت هر یک از وکلاء و کارگزاران و مأمورین و عملجات کمپانی هر قواعدی که لازم باشد اعلام خواهد کرد و هر تدابیری که واجب باشد حکم به اجرا خواهد نمود.

فصل بیست و چهارم ـ این امتیاز به زبان فارسی ترجمه خواهد شد. اما در صورت ظهور مشکلات فیمابین طرفین مضمون فرانسه تنها سند خواهد بود. در طهران ۲۵ ژوئیه ۱۸۷۲ مطابق ۱۸ جمادی‌الاول ۱۲۸۹ تحریر یافت.

جناب اشرف حاج میرزا حسینخان صدراعظم دولت ایران به حکم اختیارنامه که به ایشان از جانب اعلیحضرت اقدس شاهنشاه ایران داده شده است به اتفاق چند نفر از وزراء دولت این قرارنامه را امضاء و تصدیق داشته و اعلیحضرت شاهنشاهی نیز این قرارنامه را به امضای خود ممضی و تصدیق فرمودند. محل مهر همایون ناصرالدین شاه صحیح است.

صورت اسامی اشخاصی که مهر کرده‌اند: جناب صدراعظم - نواب والاعتضادالسلطنه وزیر علوم ـ نواب والاعماد الدوله جناب میرزاسعیدخان وزیر امورخارجه ـ جناب قوام‌الدوله وزیرمحاسبات ـ نظام الدوله دوست علیخان وزیر مالیه ـ جناب میرزا حسن دبیرالملک ـ جناب یحیی خان معتمدالملک وزیر دربار اعظم ـ جناب ناظم الملک میرزاملکم خان ـ جناب...

نقش روشنفکران
در تاریخ معاصر ایران

میرزا عبدالرحیم طالب‌زادهٔ
تبریزی (طالبوف)

فصل اوّل

زندگینامه

حاجی ملّا عبدالرحیم طالب‌زاده تبریزی معروف بـه طـالبوف (طـالب اف)، فـرزند اسـتاد ابوطالب نجّار، در سال ۱۲۵۰ هجری قمری در کوی سرخاب تـبریز مـتولّد شـد. پـدرش اسـتاد ابوطالب و پدربزرگش استاد علی‌مراد، هر دو به شغل نجّاری اشتغال داشتند به همین سبب نـام «نجّارزاده» را بر خود نهادند. طالبوف، تحصیلات ابتدایی و مقدماتی را در موطن خود فراگرفت و سپس به تکمیل آن پرداخت.

چهار سال در بیروت و در شیراز نزد میرزا صلاح‌الدین مشغول تحصیل و تکمیل زبان عربی و فارسی بوده‌ام.

طالبوف در ۱۶ سالگی به تفلیس که کانون تجدّد و آزادیخواهـی بـود رفت و در آن جـا بـه تحصیل زبان روسی و ادبیات آن مشغول شد. ایـرانـیان مـهاجر زیـادی در قـفقاز مـی‌زیستند. طالبوف در حین تحصیل، نزد محمدعلی خان از خانوادهٔ شیبانی‌های کاشان که به مقاطعه کاری مشغول بود، به‌کار پرداخت و رفته رفته ثروت و تموّل قابل توجهی به دست آورد و بـه طـور مستقل به‌کارهای مقاطعه کاری مشغول شد.

طالبوف در تفلیس، تأهل اختیار کرد و صاحب دو پسر و یک دختر شد. طالبوف در طول سالها اقامت در قفقاز موقعیت اجتماعی معتبری به دست آورد. طالبوف پس از چندی اقامت در تفلیس به ولادیقفقاز رفت و در «تمرخان شوره» مرکز حکومت داغستان، اقامت گزید و تا آخر عمر در آن منطقه زندگی کرد. وی از پنجاه‌وپنج سالگی شروع به نوشتن کرد و بیست‌وچهار سال آخر عمر را به نوشتن پرداخت و تمام آثارش، در این مدت به نگارش درآمده است.

در سال ۱۳۱۷ هجری قمری به تهران آمد و به سفر عتبات و حـج رفت. بـعد بـرای درمـان چشمش رهسپار اروپا شد. آزادیخواهان روشنفکری که می‌خواستند بـه غـرب بـروند و یـا در تفلیس اقامت گزینند، معمولاً به دیدن او می‌رفتند از جمله آنان، سیدحسن تقی‌زاده است که در

قاجار بود. یک بار نیز در زمان سلطنت با شش پادشاه قاجار بود. یک بار نیز در زمان سلطنت مظفرالدین شاه به تهران آمد و حضور شاه رفت و مورد مرحمت شاهانه! قرار گرفت.

آثار طالبوب به ترتیب تاریخ نشر عبارتند از: نخبهٔ سپهری، اسلامبول ۱۳۱۰ قمری ـ کتاب احمد یا سفینهٔ طالبی دو جلد، اسلامبول ۱۳۱۱-۱۳۱۲ قمری ـ ترجمهٔ فیزیک یا حکمت طبیعیه، اسلامبول ۱۳۱۱ قمری ـ ترجمهٔ هیأت جدید (از فلاماریون)، اسلامبول ۱۳۱۱ قمری ـ ترجمهٔ پندنامهٔ مارکوس قیصر روم، اسلامبول ۱۳۱۲ قمری ـ مسالک‌المحسنین، قاهره سال ۱۳۲۳ قمری ـ مسائل‌الحیات، تفلیس ۱۳۲۴ قمری ـ الضیاحات در خصوص آزادی، تهران ۱۳۲۵ قمری ـ سیاست طالبی، تهران ۱۳۲۹ قمری.

فصل دوم

شخصیّت، افکار و اندیشه‌های طالبوف

نگاهی به موقعیت اجتماعی و سیاسی تفلیس، بخوبی سمت و سوی افکار و اندیشه‌های طالبوف راکه در آن سامان تحصیل و اقامت گزید نشان می‌دهد. تفلیس در آن هنگام از لحاظ صورت و نما، چون یکی از شهرهای اروپایی بود و از لحاظ محتوا نیز رنگ و بوی فرهنگ و اندیشهٔ غرب را داشت. روشنفکران مهاجر ایرانی اکثر در آن شهر به تحصیل یا اقامت پرداختند و برخی نیز در مسیر سفر به اروپا، در آن جا مدتی را به سر برده و از همان شهر مجذوب و مرعوب فرهنگ غرب شدند. میرزا فتحعلی آخوندزاده در همین شهر اقامت داشت و در خدمت سرداران روس تا درجهٔ سرهنگی بالا رفت و به‌کمک آنان نوشته‌های خود را منتشر ساخت. آثار اغلب اندیشمندان فرانسوی و انگلیسی در تفلیس ترجمه شده و در دسترس مجذوبان آن دیار قرار می‌گرفت. طالبوف همچون آخوندزاده در سنین نوجوانی به تفلیس رفت و لذا ایده و فکر منسجمی نداشت. در آن جا در حین تحصیل و کار، با آثار متفکّران فرانسوی و انگلیسی قرن هجدهم و نوزدهم آشنا شد و به گونه‌ای تحت تأثیر آنان قرار گرفت که به اسم و رسم از آنان در آثار خود نام برده است.

منبع دانش او در علوم طبیعی، تألیفات روسی است به علاوه ترجمهٔ نوشته‌های اروپایی (چنان که کتاب هیأت فلاماریون فرانسوی را از زبان روسی به فارسی درآورد) در دانش اجتماعی و سیاسی در درجهٔ اوّل به آثار متفکران فرانسوی و انگلیسی قرن هجدهم و نوزدهم توجه دارد، و به اسم و رسم از آنان نام برده است.(۱)

در اثر مربوط به آزادی «ایضاحات»، از رسالهٔ مشهور «در آزادی» نوشتهٔ جان استوارت میل،

۱- نهضتهای فکری ایرانیان در دورهٔ قاجار، نویسندگان دورهٔ قاجاریه، عبدالرفیع حقیقت، صفحه ۶۴۰

که به زبان روسی ترجمه شده بود، متأثر بوده و در سایر آثار او نیز بیش و کم این تأثیرپذیری مشهود است.

طالبوف متأثر از فضای سیاسی اجتماعی آن روز حاکم بر روشنفکران، از دریچهٔ «علم» و «آزادی» به همه چیز نظر کرده است و همین مسأله باعث شد تا آمیزه‌ای از افکار و نظریات غربیها در باب حکومت و سیاست و روابط اجتماعی را در کتابهای خود منعکس نماید.

اگر بتوان مجموع نوشته‌های سیاسی طالبوف را در نظام فکری مضبوطی گنجاند، باید گفت وجهه نظرش را دموکراسی اجتماعی می‌سازد و آن ترکیبی است از دو عنصر اصلی لیبرالیسم و سوسیالیسم (به مفهوم عام) . . . نظرگاه کلی طالبوف «علم» و «آزادی» است . . .».(۱)

تأثیرپذیری طالبوف از اندیشمندان لیبرال و تأمل به اصالت فرد بودن، به گونه‌ای است که محقّقان و آشنایان به آثار او، جملگی بدان اعتراف داشته و افکار و شخصیت و آثار او را محصول فرهنگ غرب و مرعوبیّت فکریش می‌دانند.

«در زمینهٔ اندیشه‌های سیاسی و فلسفی، به نظر می‌رسد که بیشترین تغذیهٔ طالب اُف از لیبرالیسم انگلیسی و مکتب اصالت فرد فرانسوی بوده است . . . زبان علمی طالب‌اُف و تکیهٔ او بر علم، بشدّت تحت تأثیر عقاید وُلتر ودیدرو و سایر اصحاب دائرةالمعارف قرار دارد . . . طرح «کتاب احمد» در حقیقت رونوشتی است از کتاب «اصیل» اثر روسو . . .».(۲)

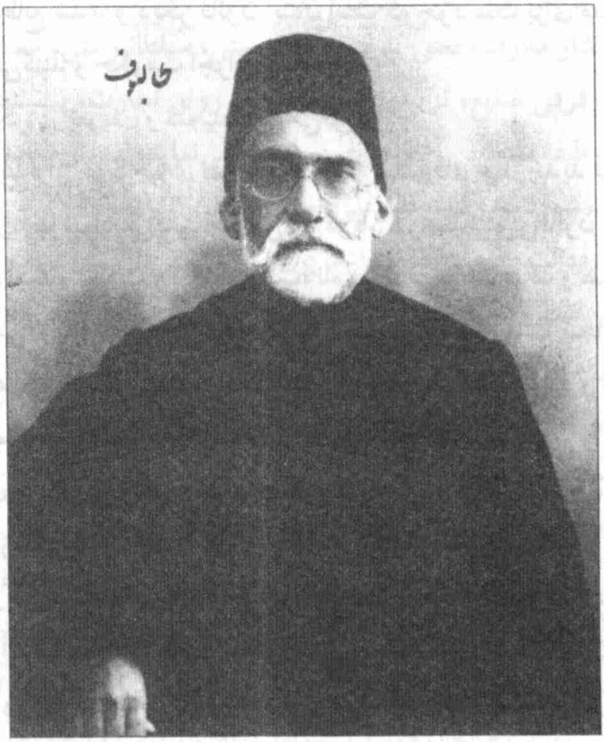
طالبوف در نوشته‌هایش از اندیشه‌گرانی مانند ژان ژاک روسو، ارنست رنان، وُلتر، بنتام و دیگر حکمای لیبرال وابسته به بورژوازی اروپا نام می‌برد . . . طالبوف در نوشته‌های خود جنبه‌های مثبت نوخواهی بویژه اصول مشروطیت گونهٔ غربی را مورد ستایش قرار داده است.(۳)

طالبوف در کتاب «سفینهٔ طالبی یا کتاب احمد» که اوّلین کتاب اوست و موجب شهرت وی شده است، از زبان احمد قهرمان کتاب خود، دیباچه کتاب را «بیشتر از زبان اصیل نقل می‌کند» و

۱- اندیشه‌های طالبوف تبریزی، فریدون آدمیّت، صفحه ۳۱.

۲- تحولات فکری و اجتماعی، محمدرضا فشاهی، صفحه ۳۴۴.

۳- مطبوعات سیاسی ایران در عصر مشروطیت، عبدالرحیم ذاکر حسین، صفحه ۳۸.



عبدالرحیم طالبوف در پیری

خودکتاب هم مرهون و اقتباس از کتاب اصیل ژان ژاک روسو فرانسوی است.[۱]

نظرات طالبوف راجع به قانون و آزادی

طالبوف همچنین تمامی روشنفکران، مرعوب پیشرفتهای غرب قرار گرفت و با افکار متأثر از نظریات روشنفکران غربی، عامل پیشرفت آنان را در علم، آزادی و قانون خلاصه نموده و سعی می‌کرد در نوشته‌های خود، تنها راه نجات کشور و ملت ایران را، حرکت در همان مسیر نشان دهد.

۱- پیشگفتار کتاب احمد، صفحه ۵.

سبب و علت اصلی ترقّی ملل مغرب‌زمین، یکی این است که آفتاب علم و صنعت از مغرب طالع شده، و دیگر قانون ایشان است که خود ملت برای مصالح امور خود وضع می‌کنند و حکومت اجرا می‌نماید.(۱)

در جای دیگر، در تعریف و تمجید قانون می‌گوید:

گفتم: بنده از خود چیزی نمی‌گویم، هرچه فیلسوفان عهد جدید می‌نویسند چند کلمه از آنها ایراد می‌کنم. حکیمی می‌گوید: در مملکت بی‌قانون اساس زندگی متزلزل است، سعادت و برکات نیست، نام و تمدنی بر آن ملک و ملت خلاف است. دیگر می‌گوید: عقول چندین هزار سالهٔ بشری از ادویه‌جات تجارت خودشان، برای معالجهٔ خواص بهایمی انسان، معجون نافعی ترکیب نموده و اسم او را قانون نهاده است، هر ملت که به استعمال آن دوا معتاد نیست، بهایم و وحشتی است. دیگری می‌گوید: چگونه که ادیان موجد زندگی و ترقی ارواح است، قانون نیز موجد زندگی ابدان است.(۲)

طالبوف در گرایش به قانون به واسطهٔ زیربنای فکری منحرف و نگاهِ غرب‌گرایانه، دو خطای فاحش را مرتکب می‌شود. یکی خطای مساوی گرفتن قانون با همهٔ خوبیها و گاه با مسائل غیرمرتبط مثل وطندوستی و حتیٰ سلطانپرستی!! و نادیده گرفتن آن همه تبعیض ظلم و جنایات و زشتیها و تجاوزهایی که در کشورهای غربی صاحب قانون نسبت به اتباع خودشان و ملتهای دیگر وجود داشته است، و لذا نسخه‌ای که برای ملّت ایران می‌پیچد، نسخه‌ای شفابخش نیست. در تجربه هم ملاحظه شد که بعد از استقرار مشروطه ـ که روشنفکران آن را عصر قانون می‌نامند ـ چنین نتیجه‌ای حاصل نشد.

پس، از بیانات سابقه نتیجه حاصلهٔ ما این شد که هرجا قانون نیست اساس منافع نیست و هرجا اساس منافع نیست تمدن نیست، هرجا تمدن نیست وحشت است، هرجا وحشت است سعادت و برکات نیست؛ پس هرجا قانون نیست سعادت و برکات نیست.

این قانون که حکما او را سعادت و برکات می‌نامند و معنی او چنان که گفتیم

۱- مسالک‌المحسنین، صفحه ۹۴.

۲- همان، صفحه ۲۸۹.

عبارت از ترتیب تشخیص درجات حقوق و حدود است، در میان هر ملت که وضع شود انوار درستی قول، نیکویی فعلی، اطمینان مال و جان، محبت عامه، مساوات تامه، انتشار معارف، معنی تدین، وطندوستی، سلطانپرستی، سادگی در وسایل زندگی، قرقی ضایع، تزیید ثروت عمومی، رونق تجارت، پیشبندی نفوذ اجانب، سرحد وظیفۀ متنفذین آفاق و انفس را منور می‌نماید، لهذا از سعادت این همه نتایج حسنه که شمردیم برکات کلیه ملی تولید گردد.(۱)

قانون اگر با عدالت و دیانت همراه نباشد، پوستینی است بر شرارت و فساد و تباهی و ظاهری است آراسته بر پلشتی و نکبت آدمکشان و متجاوزان و مستکبران، چیزی که همیشه در طول تاریخ، جانِ بشریت، گرفتار آن بوده است و در قرن تکنولژی و فنّاوری و پیشرفتهای برق‌آسا، بیش از هر زمانی به جنایتکاران کراوات بسته و مدعی دروغین دمکراسی و آزادی و قانون، گرفتار آمده است.

اشتباه دوم و بزرگتر طالبوف در مقولۀ قانون، جداکردن جنبه‌های مادّی از معنوی و قوانین عرفی از احکام شرعی و درنتیجه جدایی دین از سیاست است. این مسأله هم در گذشته و هم در حال حاضر بزرگترین آرزو و هدف استعمارگران بوده است. تلاش علماء بزرگ در دوران زمینه‌سازی مشروطیت که خواستار عدالت خانه بودند، با ترویج این نوع تفکّر خائنانه و غرب‌پسند، بی‌ثمر ماند. رضاخان قلدر و بی‌سواد، با راهنماییهای روشنفکران دین‌گریز بود که راه ساماندهی امور کشور را براساس جدایی از دین درپیش گرفت. و امروز استکبار جهانی با همین ترفند در پی شکست انقلاب اسلامی است. دین جدای از سیاستِ، حکومت منهای روحانیت، دنیا با قوانین بشری و آخرت با قوانین الهی!

به طور کلّی او قانون را بر دوگونه می‌داند: مادّی و معنوی. قوانین معنوی آن است که پیامبران وسیلۀ وحی آن را بیاورند؛ قوانین مادّی، مثلاً قانون مدنی و سیاسی، آن است که وسیلۀ خردمندان و دانشمندان کشور ساخته شود و حقوق و منافع مردم را درنظر بگیرد؛ این دوگونه قانون برای استفادۀ مردم لازم است. او بروشنی یادآوری می‌کند که قانونگذاری از اختیارات ویژه اکثریت مردم برای سعادت عموم است. بدین ترتیب طالب اف لزوم مذهب و قوانین پیامبران را انکار نمی‌کند

۱- کتاب احمد، صفحه ۱۲۷.

ولی آنها را دور از امور کشور و جنبه‌های مادّی زندگی نگاه می‌دارد. به سخن دیگر، طالب اف اگرچه قوانین معنوی و عرفی را لازم و ملزوم یکدیگر می‌داند، ولی نظامی بر بنیاد قوانین عرفی و غیرمذهبی پیشنهاد می‌کند... به دیدهٔ او گرچه مسائل مذهبی مهم هستند ولی حوزه جداگانه‌ای را اشغال می‌کنند که از سیاست و قوانین عرفی و غیر مذهبی که زیر نظارت و مسؤولیت خردمندان کشور قرار دارد، جدا هستند.[۱]

درواقع حوزه عقل و خرد، از حوزه شرع جدا می‌شود. خردمندان و عاقلان غیر متشرعان هستند. متشرعان از حوزه عقل و خرد دورند و لذا نمی‌بایستی در این حوزه وارد و با پشتوانه و بنیاد شریعت الهی، قوانین مورد نیاز بشر را تدوین کنند! لذاست که دنیا را بایستی خردمندان، که اهل مادّه هستند بایستی با قوانین بشری اداره کنند. دین در این نگاه، یک امر فردی است که قوانین الهی راهنمای عمل آن برای کسب آخرت است که ربطی به دنیا ندارد.

در مفهوم «آزادی» نیز طالبوف دچار سردرگمی و انحراف بزرگی می‌شود. بر مبنای تعریف و نگاه غرب از آزادی، او نیز آزادی را تفسیر مادّی و غیرالهی می‌نماید. او با جهالت دینی خود، مفهوم «حریّت» را از معنای دینی و الهی خود جدا کرده و تعبیر و تعریفی غربی از آن ارائه می‌داد. آن را معادل آزادی غربی می‌گرفت! این نگرشها بود که طالبوف را علی رغم برخی تظاهرات دین‌خواهانه مانند تشرّف به حج و برخی نوشته‌های مؤید اسلام‌خواهی، در نگاه علماء ژرف‌نگر و بیدار، فردی خارج از مسیر و حرکت دینِ اسلام، ساخته بود و لذا او و آثارش را، رد می‌کردند.

طالب اُف شدیداً تحت تأثیر آراء روسو و پوزیتیویسم اوایل قرن نوزدهم قرار داشت. او با تفسیر اومانیستی، مفهوم دینی «حریت»، معنای لیبرالیستی «آزادی» را از آن مراد می‌کرد. به دلیل همین گرایشهای التقاطی و تحریف‌گریها بود که توسط شیخ فضل‌الله نوری تکفیر گردید...[۲]

تعریف طالب اُف از آزادی، تعریفی لیبرالیستی است و نیز تحت تأثیر «اعلامیه حقوق بشر» و «قانون کنوانسیون فرانسه» قرار دارد.[۳]

۱- تشیّع و مشروطیت در ایران، عبدالکریم حائری، صفحات ۵۰ و ۵۱.

۲- تحولات فکری و اجتماعی، محمدرضا فشاهی، صفحه ۳۴۴.

۳- ناسیونالیسم و انقلاب، رضا داوری، صفحات ۴۷ و ۵۰.

طالبوف در کتاب مسائل‌الحیات، آزادی و قانون را به طور مفصل مورد بحث قرار می‌دهد که نقل آنها خارج از حوصلهٔ این نوشتار است. لکن در جهت نشان دادن تحریف و تفسیر به رأی کلمهٔ ارزشی «حریت» و مصادرهٔ آن به نفع «آزادی» و تعریف آزادی بر روال تفکر غربی، چند جمله از نوشتار او را نقل می‌کنیم:

حالا معنی آزادی را خدمت شما عرض می‌کنم: آزادی یعنی مختار بی‌قید و حُرّ. مساوات یعنی برابری، بی‌تفاوتی و بی‌امتیازی. اینها معنی ظاهری این الفاظ است، ولی معنی حقیقی آنها تعظیم شرف نفس، احساس علویت وجدان خود، و همان قدر از آن دیگران است که او را آزادی و مساوات می‌گویند، و یکی بی‌دیگری معنی ندارد و موجود نیست زیرا که آزادی شخصی و خصوصی مستلزم قید سایرین می‌باشد. آزادی که متحد با مساوات نیست مطلق العنانی است و تجاوز نمودن به حقوق دیگران است.(۱)

مترادف دانستن آزادی با حرّیت و تعریف آن با قید مزاحم آزادی دیگران نبودن (مساوات) که همان القاء فرهنگ غربی است در این جمله بخوبی مشهود است. آزادی فرد تا آن جاست که مزاحم آزادی دیگران نشود، این مطلب کاملاً منطبق با خواست غربِ استعمارگر است و این که فرد هر عملی را مجاز است انجام دهد، فقط مزاحم دیگران نشود! و یا آن که وقتی در کشوری یک امر خلاف عفت و اخلاق و ارزشها، قانون شد؛ افراد آزادند به انجام آنها و کسی نمی‌تواند این آزادی قانونی را از آنها سلب نماید. مثل تصویب همجنس‌بازی در انگلیس! آزادی و مساوات در این جا با تعریف طالبوف، چه حکمی دارد؟

این بخشش خداوند (آزادی) مثل سایر قوای بدن متدرجاً تولید گردد، تشکیل یابد و تکمیل شود. کمال قوهٔ او وقتی است که نفوس برای حفظ آزادی خویش از مال و جان و اولاد خود می‌گذرند و در موقع جهاد فی سبیل‌الله به هم پیشدستی می‌کنند؛ یعنی می‌دانند که آزادی چنان گرانبها است که او را جز نقد حیات به چیز دیگر نمی‌توان خرید. و اگر در حفظ حرّیت خیانت نمایند در پیشگاه قضاوت‌اخلاف خود مسؤول می‌شود.(۲)

۱- مسائل‌الحیات، صفحات ۱۸۴ و ۱۸۵.

۲- همان، صفحه ۱۸۵.

در این جمله نیز آزادی مساوی حریت معنا شده است و جهاد فی سبیل‌الله مورد تفسیر به رأی قرار گرفته و به آزادی‌طلبی تطبیق داده شده است، بدون آن‌که رنگ آزادیخواهی دینی و انگیزه و نیّت و گسترده جهاد فی سبیل‌الله مورد توجه قرار گیرد. در عین حال بی‌توجهی کسانی که خود را روشنفکر می‌نامند به واقعیت آزادی در جوامع مدعی تمدن و حقوق بشر یعنی غرب، و غفلت از استبداد بسیار شدید و پیچیدهٔ فکری و ابزاری حاکم بر فرهنگ و زندگی و خواست مردم همان کشورها به وسیله زرسالاران و زورمداران و صهیونیستهای نژادپرست، جای تأسف عمیق دارد و حسرت و توصیهٔ چنین آزادی به مردم کشور با وجود فرهنگ غنی و قوی و متعالی دینی از آزادی و قانون و مساوات، خیانت خواسته یا ناخواسته‌ای است که اینان به کشور و مردم خود روا داشتند که حداقل خسارت آن انحراف نهضت عدالتخواهی مردم در دورهٔ مشروطیت و سیطرهٔ استبداد مترقّی رضاخانی و محمدرضا جانی با سبک غربی است که یکصد سال این کشور را از پیشرفت و استقلال و آزادی واقعی و حکومت اسلامی، عقب انداخت.

حُرّیت از کلمهٔ حُرّ به معنی آزاد از قیود و شروط غیر از بندگی خداست. حُرّ کسی است که تنها بندگی خدا را وجهه همّت خود ساخته و از گردن نهادن به هر امر و قیدی که مخالف امر خداوند باشد، خودداری نماید.

غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود ز هرچه رنگ تعلّق پذیرد آزاد است

تعلّق فرد آزاده در ارزشهای الهی، فقط به خدا و احکام او و ولایت حاکمانِ خداترس و مطیع اوامر الهی است.

رَبِّ إِنّي نَذَرْتُ لَكَ ما في بَطْني مُحَرَّرا.(۱)

خدایا، آنچه در شکم من است نذر تو کردم آزاد از هر قیدی.

در این آیه که نذر همسر عمران را بیان می‌کند، درواقع فرزند خود را فقط برای خدمت و عبادت خدا، اختصاص می‌دهد.

وَ لا يَتَّخِذُ بَعْضُنا بَعْضاً أَرْباباً مِنْ دُونِ‌الله.(۲)

و هیچ کدام از ما دیگری را به جز خدا، ارباب خود نگیرد.

وَ ما كانَ لِبَشَرٍ... يَقُولُ لِلنّاسِ كُونُوا عِباداً لي مِنْ دُونِ الله.(۳)

۱- سوره آل عمران: آیه ۳۵.
۲- سوره آل عمران: آیه ۶۴.
۳- سوره آل عمران: آیه ۷۹.

برای هیچ بشری این حقّ نبوده که... آن‌گاه به مردم بگوید شما بجز خدا، بندگان من باشید.
این آیات همگی، فصل تفاوت بین آزادی در مفهوم غربی و آزادی اسلامی را بوضوح نشان می‌دهند.

قانون و آزادی در اسلام براساس دو اصل توحید و فضایل اخلاقی قرارگرفته است. در حالی که در تمدن غربی، انسانها در امور دینی و اخلاقی آزادند یعنی در خارج از چارچوب قانون، آزادی کامل دارند و قوانین آنان محوریت توحید و اخلاق را ملاک قرار نمی‌دهد! محل تفصیل این بحث، بیش از این نیست و از آن می‌گذریم.(۱)

طالبوف، آزادی را به سه شاخهٔ اصلی؛ آزادی هویت، آزادی عقاید، آزادی قول تقسیم و سپس برای هر کدام شاخه‌هایی مانند آزادی انتخاب، آزادی مطبوعات، آزادی اجتماع را قائل شده و تعاریفی ارائه می‌نماید که بر آموزه‌های غرب از آزادی در این امور، مطابقت دارد.

موضوع دیگری که جا دارد در این جا به آن اشاره شود، هم نظری و تلاشِ همسوی طالبوف با مجموعهٔ روشنفکران آن زمان مانند میرزا ملکم‌خان و آخوندزاده است در مشروع و مطابق جلوه دادن قانون متخذه از غرب با شریعتِ اسلام! یعنی با زبان مورد قبول ملّت، آراء و افکار نشأت گرفته از غرب را تبلیغ و منتشر کردن! امری که میرزا ملکم‌خان بصراحت به آن اعتراف می‌نماید:

شک نیست که ما باید اصولی را که شالوده آن در اروپا ریخته شده و ریشهٔ تمدن شما را تشکیل می‌دهد به نحوی اتخاذ نماییم، ولی به جای این که آنها را از لندن یا پاریس کسب کنیم، به جای این که بگوییم فلان موضوع مثلاً از جانب فلان سفیر القاء می‌شود و یا این که فلان دولت پیشنهاد می‌کند که به هیچ وجه مورد قبول واقع نخواهد شد، خیلی آسانتر و سهلتر خواهد بود که بگوییم این اصول از اسلام ناشی می‌شود... ما دریافتیم که عقاید و نظراتی که از جانب عوامل شما در اروپا ارائه می‌گردید به هیچ وجه مورد قبول نبود، ولی هنگامی که ثابت می‌شد که این نظرات در احکام و فرامین اسلام مستتر می‌باشد، بلافاصله با رغبت هرچه تمامتر پذیرفته می‌شد.(۲)

۱- در صورت تمایل به کسب اطلاعات در این زمینه‌ها «آزادی و قانون در نظر اسلام و غرب» به تفسیر المیزان، جلد ۷، صفحات ۱۱۵-۲۲۴ و جلد ۲۰ صفحات ۲۶۳-۲۷۰ مراجعه نمایید.

۲- میرزا ملکم‌خان، سخنرانی «مدنیت ایرانی»، فرشته نورایی، بررسی اندیشه‌های میرزا ملکم‌خان

طالبوف بعد از برشماری اموری که به زعم او قانون می‌تواند در راستای شریعت اسلام، تنظیم شده و جلوی آنها را در جامعه بگیرد (مانند شرابخوری و قماربازی) ـ بدون این که مشخص کند که قانون مورد تعریف او و منطبق بر خواسته‌های غرب، چگونه در امور اخلاقی جامعه دخالت می‌نماید! ـ نتیجه می‌گیرد که:

بعد از این بیانات کسی می‌تواند منکر بشود که قانون محصل شریعت و متمم اجرای اوامر دینیه است؟ و سپس با طرح این که قانون با اکثریت آرا وضع می‌شود و صدای جماعت صدای خداست ـ بدون آن که مشخص کند که آیا قوانین و اکثریت آرای کشورهای غربی، صدای خداست یا نه! ـ تلاش می‌کند آن را عین اجرای شریعت اسلام معرفی کند و آن را اثر کلمات آسمانی نشان دهد!

پس قانون که برای اعتدال امزجهٔ عمومی با اکثریت آرا وضع می‌شود، چون صدای جماعت، صدای خداست، اثر کلمات آسمانی خواهد داشت. یعنی احکام او در طبایع چون اوامر روحانی نفوذ تبعیت کامله را داعی می‌شود!!(۱)

آیا طالبوف و روشنفکران غرب‌گرا، با آن همه ادعای فهم و علم، از این حقیقت روشن و بدیهی غافل بودند که معانی و مفاهیم و احکام الهی تنها در دایرهٔ حکومت دین و حکمرانی ولیّ خدا یا نایب او براساس تقوا و پارسایی و اجتهاد، قابل پیاده شدن است و چنین حکومتی با سلطان‌پرستی و استبداد پنهانی و حکومت سرمایه و آزادی از اخلاقیات، مغایرت دارد و قابل جمع نیست؟!

طالبوف و دفاع و حمایت او از مشروطه، انگلیس و دول اروپایی

طالبوف مشروطه‌خواهی است که به تبع باصطلاح ملل متمدن بویژه انگلیس، سیستم دموکراسی یا آرای مردم در آن حاکم است. این حکومت با شرط شناسایی مشارکت و رأی مردم، از نظر او دارای مشروعیت است. جهتگیری و باطن و عمق این حکومتها برای او یا مطرح نیست و یا از آنها غفلت نموده است. لذا ملاحظه می‌شود که در جای جای نوشته‌های او از انگلیس، فرانسه، آمریکا، ژاپن و غیر آنها بشدّت مدح شده است، به طوری که موجب

← ناظم‌الدوله.

۱- مسائل‌الحیات، صفحات ۲۰۹-۲۱۲.

خرده گیری محققان گردیده است:

طالب اف در تمجید از رژیم مشروطه و مردم انگلیس کوشش دارد بهترین واژه‌های فرهنگ خود را به کار برد. مثلاً، مشروطهٔ انگلیس را «جقهٔ تاج افتخار ملت انگلیس» و قوانین مشروطهٔ کشورهای دیگر را «رنگ و بوی از گل و طراوت و نکهتی از سنبل گلستان غیرت انگلستان» می‌نامد . . . درست است که حکومت مشروطهٔ انگلیس از مشروطهٔ هر کشور دیگری در جهان پیشینهٔ درازتر دارد، ولی این درازی پیشینه نباید سبب شود که ارتکاب اعمال امپریالیستی انگلیس و دخالتهای مستبدانه‌ای که آن دولت در امور ملتهای دیگر جهان از جمله کشورهای اسلامی و ایران می‌کرد و ... حتی لحظه‌ای از خاطر روشنفکر نوخواهی مانند طالب اف زدوده شود تا بدان حد که بدون تشریح صحیح سیاست خارجی انگلیس در کشورهای ناتوان و عقب نگهداشته شده . . . آن اندازه واژه‌ها و اصطلاحات زیبا و مبالغه‌آمیز به کار برد.(۱)

بدیهی است که طالبوف این گزافه گوییها را بدون توجه به نقش انگلیس بویژه در دوران خود او در تحمیل قراردادهای خانمان‌برانداز، سازش با روسیه در تقسیم ایران، تاراج ایران به نفع دولت و کمپانی هند شرقی و سرکوب آزادیخواهان و استقلال‌طلبانی چون دشتستانی گفته باشد. شیفتگی و فریفتگی، همان حُبّ دنیاست که انسان راکور وکر و از درک حقایق محروم می‌سازد.

فضیلت تقدم این بنای مقدس، یعنی مشروطه نمودن حقوق سلاطین مستقله، جقهٔ تاج افتخار ملت انگلیس است که اوّل مجلس مبعوثان را در سال ۱۲۹۵ میلادی تشکیل نموده است. اگرچه بعد از آن سلاطین عصر باز در حصر اقتدار مطلق خود تشبثات گوناگون زیاد می‌کردند، اما رسوخ معنی آزادی و پرتو انوار احساس شرف حریت ملت انگلیس را متدرجاً چنان تربیت نمود که همه موانع شدیده را با غیرت و کفایت و اعتقاد به اتحاد کامل تبعه کنفس واحد دفع می‌نمایند. و در سال ۱۶۸۸ بعد از جنگ سه سال و قتل پادشاه. پارلمنت انگلیس نایل یک قدرت دائمی گردید که هیچ‌گونه حوادث داخله و خارجه ضعف و تغییر او را توانا نباشد. و پادشاه انگلستان، جز تخت و تاج و امضا و اجرای فرامین و احکام پارلمنت، وجهاً

۱- تشیّع و مشروطیت در ایران، عبدالهادی حائری، صفحات ۵۲ و ۵۳.

من‌الوجوه اختیاری و اقتداری ندارد. چون قوانین اساسی سایر دول قرنها بعد از انگلیس وضع شده لهذا قانون انگلیس را ما در قوانین سایرین می‌نامند. همهٔ این قبیل تألیفات سایر ملل رنگ و بوی ازگل و طراوت و نکهتی از سنبل گلستان غیرت انگلستان دارد، اما روح قانون انگلیس فقط مخصوص ابدان ایشان مانده. سایر ملل، که بعد از آنها شخصی تمدن را خلق کرده و روح آزادی را به او دمیده در مرکز ادارهٔ خودشان بر تخت سعادت و افتخار نشانده‌اند، معترفند که شأن قانون اساسی انگلیس نه تنها در سبقت او است بلکه در روح او است، که در ملل دیگر نباشد.

در سایر ملل، آزادی و حفظ حقوق را قانون اساسی وضع و نشر نموده، ولی در انگلیس قانون اساسی از میامن احترام حقوق [و] عواید قدیمهٔ ملت تولید شده و استقرار یافته. روح طبیعی هر فرد تبعهٔ انگلیس مخمر از حیات و احترام حقوق است. حق‌ستایی و حفظ حقوق از مواد تکوینی انگلیس گشته. واقعاً این ملت به عرشه تمدن برآمده. مرحبا به قومی که در یک زندگی، به اتفاق جمیع ملل، شرف دو حیات را نایل هستند: یکی حیات ابدان و دیگری حیات وجدان است. فقط سخت پریشانم که روزگار چرا یک ملت را چنین موفق و مسعود می‌نماید و دیگری را چنان منکوب و مبتذل می‌دارد؛ قطر تمدن یکی [را] به وسعت عالمی. و حجم وحشت دیگری را از تحدید فهم و مقیاس هندسهٔ آدمی بیرون می‌نماید. آسمان چرا یکی را می‌نوازد و یکی را سرنگون می‌سازد. خالق عدل چرا قسمت استعداد را به این بینونت (اختلاف و تفاوت) فاحشه توقیف می‌کند؟ البته خواننده دریابد که روی سخن به کجا است و یا کیست؟*(۱)

با وجود این روشنفکران، استعمار انگلیس چه نیازی به توجیه رفتار و اعمال خود دارد؟ عقب‌ماندگی کشوری چون ایران به آسمان و استعداد نداشتن مردم نسبت داده می‌شود و سهم استعماری انگلیس در این ماجرای روشن، نادیده گرفته می‌شود و با کلمات بسیار متملّقانه و اغراق‌آمیز، دولت فخیمهٔ سراپا تجاوز انگلیس، تمجید می‌شود!! باید گفت: مرحبا به روشنفکرانی چون طالبوف! که راه استعمار را چنین هموار نمودند.

---

*- روی سخن او در این جا با حکومت ایران است.

۱- مسائل‌الحیات، صفحات ۱۹۰ و ۱۹۱.

طالبوف که فریفتهٔ ژاپن بود و ملت و حکومت ایران را توصیه به پیروی از آن‌کشور نموده و قانون اساسی آن‌کشور را در پایان‌کتاب مسائل‌الحیات خود ترجمه نموده و آنها را به اقتباس از آن فرامی‌خواند، به تمجید از حرکت امپراتور آن‌کشور در دادن آزادی به مردم می‌پردازد و می‌نویسد:

از امپراتور، یکی از مقربین سؤال کرد که: چرا حقّ خود را مشروط نمودی؟ فرمود: اوّلاً اجداد من آزادی مردم را به وام گرفته بودند، من چون وارث حقّشناس هستم قرض موروثی را ادا نمودم. دوم چون معایب سلطنت مطلقه را فهمیدم، و یقین کردم که تبعه مظلوم می‌شوند، اگر صلاح او را نمی‌نمودم البته قضای آسمانی به معاونت مظلومین برمی‌خاست، و به اخلاف من کیفر بد می‌رسید.(۱)

طالبوف، واگذاری آزادی به مردم از سوی امپراتور ژاپن را تا آن جا مدح می‌کند که امتیازات قائل شده برای امپراتور را به خاطر این باصطلاح مرحمت! مشروع می‌شمارد!

و معلوم می‌شود که بعض حقوق مهمه به امپراتور ژاپن داده شده که دیگران ندارند و نباید داشته باشند، زیرا که پادشاه مؤید ژاپن بطوع والرغبه حقوق خود را مشروطه و تبعه را به اشتراک اداره دعوت فرموده، وانگهی به اقتضای حالت و عقیدهٔ ملت ژاپن بایست به او داده شود. اگر پادشاه دیگر از ممالک آسیا برخیزد و به میکادوی ژاپن تأسی ممدوحه نماید حقّ دارد پاره‌ای امتیازات به او نیز داده‌شود.(۲)

طالبوف، در تمجید خود از دیکتاتورهایی که برای فریب افکار عمومی و بنابر مصلحت و نظریه‌های سرمایه‌داری پشت پرده، ظاهراً آزادیهایی به مردم می‌دادند تا آنان را از یک طرف از اخلاق و دین دور سازند و در انتظام امور و تلاش بی‌وقفه برای منافع خود به‌کار گیرند، و به آمریکا نیز سری می‌زند و آن‌کشور و رئیس جمهورش را می‌ستاید!

واشنگتون(۳) **معروف رئیس جمهور اوّل امریکای شمالی، وقتی که قانون اساسی حالیه را تألیف می‌کرد، رفقایش تکلیف کردند که برای شخص رئیس جمهور امتیازی و شأنی قرار بدهد. گفت راست است، رئیس عوض سلطان باید**

۱- همان، صفحه ۲۰۰.

۲- همان.

۳- جرج واشنگتون (واشنگتن).

دارای بعض شؤونات و امتیاز باشد و تا من زنده‌ام هرچه باشد در استعمال و حمل آن شأن و امتیاز به خودم اطمینان کامل دارم که خیانت نمی‌کنم. اما از اشخاصی که بعد از من جالس این مقام اعتبار خواهند شد مطمئن نیستم، لهذا هیچ شأن و امتیاز یا حقوق مخالف مساوات برای رئیس نمی‌توانم بنویسم.[۱]

طالبوف، در انتشار اندیشه‌ها و نظریه‌های غرب استعماری، با فرهنگ و زبان مردم ایران، تلاش زیادی کرده است. او همهٔ کشورها را ناگزیر از انتخاب روش حکومتی چون مشروطه و حکومتهای غربی می‌داند. چنانچه امروز هم آمریکا و اروپای به ظاهر دموکراتیک، دموکراسی غربی را انتخاب ناگزیر کشورها می‌دانند و با ایجاد جنگهای خانمانسوز ویرانگر، درصدد تحمیل این نوع حکومت هستند، چنانچه در عراق و افغانستان شاهد آن هستیم. در عین حال، تأیید حکومتهای کودتایی و نقض آشکار حقوق انسانی در این کشورها و نبود مجلس و انتخابات در کشورهایی که تابع سیاستهای آنان هستند، دروغین بودن ادعاهای آنان را برملا می‌سازد. طالبوف در این جا نیز با اغفال خود، همان حرف سردمداران غرب را تکرار می‌کند.

حکیمی می‌نویسد: امروز روی کرهٔ زمین به یک خانه و سه هزار کرور سکنه او به اجزای یک اهل بیت می‌ماند. از این جهت بی‌تناسبی را در ادارهٔ ملل موقع نمانده؛ سلاطین مطلقه یا باید همرنگ سایرین گردند، یا بالطبع محو و معدوم شوند.

فاضلی می‌گوید: امروز بیرق همهٔ ملل متمدن باطغرای[۲] **انتخاب مبعوثین موشح است. چون بیرق سلاطین مطلقه دارای این امتیاز نیست باید از سردر قصر ریاست کنده شود.**

«والتر»[۳] **می‌نویسد که طبقهٔ فقرا بدیهی است از مادر بازین و پالان نزاییده، همچنان نجبا با مهمیز خلق نشده. پس سلاطین مطلقه و اعوان بی‌لجام ایشان حقّ در سواری و بارگیری تبعهٔ مظلومهٔ خود ندارند. اگر متملقین به لزوم این هیأت کثیفه اقامهٔ ادله نمایند و روابط آسمانی نشان بدهند. جوابش با زبان شمشیر است.**[۴]

ظاهربینی طالبوف، به خیابانهای تهران و تغییرات کاخها نیز رسید. او به واسطهٔ برخی

۱- مسائل‌الحیات، صفحه ۲۰۲.

۲- مهر و امضاء.

۳- فیلسوف فرانسوی و منادی باصطلاح آزادی فکر (۱۶۹۴-۱۷۷۸).

۴- همان، صفحه ۱۹۷.

تغییرات در پایتخت حکومت قاجار (تهران) بعد از سفرهای تفریحی و بعضاً مرعوب‌کننده که منجر به بعضی قراردادهای استعماری بر علیه ایران نیز شد، به ستایش شاهان ستمگر و غافل قاجار و تغییرات حاصل از این سفرها می‌پردازد و غرب را به خاطر صدور این تغییرات می‌ستاید.

واقعاً سه سفر شاه مرحوم (ناصرالدین شاه) و دو سفر اعلیحضرت «مظفرالدین» شاه خلدالله ملکه، اگر سی کرور خرج شد بی‌اثر نگذشت و بی‌نتیجه نماند. وسعت تهران «دارالخلافهٔ» ناصر، خیابانهای فرسنگی، دروازه‌های کاشیکاری، پارکهای رجال معروف، خیابانهای بزرگ، طنابیهای (اتاقهای بزرگی که شاه‌نشین داشت) پنجاه ذرعی مزین، آیینه‌های چند ذراعی و بلورآلات که سفرای خارجه هر وقت می‌بینند شعبده و به صورت خارجی حساب می‌کنند، حال آن که به کارخانه‌های خود آنها سپارش داده شده».[1]

نگاهی به امتیازات استعماری که در طول این سه سفر ـ که با قرض از دول خارجه انجام شده بود ـ به استعمارگران واگذار شده است، نشان می‌دهد که طالبوف، چشم به روی واقعیتها بسته است تا بتواند دستاورد تغییرات ظاهری را یک دستاورد قابل توجه و هم ارزش با قرضهای سنگین دولت برای این سفرها، ارزیابی کند.

ـ امتیاز راه‌آهن و تراموا به رویتر.
ـ امتیاز کشتیرانی رود کارون به فرانسه و سپس به انگلیس.
ـ امتیاز بانک شاهنشاهیه رویتر برای ۶۰ سال و بانک استقراضی به روسیه در مقابل آن.
ـ امتیاز راه شوسه اهواز به تهران برای نفوذ بیشتر انگلیس و راه شوسه بندر انزلی به تهران به روسیه در مقابل آن.
ـ امتیاز لاتاری به یک مؤسسه انگلیس با وساطت میرزا ملکم‌خان.
ـ امتیاز رژی به تالبوت انگلیسی برای ۵۰ سال که به قرارداد فروش ایران مشهور شد و باعث قیام علما و لغو آن گردید.

خسارات این امتیازات قطعاً نمی‌تواند با چند تا چراغ و پارک و خیابان و آیینه کاری، جبران و مقایسه شود. حال چطور روشنفکرنمایی چون طالبوف از درک این واقعیت روشن و واضح

۱ـ مسالک‌المحسنین.

عاجز مانده است! قابل تأمّل است.

شاهدوستی طالبوف! و همراهی او با امتیازدهی شاهان به بیگانگان!

طالبوف، همچنان که در تمجید از سیستم حکومتی انگلیس، فرانسه، ژاپن و آمریکا، بی‌توجه به ماهیت آنها، قضاوت نموده و تحت تأثیر چند اقدام یا رفرم ظاهری قرار می‌گرفت، در خصوص شاهان ایران، ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه نیز به همین گونه عمل نموده است! او بویژه از مظفرالدین شاه با القاب حیرت‌انگیزی تعریف می‌کند. او شاهدوستی و حتی شاهپرستی را ترویج و تبلیغ و وظیفه هر ایرانی باغیرت می‌داند! او آنان را غریبهایی در میان ملت جاهل می‌داند که می‌خواهند خدمت کنند امّا مردم ایران، آنان را همراهی نمی‌نمایند!

شخص اعلیحضرت اقدس همایون ما شهدالله از همهٔ عقلای عالم و وزرای ایران به فقر روحانی و جسمانی ملت متبوعهٔ خود بیشتر دانا و بینا است، ولی بی‌معاون و تنها است. از یک طرف جهل ملت و از یک طرف غرض شخصی متنفذین و از یک طرف بی‌علمی و بی‌تجربتی و طلادوستی و خواجه تاشانی بعض از رجال دولت، و از یک طرف بی‌مبالاتی و بی‌ادبی و هرزگی بعض فرنگی مآبان ما که مبلغی پول دولت را خرج نموده و در مکاتب فرنگستان از تحصیل السنهٔ خارجه به خیال خودشان تربیت شده‌اند بعد از مراجعت به وطن خود عوض نشر معارف و تألیف قلوب هموطنان آداب و رسوم مذهب ملی را تقبیح می‌نمایند، هرچه می‌گیرند پس نمی‌دهند، قماربازی و شرابخواری را جزء اعظم «سیویلیزاسیون» می‌دانند و تکیهٔ کلامشان همیشه قسم به انسانیت است! و از یک طرف رقابت دو ملت بزرگ همجوار، که سیه جلدی ایرانی مزرعهٔ مستعدی برای کاشتن تخم نفاق واصلهٔ خیالات فاسدهٔ ایشان است، دست به هم داده نمی‌گذارند که ذات ملکوتی صفات اقدس همایونی به وضع و اجرای قانون مملکت امر و اقدام ملوکانه فرماید تا در انظار خارجه ملت ایران جزء ملل نیم وحشی معدود نشود و ادارهٔ دولت ادارهٔ ظالمه یا حکومت بی‌قانون محسوب نگردد. زیرا مملکتی که قانون ندارد آن جا عدل یعنی درجات تنبیه معلوم نیست؛ هرجا که درجات تنبیه معلوم نیست هرچه از

روی عدل نمایند عین ظلم است.[۱]

در جای دیگری می‌گوید:

در عرض این صد سال از میان سی کرور اطفال ایرانی، که بیشتر شصت هفتاد سال دارند، ده نفر مرد بالغ بیرون نیامد که اقلاً به حساب این ثروت برسد. و اگر یک دو نفر بیرون آمد مغلوب اکثریت غاصبین گردید و منکوب ارجل (پاهای) ظالمین شد. مگر این که قیّم متدین و پاکنفس امروزی (مظفرالدین شاه)، که تاریخ ایران بهتر از او قیّم دیگر را یاد ندارند، خود بر سر مهر آید و در سعادتی به روی ایرانی بگشاید و تاریخ ریاست خود را از پرتو رحمت ابدی منوّر فرماید.[۲]

تعجب‌آور است ولی باورکردنی است. این جملات و مدایح از قلم کسانی تراوش کرده که خود را روشنفکر و هادی این جامعه می‌دانسته‌اند. چطور بی‌سوادی، رخوت و سستی، عیاشی و تن‌بارگی، ترس و جبون، بی‌ارادگی و بی‌تدبیری، ظلم و ستم و جنایتهای شاهان قاجار را نادیده گرفته و ملّت را به باد تهمت و بازخواست می‌گیرند! اگر تمجید و بی‌گناه جلوه دادن شاهان نبود شاید بازخواست مردم به عنوان این که تن به ظلم داده بودند قابل تحمل بود، لیکن محاکمه مردم در عین برائت شاهان، بسیار ناپسند و نادرست و از حماقت فراتر است.

او پس از طرح مسأله قانون، که در بحث پیشین گذشت، در پایان بحث و نتیجه گیری، می‌نویسد:

بعد از این هر ایرانی وطندوست و سلطانپرست! دریابد که معنی قانون و نفوذ قانون به تهذیب اخلاق مردم چیست و چگونه است![۳]

در کتاب احمد نیز مخاطبان خود را نهیب می‌زند و می‌نویسد:

اگر وجدان داشتید، ایران را وطن خود می‌پنداشتید، پادشاه دوست بودید.[۴]

۱- کتاب احمد، صفحه ۱۲۵.

۲- مسائل‌الحیات، صفحه ۱۸۹.

۳- همان، صفحه ۲۱۲.

۴- کتاب احمد، صفحه ۲۸۹.

می‌توان گرفت». حکیم معروفی گوید: قوّت روحانی هر ملت موقوف به کثرت شرکتهای متشکلهٔ اوست، زیرا که صدای جماعت صدای خدا است. افسوس که ما نه خود را، نه پادشاه خود را و نه رجال دولت خود را می‌شناسیم. بزرگان ما هر نوع حمایت و جانبداری ایرانی غیرتمند و کافی را حاضرند، بلکه از بی‌کسی یگانه چنانند که خواهش قلب هر بیگانه را به عمل آورند. امتیازی که اعلیحضرت اقدس شهریاری به کومپانیهٔ آذربایجان مرحمت فرموده بود، تا نود و نه سال همهٔ برکات طبیعی معادن و بیشه و طرق و سایر نکات تزیید ثروت این مملکت منتفع بشوند، کدام پادشاه درکدام تاریخ به ملک خود بهتر و بیشتر مرحمت نموده؟ اگر ما از جهل خود نتوانستیم منتفع بشویم دولت چه تقصیر دارد؟ کی قوانین اطمینان مال و جان را از دولت استدعا نمودیم به ما نداد؟ دولت در دست جهالت ما اسیر مانده؛ هر وقت در راه ترقی قدمی برمی‌دارد دچار هزار موانع جهل و عصبیت ما می‌گردد.

یکی از فضلا به من نوشته بود ما ایرانیها باید بدانیم و بفهمیم و معتقد باشیم که در مبدأ بخل نیست، «هرچه هست از قامت ناساز و بی‌اندام ماست». با وجود این که در ایران نامی از حقوق برده نمی‌شود، ما برای خودمان حقّ بسیار بزرگی تراشیده‌ایم، متوقعیم با آن مبلغ محقری که رعیت سایر دول فقط به نام خرج تسطیح معابر خود می‌دهند و ما به اسم مالیات به دولت می‌دهیم دولت اطفال ما را نیز درس بدهد، ایتام ما را پرستاری نماید، قراول ما را بکشد، و صحرای لم یزرع ما را قنات بیاورد، کارخانه‌ها احداث بکند، راه شوسه و آهن بسازد، و چراغ الکتیر بسوزد، و کوچه‌های ما را فرش نماید و همهٔ جزئیات معیشت ما را فراهم بیاورد.(۱)

طالبوف و خط و زبان فارسی

تغییر خط فارسی، یکی از اهداف مشترک روشنفکران غرب‌زده بویژه در دوران زمینه‌سازی مشروطیت است. بیشترین تلاش را در این زمینه میرزا فتحعلی آخوندزاده به عمل آورد که حروف ابداعی درست کرد و آن را به ایران و ترکیه فرستاد و تلاش زیادی کرد تا از طریق دو

۱- کتاب احمد، صفحه ۱۲۱.

دربار موفق به پیشبرد اهدافش شود. میرزا ملکم‌خان هم در این مورد تلاش نمود، ولی جهتگیری اصلی او تغییر خط نبود. طالبوف نیز در نوشته‌های خود، خط فارسی را منشأ و مبدأ بی‌سوادی ملّت ایران و عقب‌ماندگی آنها از قافلهٔ تمدن غرب، می‌داند. طالبوف وجود کلمات عربی و نقطه و اعراب را سبب اصلی دشوار بودن خط فارسی قلمداد می‌نماید!گذشته از صحت یا عدم صحت چنین برداشت و القایی، مسأله تغییر خط، رابطهٔ مستقیم با خودباختگی فرهنگی و قطع رابطهٔ نسل جدید با عقبهٔ فرهنگ خودی است و به طور طبیعی چنین نسلی با این انقطاع فرهنگی، آمادگی پذیرش فرهنگ بیگانه ـ فرهنگ غرب ـ را بسیار بیشتر از نسلی دارد که به فرهنگ خود پشت نکرده باشد.

جواهر لعل نهرو در مورد آثار تغییر خط می‌گوید:

تغییر دادن خط مرسوم در یک زبان که گذشته‌ای غنی و بزرگ در پشت سر خود دارد، تغییر حیاتی و پُراهمیتی است که همه چیز را تغییر می‌دهد. زیرا خط با ادبیات ارتباط و پیوند دارد. تغییر خط و تغییر صور کلمات، تصوّرات جدید و افکار جدید را برمی‌انگیزد. چنین چیزی تقریباً دیواری عبورناپذیر میان ادبیات قدیم و جدید به وجود خواهد آورد و ادبیات قدیمی به صورت زبان خارجی و مرده درخواهد آمد . . . ادبیات ما نه فقط غنی و گرانبهاست، بلکه با تاریخ و طرز تفکّر ما پیوسته است و با زندگی توده‌های ملّت ما پیوند و ارتباط بسیار نزدیک دارد. تحمل کردن یک چنین تغییری، صورت از هم دریدن بی‌رحمانه و قساوت‌آمیز موجود زنده را خواهد داشت و پیشرفت در راه آموزش و پرورش عمومی را به تأخیر خواهد انداخت.(۱)

با وجود این حقیقت روشن، مدعیان روشنفکری، تلاش گسترده‌ای در جهت تغییر الفباء به عمل آوردند که اگرچه در ایران، به بار ننشست امّا در عثمانی ـ ترکیه امروز ـ انقطاع بین گذشته آن ملت را سبب گردید و خط آنان به لاتین تغییر یافت.

طالبوف در کتاب مسالک‌المحسنین، به صورت رویایی در ضمن بحث خود با یکی از علما ـ البته عالم را در حد مغلوب شدن در برابر استدلالهای خود پایین آورده است! ـ تغییر خط را مطرح می‌نماید و می‌گوید:

۱ـ زندگی من، سید حسن تقی‌زاده، جلد ۲، صفحه ۸۴۳.

به عقیدهٔ من، سبب عمده و علّت اصلی جهالت ملّت اسلام، الفبا یا ابجد متدرس ماست، که بعد از پنجاه سال تعلیم، کلمات را بی‌قرینه و تصوّر معنی ماقبل و مابعد او نمی‌توانیم درست بخوانیم . . .

اگر ما او را اصلاح نماییم؛ یعنی نقطه را براندازیم، اِعراب را داخل کلمه بکنیم، زوایا را قائمه بسازیم، و اطفال را از این مرض مهلک استعداد و وقت که نزد ایران هیچ معنی ندارد آسوده نماییم و خلاص کنیم . . .

منظور اصلی و احیای این خیال معجز مآل تفسیر الفبا، اتحاد مذهب سنّی و شیعه دین اسلام است، که به این واسطه رفع اختلاف منتج ضعف مخرب ارکان استقلال دول اسلام حاصل می‌شود . . .

کتب سابقه را از تغییر الفبا متروک دارند، با خط جدید تألیفات مشید (بلند و محکم) بنای توحید اسلام از طرفین انتشار می‌دهند. بعد از اندکی از نسج و الفت سیصد میلیون ملل اسلام قدرت مدهشه‌ای تشکیل گردد، که در مرکز او امور عالم فیصل یابد و اوامرش را حکمرانان دنیا اطاعت می‌کنند. اگر برای حفظ اسلام وجوب این اتّحاد مسلّم است، شهدالله غیر از تغییر الفبا و ترک کتب قدیمه، هیچ نوع اقدامات بالغهٔ وطنپرستان و مذهب‌دوستان، یاقوت و کفایت تهیه جنگ و سرباز و توپ و تفنگ، پیشبندی نشر نصرانیت و انقراض اسلام را قادر نباشد و مسؤولیت تعویق اجرای او در محضر خدا و رسول و مظهر ملت فقط به عهده روحانیان اسلام است و بس!![۱]

در جای دیگر از همین کتاب رویای و تخیّل آمیز، از تغییر زبان فارسی سخن می‌گوید و الفبای فارسی را بلای ظلمت و جهل ملت می‌نامد!

نواب جلال‌الدین میرزا[۲] . . . گفت امروز در ایران مسأله‌ای واجب‌تر از این (وضع لغات جدید و حذف لغات عربی از فارسی) نیست، و از من تصدیق خواست.

گفتم واقعاً بعد از صد سال در میان مؤدبین ما تحمیل این مسأله اهمیت پیدا کند،

۱- مسالک‌المحسنین، طالبوف، صفحات ۱۰۱-۱۰۴.

۲- پسر فتحعلیشاه در ۱۲۳۴ هجری قمری به دنیا آمد و در ۱۲۹۸ درگذشت. او طرفدار پارسی سره بود و سه جلد کتاب به نام «نامهٔ خسروان» نوشت. مدتی نیز ریاست فراموشخانه ملکم‌خان را برعهده داشت.

امّا حالا هزار مسألهٔ واجبی داریم که از آنها به این مسأله پرداختن به بام هوا سقف ساختن است.

گفت آقا یعنی چه! این خانه و سقف را فردوسی طاب ثراه نهصد سال قبل ساخته و پرداخته . . . ملّت اول باید زبان خود را بداند و از آلایش السنهٔ غیر پاک بکند . . . این خود جهادی است که چون حفظ وطن و مذهب و حیثیت و استقلال واجب عمومی است . . .

گفتم: صحیح است، زبان هر قوم بخش طبیعی اوست باید او را حفظ کند، محترم بدارد، امّا زبان فارسی حلاوت حالیهٔ خود را از ترکیب الفاظ عربی پیدا کرد . . . ملّتی که هنوز از هزار نفر یک نفر سواد ندارد در میان آنها مسأله تصفیهٔ زبان چه معنی دارد؟ ملّتی که الفبای او بلای ظلمت و جهل اوست اگر از اصلاح او صرف نظر نمود و به تصفیهٔ زبان پردازد گناه است. پس از صحبتهای زیاد می‌نویسد بالاخره شهزاده تا یک درجه تسلیم شد، گفت راست می‌فرمایید با الفبای ما اصلاح زبان فارسی مشکل است![1]

در کتاب احمد، طالبوف در باصطلاح گفتگوی خود با احمد، در پاسخ درخواست او برای رفتن به مکتبخانه، برای تعلیم الفبا می‌گوید:

نور چشم من، برای تو تعلیم هنوز زود است. اگر آخوند معلم محمود مثل معلم سایر مکاتب ملل روی زمین، مراتب تعلیم خود را طی نموده و به عنوان معلمی امتحان داده بود، و دستگاه تعلیم ما مثل دستگاه تعلیم ملل متمدنه بود، و الفبای ما اقلاً به قدر ده یک سهولت الفبای سایرین را می‌داشت، راضی می‌شدم که تو به مکتب بروی و تعلیم بگیری . . . ولی الفبای ما آن قدر مشکل و اوضاع تعلیم ما به حدی بی‌نظم است که من تو را تا سه سال دیگر اذن به رفتن مکتب نمی‌دهم![2]

در این بخش ازگفتار طالبوف، علاوه بر تعرّض او به خط و الفبای فارسی، به مکاتب و معلمین آن یعنی آخوندها نیز تعرّض شده است. طالبوف که در کتاب خود با ظرافت و دقت خاصّی به تشریح علوم طبیعی و پیشرفتهای ماشینی و علمی غرب می‌پردازد، بعید است که نسبت

۱- مسالک‌المحسنین، صفحات ۲۷۷-۲۸۱.

۲- کتاب احمد، صفحه ۲۲.

به تاریخ علم در ایران باستان و افزایش غیرقابل مقایسه سطح آن با پس از ورود اسلام به ایران اطلاعاتی نداشته است. بعید است که وی نتایج مکتبخانه‌ها و تعالیم روحانیون در حوزه‌های علمیه و ظهور دانشمندانی چون ابن‌سینا، فارابی، ابن رشد، خواجه نصیرالدین طوسی و دهها دانشمند رشته‌های فلسفه، اصول، کلام، علوم ریاضی، فیزیک، شیمی و پزشکی را نشناخته و نشنیده باشد.

به نظر می‌رسد آنچه سبب چشم بستن وی به روی این همه حقایق و نیز دوره رنسانس و رفتن علوم از ممالک اسلامی به غربِ جاهل و وحشی و غیرمتمدن و اعترافات خود آنان شده است، شیفتگی بیش از حد آنان به مظاهر تمدن غرب است ولاغیر.

جلال آل احمد که خود روزگاری در مسلک روشنفکران، رنگ باخته بوده در رجعت به عقل و منطق و گذشتهٔ غنی فرهنگ ایرانی و اسلامی خود، به واقعیت تأثیر و حجم اثربخشی روحانیون و مکتبخانه‌ها، اعتراف می‌کند:

مسلّم است که روحانیان فراوانی داشته‌ایم که کار فکری می‌کرده‌اند و می‌کنند. قلم می‌زده‌اند، فلسفه و حکمت می‌گفته‌اند، فقه درس می‌داده‌اند و از این قبیل . . . به این ترتیب، در تمام دوران تاریخ، چه پیش از اسلام و پس از آن، روحانیت علاوه بر حفظ اصول عقاید و عمل به فروع و آداب، حافظ نوعی علم و فرهنگ نیز بوده است و نشردهندهٔ آن . . .

در تأیید اثر تربیتی کار روحانیت . . . از حدود ۱۰۰ دبستان و دبیرستان وابسته به انجمنهای تعلیمات اسلامی سخن می‌رود با در حدود ۴۰ هزار شاگرد؛ و نیز از حدود ۲۰۰ مدرسهٔ قدیمی طلبه‌پرور با در حدود ۱۴ هزار طلبه. علاوه بر این که نسبت معتنابهی از آموزگاران و دبیران و قضات و محضرداران از روحانیانند یا از روحانی‌زادگان.[1]

ملاحظه می‌شود که مسأله، ترویج علم و فرهنگ نیست که اگر بود کشورهایی چون ژاپن که مورد تمجید طالبوف و توجیه او برای نسخه‌برداری قرار می‌گیرد در صور خط و تعدد حروف بسیار سنگین و سخت‌تر از خط فارسی هستند و آن را مشکل پیشرفت خود ندانستند و بر آن پایبند ماندند ـ بلکه مسأله خدمت با نشانه‌های دینی و مراکز ترویج علم توأم با دین است و این از

۱- در خدمت و خیانت روشنفکران، جلال آل احمد، صفحات ۲۵۳ و ۲۵۴.

حلقه‌های خطرناک طرحِ جداکردن ملّت از آموزه‌های دین در صحنه‌های اجتماعی و سیاسی است.

ذکر این نکته نیز در این بحث، ضروری است که متأسفانه روشنفکران برخلاف ادعای خود، از تشخیص یک موضوع بسیار ساده درماندند و آن این که: بین «فرهنگ» و «تمدن» تمایزهای اساسی وجود دارد. ناتوانی تشخیص این مسأله سبب شد تا آنان در حرکت و توصیه‌های خود بنای فرهنگ کشور را تخریب کرده و مرزهای فکری و فرهنگی و آداب و رسوم کشور را به روی فرهنگ بیگانه بگشایند و از اخذ تمدن غربی که منشأ دستاوردهای صنعتی و علمی است باز بمانند.

اگر بخواهیم با معیارهای مورد استفادهٔ علوم اجتماعی و جامعه‌شناسی سخن بگوییم و بین «فرهنگ» و «تمدن» این تمایز را قائل شویم، باید گفت، تمدن شامل ظواهر و جنبه‌های بیرونی زندگی جامعه و وسایل و ابزار و لوازمی است که دستاورد تکنولوژی و صنعت در سطوح ابتدایی یا پیشرفتهٔ آن است. در حالی که فرهنگ به مجموع رسوم و عقاید و اندیشه‌ها و مسلکها و ارزشها و معارف و ادبیات گفته می‌شود[۱] با این تعریف می‌توان گفت آنچه در ابتدا مورد نظر بوده، تمدن غربی بوده است، نه فرهنگ آن؛ و اعتقاد به عقب‌ماندگی فرهنگی، در مقایسه با عقب‌ماندگی در ابعاد تمدنی آن، حتی بعدها نیز کمتر مورد وفاق بوده است . . . ولی بررسیها . . . حاکی از آن است که آنچه به طور عملی تعقیب می‌شده است، اخذ و اقتباس فرهنگ بوده و نه تمدن.[۲]

این جاست که مسأله مورد اعتراض علمای بزرگ قرار می‌گیرد که روشنفکران به جای وارد کردن علم و تحقیق و صنعت و فنّاوری و روحیهٔ جدیت و تلاش و سختی‌پذیری در ابداع و اختراع، آداب و رفتار و فرهنگ غرب را، تقلیدوار، وارد ایران نموده‌اند.

۱- تی. بی. باتی‌مور، از دیدگاه آلفرد وبر، جامعه‌شناس مشهور، چنین می‌نویسد: منظور از تمدن قبل از هر چیز دیگر، معرفت علمی و فنی و تسلطی است که با کمک این دو بر منابع طبیعی به وجود می‌آید و منظور از فرهنگ، فرآورده‌های هنری، فلسفی، مذهبی و سایر محصولات مشابه یک جامعه است. (باتی‌مور، جامعه‌شناسی، صفحه ۱۳۵).

۲- روند اعزام دانشجویان در ایران، محمدعلی حاضری، سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها، صفحات ۶۵ و ۶۶

این مسأله مورد اعتراض و اعتراف برخی از روشنفکران منصف نیز قرار دارد، از جمله جلال آل احمد به این موضوع پرداخت و حاصلِ تشکیل دانشگاههای جدید را، منشأ هیچ تحول علمی و حیات علمی در جامعه ندانسته و تنها تقلید از اداها و اطوار غربیها را و غرب‌زدگی را ره‌آورد رویکرد روشنفکران به غرب، می‌داند.(۱)

البته برخی از روشنفکران نیز با توجه به زیربنایی بودن اندیشه و علوم انسانی، به رویکرد تغییر تفکّر و اندیشه‌های مربوط به انسان باگرویدن به مکاتب اومانیستی، گرایش یافتند که آنها نیز تمدن را معادل علوم انسانی گرفتند و بر طبل تهی شدن انسانِ مسلمان و ایرانی از هویت خود کوبیدند.

طالبوف و اسلام و روحانیت

طالبوف اهل نماز بود و به حج رفت و در نوشتارهای خود بعضاً به تعریف از اسلام می‌پردازد و خود را مقیّد به آن نشان می‌دهد. در این سطوح از تظاهر به اسلام، تقریباً همه روشنفکران، کم و بیش، مشترک بودند. بعضی به حریم اسلام و روحانیت جسارت نموده و با صراحت بیشتری به احکام الهی تاخته‌اند و بعضی به طور ضمنی و با رعایت احتیاط چنین کرده‌اند.

آنچه مخالف تمدن است در شرع شریف ما که اساس قانون ایران خواهد بود ممنوع و مادام‌الدهر حرام است!! هر مسلمان یا نویسندهٔ این سطور که دل و زبانش مصدق این حرمت نیست کافر است و هرکس که قانون را متمم شرع و ناظر اجرای احکام شرع نداند باز مسلمان نیست.

عبدالهادی حائری با نقل جمله فوق از طالبوف، می‌نویسد:

لازم به یادآوری است که این گونه سخنان در نوشته‌های طالب اف خیلی کم است. به‌نظر می‌رسد که او این سخنان را برای آن ایراد کرد تا در مردم که افکارشان با مسائل مذهبی آشنایی نزدیک داشت نفوذ کند.(۲)

دیگران نیز به این مسأله اذعان داشته‌اند.

طالب اُف، در کتاب «مسائل‌الحیات» ضمن انتقاد از اندیشه‌های دینی و خرافه و

۱- رجوع شود به کتابهای غرب‌زدگی، و در خدمت و خیانت روشنفکران، نوشته جلال آل احمد.

۲- تشیّع و مشروطیت در ایران، عبدالهادی حائری، صفحه ۵۱.

افسانه نامیدن برخی از آنها، مدعی می‌شود که اندیشه‌های دینی، توان ادارهٔ جامعه را ندارند. او در این کتاب از نظریهٔ غربی شدن ایران طرفداری می‌کند.(۱)

اصطلاح پروتستانتیزم که مخصوصاً از سوی میرزا ملکم خان به‌کرّات مطرح شده، به معنای ضرورت تجدید نظر در اسلام و کنار گذاردن برخی مفاهیم و احکام و اعتقادات و جایگزین نمودن آن با آموزه‌های غربی ـ التقاط ـ از سوی طالبوف نیز مورد تأکید قرار می‌گیرد.

طالب اُف، فردی به ظاهر مسلمان و دین‌داری بود، امّا اعتقاد داشت اندیشه‌های دینی، باید بر مبنای علوم تجربی و دانش زمان، مورد دخل و تصرف قرار گیرند و برخی از مفاهیم و معانی دینی کنار گذاشته شوند. او مبدع نوعی «پروتستانتیسم اسلامی» بود. طالب اُف در کتاب مسالک‌المحسنین خود می‌نویسد: «احکام شرعی ما برای هزار سال قبل خوب و بجا درست گردید، ولی در عصر ما باید سی هزار نکتهٔ جدید بر آن بیفزاییم و آن را از پایه دگرگون سازیم».(۲)

همین پژوهشگر در جای دیگری به تجدید نظرخواهی طالبوف در مفاهیم دینی بر مبنای عقل و فهم جزوی بشری اشاره کرده می‌نویسد:

او مدّعی دخل و تصرّف در احکام شرعی و مفاهیم دینی بر مبنای عقل و فهم جزوی بشری بود و دلیل این کار را نیز «همرنگ کردن دین با زمان» می‌دانست. درواقع او سلف همهٔ پروتستانتیست‌های اسلامی و جریانات التقاطی‌ای است که به انحاء و اشکال مختلف، خواهان تفسیر اومانیستی مفاهیم دین بر مبنای ایدئولوژی دنیوی بوده و هستند.(۳)

بنابراین عناصر به ظاهر دینی جریان روشنفکری، با عناصر لاییک و غیردینی آن در اهداف و غایات حرکت خود، همسو و همراه بوده‌اند.

«جریان روشنفکری ایران از زمان پیدایی خود در عهد فتحعلیشاه تا امروز، سه دورهٔ متمایز تاریخی را گذرانده و گرایشهای فرقه‌ای و ایدئولوژیک متفاوتی پیدا کرده است (گرایشهایی که در پیروی و تبعیت از ایدئولوژیهای مختلف مارکسیستی، ناسیونالیستی، لیبرالیستی و . . . پدید آمده‌اند) امّا آنچه که در این

۱- مکتوبات کمال‌الدوله، میرزا فتحعلی آخوندزاده، مقدمه کتاب، صفحه ۴.

۲- تحولات فکری و اجتماعی، محمدرضا فشاهی، صفحه ۳۴۴.

۳- همان، صفحه ۴۲۳.

خصوص مهم و قابل تأمل به نظر می‌رسد این است که:

روشنفکری در کلیّت خود، با وجود دو شاخه فرعی (غیرمذهبی و به اصطلاح مذهبی) و گرایشهای مختلف فرقه‌ای و ایدئولوژیکی که در ذیل دو شاخه پدید آمده‌اند، پدیده‌ای اساساً و ماهیتاً غرب‌زده، اومانیست مدرنیست و بالذات غیردینی است که در تمامی ادوار حیات خود، در مسیر مبادی غایات غرب‌گرایانه حرکت کرده است . . . از این رو، به روشنی معلوم است که روشنفکران صدر مشروطه و نسلهای بعدی، به‌گونه‌ای صریح و علنی، خود را مدافع، مبلّغ، طرفدار و مروّج مدرنیسم و غرب‌گرایی و اومانیسم می‌دانسته‌اند. درواقع، در تاریخ حیات جریان روشنفکری، منورالفکران به اصطلاح مذهبی چون: عبدالرحیم طالبوف، شریعت سنگلجی، جریان سوسیالیست خداپرست و صور مختلف پروتستانتیست‌های اسلامی و جریانات التقاطی (التقاط مابین روشنفکری به عنوان باطن و برخی شعائر دینی به عنوان ظاهر) نقشی اساسی و مهم در ترویج اومانیسم، غرب‌زدگی و مدرنیسم داشته‌اند؛ نقشی که اگر مهم‌تر از نقش شاخه لاییک جریان روشنفکری نبوده، حداقل به اندازهٔ آن بوده است».(۱)

در این جا، سزاوار است بر بلندای روح و بینش شهید شیخ فضل‌الله نوری درود فرستاد که پس از تظاهرهای طالبوف و نوشته‌های متظاهرانه‌اش، باطن کفرآمیز او را دید.

با آن که او چنان امتیازی به مذهب می‌دهد، کتابهایش وسیلهٔ شیخ فضل‌الله نوری . . . تحریم و خود طالب اف، تکفیر گردید.(۲)

محافل و طرفداران غرب و روشنفکران غرب‌زده، تلاش می‌کردند مخالفت علما را محدود به روحانیون قشری و مرتجع نمایند و این مخالفت را درکنار مخالفت برخی از سران قاجار قرار داده و این همسویی و همسنخی را دلیل نادرست بودن تشخیص علما قلمداد کنند. به دو اظهار نظر در این زمینه توجه می‌کنیم.

طبیعی است که نوشته‌های طالبوف اعتراضهایی نیز برمی‌انگیخت. به گفتهٔ خودش: ناصرالدین شاه کتاب احمد را به حاج میرزا حسن آشتیانی مجتهد معتبر داد و گفت:

۱- تأملاتی دربارهٔ روشنفکری در ایران، شهریار زرشناس، صفحات ۵۷ و ۵۸.

۲- تشیّع و مشروطیت در ایران، عبدالهادی حائری، صفحه ۵۱.

«ببین این کافر بی‌دین همهٔ ایران را تمسخر کرده است».[۱]
کتاب «مسالک‌المحسنین» در زمان انتشار خود از دو سو مورد نظر قرار گرفت: آزادی‌طلبان و ترقی‌خواهان از آن استقبال کردند و مستبدان و ملّاهای قشری و مرتجع بر آن خشم گرفتند، خواندنش را ممنوع و نویسنده‌اش را تکفیر کردند. محتوای کتاب بخوبی علّت آن «استقبال» و این «خشم» را بیان می‌کند.

مقدمه‌نویس و شارح اثر طالبوف در اظهارنظر فوق براستی محتوای کتاب را علت استقبال روشنفکران و خشم علما دانسته است که ما در حد بضاعت به برخی از این محتوا قبلاً اشاره داشتیم و در این بخش به محتوای آثار او درباره اسلام و روحانیت پرداخته‌ایم تا علت استقبال روشنفکران و خشم علما روشن شود؛ ولی مبداء و منشأ خشم علما با مستبدین و سران قاجار کاملاً متفاوت است که در این زمینه برخی مورّخان و نویسندگان منصفانه قضاوت نکرده‌اند.

طالبوف در محاورهٔ خودساخته و رویایی با یک عالم ـ کم بضاعت در اسلام و بی‌شناخت نسبت به پیشرفتهای مادّی ـ درباره احکام اسلامی چنین می‌گوید:

گفت مگر احکام شرعی ما حقوق و حدود را مشخص نکرده؟
گفتم چرا برای هزار سال قبل بسیار خوب و بجا درست کرده، بهترین قوانین تمدن و شرایع ادیان دنیا بوده و هست. ولی به عصر ما که هیچ، نسبت به صد سال قبل ندارد. باید سی هزار مسأله جدید بر او بیفزاییم تا ادارهٔ امروزی را کافی باشد. واضح است احکام هر عصر متعلّق به زندگانی معاصرین، و در طبق سهولت معیشت آنها وضع شده. آنچه در عصر خلفای عباسی لازم بود در این عصر ترقی از حیز انتفاع افتاده، آنها را باید همان‌طور بگذاریم و متمم آنها را، آنچه امروز لازم است، وضع نماییم.
آقا برآشفت، گفت یعنی می‌خواهید که در احکام شرع تحریف بکنیم؟ یا اختراع و بدعت بگذاریم و کافر بشویم؟!
عرض کردم، حاشا، ما نه به شریعت خود دست می‌زنیم و نه چیزی بر وی می‌افزاییم. مسائلی که جز حکم قرآن است، و آنها را بیشتر در تعداد بشر برای سهولت عصر خود وضع نموده، و از کثرت کار و امتداد هزاران سال و تغییر زمان،

۱- نهضتهای فکری ایرانیان در دوره قاجار، عبدالرفیع حقیقت، صفحه ۶۴۲

پیر و علیل و خسته شده، آسوده می‌گذاریم و احکام جدیده و مقتضیه را به کار کردن واداریم. اخلاف ما می‌آیند در طبق اقتضای عصر خود احکام بی‌وجه موضوعی ما را آسوده در مخزن می‌چینند و می‌گذارند و از آن خودشان را وضع و اجرا می‌نمایند.

بدیهی است که عالم حادث است و کل حادث متغیر اگر ما آنچه هزار سال قبل متعلق به حادث و متغیر بود قدیم بدانیم و مصون از تغییر یا حدوث بشماریم سند بین جهل ما می‌شود و اثبات فساد عقیده ما را می‌کند. قدمت فقط مخصوص یک وجود واجب قدیم و کلام او که قرآن مبین است می‌باشد، باقی از افعال و اقوال همه متغیر و حادث است.(۱)

طالبوف در داستان خودساخته، علوم قرآنی را «السنه اموات» شمرده و آن را بدون فایده، معرفی می‌نمیاد.

از آقا رضا (سمبل یک عالم اسلامی) که مردی فاضل است پرسیدم: تازه چه دارید؟ گفت: جامع‌المعقول و المفتول نزد شما نشسته (منظور احمد سمبل یک فرنگی مآب لیبرال)، من چه می‌دانم و چه داشته باشم؟ گفتم: چرا فروتنی و شکسته نفسی می‌کنی؟ ده هزار جلد کتاب داری، دفینهٔ معلومات شما به ده نفر عالِم کافی است. گفت: نه خیر، آنچه من و امثال من می‌دانیم السنهٔ الموات است، یا معلوماتی که از حیز انتفاع افتاده و جزو افسانه شده، آنچه احمدآقا می‌داند امروز به کار خود و دیگران می‌خورد. همهٔ دنیا محتاج آن معلومات است و هرچه ما می‌دانیم در روی کاغذ ملّت دیگر باید بنویسیم و یا عینک فرنگی باید بخوانیم، معلومات ما وقتی کافی بود که احتیاج مردم این‌قدر وسعت نداشته، مراودهٔ ملل با این تقریب خارج تصوّر بود . . . چه بگویم؟ بنده از معلومات خود منفعلم. آنچه می‌دانم این است که هیچ نمی‌دانم.(۲)

به زعم طالبوف، وسعت احتیاجات مردم، مراودهٔ ملتها با یکدیگر، نیاز به صنایع فرنگیها و ... دلیل قاطع و منطقی برای عدم نیاز به علوم اسلامی و قرآنی و هدایت و تهذیب بشر در سایهٔ

۱- مسالک‌المحسنین، صفحات ۹۴ و ۹۵.

۲- اندیشه‌های طالبوف تبریزی، فریدون آدمیّت، صفحه ۷۹.

احکام الهی و اخلاق و معنویت دین است که علما و روحانیون تنها پاسدار و انتقال‌دهندهٔ این علوم هستند!! و آنچه احمد می‌داند به دلیل مطابقت با تمدن غربی، کافی است و دیگری احتیاجی به معارف و علوم باصطلاح قدیمی نیست!

طالبوف در جای دیگری اهانت خود را جسارت‌آمیزتر، تکرار می‌کند:

عواید و قواعد هزاران سال قبل به اقتضای امروز ما، نسبت بینا و کور و ظلمت و نور است.(۱)

هزار سال گمراه . . . جهالت بودیم و حالا اگر از علم تقلید کنیم چه زیانی به جهل ما وارد می‌سازد.(۲)

در بیان انواع حکومتها و سلطنتها، مسأله را به معصوم تسرّی داده و می‌نویسد:

اگر پادشاه مطلق، شخصاً معصوم باشد باز متملّقین بی‌دین گمراهش می‌کنند. اسرار دولتی دست‌انداز اراذل گردد، توسط متنفذین مغرض مبسوط شود، استعداد طبیعی و استحقاق تحصیل رجال به وبال افتد.(۳)

معلوم نیست «معصوم» و «عصمت» در نظر طالبوف چیست و متکی به چه شرایطی از علم و آگاهی و استفاده از نظرات و تخصصهاست، که چنین اظهارات موهومی را مطرح می‌نماید.

طالبوف، در داستان خودساخته، از میهمان خود سؤالهایی را درباره وضعیت ایران می‌کند و آنچه نظر خود اوست از زبان میهمان بیان می‌نماید:

از حکام پرسیدم، گفت ظالمند، جبارند، رشوه‌خورند. از میرزاها سخن به میان آوردم، گفت کرهٔ میم و دایرهٔ نون را خوب می‌کشند اما هندسه نمی‌دانند، علم حساب نخوانده‌اند، مرده‌شوی جزر و مد آنها را ببرد. از طلاب مدرسه پرسیدم، گفت یغما خوب شناخته. از علما سؤال نمودم، گفت: آنها که در عتبات هستند حرص و آزندارند، از تجملات بی‌نیازند و از خورش کبک و دراج قانع به پنیر و پیاز؛ آنها پدران روحانی ما باشند و چون جانشین ائمه مفترض‌الطاعه هستند(!!) امّا اکثر آنان که در ایران هستند ملاکند، محتکرند، آشوب را دوست دارند، غوغای رجاله را می‌پسندند، و صدای نعلین را می‌پرستند، از سی تا پنجاه هزار تومان دخل

۱- همان.

۲- همان، صفحه ۵۸.

۳- مسائل‌الحیات، صفحه ۱۹۸.

املاک سالانه دارند(!!).[۱]

حقیقتاً هتک حرمت انجام شده، مستوجب اعتبار حکم کفریّات و ارتداد نویسنده هست یا نه؟ روحانیت که همواره به خاطر ساده‌زیستی و پرهیز از تشریفات محبوب ملّت بوده و علّت قوام و دوام آنان مردمداری و چون مردم‌زیستی آنان است، مستوجب این گونه اهانت هستند؟ اگرچند روحانی‌نما، جواز چنین تهمت و افترای بزرگی است پس وجود دانشمندان و غرب‌گرایان و منوّرالفکران فاسد هم جواز تخطئه و بی‌فایده بودن علم و تمدّن و پیشرفت و نیاز به اندیشمندان و متفکّران باید باشد؟ آیا چنین است؟! دایره اتهام طالبوف فراتر از این نیز رفته است.

او حکمای اسلامی گذشته، علی‌الخصوص امثال میرداماد و غزالی را به باد انتقاد و ناسزا می‌گیرد و از «فرهنگ فلسفی اسلام» اظهار تنفّر می‌نماید. میرداماد را «مادر عروس» می‌خواند که نصف ایران را بر باد داده است ... خاصّه در مقایسهٔ فلسفه جدید اروپا با حکمت ایرانی، آثار و عقاید علمای معقول اهل اسلام را یکسره تخطئه می‌کند.[۲]

طالبوف که احکام و مقررات اسلام را مربوط به هزار سال قبل می‌داند و بدون آگاهی از راز و رمز آنها و اعتقاد به عمق و کارکرد ضوابط الهی، آن را محکوم و غیرمفید می‌داند، متأسفانه در دام وسوسه‌های غرب گرفتار آمده و در یک برخورد دوگانه و متناقض به تمجید دوران ایران باستان و تعلیمات زردشت می‌پردازد! و معلوم نمی‌کند چطور آیینی که قدمت آن بسیار بیشتر از اسلام و دایره تعلیماتش ابتدایی و ناقص است، می‌تواند در عصر تمدن و پیشرفتهای علمی و صنعتی بشر، مفید و قابل عمل باشد؟!

او در کتاب مسالک‌المحسنین از صفحه ۱۱۴ تا ۱۳۹ یعنی نزدیک به ۲۵ صفحه در خصوص نزول ملک شموئیل به کمبیز دوم پادشاه ایران برای ترویج آیین زردشت و اخذ لوحهای هشتگانهٔ تعلیمات زردشت اختصاص داده است!! و این در حالی است که در همان کتاب در صفحات ۱۶۶ به بعد مجدداً به روحانیون اسلام حمله کرد. آنان را افراد متجاوز به حقوق مردم و سوء استفاده از اراضی موات و مجهول‌المالک متهم می‌کند که حتی پادشاهان هم از پس آنها

۱- همان، صفحه ۱۴۵.

۲- سیر تفکر معاصر، محمد مددپور، کتاب پنجم، صفحه ۲۰.

برنمی‌آیند!! او با تمجید از دورهٔ قبل از اسلام، در یک قضاوت گستاخانه، همسو با دیگر همپالکیهای خود، پذیرش اسلام توسط ایرانیان را برخلاف تمامی شواهد و علائق ملّت ایران، اجباری و در سایه شمشیر می‌خواند و احکام اسلام را موجب زحمت دانسته است و ورود باصطلاح به دورهٔ غرب‌زدگی را خروج از این دورهٔ عرب‌زدگی! می‌داند.

اوّل اساس پاکی و طهارت اطمینان دل بود (!!) حالا وسواس و تردید عدد وجبهای مشخص کُر و ترتیبات تغسیل. طلا پاکی و ناپاکی، چون کفر و اسلام، در گفتار است و نه در کردار. همهٔ عواید ما معرب گشته و از میان رفته و معدوم شده الان قدم به دورهٔ مفرنگی گذاشته‌ایم.

دورهٔ معربی ما اجباری و با ضرب شمشیر بود ولی مفرنگی ما مختاری و برای پول. آیین قدیم ایرانیان وطندوستی و سلطانپرستی بود حالا وطنفروشی و خیانت پادشاه است.(۱)

طالبوف معلوم نمی‌کند که با چه شاهد و اسناد تاریخی، مسلمان شدن ایرانیان با این عمق و علاقه را، ضرب شمشیر و اجبار معرفی می‌کند. خیلی از اقوام دیگر بودند که به زور شمشیر ایران را فتح کردند، ولی در درون ملت مضمحل شده و یا بیرون انداخته شدند. او با برداشت ناصحیح از احکام اسلامی، آن را معادل وسواس گرفته است در حالی که دقیقاً مسأله برعکس است و اسلام بشدّت با وسواس مبارزه می‌کند و نحوه عملکرد بعضی از ما ربطی به آیین اسلام و احکام آن ندارد.

در هر حال، طالبوف در نوشته‌های خود، نتوانسته است ظاهرسازی را دقیقاً رعایت کند و باطنِ نامعتقد و التقاطی خود را بپوشاند.

او در صفحات ۲۸ و ۲۹ کتاب احمد، آتش‌پرست را از ملّت می‌داند و احترام و توقیر او را لازم می‌شمارد و حتی به تطهیر آنها پرداخته و برخلاف آن‌که احکام اسلام و روحانیت آن را با انواع کلمات زشت و اهانتها، توصیف و معرفی می‌کند، بدگفتن به آنها را جایز نمی‌شمرد. البته اسلام و مسلمانان را بنای بدگفتن نبوده و از آن نهی شده‌اند ولی طرح آن از سوی طالبوف، نهایت دو بام و یک هوا بودن و نفاق او را نشان می‌دهد.

هنگام غلبهٔ قوم اعراب که ایرانیان همه آتشپرست بودند [باکدام استناد تاریخی؟]

۱- مسالک‌المحسنین، صفحه ۱۷۵.

آنها قبول اسلام نکردند و ذلّت [دقت شود] دادن جزیه را متحمل نشدند . . . و با هزار زحمت هزار و سیصد سال است که عادات و رسوم مذهب خودشان را حفظ نموده‌اند. آنها اصلاً اولاد وطن ما هستند [دقت شود]، آنها را بدگفتن نشاید (لفظ کافر کافی است)، زیرا که بدگفتن در هیچ جا و به هیچ کس شایسته نباشد . . .(۱)

به نظر می‌رسد، همین مقدار برای اثبات عدم اعتقاد و باور قلبی طالبوف وگرفتار آمدن او در دام متفکران غرب به عنوان اومانیسم و جدایی دین از سیاست و اجتماع و تبلیغ ایران باستان برای گریز از اسلام و نسبت دادن عقب‌ماندگیها به اسلام آوردن ملّت و توجه به احکام الهی و روحانیت،کافی باشد. اگرچه او اکنون گرفتار عقوبت افکار وگفتار خود و نتایج آن است، ملّت بزرگ ایران و جوانان هوشیار، بطلان همهٔ آن اندیشه‌های ناپاک و تلاشهای دشمن شادکن را با استقرار نظام اسلامی و روح آزادی، استقلال و عدالت‌جویی و استکبارستیزی و پیشرفتهای بی‌نظیر علمی، صنعتی و اقتصادی کشور، به چشم خود و عیان می‌بینند و خود در این سرافرازی و عزّت سهیمند.

۱- کتاب احمد، صفحه ۲۸.

نقش روشنفکران
در تاریخ معاصر ایران

میرزا یوسف‌خان

مستشارالدوله

فصل اوّل

زندگینامه

میرزا یوسف‌خان، پسر حاجی میرزا کاظم مهاد مهینی، تاجر تبریزی، برادر میرزا جوادخان مستشارالدوله و عموی صادق مستشارالدوله است. تاریخ ولادت وی را ذکر کرده‌اند لیکن با توجه به تاریخ و سنّ درگذشت او (۱۳۱۳ هجری، ۷۳ سالگی)، می‌بایستی در سال ۱۲۴۰ هجری قمری متولد شده باشد.

در مورد تحصیلات وی نوشته‌اند که در تبریز، علوم ادبیات عرب را آموخته و تا حدودی به آموزش علوم شرعیه پرداخته است. میرزا یوسف‌خان، فعالیت اجتماعی خود را از سمت منشیگری در کنسول انگلیس در تبریز، آغاز می‌کند. بعد از چندی استعفا داده و به خدمت وزارت امور خارجه درمی‌آید. در سال ۱۲۷۰ هجری قمری (۱۸۵۳ م) به فرمان ناصرالدین شاه به سمت کارپردازی (قنسولی) حاجی ترخان روسیه مأمور شد و هشت سال در آن جا به سر بُرد. در سال ۱۲۷۸ هـ. ق به تهران احضار شد و پس از هفت ماه توقف در تهران مجدداً به سمت قبلی منصوب و راهی حاجی ترخان گردید. در سال ۱۲۷۹ هـ. ق به سمت شارژدافر (کاردار) ایران در پترزبورگ تعیین شد و در سال ۱۲۸۰ هـ. ق ژنرال کنسول ایران در تفلیس گردید و چهار سال در این شهر اقامت داشت. تفلیس در این هنگام محل اقامت اغلب روشنفکران ایرانی و غرب‌زدگان روسی بود. در این مأموریت بود که میرزا یوسف‌خان با میرزا فتحعلی آخوندزاده آشنا و دوست گردید و تحت تأثیر افکار او قرار گرفت.[۱]

در اواخر سال ۱۲۸۳ هـ. ق به کارداری سفارت ایران در پاریس منصوب و از طریق استانبول ترکیه عازم فرانسه شد. در مدت سه سال اقامت خود در پاریس، چهار مرتبه به لندن رفت. در این مأموریت است که اولاً با میرزا ملکم‌خان ارمنی، دوستی و مجالست پیدا کرد و با او سر و سرّی

۱– نهضتهای فکری ایرانیان در دورهٔ قاجار، عبدالرفیع حقیقت، بخش سوم، صفحه ۵۶۹.

برقرار نمود[۱] و ثانیاً به عضویت در لژ فراماسونری «کلمانت امیتیه» درآمد.[۲]

در سال ۱۲۸۷ هـ. ق به تهران بازگشت و نظر آقا یمین‌السلطنه که درجهٔ سرتیپی داشت به جای او به سمت کارپردازی ایران در پاریس رفت. میرزا یوسف در سال ۱۲۸۶، رساله‌ای به نام «کتابچهٔ بنفش» دربارهٔ تأسیس راه‌آهن سرتاسری ایران نوشت و به شاه داد. در این زمان میرزا حسینخان سپهسالار همه کارهٔ ناصرالدین شاه بود. بین میرزا یوسف‌خان و میرزا حسینخان دوستی برقرار بود تا این که در سال ۱۲۹۰ هـ. ق در پی کدورتی که بین این دو به وجود آمد، در حالت تبعید به خراسان رفت و در آن جا «کتابچهٔ راه‌آهن از تهران به خراسان» را نوشت و پس از چندی کارگزار خراسان گشت. پس از یک سال به تهران احضار شد. در سال ۱۲۹۹ هـ. ق، وقتی میرزا یحیی‌خان مشیرالدوله قزوینی به وزارت عدلیه رسید او را به معاونت ـ مستشاری ـ خود منصوب و لقب مستشارالدوله را به نام وی صادر کرد. با انتشار انتقاداتی علیه دستگاه دولت در روزنامه اختر چاپ اسلامبول و همچنین ارتباطی که میرزا یوسف با فراموشخانهٔ ملکم داشت، مورد اتهام قرار گرفت و از خدمت دولت عزل شد[۳] و به امر ناصرالدین شاه به زندان افتاد و پس از پنج ماه به شفاعت بعضی از دوستان از حبس خارج شده و خانه‌نشین شد، بعد از چندی به عنوان کارگزار آذربایجان راهی آن دیار گشت.



میرزا یوسف مستشارالدوله

۱- تاریخ بیداری ایرانیان، ناظم‌الاسلام کرمانی، جلد ۱، صفحه ۱۷۰.

۲- فراموشخانه و فراماسونری در ایران، اسماعیل رائین، جلد ۱، صفحه ۴۷۸.

۳- همان، صفحه ۴۷۹.

میرزا یوسف‌خان که در سال ۱۲۸۷ هـ. ق در هنگامی که در پاریس کاردار سفارت بود، افکار سیاسی خود را در رسالهٔ «یک کلمه» نوشت. این نوشته که انعکاس لیبرالیسم غربی در افکار مستشارالدوله بود به دست ناصرالدین شاه رسید و به همین علّت و سایر نوشتجات و عضویت در جامع آدمیّت مورد غضب قرار گرفت و در قزوین زندانی شد.

بعد از آزادی از قزوین به تهران آمد، لیکن در سال ۱۳۰۹ هـ. ق مجدداً دستگیر و به قزوین تبعید شد. بعد از آزادی، شیخ محسن‌خان مشیرالدوله[۱] برای او هزار تومان از دولت مخارج گرفت تا میرزا یوسف چشم خود را -که آب آورده بود- معالجه کند. وی در سال ۱۳۱۳ در سنّ ۷۳ سالگی درگذشت و بنا به وصیتش، در محوطهٔ شرقی قبرستان معروف به قبر آقا در جنوب تهران دفن گردید.

۱- حاجی شیخ محسن خان معین‌الممالک ملقب به مشیرالدوله در سال ۱۲۳۴ هـ. در تبریز متولد شد. پدرش حاجی شیخ کاظم اهل رشت بود و در تبریز تجارتخانهٔ بزرگی داشت. مادرش جیران خانم دختر حاجی سیدحسین تاجر معروف آذربایجان به شمار می‌رفت. حاجی شیخ کاظم با میرزا تقی‌خان امیرکبیر دوستی ممتد داشت. محسن‌خان مشیرالدوله، سفیر ایران در دربار باب عالی در اسلامبول بود و مدت ۱۲ سال عضویت لژ فراماسونری گراند اوریانت در عثمانی را داشت. وی بعد از بازگشت به ایران عضو فراموشخانه میرزا ملکم خان شد و هنگامی که به همراه میسیون امیر نظام گروسی به سفارت پاریس و لندن رفت به عضویت لژ فراماسونری گراند اوریان فرانسه درآمد. فراموشخانه و فراماسونری در ایران، اسماعیل رایین، جلد ۱، صفحات ۴۲۷-۴۴۶.

فصل دوم

شخصیّت و افکار
میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله

شخصیت سیاسی و اجتماعی میرزا یوسف‌خان و افکار او تحت تأثیر مستقیم دو مؤلّفه شکل گرفت. اوّلین عامل فریفتگی وی به پیشرفتها و ظواهر کشورهای غربی است و عامل دوم، حشر و نشر و دوستی با روشنفکران غرب‌زده و دین‌ستیز می‌باشد که به بررسی هریک از این دو عامل و تأثیرش در افکار میرزا یوسف خان می‌پردازیم.

ردیابی شخصیّت میرزا یوسف‌خان در لیبرالیسم غربی

نخستین آشنایی میرزا یوسف‌خان با مبانی سیاسی و فکری غرب، در زمانی است که در سمت منشی کنسولگری انگلیس در تبریز خدمت می‌کرد و به طور طبیعی در سنینی قرار داشت که به علّت ناآشنایی با مسائل اجتماعی و مبانی اسلامی، بشدّت تحت تأثیر قرار می‌گرفت.

«در ردیابی فرهنگ سیاسی او باید گفت که نخستین آشنایی او با علم سیاست مغرب‌زمین در زمانی بود که به سمت منشی کنسولگری انگلیس در تبریز خدمت می‌کرد و در همان جا بود که با کتابهای لیبرالیستهای انگلیسی آشنا شد».[1]

مأموریت میرزا یوسف‌خان در تفلیس، که در آن زمان مرکزی برای تجمع آزادیخواهان غرب‌گرا بود، تأثیرپذیری وی را از اندیشهٔ غربی شدّت بخشید و شاکلهٔ شخصیت او را بر مدار آموزه‌های غربی محکم‌تر نمود.

«مقام سیاسی مستشارالدوله به عنوان ژنرال کنسول در تفلیس (۱۲۸۰-۱۲۸۳) که مرکز نهضت ترجمهٔ فرهنگ جدید غرب و محل تجمع و ظهور صور مختلف

۱- نهضت مشروطیت ایران، مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، جلد اوّل، صفحه ۱۵۵.

اندیشه‌های نیهلیستی انقلاب مسیحی و آنارشیستی روسیه محسوب می‌شد، به همراه سیر و سفر در مسکو و پترزبورگ فرصت بیشتری به او داد تا آموزشهای تجربی لیبرالیسم انگلیسی مطرح در کنسولگری را با مظاهر تمدن جدید در روسیه بیامیزد و مبانی نظری خود را تکوین بخشد».[۱]

«بعدها، چندین سال اقامت در پترزبورگ و تفلیس یعنی مراکز آزادیخواهی و آزادیخواهان روس، تحوّل بزرگی در افکارش به وجود آورد. در روسیه با افکار سوسیالیستها و نیز در فرانسه با افکار و آثار سوسیالیستهای فرانسه مثل «شارل‌نویسی» و «پرودون» و «سن‌سیمون» آشنا شد».[۲]

مدّت اقامت وی در فرانسه و سفرهایی که به لندن (انگلیس) داشت، افکار و اندیشه‌های او را در لیبرالیسم غربی راسخ نمود به طوری که به عضویت «فراماسونری» درمی‌آید. و واضح است که حزب مخفی فراماسونری چه شرایطی برای عضویت دارد و چه سنخ افرادی را به عضویت می‌پذیرد. درواقع این جمعیتِ مروّج افکار و اندیشه‌های لیبرالیسم غربی، به طور گزینشی و طی مراحل متعدّدی، افراد شاخص و مؤثر در کشورهای خود را پذیرش می‌نمایند تا برای مقاصد سیاسی و اجتماعی مورد نظر از آنها بهره‌برداری کنند. در همین دوران است که با میرزا ملکم خان و آخوندزاده ارتباط پیدا می‌کند و حشر و نشر با آنها، وی را در اعتقاد به غرب راسختر می‌نماید که به این مسأله در جای خود خواهیم پرداخت.

«بیشترین تغذیهٔ سیاسی او از مکتب اصالت فردِ فرانسوی و خردگرایی وابسته به آن بود. ملاقاتهای مکرّر او با ملکم‌خان و مطالعهٔ کتب متفکّران انقلابی فرانسه مثل روسو و ولتر و منتسکیو و کتابهای دیگر و قوانین اساسی «مجلس مؤسسان» و کنوانسیون انقلابی فرانسه و اعلامیهٔ حقوق بشر در ساخت اندیشهٔ او تأثیر بسزایی گذارد و ثمرهٔ آنها کتاب یک کلمه اوست».[۳]

بنابراین، کتاب «یک کلمه» که لُبِّ اندیشه و شخصیت فکری و سیاسی مستشارالدوله محسوب می‌شود، محصول فریفتگی وی از فرهنگ و ترقّیات غربی است. ناظم‌الاسلام کرمانی در این باره می‌نویسد:

۱- سیر تفکر معاصر، محمد مددپور، کتاب پنجم، صفحه ۸۹.
۲- نهضت مشروطیت ایران، مؤسسه تاریخ معاصر ایران، جلد اوّل، صفحه ۱۵۶.
۳- همان.

«در مأموریت پاریس انتظام و آبادی و ثروت ملّی و فرهنگ و هنر اروپا را دید و بر شور و حرارت قبلی او نسبت به ایران افزوده شد و چون سبب ترقیات فرانسه و تنزلات ایران را از ملکم پرسید او چنین گفت: بنیان و اصول نظم فرانسه یک کلمه است و همه ترقیات همان یک کلمه و آن یک کلمه که جامع انتظامات و ترقیات فرانسه در آن مندرج است کتاب قانون است».(۱)

میرزا یوسف خان، خود در مقدمه کتاب مذکور می‌نویسد:

«در مدت اقامت خود در پاریس چهار دفعه به عزم سیاحت به لندن رفتم و در این مدت می‌دیدم که در فرانسه و انگلیس انتظام لشکر و آزادی عامّه صد آن قدر است که در مملکت سابق‌الذکر (روسیه) دیده بودم».(۲)

دلدادگی میرزا یوسف‌خان به ترقیات و انتظامات و آزادی غرب و در یک کلمه «لیبرالیسم غربی» در جملات وی کاملاً نمایان است. شالودهٔ فکری که در روسیه و تفلیس در او شکل گرفته بود، در فرانسه و مسافرتهایش به انگلیس، قوام یافت و از او یک شخصیت به تمام معنا فرنگی و باب فرهنگ غرب ساخت.

شکل‌گیری شخصیّت میرزا یوسف‌خان در حشر و نشر با مجذوبان فرهنگ غرب

از عوامل مهم دیگری که در شخصیّت مستشارالدوله تأثیر زیادی داشت، حشر و نشر او با روشنفکرانی بود که همچون خود او، مجذوب و مرعوب فرهنگ و تفکّر غربی و ترقیات آن سامان شده بودند. میرزا ملکم‌خان، میرزا حسینخان سپهسالار و آخوندزاده از جملهٔ این دوستان محسوب می‌شوند.

مستشارالدوله از همفکران میرزا حسین خان سپهسالار و با میرزا ملکم خان هم‌مسلک و دوست بود و مجالست سرّی و علنی داشته است.(۳)

با میرزا فتحعلی آخوندزاده آشنایی و مکاتبه داشته است و از این مرد کسب فیض[!!] می‌کرده است(۴) و در مواردی پشتیبان وی بوده و مکاتبات زیادی با

۱- از صبا تا نیما، آرین‌پور، صفحه ۲۸۲.

۲- نهضت مشروطیت ایران، جلد اوّل، صفحه ۱۵۶.

۳- از صبا تا نیما، آرین‌پور، صفحه ۲۸۲.

۴- تاریخ بیداری ایرانیان، ناظم‌الاسلام کرمانی، صفحه ۱۷۹.

آخوندزاده دارد.[۱] گویی در فکر و اندیشه، این دو بر یکدیگر تأثیر متقابل داشته‌اند با این تفاوت که در بعضی از مسایل جدایی کامل دین از مسائل سیاسی و اجتماعی بین این دو اختلافهایی هست.[۲]

در بسیاری امور آخوندزاده عقل و دین او را دزیده است.[۳]

مجالست سرّی و علنی و مکاتبات یوسف‌خان با میرزاملکم و آخوندزاده و سپهسالار، علی‌رغم برخی اختلافها، در شکل‌گیری افکار او تأثیر زیادی داشت. از جمله آن که وی نیز همچون ملکم‌خان، به تلفیق و انطباق مبانی تفکّر غربی با اصول اسلام، برای ایجاد پذیرش در مردم، معتقد شد و در نگاشتن کتاب «یک کلمه» آن را مدّ نظر قرار داده و در جای جای آن با ذکر آیات و روایات تلاش می‌کند که اسلام را موافق با آنچه در غرب گذشته است، نشان بدهد. حتیٰ در نگاشتن «یک کلمه» که اقتباس از قانون اساسی فرانسه است، تحت تأثیر نظرات ملکم‌خان قرار گرفته است، در جملات ناظم‌الاسلام کرمانی که در بالا به آن اشاره داشتیم، پرسش او از ملکم‌خان و پاسخ ملکم را ذکر نمودیم.

ملاقاتهای مکرّر او با ملکم‌خان و . . . در ساخت اندیشه او تأثیر بسزایی گذارد و ثمره آنها کتاب یک کلمه اوست.[۴]

اگر در نظر بیاوریم که ملکم‌خان بعد از رانده شدن از ایران و تعطیل فراموشخانه، در غربت، روزنامهٔ «قانون» را راه‌اندازی کرد، به تأثیرگذاری و هماهنگی بین این دو بیشتر پی خواهیم برد. همکاری میرزا یوسف‌خان با سپهسالار در روزنامه عدلیه، که برای توجیه مقررات و اصلاحات مطابق با ساخت دادگستری غرب در ایران و جایگزینی آن به جای محاکم شرعی منتشر می‌شد، گویای همفکری آن دوست. میرزا یوسف‌خان از این روزنامه برای نشر عقاید خویش استفاده می‌کرد. در بحثهای بعدی به برخی از این ارتباطات و تأثیرگذاریها، اشاره خواهد شد.

کتاب «یک کلمه»، ملاک اندیشه‌های میرزا یوسف‌خان

کتاب «یک کلمه» مشهورترین اثر میرزا یوسف‌خان، ملاک و میزان خوبی برای ارزیابی

۱- الفبای جدید و مکتوبات آخوندزاده.

۲- نهضت مشروطیت ایران، جلد اوّل، صفحه ۱۶۰.

۳- همان، صفحه ۱۵۹.

۴- تحولات فکری و اجتماعی در جامعهٔ فئودالی ایران، محمدرضا فشاهی، صفحه ۴۲۹.

اندیشه‌های اوست. این رساله، حاصل مطالعه در فکر و اندیشه و فرهنگ غرب بود که آن را در سال ۱۲۷۸ ه. ق در پاریس نوشت و مقصود او از یک کلمه «قانون» است. بعضی هم آن را تراوش در ضمیر او دانسته‌اند.(۱)

نویسنده روزی در خواب هاتفی غیبی را می‌بیند. از او رمز موفقیت کشورهای مغرب‌زمین (اروپا) را سؤال می‌کند. هاتف غیبی در جواب وی، تمام پیشرفتهای غرب را در یک کلمه می‌داند که آن یک کلمه قانون نام دارد. نویسنده سپس شرح می‌دهد که پس از بیدار شدن نزد یکی از دوستان خود که از تاریخ اسلام آگاهی کامل داشته می‌رود و از او چاره می‌جوید و پس از آن دست به تألیف این رساله می‌زند.

بنابراین درمی‌یابیم که مستشارالدوله، در این کتاب تلاش می‌کند تا با «قانون» که به نظر او رمز تمام ترقیات غرب است و «اسلام» که اعتقاد و ایمان مردم است، پیوند برقرار سازد. او نیز همچون ملکم‌خان، دریافته بود که بدون بهره گیری از اسلام و بیان افکار و اندیشه‌های غربی در لفافه‌ای از اسلام، نمی‌تواند آنها را مورد قبول و توجّه مردم قرار دهد. منبع اصلی یوسف خان در تألیف این رساله، همان قوانین اساسی فرانسه مصوب ۱۷۹۱ و بیانیهٔ حقوق بشر مصوب ۱۷۸۹ است که در ۱۹ مادّه آن را خلاصه نموده که برخی مباحث اصلی آن عبارتند از:

۱ـ مساوات در محاکمات

۲ـ آزادی فردی

۳ـ آزادی قلم

۴ـ آزادی مجامع و احزاب

۵ـ آزادی سیاسی

۶ـ آزادی شغل و کسب و کار

۷ـ حقّ مردم در حکومت

۸ـ تفکیک قوا

۹ـ تأسیس مدارس

۱۰ـ مسؤولیت مأموران دولتی

۱- تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، مهدی ملک‌زاده، کتاب اوّل، صفحه ۱۷۸.

مستشارالدوله، در پایان هر فصل، تعدادی از آیات و روایات اسلامی را می‌آورد و آنها را با این قوانین مطابقت می‌دهد و نتیجه می‌گیرد که قانون اساسی فرانسه، کاملاً مطابق با قوانین شریعت اسلامی است! به خاطر همین مطلب، ابتدا بر کتاب خود نام «روح‌الاسلام» نهاده بود که البته اقتباس از نام «روح‌القوانین» منتسکیو، متفکّر غربی است! خود او در این باره می‌گوید:

در این کتاب به جمیع اسباب ترقی و سیویلیزاسیون (تمدن) از قرآن مجید و احادیث صحیح، آیات و براهین پیدا کرده‌ام که دیگر نگویند فلان چیز مخالف آیین اسلام یا آیین اسلام مانع ترقی و سیویلیزاسیون است.(۱)

امّا مستشارالدوله این «روح‌الاسلام» اوّلیه و «یک کلمه» ثانویه را منحصر به «قوانین عقلی موضوعه عرضیه‌ای که می‌بایست فقط متضمّن مصالح دنیویه را شامل باشد زیرا امور دینیه را کتاب مخصوص دیگر است» می‌دانست و به این ترتیب؛ ضمن انطباق قانون فرانسه، اصول اسلامی، جدایی این دو از یکدیگر را هم اعلام می‌دارد. درست همین روش را میرزا ملکم‌خان داشت.

عبدالهادی حائری معتقد است: این گونه برخورد مستشارالدوله را که قصد ایجاد هماهنگی بین قواعد اسلامی و ارزشهای اروپایی را داشته، جدّی نبوده و خود آنان نیز می‌دانسته‌اند که این دو مطلب یعنی اسلام و اصول مشروطهٔ غربی و قوانین جاری کشورهای اروپایی، باهم تفاوت دارند؛ لیکن از آن جاکه می‌دانسته مردم کشور ایران برای دریافت و هضم مطالبی که رنگ و بوی اسلامی داشته باشد، آمادگی بیشتری دارند، لذا کوشیده تا اندیشه‌های غرب را با آیات و احادیث بیاراید تا همان گونه که در نامهٔ خود به آخوندزاده (مورخ ۱۲۸۶ هـ. ق ۱۸۹٦ م.) اشاره می‌کند «کسی نگوید که فلان چیز مخالف آیین اسلام یا آیین اسلام مانع ترقی و سیویلیزاسیون است».(۲) آخوندزاده، در نامه‌های خود به مستشارالدوله، مغایرت قوانین غرب را با قوانین اسلام گوشزد می‌کند. البته او در این نامه‌ها، قوانین فرانسه را برتر از قوانین اسلام معرفی می‌کند و این طور القاء می‌نماید که قوانین اسلامی غیرمترقّی و خشن است.(۳)

میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله در تاریخ نشر آزادی در ایران مقام ارجمندی دارد. او اصول افکار سیاسی خود را در رسالهٔ «یک کلمه» که به سال ۱۲۸۷ هجری در

۱- الفبای جدید و مکتوبات، نامه مستشارالدوله به میرزا فتحعلی آخوندزاده، صفحه ۱۵۵.

۲- تشیّع و مشروطیت در ایران و نقش ایرانیان مقیم عراق، عبدالهادی حائری.

۳- اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، فریدون آدمیّت، صفحات ۱۵۵ و ۱۵۷.

پاریس نوشته، بیان کرده است. رسالۀ یک کلمه یکی از نخستین آثار آزادیخواهان ایران به شمار می‌رود و در تحریک احساسات و بیدار کردن مردم در آن زمان نفوذ زیاد داشته است و در سال ۱۳۲۳ هجری که «انجمن مخفی» تشکیل گردید، این کتاب راهنمای سیاسی آن انجمن بود. این رساله اقتباس از اصول قانون اساسی فرانسه است و مؤلف خواسته است آن اصول را با مبانی دین اسلام تطبیق دهد و برای رسیدن به این منظور به آیات و اخبار و احادیث و گفته‌های علمای بزرگ اسلامی استشهاد کرده است».(۱)

فریدون آدمیّت، که با حمایت و پشتیبانی رژیم پهلوی به طور رسمی نشر افکار و اندیشۀ روشنفکران غرب‌زده را به عهده داشت، در همین زمینه می‌نویسد:

رسالۀ یک کلمه اقتباس از اصول قانون اساسی فرانسه است. مستشارالدوله با توجه به افکار عامّه و مقتضیات زمان کوشش کرد، آن اصول را با مبانی شرع اسلامی تطبیق دهد. از این رو در تأیید اصول مزبور از آیه‌های قرآن و احادیث و اخبار و گفته‌های علمای بزرگ اسلام شواهدی آورده و در این کار مهارت قلمی خاص به خرج داده است. میرزا ملکم خان نیز در نگارش رسالۀ «صراط المستقیم» از شیوۀ استدلال میرزا یوسف خان پیروی کرده است.(۲)

روشی که مستشارالدوله در تدوین این رساله به‌کار برده و ملکم نیز همان روش را داشته است، امری نیست که از اندیشۀ آن دو تراوش نموده باشد؛ بلکه این روش، راهی است که فراماسونری در پیش پای اعضاء خود می‌گذارده است. «فراماسونری» مجمعی است سرّی که در آن اعضاء می‌بایست فارغ از مرزبندیهای دینی و مسلکی، باهم پیوند داشته باشند! فراموشخانه که به تقلید از فراماسونری و با حال و هوا و مقتضیات آن زمانِ ایران تأسیس شد، همین مرام را سرلوحۀ رفتار خود قرار داد. علاوه بر آن، ترویج آداب و رسوم غربی و تجدید ساختار سیاسی و اقتصادی برطبق نمونه‌های اروپایی نیز از اهداف تأسیس فراموشخانه در ایران بود.

چنین می‌نماید که فراموشخانه بر آن بود تا هسته‌ای از مردان برجسته تشکیل دهد و توسط آنها طرحهای اصلاحی بعدی ملکم‌خان را که تجدید سازمان سیاسی و

۱- نهضتهای فکری ایرانیان در دورۀ قاجار، عبدالرفیع حقیقت، بخش سوم، صفحه ۵۷۲.

۲- فکر آزادی و مقدمۀ نهضت مشروطیت، فریدون آدمیت، صفحه ۱۸۶.

اقتصادی کشور برطبق نمونه‌های اروپایی بود نشر و اجرا کند.[۱]

بلنت، سیاستمدار انگلیسی از قول میرزا ملکم‌خان می‌نویسد:

من خود ارمنی‌زاده‌ای مسیحی هستم، ولی میان مسلمین پرورش یافتم و وجهۀ نظرم اسلامی است . . . در اروپا که بودم سیستمهای اجتماعی و سیاسی و مذهبی مغرب را مطالعه کردم. با اصول مذاهب گوناگون دنیای نصرانی و همچنین تشکیلات سرّی و فراماسونری آشنا گردیدم. طرحی ریختم که عقل سیاست غرب را با خود دیانت مشرق به هم آمیزم! چنین دانستم که تغییر ایران به صورت اروپا کوشش بی‌فایده‌ای است. از این رو فکر و «ترقی مادّی» را در «لفافۀ دین» عرضه داشتم تا هموطنانم آن معانی را نیک دریابند.

برای تأکید بر مطلب فوق، می‌توان به همزمانی تدوین این رساله با عضویت مستشارالدوله در فراماسونری گراند‌اوریان و تحت تعلیم بودن وی اشاره نمود که در نوشته‌های وی تأثیر خود را گذارده است.

او وقتی نوشتن رساله را آغاز کرد که تحت نظر و تعلیمات استادان فراماسونری گراند‌اوریان قرار داشت. به همین نظر در این رساله جملاتی از قانونی اساسی فراماسونری نیز نقل کرده است.[۲]

میرزا یوسف‌خان در معنی نام رسالۀ خود «یک کلمه» می‌گوید:

یک کلمه‌ای که جمیع انتظامات فرنگستان در آن مندرج است کتاب قانون است که جمیع شرایط و انتظامات معمول‌بها که به امور دنیویّه تعلّق دارد در آن محرّر و مستور است و دولت و امّت معاً کفیل بقای آن است . . . شاه و گدا و رعیت و لشکری دربند آن مقیّد هستند و آحدی قدرت مخالفت با کتاب قانون ندارد». سپس توضیح می‌دهد که مقصود از قانون همانست که به فرانسه آن را «لوا»[۳] گویند و مشتمل بر چند کتاب است که هریک از آنها را «کود»[۴] نامند و بمنزلۀ کتاب شرع

۱- نقش روحانیت پیشرو در جنبش مشروطیت، حامد الگار، صفحه ۲۶۱.

۲- فراموشخانه و فراماسونری در ایران، اسماعیل رایین، جلد اوّل، صفحه ۴۷۹.

3- LOI

4- Code

در میان مسلمانان است.[۱]

میرزا یوسف‌خان، علی‌رغم تلاشی که برای تطبیق قانونِ برگرفته از قانون اساسی فرانسه با اسلام به عمل می‌آورد، لیکن آشنایی او با مبانی و تفکّر اسلامی اندک است در حالی که وانمود می‌نماید که از معارف اسلامی اطلاع و آگاهی کافی دارد[۲] و این امر، نقطه ضعف بارز و شاخص تمامی روشنفکرانی است که یا از اسلام بکلّ بریده و قطع نموده‌اند، مثل آخوندزاده و یا تلاش کرده‌اند که اسلام را بر یافته‌های غربی منطبق نمایند. در هر حال این عمل، قطعاً نوعی خدعه و نیرنگ محسوب شده و در عین حال حکایت از جهالتِ عمیقی در روشنفکران نسبت به درک واقعیتها - اعم از واقعیتهای جامعه غرب و اندیشه‌های آنان و واقعیتهای جامعه خویش - می‌نماید.

خلاصه با این نیرنگ میرزا یوسف‌خان، قانون اساسی فرانسه را با پوشش اسلامی منتشر می‌کند و مجموعه‌ای مدوّن به وجود می‌آورد که منشأ بسیاری تحوّلات بعدی در ساخت سیاسی و فرهنگی جامعه ما می‌شود و در این جاست که اگر روشنفکر این زمان را مزدور اجانب ندانیم، باید تأکید کنیم که در این نوع نگرش غرق در اشتباه بوده است، زیرا وی، اگر هم به فکر تحوّل و کمال و بازسازی کشورش بوده است به اهرمها و محورهایی نیاز داشته که ریشه در فرهنگ بومی و خاصّه اعتقادات عمیق مردم کشورش داشت و او به عنوان روشنفکر می‌بایست رسالت عظیم زدودن زنگارهای خرافی و اشرافی را از این باور به عهده بگیرد، تا حول محور مکتبی خاص که بیشتر جامعه بدان پایبندند منشأ تحوّلی عظیم در ساخت سیاسی ـ اجتماعی ـ فرهنگی کشورش باشد، نه این که با تحمیل بینش یگانهٔ خویش بر اسلام بخواهد وجهه‌ای اسلامی به آراء عاریه‌ای خویش بدهد تا مقبول افتد.[۳]

در نگرش خوشبینانه به عملکرد میرزا یوسف‌خان، نسبت جهل عمیق در شناخت شرایط و واقعیتهای جامعه ایران و اسلامی و دردها و راههای درمان آندر آن زمان، حداقل قضاوتی است که می‌توان دربارهٔ وی به عمل آورد. و اگر به برخی اسناد و سوابق و نوع عملکرد استعمار غرب و

۱- فکر آزادی و مقدمهٔ نهضت مشروطیت، فریدون آدمیت، صفحه ۱۸۷.
۲- آرین‌پور، صفحه ۲۸۵.
۳- ریشه‌یابی اندیشه‌های میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله، دکتر یحیی طالبیان، نهضت مشروطیت ایران، مؤسسه مطالعات تاریخ ایران، صفحه ۱۵۸.

اعمال خرابکارانه و نفوذ آنان توجه شود، قطعاً قضاوت به گونهٔ دیگر خواهد بود و مزدوری و خیانت نسبت مناسبی برای آنان خواهد بود.

سؤال این است که آیا با ترجمهٔ قانون اساسی فرانسه و توصیه به تشکیل و تأسیس نهادهایی که به تصوّر نویسنده باعث و بانی پیشرفت نظام اجتماعی و سیاسی غرب است، می‌توان جامعه ایران را هم مثل غرب از فلاکت رهانیده به پیشرفت و ترقی سوق داد؟

نتیجه‌ای که پس از این‌گونه اقدامات حاصل شده است، سوء نیّت یا حداقل ضعف بینش روشنفکر این زمان را نشان می‌دهد. و این حکم بدین شرط است که دستهای پنهان و آشکار که استعمار را در اجیر کردن افراد و توجیه آنها به انجام اعمال خرابکارانه سوق می‌داده‌اند را درنظر نگیریم؟

از جمله شواهد دیگری که ضعف بینش و درک واقعیتها را در میرزا یوسف‌خان آشکار می‌سازد، نامه‌هایی است که درباره تحوّلات کشور عثمانی (ترکیه) به زمامداران ایران نگاشته است. زمانی که نمایندهٔ سیاسی ایران در پاریس بود، طی این نامه‌ها، ضمن شرح نقشهٔ اصلاحات در عثمانی، کوشش می‌نماید تا زمامداران ایران را به تبعیت از چنین اصلاحاتی ترغیب نماید! تا آنان نیز در راه تجدّد و ترقّی گام بردارند. به وزیر امور خارجه می‌نویسد (۲۴ جمادی‌الثانی ۱۲۸۶):

سلطان عثمانی پس از بازگشت از فرنگستان تغییرات عمده در مملکت خود داده و می‌دهد از جمله «ترتیب مجلس منتظم سوم به شورای دولت و اطمینان و امنیّت جان و مال و ناموس اهالی و آزادی معارف و ساختن راههای شوسه و آهن و وسعت کوچه‌های شهرها و بنای مدارس منتظم برای ذکور و اناث و کار انداختن هر قسم معادن». در یکی از نامه‌ها، به اعلان روزنامهٔ رسمی دولت عثمانی موسوم به «تقویم وقایع» اشاره کرده که طی آن دولت، معادن را تا نودونه سال به اجاره می‌دهد، آن گاه با زبان اعتراض می‌گوید «تا کی این همه معادن در خاک ایران زیرزمین مستور و محجوب خواهد ماند و قدر نعمت عظمای خداوند رحیم شناخته نخواهد شد؟» آن گاه به دولت ایران، همان رویهٔ دولت عثمانی را پیشنهاد می‌کند و می‌گوید «یقین فرمایید که ابواب هزار قسم اسباب آبادی به ایران گشوده خواهد شد و چندین کارهای عمدهٔ نافع از قبیل راه‌آهن عمومی در ایران و جاری کردن

آبهای بی‌مصرف به صحراهای لم یزرع و ترقّی زراعت و فلاحت و غیره و غیره از همین فقره تولید خواهد شد.[۱]

این نظریه را قبل از او، میرزا ملکم‌خان ارمنی هم داده بود. میرزا ملکم‌خان معتقد بود برای آبادانی ایران اوّلاً: یک هیأت صد نفری از متخصّصین خارجی به ایران بیایند و وزارتخانه و تشکیلات دولتی به آنها سپرده شود تا آیین جدید «مملکت‌داری» را به ایرانیان بیاموزند! ثانیاً: هزار شاگرد به فرنگستان گسیل دارند تا تحصیل علوم و فنون جدید کنند و «آدم»[۲] بشوند. ثالثاً: پای کمپانیهای خارجی را به ایران باز کرده و به آنان امتیازات سرمایه گذاری اعطا نمود!!

کمپانیهای خارجی بدون امتیازات دولتی به ایران نخواهند آمد. دولت ایران باید «هرقدر که بتواند» به کمپانیهای خارجه امتیاز بدهد. ـ دولت ایران باید خیلی متشکر باشد و خوشوقت باشد که کمپانیهای خارجه به احتمال منافع بسیار مبهم سرمایه‌های مادّی و علمی خود را بیاورند صرف آبادی ایران نمایند!! . . . از کثرت مداخل کمپانیها نباید حسد بُرد، اگر کمپانیها مداخل زیاد نکنند به ایران نخواهند آمد و اگر نیایند ایران آباد نخواهد شد!![۳]

در حالی که، اگرچه در زمان این روشنفکران این توصیه‌ها چندان عملی نشد ـ و آنچه هم عملی شد از قبیل قراردادهای کاملاً استعماری رویتر، کشتیرانی رود کارون بود که با دلّالی میرزا ملکم‌خان منعقد گردید! ـ لیکن بعدها که تمامی شؤون اقتصادی مملکت به دست غربیها، ابتدا انگلیس و بعداً آمریکا؛ افتاد، از این دورنمای فریبنده و باغ سبزی که نمایش داده می‌شد، هیچ خبری نبود. رشد زاغه‌نشینی، مهاجرت به شهرها و از بین رفتن روستاها، اقتصاد وابسته و بیمار، نابودی کشاورزی، فقر و بیکاری و فساد، نمایانگر اهداف استکبار نهفته در چنین نظریه‌هایی است.

درواقع، تبلیغات روشنفکران ایرانی در این دوره در خصوص قانون و اصلاحات به مبنای تلاش در جهت برقراری حاکمیت قانون لیبرالیستی به جای شریعت اسلامی و ایجاد تغییراتی در جهت تبعیت از الگوها و مدلهای ساختار سیاسی و اداری جوامع غربی بوده است که همهٔ اینها در جهت پیشبرد مدرنیسم و

۱- فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت، فریدون آدمیت، صفحه ۱۸۵.

۲- به معنای عضو جامع آدمیّت یعنی فراماسونر و وابسته به غرب.

۳- کتابچهٔ «اصول ترقّی»، نوشته میرزا ملکم‌خان.

هرچه بیشتر غرب‌زده کردن و تبعیت ایران از الگوها و مدلهای غربی بوده است. هدف شومی که هر دو شاخهٔ لاییک و باصطلاح دینی روشنفکری ایران، آن را دنبال می‌کردند.[۱]

تلاش میرزا یوسف‌خان در اصلاح خط در راستای اصلاحات موردنظر غرب، از جمله نشر رسالهٔ اصلاح خط اسلام، یک دیگر از نمودهای لاییک بودن این شاخهٔ روشنفکری است.

راه‌آهن، راه علاج اوضاع ایران!

مستشارالدوله، به واسطهٔ عدم شناخت صحیح از اوضاع ایران و زمینه‌های عقب‌ماندگی آن، گمان می‌نمود که با احداث راه‌آهن ایران گلستان خواهد شد! و آن را مقدم بر هر اقدام دیگری برای اصلاح اوضاع ایران می‌دانست! وی در سال ۱۲۸۶ رساله‌ای به نام «کتابچهٔ بنفش» دربارهٔ تأسیس راه‌آهن سرتاسری ایران نوشت و به شاه عرضه داشت. در سال ۱۲۹۰ که به خراسان رفت، جزوهٔ دیگری راجع به لزوم کشیدن راه‌آهن نوشت و فتوای علماء را در این باره به دست آورده ضمیمه آن نمود.[۲]

مستشارالدوله در نشر تمدن غربی، کشیدن راه‌آهن را مقدم بر هر کار دیگری می‌دانست و می‌پنداشت که با ایجاد آن ایران یکباره «گلستان خواهد شد». از تفلیس ضمن نامه‌ای (۲۴ شوال ۱۲۸۱) به وزیر امور خارجه نوشت «تمهیدات مقدمات جمیع ملزومات مملکتی و دولتی، ابتداء به راه‌آهن» است. در گزارش رسمی دیگری (۵ رمضان ۱۲۸۰) می‌گوید «این مسأله به تجربه رسیده و به هیچ وجه محل تشکیک و تردید نیست که راه‌آهن و کشتی بخار تولید کار می‌کند، اگر چه در صحرای ترکمان و دریاچهٔ شاهی باشد. علاوه بر این ایجاد راه‌آهن در ایران در عرض سه سال، حالت ایران را بالکلیّه منقلب خواهد کرد یعنی جهت نظم و ترتیب مملکت و ملّت مقوی‌ترین اسبابها خواهد بود. یک کلمه، ایران گلستان خواهد شد».[۳]

مستشارالدوله، پا را فراتر گذارده و راه‌آهن را مقدّم بر وضع قانون معرفی می‌کند. وی در بیان

۱- تأملاتی دربارهٔ روشنفکری در ایران، شهریار زرشناس، صفحه ۸۰.

۲- تاریخ بیداری ایرانیان، ناظم‌الاسلام کرمانی.

۳- فکر آزادی و مقدمهٔ نهضت مشروطیت، فریدون آدمیت، صفحات ۱۸۳ و ۱۸۴.

افکار خود از زبان شخص ثالثی می‌گوید:

در محفلی دو نفر از اهل بصیرت سخن از احوال و اوضاع ایران می‌کردند. «یکی می‌گفت که برای دولت ایران اوّل وضع قانون لازم است و آن دیگری جواب می‌داد که وضع قانون با این حالت اندک صبر و صعوبت دارد، ایجاد راه‌آهن مقدم بر وضع قانون و مبشّر قانون است. زیاد مباحثه کردند، بالاخره شخص اوّل مجاب شده و اذعان نمود که این طور است».(۱)

راه‌آهن سراسری، اگرچه در آن زمان احداث نشد، لیکن رضاخان با دستور و مشاورت انگلیسیها اقدام به کشیدن آن نمود و مسیر این راه‌آهن، مطابق با منافع دولت انگلستان ـ که می‌خواست از جنوب به سمت شمال و مرزهای شوروی راه بیابد ـ کشیده شد نه براساس منافع ملّت ایران، علاوه بر آن، احداث راه‌آهن و عدم تحقّق آنچه مستشارالدوله می‌پنداشت ـ در عرض سه سال ایران گلستان خواهد شد ـ نشان داد که یک بُعدنگری و عدم شناخت جامع از علاج ضعفها و کاستیها و عقب‌ماندگیهای ایران، مشکل عمدهٔ روشنفکران مجذوب و مرعوب ترقّیات و پیشرفتهای اجتماعی و علمی غرب است و آنان فرصتهای بزرگ این ملّت و سرمایه‌ها و توان عظیم دینی، فرهنگی و مادّی او را چگونه در پای این فرضیّات و برداشتهای کوته‌بینانهٔ خود، هدر دادند.

ترغیب مهاجرت غربیها به ایران!

از جمله پیشنهادها و راهکارهای مستشارالدوله برای ترقّی کشور و جبران عقب‌ماندگیها، ترغیب مهاجرت اروپاییها به ایران بود! میرزا یوسف‌خان، بدون شناخت درست از ریشه‌ها و غافل از ماهیت مسافرتها و مهاجرتهای غربیان به کشورهای عقب‌مانده از جمله ایران، می‌گوید:

مصلحت دولت و ملّت در این است که مهاجرت اروپاییها به ایران ترغیب شود، چه آن، موجب ترویج علم و معرفت و فنون فرنگی و تحوّل اوضاع ایران خواهد گردید. در نامهٔ مورخ ۵ رمضان ۱۲۸۰ می‌نویسد «حتی روستاییان و دهاقین و فلاحان فرنگستان که هر ساله چند کرور به جزایر بحر محیط و ینگی دنیا مهاجرت می‌کنند چنانچه محل مهاجرت آنها ایران باشد مایهٔ صد هزار ترقّی در امر فلاحت و

۱- همان.

صنایع خواهند بود. اما با عدم قانون وجود یک نفر تبعهٔ خارجه در ایـران مـایهٔ صدهزار خرابی و مرارت است چنان که هست.[۱]

در هر حال، مستشارالدوله نیز همچون سایر روشنفکران دوران قـاجار و پـهلوی، بـه دلیـل مرعوب شدن در برابر غرب، کمتر به واقعیتها توجّه پیدا کردند و کنه مسائل و فرهنگ و سیاست را در غرب نیافتند و به ظواهر آن اکتفا نمودند و گمان کردند با ترویج این ظواهـر، مشکـلات کشوری چون ایران حل خواهد شد. تغییرات در کشورهای هـمجوار چـون تـرکیه، آنـان را بـه تغییرات مشابه تحریص می‌نمود. در حالی که نوع تغییرات عثمانی، مستهلک شدن در فرهنگ غرب بود و بنا به اعتراف روشنفکرانی چون میرزا حسینخان سپهسالار، از سوی آلمان و فرانسه این تحوّلات به آن کشور تحمیل گردیده بود و ایران با فرهنگ غنی خود نمی‌توانست آن راه را طی کند.



میرزا یوسف خان مستشارالدوله

۱- فکر آزادی و مقدمهٔ نهضت مشروطیت، صفحات ۱۸۳ و ۱۸۴.

عضویت در شبکهٔ فراماسونری

میرزا یوسف‌خان در پاریس وارد لژ فراماسونی «کلمنت امیتیه»[۱] منتسب به گروه گراندوریان شد. تاریخ صحیح عضویت او در این لژ ماسونی مشخص نیست، لیکن ذیل فرمان نشان روزکروا[۲] که از سوی استادان لژ به او اعطا شده است تاریخ ۲۹ نوامبر سال ۱۸۶۹ ثبت شده است.

میرزا یوسف خان که در آن ایام شارژدافر ایران در پاریس بوده در روز ۲۹ نوامبر ۱۸۶۹ یکی از درجات عالیه فراماسونری را از معتمدین و استادان لژ مذکور گرفته است. در زیر فرمان نشان او «معماران اعظم» لژ می‌نویسند:

«ما معتمدین لژ کلمانت امیتیه گواهی می‌کنیم که عنوان حاضر به وسیله ما به برادر میرزا یوسف خان، پس از آن که در حضور ما مراتب را امضاء کرد تسلیم شده است».

این نشان که به او داده شده دارای مزایایی بوده است. زیرا در متن فرمان نوشته شده «میرزا یوسف خان می‌توانند از همه حقوق ناشی از این عنوان و نشان استفاده کنند و به تمام برادران ماسونی توصیه می‌کنیم که او را بپذیرند و همچنین به همه ماسونهای داخلی و خارجی که دارای نشان رسمی و حقیقی هستند، متقابلاً توصیه می‌کنیم که اقدامات لازم را معمول دارند».[۳]

یکی از عوامل مغضوب واقع شدن مستشارالدوله در دستگاه سلطنت ناصرالدین شاه، ارتباط او با فراموشخانه ملکم بود. در روزنامه اختر چاپ اسلامبول، انتقاداتی از دستگاه ناصرالدین شاه منتشر می‌شد و این در زمانی بود که ملکم مورد غضب شاه قرار گرفت و به اسلامبول تبعید شده بود. مستشارالدوله به همین جهت مورد اتهام قرار گرفت و مسبب اصلی انتقادات شناخته شد.

1- Clemente Amitié.

2- Rose croix.

۳- فراموشخانه و فراماسونری در ایران، اسماعیل رایین، جلد ۱، صفحات ۴۷۸ و ۴۷۹.

«. . . به علت ارتباطش با ملکم مواجبش قطع و لقبش را به میرزا جوادخان دادند. خود میرزا یوسف خان را زنجیر نموده به قزوین بردند. امین‌الدوله با کمال خصوصیتی که با میرزا یوسف خان داشت ممکن بود کاغذ او راکه پُست آورده بود نگذارد به نظر شاه برسد و این پیرمرد را آخر عمر به زنجیر گرفتار کند».[1]

در حال اصل عضویت وی و تأثیر پذیریش از شبکهٔ جهانی فراماسونری قطعی است. ارتباط وی با ملکم و فراموشخانه و سبک و سیاق نوشته‌ها و سیاستی که در آنها دنبال می‌کرد، همگی حکایت از وفاداری وی به مرام ماسونی و حرکت در جهت منافع این جمعیت استکباری است. فراماسونری گذشته از تبلیغ «جهان‌وطنی» و جاسوس‌پروری و جذب اطلاعات و وابسته نمودن نخبگان کشورها، مرزهای عقیدتی و سیاسی مابین اعضاء را از میان برمی‌داشت و استکبار جهانی، شدیداً به تحقق این فرایند سلطه، نیازمند بود. روشنفکران وابسته‌ای چون یوسف خان، با تمسک به اسلام و بیان اندیشه‌ها و فرهنگ غرب در لفافهٔ دین، بزرگترین ضربه را به مرزبندی بین خودیها و غیرخودیها و بیشترین فایده را در این جهت به غربیها رساندند. تمامی روشنفکران وابسته، در تلاشهای فکری و سیاسی و اجرایی خود، اصل رعایت مرز فکری و سیاسی بین «مؤمنان» و «غیرمؤمنان» یا «خودی»ها و «غیرخودی»ها را مورد تهاجم قرار دادند تا زمینه‌های نفوذ غرب و تحقّق نظریهٔ «دهکدهٔ جهانی» را فراهم سازند. فراماسونری این هدف را در زمره اهداف خود دنبال می‌کند و اعضاء آن نیز ملزم به زمینه‌سازی لازم هستند. «جهانیگری» که امروز از سوی آمریکا دنبال می‌شود، هدفی است که «فراماسونری» تعیین نموده و در تعقیب و تحقق آن، صورتهای مختلفی از نظریات را برای فریب افکار عمومی به وجود می‌آورد.

۱- خاطرات اعتمادالسلطنه، صفحه ۸۷۱.

نقش روشنفکران
در تاریخ معاصر ایران

میرزا آقاخان
کرمانی

فصل اوّل

زندگینامهٔ میرزا آقاخان کرمانی

میرزا عبدالحسین خان معروف به میرزاآقاخان متخلص به «بهار کرمانی» فرزند عبدالرحیم مشیزی در سال ۱۲۷۰ هجری قمری در قصبهٔ مشیز از بلوک بردسیر کرمان متولد شد.

پدرش عبدالرحیم مشیزی از مالکان و خانهای بردسیر بود و به سلسلهٔ تصوّف «اهل حقّ» تعلق داشت. عقاید آن فرقه تلفیقی بود از عرفان و حکمتِ مشاء و اشراق که از فلسفهٔ ملاصدرا الهام می‌گرفت. جدهٔ پدری میرزاآقاخان، دختر قاضی تهمتن از بزرگان دین زردشتی بود که بعد به کیش اسلام درآمده بود. مادر میرزاآقاخان، دختر میرزا کاظم خان پسر میرزامحمدتقی معروف به مظفرعلیشاه کرمانی است. مظفرعلیشاه از بزرگان به شمار می‌رفت که به تصوّف گرایید و از پیروان مشتاق علیشاه گردید و پس از آن‌که مشتاق علیشاه به اتهام الحاد کشته شد به عتبات رفت. گفته می‌شود که وی در کرمانشاه به همراه چند تن از صوفیان نعمت اللهی به قتل رسیده است!!

میرزاآقاخان، ادبیات فارسی و عربی، تاریخ اسلام و ملل و نحل، فقه و اصول و احادیث، ریاضیات و منطق، حکمت و عرفان را به شیوه متداول آن روزگار آموخت.

معلم او در حکمت و طبیعیات حاجی آقا صادق از شاگردان ملاهادی سبزواری بود. عرفان و تاریخ فلسفه و حکمت ملاصدرا و شیخ احمد احسائی را نزد حاجی سید جوادشیرازی معروف به «کربلایی» خواند. حاجی کربلایی در آن زمان نزدیک به هشتاد سال سن داشت و سه سالی بود که در کرمان می‌زیست.

او در تحصیلاتش ترقی بسیار نمود و مقداری هم زبان فرانسوی آموخت. نزد «میرزا افلاطون زردشتی» مختصری زبان انگلیسی فراگرفت و تا اندازه‌ای که ممکن بود زبان فرس قدیم و «زند» و «اوستا» و «پهلوی» را تحصیل کرد. بعدها در رشتهٔ زبانهای باستانی از آثار شرق شناسان فرانسوی بیشتر استفاده کرد و در اصفهان نزد «ژزوئیتها» زبان فرانسوی را بیشتر خواند

و از دانش جدید چیزهایی به گوشش رسید.

از جمله همدرسان او که تاآخر زندگی با وی همراه بود شیخ احمد روحی[1] (۱۲۷۲-۱۳۱۴) است که میرزا آقاخان او را بسیار عزیز می‌داشت و همیشه وی را «استادزاده» می‌خواند، زیرا نزد پدر او «آخوندملاجعفر» ادبیات فارسی و عربی خوانده بود.

از دوستان و همشاگردیهای دیگر وی، شیخ احمد ادیب کرمانی است که بعدها تاریخ منظوم ایران باستان، اثر دوست خود میرزاآقاخان کرمانی را به عنوان «سالارنامه» منتشر ساخت. میرزاآقاخان تا حدود سی سالگی در کرمان زندگی کرد و در این مدت به تحصیل و تدریس و تالیف اشتغال داشت. کتاب «رضوان» را به تقلید از گلستان سعدی در بیست و پنج سالگی شروع کرد. چون پدرش درگذشت دارایی و املاک خانوادگی در اختیار او قرار گرفت. اموال موروثی او را در آن زمان پنجاه هزار تومان برآورد کرده‌اند. در همان موقع یعنی سال ۱۲۹۸ هجری قمری، عمل «ضابطی» مالیات بردسیر را قبول کرد، ولی خود بدان نپرداخت بلکه عاملینی برای آن کار گماشت.

اختلافاتی که بین او و عبدالحمید میرزا ناصرالدوله فرمانفرما ـ پسر فیروز میرزای فرمانفرما، حاکم کرمان ـ بر سر امور دیوانی و مالیات روی داد، سبب شد تا به عنوان شکار از کرمان خارج شده و مخفیانه عازم اصفهان گردد (سال ۱۳۰۱ ه‍ ق).

در این زمان در اصفهان کانونی به راه افتاده بود که اندیشه‌های باصطلاح نو و مترقی در آن‌جا ترویج می‌گشت و شیخ محمد منشادی یزدی ـ که به کفر و الحاد متهم بود ـ در آن‌جا صحبت می‌کرد.[2] میرزا آقاخان با آن کانون ارتباط برقرار نمود و خود نیز به اشاعهٔ اندیشه‌هایش

۱- شیخ احمد روحی کرمانی پسر ملامحمد جعفر کرمانی از روشنفکران باصطلاح آزادیخواه به شمار می‌رود. وی در سال ۱۲۷۲ هجری قمری در کرمان متولد شد. عربی و مقداری از فقه و اصول و حدیث را در کرمان نزد پدرش آموخت و چندی در مسجد «میدان قلعه» و مسجد «میرزاجبار» امام جماعت بود. در اوایل سال ۱۳۰۳ همراه میرزا آقاخان به اصفهان و بعد به تهران و مشهد و رشت و از آن‌جا به استانبول پایتخت دولت عثمانی رفت. شیخ احمد در بازگشت از سفر حج مدتی در حلب اقامت گزید و سپس به استانبول رفت. در این هنگام بود که ضمن سفر به قبرس همراه میرزا آقاخان کرمانی هرکدام از آنها یک دختر میرزایحیی نوری مازندرانی ملقب به «صبح ازل» را به همسری گرفتند. وی پس از مراجعت به استانبول همراه میرزاآقاخان و میرزا حسن خان خبیرالملک فعالیتهای مشترکی را شروع کردند که در ضمنِ زندگینامهٔ میرزاآقاخان شرح آن خواهد گذشت.

۲- شیخ منشادی مردی درویش مسلک بود که براساس عقاید متصوّفه مشی می‌نمود و احکام خدا را پاس

پرداخت. او نزد ظل السلطان حکمران اصفهان جای بازکرد و مقام «نایب اشکی آقاسی» به او داده شد. پس از مدتی در اثر نامهٔ حاکم کرمان از شغل دیوانی برکنار شد. وی در مدتی که در اصفهان اقامت داشت با میرزا یحیی دولت آبادی[۱] نویسنده کتاب حیات یحیی ـ که از روشنفکران غرب زده است ـ مراوده داشت و شبها در منزل او می‌ماند. پس از برکناری از کار با شیخ احمد روحی که از کرمان آمده و به او ملحق شده بود، رهسپار تهران شد (اوایل سال ۱۳۰۳ ه. ق).

در تهران به دادخواهی از حکمران کرمان به دولت شکایت برد و از آن سوی، حکمران کرمان نیز خواستار دستگیری آقاخان و بازگرداندن او به کرمان بود. صدراعظم امین السلطان با دستگیری او موافقت ننمود و قرار شد آقاخان از شکایت خود دست برداشته و از پایتخت برود. وی همراه شیخ احمد روحی و میرزا عبدالخالق خان اصفهانی[۲]. نخست به مشهد رفت مدت کوتاهی در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی به مطالعهٔ پرداخت و در آن‌جا با شیخ‌الرئیس ابوالحسن میرزای قاجار متخلص به «حیرت» آشنایی یافت.[۳]

→ نمی‌داشت.

۱- میرزا یحیی دولت آبادی همان کسی است که بعدها به عنوان رییس فرقهٔ ازلیه مطرح شد و خود و پدرش در این مورد متهم بودند که جزء رؤسای فرقهٔ بابیه بوده‌اند. دولت‌آبادی در دوران رضاخان از لباس روحانی که به قول خودش، دست و پاگیر و مزاحمش بود، خلاص شده و از این‌که دخترش جزو اوّلین بانوان آزادیخواه و شکنندهٔ لباس اسارت یعنی حجاب و چادر بوده است، ابراز خوشحالی می‌کند!! و هموست که در کتاب خود «حیات یحییٰ» به تمامی مراجع و علما و آزادیخواهان حقیقی این کشور از عصر تنباکو تا مشروطه و از مشروطه تا دوران پهلوی بشدّت تاخته و سرنخ بسیاری از جریانات استعماری و منحرف شده است. او در تمجید از برنامه‌های مترقیانه سردار سپه، رضاخان می‌نویسد:

> انجمنی مرکب از مرد و زن در خانهٔ او یا در خانهٔ دیگران منعقد می‌شد و این تا حدی پنهان بود. نگارنده نیز در آن انجمن گاهی حاضر می‌گشتم و معایب حجاب معمول را به طور خفا بیان می‌کردم... در این وقت که این سطور را می‌نویسم، خبردار شدم که در تهران در جشن فارغ‌التحصیلها، شاه پهلوی برای دفعهٔ اوّل با ملکه و دخترانش حاضر شده است. پس سد حجاب را در ایران شکسته باید دانست و آتیهٔ روشن را به زنهای ایرانی باید نوید داد!!!

۲- میرزا عبدالخالق خان اصفهانی شخصی باصطلاح روشنفکر و آزاده!! بود که سالها ریاست تجار تهران را به عهده داشت و گاهی به مشاغل دولتی می‌پرداخت. وی هر چه داشت فروخت و همراه میرزاآقاخان و شیخ احمد روحی به استانبول روانه شد. (حیات یحیی جلد ۱)

۳- ابوالحسن میرزا متخلص به «حیرت» ملقب به شیخ الرئیس فرزند شاهزاده محمدتقی میرزا حسام الدوله

←

میرزا آقاخان از مشهد روانهٔ رشت شد و از تبریز و بادکوبه رهسپار اسلامبول گردید. اواخر سال ۱۳۰۳ هـ‌ق بود که به پایتخت عثمانی رسید. در اسلامبول با میرزا محسن خان معین الملک (بعدها ملقب به مشیرالدوله) سفیر وقت ایران رفت و آمد داشت که این روابط بعد از چندی به سردی گرایید.

در اسلامبول جرگه‌ای از ایرانیان به وجود آمده که بیشتر در پی اندیشه‌های نو و تفکرات غرب و اندیشمندان آن دیار بودند، از آن جمله میرزا حبیب اصفهانی است که میرزا آقا مدتی در خانه او می‌زیست و در تالیفات او از جمله ترجمهٔ کتاب «حاجی بابا» همکاری می‌نمود. بدین‌وسیله میرزاآقاخان به آن جرگه پیوند خورد.

میرزا آقاخان در اسلامبول برای روزنامهٔ «اختر» مقاله می‌نوشت و هم زبان و ادبیات فارسی و عربی و علوم سیاسی تدریس می‌کرد و با رونویس کردن کتابهای خطی، مخارج روزانهٔ خود را تامین می‌نمود. روزنامهٔ «اختر» تنها روزنامهٔ فارسی بود که در آن زمان در خارج از ایران انتشار می‌یافت. آقامحمدطاهر تبریزی در سال ۱۲۹۲ هـ‌ق آن را تاسیس کرده و حاج میرزا مهدی معروف به اختر سمت مدیری آن را به عهده داشت. اختر روزنامه‌ای بود که روی هم رفته تجدّد خواه و مترقّی محسوب می‌شد. رویهٔ انتقادی اختر موردپسند دربار ناصرالدین شاه نبود و لذا ورود آن ممنوع شده بود.

میرزا آقاخان و روحی پس از یکی دو ماه توقف در اسلامبول به قصد دیدار «صبح ازل»(۱)

→ فرزند فتحعلی شاه قاجار است. وی در سال ۱۲۶۴ هـ ق در تبریز متولد شد، پس از تحصیلات مقدماتی در سن چهارده سالگی همراه با پدرش به مشهد رفت و پس از وفات پدر به تهران آمد و به مدرسه نظام رفت و دو سال به خواندن حساب و هندسه و مشق نظام مشغول بود. سپس همراه مادر خود به خراسان رفت و ضمن تحصیل و سرودن شعر به فراگیری حکمت و کلام مشغول شد. وی درسفر به عتبات از محضر برخی علماء از جمله میرزای شیرازی استفاده کرد و در مراجعت به شیراز رفت و مدتی در آن‌جا اقامت گزید. در جریان مشروطیت وی مورد توجه مشروطه طلبان قرار گرفت و بتدریج از سران این نهضت گردید تا این‌که در جریان به توپ بسته شدن مجلس از سوی محمدعلی شاه وی دستگیر و مدتی زندانی و سپس آزاد گردید. در سال ۱۳۳۶ هـ ق در تهران وفات یافت. نوشته‌اند که وی به عادت معمول شاعران گاه می‌گساری می‌کرد. (تاریخ قومس ـ عبدالرفیع حقیقت، صفحه ۲۵۶).

۱- سیدعلی محمد باب مؤسس فرقه بابیه، ۱۸ نفر از معتقدان نخستین خود را به «حروف حی» ملقب کرده بود که دو نفر از آنان دو برادر بودند به نامهای میرزا حسینعلی بهاء و میرزا یحیی صبح ازل. این دو، پسران میرزا عباس نوری مازندرانی بودند.

←

به «قبرس» رفتند و با دو دختر او ازدواج کردند. بعد به شام رفتند و پس از مدت کوتاهی مجدداً به اسلامبول بازگشتند.

بعد از چند سال، همکاری آقاخان با روزنامهٔ اختر قطع شد و از آن پس با تدریس در دبستان

→ پس از کشته شدن سیدعلی محمد باب در تبریز در سال ۱۲۶۶ ﻫ ق، میرزا یحیی صبح ازل رهبری بابیان را برعهده گرفت. او معمولاً در پناهگاه به سر می‌برد و امور را توسط برادرش بهاء انجام می‌داد. در پی سوء قصد نافرجام به جان ناصرالدین شاه از سوی بابیان، گروهی از آنها دستگیر و کشته شدند. صبح ازل بالباس مبدل از ایران به عراق رفت و در بغداد ساکن شد. حسینعلی بهاء که در تهران زندانی بود با وساطت سفیر روس آزاد و به بغداد نزد برادرش رفت. اقامت بابیان در بغداد حدود ۱۰ سال طول کشید تا این‌که میرزاحسینعلی بهاء ادعای جانشینی حقیقی باب و فرد پیش‌بینی شده توسط باب یعنی «من یظهره الله» را نمود. در نتیجه بابیان دو دسته شدند. اکثریت از صبح ازل پیروی کردند و اقلیت طرفدار بهاء الله گشتند و سرانجام میان بابیان در بغداد اختلاف سختی پدید آمد و کار به زد و خورد و کشتار کشید. دولت عثمانی از این وضعیت به تنگ آمده و همه بابیان را از بغداد تبعید کرد. میرزاحسینعلی بهاء با طرفدارانش به «عکا» در کنار دریای مدیترانه واقع در شمال غربی سرزمین فلسطین و میرزا یحیی صبح ازل با پیروانش به جزیره قبرس تبعید شدند. طرفداران صبح ازل به نام «ازلیان» خوانده شدند. صبح ازل در سال ۱۳۳۰ هجری در شهر «ماغوسای» قبرس وفات یافت.

سیدعلی محمد «باب» کتابی به نام «بیان» منتشر کرد که در آن تعلیمات فرقهٔ خود را ارائه نمود. او معتقد بود که دوران قرآن و احکام الهی که توسط حضرت محمّد ﷺ نازل شده است سپری گشته و باید قوانین تازه نازل شود که همان «بیان» اوست. ریشهٔ عقاید جدید باب را بایستی آشنایی با تفکراتی دانست که توسط عوامل جاسوسی غرب به او القاء شده و توسط روشنفکران غرب‌زده در ایران تبلیغ می‌شد، تلاش او و همه کسانی که به نوعی راه او را دنبال کردند ایجاد تردید در احکام اسلام و در پیش گرفتن نوعی مماشات ولاابالیگری دینی و سازش با همهٔ فرق و عقاید و حذف مرزبندیهای اعتقادی بوده است. او از دعوی باب بودن، یک مرحله پیش‌تر رفت و ادعای مهدویت کرد و عنوان خود را به «مهدی موعود» تغییر داد. در سال ۱۲۶۳ ﻫ ق ادعای پیامبری کرد!! بالاخره ناصرالدین شاه که آن هنگام ولیعهد بود مجلسی از علمای بزرگ ترتیب داد و باب را در آن جلسه حاضر کرد. در مباحثه معلوم شد که باب حتی معلومات عرف حوزه‌های علمیه را هم ندارد و فردی کم سواد و اظهاراتش اغلب بی سر و ته است. سرانجام باب توبه نامه‌یی امضاء و استغفار نمود.

فرقه ازلیان تحت حمایت سیاسی انگلستان و فرقهٔ بهایی تحت حمایت سیاسی روسیه قرار داشتند. پس از برافتادن دولت تزاری روسیه و عدم حمایت از بهاییان توسط آن کشور، دولت انگلستان به واسطه افزوده شدن طرفداران بهاء، این فرقه را تحت پوشش قرار داد و لرد «النبی» حاکم حیفا به عبدالبها لقب «سِر» با نشان دولت انگلیس عطا نمود. از آن پس عنصر بهایی چون عنصر جهود به عنوان یکی از عوامل پیشرفت سیاست انگلستان در ایران درآمد. فرقهٔ ازلیان در رواج اندیشه ناسیونالیسم(ملّی‌گرایی) و نهضت ملی مشروطه نقش زیادی داشتند.

ایرانیان در اسلامبول روزگار می‌گذرانید. میرزا آقاخان در اسلامبول زبان انگلیسی و فرانسوی را در حد خوبی فراگرفت، زبان ترکی اسلامبولی را هم آموخت و با برخی از خاورشناسان اروپایی دوستی پیداکرد و از طریق آنان زند و اوستا و پهلوی را بیشتر خواند. با محفل تجدّد خواهان ترک ارتباط پیداکرد و از نهضت فکری غرب زدگان عثمانی به نام فرقهٔ «ترکان جوان» که بعد از پیروزی، ترکیهٔ امروزی را بنیاد نهادند آگاه و با آنان مرتبط شد. با سیدجمال الدین اسدآبادی و میرزاملکم خان ناظم‌الدوله، یار و همکار شد. این همکاری از راه ارسال روزنامه‌های قانون به آقاخان تقویت شد، بدون آن‌که یکدیگر را ببینند. با آثار میرزافتحعلی آخوندزاده نیز آشنا گردید. سیدجمال الدین در اسلامبول انجمنی از افراد مختلفی چون هندی، افغانی، مصری و سودانی تشکیل داد و از ایرانیان؛ میرزا آقاخان کرمانی، شیخ احمد روحی و برادرش افضل الملک، شیخ‌الرییس‌ابوالحسن میرزای قاجار «حیرت» و میرزا حسن خان خبیرالملک در آن انجمن شرکت می‌نمودند. بساط انجمن «اتحاد اسلامی» در آغاز رونقی داشت تا این‌که با اقدامات میرزا علی اصغرخان صدراعظم، محمودخان دیبا و علاءالملک سفیر کبیر ایران در عثمانی، به عنوان این‌که میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی و میرزاحسن خان خبیر الملک در شورش ارمنیان عثمانی (در سالهای ۱۳۱۲-۱۳۱۳ هـ ق) دست داشته‌اند، استرداد آنها را خواستار شدند. میرزاآقاخان و خبیرالملک برای فرار از خطر جانی که آنان را تهدید می‌نمود، قصد پناهندگی به عثمانی و ترک تابعیت ایران را نمودند، امّا از آن‌جاکه تمکّن مالی نداشتند و عثمانیها تنها با تابعیت بازرگانان و توانگران ایرانی موافقت می‌کردند تا نفعی عایدشان شود، این فکر به نتیجه نرسید و آن‌گاه که ملکم خان برای تأمین مالی آنان در پذیرفتن تابعیت عثمانی اعلام آمادگی کرد، ملاحظات سیاسی موجود بین دو دولت ایران و عثمانی مانع انجام این امر شد.

میرزا آقاخان علاوه بر آمادگی پذیرش تابعیت عثمانی در اندیشه فرار به اروپا نیز بود و به ملکم نوشت:

«تا بتوانم مقاومت می‌کنم، وقتی که نتوانستم فرار می‌کنم، می‌آیم به اروپا.»(۱)

و از او خواهش کرد تا در پاریس یا وین یا برلین یا هر نقطه دیگر که صلاح بداند برای «معلّمی السنهٔ شرقیّه اعم از فارسی و عربی و ترکی» برایش فکری بکند و به اندک حقوقی که «امرار معاش بشود» راضی خواهد بود.(۲)

---

۱ و ۲- نامهٔ ۱۰ رمضان ۱۳۱۰.

هیچ کدام از این چاره‌جوییها نتیجه نداد و فرصت از دست رفت و دولت ایران به عثمانی اعلام نمود که در صورت تحویل آن سه نفر، ارمنیان شورشی پناهنده به ایران را تسلیم خواهد کرد. صدراعظم عثمانی نیز آن را تأیید نمود و در نیمه رجب سال ۱۳۱۳ هق، دولت عثمانی آنان را تحت الحفظ به طرابوزان تبعید و در آن‌جا زندانی کرد. علی‌رغم وساطت سیدجمال، آن سه تن همچنان در طرابوزان باقی ماندند. در این مدت، ناصرالدین شاه توسط میرزارضا کرمانی[1] که از اسلامبول به ملاقات زندانیان در طرابوزان رفته و به ایران آمده بود از پای درآمد.

باکشته شدن ناصرالدین شاه، سوءظن دربار به زندانیان طرابوزان بیشتر شد و سرانجام در ذیحجه ۱۳۱۳ هق دولت عثمانی آنان را در سر حد ایران به دست مامورین ایران سپرد. آنان یکسره به زندان تبریز برده شدند و هر سه نفر در صفر سال ۱۳۱۴ هق به دستور محمدعلی میرزا که ولیعهد بود شبانه در باغ اعتضادیه تبریز کشته شدند.

۱- میرزا رضا کرمانی قبلاً به اتهام عمل منافی عفت و قتل خواهر خود از کرمان متواری شده و به علّت پخش شبنامه مدتها در زندان به سر برده بود. پس از آزادی خود را به استانبول رساند و نزد سیدجمال الدین اسدآبادی رفت. سید، میرزا رضا را به بیمارستان دولتی فرستاد و پس از بهبودی، به مباشران سلطان عبدالحمید معرفی کرد و حقوقی برای او تعیین نمودند. سیدجمال پس از خوبیهای بسیار به میرزا رضا و تسخیر وجود او، نقشهٔ ترور ناصرالدین شاه را با وی در میان گذاشت. این نقشه با حمایت کامل سلطان عبدالحمید که رؤیای اتحاد مسلمانان، تحت نفوذ خود را داشت، انجام گرفت و میرزا رضا کرمانی در روز جمعه ۱۷ ذیقعده ۱۳۱۳، شاه را که در تدارک آغاز پنجاهمین سال سلطنت خود بود و به طور عادی به زیارت حضرت عبدالعظیم آمده بود با گلوله از پای درآود. در مورد میرزا رضا گفته‌اند که او ازلی مذهب بود و با میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی به خاطر همین اشتراک مرام، ارتباط داشت. برخی مطبوعات قتل ناصرالدین شاه را به بابیها نسبت دادند که به قصد انتقامجویی از کشتار بابیها و رییس این فرقه انجام شده است «رهبران مشروطه، ابراهیم صفایی، صفحات ۲۶-۲۸».



میرزا آقاخان کرمانی

فصل دوم

شکل‌گیری شخصیّت فکری میرزا آقاخان کرمانی

عواملی که در شکل‌گیری شخصیت فکری و سیاسی آقاخان مؤثر بوده‌اند را می‌توان به ترتیب تاثیر و رشد تدریجی وی به شرح ذیل ارائه نمود.

۱ـ خانواده

شجره نسبی میرزاآقاخان از یک طرف به زردشتیان و از طرف دیگر به دراویش می‌رسد. جدهٔ پدری وی دختر قاضی تهمتن از بزرگان دین زردشتی است که بعد به کیش اسلام درآمد و مادر وی دختر میرزا کاظم خان پسر میرزا محمد تقی معروف به مظفرعلیشاه است که به صوفیه پیوسته و در کرمانشاه به جرم الحاد کشته شد. پدر میرزا آقاخان نیز به سلسلهٔ تصوّف «اهل حقّ» تعلق داشت. پرورش اوّلیه آقاخان در چنین محیطی صورت می‌گیرد. او بحث و درس را طبق عُرف زمانه از مجلس پدر شروع می‌کند و اوّلین پنجره‌ای که از اسلام به روی او گشوده می‌شود، مشوه و دور از حقیقت بود و لذا افقی تاریک در جلوی چشمان او از اسلام ترسیم می‌گردد. چنانچه میرزا آقاخان در تمام مراحل زندگی و گفتارها و نوشته‌هایش همواره از این دیدگاه با اسلام برخورد می‌نماید.

در این جا ضرورت دارد برای یافتن این افق تاریک که بر تمام قضاوتهای میرزا آقاخان سایه افکنده است، به صورت فشرده به عقاید تصوّف و خاصّه فرقهٔ «اهل حقّ» اشاره نمود. البته انتساب میرزاآقاخان به زردشتیان نیز نبایستی از نظر دور بماند، چراکه او در بیشتر نوشته‌هایش آنان را می‌ستاید اگرچه به کیش آنان نپیوست.

در آن زمان تصوّف از سوی روشنفکران وابسته، به عنوان گامی در شکستن مرزهای

اعتقادی و پای بندی به احکام الهی شناخته می‌شد و از سوی دیگر به دلیل حضور عنصر ایرانی در برپایی این فرقه، جنبهٔ ملی‌گرایی نیز آنان را بیشتر به سوی این فرقه جذب می‌کرد و لذا از آن به انقلابی در تشیع تعبیر می‌نمودند!

«در تاریخ عقاید اسلامی، عرفان و تصوّف ایرانی از لحاظ آزاد فکری و مدارا و سازگاری نسبت به عقاید مخالف [!!] از عالی‌ترین اصول و تعالیمی است که ذهن آدمی خلق کرده است [!!] در طریقت تصوّف، اهل دیر و کنشت همه جویای حقیقت و جملگی آزاد و مساوی هستند. به یک تفسیر می‌توان گفت اندیشه‌های عرفانی انفعال نیروی آزاد فکری بود علیه تعصبات تاریک و سختگیریهای روحانی...»(۱)

ملاحظه می‌شود که «مدارا و سازگاری نسبت به عقاید مخالف» همان «تسامح و تساهلی» است که روشنفکران از آن سخن گفته و می‌گویند و هر فرقه‌ای که چنین بابی را بگشاید آنان پذیرایش می‌شوند تا روزنه‌ای به شکستن مرزهای جبههٔ اسلام باز کنند.

در نیمهٔ سدهٔ پانزدهم میلادی (قرن نهم هجری) هنگام حکومت قراقویونلوها در ایران فرقهٔ اهل حقّ که به «علی اللهی» نیز شهرت دارد، شکل گرفت. این فرقه به صورت سرّی بویژه در غرب ایران و در میان لرها و مردم آذربایجان پدید آمد. ریشهٔ «اهل حقّ» به مکتبهای الحادی دورانهای پیشین تاریخ اسلام پیوند داده می‌شود. «اهل حقّ» چون پیرو شیعیگری به شیوهٔ علماء امامیه نبودند، به عنوان یک شورش غیرمستقیم بر ضد دعاوی علماء شیعه به شمار آمدند.(۲) و لذا این فرقه مورد توجه استعمارگران قرار داشت و از حمایت عناصر ضد اسلام بهره‌مند می‌شد. در آیین فرقه «اهل حقّ» تجلّیات خدا با لباس یا خرقه‌ای مقایسه شده است که خداوند معبود آن را در بر می‌کند تا حلول کند!! آنان تنها سه روز را در سال روزه می‌گیرند و به رعایت احکام الهی، آن چنان که در شیعه وجود دارد، قایل نیستند و لذا سهل انگاری در باورها و روابط وچشم پوشی از تقیدات دینی، زمینه‌های مساعدی هستند که برای شکستن شیعه و روحانیت معظّم آن در این فرقه مطمح نظر دشمنان اسلام بوده است. جنبش «اهل حقّ» از سده شانزدهم / دهم هجری به بعد بخوبی خود نمایی و از اندیشه‌هایی پشتیبانی کرد که کم و بیش نو بوده و دعاوی علماء امامیه را

۱- فکر آزادی و مقدمهٔ مشروطیت، فریدون آدمیّت، صفحه ۹.

۲- تشیع و مشروطیت در ایران، عبدالهادی حائری، صفحه ۸۵.

مورد شک قرار داده یا بکلّی انکار می‌کرد.[۱]

ملاحظه می‌کنیم که آقاخان در چنین بستری متولد می‌شود و رشد می‌یابد، بستری که همهٔ زمینهٔ لازم برای گرایش به افکار باصطلاح متجدّدین و گریز از اسلام ناب را در خود دارد. علاوه بر ویژگیهای فکری، وضعیت نسبتاً مرفه خانوادگی، آقاخان را به فرقه‌ها و افکاری که با چنین وضع معیشتی و خانوادگی سازگاری داشت بیشتر سوق می‌داد. فرق و افکاری که در زندگی و روابط سختگیر نباشند و پافشاری بر اجرای احکام حلال و حرام، محرم و نامحرم و حجاب و امثال آن ننماید.

البته ملاحظه خواهیم کرد که در مراحل بعدی، آقاخان به بابیه و ازلیان گرایش پیدا می‌کند و آن‌گاه که در عثمانی با روشنفکران غرب زده و آثار آنان و عوامل اطلاعاتی چون براون وهوار آشنا می‌شود به لاابالیگری مذهبی و دینی مبتلا شده و عملاً تعلّق خود را به همهٔ ادیان از دست می‌دهد و تنها به خاطر احیاء ایران باستان که مقدمهٔ نفی اسلام بود از زردشت تجلیل می‌کرد، بدون آن‌که به این آیین نیز بگرود یا اعتقاد داشته باشد.

۲ـ اساتید و دوستان

از دیگر عوامل مهم تاثیرگذار بر شخصیت فکری و سیاسی آقاخان، اساتید و دوستان او هستند. آقاخان در ادامهٔ کسب دانش و معارف زمان خود، به اساتیدی روی می‌آورد و از آنان علوم مختلف را می‌آموزد که هیچ یک، از لحاظ اعتقادی مورد قبول و اتفاق علماء بزرگ و صالح شیعه نیستند. کمترین اتهام آنان، الحاد بوده است و می‌دانیم که علماء بزرگ اسلام با احاطه به شرایط الحاد و مسئوولیت نسبت دادن آن به افراد، در نهایت احتیاط و یقین و پس از مراحل مختلفِ مباحثات و بررسیهای آثار قلمی و سیرهٔ عملی افراد، این عنوان را به کار می‌برده‌اند و بدین وسیله تلاش می‌کردند تا وضعیت اعتقادی و فکری فرد موردنظر را برای عموم جامعه روشن سازند و از شعاع انحراف بکاهند.

یکی از اساتید میرزاآقاخان، حاجی سیدجواد شیرازی معروف به «کربلایی» است. او عرفان و تاریخ فلسفهٔ حکمتِ ملاصدرا و شیخ احمد احسایی را به شاگرد نوجوان خود تدریس می‌کرد. بنا به اعتراف آقاخان، خط دهندهٔ اصلی او در نگارش کتاب «هشت بهشت» که از کتب معتبر

۱- همان.

«بابیه» است همین استاد می‌باشد و بنا به اعتراف بعضی مورخین، او نخستین کسی است که در نوجوانی در میرزا آقاخان کرمانی دگرگونی فکری به وجود آورده است.[۱]

حاج سید جواد در دیدگاه آقاخان شخصی جلوه‌گر می‌شود که مدارای دینی را برای خدمت به جامعهٔ انسانی عرضه می‌دارد.

میرزا آقاخان در تألیف کتاب هفتاد و دو ملت که مقدمه‌ای است بر کتاب مفصّلِ حکمت نظری، به این مساله اعتراف و میزان تاثیر او را در خود تصریح می‌کند.

میرزا آقاخان این رساله را بر پایهٔ مقالهٔ «قهوه خانهٔ سورات» به قلم نویسندهٔ فرانسوی «برناردن دوسون پی‌یر» از معاصران و پیروان «ژان ژاک روسو» نوشته است. او این مقاله را بسط داده و از مجموع سخنان استاد سابقش میرزا جواد شیرازی، رسالهٔ تازه‌ای ساخته است که مندرجاتش چهار برابر مقالهٔ اصلی مؤلف فرانسوی است. موضوع این رساله گفتگویی است میان پیروان کیشهای مختلف در قهوه‌خانهٔ بندر سورت در هندوستان یعنی سرزمین مذهب‌پرور و اوهام خیز! جوهر کلام آقاخان در این رساله، یگانگی زبدهٔ همه ادیان است (دین نامیدن فرقه‌هایی چون بابی و صوفی و... جالب توجه است) او همهٔ ستیزهای بین مذاهب را تخطئه می‌کند و در نهایت جهانیان را دعوت به مدارا و شکیبایی می‌کند[۲]. مطالب عمده‌ای که میرزا آقاخان بر اصل مقالهٔ نویسندهٔ فرانسوی افزوده عبارتند از: تقریرات فقیه نجفی، سخنان عالم شیخی، گفتار صوفی نعمت اللهی، ادعاهای مبلّغ بابی و از همه بامغزتر!! اندیشه‌های حکیم شیرازی (همان حاج میرزا جواد شیرازی) است که پیرو عقل است و هاتفِ مدارای دینی و خدمت به جامعهٔ انسانی است شخصیت آقاخان در بیانات حکیم شیرازی متجلّی است که سمت استادی به نویسنده داشت.[۳]

میرزا آقاخان خود در توصیف استاد مطلبی دارد که بخوبی نشان دهندهٔ مشی میرزا جواد شیرازی است. و نوع تاثیری که در ذهن این نوجوان یعنی آقاخان داشته است را نشان می‌دهد. آقاخان می‌نویسد:

۱- نهضتهای فکری ایرانیان در دوره قاجار، عبدالرفیع حقیقت، بخش سوم.

۲- امروز روشنفکران از اصطلاح دیگری استفاده می‌کنند که همان معنا و مفهوم مورد نظر امثال آقاخان از کلمه مدارا و شکیبایی را دارد. اصطلاحاتی چون تسامح و تساهل که امروز استعمال می‌شود هدفی جز حذف مرزبندیهای اعتقادی و از بین بردن تعصب سازنده و اصولی در حفظ ارزشهای متعالی دینی ندارند.

۳- نهضتهای فکری ایرانیان در دوره قاجار، عبدالرفیع حقیقت.

«... آن حکیم دانا که خود از اهل ایران بود اخلاق و اطوار ایرانیان را نکوهش بسیار می‌کرد [!!] و جز آرزوی ترقی ایشان نداشت و بار هیچ گونه تعصب جاهلیت [!!] از ایشان نمی‌کشید. از خیلی چیزهای فرنگستان بیزار بود و در چیزهای دیگر، مغربیان را تحسین می‌گفت. از بس در حقّ ابنای بشر یکسان خیرخواهی می‌کرد هیچ کس نمی‌دانست از کدامین ملت است [!!]. در آزاد اندیشی و نیکوکاری، انسانی کامل بود. عرفا و صوفیان را به اندازه‌ای می‌ستود که هرکس او را پیر خرابات مغان گمان می‌برد. ارباب دهریه و طبیعی و زندقه و الحاد و قائلین به اباحه واشتراک را داناترین مردم و صاحب حس نورانی می‌دانست [!!]... (چه) اینان خرق حجب و رفع خرافات نموده‌اند [!!]... هرگاه از سیر و حرکت خود بازنایستند و سیر خویش را کامل سازند به درجهٔ بلند انسانیت و مقام سعادت اصلی نایل خواهند گشت. سخنان هر فرقه‌ای را از «عالم شیخی» گرفته تا «صوفی نعمت اللّهی» و «مبلّغ بابی»[1] می‌شنیده و نسبت به اصحاب همهٔ ادیان صمیمی بود[!!]. اما هیچ کدام از ارباب ارشاد او را مرید خود نمی‌دانستند. با آن‌که از «طایفهٔ بابیه» بد نمی‌گفت، مریدان «میرزا حسینعلی» (بهاء) با او دشمن بودند و می‌گفتند: «منافق و مزدور و دهری مذهب» است و پایش به هیچ جا بند نیست. فرقهٔ «شیخیه» او را «بابی» می‌خواندند، «متشرّعه» او را «شیخی و صوفی» می‌شمردند و اهل تسنن او را «رافضی و زندیق» می‌پنداشتند. به آن دین اسلام معتقد بود که همهٔ مردم از دست او سالمند[!!] روز نخست وضع گردیده و همهٔ پیامبران در زمانهای مختلف و به زبانهای گوناگون آورده‌اند. و آن اسلامی است که هیچ یک از ادیان را رد و ابطال نمی‌کند، بلکه مصدق و جامع همهٔ مذاهب است.»[2]

متن معرفی میرزا آقاخان کاملاً گویاست و نشان می‌دهد که استاد وی تا چه اندازه در اباحه گری مذهبی و لاابالیگری دینی پیشرفته است، به طوری که نه در مرحله «نظر» و نه در «عمل و فعل» مرز مشخصی نداشته است و هر فرقه‌ای او را منتسب به فرقهٔ دیگر می‌دانست در حالی که از آن فرقه نبود!! این نوع عملکرد، اگرچه در رابطه با غرب هم ارزیابی نشود، بهترین

۱- همانهایی که میرزاآقاخان در رسالهٔ هفتاد و دو ملت به مقاله نویسندهٔ فرانسوی افزوده است!!

۲- اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، فریدون آدمیّت، صفحه ۱۳۱.

دست‌آویز و هموارکنندهٔ راه تهاجم فرهنگی غرب است، چراکه همواره پای بندی متعصبانهٔ آگاهانه به حدود و مرزهای فکری و آداب و سنن و رسوم برخاسته از ارزشهای فرهنگی و دینی است که سد راه تفکرات مادّی و الحادی است. البته عملکرد استادِ میرزا آقاخان در رابطه با غرب هم قابل ارزیابی است، چنانچه شاگرد در توصیف استاد اشاره می‌کند که در چیزهایی، مغربیان را تحسین می‌گفت و قطعاً یکی از این موارد آزادی اندیشه یا باصطلاح روشنفکران، آزاداندیشی آنان است که به هر تفکری اجازهٔ هتک حریم الهی را می‌دهد و برای ساحتِ قدس الهی و ارتباط بشر با مبدأ خلقت خود هیچ بهایی را قایل نیست.

نگرش استاد و شاگرد به اسلام، آن چنان که در متن فوق شاهد هستیم، نگرشی است مطابق با خواست فرهنگ مهاجم غرب، چراکه اوّلاً در این نگرش تمامی فرقه‌هایی که ادعا نامه داده‌اند، دین شناخته می‌شوند و ثانیاً اسلام به عنوان تصدیق‌کنندهٔ همه آنها معرفی می‌شود!! یعنی بابیه از اسلام است و بهاییّت را اسلام تایید می‌کند و تصوّف را نیز و دیگر فرقه‌ها را، و واضح است که چنین اسلامی مورد قبول سلطه‌گران غربی است. از یکسو فرقه‌هایی که در هر کدام به نوعی دست غرب و بعضاً روسیه را در انگیزش یا تبلیغ و حمایت و توسعه آنها مشاهده می‌کنیم تایید می‌شوند و امکان بقا می‌یابند و هم فرهنگ القایی این فرقه‌ها که دست کشیدن از احکام اللّه است جامعه را باز و تسلیم‌پذیر می‌سازد.

ملاحظه می‌کنیم که استاد چه تفکری را در شاگرد القاء نموده است و شخصیت فکری او را در چه وادی برهوتی پرورش داده است و ملاحظه خواهیم کرد که شاگرد چه خوب درس استاد را فرا گرفته و در آثار و حرکاتش ارائه نمود. درباره سید جواد نوشته‌اند: «**حاجی سید جواد کربلایی از بابیان قدیمی و متعصّب و پیرو میرزا یحیی صبح ازل بود**»[1] و علت گرایش آقاخان به صبح ازل و به همسری گرفتن دختر وی این‌جا روشن می‌شود.

اشاره به این نکته ضروری است که روشنفکران و مورّخانی که تاریخ را از زاویهٔ دید غرب گرایان بررسی کرده‌اند، میرزا آقاخان را یکی از عناصر مؤثر در مشروطیت می‌دانند و آثار او را در بیداری!! و جهت گیری مشروطه در درجهٔ اوّل اهمیت قرار می‌دهند و این خود یکی از دلایل جدایی نظام مشروطه از دین است و گویای حیلهٔ ابتدایی روشنفکران در نشان دادن عدم مغایرت مشروطهٔ غربی با نظام اسلامی است که باعث به صحنه آمدن علماء دینی به نفع حرکت چنین

۱- تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان در دورهٔ قاجاریه، عبدالرفیع حقیقت (رفیع)، بخش سوم.

مشروطه‌ای شد و آن‌گاه که این نهالِ غربی پا گرفت، علماء به کناری زده شده و باطن مشروطه برملا گردید.

میرزا حبیب اصفهانی متخلّص به «دستان» یکی دیگر از کسانی است که میرزا آقاخان بخشی از شخصیت خود را از او اخذ کرده است. او در استانبول اقامت داشت و میرزا آقاخان مدتی در منزل او سکونت یافت و او را در تألیف و تصحیح مؤلفات و مصنفاتش از جمله ترجمهٔ کتاب «حاجی بابا» یاری کرد.

او در «بن» چهارمحال بختیاری متولد شد. در اصفهان و تهران به تحصیل علوم اشتغال ورزید، سپس به بغداد رفت و در مدت چهار سال اقامت در آن کشور به تکمیل تحصیل در فقه و اصول و عربی پرداخت، آن‌گاه به تهران مراجعت کرد. وی به اتهام «دهری بودن» مورد تعقیب قرار گرفت و لذا به استانبول فرار کرد و به دولت عثمانی پناه برد (۱۲۸۳ هق) در استانبول زبان ترکی و فرانسوی را آموخت و پس از چندی عضو انجمن معارف استانبول گردید. در سال ۱۳۱۱ هق بیمار شد و به «بروسا» رفت تا به معالجهٔ خود با آبهای معدنی، «بروسه» بپردازد که سرانجام در سال ۱۳۱۵ هق وفات یافت و در پای کوه اولوداغ دفن گردید.

از آثار مهم میرزا حبیب، ترجمهٔ کتاب «حاجی بابا» در اصفهان است که توسط جیمز موریه انگلیسی(۱) نوشته شده و وی آن را با کمک میرزاآقاخان از زبان فرانسوی به فارسی برگرداند.

حاجی باباکتابی است که جیمز موریه به قصد انتقاد از ایرانیان و جهات مختلف آداب و رسوم آنان به رشتهٔ تحریر درآورده است. به هر حال انشاء این کتاب توسط فردی چون موریه به قصد تخریب شخصیت ایرانی و تحقیر او از لحاظ وابستگی به آداب و سنن اسلامی و ترجمهٔ آن از سوی میرزا حبیب، نشانهٔ تاثیرپذیری روشنفکران ایرانی از برداشتها و القائات مأموران و

۱- جیمز موریه اصلاً از مردم فرانسه و تبعهٔ انگلیس بود. در سال ۱۱۹۴ هـ ق (۱۷۸۰ م) در ازمیر ترکیه به دنیا آمد و با آداب و زبانهای ترکی و فارسی آشنا شد. پدرش کنسول انگلیس در استانبول بود و لذا او هم وارد خدمت امور خارجه انگلستان شد. موریه به اتفاق سرهاردفورد جونس سفیر فوق‌العاده انگلیس در سمت منشی سفارت در سال ۱۲۲۳ هـ ق به ایران آمد و در دو نوبت بالغ بر شش سال در ایران ماند. در عهدنامهٔ شوم و ننگین گلستان و تعیین خطوط مرزی جدید ایران و روس و امضاء معاهدهٔ شوم ایران و انگلیس به طور مستقیم دست داشت. موریه در مدت اقامت خود بخصوص در سفر دوم همراه سرگور اوزلی سفیر انگلیس، با میرزا ابوالحسن خان ایلچی «اوّلین عضو فراماسونری از ایران و محصل اعزامی به خارج از کشور» ارتباط پیدا کرد و با قصه‌ها و سرگذشتها و خاطرات آنان و دربار از نزدیک آشنا شد و ده سال پس از مراجعت از ایران در سال ۱۸۲۴ میلادی این کتاب را در لندن منتشر کرد.

وابستگان غربی است. آنان با نقشه و طرح چنین خاطره‌انگاری و تاریخ نگاری می‌کنند و اینان از سر وابستگی و تعلقات مادّی و مجذوب شده در برابر ترقّیات غرب در دام می‌افتند. میرزا حبیب چندین اثر دیگر در زمینه‌های ادبیات دارد و نمایشنامهٔ Misanthrope اثر مولیر را به نام «مردم گریز» ترجمه و ابتدا در روزنامهٔ اختر و سپس به طور مستقل در سال ۱۲۸۶ هق چاپ کرده است.

از دوستان صمیمی دیگر میرزاآقاخان، حاج میرزا حسنخان خبیر الملک می‌باشد. او از مردم خراسان است که مدتی در خدمت امیرعلم خان (حشمت الملک) حکمران قاینات بود. خبیر الملک پس از چندی به جرگه مأمورین دولت ایران پیوست و مدتها در جده، در بصره، در استانبول و جاهای دیگر به عنوان جنرال قنسول (کنسولگری) ایران ماموریت داشته است. خبیرالملک یک بار در سال ۱۳۰۸ هق به تهران آمد و به واسطه خدماتش ارتقاء رتبه یافت، لکن از آن‌جاکه تهران را برای افکار متجدّدانهٔ خود مساعد نیافت به قسطنطنیه بازگشت.

خبیر الملک در قسطنطنیه مورد مرحمت سلطان حمیدخان قرار گرفت و از طرف او صاحب خانه شد و یکی از جاریه‌های حرمسرا[۱] را به او دادند و برایش مقرری تعیین کردند!![۲]

خبیرالملک با میرزا آقاخان رفاقت زیادی داشت و در پاره‌ای از تألیفات او مانند رساله خرید خوزستان، با او مساعدت می‌نمود. خبیر الملک همراه با میرزا آقاخان و احمد روحی فعالیت سیاسی و فکری را انجام می‌داد و همراه با آنها نیز کشته شد.

خبیرالملک را از شیفتگان استقرار دموکراسی غربی در ایران می‌دانند[۳] که پس از آگاهی دولت ایران از اقدامات وی از خدمت برکنار شد و به جرگهٔ یاران سیدجمال الدین که در آن هنگام در کشور عثمانی اقامت داشت و انجمن اتحاد اسلام را برپا ساخته بود، پیوست. در این مدت مقالاتی در روزنامهٔ «اختر» می‌نوشت و نامه‌هایی نیز به علما برای پیوستن آنها به «انجمن اتحاد اسلام» می‌فرستاد.

از معاشران دیگر میرزاآقاخان، می‌توان از شیخ منشادی و میرزا یحیی دولت‌آبادی نام برد

۱- سلطان حمیدخان هر سال چند تن از دختران خوش‌سیما را که در خانه‌های رجال دولت برای تقدیم شدن به حضور خلیفه تربیت می‌شده‌اند به حرمسرای خود می‌پذیرفت و چند تن از آنها را که محل توجه نبوده‌اند به هر یک از رجال که مورد مرحمت واقع می‌گشته‌اند به عنوان ازدواج می‌بخشیده است! این از عطیه‌های بزرگ ملوکانه بوده و این زنان را جاریه‌های حرم می‌نامیده‌اند.

۲- حیات یحیی، جلد اوّل، صفحه ۱۶۲.

۳- نهضتهای فکری ایرانیان در دوره قاجار، عبدالرفیع حقیقت، صفحه ۶۰۵

که اوّلی در اصفهان جلساتی در تبلیغ افکار جدید و لاابالیگری دینی داشت و آقاخان چند مدّتی از او باصطلاح استفاده برد و با دومی در مدت اقامت خود در اصفهان مراوده داشت و در منزل او اقامت گزیده بود. در مورد مرام این دو تن قبلاً در حد ضرورت نوشته شد.

۳ـ محیط خارج از کشور

میرزا آقاخان علی‌رغم تمایل و اقدام در فراهم کردن زمینهٔ سفر هرگز قدم به اروپا نگذاشت، لکن آشنایی اوبا آثار متفکّران و دانشمندان غربی یا آثار غرب زدگان ایرانی و عثمانی در استانبول اثر عمیقی بر او به جای گذاشت و شخصیت پرداخته شده دوستان و اساتید ومحیط خانوادگی را هر چه بیشتر رنگ و بوی الحادی و مادی بخشید.

«مدت قریب ده سال اقامت میرزا آقاخان در عثمانی دورهٔ جدید تحول فکری اوست پیش از آن شخصیت علمی‌اش صرفاً پرداختهٔ فرهنگ فارسی و اسلامی بود.»(۱)

آقاخان که زبان انگلیسی را تا حدودی می‌دانست در استانبول به تکمیل آن پرداخت و در کنار آن زبان فرانسوی راکامل نمود و زبان ترکی اسلامبولی را هم آموخت. آموختن زبانهای خارجی در واقع اسباب آشنایی مستقیم او را با آثار غربیان فراهم آورد.

«از همه مهمتر زبان فرانسوی را به حد خود تکمیل کرد و این کلید تازه‌ای بود که دنیای دانش و هنر جدید را به روی او گشود. پس ذهن معرفت پژوهش به کار افتاد برخی آثار اندیشه‌گران عصر روشنایی را مطالعه کرد، در آرای فلسفی و علمی قرن هجدهم و نوزدهم تعمق نمود و با افکار نحله‌های مادّی تاریخی و سوسیالیسم و آنارشیسم و نهیلیسم آشنا شد. از آن‌گذشته با برخی از خاورشناسان اروپایی دوستی یافت و زند و اوستا و پهلوی را بیشتر خواند. همچنین با بزرگان عثمانی حشر و نشر پیدا کرد و خاصه با منیف پاشا وزیر دانشمند آزادمنش صمیمیت به هم رسانید. بعلاوه در محفل تجدّد خواهان ترک شهرت یافت و از نهضت فکری عثمانی و عقاید فرقهٔ «ترکان جوان» آگاه گردید.(۲)

۱- اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، فریدون آدمیّت، صفحه ۲۴.

۲- همان، صفحه ۲۶.

«در آثارش تأثیر ژرف عقاید منتسکیو، روسو، اگوست کنت و هربرت اسپنسر نمایان است. با افکار لاک و هابز هم آشنا بوده و آنچه از دانشمندان انگلیسی می‌دانسته از طریق تالیفات فرانسوی گرفته است. نسبت به منتسکیو و روسو دلبستگی و علاقه خاص دارد.»(۱)

علاوه بر آثار اندیشمندان غربی، با افرادی چون فتحعلی آخوندزاده، میرزا ملکم خان ناظم الدوله حشر و نشر و یا مراوده دورا دور پیداکرد و تحت تأثیر افکار و آثار آنان قرار گرفت:

«میرزا آقاخان کرمانی در ایام اقامت در اسلامبول به واسطهٔ تأثیر عوامل مختلف اجتماعی، دستخوش تحوّل فکری عجیبی شد و از بدو ورود که با میرزا یحیی صبح ازل و پیروان او ارتباط داشت متمایل به حضرات ازلی و مخالف بهاییان بود و سپس به واسطهٔ پیدایش انس با اطلاعات و معلومات جدید و دست یافتن به متن ترکی سه مکتوب میرزا فتحعلی آخوندزاده، با دین در افتاد که گویی از بنیاد به راه زندقه و الحاد می‌رفت. و با اسلام و عرب به همان شیوه مخصوص روسی‌پسند آخوندزاده عناد و خصومت می‌ورزید.»(۲)

حاصل این مرحله از شکل‌گیری شخصیت آقاخان را در قضاوت آدمیّت می‌خوانیم.

«تحول فکری او همه جانبه بود: در قلمرو سخنوری از سنّت ادبی زمان دست کشید و به مکتب رئالیسم پیوست و به یک معنی از تقلید پیشینیان روی برتافت و به وُلتر و روسو روی آورد. در اقلیم حکمت از فلسفهٔ اُولی برید و به فلسفهٔ مادّی و اصالت طبیعت گرایید. از بحث در مجهولات ذهنی خسته شد و داعی مذهب عقل گردید. به سنّت تاریخ‌نویسی پشت پا زد... فقط روح بزرگ ناسیونالیسم او بود که رویهم رفته دست نخورده ماند. درواقع آن هم در برخورد با ایدئولوژی ناسیونالیسم اروپایی نمو یافت.»(۳)

بنابراین با توجه به عوامل مؤثر در شخصیت فکری آقاخان، می‌توان دوران شکل گیری و وجه تمایز هر یک از آنها را به صورت زیر بیان نمود.

مرحلهٔ اوّل: پرورش در خانواده براساس روشهای فراگیری آن روز؛ مشخّصهٔ این مرحله در

۱- همان، صفحه ۱۰۵.

۲- محیط طباطبایی ـ مجله محیط، شماره سوم و ششم.

۳- همان، صفحه ۲۶.

آقاخان گرایش به تصوّف است به عنوان فرقه‌ای که بر علیه تشیع عصیان نموده و خواهان تساهل و تسامح در احکام الهی بوده و تقید به مقررات الهی را نفی می‌کرد.

مرحلهٔ دوم: گرویدن او به آیین باب است. در این زمینه آدمیّت می‌نویسد:

«در این‌که روزی میرزا آقاخان از پیروان باب بوده و به فرقهٔ ازلی[1] گراییده بوده است تردید نیست. پیرویش از آیین باب از این جهت بود که آن را مرحلهٔ مترقی تشیع می‌شمرد و احکامش را در آغاز پیدایش آن طغیانی علیه جمود فکری و تعصب روحانیت و استبداد حکومت وقت می‌دانست.»[2]

در این مرحله است که به دیدار «صبح ازل» در قبرس شتافته و دختر وی را به زنی می‌گیرد و در کتاب «هشت بهشت» از فرقهٔ ازلی در برابر فرقهٔ بهایی دفاع می‌نماید و لذا او و شیخ احمد روحی را از متفکران نام‌آور ازلی بشمار می‌آورند.[3]

مرحلهٔ سوم: روی آوردن به آثار غربیان و غرب زدگان است که سبب الحاد کامل او گشته و به طور کلّی عقاید او نسبت به ادیان و توحید دچار تغییرات اساسی شده و به مذهب مادّی می‌گراید. در این مرحله او همچون سایر روشنفکران غرب‌گرا، عقل را به عنوان تنها حجت، برگزیده و علم را دستار و همکار عقل نموده و ترقی و تجدّد را در سایهٔ این دو ممکن می‌داند.

او در این مرحله از سیر شخصیت فکری خود، تمام آثار اندیشمندان گرانمایه‌ای چون ملاصدرای شیرازی و شیخ مرتضی انصاری را هجو کرده و آثار شیخیه و بابیه را که روزگاری بدانها پیوسته بود منتفی می‌داند و عقلِ غربی را می‌ستاید.

«اشرف و اعلی از عقل نیست و چیزی جز عقل حجت نمی‌تواند باشد، زیرا که هر حجت به عقل فهمیده می‌شود!»[4]

در فصل مربوط به اندیشه‌های آقاخان به وجوه شاخص عقاید او در این دوره به حد ضرورت اشاره خواهد شد.

۱- بابیه به دو فرقهٔ «ازلی» و «بهایی» منشعب شد.

۲- همان، صفحه ۱۴۶.

۳- همان.

۴- حکمت نظری، میرزا آقاخان کرمانی.



شیخ احمد روحی

فصل سوم

اصول و فعالیتهای فکری و سیاسی آقاخان کرمانی

نوشتارهای آقاخان کرمانی

میرزا آقاخان در جهت نشر و القاء تفکرات مادّی خود دست به انتشار روزنامه و تالیف کتب متعددی زد و در این رسانه‌ها نقطه نظرات خود را نسبت به مسایل اعتقادی، اجتماعی و سیاسی مطرح می‌نمود و در مجامع مختلفی که حضور داشت بر این نقطه نظرات پای می‌فشرد.

ابتدا به نوشتارهای آقاخان براساس آنچه از وی باقی مانده است با توضیح مختصر در محتوای آنها اشاره می‌کنیم و سپس به بررسی نظرات او در زمینه‌های مختلف می‌پردازیم.

تعداد کتابهایی را که توسط آقاخان تالیف و ترجمه شده است بیست کتاب و رساله برشمرده‌اند که تنها شش کتاب از این مجموعه انتشار یافته است.(۱)

آثار او عبارتند از:

کتاب رضوان ـ ریحان بوستان افروز ـ نامهٔ سخن یا آیین سخنوری ـ نامهٔ باستان (مشهور به سالارنامه) ـ آیینهٔ سکندری یا تاریخ ایران ـ تاریخ ایران از اسلام تا سلجوقیان ـ یک مکتوب ـ صد خطابه ـ تاریخ شانژمان ایران ـ تاریخ قاجار و سبب ترقی و تنزّل ایران ـ در تکالیف ملت ـ تکوین و تشریع ـ هفتاد و دو ملت ـ حکمت نظری ـ هشت بهشت ـ عقاید شیخیه و بابیه – انشاءالله ماشاءالله ـ رسالهٔ عمران خوزستان ـ ترجمهٔ تلماک ـ ترجمهٔ عهدنامه مالک اشتر ـ مقالات.

کتاب رضوان: اثری ادبی است که به تقلید از گلستان سعدی نوشته شده است و نخستین تالیف آقاخان به شمار می‌رود که در ۲۵ سالگی در کرمان به نوشتن آن پرداخته است. در اصفهان

۱- اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، فریدون آدمیّت، صفحه ۴۹.

به تکمیل آن پرداخت و در سال ۱۳۰۴ در عثمانی که بود آن را تمام کرد. این کتاب بیشتر ارزش ادبی دارد، امّا حکایتهایی که در آن آورده است محتوای ضد دینی داشته و در تمسخر آداب و رسوم اسلامی تحریر شده است.

کتاب ریحان: این کتاب آخرین اثر میرزا آقاخان است که تنها بیست صفحه از آن را نوشته و ناتمام مانده است. تاریخ تحریر آن ذیقعده ۱۳۱۳ است که تقریباً دو ماه بعد دولت عثمانی وی را تحویل دولت ایران می‌نماید. در این کتاب به سبک و شیوه نگارش ادبی ایران، حتی کتاب رضوان خود ایراد نموده است. این کتاب هم مایهٔ ادبی دارد.

کتاب نامهٔ باستان: تاریخ مختصر ایران پیش از اسلام است که به سبک و تقلید فردوسی سروده است. در واقع خواسته است بر شاهنامه حاشیه‌ای بزند. این نوشتار در سال ۱۳۱۳ در تبعیدگاه طرابوزان پایان یافته است. به ضمیمه این کتاب اشعار سیاسی و ملی جدید سروده شده است. این کتاب با تلاش شیخ احمد ادیب کرمانی همشاگردی سابق میرزا آقاخان و به نام عبدالحسین میرزا فرمانفرما سالار لشکر تحت عنوان «سالارنامه» انتشار یافت (شیراز ۱۳۱۶) که قسمت آخر یعنی مقاله و اشعار وطنی آن حذف گردید. دنبالهٔ نامه باستان را از آغاز اسلام تا زمان مظفرالدین شاه، شیخ احمد ادیب کرمانی سروده و به عنوان جلد دوم سالارنامه منتشر کرده است.

آیینهٔ سکندری یا تاریخ ایران باستان: تاریخ شروع کتاب ۱۳۰۹ هق است. در جلد اوّل آن تاریخ ایران را از آغاز تا زوال ساسانیان و پیدایش اسلام نوشته است. این جلد توسط میرزا محمدخان علاءالملک سفیر سابق ایران در عثمانی که در کشتن میرزاآقاخان نقش داشت و در آن زمان وزیر علوم بود منتشر گردید. جلد دوم این کتاب شامل تاریخ ایران از اسلام تا سلجوقیان است.

میرزا آقاخان به این تألیف، که مایهٔ تاریخی دارد و سعی می‌کند تاریخ ایران را از دریچهٔ دید و تفکر خاص خود مطرح کند، بیشتر اهمیت می‌داد و به دوستانش در تهران سفارش خواندن آن را می‌کرد[۱] وی در نامه‌ای به میرزاملکم خان می‌نویسد:

«برای برانداختن بنیان این درخت خبیث [ظلم] چنین تاریخی لازم است و هم برای احیای قوّهٔ ملت در طبایع اهالی ایران.»[۲]

۱- حیات یحیی، یحیی دولت‌آبادی، جلد اوّل، صفحه ۱۶۰.

۲- نامه به ملکم، ۱۵ جمادی الاول ۱۳۱۱.

دربارهٔ جلد دوم آن، در نامه‌ای که به ملکم نوشته اشاره می‌کند که آن را به نظر سید جمال‌الدین اسدآبادی رسانده «حضرت شیخ می‌فرمایند ناقص است» بعد می‌نویسد:

«همهٔ مقصود حقیر این است که از ابتدای سلطنت ایران گرفته، در هر عصر، مقتضیات و اسباب ترقی و تنزّل دولت را شرح بدهم تا به این عصر حاضر... امروز برای ایران چنین تاریخی خیلی لازم است، اگرچه از برای نویسندهٔ آن خطر جان است ولی بنده جان خود را در این راه می‌گذارم.»(۱)

متاسفانه از این کتاب نسخه‌ای در دست نیست که علت خطر جانی برای نویسنده معلوم شود، اما از قرائن و شواهد و سایر آثار و اندیشه‌های آقاخان و نیز از اهمیتی که روشنفکران غرب‌گرا و ماموران غربی که در کسوت شرق شناسی بودند، برای تاریخ نویسی و انعکاس پیشینه ملت براساس تفکر خود داشته‌اند، می‌توان دریافت که از تاریخ باستان تجلیل نموده و اسلام را به عنوان سرفصل و آغاز تنزّل دانسته است که هم سیدجمال آن را ناقص دانسته و هم خود از انتشار آن احساس خطر جانی نموده است. به نظرات او در این زمینه در صفحات بعد اشاره خواهد شد.

یک مکتوب وصد خطابه: دو رسالهٔ انتقادی است. صد خطابه را می‌توان به عنوان جلد دوم یک مکتوب شمرد. صد خطابه عبارت است از «صورت یکصد خطابه‌ای که شاهزادهٔ آزاده [!!] کمال‌الدولهٔ دهلوی که پدرش در زمان شاه تیمور از ایران به مرز و بوم هندوستان هجرت کرده، به دوست محترم خود نواب جلال الدوله شاهزادهٔ ایران نوشته است و شرح خرابی ایران را در آن نگاشته است. این رساله در اصل نیمه کاره مانده و در تمام نسخه‌هایی که دیده شده مطلب آنها وسط خطابهٔ چهل و دوم قطع گردیده است.

درباره این دو رساله نوشته‌اند:

«بنیادهای اجتماعي و سیاسی و فرهنگی ایران را با توجه به سیر تاریخ مطالعه کرده، ایدئولوژی ناسیونالیسم ایرانی را پرورانده است.»(۲)

عموم کسانی که آثار آقاخان را بررسی نموده‌اند معتقدند که آقاخان در ایجاد این اثر از مکتوبات میرزافتحعلی آخوندزاده یکی از روشنفکران و غرب گرایان دین گریز، الهام گرفته

۱- نامهٔ ماه رمضان ۱۳۱۱.

۲- اندیشه‌های میرزآقاخان کرمانی، فریدون آدمیّت، ص ۵۶.

و آن راگسترش داده است.(۱)

ملاحظه می‌شود که آقاخان، ماموریت امثال آخوندزاده را در تخطئه تمدن بزرگ جهانی اسلام و برکاتی که در ایران برجای نهاد، ادامه می‌دهد و برای جایگزینی فرهنگ اسلامی ایران، فرهنگ ایران باستان را تبلیغ می‌نماید و در این راه از یک‌سو تمام معایب و کژیهای پادشاهان و نظامهای حکومتی باستان، و از سوی دیگر تمام خوبیها و خدمات نظام اسلامی را پوشانده است.

تاریخ شانژمان ایران: بحث انتقادی است در تأثیر حوادث تاریخ. در این اثر، تاثیر تاریخ را در جامعهٔ ایران از نظر تشبیه به هیکل انسانی بررسی می‌نماید و شامل گفتاری است در تاثیر استیلای امویان و چنگیزیان بر ایران و به نظر می‌رسد به خاطر تنفّر ملت ایران نسبت به امویان در اثر جنایات فجیع و ستمهای بی‌شمار آنان از جمله حادثهٔ کربلا، وی خواسته است درکنار تاثیر سوء چنگیزیان بر تاریخ ایران، به نوعی، القاء سوء نسبت به حضور اسلام در ایران بنماید که انگیزهٔ اصلی آقاخان در روی آوردن به نگارش تاریخ ایران همین هدف است.

تاریخ قاجاریه و سبب ترقی و تنزل دولت و ملت ایران: در ۱۳۱۱ هق نگارش آن را آغاز کرده است، اما نسخه‌ای از آن در دست نیست، تا نسبت به محتوای آن بررسی و اظهارنظر شود.

در خصوص انگیزهٔ آقاخان در تالیف این رساله نوشته‌اند:

«در تالیف این رساله، هدف سیاسی داشته و می‌خواسته است خدمتی به بیداری افکار ملی بکند.»(۲)

وی در نامهٔ خود به میرزا ملکم خان از نگارش این کتاب و رساله تکالیف ملت یادکرده و قرار بوده است که هر دو اثر را برای وی بفرستد تا ملکم خان عبارات آنها را «ساده و مؤثر» سازد.

تکالیف ملت: گفتاری است در مسؤولیت افراد نسبت به اجتماع و حاوی پیامی است به ملت ایران که در سال ۱۳۱۱ هق نوشته شده است. نسخه‌ای از آن در دست نیست، تنها نشانهٔ آن ذکری است که در نامه خود به ملکم خان از این رساله نموده است. او ادعای بزرگی را نیز در نامهٔ خود مطرح می‌کند. همان‌طور که آخوندزاده مدعی بود که با انتشار «مکتوبات کمال الدوله» ملت ایران قدم در دایره ترقی و پیشرفت خواهد گذارد!! وی نیز مدعی می‌شود که:

۱- نهضتهای فکری ایرانیان در دورهٔ قاجار، عبدالرفیع حقیقت، صفحه ۵۹۸.

۲- اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، فریدون آدمیت، صفحه ۵۹.

«هر آیینه این دو رساله یعنی تاریخ انتقادی قاجاریه و تکالیف ملت انتشار یابد یقین بدانید نیمه خون [یعنی نصف خوانده]، اهالی ایران را دیوانه خواهد نمود و آنچه مقصود است به عمل آید.»[۱]

تکوین و تشریع: موضوع این رساله فلسفه علوم جدید و مدنیت است. در تکوین، میرزاآقاخان بر پایهٔ عقاید علمای طبیعی قرن هجدهم و نوزدهم و براساس فرض لاپلاس به تشکیل زمین و پیدایش حیات و قوانین فیزیک می‌پردازد و در تشریع، قوانین مادّی و طبیعی را بر نظام اجتماعی مدنی منطبق می‌گرداند و مخصوصاً به آرای فلاسفهٔ مادّی یونان و روم و افکار حکما و علمای جدید اروپا توجه دارد.[۲]

هفتاد و دو ملت: این رساله مقدمه‌ای است برکتاب «حکمت نظری» و بر پایهٔ مقالهٔ «قهوه خانه سورات» به قلم نویسنده فرانسوی «برنارد دوسن پیر»[۳] از معاصران و پیروان روسو، پرداخته شده است.

میرزا آقاخان با مبنا قرار دادن این مقاله، آن را بسط داده و از سخنان استاد سابقش میرزا جواد شیرازی و عقاید خویش رسالهٔ تازه‌ای ساخته است و محتوای آن، گفتگویی است که بین پیروان کیشهای مختلف در قهوه‌خانهٔ بندر سوت در هندوستان انجام می‌شود. علت انتخاب هندوستان وجود کیشهای مختلف در آن کشور و اوهام و خرافات متداول در آن‌جاست تا بدین‌وسیله براحتی بتواند نقطه نظر خود را در باب ادیان و پیدایش آنها به خوانندگان القاء نماید.

حکمت نظری: در زمینهٔ اصول حکمت اُولی با توجه به سیر عقیده حکمای قدیم هند و یونان و ایران نوشته شده است. بعداً که میرزا آقاخان نسبت به فلاسفهٔ مشهور قبل از خود و اصول آنان بد نظر شد، بیشتر مطالب این کتاب و کتاب هشت بهشت راکه در حکمت مابعد الطبیعه نظر دارد، مورد بدگویی قرار داده و باصطلاح آنها را دست انداخته است!!

هشت بهشت: در حکمت عملی است. جلد اوّل آن به قول مؤلف در «امور مافوق الطبیعه است که به آن متافیزیک گویند.» (که همان حکمت نظری است) و جلد دوم «در حقوق الهی و تهذیب اخلاق و حکمت منزلی و سیاست مدن و نوامیس عامه» است.

مبحث اصلی این کتاب، فلسفه فرقهٔ بابیه و انشعاب آن به دو فرقهٔ ازلی و بهایی و بحقّ بودن

۱- نامهٔ به ملکم، ۱۲ ربیع‌الاول ۱۳۱۱.

۲- اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، فریدون آدمیت، صفحه ۶۰

3- Bernardin de Saintpierre

فرقهٔ ازلی است!!

این رساله را میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی باهم در اسلامبول نوشته‌اند و در بحث اصول فرقه باب از عقاید استادشان حاج جواد شیرازی الهام گرفته‌اند. میرزا آقاخان در نامهٔ خود که به ادوارد براون [مامور اطلاعاتی انگلیس] می‌نویسد سعی می‌کند سهم خود و روحی را در نگارش کتاب نادیده بگیرد. البته در حقیقت این استاد بوده است که با القاء این نوع تفکرات چنین میوهٔ تلخی را به «درخت زقوم» آقاخان نشانده است، او می‌نویسد:

«تمام مطالب کتاب، مقالات و کلمات حضرت سید بزرگوار حاجی سید جواد کربلایی است... اصل روح مطالب از ایشان است. قوالب الفاظ شاید از ماها باشد... ولی اسم مصنف این دو کتاب را اگر بخواهید ذکر نمایید جناب حاجی سید جواد است... بلی ماها نتوانستیم کما هو حقّه آن معانی لطیف را که آن بزرگوار القاء و املاء فرمودند کما ینبغی و به طور مطلوب در قالب عبارات و الفاظ بگنجانیم.»(۱)

عقاید شیخیه و بابیه: این رساله را به خواهش میرزا حسین شریف داماد آقامحمد طاهر صاحب روزنامهٔ اختر اسلامبول نوشته است. میرزا حسین گفته بود آن را برای یکی از دوستان انگلیسی خود می‌خواهد. نسخه‌ای از این رساله موجود نیست و نوشته‌اند که احتمالاً ادوارد براون در آثار خود از آن استفاده کرده است.(۲) و این امر با آنچه میرزا حسین به آقاخان گفته است مطابقت دارد، یعنی از ابتدا تالیف آن را به سفارش براون از آقاخان خواسته است!!

رسالهٔ عمران خوزستان: در این رساله، میرزا آقاخان، به پارسیان هند پیشنهاد کرده است تا قسمتی از زمینهای ثروت خیز خوزستان را از دولت بخرند و خودشان به ایران بازگردند و در آبادی وطن خود همت گمارند!! ضمناً دولت ایران سرمایه‌ای که از فروش آن زمینها تحصیل می‌کند صرف ساختن سد بزرگی در اهواز و تاسیس بندرهای معتبری چون کراچی و بمبئی نماید.(۳)

اما مطلب به همین سادگی که آدمیّت از قول میرزا یحیی دولت آبادی و افضل الملک کرمانی نوشته است، نیست. بلکه این طرح عجیب که چیزی بجز جدایی کامل خوزستان از ایران نبود

۱- تصویرنامه میرزاآقاخان در مقدمهٔ هشت بهشت.

۲- نهضتهای فکری ایرانیان در دوره قاجار، عبدالرفیع حقیقت، صفحه ۶۰۱

۳- اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، فریدون آدمیت، صفحه ۶۶

توسط اردشیر جی[۱] نماینده پارسیان هند در ایران دنبال می‌شد که مورد قبول ناصرالدین شاه قرار نگرفت. معهذا در دهه ۱۳۴۰ توسط محمدرضا پهلوی بخشی از این طرح تحقق یافت و با وساطت شاپور جی ـ پسر اردشیر ـ منطقه‌ای به وسعت ۷۹۶۰ کیلومتر مربع در خوزستان در پوشش شرکت Imino Co به انحصار الیگارشی پارسی هند درآمد.[۲]

ارتباط آقاخان با این طرح و عناصر تعقیب کنندهٔ آن ـ که در وابستگی آنان به سرویس اطلاعاتی انگلیس و عضویت در فراماسونری بین المللی هیچ تردیدی نیست ـ جای تأمل و دقت بیشتر دارد و گمان می‌رود که این اطلاع و ارتباط و تالیف رساله مذکور در دفاع از چنین طرحی با وساطت ادوارد براون بوده باشد که طرح انگلیسی اردشیر جی را صاحب پشتوانهٔ باصطلاح استدلالی نماید و زمینهٔ مقبولیت آن را فراهم آورد.

این مقدار بررسی از آثار آقاخان برای ورود به بحث نظریات او کفایت می‌نماید.

اصول اندیشه‌های آقاخان

در نوشتارهای آقاخان مسائل مختلف و متنوعی طرح شده است با این همه تنوع موضوعی، ریشهٔ تمامی نظرات او به چند اصل بر می‌گردد که به ذکر آنها می‌پردازیم.

۱ـ روی آوردن به تعقل اروپایی و تمدن مادّی غرب.

اوّلین نشانه در پیوستگی آقاخان به فرهنگ و تمدّن و تفکّر غربی، گسستن از وحی و غیب و ماوراءالطبیعه است. همان‌گونه که غرب و اندیشمندان غربی، باورهای دینی را کنار گذارده و علم

۱- اردشیر جی در یک خانواده زرتشتی ایرانی تبار در بمبی به دنیا آمد. تا ۲۷ سالگی در خارج از ایران بود وشخصیت وی در این مدت شکل گرفت و تا پایان ۶۸ سالگی دوران فعالیت اطلاعاتی و سیاسی وی در ایران است. او هنگامی که در انگلستان تحصیل می‌نمود جذب اینتلیجنس سرویس گردید و عالی‌ترین آموزشهای اطلاعاتی را فرا گرفت و مهم‌ترین ماموریتهای سرّی در ایرانِ متلاطم عهد مشروطه و بعد از آن را به عهده گرفت و از دوستان صمیمی رجال معروف انگلیسی مثل سِر پرسی سایکس، سِر دنیس راس، لرد لینگتن و غیره بود! و پس از چند ماه که از بازگشت او از انگلستان به هند می‌گذشت از سوی نایب السلطنه هندوستان ماموریت یافت راهی ایران شود. از آن هنگام در بسیاری از حوادث ایران نقش مرموز و دست پنهان او دیده می‌شود.

۲- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، جلد ۲، صفحه ۱۷۳.

و عقل مادّی را جایگزین آن نمودند، روی آوردن آقاخان به این فرهنگ سبب تکیهٔ وی بر علل و اسباب مادّی و عقل حسابگر شده و علم را تنها میزان برای درک حقایق و فهم مسایل و امور عالم و تنظیم روابط انسانها و برنامه‌ریزی امور اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی دانست.

آقاخان در پی تعلّق خاطر به فرهنگ و تمدن غربی و جانشین نمودن علم و عقلی که در غرب مصطلح است با دین و معارف الهی، به این مساله معتقد می‌شود که «وجود حکماء و اهل علم» موجب بی‌نیازی به «انبیاء» شده و «علم» بمراتب بهتر از «اعتقاد» است!! او با شاهد آوردن علوم و فنون و اختراعات بشری، نتیجه می‌گیرد که همین انسان می‌تواند «احکام تکلیفیه» خود را وضع کند و لذا نیازی به وحی نخواهد داشت:

«ممکن است جامعه احکام و تکالیف خود را به اجماع عقول خود معیّن کند، زیرا حُسن و قبح اشیاء عقلی است و هرکس خیر و شر را از هم تمیز می‌دهد [!!] وانگهی به مشاهده می‌بینیم آدمیان آن‌قدر قوّهٔ تمیز و شعور دارند که هزاران کار دیگر را در امر زندگی خود منظم بدارند و هزارگونه علوم و فنون و صنایع اختراع نمایند، پس در وضع پاره‌ای نوامیس و احکام تکلیفیه هم عاجز نخواهند ماند. باز در این زمان ملل اروپا را می‌بینیم که به جهت ادارهٔ خود تنظیمات حسنهٔ بزرگ تدوین کرده‌اند. و به همین قیاس است که وجود حکما و اهل علم را کافی از وجود انبیاء دانسته‌اند و می‌گویند علم بمراتب اشرف از اعتقادات و فهمیدن بهتر از باور کردن است.»[۱]

آقاخان، مانند سایر روشنفکران، در مواجهه با فرهنگ غربی نتوانست دایره و محدودهٔ علم و عقل را تمیز دهد و متاسفانه عدم آگاهی و سطحی بودن اطلاعات وی نسبت به اعتقادات و معارف اسلامی و مجذوب شدنش در برابر پیشرفتها و نظامهای جدید غرب سبب شد که جایگاه علم و عقل را با فرهنگ و آداب و سنن و حقایق ثابت عالم ـ که انبیاء منادیان آن بوده و هر عقل آزاد از هوی و هوس آن را تایید می‌نماید ـ خلط نموده و تمام امور و مسائل عالم را از دریچه علم و عقل مصطلح بنگرد. آقاخان روشن نمی‌کند که اگر حکما و اهل علم کفایت از انبیاء می‌نمایند، چگونه است که اوّلاً این همه تناقض در نظریات حکماء و اهل علم مشاهده می‌کنیم؟ ثانیاً چطور می‌شود که با رشد علم و کشف اسرار بیشتری از عالم وجود، نظریات آنان بعضاً ابطال و برخی

۱- حکمت نظری، میرزا آقاخان کرمانی.

تکمیل می‌گردد؟ ثالثاً چگونه است که خود آنان از نظر کمال و پیروی از خیر و مقابله با شر راه را گم کرده و بیراهه رفته‌اند؟

اگر هرکس خیر و شر را به عقل خود تمیز می‌دهد، خیل عظیم انسانهایی که در دامن شرور و اشرار افتاده و از خیر روی گردان شده‌اند چیست؟

امام علی علیه‌السلام در بیان فلسفه نیاز انسانها به انبیاء و علت ارسال رُسُل از جانب خدای مهربان چنین می‌فرماید:

«خدای متعال انبیاء را در بین مردم برانگیخت و ایشان را یکی پس از دیگری فرستاد تا عهد و پیمان خدا را که فطری آنان بود ولی فراموش کرده بودند به یادشان آورد و با آنان گفتگو و دلالت کنند و عقلهای پنهان شده (زیر غبار ضلالت و گمراهی و هوای نفس) را بیرون آورده به کار اندازند و...»[۱]

عقل، اگرچه حجّت است و میزان، لکن اگر به واسطهٔ هویٰ و هوس و گناه، نورانیت خود را از دست بدهد و زنگار، جلای آن را از بین ببرد، حجّت بودن خود را از دست می‌دهد. نشانهٔ بارز آن، این همه ظلم و ستم و بی‌عدالتی و تبعیض و فساد و جنایت است که در عالم انجام می‌شود و بیشترین آنها توسط همین منادیان علم و عقل یعنی مراکز فرهنگ و تمدن غربی، آمریکا و اروپا، انجام می‌شود. آیا قلدریها و تجاوزها و چپاولهای آنان مورد تایید عقل است؟ دفائن عقول، که حضرت به آن اشاره می‌فرمایند، نورانیت و تشخیص و منزلت و تواناییهای عقل است که در زیر بار سنگین گناه و دوری از خدا و آلودگی به دنیا دفن شده است. غرب با شبهی از عقل به سراغ دین و دنیا رفت و در تشخیص مصلحت انسان دچار خطای بزرگ و زیانبارِ کنار گذاردن دین و انتخاب دنیا گردید.

آیا روشنفکران از تشخیص فاصلهٔ بین علوم و تنظیم روابط با نقش اعتقادات و باورها و ارزشها ناتوان هستند؟ یا این‌که تحت تاثیر تبلیغات بسیار وسیع و گسترده و همه جانبهٔ غرب قرار گرفته و استقلال فکری خود را از دست داده‌اند؟

نکتهٔ دیگر نظریهٔ آقاخان این است که امور دنیای مردم توسط عقلا و حکماء تامین می‌شود نه انبیاء، اگر تکلیفی باید متوجه مردم شود آن را عقلا و حکماء باید مشخص نمایند نه انبیاء، این نظریه تقلیدی است از اندیشمندان دین ستیز غربی، و آقاخان علی‌رغم ادعای «مجتهد بودن نه

۱- نهج‌البلاغه، فیض الاسلام، خطبهٔ اول.

مقلد بودن» در دام تقلید از غرب افتاده است.

فریدون آدمیّت، این مروّج افکار دین ستیزان غرب گرا، به علم گرایی آقاخان و تقلید او از متفکران غربی تصریح کرده و می‌نویسد:

«نوشته‌های میرزاآقاخان برپایهٔ فلسفه اصالت طبیعی قرار دارد. قاعدهٔ تحول تکاملی را حاکم بر تمام ظهورات اصلی مدنیت مانند حکومت و دین و اخلاق و دانش و فن و هنر می‌نماید. گفتارش از دو جهت تازگی و اهمیت دارد: یکی این‌که اندیشه‌های جامعه‌شناسان طبیعی مغرب را اوّلین بار در قالب مشخصی به فارسی در آورد. و دیگر این‌که مجموعه پدیده‌های تمدن را یکجا مورد مطالعه قرار داد و رابطهٔ آنها را باهم شناخت. در آثارش تاثیر ژرف عقاید منتسکیو، روسو، اگوست کنت، و هربرت اسپنسر نمایان است. با افکار لاک و هابز هم آشنا بوده و آنچه ازدانشمندان انگلیسی می‌دانسته از طریق تالیفات فرانسوی گرفته است. نسبت به منتسکیو و روسو دلبستگی و اخلاص دارد.»(۱)

تکیهٔ روشنفکران به عدم تقلید تنها یک پوشش است برای جداکردن ملتها از ایمان دینی، چراکه تقلید در تعالیم دینی مراجعه به یک فرد آگاه و متخصص و مجرب در شناخت تکالیف دینی است.

«فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لاتَعْلَمُونَ؛ آنچه را نمی‌دانید از کسانی که اهل قرآنند سؤال کنید.(۲)

و این مطلب همان رکن اساسی رجوع مردم به روحانیت اسلام است که چون سدّی در برابر تهاجم دشمن به ارزشهای متعالی اسلام قرار گرفته و لذا تحت عناوینی چون «تعصّب» بدان تاخته می‌شود، در حالی که خود آنان از بارزترین مصادیق «عصبیتهای جاهلی» و «تقلید کورکورانه» هستند و آن وقت به مؤمنین که با شناخت مجتهد عادل و جامع الشرایط آن هم به صورت کاملاً عقلایی و علمی، به آنها روی می‌آورند، برچسبهای ناچسب می‌زنند.

به هرحال، آقاخان در مسیر انحراف از حقّ و گرایش به سوی مادّه و قشر سطحی از عقل و علم، و این‌که انسان به علما نیازمند است نه به انبیاء، به تعریف آلوده و مغرضانه از تمدن و مدنیّت

۱- اندیشه‌های میرزاآقاخان کرمانی، فریدون آدمیت، ص ۱۰۵.

۲- سورهٔ نحل: آیهٔ ۴۳.

می‌پردازد و تمدن را «آماده نمودن مایحتاج طبیعت و لوزام معیشت انسان و تبدیل اجتماع بشری از حالت وحشیگری به حضارت و حیات مدنی» تعریف کرده و جامعهٔ متمدن را جامعه‌ای می‌داند که «ضروریات حیات و لوازم معاش وزندگی خود راکامل یا ناقص داشته باشد. نهایت هرچه تمدن کاملتر است اسباب زندگی مکمل تر خواهد بود.»(۱)

روشنفکران با محدود کردن دایرهٔ تمدن و امور مایحتاج و ضروری مردم و ملتها در مسایل مادّی تلاش می‌کنند نیازهای انسانها به معرفت و احکام و اعتقادات دینی را یک امر حاشیه‌ای و زاییده از نیاز مادّی او معرفی کنند، آن چنان که اساس و ریشهٔ تمدن، مادّیت باشد و در چنین تمدنی نیاز انسان به علما و عقلاست نه انبیاء! تلاش روشنفکران در نادیده انگاشتن بالاترین بُعد وجودی انسان، یعنی نیازهای فطری او به هدایت مستمر از ناحیه ذات اقدس الهی در این‌جا نیز وجهه ضد دینی خود را نشان می‌دهد. در تعریف از هر چیزی است که مایه‌های اصلی و جهت گیریهای اساسی نمایانده می‌شود. وقتی تمدن یک امر صرفاً مادّی و جدای از تعالی روحی و تکامل معنوی قلمداد شود در ورود به جزییات تمدن از قبیل حکومت و ادارهٔ امور جامعه و اجتماعیات و تاریخ و... به همین صورت نقش دین انکار خواهد شد و راه‌بُردها، تماماً مادّی خواهد بود. چنانچه آقاخان، به تقلید از متفکران مادّی غرب، تمامی فعالیتهای آدمی را به خاطر «حفظ نوع و بقاء و ترقی جنس»!!(۲) معرفی می‌کند. بدیهی است نظریه تکاملی داروین و افرادی چون او، مایهٔ این برداشت در آقاخان است و چنین جامعه‌ای اگرچه عنوان «مدنیت» بر آن گذارده شود، همان جامعهٔ حیوانی است که هرکس در آن برای بقاء خود تلاش می‌کند! و چنین جامعهٔ حیوانی است که نیاز به عقلا، در برداشت و مفهوم مورد نظر غرب‌گرایان، دارد نه انبیاء الهی. امام خمینی ﷺ در یک تعریف بسیار جامع از نوع تمدنی که امثال آقاخان آن را ترسیم می‌کنند و تمدنی که ادیان الهی ودر رأس آنها اسلام منادی و پایه‌گذار آن هستند چنین می‌فرمایند:

«اگر فرض کنیم که یک فردی هم پیدا شود که سیاست صحیح اجرا کند، نه به آن معنای شیطانی فاسدش، یک حکومتی، یک رییس جمهوری، یک دولتی، سیاست صحیح را هم اجرا کند و به خیر و صلاح ملت باشد، این سیاست یک بُعد از سیاستی

۱- صد خطابه، میرزاآقاخان کرمانی، خطابهٔ ششم.

۲- سه مکتوب، میرزا آقاخان.

است که برای انبیاء بوده است و برای اولیاء و حالا برای علمای اسلام، انسان یک بُعد ندارد، جامعه هم یک بُعد ندارد. انسان فقط یک حیوانی نیست که خوردن و خوراک همهٔ شئوون او باشد. سیاستهای شیطانی و سیاستهای صحیح اگر هم باشد، امت را در یک بُعد هدایت می‌کند و راه می‌برد و آن بُعد حیوانی است، بُعد اجتماع مادّی است و این سیاست یک جزء ناقصی از سیاستی است که در اسلام برای انبیاء و برای اولیاء ثابت است. آنها می‌خواهند ملت را، ملتها را، اجتماع را، افراد را هدایت کنند، راه ببرند در همهٔ مصالحی که از برای انسان متصوّر است، از برای جامعه متصوّر است... سیاست این است که جامعه را هدایت کند و راه ببرد، تمام مصالح جامعه را در نظر بگیرد و تمام ابعاد انسان و جامعه را در نظر بگیرد و اینها را هدایت کند به طرف آن چیزی که صلاحشان هست، صلاح ملت هست، صلاح افراد هست و این مختص به انبیاست، دیگران این سیاست را نمی‌توانند اداره کنند.»(۱)

آقاخان درگرایش به اصول تفکر مادّی غرب، با اندک دخل و تصرّفی، تمامی ایده‌های غرب راکه توسط اندیشمندانش مطرح شده بود می‌پذیرد. او در باب حکومت، سیاست، دیانت، مدنیت، عدالت، اصالت طبیعت و عقل طبیعی، جنگ و صلح، تاریخ، زبان و ادبیات و سایر موضوعهایی که مخصوصاً برگشت به نقش علم و عقل در امور انسانی می‌نماید و به نوعیْ می‌تواند در سست کردن ریشه تفکر دینی مورد بهره‌برداری قرارگیرد، نظریات همسان آنان را ارائه می‌نمایدکه به بعضی از آنها در جای خود اشاره خواهد شد. تمامی نظریات آقاخان در زمینه‌هایی که یاد شد، متاثر از تأسّی او به پیشقراولان فکرِ اصالت بشر و اصالت عقل و جایگزینی علم در ادارهٔ امور به جای دین و تفکر دینی است. برخورد آقاخان با اسلام، تاریخ اسلام و عقاید و احکام اسلامی از زاویهٔ بینش غربی، همان نتیجه را می‌دهد که دانشمندان غربی نسبت به مسیحیت پیدا کردند و در این زمینه تا جایی پیش رفت که گروهی از روشنفکران نیز الحاد اورا تایید کردند.

می‌توان گفت که آقاخان با نظراتی که پیرامون مسایل مختلف داده است تلاش می‌نماید جهان و دنیا و زندگی و انسان را آن چنان تصویر نمایدکه هیچ نیازی به دین و متولیان دین یعنی انبیاء و ائمه و روحانیت احساس نشود تا جایگاهی برای آنان در جامعه متصوّر نگردد و این

۱- صحیفهٔ نور، جلد ۱۳، صفحات ۲۱۷ و ۲۱۸.

مقصود مشترک تمامی روشنفکران وابسته به فرهنگ و تمدن مادّی غـرب است، اگـرچـه در اظهارنظرهایشان شدّت و ضعف یا تفاوت تعابیر و اصطلاحات مشاهده شود.

۲ـ نحوه نگرش به دین و اسلام و عقاید اسلامی

آقاخان به موازات روی آوردن به فرهنگ و تمدن غربی، نسبت به تمامی مسایل مربوط به اسلام، نگرشی غرب مآبانه و انحرافی پیدا می‌کند و لذا بتدریج از آنها فاصله می‌گیرد و به طـور کامل در دامان تفکر غربی می‌افتد. سخت‌ترین هجومها و هجوها و تعابیر نسبت به اسلام و احکام اسلامی از او صادر می‌شود.

«می‌توان گفت که میرزای منورالفکر کرمانی که بر اثر نسیم اومانیستی غـرب از خود بی‌خود و مدهوش شده بود اشیاء و امور را جز در افق غرب نمی‌دید و از این‌جا عالم اسلام را بیرحمانه و بیگانه‌وار مورد انتقاد قرار می‌دهد.»(۱)

نظر آقاخان دربارهٔ منشأ دین

آقاخان، به تأسّی از نظرات فلاسفه و اندیشمندان غرب، دین را زاییدهٔ ترس دانسته و واجب الوجود را یک امر توهّمی قلمداد می‌نماید. او می‌نویسد:

«ریشهٔ معتقدات دینی «ترس و بیم» بود نسـبت بـه مـظاهر طـبیعی و نـدانسـتن چگونگی آنها، این خود طبیعی است که جهل و نادانی در طبیعت، مولّد و مؤسس و مؤید و مقوّی ترس و هراس است و آدمی به هر چه نادانتر است تـرسش از آن بیشتر».(۲)

منشا این تفکر، طبیعت‌گرایی است که در قرن اخیر به صورت دو شاخهٔ مهم یکی مارکسیسم و دیگری سرمایه‌داری، خود را بر بشریت تحمیل نمود. هر دو این شاخه‌ها، ریشهٔ دین را ترس بشر و ضعف او از تفسیر و مهار طبیعت دانسته‌اند که با پیشرفت علم و ممکن شدن تفسیر و مهار طبیعت خود به‌خود «دین» موضوعیت خود را از دست داده است!! آقاخانِ خود باخته، به منشأ دین از این دریچه نگریسته و دچار پریشان‌گویی و تناقض شده است. چنانچه برای رهانیدن خود

۱- سیر تفکر معاصر، محمد مددپور، کتاب پنجم، صفحه ۱۲.

۲- صد خطابه، میرزا آقاخان کرمانی، خطابهٔ هفتم.

از دست مردم متدین و خداشناس می‌گوید:

«بنده عرض می‌کنم خود مسلمانم و بدون دلیل و برهان به عقاید آنها معتقد و ایمان دارم [!!] ولی سخن در پیدایش اعتقاد به خداست در زمان وحشیگری ملت ایران و سایر ملل جهان.»(۱)

آقاخان، ریشهٔ اعتقاد خود را برگرفته از یکی از دانشمندان غرب می‌داند و در این باره می‌نویسد:

«یکی از دانشوران پس از نمو و اندیشیدن بسیار در الهیات به اثبات ایزد یکتا اعتقادی نداشت. و خود اضافه می‌کند که: آن دانشمند همه چیز را افسانه و ریشخند و بازیچه می‌پنداشت و می‌گفت: خدایی مردم مرا نیآفریده بلکه این مردم خدایی آفریده‌اند، یعنی خیالی تراشیده‌اند.»(۲)

آقاخان بر اساسِ این ریشهٔ پوسیده و سطحی و نادرست، سایر اعتقادات اسلامی را مورد تهاجم قرار می‌دهد. او درباره انگیزش پیامبران و آوردن ادیان الهی، می‌گوید:

«چون آن اوهام پرستی [خداشناسی] مخرّب هستی و زندگانی و معاش آدمی شد پیمبران برخاستند و ادیان تازه آوردند. و آن دین آوران راکه فطرتهای تابناک بودند باید «لسان دعوت طبیعت» خواند. این «داعیان طبیعت» در میان هر قوم ظهور یافتند و برحسب اقتضای آن عصر و احوال آن ملت سخن گفتند. در میان مردم وحشی قوانین سخت نهادند، در میان قوم متمدن احکام فلسفی و اخلاقی قرار دادند، و در میان ملتی که موهومات غلبه داشتند اعتقاد به عالم «طبیعت و مادّه» را پیش آوردند، و در میان امت فاسد الاخلاق از روحانیت و تقدیس ملکوت سخن راندند. حکمت تمام ادیان قانون خلقت و ایجاد طبیعت است که در هر عصر و هر قوم آنچه از برای اصلاح احوال ایشان لازم است به عرصهٔ ابداع و اختراع می‌آورد.»(۳)

در این نگرش که با دیدگاه وی در مورد پیدایش ادیان وخداشناسی تطابق دارد، پیامبران برگزیدگان خداوند تبارک و تعالی نیستند. وحی واقعیتی ندارد، بلکه پیامبران آدمهای ویژه‌ای

۱- همان.

۲- هفتاد دو ملت، میرزا آقاخان کرمانی، صفحه ۶۸ دانشمند نامبرده **برناردن دوسن پییر** نویسندهٔ اصلی کتاب است.

۳- تکوین و تشریع، میرزا آقا خان کرمانی.

هستند که براساس مقتضیات جامعهٔ خود سخن گفته‌اند و این سخنان را در قالب دین اختراع و ابداع کرده‌اند!! و به همین جهت وقتی درباره زردشت سخن می‌گوید آن را یک آیین طبیعی و مادّی می‌داند که از تمامی ادیان اختراعی برای احوال ایران مناسب‌تر بوده است!!

«گمان ندارم هیچ کیشی تاکنون به طبع ایرانیان موافق دین زردشت شده باشد، احکام زند، مادّی و عنصری بود، اندکی آن بلند پروازیهای اوهام ایرانیان را فرو نشانید و زردشت آن عقل بزرگ آئینی برای پروگره و نظام و ترقی ملت ایران موافق طبیعت آورد که با مقتضیات آن عصر کمتر خطا در آن دیده شده است.»[۱]

البته این دیدگاه در میرزاآقاخان منشاء اساسی دیگری هم دارد که به جای خود به آن اشاره خواهیم داشت. لکن وی در اثر تربیتهای غلط و متفاوتی که دیده بود، انبیاء را چنین می‌دید و اثر دین را با طبیعت و مادّه مقایسه می‌کرد و لذا نتیجه می‌گرفت که:

«میزان و برهان ما در تصدیق مذاهب و ادیان هر ملت این است که هرگاه کیشی موافق منش و موافق وضع معیشت ملتی تاسیس شود، چه در تمدن و اخلاق و چه در علوم و ترقی اسباب پیشرفت آن ملت گردد، آن کیش را دین بهین و آن مذهب را آیین متین دانیم ـ والا به هیچ نشمرده سهل است طاعون مهلک و بلای مرض انگاریم.[۲] **و می‌گوید «هر آیینی که ناشر و مروّج ترقی ملتی باشد حقّ است و اگر مخرب و مخالف «برهان طبیعت» یکسره عاطل و باطل».**[۳]

آقاخان، در این زمینه هم به یکی از دشمنان سرسخت دین و رسالت انبیاء تأسّی جسته است چنانچه خود می‌گوید:

«راستی ولتر بی‌دین، دشمن تمام پیغمبران است، و هنوز عرق دیانت من از تصدیق گفته‌های او می‌لرزد».[۴]

نمونه‌های ذکر شده در تبیین اندیشهٔ دینی آقاخان کفایت می‌کند، هرچند ذکر همین مقدار از روی ناگزیری بود. آقاخان که فخر روشنفکران است و دستهایی امروز در صدد احیای جریان روشنفکری بیمار ـ که آقاخان از شاخصهای این جریان است ـ می‌باشند، حقیقتاً از لحاظ فهم

۱– صد خطابه، میرزا آقاخان کرمانی، خطابهٔ هفدهم.

۲– همان.

۳– سه مکتوب، میرزا آقاخان کرمانی.

۴– همان.

دینی و استدلال عقلی در ابتدایی‌ترین مراحل اندیشه و عقل قرار دارد. تنفر آور است که روشنفکری چون او، که مدت زیادی را در تحصیل علوم مقدماتی و تکمیل آن گذرانده و ادعای منطق و برهان درخشان را دارد، این چنین چشم بر روی واقعیتهای ملموس و روشن ببندد. اندیشمندان غرب از روی ستیز و عناد با مسیحیت تحریف شده، به جای پالایش اندیشه‌های دینی از آلودگیهای بشری، به نفی دین با چنین استدلالهای سخیفی پرداختند و اینان چشم و گوش بسته به نشخوار ستیز آنان با دین اسلام پرداختند. و تمام درخشندگیهای ادیان و علی الخصوص اسلام را در کمال بشری و ترقی فکری و تمدن مادّی بزرگی که ایجاد کردند نادیده گرفتند. «دین ستیزی» یکی از مشخّصات بارز روشنفکری بیمارگونه در ایران است و آقاخان تجلّی دین ستیزی روشنفکرانه است و صراحت وی در ستیزه با دین، خود روشنفکران را نیز آزرده است!! چرا که آنها همواره در لفافه و منافقانه با دین برخورد می‌کردند تا چندان حساسیتهای مردم را برنیانگیزند و آقاخان ملاحظه این روش را نمی‌کرد.

نظر آقاخان دربارهٔ اسلام

میرزا آقاخان، به اسلام براساس همان تعریفی که برای دین ارائه کرده است یعنی مطابقت با مقتضیات و احوال هرملت، می‌نگرد و لذا اسلام را مایه حرکت و ترقی و رشد اعراب لکن مایهٔ خرابی و فساد ایران معرفی می‌کند!! قوم عرب را پیش از اسلام بادیه‌نشینانی وحشی و غارتگر و فاسدالاخلاق می‌داند که برای تربیت و تادیب آنها اسلام را پیامبر اکرم ابداع می‌کند و با احکامی چون غسل و طهارت یا حجاب و عصمت، حَدّ زنا و سرقت، قصاص جانی تلاش می‌کند تا حدی وحشیگری آنها را بگیرد.(۱) و نتیجه می‌گیرد که قرآن کریم و دین اسلام برای سطح اندیشهٔ اقوام جاهلی و متناسب با احوال آنهاست نه اقوام متمدن و لذا متناسب با طبیعت ایرانی نیست!! اسلام برای اعراب یک معجزه و کرامت است، چرا که «این ارذل تمام امم و طوایف بنی‌آدم» با قرآن از حالت خواری و خاکساری به مقام سرافرازی و کامکاری رسیده است، اما برای امم دیگر حاصلی نداشته است و فتوحات اسلام نشان می‌دهد که این دین در سایهٔ شمشیر و تیغ تیز و عنان خونریز توسعه یافته است و اعراب را از راهزنی جزیی به تاخت و تاز اقالیم و تاراج ثروت

۱- صد خطابه، میرزا آقاخان کرمانی، خطابه بیست و هفتم.

کشورها و سوختن کتابخانه‌ها کشاند.[۱]

میرزا آقاخان با آن مقدمات به نتیجه نهایی مورد انتظار خود و دوستان غربی‌اش نزدیک می‌شود. او اسلام را در ایران منشأ اثر نمی‌داند بلکه قوم ایرانی را چنان بزرگ می‌کند که در اسلام تاثیر گذاشته و آن را تبدیل به آیینی متناسب با احوال خود ساخته و سپس فرهنگی به وجود می‌آورند که مایهٔ استفاده و رشد و ترقی کشورهای اروپایی نیز می‌شود!

آقا خان اسلام را در ایران مایهٔ خرابی و فساد معرفی می‌کند و اتهاماتی را متوجه اسلام می‌کند که پیش از او مستشرقین و عوامل سیاسی و فرهنگی غرب، این اتهامات را در راستای ضدیت خود با اسلام متوجه این آیین الهی نموده بودند و در این زمینه هم چیز جدیدی ارائه نمی‌کند جز آنچه غربیها گفته‌اند:

«هر شاخه از درخت اخلاق زشت ایران را که دست می‌زنیم ریشه او کاشتهٔ عرب و تخم از بذر مزروع آن تازیان است. جمیع رذایل و عادات ایرانیان یا امانت و ودیعت ملت عرب است و یا ثمر و اثر تاخت و تازهایی که در ایران واقع شده است.»[۲]

اگرچه آقاخان، اعراب را منشأ اخلاق زشت ایرانیان معرفی می‌کند، لکن ضدّیت با عرب نه به خاطر خلق و خوی آنان است بلکه به واسطهٔ اسلام است که اعراب را قادر ساخت تا ایرانِ گرفتار در دست سلاطین فاسد و مستبد و نظام طبقاتی ساسانیان را نجات دهد. روشنفکران برای طرد اسلام، همواره دست به تحریف تاریخ زده‌اند. زشتیها و رذایل سلسله‌های ستمگر شاهان و دربارهای آنان را انکار کرده و یکسره ایران قبل از اسلام یعنی ایران باستان را می‌ستایند و آن‌گاه به مقطع اسلامیت این سرزمین می‌رسند و تمام عقده‌های خود را از اسلام به تاریخ سرازیر می‌نمایند. آدمیّت در توضیح اندیشه‌های آقاخان کرمانی می‌نویسد:

«عظمت تاریخ ایران با هخامنشیان آغاز گردید و کورش «مؤسس شوکت حقیقی ایران» است. روح حکومت آیین داد و انسانیت بود...» و در مورد سلسلهٔ ساسانی می‌گوید:

«با تأسیس دولت ساسانی تاریخ ایران روشنی مخصوص یافت و قدرت ملت و

۱- همان، خطابهٔ بیست و چهارم.

۲- سه مکتوب، میرزا آقاخان کرمانی، صفحه ۲۱ ـ اندیشه‌های میرزاآقاخان کرمانی، فریدون آدمیت، صفحه ۱۷۶.

حکومت و کیش، همه خادم و ره سپر مقصد واحد طبیعی ترقی گردیدند. آیین مملکت‌داری و قوانین مدنی وسعت یافت... دانش و فن و صنایع و هنرپیشرفت شایان کرد. و نیز مردم ایران در آداب مدنیت و اخلاق ستوده و فضیلت و بزرگواری ممتاز بودند. همچنین در عالم دیانت قانون زند «استوارترین آیینهای ازمنهٔ سابقه» بود و مدارش بر «پروگره و نظام و ترقی قرار داشت»

درکنار تمجید بی‌حد و حصر از سلسله شاهان، به مزدک توجه خاص می‌نماید:

«باید دانسته شود که آنارشیستها و سوسیالیستها و نهیلیستها و کمونیستهای اروپا و آمریکا تازه به مقام مزدک آن «حکیم حکمت بنیان» رسیده‌اند.»(۱)

و از آن‌جاکه مزدک، توسط کسری اعدام شد، برای رفع این تناقض در تحلیل تاریخی خود، به توجیه عجیبی دست می‌زند و می‌گوید:

«کسری خواه برای خشنودی خاطر مؤبدان، و خواه برای رفع اتهام از خود، و خواه برای جلوگیری از آثار پیشرفت عقاید مزدک، و خواه از برای بقای سلطنت مستبدّهٔ خود به اعدام مزدک و مزدکیان دست یازید. و در زمان سلطنت خود به آیین دادگرایید و به ترویج دانش و فنون و تاسیس مدارس و آبادانی کشور پرداخت. و به دستور او بسیاری ازکتابهای علمی و فلسفی از یونانی و سانسکریت به پهلوی ترجمه گردید که در زمان عباسیان آنها را به عربی درآوردند و نیز به اصلاحات و تنظیمات لشکری و کشوری همت گماشت و او یکی از کاردان‌ترین تاجداران ایران است.»(۲)

عجیب است که همان مزدک فرزانه که این‌قدر مورد تمجید آقاخان است توسط انوشیروان، که امثال آقاخان او را عادل می‌خوانند، تاکمر درگل نشانده شد و در یک روز، و پیش چشمان از حدقه خارج شدهٔ مزدکِ در زمین کاشته شده، چهل هزار نفر از پیروانش را زنده زنده زیر خاک کرد! اینها را نادیده گرفتن و به اسلامی که روح تازه و موج عدالت خواهی را به ارمغان آورد، آن‌چنان تاختن، تنها از روشنفکرانی ساخته است که با ارباب ساخته‌اند!!

تاریخ نویسانی که تا حدودی بی‌غرض و مرض به تاریخ ایران قبل از اسلام، خصوصاً دوره

۱- سه مکتوب، میرزا آقاخان کرمانی.

۲- آیینه سکندری، میرزا آقاخان کرمانی، صفحه ۵۲۰.

ساسانیان نگریسته‌اند جملگی اوضاع ایران را از ابعاد مختلف نامساعد توصیف نموده‌اند. تبعیض و بی‌عدالتی، استبداد و استعباد، اجحاف به مردم و طبقاتی کردن جامعه را از جمله عوامل ضعف و سستی بنیان حکومت و ادارهٔ جامعهٔ ایران قبل از اسلام برشمرده‌اند:

«ظهور دین اسلام در عربستان یکی از بزرگترین انقلابهای تاریخ بشری بود... این انقلاب به نام تمدن جدید نه تنها عربستان مرده و صحرای بی‌آب و علف ساکت و بی‌سر و صدا راکه مردمش بجز انگشت شماری، ناشناس بودند، به عربستان پر سر و صدایی که هزاران فرد آن به نامها و عناوین و برجستگیهای اخلاقی شناخته شدند تبدیل کرد، بلکه فلسفه‌ها و اندیشه‌های نوینی برایشان آورد، اگرچه پاره‌ای از ریشه‌های آن از تمدن دو کشور بزرگ مجاور آن (ایران و روم) آبیاری شده بود، معذالک برای آن دوکشور هم بسیار تازگی داشت، بمنزلهٔ دروس نو آسمانی و فلسفه‌هایی از عدالت خواهی و پرهیزکاری علیه ستمگری و بیداد بود که مانند آبهای خنک و گوارایی در دل تشنهٔ افراد آن و در مغز جویندگان آنها جایگزین گردید... این فکر و احساس در مردم آن کشورها چنان رسوخی کرد که برای برانداختن حکومتهای (ظالمانهٔ) خودشان با پرچمداران آیین اسلامی هم آواز و همفکر شدند و آثار این غلبهٔ معنوی، امروز هم که یک هزار و چند صدسال از آن ظهور و پیدایش می‌گذرد، در خانه یکایک افراد ملتهای ایمان آورده برقرار است. در صورتی که از پیروزی جنگی و جنگ آورانِ فاتح عرب کوچکترین اثری در این کشورها باقی نمانده است.»[۱]

این یک نمونه کوچک از صدها سخن و تحقیقاتی است که پیرامون تاثیر اسلام در احیای حیات طیبهٔ انسانی در ایران و جهان و ایجاد تمدن بزرگ انسانی اسلامی نوشته شده است و چه کسی توان بازگویی تمام و کمال تاثیر وحی و بعثت پیامبر مکرم اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را دارد؟

چطور هر شاخهٔ زشت اخلاق ایرانیان به اعراب باز می‌گردد؟! در حالیکه پیامبر عظیم‌الشأن اسلام بعثت خود را برای تکمیل اخلاق پسندیده و انسانی اعلام می‌دارد و قرآن کریم رمز و راز ایمانِ محکم پیروان آیین محمّدی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را همین اخلاق بزرگ و کریمانهٔ پیامبر می‌داند، اگر امثال آقاخان با آن همه ادعا نتوانسته باشند بین ظلم و جور و منشهای ناپسندیده خلفای غاصب

۱- مقدمهٔ ترجمه و تفسیر قرآن، زین العابدین رهنما.

اموی و عباسی با عدالت و اخلاق و علم و معرفت اسلامی و مظاهر متخلّق به آنها مرز و تفکیکی قایل شوند، چطور می‌توان به سایر تراوشات فکری آنان اعتماد کرد؟ و اگر این تفکیک و جدایی را قایل بودند ـ که به عقیده ما توان آن را داشتند و بخوبی هم آن را می‌شناختند ـ چطور این‌گونه خشک و تر را باهم در تنور تعصّب کور به غرب و فرهنگ حیوانی آن می‌افکنند؟ آیا عاملی غیر از کینهٔ برافروخته آنان توسط تفکر ضد دینی غرب، نسبت به اسلام و احکام مقدس آن می‌تواند منشأ چنین قضاوت غیر منصفانه و غیرواقع بینانه باشد؟ عرب در قاموس روشنفکران با حضور اسلام در ایران آمیخته است و به خاطر ترس خود از حمیّت دینی مردم، اعراب را مورد هجوم خود قرار می‌دهند اما در باطن و محتوا، این اسلام است که مورد اهانت قرار می‌گیرد. به این کلمات توجه کنید:

«... از نقد همین قدر بگویم که با سوختن آثار علم و حکمت و فنون، آتش به دانش آفاق زدند و به جای نوشته‌های «بزرگمهر» حکیم و «جاماسب» بیدار دل و «مزدک» فرزانه، اوراق به هم ریخته و بی‌سر و ته به دست مردم دادند، که یک جملهٔ آن را هیچ عجمی نمی‌فهمد، آیینهٔ پاک و روشن، و شرف تابناک ایران را «به اساس دروغ، و بنیاد ظلم، و دین موهوم و خدای مجهول و پیغمبر امی تبدیل ساختند».(۱)

آیا در این کلمات بحث اعراب است یا اسلام و تعلیمات آن؟ حقیقتاً نقل چنین کلماتی برای ما بسیار دشوار است و ما از مردم متدین عذر می‌خواهیم لکن این را نیز بگوییم که ما نرم‌ترین جملات وی را از نظر حمله به اسلام و مقدّسات آن برگزیده‌ایم که فقط بتوانیم شاهد ادعای خود را بر خودباختگی و بُزدلی و دین ستیزی این عناصر مرعوب غرب ارائه نماییم. بنابراین، مسأله بر سر اسلام است نه عرب و اعراب، که او را ضد عرب بنامیم چنانچه گفته‌اند «فکر ضد عرب در ایران از او نشأت کرد».(۲)

برای نشان دادن اوج خصومت او با اسلام، در آنچه نقل کردیم و تحریف بزرگ تاریخی او که ظلم بزرگی است بر این ملت، توجه خواننده گرامی را به یک قضاوت نسبتاً منصفانه از اسلام و تاثیر آن در ایران جلب می‌کنیم:

۱- سه مکتوب، میرزا آقاخان کرمانی.

۲- سبک شناسی ملک الشعراء بهار، جلد ۲، صفحه ۳۷۳.

«اسلام آیینی نو، دارای محاسن، و اصول عدالت و قوانین منظم آورد، و انتشار اسلام در ایران روح تازه و ایمان قویتر دمید که دو مایهٔ مطلوب نیز براثر آن به این دیار آمد: یکی زبان بسیار غنی و پرمایه و وسیع، یعنی عربی بود... این زبان وقتی که به ایران آمد و بتدریج با زبان لطیف و نغز و دلکش آریایی و تمدن ایران ممزوج و ترکیب شد و جوش کامل خورد به وسیلهٔ سخنوران بزرگ ایرانی قرون چهارم و پنجم و ششم و چند نفر بعد از آن سکهٔ فصاحت کم نظیر خورد، برای ما زبانی به وجود آورد که لایق بیان همهٔ مطالب گردید و نمایندهٔ درخشان آن سعدی و حافظ و ... هستند دیگری علوم و معارف و تمدن بسیار پرمایه‌ای بود که به وسیلهٔ ترجمه‌های کتب یونانی و سریانی و هندی به زبان عربی و بالخصوص ایرانیان انتشار یافت... براثر آن ترجمه‌های عربی ازیونانی، علم و حکمت و همهٔ فنون چنان در ممالک اسلامی و مخصوصاً در ایران رواج یافت که هزاران عالم نامدار مانند ابن سینا و فارابی و بیرونی و محمدبن زکریای رازی و غیرهُم با ده هزاران تالیف مهم (البته ۹۹ درصد به عربی) به ظهور آمدند و تمدن بسیار درخشان اسلامی قرون دو تا هفت اسلام... به وجود آمد.»[۱]

ببینید فاصلهٔ دو قضاوت چقدر بهت انگیز است و نفرت و دین ستیزی چطور چشمها و گوشها را می‌بندد.

صُمٌ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لاٰیَعقِلُونَ[۲] کور و کر و گنگند و نمی‌فهمند

همین‌جا، از آقاخان کرمانی راجع به خط و زبان عربی مطلبی را نقل کنیم، چراکه در فراز فوق نظر یک محقق را درباره خط عربی دانستیم. آقاخان همچون دوستانِ مرعوب خود یعنی میرزا ملکم خان و فتحعلی آخوندزاده، با هرچه متعلق به اسلام است از جمله رسم الخط آن به دشمنی برخاست و همچون آنان نامنصفانه‌ترین و زشت‌ترین قضاوت را در این باره نمود.

«هنوز مردم نمی‌دانند الفبای دشوار عربی چه اندازه آنان را از راه مدنیت و ترقی به دور انداخته است...»[۳]

«هر آیینه هزار و یک همت غریبی که دانشوران ایرانی در ترویج زبان عربی

۱- کتاب «مزدیسنا و ادب پارسی»، دکتر معین.

۲- سورهٔ بقره: آیهٔ ۱۷۱.

۳- سه مکتوب، میرزا آقاخان کرمانی.

کرده‌اند، در تربیت زنگیان آفریقا و سرخ پوستان آمریکا به خرج داده بودند آنان را ملل متمدن ساخته بودند.»(۱)

در زمینهٔ اتهام بدون سند و جعلی آتش زدن کتابخانه‌ها، محقّقین پاسخ لازم را داده‌اند و استاد مطهری بحث مفصلی را در یک کتاب مستقل در این مورد آورده است. لذا تنها ذکر این نکته ضروری است که این اتهام توسط بیگانگان و در راستای اهداف استعمارگرانه آنان تبلیغ و ترویج شده است. از جمله می‌توان ازسرجان ملکم انگلیسی نام برد که در «تاریخ ایران» خود، این اتّهام واهی و بی‌اساس را بدون ذکر هیچ مدرک تاریخی به اسلام و پیروان پیامبر اکرم ﷺ نسبت داده است. بنابراین میرزا آقاخان در این قسمت هم، دیدگاه غربیها را به عنوان دیدگاه تاریخی خود، تکرار کرده است و شارح و مروّج نظریات آقاخان، یعنی فریدون آدمیّت روی این نظریات جعلی و تکراری مانور نموده و آنها را از افکار عالی و مشعشع!! آقاخان ذکر کرده است.

نظر آقاخان دربارهٔ احکام اسلامی

پیداست که وقتی میرزاآقاخان نسبت به اصل دیانت و بعثت نبی مکرم اسلام و اسلام آن‌چنان قضاوت مشمئز کننده‌ای دارد، نسبت به احکام الهی چگونه برخورد خواهد نمود. نمونه برخوردهای وی، امروزه در نشخوارکنندگان فکری آقاخان و امثال او بخوبی دیده می‌شود. برخورد ملی گرایان، با لایحهٔ قصاص و روشنفکران با حجاب اسلامی و سایر احکام الهی از جملهٔ آن نمونه‌ها هستند.

در این‌جا با عرض پوزش مجدد، گزیده‌ای از نظرات آقاخان را نسبت به برخی از احکام اسلامی نقل می‌کنیم و به این بحث خاتمه می‌دهیم.

در مورد حجاب :

«.. از آن بدتر حجاب بی مروت زنان است. در ایران باستان زنان با مردان شریک زندگانی بودند. باهم مراوده داشتند و در سفر و حضر باهم سوار می‌شدند و بجز «در امر حکومت و فرماندهی» از حقوق دیگر بهره‌مند بودند.

۱- صد خطابه، میرزا آقاخان کرمانی، خطابهٔ سی و یکم.

حال هزار سال است زنان ایران مانند زنده بگوران تازیان، در زیر پردهٔ حجاب و کفن چلباب مستور، و در خانه‌ها چون کور محجوب و مهجور گشته‌اند... عیب دیگر پرده‌داری و به خانه نشستن این‌که زنان را از معاشرت و حشر و نشر با مردان مانع شده!...»(۱)

در مورد تعدّد زوجات:

«مساله تعدّد زوجات علت دیگر ویرانی ملت ایران است که آن هم «از برکات تشیع شایع است» قانون تعدّد زوجات لذت زن و شوهری را به نفاق و کینه‌ورزی مبدل ساخته و مایهٔ فقر و پریشانی خانواده‌ها گردیده است...»(۲)

لازم به یادآوری است که اوّلاً تعدّد زوجات در سطح بسیار محدودی عمل شده و می‌شود، ثانیاً بد عمل کردن به یک قانون و مقررات از نفس و ماهیت آن قانون و مقررات جداست و باید این دو را از هم تفکیک کرد. ثالثاً چطور تعدّد زوجات که در ایرانِ قبل از اسلام در سطح وسیعی انجام می‌گرفت، مورد انتقاد آقاخان قرار نگرفته است؟ قطعی است که به خاطر اتهام به اسلام، آن را مورد اشاره و حمله قرار داده است. براساس ضرب المثل «مرغ همسایه غاز است» هرچه در اسلام است نکوهیده است، اگرچه اینها در قبل هم سابقه داشته باشد و هرچه در ایران قبل از اسلام بوده است پسندیده است، اگرچه اینها در اسلام هم آمده باشد!! استاد شهید مطهری در این زمینه بیان مفصلی دارد که به قسمتی از آن اشاره می‌شود.

«تعدّد زوجات در دورهٔ ساسانی جاری و معمول بوده است. زردشتیان عصر اخیر در صدد انکار این اصل هستند ولی جای انکار نیست، همهٔ مورخین نوشته‌اند، از «هرودوت» یونانی و «استرابون» در عصر هخامنش گرفته تا مورخین عصر حاضر.

هرودوت دربارهٔ طبقهٔ اشراف عهد هخامنشی می‌گوید:

«هرکدام از آنها چند زن عقدی دارند ولی عده زنان غیرعقدی بیشتر است»

استرابون دربارهٔ همین طبقه می‌گوید:

۱- سه مکتوب، میرزا آقاخان کرمانی.

۲- صد خطابه، میرزا آقاخان کرمانی، خطابهٔ سی و سوم.

«آنها زنان زیاد می‌گیرند و با وجود این، زنان غیر عقدی بسیار دارند»[۱]

در مورد بزرگداشت گذشتگان و دفن آنها و زیارت قبور بزرگان:

«یکی دیگر از آن رسوم کهنه، همین داستان نعش کشی و سوغات بردن استخوان پوسیدهٔ مردگان است؛ و غریب‌تر از آن زیارت کردن زندگان است از قبور هزار ساله»[۲]

«آن وجوهی که تا حال برای زیارت قبور هزار ساله و خرید قندیل طلا و نقره خرج کرده‌اند هرگاه صرف تاسیس مدرسه و بیمارخانه و دارالمعجزه شیعیان نموده بودند البته روح گذشتگان را از خود خرسند و ملت خویش را ارجمند و سعادتمند و خاطر عقلای غیرت پرور عالم را شاد و من مستمند را از غم آزاد می‌کردند.»[۳]

در واقع طبق نظر آقاخان که القاء بیگانگان است بایستی اجساد سوزانده شود! و زیارتگاهها تعطیل گردد! از آن‌جا که دیدگاه آقاخان مادّی و تحت تاثیر مشرب غربیهاست، از فهم دست آوردهایی که از رهگذر بزرگداشت و تکریم انسانهایی که از دنیا رخت بربسته‌اند حاصل می‌شود و بطریق اُولی، از فهم نعمت و برکاتِ معنوی و اجتماعی تجلیل از مقام شامخ انسانهای بزرگ که عمری را به خدمت مردم و نجات آنان از ظلمتها کوشیده‌اند، عاجز است. او همه چیز را با خط کش مادّی می‌سنجد، آن هم خط کشی که غرب به دستش داده است. بسیاری از سرمایه گذاریها اگرچه پر هزینه و پرزحمت هم باشد، برای بهره‌برداریهای دراز مدّت ولی اساسی و مهم انجام می‌شود. چه زحمتها و هزینه‌ها در پدید آوردن آثار قلمی و فرهنگ نامه‌ها و... کشیده می‌شود که اگر تاثیر آن در روح و فرهنگ و منش و رفتار و کمال انسانی را نادیده بگیریم از لحاظ نقد، جز زیان چیزی مشهود نخواهد بود و صد البته ساختن بیمارستان اثر نقدتر از آن را دارد. کدام عقل سلیمی چنین حکم می‌کند که آن بهره و برکت دراز مدّت بایستی فدا شود تا بهرهٔ نقد بیشتر گردد؟ و اصولاً این دو معارض هم نیستند که ناگزیر از انتخاب یکی از آنها باشیم.

۱- خدمات متقابل اسلام و ایران، مرتضی مطهری، صفحه ۳۹۳.

۲- سه مکتوب، میرزا آقاخان کرمانی.

۳- صد خطابه، میرزا آقاخان کرمانی، خطابه سی و یکم.

نظر آقا خان دربارهٔ عزاداری سید مظلومان :

«آیین عزاداری و ماتمگری روح شادی وکامرانی را از میان این ملت برانداخته، روزشان را چون شب تار ساخته است. ایرانیان که با حبیب بن مظاهر هیچ قرابتی و خویشی ندارند، روز سوگواری هزار سال پیش را برپا می‌کنند و بر مظلومان آن زمان می‌گریند.»(۱)

عزاداری سید مظلومان، از آن‌جاکه مایهٔ جوشش و خروش و حماسه و مقاومت و در متن خود صدها درس و عبرت را دارد، همواره مورد اتهام و شبهه پراکنی قدرتهای سلطه‌گر و عوامل مستبد داخلی آنها بوده است. رضاخان در یک برنامه تنظیم شده توسط انگلیس و عوامل داخلی او، با مجالس عزای سیدمظلومان جهان مخالفت نمود وقدم به قدم آن راکوبید. آقاخان کرمانی با تکرار اتهامات غربیها و افکار پوسیدهٔ مرعوبان تمدن غرب، می‌خواهد روح استقامت و مبارزه را از ملت ایران و جوانان آن بگیرد. در تمدن غرب و بسیاری ازکشورهای اداره شونده با این تفکر، تجلیل از شخصیتهای بزرگ فکری و سیاسی و مدیریتی و نظامی وجود دارد، آنچه تفاوت دارد شیوه‌های تجلیل است. شیوهٔ بزرگداشت یاد و راه عاشورا چنان حساب شده و مؤثر انتخاب شده است که با در برگرفتن دو بُعد مهم تحریک احساسات و عواطف مردم، و آموزش و القاء درسها و خصوصیات عاشورا به آنها، هیچ راهی برای نفوذ استعمار باقی نگذاشته است و مخالفت برنامه‌ریزی شدهٔ آنان با این مراسم از همین جا نشأت می‌گیرد. حضرت امام خمینی ﷺ با استفاده از همین مجالس و سنت سوگواری و محرم و صفر، نظام تا دندان مسلح پهلوی و پشتیبانی عظیم جهانی از آن را شکست و نظام اسلامی را برقرار ساخت. آنها این تاثیر را دیده و شناخته‌اند که با آن در چنین لفافه‌ها و ابهام آفرینیها مبارزه می‌کنند.

نظر آقاخان درباره علماء و دانشمندان اسلامی :

«بیچاره فرنگیان داخل در نظام و آبادی عالم هستند، اینان به عکس سعی در خرابی آدم و عالم دارند؛ فرنگیان در راه منافع ملت و نوع خود دائماً فداکاری می‌کنند، اینان جز خودکسی را دیگر زنده نمی‌خواهند ببینند»(۲)

۱- همان.

۲- انشاءالله ماشاءالله، میرزا آقاخان کرمانی.

آقاخان نسبت به علماء اسلام، با هتاکی بیشتری سخن می‌گوید که نمونهٔ ملایم آن جملهٔ فوق می‌باشد. علت هتاکی او به علماء اسلام به خاطر ضدیت امثال او نسبت به دین اسلام است، چراکه علماء نگهبانان اسلامند و فداکاری و ایثار آنان است که دین اسلام را از گزند حکّام و نابخردان حفظ کرده است. احکام اسلام با تلاش آنان حفظ شده و سبب پاکی و طهارت جسم و روح فرد و اجتماع گردیده است.

«ملایان ما آن‌قدر در مساله حرام و حلال موشکافی کرده‌اند که یک لقمهٔ حلال بی‌احتیاط در تمام ایران ممکن نیست خورد، و سهل است در همهٔ عالم وجود نخواهد داشت.»(۱)

آری، روحانیت است که مانع شهوترانی و شکم‌چرانی می‌شود آن هم به واسطهٔ بیان حکم خدا و حساسیت نشان دادن نسبت به اجرای احکام الهی که سعادت دنیا و آخرت ملتها را تامین می‌کند و امثال آقاخان البته از چنین جامعه‌ای که تفاوت اصولی با جامعهٔ غرب دارد خرسند نیستند و بساط عیش و نوش و فخر فروشی و شهوترانی خود را در آن برچیده می‌بینند.

البته آقاخان روشن نمی‌کند که علماء و روحانیون باکدام آبادی ونظام در ایران مخالف بوده‌اند؟ به شهادت تاریخ، هرگاه قدمی از سوی زمامداران و حتی روشنفکران که در رأس دولت بوده‌اند، برای ترقی و پیشرفت و آبادانی مملکت برداشته شده است از حمایت بی‌دریغ و وسیع علماء برخوردار بوده‌اند و البته آن‌جاکه پای امتیاز دادن به بیگانه و باز شدن پای فرهنگ منحط آنان و چپاول ثروتهای این ملت به میان آمده است، قدرتمندانه ایستاده و مانع آن شده‌اند که شاید این بخش از اقدام خیرخواهانه علماء است که آقاخان و امثال او را از خود بیخود نموده و به آن «سعی در خرابی آدم و عالم» لقب داده‌اند!! مخالفت علما با چپاول منابع ملّت موجب زیان و عصبانیت استعمارگران بوده است و اینان هم، عملهٔ آنهایند.

نظر آقاخان دربارهٔ تقیّه:

«دیگر از مفاسد عقلانی، تصدیق بدون تعقّل تقیه است که «لعنت باد بر تقیه» ریشهٔ آن نیز خوف و ایمان آوردن به ضرب شمشیر است و این اعتقاد از آن رویید که آدمی باید خلاف اعتقاد خود را به مردم بنماید.»(۲)

۱- صد خطابه، میرزا آقاخان کرمانی، خطابهٔ سی و هفتم.

۲- همان، خطابه بیست و چهارم.

جای تعجب ندارد، چراکه بناست هر آنچه رنگ و بوی اسلامی دارد، به هر بهانه‌ای، مورد تهاجم قرار گیرد. در حالی که تقیه یک امر کاملاً عقلانی است و منشأ آن نیز نه خوف است و نه اعتقاد به خلاف گویی، بلکه علت اصلی آن حفظ حقیقتی است که اولویت و اهمیت آن بسیار بالاست. امروز در سطوح بالای نظامهای مادی دنیا، مخصوصاً در سیاست و روابط بین الملل به نوعی، مفهوم تقیه مورد عمل مدیران کشورهاست و از آن به «حفظ منافع ملی» تعبیر می‌کنند. در اسلام، تقیه شرایطی دارد که خروج از آن شرایط احکام تقیه را سلب و عمل حرام می‌شود و متاسفانه پیرایه‌ها به این حکم مترقی بسته شده و کاربرد آن از دایره شرع فراتر رفته است، و توجه به پیرایه‌ها بدون دقّت در عمق و محتوای خود حکم، هیچ توجیه عقلی ندارد.

آنچه گفته شد ازباب نشان دادن نگرش آقاخان به اسلام و احکام آن بود و کفایت می‌کند و تنها لازم می‌دانیم این نکته را تذکر دهیم که در بین روشنفکران وابسته و مرعوب تمدن و تفکر مادّی غرب، هیچ یک مانند آقاخان، چنین صریح و خشمگینانه به اسلام و علماء نتاخته‌اند و این‌طور پرده‌دری و هتاکی و بی‌ادبی از خود بروز نداده‌اند، علت این مساله را شاید در گذشتهٔ آقاخان بتوان جست و آن تاثیری است که معلم منحرف او «میرزا جواد شیرازی» معروف به «کربلایی» در او به یادگار گذاشته است. در بررسی زندگی و تفکرات میرزافتحعلی آخوندزاده نیز چنین مساله‌ای را مشاهده کردیم و دیدیم که «میرزا شفیع» معلم وی بود که تخم بیزاری از دین و علماء را در خمیرهٔ او کاشت و لذا آخوندزاده هم از دیگر روشنفکران، بیشتر و هتاک‌تر به دین و روحانیت تاخته است. آقاخان در این زمینه گوی سبقت از دیگران می‌رباید و بی‌جهت نیست که برخی روشنفکران هم او را ملحد می‌دانند. دربارهٔ ریشه پرت و پلاگویی و عدم انسجام فکری میرزاآقاخان، تاثیر گذاریهای جریانهای مختلف و گوناگونی که در ایران وجود داشت را نیز دخیل دانسته‌اند:

«میرزا آقاخان به علت عجز یا عدم تمایل، هیچ گاه نتوانست ترکیب هماهنگی به نظریات خویش بدهد و دارای طرز تفکر معیّن و اصولی گردد. ولی از این نظر جالب توجه است که جریانات مختلف و گوناگونی که در ایران آن دوره رواج داشت در افکار او تاثیر گذاشته است.»(۱)

۱- حامد الگار، نقل از سیر تفکر معاصر، محمد مددپور، کتاب پنجم.

۳ـ ناسیونالیسم ایرانی

مؤسسین اصلی فکر ناسیونالیسم در ایران، میرزا فتحعلی آخوندزاده و جلال الدین میرزای قاجارند. پس از آنان می‌توان از میرزا آقاخان کرمانی و میرزا یوسف خان مستشارالدوله و میرزا عبدالرحیم طالبوف یاد کرد. آقاخان کرمانی، ناسیونالیسم را در حد افراطی و اغراق آمیز آن مطرح کرده است.

«ناسیونالیسم میرزا آقاخان کرمانی اغلب به «شوونیسم» گرایش یافته است، از این نظر می‌توان اندیشهٔ او را زمینهٔ پیدایی «ناسیونالیسم شاهنشاهی» رضاشاه و تئوریسینهای دستگاه استبداد او دانست.»(۱)

ناسیونالیسم ره آورد روشنفکران بیمار، یک مشخّصهٔ ویژه داشت و آن احیای ایران باستان به قیمت نفی اسلام و فرهنگ و آداب سنن اسلامی بود! در واقع آنان برای نفی اسلام و برداشتن این مانع از سر راه تحمیل نظرات و آراء و تفکر غرب گرایانهٔ خود، دست به دامان ایران باستان شدند. هر آنچه رنگ و بوی اسلامی داشت مورد تهاجم و تهمت و شبهه قرار گرفت و آنچه مربوط به قبل از اسلام بود با تمجید و ستایش فوق العاده احیاء گردید.

برای تحقّق این مساله، روشنفکران به ابزار تحریف و دروغ متوسّل شدند و با یک سطحی‌نگری غیرقابل باور، آراء تقلیدی خود از غرب را، به نام علم و عقل و خردگرایی در قالب الفاظ درآوردند و به خورد جوانان این ملت دادند. تحریف از این بالاتر، که زشتیها و کاستیها و فساد سلسلهٔ شاهان در ایران ـ مخصوصاً قبل از اسلام ـ یکسره نادیده انگاشته شده و با آراء جعلی و غیرتحقیقی و نامستند، به اثبات مجد و عظمت و عدالت و انسان‌گرایی و عقل‌پیشگی ساسانیان بپردازند!! و از این طرف حقیقت اسلام و سیره و روش پیامبر اکرم ﷺ و ائمه اطهار و یاران صدیق و مخلص اسلام را نادیده گرفته و با استناد به برخی پیرایه‌ها ـ که خود می‌دانستند از اسلام نیست و توسط دشمنان به اسلام بسته شده است ـ انواع جعلیات را پراکنده نموده و اسلام را مانع پیشرفت و ترقی ملت ایران و بلکه ریشهٔ همهٔ آلودگیها و فساد در این ملت قلمداد نمایند!! و معارف اسلامی و تمدن درخشان آن را به سبب مظالم خلفای جور، مخرّب عقل و مانع پیشرفت

۱- اوضاع ایران در دوران معاصر، احسان طبری، صفحه ۱۰۰.

معرفی کنند؟!

«انتقال ناسیونالیسم حیات گرای اروپایی به ایران، در کشف رمانتیک ایران باستان سهم بسزایی داشت. در مورد دست‌آوردهای این تمدن، راه مبالغه باشتابی آن چنان پیموده شدند که تمیز واقعیت ازافسانه ناممکن می‌نمود و ناکامیها و کمبودهای آن «درناخودآگاهی» جمعی شبه مدرنیستها مدفون شده بود. دست‌آوردهای با ارزش و بزرگ اجتماعی فرهنگ ایران بعد از اسلام به کندی ولی قاطعانه، کمرنگ و یا انکار شدند، در حالی که استبداد امپریالیسم ساسانیان همچون الگوی فضیلت مرتبه‌ای رفیع یافت. در کشوری که ناسیون و مفهوم اروپایی ملیت هرگز وجود نداشت مفهوم تنگ نظرانه از «ملت ایران» مسجّل شد».[۱]

اگرچه ناسیونالیسم با دیانت واقعی و اصیل تباین ذاتی دارند، لکن در غرب ناسیونالیسم به جنگ کور با دیانت نپرداخت، بلکه با تفسیر اومانیستی (اصالت انسان) آن را از اجزاء هویت قومی تلقّی کرد. آنان هر آنچه مربوط و منسوب به آنان بود را خوب و مطلوب تلقّی می‌کردند و اگرچیزی را نامطلوب تشیخص می‌دادند به اصلاح آن می‌پرداختند. لوتر و کالون با مسیحیّت سنّتی چنین کردند! اما مؤسسین ناسیونالیسم ایرانی که تجدّد و تمدن غرب را غایت بی‌چون و چرای خود قرار داده بودند، اصل را بر نفی و طرد کلّ آداب و عادات اسلامی و توسّل به آداب و عادات قومی قبل از اسلام که بالکل دورانش به پایان رسیده و اثری از آثارش در جهان وجود نداشت... قرار داده بودند و جالب این‌که این ستایشگران آیین زردشت و ایران باستان هیچ یک زردشتی نشدند.[۲]

علاوه بر خطای آشکار روشنفکران در برداشت از ناسیونالیسم در اروپا ـ که احیاناً، تعمداً صورت گرفته است ـ در معادل گرفتن ناسیونالیسم با «ملت» نیز دچار خطای فاحش دیگری شدند تا توطئه اسلام زدایی خود را کامل کنند.

«معادل دقیق ناسیون در زبان فارسی «قوم» است و معادل گرفتن آن با ملت خطای تاریخی است که منورالفکران مرتکب آن شده‌اند»[۳]

دکتر داوری در این زمینه بحث مفصلی دارد که به بخشی از آن اشاره می‌شود.

۱- اقتصاد سیاسی ایران از مشروطیت تا سقوط رضاشاه، محمد علی کاتوریان.

۲- تلخیص از سیر تفکر معاصر، محمد مدد پور، کتاب چهارم، صفحات ۷۲ و ۷۳.

۳- همان، صفحه ۶۷.

«معنی اصلی ملت، دیانت است و چنانچه می‌دانیم امروز به جماعتی از مردم که آداب و سنن و زبان و یادگارهای مشترک و غالباً حکومت واحد دارند اطلاق می‌شود. این‌که نام ملت را از دیانت برداشته و به جامعه داده‌اند، بسیار پرمعنی است. متجدّدان ما از صد سال پیش لفظ Nation ـ ناسیون ـ اروپایی را ملت ترجمه کردند و عجب نیست که این لفظ خیلی زود با معنی و مصداق تازه‌ای که به آن داده بودند بستگی و پیوستگی پیدا کرد که معنی قدیم آن از یاد رفت. این امر مؤیّد آن است که این ترجمه اتفاقی نبود و تعلّق به سلیقه شخصی یا اشخاص معیّن نداشته است، بلکه موافق با پیش آمد تاریخ جدید بوده است... همین قدر می‌گوییم که با آمدن تجدّد و «جدایی دین از سیاست» ما وارد در مرحله‌ای از تاریخ شدیم که مناسب‌ترین نام آن «غربزدگی ناقص و منفعل» است. یعنی ما شریک در تاریخ غرب نشدیم، بلکه به تقلید اکتفا کردیم و این‌که این سیر به کجا می‌رسد و عکس‌العمل آن چه خواهد بود خدا می‌داند و فقط اوست که می‌تواند ما را از این وضع نجات دهد.»(۱)

کسروی که خود در راه تثبیت تجدّد و غرب زدگی جدید در ایران نقش بسزایی بازی کرد، به این برداشت ناقص و نادرست و کلّی‌گویی روشنفکران اشاره می‌کند:

«اینان به مردم می‌گفتند: باید میهن خود را دوست بداریم، باید در راه آن جانفشانی کنیم، باید با یکدیگر همدست شویم، باید دانش بیاموزیم...» اینها را می‌گفتند و مردم را به تکان می‌آوردند بی‌آنکه معنی درست میهن دوستی و جانفشانی و همدستی را یاد بدهند... آن همه نام «میهن» برده می‌شد، از هزار تن یکی معنی درست آن را نمی‌دانست و انبوه ایشان میهن را سرزمین، کوه و بیابان شمرده و به نام میهن‌دوستی شعرها در ستایش آب و هوای آن می‌سرودند و دلبستگیهای گزافه آمیز شاعرانه نشان می‌دادند.»(۲)

از این‌جا ناسیونالیسم ایرانیِ میرزا آقاخان را می‌توان یک «قوم انگاری» ساده لوحانه خواند ـ قابل تأمل این‌که سیدجمال الدین، میرزا آقاخان کرمانی را ساده لوح و بدلا خوانده بود ـ که قشری

۱- فلسفه چیست، صفحات ۲۸۷ و ۲۸۸.

۲- تاریخ مشروطه ایران، احمد کسروی، صفحه ۲۶۲.

از افکار کوچه و بازار غربی را در برداشت همین افکار به طرد معارف و مأثورات اصیل و معنوی رسید.[۱]

از نظر آقاخان فتوحات اسلامی، سلطنت ساسانی راکه محسود اقوام بود بر باد داد و ایران را به ویرانه‌ای تبدیل کرد و کتابخانه‌های ایران را بسوخت!! قانون زند، کاملترین و مترقی‌ترین کیشهای عهد باستان محسوب می‌گردد. فردوسی را از آن جهت که احیای عظمت و زنده کردن آیین قدیم و حفظ برتری نژاد ایرانیان را نموده است می‌ستاید و خود نامهٔ باستانی را با نام زروان (خدای زمان ایرانیان باستان) و اهورامزدا و زردشت آغاز می‌کند! آقاخان می‌گوید:

«گمان ندارم هیچ کیشی تاکنون به طبع ایرانیان موافق دین زردشت شده باشد.»[۲]

و در مقابل آن درباره اسلام می‌گوید:

«برخلاف دین زردشت، دین اسلام مناسب قبایلی وحشی و دزد مزاج بود که راهی برای معاش و زندگانی جز غارت نداشتند. و جز طریق فحشاء و بی‌باکی نمی‌پیمودند و انواع فحشاء و ظلم در میانشان شایع بوده است.»[۳]

و لذا نتیجه می‌گیرد که اسلام نمی‌تواند موافق طبع ایرانیان باشد و به اعتدال دین زردشت برسد!!

میرزا آقاخان، چنان در سیر تحمیل اندیشهٔ ستایش از ایران باستان، سرعت می‌گیرد که به پریشان‌گویی‌های مبتذل گرفتار می‌شود. در یکی از خطابه‌های رسالهٔ یکصد خطابه که متاثر از رسالهٔ «مکتوبات کمال الدوله» آخوندزاده آن را نوشته است، این جملات عجیب را می‌خوانیم:

«ولی اندام معتدل خسرو و خرام دلارام شیرین و قد و بالای بهرام و سینه و بازوی رستم و یال و کوپال فرامرز و هیبت و جلادت و صلابت گودرز و وقار جمشید و سیما و چهرهٔ منوچهر و رخ و گونهٔ فرخ و سر و کلهٔ کاوه آهنگر و فرم دماغ جاماست و چشم و ابروی و گردن و شانهٔ انوشیروان خوبی شکل و قشنگی شمایل ایرانیان را خوب نشان می‌دهد.»[۴]

۱- سیر تفکر معاصر، محمد مددپور، کتاب پنجم، صفحه ۷۲.

۲- صد خطابه، میرزا آقاخان کرمانی، خطابه هفدهم.

۳- هشت بهشت.

۴- فروپاشی نظام سنتی و زایش سرمایه‌داری در ایران، از آغاز تمرکز قاجار تا آستانه انقلاب مشروطیت، احسان طبری، صفحه ۱۴۱.

آری، در منطق منورالفکران غرب زده بایستی شکل و شمایل و اندام ایرانیان قبل از اسلام نیز آب و تاب و رنگ و لعابی بهتر و زیباتر از زمان بعد از اسلام داشته باشد! تا آنچه می‌خواهند به خورد این ملت بدهند موجّه جلوه کند.

زبان و خط اسلامی از دیگر عناصر ناسیونالیسم و فکر غرب زدگان است که بایستی آن را اصلاح و یا برانداخت. میرزاملکم خان و آخوندزاده قبل از آقاخان این اندیشهٔ خود را مطرح و اقداماتی نیز انجام داده بودند که بدون ثمر مانده بود ـ حداقل در ایران ـ گرچه در ترکیه در سالها بعد این امر تحقّق یافت. آقاخان در ناسیونالیسم ایرانی خود به تمجید از خط ایران قبل از اسلام می‌پردازد: **«زبان شیرین پهلوی که هویت قومی ایرانی را ظاهر می‌ساخت با استیلای زبان عربی مهجور می‌ماند! الفبای اسلام خط فارسی را به نقاشی و رمز تبدیل کرده که ایرانیان را از مدنیت و ترقی به دور انداخته است»!!**[1] در حالی که محقّقان، دشواری و نارسایی خط و زبان پهلوی را زمینهٔ منسوخ شدن آن دانسته‌اند:

«خط پهلوی بعد از اسلام، به سبب دشواری که در خواندن و نوشتن داشت نتوانست مانند سایر آداب و فرهنگهای ملی ساسانی مقاومت کند و در ملت غالب اثری چندانی نگذاشت که خط مذکور منحصر به موبدان زردشتی شد و به سرعتی عجیب رو به فنا و زوال نهاد».[2]

ادوارد براون از باصطلاح مستشرقین نیز ـ علی‌رغم این‌که عامل اطلاعاتی انگلیس بود و بسیاری از روشنفکران غرب زده از جمله ملکم خان و تقی زاده و آقاخان با وی ارتباط داشتند ـ علت منسوخ شدن سریع خط پهلوی را پُر زحمت و ثقیل بودن آن می‌داند:

«خط پهلوی هیچ گونه ارزش ذاتی ندارد جز این‌که در فقه اللغه معمّایی است منحصر به فرد. همین که خط مزبور از حمایت مذهب و رسوم قدیم و روحانیان محافظه کار محروم گشت دیگر نتوانست در برابر خط عربی که بسیار خواناتر و متناسب‌تر بود خود را حفظ کند.»[3]

بنابراین، میرزا آقاخان از یک‌سو با طرح ناسیونالیسم افراطی خود و تقلید از غرب، به طرد اسلام و نفی آن می‌پردازد و از سوی دیگر، برخلاف ناسیونالیسم غرب، از آیین و آداب و رسوم

۱- سیر تفکر معاصر، محمد مددپور، کتاب پنجم، صفحه ۸۱.

۲- سبک‌شناسی، محمدتقی بهار، جلد ۱، صفحه ۸۶.

۳- انقلاب ایران، ادوارد براون، جلد ۱، صفحات ۱۹ و ۲۰.

ایران باستان ستایش می‌کند و این تناقض آشکار از بلاهت و پریشان فکری و کینهٔ شدیدش نسبت به اسلام ناب خبر می‌دهد.

«میرزا آقاخان کرمانی مؤسس و مروّج ناسیونالیسم ایرانی است. وی که ناسیونالیسم خود را براساس دو اندیشه، انتقاد از سیاست عصر اسلامی و معارف اسلامی و دفاع انتزاعی و وهمی از تاریخ قبل از اسلام، قرار داده بود بی‌پایه‌ترین صفات را به جهان اسلامی نسبت می‌دهد. اساساً کسی راکه نسبت به حقیقت اسلام نوعی نابینایی باطنی حاصل شده و غرق در کثرات است، حقّ و باطل را به هم می‌آمیزد و جز در ظاهر تفرقه زدهٔ عالم گذشته خود را مستقر نمی‌بیند... به عبارتی می‌توان گفت که میرزای منورالفکر کرمانی که بر اثر نسیم اومانیستی غرب از خود بیخود و مدهوش شده بود اشیاء و امور را جز در افق غرب نمی‌دید و از اینجا عالم اسلام را بیرحمانه و بیگانه‌وار مورد انتقاد قرار می‌داد.»(۱)

میرزا آقاخان، از دیانت اسلام دست کشید و زردشت را تبلیغ کرد بی‌آن‌که به دین زردشت تعلّقی داشته باشد و به همین جهت نیز زردشتیان او را ملامت می‌کردند.

اگر در غرب، ناسیونالیسم و قوم انگاری با اعراض از دین و روی کردن به فلسفه و ادب دنیا تدارک شدند اما در ایران، ناسیونالیستها از دین بریدند تا آداب و رسوم مردهٔ آباء و اجداد قدیم را احیاء کنند و اشک حسرت در فقدان آن بریزند.

«آقاخان را می‌توان مظهر آغاز یک پریشانی در تاریخ تفکر سیاسی اجتماعی ایران معاصر دانست که با بی‌خردی سیاسی آمیخته شد و همین ناسیونالیسم وسیله‌ای شد برای نفوذ امپریالیسم و استقرار حکومت رضاخان و در تکوین ایدئولوژی شاهنشاهی نیز به کار آمد. بدین ترتیب ناسیونالیسم ماخوذ از غرب با روش علمی که عین ذات فلسفهٔ جدید غربی است با لامذهبی منورالفکران همراه شد و عصبیّت قومی نیز بدان اضافه گشت و بنای ایدئولوژیک یک دوره پنجاه و چند ساله در ایران گذاشته شد.»(۲)

دین ستیزی و غرب گرایی بد اندیشانی چون میرزا آقاخان، اثر خود را در دراز مدت بر کلیه

۱- سیر تفکر معاصر، محمد مددپور، کتاب پنجم، صفحات ۱۱ و ۱۲.

۲- ناسیونالیسم حاکمیت ملی و استقلال، رضا داوری، به نقل از سیر تفکر معاصر، محمد مددپور، کتاب پنجم.

امور کشور برجای گذاشت. مبنای فکری روشنفکرانی که مشروعیت را از مشروطیت جداکرده و سیستم ادارهٔ کشور را شبیه نظامهای غربی تاسیس کردند و اساس ایدئولوژی ایران باستان در رژیم پهلوی که توسط محمدعلی فروغی پایه گذاری شد و جدایی «اسلامیت» از «ایـرانـیت»، تفکر و اندیشه‌های امثال آقاخان کرمانی است.

«از کسانی که در شکل گیری فرهنگ الحادی و مشـروطیت مـنهای مشـروعیت، «ایرانیت» منهای «اسلامیت» در دهه‌های اخیر تـاثیر عـمده و بسـزایـی داشـته، میرزاآقاخان کرمانی است. او اوّلین کسی است که بی تحاشی به همهٔ مقدّسات ملت می‌تازد و ته ماندهٔ قوام و مایهٔ ملت در زمان بی‌لیاقت‌ترین حکومتهای تاریخ ایران را از روی عناد می‌کوبد. او استادِ کسروی در «بی‌حیایی» و «از خود ممنونی» بود و گویی که مردم این مرز و بـوم شش دانگ اخـتیار خـویش را پشت قـبالهٔ وی انداخته‌اند. بر «توسن» گستاخی و فحاشی نشسته و به هرجاکه خواسته تاخته است. امثال کسروی و «شریعت سنگلجی» شاگردان مکتب اویند.(۱)

حرکت ناسیونالیستی به مفهومی که ذکر شد یعنی احیاء ایران باستان به قیمت نـفی و طـرد اسلام، در تمام دوران تسلط رژیم استبدادی پهلوی ادامه یافت و از سوی شـاه و دربـار بشـدّت حمایت شد. اوج این حرکت را در جشنهای دو هزار و پانصد سالهٔ شـاهنشاهی و تـغییر تـاریخ هجری به شاهنشاهی می‌توان دید که روشنفکران با این تدابیر در پی آن بـودند تـا هـم سـلسلهٔ خبیث و بی‌ریشه پهلوی را به سابقهٔ شاهنشاهی قبل از اسلام گره بزنند و هم با احیاء تحریف آمیز سوابق باستانی ایران، شاهان را مظهر عدل وفرهنگ و ترقّی معرفی کـنند و در نـتیجه پـیروزی اسلام را نابود کننده آن مجد و فرهنگ جلوه دهند. به هـرحـال ایـن بـازی در سـراسـر حـضور روشنفکران در عرصه‌های سیاسی و فرهنگی و اجتماعی ایران به چشم مـی‌خورد و یک نـقشه کاملاً حساب شده بوده است.

«همه می‌دانیم که در این اواخر افرادی بی‌شمار تحت عنوان دفاع از ملیت و قومیت ایرانی، مبارزه وسیعی را علیه اسلام آغاز کرده‌اند و در زیر نقاب مبارزه با عرب و عربیّت، مقدّسات اسلامی را به باد اهانت گرفته‌اند.

آثار این مبارزه با اسلام راکه در ایران در کتابها، روزنامه‌ها، مجلات هفتگی و

۱- مقدمهٔ فکری نهضت مشروطیت، علی اکبر ولایتی، صفحه ۱۵۰.

غیره می‌بینیم، نشان می‌دهد یک امر اتفاقی و تصادفی نیست، یک نقشهٔ حساب شده است و منظوری در کار است.

تبلیغات زرتشتی‌گری نیز که این روزها بالاگرفته و مُد شده یک فعالیت سیاسی حساب شده است همه می‌دانند که هرگز ایرانی امروز به دین زرتشتی بر نخواهد گشت. تعالیم زرتشتی جای تعالیم اسلامی را نخواهد گرفت. شخصیتهای مزدکی و مانوی و زرتشتی و همه کسانی که امروز تحت عنوان دروغین ملی معرفی می‌شوند و هیچ صفت مشخّصه‌ای جز انحراف از تعلیمات اسلامی نداشته‌اند، خواه آنکه رسماً به نام مبارزه با اسلام فعالیت کرده باشند یا مبارزه با قوم عرب را بهانه قرار داده باشند هرگز جای قهرمانان اسلامی را در دل ایرانیان نخواهند گرفت. هرگز المقنع و سنباد و بابک خرم دین و مازیار جای علی بن ابیطالب و حسین بن علی و حتی سلمان فارسی را در دل ایرانیان نخواهندگرفت اینها را همه می‌دانند.

ولی در عین حال جوانان خام و بی‌خرد را می‌توان با تحریک احساسات و تعصّبات قومی و نژادی و وطن، علیه اسلام برانگیخت و رابطهٔ آنان را با اسلام قطع کرد. یعنی اگرچه نمی‌شود احساسات مذهبی دیگری به جای احساسات اسلامی نشانید، ولی می‌شود احساسات اسلامی را تبدیل به احساسات ضد اسلامی کرد و از این راه خدمت شایانی به استعمارگران نمود. لهذا می‌بینیم افرادی که بکلّی ضد دین و ضد مذهب و ضد خدا هستند، در آثار خود و نوشته‌های پوچ و بی‌مغز خود از زرتشتی‌گری و اوضاع ایران قبل از اسلام حمایت می‌کنند، هدفشان روشن و معلوم است.»[۱]

استاد شهید مرتضی مطهری پس از افشاء این حرکت استعماری به بررسی جامعی پیرامون واژه ملت و ناسیونالیسم پرداخته و مستدل ثابت می‌نماید که ملت بارِ مبنایی و ایدئولوژیکی اسلامی و قرآنی دارد، در حالی که ناسیونالیسم بار غربی و استعماری؛ و این حیله عملهٔ استعمار است که با استفاده از ملت در مفهوم ناسیونالیسم غربی به اسلام زدایی و احیاء دوران قبل از اسلام پرداخته‌اند.

۱- خدمات متقابل اسلام و ایران، آیت‌الله شهید مرتضی مطهری، صفحات ۵۳ و ۵۴.

ارتباطات و فعالیتهای سیاسی آقاخان کرمانی

آقاخان کرمانی در راستای اندیشهٔ غرب‌گرایانه و دین ستیزی خود، با مجامع و شخصیتهایی که هر یک نقش زیانباری در تاریخ این ملت داشته‌اند، ارتباط برقرار کرده و از آنان در تقویت مبانی فکری خود استفاده نموده و متقابلاً آنان را در انجام توطئه‌هایشان یاری رسانده است.

ارتباط با «جامع آدمیّت»

از جملهٔ این مجامع، لژ «جامع آدمیّت» است میرزا آقاخان در ادامهٔ همکاریهای خود با میرزاملکم خان، اقدام به نشر «اصول آدمیّت» می‌نماید و در عثمانی شعبه‌ای از آن را ایجاد می‌کند. «جامع آدمیّت» پس از فرو پاشی «فراموشخانه» از سوی ملکم خان تاسیس می‌شود و ادارهٔ آن به عهده عباسقلی خان آدمیّت قرار می‌گیرد به همین جهت به نام «جامع آدمیّت» شهرت می‌یابد. فریدون آدمیّت فرزند این شخص است که وظیفهٔ نشر اکاذیب و تهمتها و فحاشیهای مریدان جامع را به عهده می‌گیرد و با حمایت دربار پهلوی تلاش می‌کند تا افتراهای ملکم خان و آقاخان و آخوندزاده را یک قالب تحقیقی، تحلیلی و تاریخی و علمی بدهد!! «جامع آدمیّت» با تغییراتی متناسب با اوضاع و احوال ایران، همان «فراماسونری» در اروپاست.(۱)

جنبهٔ مهم دیگر فعالیتهای سیاسی و همکاری میرزاآقاخان با ملکم در نشر «اصول آدمیّت» و ایجاد «حوزهٔ آدمیّت» در عثمانی است. می‌گوید: خدا می‌داند مقصودم تشکیل حوزهٔ آدمیّت و جمعیت انسانیت است. در نامهٔ مورّخ اوّل ربیع الاول ۱۳۰۹ به ملکم می‌نویسد: «آدمیّت تازه در اسلامبول انعقاد نطفه‌اش شده است در ایران هنوز تازه مادرش را مخطوبه نموده‌اند، ولی باید سخت کوشید و جوشید و خروشید.» خطاب به ملکم می‌گوید: «چه ضرر دارد حیات این ملت مرده را سبب شوید.»(۲)

آقاخان در یکی از نامه‌هایش صورت عده‌ای از هم مسلکان «آدمیّت» را در استانبول

۱- برای آگاهی از عملکرد «جامع آدمیّت» و اصولی که بر این جمعیت سیاسی حاکم بوده است به مبحث «میرزا ملکم‌خان» از همین مجموعه مراجعه شود.

۲- اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، فریدون آدمیّت، صفحات ۳۳ و ۳۴.

می‌نویسد که برخی از آنها عبارتند از: خبیرالملک، عبدالحمید خان غفاری، میرزا عبدالعلی، حاجی محمدحسین جواهری اصفهانی و دو پسر تحصیل کرده او، عبدالحمید خان کاشی از شاگردان ایرانی مدرسهٔ نظام عثمانی که پس از برگشتن به ایران یکی از اعضای هیأت امنای دوازده نفری «جامع آدمیّت» در تهران گردید.

آقاخان در نامهٔ دیگری به ملکم در ۲۲ ذی الحجه ۱۳۱۱ قصد خود را از مسافرت به عتبات، پیداکردن دو سه نفر اشخاص باصطلاح امین (لقب اعضاء هیأت امناء جامع آدمیّت)!! می‌نویسد و بنا به محتوای نامه جمادی الثانی ۱۳۱۱ خود، در نظر داشته است تا پس از سفر به اروپا و دیدار با ملکم و سایر «اخوان» سفری به میان ایلات و عشایر ایران نماید، چراکه «شنیده‌ام و می‌دانم اشخاص مستعد در آن جاها بسیار به هم می‌رسد.»

اسماعیل رایین عضویت آقاخان را در فراموشخانه و فراماسونری مشکوک می‌داند و می‌نویسد:

«میرزا آقاخان کرمانی از جمله کسانی است که عضویتش در فراموشخانه و یا در فراماسونری مشکوک به نظر می‌رسد، ولی در عین حال به علّت معاشرت با رؤسای فراماسونری از قبیل ملکم، سیدجمال‌الدین و شیخ محسن خان مشیرالدوله معروف به وابستگی به این سازمان است. میرزا آقاخان دو رسالهٔ انتقادی به اسامی (سه مکتوب) و (صد خطابه) دارد که در یکی از آنها عین جملات میرزا فتحعلی [آخوندزاده] را درباره فراموشخانه تکرار کرده است.»[1]

بنابراین عضویت آقاخان در «جامع آدمیّت» قطعی است و همکارِ جدی ملکم در اشاعهٔ اصول «جامع آدمیّت» بوده و در این راه تلاشی پی‌گیر می‌نمود.

پیوستن به «انجمن اتحاد اسلام»

از دیگر اقدامات آقاخان، پیوستن او به «انجمن اتحاد اسلام» است که توسط سیدجمال‌الدین اسدآبادی تشکیل شده بود. سیدجمال پس از خروج از ایران که در پی سختگیری و ممانعت از فعالیتهای او توسط ناصرالدین شاه صورت گرفت، در استانبول ترکیه، این انجمن را تاسیس کرد. در این انجمن عناصر ناراضی از رژیم قاجار و ناصرالدین شاه عضویت داشتند. متأسفانه این

۱- فراموشخانه و فراماسونری در ایران، اسماعیل رائین، جلد اوّل، صفحه ۴۶۵.

انجمن ـ برخلاف آنچه سیدجمال برای برقراری اسلام مبارزه و تلاش می‌کرد ـ صاحبان افکار ضد دینی و اشخاصی که با فراماسونری مرتبط بودند و نیز اشخاصی که از نظر فکری با دین و اسلام میانهٔ خوبی نداشتند را نیز در خود پذیرفته بود. میرزا آقاخان همراه با شیخ احمد روحی و خبیرالملک و شیخ الرئیس ابوالحسن میرزای قاجار و افضل الملک در این انجمن عضویت داشتند. این انجمن بود که پایه قتل و ترور ناصرالدین شاه را ریخت و توسط میرزا رضا کرمانی این نقشه را اجرا کرد. کشته شدن ناصرالدین شاه، راه را برای غرب زدگان بیش از پیش هموار کرد، چراکه مظفرالدین شاه با طبع ناخوش و نفوذپذیری که داشت مانعی در راه استقرار نظام مشروطهٔ غربی نبود. حضور آقاخان با آن طرز تفکر و ضدیت شدید با دین و فحاشیهایی که به اسلام نموده است، بسیار تعجب آور است و نشان می‌دهد که این اشخاص دو رو، برای رسیدن به مقاصد خود به هر وسیله‌ای متوسّل می‌شوند. همچنین سیدجمال الدین را مشاهده می‌کنیم که نزد شاه عثمانی وساطت می‌کند تا میرزاآقاخان و خبیرالملک و روحی راکه در طرابوزان ترکیه زندانی بودند و قرار بود تا به ایران تحویل شوند؛ آزاد نماید که این وساطت بی‌نتیجه می‌ماند.

پایهٔ انجمن اتحاد اسلامی، بنابر تدبیر عبدالحمید سلطان عثمانی شکل گرفت. او سید را که از ایران رنجیده و سخت در مقام مخالفت با ناصرالدین شاه بود از لندن به اسلامبول دعوت کرد (١٣١٠). سلطان عبدالحمید داعیهٔ سلطنت بر دنیای اسلام را داشت و لذا به همدستی سیدجمال محتاج بود. سیدجمال نیز برای تسریع در آرزوهای خود، همراهی عبدالحمید را پشتوانه خوبی می‌دیدید و لذا به اسلامبول آمد و بنای انجمن را پایه‌ریزی کرد و افراد مختلفی از ملّیتهای هندی، مصری، ترک و ایرانی را به دور خود جمع ساخت. غرض آقاخان برای پیوستن به سیدجمال و انجمن مزبور را می‌توان از این نوشتهٔ وی دریافت:

«بودن جناب شیخ در اسلامبول ولو به ماموریتی کم، مروّج آدمیّت و شکنندهٔ پشت جانوران متعدّی است و دماغ همه به خاک مالیده می‌شود.»(١)

بنابراین وی به اتحاد اسلامی اعتقادی نداشت.(٢)

انجمن اتحاد اسلامی قریب به چهارصد نامه به علمای همه کشورهای اسلامی فرستاد و نزدیک به دویست پاسخ نیز دریافت داشت. برخی از نامه‌هایی که میرزاآقاخان و شیخ روحی در

١- اندیشه‌های میرزاآقاخان کرمانی، فریدون آدمیّت، صفحه ٣٨.

٢- همان.

انتقاد از حکومت ناصرالدین شاه به علمای عتبات در پوشش انجمن مذکور نوشته بودند و آنان را به همکاری در راه پیشرفت انجمن فرا خوانده بودند توسط جاسوسان، به دست شاه افتاد و شاه با توسّل به آنها، استرداد آنان را از عبدالحمید خواست. در کشاکش این مسایل و عدم موافقت عبدالحمید برای تحویل آقاخان و یارانش، ناصرالدین شاه به دست میرزارضا کرمانی به قتل رسید. سیدجمال از جاه و جلال افتاد و دیگر دربار سلطان چندان وقعی به او نمی‌گذاشت، انجمن نیز از رونق افتاد و در همین زمان، ارامنهٔ عثمانی، شورش نمودند که سرکوب شدند، ولی باقی مانده آنان به ایران مهاجرت کردند. ایران از این واقعه برای فشار بر عثمانی و تحویل گرفتن آقاخان بهره جست.

میرزاآقاخان برای رهایی از مخمصه‌ای که گرفتار آمده بود، با خبیرالملک به خیال پناهندگی افتادند!! عثمانیان بیشتر راغب بودند که به بازرگانان ایرانی «تابعیت» اعطا کنند و از طرفی به خاطر رعایت مناسبات با ایران علی‌رغم وعده مساعدی که سلطان عبدالحمید برای اعطاء تابعیت داده بود، با مخالفت باب عالی این کار عملی نشد و ایران موفق شد آنان را تحویل بگیرد.

ارتباط با فرقهٔ «ترکان جوان»

ارتباط آقاخان با محفل تجدّد خواهان ترک و حمایت از نهضت فکری غرب زدگان عثمانی که تحت عنوان «ترکان جوان» فعالیت می‌کردند، از دیگر اقدامات وی در مدت اقامت در عثمانی است.

«همچنین با بزرگان عثمانی حشر و نشر پیدا کرد و خاصّه با منیف پاشا وزیر دانشمند آزادمنش صمیمیت به هم رسانید. بعلاوه در محفل تجدّد خواهان ترک شهرت یافت واز نهضت فکری عثمانی و عقاید فرقهٔ «ترکان جوان» آگاه گردید».(۱)

انگلیس در عثمانی با همدستی فرانسه دست به‌کار اصلاحاتی در ساختار سیاسی و فرهنگی آن سامان شده و به تبلیغ نظام مشروطه پرداختند و عناصری از ترکها را تحت حمایت و آموزشهای خود قرار دادند و موفق شدند قبل از ایران، مشروطه را در آن‌جا مستقر سازند و این‌جاست که برخی از محقّقین ریشهٔ مشروطیت ایران را در عثمانی می‌دانند. احمدرضا بیک و دکتر ناظم بیشتر از سایرین تحت حمایت انگلیس و مامور شناخته شده‌اش یعنی ادوارد براون

۱- همان، صفحه ۲۶.

قرار داشتند. در یادداشتها و نامه‌هایی که میرزاحسین خان سپهسالار از عثمانی برای دربار ناصرالدین شاه می‌فرستاد به این تحولات و تحمیلی بودن آن توسط انگلیس و فرانسه اشاره می‌کند. تقی‌زاده، روشنفکر وابسته دیگر در خاطرات خود به «ترکان جوان» و انقلاب ژوئن عثمانی اشاره می‌کند و رهبران و پیشروان این انقلاب بخصوص احمدرضا و دکتر ناظم را فراماسون و مورد حمایت علنی و رسمی انگلیسی معرفی می‌کند.(۱)

در هر حال ارتباط آقاخان با چنین محفلی، نبایستی بسادگی صورت گرفته باشد و علی‌القاعده عضویت آقاخان و حمایت وی از «جامع آدمیّت» که نوعی از محافل فراماسونری بوده است، نقش اصلی را در این ارتباط بازی کرده است. حضور و ارتباط آقاخان با عناصر ترکان جوان در شکل‌گیری فکری و نیز تشدیدگرایش وی به غرب و افکار غربی موثر بوده است. از جزییات ارتباط او و اقداماتی که با این فرقه انجام داده است، اطلاعات چندانی منتشر نشده است.

ارتباط و دوستی با ملکم خان و همکاری با روزنامهٔ «قانون»

ارتباط آقاخان با ملکم هم از لحاظ تاثیر و هم طول مدت، در خور تأمل است. فریدون آدمیّت می‌نویسد:

«تا پیش از طغیان ملکم علیه دربار ناصرالدین شاه و تاسیس روزنامهٔ قانون (۱۳۰۷) هیچ دوستی و رابطه مستقیمی میان ملکم و میرزا آقاخان وجود نداشته، همدیگر را دورادور می‌شناختند. انتشار قانون درِ دوستی را باز کرد، و شماره‌های آن را ملکم برای میرزا آقاخان فرستاد. این مقدمهٔ همکاری صمیمی سیاسی شد و به یکدلی و یگانگی میان آنان رسید. با تبعید میرزا آقاخان به طرابوزان (۱۳۱۲) رشتهٔ همکاری آن دو به ضرورت از هم بگسلید. میرزا آقاخان قصد سفر اروپا را داشت اما کامیابی نیافت. هر دو شایق دیدار هم بودند اما هیچ وقت روی هم را ندیدند.»(۲)

ملکم خان در دربار ناصرالدین شاه ارج و قربی داشت و با تاسیس فراموشخانه و بردن شاه به آن محفل، جای پای خود را محکم کرد، اما مخالفتهای مجتهد متنفذ، آیت الله ملاعلی کنی، بافته‌های او را پنبه کرد و با صدور حکم تعطیلی فراموشخانه از سوی شاه، از ایران تبعید شد. ملکم

۱- برای مطالعه مشروح این نامه‌ها و سرگذشت و اقدامات سپهسالار و تقی‌زاده به مباحث مربوط به این روشنفکران در این مجموعه مراجعه فرمایید.

۲- اندیشه‌های میرزاآقاخان کرمانی، فریدون آدمیت، صفحه ۲۸.

در لندن دست به انتشار «قانون» زد و هرگز در هیچ شمارهٔ آن به شاه حمله نکرد، بلکه همواره پیروان خود را دعوت به حمایت از شاه و بعد از او از مظفرالدین شاه می‌نمود. ملکم خود اعتراف به ناچاری از انتشار قانون بخاطر نداشتن پستی برای درآمد می‌کند و لذا پس از انتصاب به سفارت ایران در ایتالیا توسط مظفرالدین شاه روزنامهٔ قانون را تعطیل می‌کند.

روزنامهٔ «قانون» در واقع ارگان «مجمع آدمیّت» بود و در جای جای آن ملکم، مرام و اصول آدمیّت و نحوهٔ عضویت و سایر تبلیغات مرامی این جمع را درج می‌نمود. آغاز آشنایی و همکاری آقاخان با ملکم از روزنامهٔ قانون قابل توجه است. میرزا آقاخان انتشار قانون را به ملکم خان شادباش گفته و پیروزی آن را آرزو می‌کند:

«تبریک می‌گویم این شرکت مبارک را به این امر خیر که موجب نجات و سعادت ملت فلک زدهٔ ایران می‌باشد، و تهنیت می‌گویم همت بلند و فطرت ارجمند بانی و مؤسس این امر خطیر و فیض عظیم را که به سابقهٔ عزم راسخ کمر بر ایقاظ ملت از خواب غفلت بسته استقامت و دوام در این نامهٔ شعشعه بارِ ضیاء پاش [را] خواهانم[!!](۱)

آقاخان در نامه‌های خود به ملکم که در لندن اقامت داشت، هم آمادگی خود را برای همکاری با «قانون» اعلام می‌نماید و هم اشتیاق خود را برای رفتن به لندن!! ابراز می‌دارد.

«در صورتی که می‌دانید وسیلهٔ معاش برای بنده در آن جا پیدا می‌شود، مرا به لندن برسانید و آن وقت هنر مردان جنگی را ببینید.»(۲)

هنر مردان جنگی در منطق آقاخان چیزی جز همان اهانتها و تهمتها بـه اسلام و مسلمین نیست که اگر چه به لندن نرسید اما هنر نمایی خود را در عثمانی در کتابهایی که نوشت به ظهور رساند!!

آقاخان از چند طریق با روز نامهٔ «قانون» همکاری داشت: یکی تبلیغ روزنامه میان ایرانیان و برخی از بزرگان عثمانی و فراهم آوردن امکان فرستادن آن به ایران و بین‌النهرین، یکی هم با گزارش کردن اخبار و ارائه طریق در نشر حوادث مهم سیاسی ایران.(۳) فریدون آدمیّت دربارهٔ

۱- همان، صفحه ۲۹.

۲- نامه بدون تاریخ (۱۳۰۸) به امضاء «عبدالحسین کرمانی».

۳- همان، صفحه ۳۰.

همکاری آقاخان با ملکم به نکته‌ای اشاره می‌کند که بسیار در خور تأمل است و حکایت از حیله بازی و جعل نامه از زبان افراد ساختگی از سوی این مدعیان روشنفکری است! این ترفند هنوز هم از سوی تفاله‌های روشنفکری بیمار در ایران دنبال می‌شود و هدف آنان ساختن فضای مساعد برای اجرای نقشه‌های مورد نظر است و البته اینان به خاطر ایمان نداشتن به غیب و روز معاد، و عدم آزادگی به معنا و مفهوم صحیح، فاقد صداقت هستند و چنین کارهایی از آنان بعید نیست. آدمیّت می‌نویسد:

«در مجموعهٔ اسناد ملکم، اوراقی به خط و نام میرزاآقاخان ملاحظه می‌شود که نکته‌هایی را از زبان افراد ساختگی از شهرهای مختلف ایران برای درج در قانون نوشته است. نمونه‌های آن را در قانون می‌بینیم و در اصل این سبک خود ملکم است.»[۱]

در این‌جا گوشه‌ای از هنر مردان جنگی!! را هم ملاحظه کردیم. الحقّ به شعار «هدف وسیله را توجیه می‌کند» که از سوی عناصر ضد دین و بی‌اعتقاد به ارزشها و مبانی اخلاقی سر داده شده است، بخوبی عمل کردند و راه و رسم مبارزه را به روشنفکران بعد از خود، خوب یاد دادند!

بر این اساس بعید نیست که با تمجیدهای جعلی و ارائه گزارشهای دروغین از استقبال مردم و طبقات مختلف از روزنامهٔ «قانون» موجبات پایداری و دوام بیشتر ملکم و این روزنامه را فراهم آورده باشد، چراکه یقیناً آقاخان به مزاج سست و ناپایداری او و نیز اشتیاق ملکم به عناوین و القاب و مسؤولیتهای دولتی و جیره‌خواری او آگاه بوده است و لذا در نامه‌ها قسم می‌دهد که پایدار بماند:

«سخنان قانون همه جا پراکنده می‌باشد و هرکس اگر هم برای ارمغان و سوغات بوده چند نسخه به ایران فرستاده است.»[۲]

«متعلّمین دارالفنون و کسانی که ذوق علم را فهمیده‌اند فدوی اوراق قانون شده‌اند، شما را به خدا مستقیم و پایدار باشید.»[۳]

مطلبی را آدمیّت به نقل از آقاخان به سیدجمال نسبت می‌دهد که جای تأمل دارد و بعید نیست با توجه به آنچه با ذکر نمونه‌هایی در فوق اشاره شد، ـ یعنی ساختن نامه‌های جعلی به نام

۱- همان.

۲ و ۳- نامه‌های بدون تاریخ (۱۳۰۸).

مردم شهرهای مختلف ایران و اخبار جعلی از اشتیاق قشرهای مختلف به روزنامهٔ قانون ـ این مطلب را هم آقاخان جعل کرده باشد و به سیدجمال نسبت داده باشد. قراین متعدّدی بر این مساله وجود دارد از جمله نامه‌هایی است که میرزا آقاخان در مورد تحریم تنباکو و قرارداد رژی توسط میرزای بزرگ شیرازی نوشته و حتی مخالفت خود را با استفتاء جمعی از عثمانیان از میرزای شیرازی در مورد دادن مالیات به حکومت جابره ابراز می‌دارد:

«بنده قبول نکردم، کار باید حقیقتاً مطابق واقع باشد... عجالتاً در مشاجره هستیم تا که قبول افتد و چه معتقد آید.»(۱)

جمله «کار باید حقیقتاً مطابق واقع باشد» می‌رساند که آقاخان به روش دیگری اعتقاد داشته است که تحت فشار قرار دادن مرجعیت شیعه برای دخالت در سیاست به نفع عناصر ضد دین و غرب زده است. او مخالف روشهایی بود که مؤمنین به واسطهٔ آن به وظایف خود آشنا گردند و نسبت به احکام الهی، احساس ایمانی داشته باشند. آدمیّت می‌نویسد:

«راجع به جلب همکاری و پشتیبانی علمای عتبات پیام مهم سیدجمال الدین راکه در این زمان در استانبول بود به ملکم می‌رساند: حضرت سید می‌گویند یک نمره قانون مخصوصاً برای ارائه اصول آدمیّت و اتفاق انسانیت به عنوان روحانیان کربلا و نجف منتشر گردد. در آن به طریق اعتراض از شخصی یا به نحو راهنمایی یا عباراتی واضح بفهمانید که هیچ شایستهٔ مقام شخص بزرگی مانند حاجی میرزا محمد حسن شیرازی که پنجاه میلیون مسلمان او را نایب امام می‌دانند نیست که دست از کارهای دنیا بشویند. گیریم که تارک دنیا هستید، تارک اسلام و تارک قوّت شوکت دین که نباید بشوید. این زهدها حقوق دیانت را پامال می‌کند و استخفاف به شریعت وارد می‌آید، که ظلمه پدر مسلمانان را بسوزانند و نایب امام با وجود نفوذ تامهٔ ساکت و صامت بنشیند.»(۲)

قرینهٔ دیگر لحنی است که در پیغام به‌کار رفته است این لحن، اهانت آمیز و تندگویی نسبت به مرجع مسلمین است و از شخص آقاخان با آن سابقه ساخته است. مراجع بزرگ غالباً با اشراف کامل نسبت به اوضاع، نگرشی همه جانبه به مسایل داشتند و مصلحت دراز مدت مسلمین مطمح

۱- نامه مورخ عید فطر (۱۳۰۸).
۲- همان نامه.

نظرشان بود. آنان تمایلی نداشتند که قهرمان بشوند! بلکه می‌خواستند وظیفه خود را انجام دهند و لذا تحت فشارها اقدام نمی‌نمودند. برخی از محققان تلاش می‌کنند حکم تحریم تنباکو را به فشارهای سیدجمال بر آیت الله‌العظمی سیدحسن شیرازی منتسب نمایند. البته اگر چنین بود حتماً امثال آقاخان هم از فشارهای خود طرفی می‌بستند و سید بزرگ را در جهت منافع خود به میدان سیاستِ ناسالم می‌کشاندند. میرزای بزرگ بخوبی می‌دانست که به گونه‌ای بایستی حرکت کند و بگوید و بنویسد که نتیجه به نفع اسلام و مسلمین باشد. اگر حکومت جائر و ظالمی نفی و طرد و کوبیده می‌شود عناصر جبون و غرب زده و منحرفی چون ملکم و آقاخان بر خر مراد سوار نشوند و دین مردم را بازیچه افکار منحرف خود نسازند.

به وجه دیگر همکاری و ارتباط آقاخان با ملکم قبلاً در «جامع آدمیّت» اشاره شد.

ارتباط با براون و هوار

ادوارد براون، مامور اطلاعاتی بریتانیاست که در هیأت مستشرقین انجام وظیفه می‌نموده است و با زیرکی توانسته است اوّلا با عناصر باصطلاح روشنفکر ایرانی -چه در داخل و چه خارج کشور- ارتباط برقرار کند و این ارتباط محدود به مکاتبات نمی‌شده، بلکه بعضی از آنان را در لندن مورد پذیرایی قرار داده و علاوه بر فراهم آوردن امکان بیان مطالب خود پیرامون اوضاع ایران مخصوصاً در مطبوعات و دانشگاهها، از آنان حمایت مالی زیاد به عمل آورده است. ثانیاً با کسب اطلاعات در محورهای موردنظر، به تدوین چندین کتاب راجع به مسایل مختلف ایران از جمله تاریخ ایران پرداخته است که در این کتابها، آشکارا وقایع تاریخی ایران از نگرش مورد نیاز غرب، بررسی و ارائه شده است!!

«کلمان هوار» فرانسوی نیز در مدت اقامت میرزاآقاخان در عثمانی، نزد او «معلومات شرقی» می‌آموخت. «هوار» مترجم سفارت فرانسه در اسلامبول است و او نیز با اطلاعاتی که از آقاخان و سایر منابع کسب کرده است، در مورد بعضی فرقه‌های باصطلاح دینی از جمله حروفیه و بابیه مقالاتی نوشته است!!

«این را هم بگوییم که از خاور شناسان خاصّه «ادوارد براون» انگلیسی و «کلمان هوار» فرانسوی از بعضی آثار میرزاآقاخان مستقیماً استفاده برده‌اند. براون با میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی مکاتبه داشته و در تحقیقات خود درباره آیین باب از کتاب هشت بهشت زیاد بهره گرفته، و در واقع همان وجهۀ نظر را بیان کرده

است.»(۱)

آقاخان در نامهٔ خود به براون درباره کتاب هشت بهشت که آن را با شیخ احمد روحی در اسلامبول تالیف کرده و در آن درباره اصول آیین سیاسی باب با استفاده از عقاید استادشان حاج جوادکربلایی بحث کرده‌اند می‌نویسد:

«تمام مطالب کتاب، مقالات و کلمات حضرت سید بزرگوار حاجی سید جواد کربلایی است... اصل روح مطالب از ایشان است، قوالب الفاظ شاید از ماها باشد...»(۲)

اظهار علاقهٔ شدید و پی‌گیریهای جدّی براون و هوار در خصوص فرقه‌های سیاسی مثل بابیه و بهاییه که توسط استعمارگران خصوصاً انگلیس و روس پایه گذاری و حمایت شده‌اند، بسیار جای تأمل است؛ امروز هم استکبار جهانی از فرقه بهاییه به دلایل کاملاً سیاسی و در راستای منافع نامشروع خود چنین حمایتی را می‌نماید. محمود محمود می‌نویسد:

«پروفسور براون همیشه سنگ تمام عیار بابیها را به سینه می‌زد»(۳)

و درباره بابیه یک جمله، علت علاقهٔ عواملی چون براون و هوار به این فرقه را می‌رساند و آن این‌که بابیه ختم دوران اسلام و نبوت پیامبر اسلام را اعلام داشته و به تسامح و تساهل در روابط و آزادیهای حیوانی مثل غرب اعتقاد داشتند. ارتباط آقاخان با این عناصر اطلاعاتی و سیاسی، یک خیانت آشکار به ملت ایران و مسلمانان جهان می‌باشد، علی الخصوص که براساس علاقه‌های آنان، اطلاعات ویژه‌ای را در اختیار آنها قرار داده است و حتی در باب نگارش نیز به موضوعهای مورد علاقه آنها توجه داشته و در واقع سفارشی قلم زده است!

همکاری با روزنامهٔ اختر

از دیگر فعالیتهای آقاخان کرمانی، همکاری با روزنامهٔ اختر در اسلامبول است. روزنامهٔ اختر؛ یگانه روزنامهٔ فارسی بود که در آن زمان در خارج از ایران انتشار می‌یافت.(۴) این روزنامه به تشویق میرزا نجفقلی تبریزی (یکی از ماموران دولت ایران) به مدیریت محمد طاهر تبریزی

۱- اندیشه‌های میرزا آقا خان کرمانی، فریدون آدمیّت، صفحه ۲۷.

۲- همان، صفحه ۶۴

۳- تاریخ روابط ایران و انگلیس در قرن نوزدهم، محمود محمود، جلد ۶، صفحه ۳۶۹.

۴- اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، فریدون آدمیّت، صفحه ۲۲.

در سال ۱۲۹۲ ﻫ. ق در اسلامبول راه اندازی شد و سمت مدیری آن را حاج میرزا مهدی معروف به اختر به عهده داشت. در آغاز تاسیس، بعضی کمکهای مالی از جانب دولت ایران به آن می‌رسید و در حقیقت سفیر وقت ایران میرزا محسن خان معین الملک (مشیرالدوله بعدی) در برپاکردن آن دخالت داشت.[۱]

اختر روزنامه‌ای بود تجدّد خواه و به همین خاطر از حمایت دولت عثمانی نیز برخوردار بود!! این روزنامه رفته رفته با حمایتهای عثمانی و مقالاتی که از سوی متجدّدین مطرود شاه همچون آقاخان کرمانی در آن درج می‌شد، رنگ و بوی سیاسی و مخالف رژیم شاه پیداکرد و لذا ورودش به ایران ممنوع شد. میرزا آقاخان با این روزنامه همکاری می‌نمود و مقالاتی انتقادی در آن می‌نوشت. این همکاری چند سال ادامه داشت. ظاهراً به خاطر پاره‌ای مسائل مالی ـ از جمله نپرداختن حقوق ـ این ارتباط قطع می‌گردد و آقاخان در صدد بود تا روزنامه‌ای به نام «جهان» منتشر کند که به خاطر مسائل مالی و نیز گرفتاری سیاسی در عثمانی موفق به انجام آن نشد.

روزنامهٔ اختر ابتدا به صورت هفتگی و مدتی روزانه و چندی به صورت هفته‌ای دوبار در سال ۱۲۹۲ ﻫق چاپ و منتشر گردید و مدت ۲۲ سال انتشار یافت، تا در سال ۱۳۱۳ ﻫق از طرف دولت عثمانی توقیف شد. ادوارد براون انگلیسی دربارهٔ این روزنامه می‌نویسد:

«در سال ۱۸۸۷-۱۸۸۸ میلادی نیز که من در ایران سفر می‌کردم، تنها جریدهٔ قابل مطالعه زبان فارسی همان اختر بود که هفته‌ای یکبار در اسلامبول چاپ می‌شد.»[۲]

درباره خط فکری حاکم بر روزنامه نوشته‌اند:

«اختر روزنامهٔ منورالفکرانه‌ای که در سال ۱۲۹۲ هجری قمری توسط «آقامحمد طاهر قزوینی» تاسیس شد و در استانبول منتشر گردید و روشنفکران ماتریالیستی چون میرزاآقاخان کرمانی، در آن مطلب می‌نوشتند، یکی از مبلّغین سرسخت حاکمیت قانون اومانیستی به جای شریعت اسلامی بود. نویسندگان روزنامه «اختر» می‌گفتند «قانون روح ماست» و روشن است که وقتی روح و جان را «قانون» لیبرالی تشکیل دهد، دیگر جایی برای قانون و شریعت اسلامی باقی نمی‌ماند.»[۳]

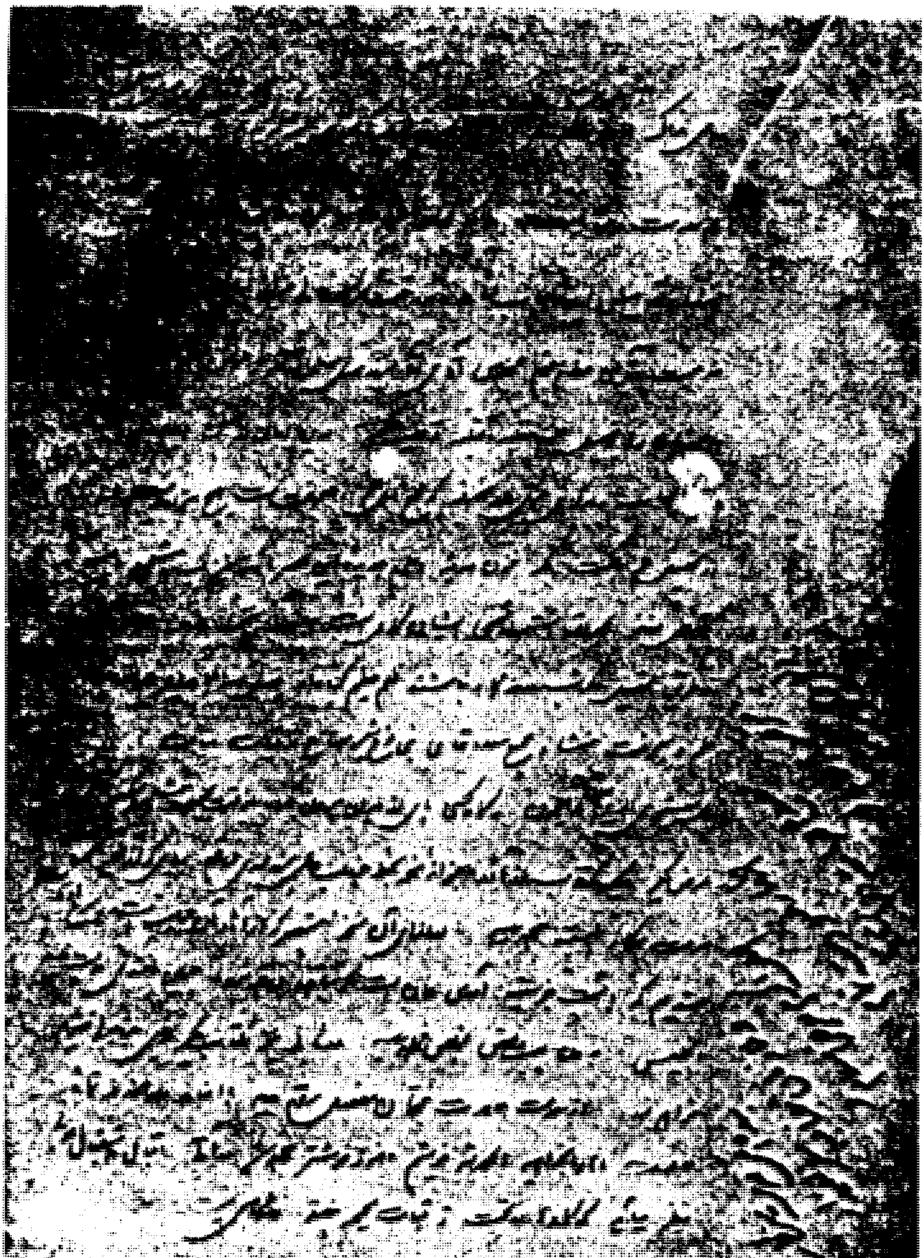
۱- همان.

۲- تاریخ ادبیات ایران، ترجمه رشید یاسمی، جلد چهارم، صفحه ۳۳۴.

۳- تأملاتی درباره روشنفکری در ایران، شهریار زرشناس، صفحه ۸۳.



میرزا آقاخان کرمانی



یکی از نامه‌های میرزا آقاخان کرمانی به دولت‌آبادی

حاشیه خط از شیخ احمد روحی

نقش روشنفکران
در تاریخ معاصر ایران

محمدعلی فروغی

«ذکاءالملک»

فصل اوّل

زندگینامه

«محمدعلی فروغی، معروف به «ذکاءالملک دوم»، در سال ۱۲۵۴ شمسی، در تهران تولّد یافت. پدرش «محمدحسین» ملقب به «ذکاءالملک» و متخلّص به «فروغی»، از ادبا و شعرا و دانشمندان عصر ناصرالدین شاه بود».[۱]

میرزا محمدحسین، تحت تأثیر میرزا ملکم‌خان که از پیشکسوتان ترویج فرهنگ غربی و فراماسونری در ایران است، قرار گرفت. میرزا محمدعلی نیز در چنین مکتبی تربیت شد و خود، به یکی از برجسته‌ترین متفکّران غرب‌گرا و بزرگ فراماسون ایران بدل گردید.

محمدعلی فروغی، برای نخستین بار، به همراه «وثوق‌الدوله» (میرزا حسن‌خان) و «دبیرالملک» (میرزا محمدحسین خان بدر)، قانون اساسی و سایر اسناد بنیادی فراماسونری را به فرمان «لژ بیداری ایران» از فرانسه به فارسی ترجمه کرد و واژه «فراماسونری» و معادلهای فارسی آن، چون «جمعیت رفیقان» و «فتیان» را در واژگان فارسی جا انداخت.

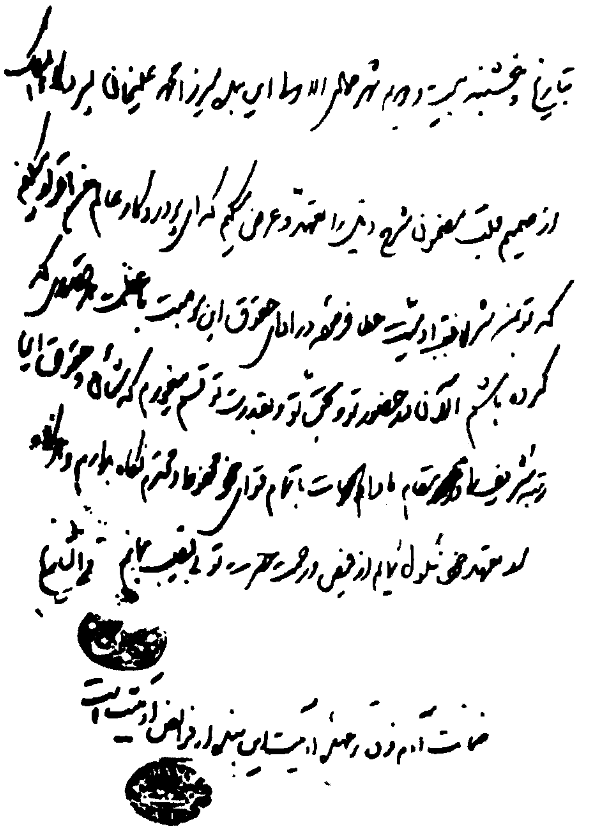
«فروغی در سنّ ۳۲ سالگی، از بنیانگذاران لژ «بیداری ایران» در سال ۱۲۸۶ شمسی، برابر با ۱۹۰۷ میلادی بود و در این لژ، به مقام استاد اعظم، با عنوان خاص «چراغدار» نائل آمد».[۲]

به گفتهٔ «مهدی بامداد»، جدّ اعلای این خانواده از یهودیان بغداد بود که برای تجارت به ایران آمد و در اصفهان ساکن گردید و مسلمان شد. دربارهٔ شهرت یهودی‌الاصل بودن «فروغی»ها به این شعر مرحوم «ملک‌الشعرای بهار» توجه شود که در آغاز سلطنت محمدرضا پهلوی سروده شده است:

۱- نخست‌وزیران ایران از مشیرالدوله تا بختیار، دکتر باقر عاقلی، صفحه ۳۸۶.

۲- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، جلد ۲، صفحه ۳۶.

شاهاکنم از خبث فروغی خبرت　　خون می‌کند این جُهود ناکس جگرت
خطبهٔ شهی و عزل تو را خواهد خواند　　زان گونه که خواند از برای پدرت[1]



پیمان‌نامهٔ میرزا محمدعلی‌خان فروغی (ذکاءالملک)
از بایگانی اسناد آقای فریدون آدمیّت

محمدعلی ابتدا در سالهای آخر سلطنت ناصرالدین شاه، در وزارت «انطباعات»، شغل مترجمی گرفت و سپس به معلّمی مدرسهٔ علمیه برگزیده شد و در همان تاریخ، در مدارس

۱- همان سند و نقل از دیوان ملک‌الشعرای بهار.

«دارالفنون» و «نظام» تدریس می‌کرد. در سال ۱۳۱۴ قمری، پدرش، هفته‌نامهٔ «تربیت» را منتشر کرد و محمدعلی در حقیقت سردبیر و مترجم روزنامه بود و مقالاتش پس از ترجمه و تصحیح از طرف پدرش، منتشر می‌شد.

در سال ۱۳۱۷ قمری، هنگامی که مدرسهٔ علوم سیاسی، تأسیس و کارش را آغاز کرد، محمدحسین ذکاءالملک، به استادی آن‌جا برگزیده شد. پسرش، محمدعلی، نیز شغل مترجمی مدرسه را پذیرفت و برای اوّلین بار، کتاب «علم و ثروت» را ترجمه و چاپ نمود که توسط «مؤتمن‌الملک» تدریس می‌شد. پس از چندی، محمدعلی به معلّمی تاریخ مدرسهٔ سیاسی انتخاب شد و در اواخر سلطنت مظفرالدین شاه، ریاست مدرسهٔ سیاسی، به عهدهٔ محمدحسین ـ پدر ـ قرار گرفت و پسرش او را در این کار، کمک می‌نمود. پس از تشکیل دورهٔ اوّل مجلس شورای ملّی، محمدعلی به سمت ریاست «دارالانشاء» و کابینهٔ مجلس تعیین شد.

در سال ۱۲۸۶ شمسی، محمدحسین ذکاءالملک درگذشت. لقب و شغل وی به فرزند ارشدش، محمدعلی، داده شد، لذا به ریاست مدرسهٔ سیاسی انتخاب گردید و ظاهراً در همین ایّام، به فراموشخانه راه یافت.

در انتخابات دورهٔ دوم مجلس شورای ملّی، از تهران وکیل شد و در همان دوره، پس از «مستشارالدوله صادق» به ریاست مجلس برگزیده شد. ریاست مجلس او مصادف بود با فوت «عضدالملک نایب‌السلطنه» و انتخاب «ناصرالملک» که در پست ریاست مجلس تمام تلاش خود را برای انتخاب ناصرالملک به‌کار بست. در همین ایّام، او در طول هفته، چند ساعت به «احمدشاه» ـ که هنوز به سنّ بلوغ نرسیده بود ـ درس می‌داد.

در دورهٔ سوم نیز به وکالت مجلس شورای ملّی انتخاب شد؛ ولی چند ماهی بیش در مجلس نماند و در سال ۱۲۹۰ به دعوت «صمصام‌السلطنه بختیاری» ـ رئیس‌الوزرا ـ در ترمیم کابینه، به وزارت «مالیه» انتخاب شد. پس از آن، به ریاست دیوان عالی کشور منصوب شد.

در سال ۱۲۹۳، در کابینهٔ مشیرالدوله، وزارت «عدلیه» را به عهده داشت. در سال ۱۳۰۱، در کابینهٔ «مستوفی»، وزیر خارجه و در کابینهٔ بعدی که به ریاست مشیرالدوله تشکیل گردید، وزیر مالیه بود. در نخست‌وزیری سردار سپه (رضاخان) دوبار، وزیر امور خارجه و دوبار، وزیر مالیه شد.

در سال ۱۳۰۴، پس از کودتای انگلیسیها و سقوط دورهٔ سلطنت ۱۵۳ سالهٔ قاجار و انتخاب



محمدعلی فروغی (ذکاءالملک)

رضاخان توسط مجلس شورای ملّی برای حکومت موقّت، تا تشکیل مجلس مؤسّسان و تغییر مواد ۳۶، ۳۷، ۳۸و ۴۰ قانون اساسی ـ که به سلطنت سلسلهٔ قاجار مربوط بود، بنا به پیشنهاد سردار سپه ـ کفالت نخست‌وزیری به عهدهٔ فروغی قرار گرفت و او که وزیر دارایی بود، ریاست دولت را نیز به طور موقّت عهده‌دار گردید.

پس از تشکیل مجلس مؤسّسان در روز ۱۵ آذرماه ۱۳۰۴ و نطق افتتاحیهٔ رضاخان و تغییر مواد فوق، سلطنت دائمی ایران به رضا پهلوی و اعقاب ذکور او واگذار شد و رضاشاه در ۲۴ آذرماه همان سال، مراسم سوگند را در مجلس شورای ملّی انجام داد و روز بعد، به تخت سلطنت نشست و وزیر مختار انگلیس، به عنوان «شیخ السّفرا» به او تبریک گفت و فروغی، به عنوان اوّلین رئیس‌الوزرای خاندان پهلوی، توسط رضاخان انتخاب و معرفی گردید.

روز ۲۶ آذر، مجلس شورای ملّی، به رئیس‌الوزرایی محمدعلی فروغی، رأی اعتماد داد و همان روز، فرمان رضاخان، صادر و روز ۲۹ آذر، کابینهٔ او به شرح زیر، به شاه معرفی گردید:

«حسین دادگر» (عدل‌الملک) وزیر داخله، «حسن مشار» (مشارالملک) وزیر امور خارجه، «امیر لشکر عبدالله امیر طهماسبی» وزیر جنگ، «مرتضی قلی بیات» (سهام‌السلطان) وزیر مالیه، «جعفرقلی اسعد» (سردار اسعد) وزیر پست و تلگراف، «علی‌اکبر داور» وزیر فواید عامّه، «یوسف مشار» (مشار اعظم) کفیل وزارت معارف، «محمود جم» (مدیرالملک) معاون ریاست وزرا، «سیّد مهدی فاطمی» (عمادالسلطنه) وزیر عدلیه.

نگاهی به ترکیب اعضای کابینهٔ جدید و کسانی که به شغل و مقام رسیدند، نشان می‌دهد که سینه‌زنان پای عَلَم سردار سپه و گردانندگان کودتای ۱۳۰۴، مزد خود را دریافت کرده‌اند. «تدیّن»، رئیس مجلس می‌شود، «تیمورتاش» به وزارت دربار می‌رسد، «فروغی» رئیس‌الوزرا می‌گردد، «داور دادگر» و «فاطمی»، وکلای مجلس ـ که در به امضاء رسانیدن مادّه واحده[۱]، جانفشانی کرده بودند ـ به مقام وزارت رسیدند. «امیر طهماسبی» که در اخراج محمدحسن میرزا، ولیعهد و ولی‌نعمت سابق خود، منتهای رذالت و پستی را نموده بود، به جای سردار سپه نشست و وزیر جنگ شد.

۱- روز نهم آبان‌ماه ۱۳۰۴ تهران وضعیت جنگی داشت و همه جا تحت نظر نظامیان و ساز و برگهای از پیش استقرار یافته آنان بود. مردم به طور جسته و گریخته می‌دانستند که در مجلس خبرهایی هست. سیّدمحمّد تدیّن که نایب رئیس اوّل مجلس و اداره‌کنندهٔ جلسه بود، مادّه واحدهٔ تنظیم شده که در آن انقراض قاجاریه اعلام و حکومت موقّت به شخص رضاخان واگذار می‌شد را تسلیم او می‌نماید.

فروغی روز چهارم اردیبهشت سال ۱۳۰۵ مراسم تاجگذاری رضاشاه را به طرز بسیار باشکوهی برگزار نمود و نطقی سراسر تملّق‌آمیز ایراد کرد و سنگ تمام گذاشت. پس از پایان این مأموریت، مستوفی‌الممالک که محبوبیت بیشتری داشت، برای استواری پایه‌های حکومت «پهلوی»ها به رئیس‌الوزرایی انتخاب شد.

فروغی در کابینه مستوفی‌الممالک، در سال ۱۳۰۵ وزیر جنگ بود. سپس به سفارت کبرای ایران در ترکیه منصوب گردید. در همین سمت بود که سفر چهل روزهٔ رضاخان به ترکیه و آشنایی او با «کمال آتاتورک»، دیکتاتور غرب‌زدهٔ ترکیه و اقدامهای او در نفی آثار و فرهنگ اسلامی را ترتیب داد.

در کابینهٔ مخبرالسلطنه ـ سال ۱۳۰۶ ـ ابتدا وزیر اقتصاد ملی و سپس وزیر خارجه بود. پس از استعفای اجباری مخبرالسلطنه در ۲۲ شهریور ۱۳۱۲[1] محمدعلی فروغی دوباره به رئیس‌الوزرایی انتخاب گردید.

در آذرماه ۱۳۱۴، فروغی از رئیس‌الوزرایی برکنار می‌گردد و مورد غضب شاه واقع، و خانه‌نشین می‌شود.[2] برای سومین بار، روز ۵ شهریور ۱۳۲۰، هنگامی که ایران تحت اشغال متّفقین قرار داشت و انگلیسیها مصمّم بودند که رضاخان را برکنار کنند، به دربار احضار و به خاطر روابط بسیار حسنه‌ای که با دولت انگلیس داشت، به رئیس‌الوزرایی انتخاب می‌گردد. مأموریت فروغی در این دوره، انتقال قدرت و سلطنت از رضاخان به پسرش ـ محمدرضا ـ بود که با موفقیّت، آن را به انجام رسانید. در دورهٔ سلطنت محمدرضا، کابینه‌اش مورد قبول مجلس واقع نگردید و او کناره‌گیری نمود و مدتی به وزارت دربار منصوب شد. قرار بود با سمت سفیرکبیر ایران به امریکا عزیمت نماید؛ امّا پیش از انجام این مأموریت، در آذرماه ۱۳۲۱، در سنّ ۶۷ سالگی درگذشت.

فروغی درمجموع، سه بار رئیس دیوان عالی کشور، سه نوبت نخست‌وزیر، سه نوبت وزیر جنگ، سه بار وزیر مالیه، سه نوبت وزیر امور خارجه و یک بار وزیر عدلیه گردید.

۱- در این تاریخ به دربار احضار و مکلّف به استعفا شد. خواست تا استعفای او به فردا موکول شود که مورد قبول واقع نگردید و همان شب متن استعفانامه را از او گرفتند.

۲- دلایل آن در جای دیگر اشاره خواهد شد.

فصل دوم

کارنامهٔ فرهنگی محمدعلی فروغی

مدرسهٔ علوم سیاسی[1] توسط فراماسونهای سرشناس، یعنی، «میرزا نصرالله‌خان مشیرالدوله» و پسرش «میرزا حسن‌خان» بنیاد نهاده شد. این مدرسه که بعداً «دانشکدهٔ حقوق» نام گرفت، مکتبی بود که فرزندان طبقهٔ حاکمهٔ ایران را به خود جذب کرده و دولتمردان و رجال سیاسی آیندهٔ ایران را پرورش می‌داد و بذر فرهنگ و تفکّرات فراماسونری را در نسلهای متمادی تحصیل‌کردگان و دانشگاه‌دیدگان غرب‌گرای ایران افشاند.

محمدعلی فروغی در چنین مدرسه‌ای، ابتدا به تدریس و سپس به مدیریت آن انتخاب شد و این انتخاب نمی‌تواند جدای از تفکّر حاکم بر مدرسه باشد. چنانچه یکی از شاگردان همین مدرسه به نام «خان ملک ساسانی» می‌نویسد:

«خوب به خاطر دارم یک روز درس تاریخ داشتیم و گفتگو از مستعمره‌های انگلیس بود که آیا خود اهالی قادر به اداره کردن ممالک خود هستند یا نه؟

میرزا محمدعلی ذکاءالملک گفت: آقایان شما هیچ وقت سرداری برای دوختن به خیّاط داده‌اید؟

گفتند: آری!

گفت: خیّاط برای سرداری آستین گذارد؟

همه گفتند: البتّه.

گفت: وقتی سرداری را از مغازهٔ خیّاطی به منزل آوردید، آستینهایش تکان می‌خورد؟

۱- برای اطلاع بیشتر از اوضاع مدرسهٔ علوم سیاسی به ضمیمه چهار همین مبحث مراجعه شود.

همه گفتند: نه.

گفت: پس چه چیز لازم بود که آستینها را به حرکت درآورد؟

شاگردها گفتند: لازم بود دستی توی آستین باشد تا تکان بخورد.

جناب فروغی فرمودند: مقصود من هم، همین بود که بدانید ایران شما مثل آستین بی‌حرکت است، که تا دست انگلیس در آن نباشد، ممکن نیست تکان بخورد!!».[۱]

یکی از جامعه‌شناسان دربارهٔ فروغی می‌نویسد:

«فروغی مغز متفکر رژیم (پهلوی) یکی از غرب‌زدگان فراماسونر بود. فروغی که خود مورد احترام شدید تمام غرب‌زدگان است، در عالم سیاست تا نخست‌وزیری هم پیش‌رفته و عامل سیاست رژیم در جهت اسلام‌زدایی و ورود فرهنگ غرب بوده است».[۲]

محمدعلی فروغی به عنوان بزرگ فراماسونرها و مغز متفکر رژیم پهلوی، تلاش همه‌جانبه‌ای را برای زدودن اسلام و فرهنگ غنی آن و جایگزین نمودن فرهنگ تحمیلی غرب انجام داد و علّت اصلی ورود او به صحنهٔ سیاست و پیش رفتن تا مقام رئیس‌الوزرایی ـ که یقیناً به اشارهٔ تشکیلات جهانی فراماسونها و انگلیس بوده است ـ برای استفاده از اهرم قدرت، و قدرتمدار بی‌سواد و نافهمی چون رضاخان، در جهت اجرای این نقشه بوده است. نقشه‌ای که در رأس تمامی اهداف استعماری انگلیس در آن زمان و امریکا در عصر پهلوی دوم قرار داشت و مقدمات آن را از زمان ناصرالدین شاه و پس از حکم معروف مرجع بزرگ شیعیان، مرحوم «میرزای شیرازی» ـ اعلی الله مقامه ـ و نقش بزرگ علما در مشروطه و سپس جهت دادن مشروطه به سوی مشروعیت، به رهبری آیت‌الله شیخ فضل‌الله نوری ـ رضوان‌الله‌علیه ـ فراهم شده بود.

درواقع فروغی، چه در کسوت تدریس در مدرسهٔ علوم سیاسی و مدیریت آن و چه در کسوت سیاست و افت و خیزهای آن، همّت خود را برای جذب استعدادهای علمی و فرهنگی و حمایت بی‌دریغ مادّی و سیاسی و تربیت آنان، بر روال تفکّر غربی صرف نمود. چنانچه یکی از

۱- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، جلد ۲، صفحه ۳۶.

۲- *دکتر محمدعلی نقوی، به نقل از ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، صفحه ۳۷.*

همین حمایت شدگان او می‌گوید:

«تمام دورهٔ درس خواندن و نشو و نمای ما، با تألیفات «فروغی»ها و اسم خاندان فروغی به هم پیچیده بود».(۱)

فروغی در مراسم تاجگذاری رضاخان، طی نطقی که به تعبیر گروهی از مورّخان «تملّق آمیز» و به تعبیر درست‌تر گروه دیگری از تاریخ‌نویسان «ترسیم ایدئولوژی شاهنشاهی» و «باستان‌گرایی» بوده است، آشکارا چرخش نظام پهلوی و سیاست دولت را که در دست خود او بود، به سمت زدودن فرهنگ اسلام و احیای ایران باستان نشان می‌دهد. آنچه او ترسیم می‌کند و قدرت رضاخان را در جهت تحقّق آن به‌کار می‌گیرد، تکمیل کردن تفکّر جدایی دین از سیاست و انزوای روحانیت در گوشهٔ محراب و مسجد، که توسط اسلاف او ـ تقی‌زاده، میرزا ملکم‌خان، سیّد ضیاء و ...ـ دنبال شده بود، می‌باشد. درواقع او علایق باستانی و ملیّت‌گرایی را در مقابل اسلام به‌کار می‌گیرد، چیزی که ما در جریان جمعیتهای روشنفکری، در طول تاریخ پهلوی تا پیروزی انقلاب اسلامی و پس از آن دیده‌ایم. جمعیتهای گوناگون همچون جبههٔ ملّی، نهضت آزادی، همواره از تفکّر فروغی مایه گرفته‌اند. اوّلی جناح غیر متدیّن و دومی جناح متدیّنی که اسلام را در سایهٔ ایران قبول داشته و همواره در خط ترسیم شده توسط فروغی و اسلاف او حرکت کرده است.(۲)

فروغی در نطق معروف خود(۳)، رضاخان میرپنج را «پادشاهی پاکزاد و ایران‌نژاد»، «وارث تاج و تخت کیان»، «ناجی ایران» و «احیاگر شاهنشاهی باستان» می‌خواند. انتخاب نام «پهلوی» هم از ابتکارهای فروغی بود تا رضاخان از سابقهٔ خود، به عنوان «خان»، «میرپنج» و «سردار

۱- در رثای سی سالگی درگذشت فروغی، مجتبی مینوی، ظهور و سقوط پهلوی، جلد ۲، صفحه ۳۶.

۲- شعری که در کوچه و بازار، بخصوص در شهریور ۲۰، بر زبانها جاری بود، بخوبی نشان می‌دهد که رهبر و زعیم واقعی را مردم، فروغی می‌دانستند، نه رضاشاه و محمدرضا. جالب است که در این شعر به جهود بودن اجداد فروغی هم اشاره شده است:

چون به دوران رضاشاه پلید — تازه شد منطق‌الملک عقیم
لاجرم از پس او بر سر خلق — یک جهود آمد و گردید زعیم
به فروغی نتوان داشت امید — که جهود است و جهود است و لئیم

زندگی پرماجرای رضاشاه، جلد ۲، صفحه ۸۸۴.

۳- برای آگاهی از این نطق به ضمیمهٔ شماره یک مراجعه شود.

سپه» فاصله بگیرد و خود را «شاه شاهان» و جانشین «کورش»، «داریوش» و «نوشیروان» بداند. تألیف کتاب سه جلدی «ایران باستان» توسط فراماسونی چون «حسین پیرنیا» (پسر میرزا نصرالله‌خان مشیرالدوله، از بانیان فراماسونری در ایران) در همین راستا صورت می‌گیرد جشنهای ۲۵۰۰ ساله، حذف سالشمار هجری و جایگزینی تاریخ شاهنشاهی به جای آن، نتایج تلاشهای فروغی، و تحقّق بندهای ایدئولوژیک نطق اوست.(۱)

اقدامات عمدهٔ فروغی، غیر از تدریس و مدیریت مدرسهٔ علوم سیاسی و ترویج مسلک فراماسونری، که قبلاً اشاره شد، در راستای تحمیل فرهنگ غربی عبارتند از:

۱ـ برگزاری جشن هزارهٔ فردوسی و کنگرهٔ مستشرقان در تهران

این اقدام که بازتاب جهانی پیدا کرد، به مناسبت هزارمین سال ولادت «ابوالقاسم فردوسی طوسی» با دعوت از مستشرقان جهان برگزار گردید. اوّلین جلسهٔ کنگره، در تهران، توسط فروغی کارش را آغاز کرد و به مدت هشت روز ادامه یافت. مرحلهٔ پایانی آن، با حضور رضاشاه، در مشهد ادامه یافت و با افتتاح آرامگاه فردوسی، به پایان رسید.

علاقهٔ فروغی به شاهنامهٔ فردوسی، بی‌دلیل نبوده است. او بخش مهمی از وقت خود را برای شاهنامه صرف کرد و به تنظیم خلاصهٔ دو جلدی و منتخب یک جلدی آن پرداخت. تلاش فروغی و شاگردان و پیروان مکتب او، باعث شد تا شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی، به کتاب مقدس ایدئولوژی شاهنشاهی بدل گردد. این اقدام به ظاهر فرهنگی، فرهنگ ملّی را به فرهنگ شاهنشاهی تبدیل، و ابزاری برای طرد فرهنگ اسلامی شده بود.

فردوسی کتاب خود را «ستم‌نامهٔ عزل شاهان» و «دردنامهٔ بی‌گناهان» می‌خواند که در اشعار زیر منعکس است:

نگه کن که این نامه تا جاودان — درفشی بود بر سر بخردان
بماند بسی روزگاران چنین — که خوانند هرکس برو آفرین
. . . . — . . . .
ستم‌نامهٔ عزل شاهان بود — چو درد دل بی‌گناهان بود

استفادهٔ جهت‌دار از فردوسی و اشعار او، کاربرد متملّقانهٔ آن و حتی تحریف فردوسی و جعل

۱- به ضمیمه شماره پنج مراجعه شود.

ابیات[۱]، به چنان ابتذالی کشید که مرحوم «ملک‌الشعرای بهار» را به اعتراض واداشت:

«اشعار بی‌پدر و مادر را پهلوی هم قرار داده‌اند و اسم آن را شاهنامه گذاشته‌اند. بنده وقتی می‌گویم این شعر مال فردوسی نیست، می‌گویند تو وطن‌پرست نیستی ... آقا این وضع زندگی نیست . . . افرادی می‌خواهند احساسات وطن‌پرستی مردم را بدین وسیله تحریک کنند و بالا بیاورند. هرچه دلشان خواست در آن می‌گنجانند و هرچه در آن گنجانیده شده، قبول می‌کنند و می‌گویند این شاهنامهٔ ملّت ایران است».[۲]

۲ـ تحریف عرفان اصیل اسلامی

تلاش در راستای تحریف و تهی کردن محتوای عرفان اصیل اسلامی و جایگزین نمودن آن، با نوعی عرفان آمیخته به صوفی منشی و «خرابات»نشینی که همخوانی با تعالیم فراماسونی داشت. چنانچه اندیشه‌های حکیم مسلمان، شیخ شهید «سهروردی» توسط آنان به عنوان «میراث دانایان ایران باستان» و «اندیشه‌های حکمای پهلوی» قلمداد و ترجمهٔ آن به محمدرضا پهلوی تقدیم می‌شود!!

«در زمان حکومت رضاخان، شایع شد که «ابوالحسن فروغی» (برادر محمدعلی فروغی) مأموریت یافته تا یک فلسفهٔ جدید «عرفانی» به سبک «هگل» تدوین کند و همان‌گونه که هگل سلطنت «پروس» را عالیترین تجلّی «ایدهٔ مطلق» می‌دانست، او نیز چنین کند و شاید مثلاً با تحریف میراث والای عرفان اسلامی، بویژه حکمت اشراق، «شاهنشاهی ایران» را تحقّق «نورالانوار» بنمایاند! این «فلسفهٔ سلطنتی» تدوین نشد و دلیل آن، شاید عدم توانایی آنان بوده باشد».[۳]

۱- نمونهٔ آن، ابیات زیر است که در یادنامهٔ فردوسی (انجمن آثار ملی، تهران ۱۳۴۹) چاپ شده است.

چوکودک لب از شیر مادر بشست	محمدرضاشاه گوید نخست!!
اگر همدم شه بود فرّهی	فرح زاید از فرّ شاهنشهی!!
شهنشاه بانوی فرح‌نژاد	که شاهنشهش تاج بر سر نهاد
به سرتاسر گیتی‌از غرب و شرق	درخشید فرّش به کردار برق!!

راستی فردوسی که بیش از هزار سال با زمان محمدرضا فاصله داشته است، چطور این اشعار را سروده است؟!

۲- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، جلد ۲، صفحات ۴۲ و ۴۳.

۳- همان، ص ۴۴.

با وجود این، شخص فروغی با تألیف «سیر حکمت در اروپا» و ترجمهٔ «گفتار در روش راه بردن عقل» دکارت از فرانسه، در این راه قدمهای مهمی را برداشت و پیروان راه و فکر او، با تألیف و ترجمه‌های دیگر، تا حدودی به انحراف عرفان اسلامی به عرفان صوفی‌گری و شاهی موفّق شدند.

۳ـ تأسیس دانشگاه تهران

در ایران چند مدرسهٔ عالی مانند «مدرسهٔ طب» و «مدرسهٔ عالی حقوق» و «دارالمتعلّمین عالی» وجود داشت. در روز ۱۵ بهمن ماه ۱۳۱۳، اوّلین سنگ‌بنای دانشگاه تهران گذاشته شد و ساختمان آن آغاز گردید. دانشکده‌های حقوق، علوم سیاسی و اقتصادی، پزشکی، دندانپزشکی و داروسازی، فنّی، ادبیات و علوم معقول و منقول، به طور رسمی موجودیت یافت و کارش را آغاز کرد. دانشجویانی که از سال ۱۳۰۷، از طرف دولت به اروپا اعزام شده بودند، با دریافت مدارک علمی به کشور بازگشتند و کادر اوّلیهٔ استادان دانشگاه تهران را تشکیل دادند.

تأسیس دانشگاه تهران، فی نفسه و در درازمدت، یک اقدام فرهنگی چشمگیر و قابل توجّه است؛ لکن انگیزهٔ کابینهٔ فروغی در تشکیل دانشگاه تهران و ادامهٔ آن سیاست توسط سایر روشنفکران وابسته، چیزی غیر از این است. دلیل روشن آن، تبدیل شدن دانشگاه تهران به یک سنگر مهم «ایدئولوژی شاهنشاهی» است. دانشگاه تهران به استثنای مقاطعی محدود که توسط گروه معدودی از دانشجویان، به سنگر مبارزه‌ای علیه رژیم شاهنشاهی تبدیل می‌شد، همواره از لحاظ فکری مروّج فرهنگ مبتذل غرب بوده است. حضور استادان غرب‌زده و بندرت شرق‌زده، تدریس اندیشه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و حقوقی غرب که بویژه در رشته‌های علوم انسانی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی و اغلب به صورت ترجمهٔ اندیشه‌های غربیان، کاملاً مشهود بوده است، روابط پسران و دختران دانشجو و مفاسد اخلاقی در محیط دانشگاه و تلاش رژیم در زدودن فرهنگ اسلام در محیطهای دانشگاهی با ترویج بی‌بند و باری و ارتکاب گناه، از مهمترین ابزارهای رژیم در تربیت نسل آینده‌ای که علی‌القاعده می‌بایست در صدر مسؤولیتهای کشور قرار گیرند، گردید.

در ابتدای پیروزی انقلاب، ما دانشگاه را در دو جهت مشاهده کردیم؛ اوّل، از لحاظ فکری و اندیشه که دانشگاه به سنگر شرق‌زدگان و چپیها تبدیل گردید و در مقابل انقلاب اسلامی موضعگیری نمودند که با اشارهٔ امام امّت(ره)، دانشجویان مسلمان و حزب‌الله سنگرهای آنان را

منهدم و دانشگاه تهران برای مدّتی تعطیل گردید تا با اسلامی شدن آن، دوباره گشایش یابد که متأسفانه هنوز آن خواستهٔ مقدس امام راحل عظیم‌الشأن و ملّت شهیدپرور و حزب‌الله به طور کامل برآورده نشده است.

دوم، از نظر علمی و تخصّصی که دانشگاه تهران و سایر دانشگاهها، پوسته و نمادی سطحی از تکنولوژی و فنّ و علوم پایه را به دانشجویان می‌دادند. در زمینه‌های فنّی و مهندسی، فارغ‌التحصیلانِ دانشگاهها، توانایی کاری و خلاقیّتهای ذهنی، اختراعی و ابداعی را نداشتند. در زمینه‌های علوم انسانی، تمام اصول تدریس شده ترجمه‌های غربی و مغایر با اصول، ارزشها و فرهنگ اسلام بوده است.

با تلاش دلسوزان انقلاب اسلامی، اوّلین گام به سوی اسلامی شدن تفکر دانشجویان برداشته شد که هنوز تا نتیجه نهایی، راهی طولانی در پیش است. و در دومین سمت‌گیری گامهای اساسی در جهت خلاقیّت ذهنی و اختراعات و اکتشافات برداشته شده است که امید است بزودی به بار بنشیند و منجر به خودکفایی و درخشندگی تمدن بزرگ اسلامی در قرن حاضر شود.

بنابراین سنگ‌بنای دانشگاه تهران، با انگیزهٔ جمع کردن مغزهای زبدهٔ ملّت و تهی کردن آنان از باورهای اسلامی و پرورش آنان با تفکّرات و اندیشه‌های غربی، ایجاد نسلی فاصله گرفته از فرهنگ و تمدّن اسلامی و روشنفکر مآب و غرب‌زده و شرق‌زده گذاشته شد و ثمرات شوم آن، پس از سالها پیروزی انقلاب اسلامی، هنوز گریبان امّت اسلامی را گرفته است، تا چه وقت از آن خلاصی یابد. نگاهی به تأکید حضرت امام(ره) در بیاناتشان در طول انقلاب اسلامی و وصیت‌نامهٔ سیاسی ـ الهی معظّمٌ‌له، بر اهمّیت دانشگاه و تأثیر صلاح و فساد آن در اصلاح و فساد مملکت، بخوبی بهره‌برداری جریان روشنفکری وابسته را از این سنگر مهم نشان می‌دهد.

۴ـ فرهنگستان زبان

فرهنگستان زبان، با انگیزهٔ پالایش زبان فارسی از لغات بیگانه، توسط دولت محمدعلی فروغی تأسیس گردید. اعضای فرهنگستان، از بین فضلا و ادبای معاصر انتخاب شدند و مأموریت آنان این بود که با توجه به متون و واژه‌های کهنسال فارسی، لغات جدیدی وضع نمایند یا واژه‌های متروک را دوباره رواج داده و بتدریج لغات فارسی را جانشین لغات بیگانه کنند. فروغی شخصاً در سال ۱۳۱۴، مدتی کوتاه، ریاست فرهنگستان را عهده‌دار بود. پس از او «وثوق‌الدوله» به این سمت انتخاب شد و پس از او ادارهٔ فرهنگستان، جزو وظایف وزیر

فصل سوم

کارنامهٔ سیاسی محمدعلی فروغی

کارنامهٔ سیاسی فروغی، با دو مشخصهٔ مهم شناخته می‌شود:
یکی به قدرت رسانیدن رضاخان و نقش مهمّی که در تثبیت قدرت دیکتاتوری وی داشت، و دیگری، انتقال قدرت از رضاخان به پسرش محمدرضا در شهریور ۱۳۲۰ شمسی بود.

محمدعلی فروغی، نخستین رئیس‌الوزرای رضاخان بود که «شنل آبی» سلطنت را در مراسم تاجگذاری بر دوش او انداخت و «ایدئولوژی شاهنشاهی» را در نطق معروف خود، در آن مراسم تبیین نمود.

کارنامهٔ سیاسی فروغی کاملاً در ارتباط با تفکّرات او شکل گرفته است. او به واسطهٔ نوع تفکّری که داشت و مختصراً به آن اشاره شد، یک مهرهٔ کاملاً وابسته به سیاست استعماری انگلیس شناخته می‌شد. ارتشبد سابق «حسین فردوست» در خاطرات خود می‌گوید:

«یکی دیگر از واسطه‌های مهم رضاخان و انگلیسیها و شاید مهمترین آنها، محمدعلی فروغی (ذکاءالملک) بود که در صعود رضا به سلطنت و سپس در صعود پسرش محمدرضا، نقش مهمّی داشت».[1]

در پیدایش رضاخان و سلطنت پهلوی و ارتباط این نقش با سیاست انگلیسیها، چنین نوشته‌اند:

«فروغی از بدو پیدایش رضاخان یا از جهت هوش فطری و یا از لحاظ آگاهی از سیاست انگلستان در مورد «تمرکز حکومت قدرت» و ایجاد دیکتاتوری، همواره او را تقویت می‌کرد و در بسیاری بازیهای سیاسی، مبتکر و در حقیقت یکی از

۱- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، جلد ۱، صفحه ۸۴.

SECRÉTARIAT GÉNÉRAL
DE
L'ORDRE
16, Rue Cadet, 16
PARIS
Téléphone : 125-88

LIBERTÉ — ÉGALITÉ — FRATERNITÉ

GRAND ORIENT DE FRANCE

SUPRÊME CONSEIL
POUR LA FRANCE ET LES POSSESSIONS FRANÇAISES

O∴ de Paris, le 23 Mars 1910.

A la R∴ L∴ Réveil de l'Iran,
O∴ de Téhéran.

TT∴ CC∴ FF∴,

J'ai la faveur de vous accuser réception de votre demande de diplômes pour les FF∴ Homayoun Khan et Zoka ol Molk, accompagnée d'un mandat poste de 90 francs. — Ci-joint quittance de cette somme.

Veuillez agréer, TT∴ CC∴ FF∴, l'assurance de mes sentiments frat∴ dévoués.

Le Secrétaire général,
[signature]

نامه شرق اعظم در پذیرش ذکاءالملک و میرزا همایون خان به درجه استادی

تعزیه‌گردانهای اصلی بوده است».(۱)

و گفته شده است:

«فروغی بود که با خیانتهای خود، عامل اصلی تداوم رژیم پهلوی، پس از عزل رضاخان گردید. نخست با زمینه‌سازی استعفای احمدشاه، راه را برای سلطنت رضاخان هموار کرد و سپس بعد از حملهٔ متّفقین، مجلس سیزدهم را تحکیم کرده، باعث جانشینی محمدرضاخان گردید».(۲)

سفیرکبیر افغانستان در تهران، به نام «شیر احمدخان» در خصوص نقش فروغی در زمان رضاخان می‌گوید:

«من بارها با رضاشاه در خلوت گفتگوهای خصوصی داشته‌ام. هیچ وقت نشد که فکر قابل توجهی از او بشنوم. او فاقد اندیشهٔ چشمگیری است. هر وقت احتیاج به تصمیم‌گیری است، آدم را به وزیر مربوطه ارجاع می‌کند. او همواره به دیگران احتیاج دارد تا به جایش فکر کنند و تا قبل از مرگ تیمورتاش، از اندیشه‌های او استفاده می‌کرد و مغز متفکّر فعلی او فروغی است».(۳)

با توجه به آنچه ذکر گردید، نقش فروغی در حوادث سیاسی مختلف را مورد بررسی قرار می‌دهیم. هرچند نقش او یک نقش مستمر بوده است؛ لکن برای خودداری از اطالهٔ کلام، به حوادث مهم و نقش فروغی در آنها می‌پردازیم.

۱ـ فروغی، اوّلین رئیس‌الوزرای رضاشاه

رضاشاه روز ۲۴ آذرماه، مراسم سوگند را در مجلس شورای ملّی انجام داد و روز بعد به تخت سلطنت نشست. رضاخان به پاس خدمات درخشان فروغی!! او را به عنوان اوّلین رئیس‌الوزرای خود معرفی کرد. هدف از انتخاب فروغی در آن موقعیت، طبق قاعده، جلب نظر موافق جناح روشنفکران و مخالفان روحانیت از یک طرف، و استفاده از وجهٔ علمی و ملّی او در آرام‌کردن مردم و امیدوارکردن آنان بوده است و ملاحظه می‌کنیم که فروغی نقش خود را در این مرحله، خوب ایفا می‌کند و بزرگترین خدمت را به سیاست انگلیس در ایران و روشنفکران وابسته به

۱- تاریخ بیست سالهٔ ایران، حسین مکّی، جلد ۴، صفحات ۲۱ و ۲۲.

۲- تقوی، جلد ۱، صفحه ۸۷.

۳- زندگی پرماجرای رضاشاه، اسکندر دلدم، صفحه ۷۵۶.

فرهنگ غرب، برای میدان یافتن در دستگاههای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ایران می‌نماید. در تاریخ ۴ اردیبهشت ۱۳۰۵، مراسم تاجگذاری رضاخان انجام می‌شود. در این مراسم، شنل آبی سلطنتی را فروغی به دوش رضاخان می‌اندازد و ضمن نطقی که ویژگیهای آن قبلاً مورد بحث قرار گرفت، شاه را ناجی ایران معرفی می‌نماید.

۲ـ استعفا و عزیمت به اروپا

پس از به بار نشستن سیاست انگلیس در ایران، یعنی، انقراض سلطنت قاجار و شروع سلطنت خاندان پهلوی، که پس از واژگونی رژیم تزاری روسیه و از بین رفتن خلافت عثمانی و تبدیل آن به جمهوری ترکیه، به رهبری «کمال آتاتورک» صورت گرفت، احمدشاه که در پاریس به سر می‌برد، طی یک مصاحبهٔ مطبوعاتی و صدور اعلامیه، عزل خود را از سلطنت، غیرقانونی خواند و آن را به زور اسلحه و قشون دانست.

در بخشی از این بیانیه آمده است:

«کودتایی که به سلطنت من خاتمه داد، به زور اسلحه انجام گرفته است . . . من تمام عملیات این حکومت و کسانی که تحت نفوذ و سلطهٔ آن واقع شده‌اند، باطل و بی‌اعتبار دانسته و خواهم دانست. من هنوز تمام حقوق خود و خاندان خویش را نسبت به تاج و تخت ایران! که به لطف پروردگار و به موجب قانون اساسی مملکت، واجد آن بوده، دارا می‌باشم . . .».

تبلیغات احمدشاه در اروپا علیه سلطنت پهلوی، تا حدودی کارساز شده بود و لذا موجب نگرانی رضاشاه را فراهم نمود. رضاخان نیاز به یک حرکتی داشت که بتواند موج تبلیغات علیه خود راکاهش و منحرف نماید. در این‌جا فروغی نقش خود را بازی می‌کند و از ریاست وزرایی استعفا می‌نماید و عازم اروپا می‌شود.

«در آن ایّام برای از بین بردن این تحریکات، هیچ کس بهتر و شایسته‌تر از فروغی نبود. فروغی برای فرو خوابانیدن تبلیغات منفی علیه رضاشاه، از ریاست دولت کناره‌گیری کرد و پس از چند روز، به اتفاق دو فرزندش، جواد و محسن، در حالی که سمت وزارت جنگ را هم داشت، از راه روسیه عازم اروپا گردید. او مجموعاً پنج ماه و نیم رئیس‌الوزرای ایران بود و تمام کارهایی که قرار بود برای سلطنت

انجام بگیرد، به انجام رسانید».[1]

این دومین اقدام سیاسی فروغی در جهت حمایت از رژیم استبدادی پهلوی بود.

۳ـ قتلهای سیاسی

عصر روز ۲۲ شهریور ۱۳۱۲، رضاشاه، رئیس‌الوزرا (مخبرالسلطنه) را احضار و به وی تلکیف نمود استعفا نماید. مخبرالسلطنه اجرای خواستهٔ شاه را به فردا موکول کرد؛ ولی شاه نپذیرفت و از او خواست همان موقع استعفا دهد و این در حالی بود که محمدعلی فروغی فرمان رئیس‌الوزرایی را از پیش دریافت کرده و مشغول مذاکره با وزیران جدید، در منزل خود بود و این دومین باری بود که محمدعلی فروغی به ریاست دولت رضاشاه منصوب می‌شد.

در نخستین روزهای حکومت فروغی، خبری در جراید دربارهٔ مرگ «عبدالحسین تیمورتاش»[2] در زندان انتشار یافت. تیمورتاش عقل منفصل رضاشاه و گردانندهٔ کابینهٔ

۱- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، جلد ۲، صفحه ۳۹۳.

۲- درباره تیمورتاش و نقش او در تاریخ ایران، مطالب بسیاری است که در این‌جا به قدر شناخت مختصر ذکر می‌گردد.

عبدالحسین (معززالملک، سردار معظّم خراسان یا تیمورتاش) در سال ۱۲۵۸ شمسی، در یک خانوادهٔ اشرافی خراسان به دنیا آمد. در کودکی توسط پدرش به روسیه فرستاده شد. مدتی در عشق‌آباد و سپس در مدرسهٔ نظامی پطرزبورگ (لنینگراد کنونی) که ویژهٔ فرزندان اشراف بود، به تحصیل پرداخت. پس از بازگشت به ایران، مدارج ترقّی را بسرعت طی کرد. نمایندگی خراسان در دورهٔ دوم مجلس، حاکم گیلان، وزیر عدلیه در کابینهٔ سوم مشیرالدوله (حسن پیرنیا) حاکم کرمان، وزیر فواید عامه در کابینهٔ سوم و چهارم رضاخان و وزیر دربار از زمان سلطنت رضاخان عناوین مسؤولیتهای سیاسی وی می‌باشد.

تیمورتاش، به تصدیق مورّخان، سه خصوصیت بارز ضد اخلاقی داشت: ۱ـ شهوترانی به حدّ افراط ۲ـ اعتیاد شدید به الکل ۳ـ قماربازی شدید. ضعفهای اخلاقی فوق به ضمیمهٔ سایر خصوصیات پست نظیر خودخواهی، باعث شد در مدار «گ.پ.او» سازمان جاسوسی شوروی قرار بگیرد. ظاهراً از سال ۱۹۲۷ م. با فرار «باژانوف» به غرب، سرویس اطلاعاتی انگلیس از ارتباط او با «گ.پ.او» مطّلع بود؛ ولی با حوصله و تأمل، او را پیگیری و تحمّل کرد و اطلاعاتی در خصوص این ارتباط، به رضاخان انتقال می‌داد. در بحبوحهٔ مذاکرات ایران و انگلیس در مورد نفت، در سال ۱۳۱۱ که مسؤول هیأت ایرانی تیمورتاش بود، هنگامی که تیمورتاش از لندن، از راه روسیه به ایران بازمی‌گشت، سر راه، در مسکو توقّف داشت. در این سفر، جامه‌دان حاوی کلیه اسناد محرمانهٔ شخصی او و مقامات مسکو توسط دختری آسوری که از طرف سرویس جاسوسی انگلیسی، با استفاده از شهوت مفرط تیمورتاش، همراه وی شده بود، به سرقت رفت و

←

مخبرالسلطنه و بازیگر نفت و نظام‌دهنده حکومت رضاشاه و مرد شمارهٔ دو ایران، در دی‌ماه ۱۳۱۱، از وزارت دربار معاف شد. پس از یک ماه، نظمیه او را بازداشت کرد. «محمد سروری»، دادستان دیوان کیفر، علیه او ادّعانامه صادر نمود و به جرم ارتشا و اخذ رشوه در دو نوبت، محاکمه و به پنج سال حبس مجرد و تأدیهٔ نُه هزار لیره به خزانهٔ دولت و پرداخت دویست هزار ریال رشوه و محرومیت از خدمات اجتماعی محکوم گردید و به زندان «قصر» منتقل شد و در نهایت ذلّت و خواری به سر برد تا سرانجام در اوایل حکومت فروغی، نظمیه او را از بین برد و برای اطلاع عموم، خبری کوتاه در جراید دربارهٔ مرگ طبیعی وی انتشار یافت و این در حالی است که چند روز پیش از مرگ تیمورتاش «کاراخان» قائم مقام کمیساریای دولت اتحاد جماهیر شوروی، با تشریفات رسمی وارد ایران شد[۱] و از وی استقبال شایانی انجام گرفت. چند روز در تهران باقی ماند. با شاه و نخست‌وزیر و وزیر امور خارجه دیدار داشت و به بازدید زندان رفت. در همان ایّام، شایع بود که وی برای شفاعت از تیمورتاش (که روابط نزدیکی با شوروی داشت) به ایران آمده است و قصد داشت هنگام بازدید از زندان، با وی مذاکره نماید و از شاه عفو او را خواستار شود؛ ولی روزی که او به زندان رفت، چند روزی از مرگ تیمورتاش می‌گذشت.[۲]

دومین قتل در کابینهٔ فروغی، دستگیری و زندانی شدن سردار «اسعد بختیاری»، وزیر جنگ کابینه بود. جعفرقلی اسعد، پس از تیمورتاش، محرم اسرار و نزدیکترین فرد به شاه بود و تا آخرین دقایق، مورد لطف شاه بود. رضاشاه همراه نزدیکان خود، از جمله سردار اسعد، برای مراسم اسب‌دوانی به گرگان رفت و حتی جوایز را به وسیله سردار اسعد تقسیم کرد. یک روز پس از انجام مراسم اسب‌دوانی، سردار اسعد، توسط سرهنگ سیاسی رئیس ادارهٔ کارآگاهی، دستگیر، به تهران اعزام و به زندان قصر افتاد. به دنبال او، از چند تن از نمایندگان مجلس، سلب مصونیت شد و آنان نیز به زندان افتادند. سردار اسعد نزدیک پنج ماه، در نهایت سختی، در زندان به سر برد تا این‌که در ۱۰ فروردین ۱۳۱۲، در زندان به قتل رسید. پس از شهریور ۱۳۲۰، هنگام محاکمهٔ عمّال نظمیه، پرده‌ها بالا رفت و مرگ او توسط پزشک «احمدی» با تزریق آمپول هوا روشن

← نسخه‌های آن در اختیار رضاخان قرار گرفت و در بازگشت به تهران، در ۳ دی بازداشت شد. (ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، جلد ۲، صفحات ۲۳-۲۸).

۱- تاریخ سفر کاراخان، ۷ مهر ۱۳۱۲ قید شده است، ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، جلد ۲، صفحه ۲۷.

۲- نخست‌وزیران ایران، از مشیرالدوله تا بختیار، باقر عاقلی، صفحات ۴۳۱ و ۴۳۲.

گردید.[۱]

این قتلها که در راستای سیاست انگلیس انجام می‌گرفت، در زمان صدارت و ریاست دولت محمدعلی فروغی، نمی‌تواند به عنوان اقدام خودخواهانهٔ رضاخان تلقّی شود؛ بلکه محمدعلی فروغی مسؤولیت مستقیم در این قتلها داشته و عرصه را با انجام آنها برای اجرای سیاست انگلیس و یکه‌تاز شدن سردار سپه در این میدان، باز نمود. تیمورتاش و سردار اسعد از محرمان اسرار رضاخان بودند و بسیاری از روابط، نفوذ و دخالت انگلیس در سیاستهای رضاخان را می‌دانستند و ارتباط تیمورتاش با شوروی، در انتقال این اسرار و نفوذ سردار اسعد در عشایر بختیاری و احتمال قدرت‌مداری او، موجب نگرانی انگلیس و مجریان سیاست آنان در ایران بود که این طور، خود را از نگرانی رهانیدند.



تیمورتاش



سردار اسعد

۱- همان، صفحه ۴۳۲.

۴ـ فراهم کردن مقدمات سفر رضاشاه به ترکیه

محمدعلی فروغی، مدتی سفیر کبیر ایران در ترکیه بود. در آن مدّت، بین او و «کمال آتاتورک»، رئیس‌جمهور و «عصمت اینونو»، نخست‌وزیر و سایر مقامات ترکیه، روابط حسنه‌ای ایجاد شده بود. به طوری که در تمام مدت، او طرف مشورت مقامات ترکیه قرار می‌گرفت. این روابط حسنه و مشورتها، با رابطه فروغی با انگلیسیها و نقش او در فراماسونری و دگرگونی فرهنگهای ملّی و اسلامی به سمت پذیرش فرهنگ غربی، بی‌ارتباط نبوده است.

فروغی از این نزدیکی، حُسن استفاده راکرد و زمینه‌های سفر رسمی رضاشاه را به کشور ترکیه فراهم نمود. غرض و نیّت فروغی از این سفر، این بود که شاه از نزدیک با مظاهر تمدّن اروپا، که به وضع شایانی در ترکیه رواج یافته بود، آشنا شود و سپس به عنوان سوغات، قسمتی از آن تمدن را در ایران پیاده کند. همان کاری که رؤسای دولت در زمان استقرار سلطنت قاجار برای سفرهای متعدّد ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه انجام دادند و ره‌آورد آن را در تاریخ ایران شاهد بودیم، لذا اصلِ تحمیل فرهنگ غربی از طریق روشنفکران وابسته، از زمان قاجار شروع شده است؛ ولی از زمان رضاخان شدّت و اوج یافته است.

رضاشاه در تاریخ ۱۲ خرداد ۱۳۱۳ عازم ترکیه شد. سفر شاه به ترکیه، نزدیک به چهل روز طول کشید!! و کمال آتاتورک از شاه ایران، تجلیل فراوانی به عمل آورد. رضاخان در فرصت نسبتاً طولانی که در ترکیه پیداکرد، با تمامی زوایای غرب‌گرایی و شیوه‌های زدودن ارزشهای ملّی و اسلامی رژیم آتاتورک آشنا شد.

رضاخان وقتی به ایران بازگشت، تصمیم گرفت ایران را از لحاظ ظاهر، به پای ترکیه برساند. تغییر کلاه، کشف حجاب، تأسیس دانشگاه و امثال اینها، از سوغات سفر ترکیه بود. فروغی با مهارت خاصّی موفّق شد خواسته‌های ارباب و همپالگیهای خود را انجام دهد؛ بدون این که در این مرحله، شخصاً قدمی برداشته باشد. این اقدام فروغی، ظاهر کاملاً سیاسی، ولی باطن فرهنگی داشت. به هر حال، این اقدام سیاسی فروغی، با آن ظاهر و این محتوا، قطعاً در جهت تثبیت موقعیت روشنفکران وابسته و رسیدن به اهداف آنان انجام گرفت و در بحثهای آینده خواهیم دید که تمام این اقدامهای ضدّ مذهبی رضاخان، در زمانی انجام شد که فروغی رئیس‌الوزرا بود.



رضاشاه و آتاتورک در ترکیه

«عموم اهالی ایران . . . بدانند که . . . من همیشه دو اصل مهم را سرسلسلهٔ مکنونات و عقاید خود قرار داده‌ام . . . ۱ـ اجرای عملی احکام شرع مبین اسلام ۲ـ تهیهٔ رفاه حال عموم.

بر خواطر عامّهٔ اهالی پوشیده نیست که این دو اصل مهم، مدّتها و سالیان دراز است که در ایران فراموش شده و با این که اجرای آن، جزء ضروریات و فرایض اوّلیه زمامداران امر شناخته می‌شود، مع‌هذا به طوری به فراموشی و متروک ساختن آن، تعمّد شده است که فعلاً جز به تأسّف و تأثّر در اطراف آن نمی‌توان تفسیر و تعبیر نمود . . . نظر به این که اشاعهٔ منکرات، مخالف اصول مسلّمهٔ اسلامی شمرده می‌شوند، لهذا امر اکید می‌دهم که از همین تاریخ، کلّیهٔ دکاکین مشروب‌فروشی و قمارخانه‌ها در سرتاسر ایران مقفّل و بسته بماند و . . .».(۱)

رضاخان برای این که بتواند حمایت روحانیت، به عنوان نیرومندترین قشر اجتماعی را نیز جلب کند، یا حدّاقل مانع از مخالفت آنان با خود شود، بارها به دیدار روحانیون قم می‌شتافت و خود را در حضور آنان، مردی متدیّن و مدافع شریعت و پاسدار آن معرفی می‌کرد.(۲)

به طور یقین، رضاخان این شیوهٔ منافقانه را براساس صلاحدید وابستگان به سیاست و فرهنگ انگلیس اتخاذ کرده بود و فروغی در این صلاحدید، جایگاه خاص خودش را دارد و در گذشته، تلاش او را در سفر رضاشاه به ترکیه و خودباختگی رضاشاه در برابر اقدامهای غرب‌گرایانهٔ آتاتورک را بازگو کردیم. حال به سخنان رضاشاه نگاهی می‌کنیم که در آن تأثیر این سفر را ـ در اقدام کشف حجاب اجباری خود ـ نشان می‌دهد. نزدیک به یک ماه از رئیس‌الوزرایی فروغی می‌گذشت که رضاشاه خطاب به «محمود جم» عضو کابینهٔ او می‌گوید:

«این چادر چاقچورها را چطور می‌شود از بین برد؟! دو سال است که این موضوع، فکر مرا به خود مشغول داشته، از وقتی که به ترکیه رفتم و زنهای آن‌جا را دیدم که پیچه و حجاب را دور انداخته و دوش به دوش مردها کار می‌کنند، دیگر از هرچه زن چادری بود، بدم آمده است . . .».

و ادامه می‌دهد:

۱- تاریخ معاصر ایران.

۲- همان.

«اصلاً چادر و چاقچور، دشمن ترقّی و پیشرفت مردم ماست ...».[۱]

درست است که اعلام کشف حجاب رسمی در تاریخ ۱۷ دی ماه ۱۳۱۴ در زمان نخست‌وزیری محمود جم صورت گرفت؛ لکن گرایش رضاخان به کشف حجاب از پیش مشهود بوده و اقدامهایی نیز انجام داده بود که محمدرضا به این مورد اعتراف می‌کند:

«پدرم بدواً به رفع حجاب زنان اقدام کرد و در اثر تشویق و تحریص وی در سال ۱۳۰۹، نخستین بار، بعضی از بانوان طبقهٔ اوّل، در خانه‌های خود و در مجالس مهمانی، به لباس زنان اروپایی درآمدند و عدّه‌کمی هم جرأت کرده، بدون حجاب در خیابانها ظاهر می‌شدند. در سال ۱۳۱۳ آموزگاران و دختران دانش‌آموز از داشتن حجاب ممنوع شدند».[۲]

و واقعهٔ نوروز سال ۱۳۰۶ و حضور زنان خاندان سلطنتی به صورت مکشوفه در حرم مطهّر حضرت معصومه سلام‌الله‌علیها نشانی دیگر از مراحل یک برنامهٔ درازمدّت است.

«مخبرالسلطنه» که خود از سال ۱۳۰۶ تا ۲۲ شهریور ۱۳۱۲، به مدت شش سال رئیس‌الوزرای رضاخان بود و رئیس‌الوزرایی را به فروغی تحویل داد و در زمان صدارت او «سیّدحسن مدرّس»، روحانی مجتهد، آگاه و مبارز، دستگیر و به شهادت رسید، می‌نویسد:

«فکر تشبّه به اروپایی، از آن‌جا (ترکیه) به سر پهلوی آمد».[۳]

علاوه بر نقش فروغی در ایجاد چنین فکر و گرایشی در رضاخان، اقدامهای خشونت‌بار رضاخان در اجباری کردن کلاه شاپو و کشف حجاب در زمان دولت او انجام شد که به طور یقین حضور فروغی در رأس دولت و تصمیمهایی که می‌گرفت، در حرکت ضد اسلامی و ملّی آن روزها نقش بسیار مهمّی داشته است. رضاخان از صدور آن ابلاغیه تا صدور ابلاغیهٔ کشف حجاب، همان رضاخان است؛ اما آنچه تغییر یافته است، سیاست غرب‌گرایان است که زمان را برای اجرای نقشه‌هایی که مدّتها زمینه‌چینی آن را کرده بودند، مناسب می‌دیدند.

۵ـ واقعهٔ شهریور ۱۳۲۰ و انتقال قدرت از رضاخان به محمدرضا

محمدعلی فروغی در آذرماه ۱۳۱۴ بنا به نقل برخی از مورّخین، مورد غضب رضاشاه قرار

۱- تاریخ بیست سالهٔ ایران، حسین مکّی، صفحات ۲۶۱ و ۲۶۸.

۲- مأموریت برای وطنم!!، محمدرضا پهلوی.

۳- واقعهٔ کشف حجاب، سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی.

گرفت و ازکار برکنار شد و به نقل نزدیکتر به واقع بعضی دیگر از مورّخین، ازکار کناره گیری کرد.(۱)

علت کنار رفتن فروغی از دومین مرحلهٔ رئیس‌الوزرایی خود، هرچه باشد، به طور قطع، فرصتی را برای او فراهم آورد تا بتواند هدف غایی خود را که جذب نیرو و تربیت آنان براساس تفکر ماسونی و غرب‌گرایی برای تصدّی مسؤولیتهای کلیدی رژیم پهلوی و سوق دادن هرچه بیشتر آن به سوی قبله‌گاه روشنفکران وابسته ـ یعنی غرب ـ بهتر جامهٔ عمل بپوشاند. درضمن کناره‌گیری او در اوج فشار خشونت و دیکتاتوری رضاخان و اعمال ضدّ اسلامی او، می‌تواند یک کناره‌گیری سنجیده و عامدانه از چنین صحنه‌هایی باشد تا وجههٔ خود را برای آینده حفظ کند. چنانکه در شهریور ۱۳۲۰ به عنوان نخست‌وزیری مدبّر و مدیر، توانست چنان نقش تاریخی مهمی را ایفاکند. به قولی:

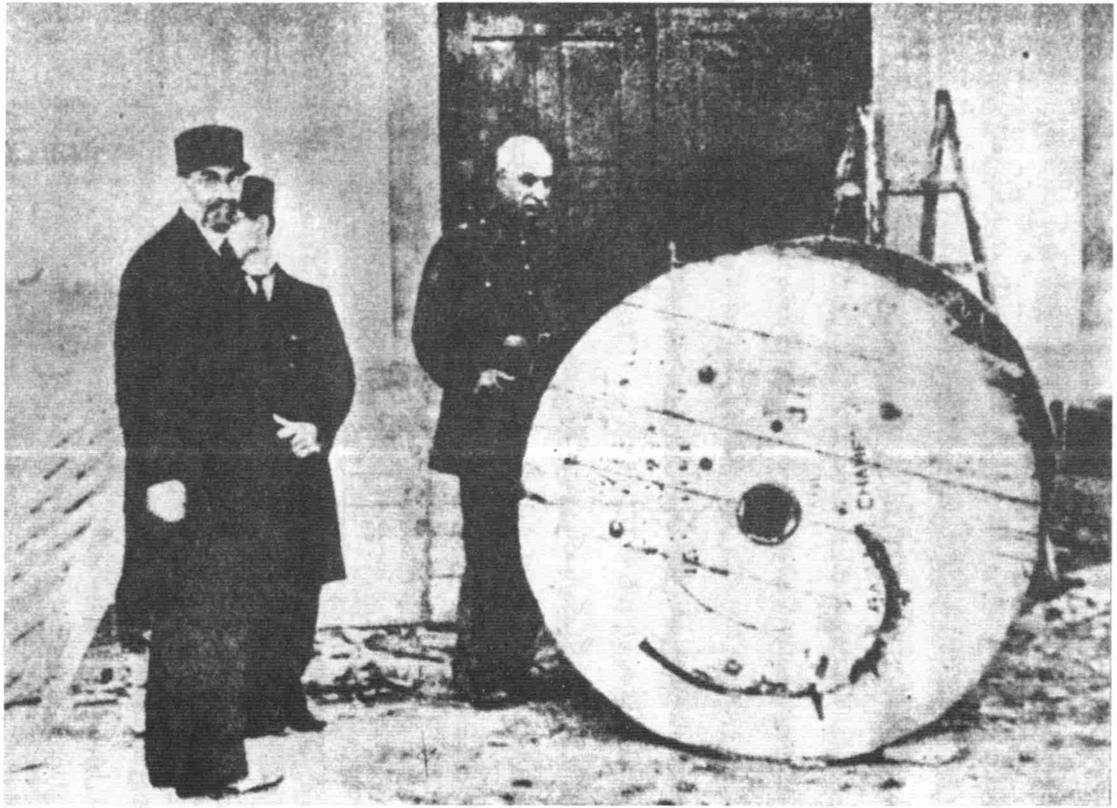
«فروغی برای کسب چنین «محبوبیتی» و ایفای چنین نقشی، به چنان «مغضوبیتی» نیاز داشت».(۲)

واقعهٔ شهریور ۱۳۲۰ به گونه‌های مختلفی روایت شده‌که با یکدیگر نقاط مشترک و متضاد دارند. از نقاط مشترک این نقلها، نقش فروغی در اجرای سیاستهای انگلیس و انتقال قدرت سلطنت از رضاشاه به محمدرضا می‌باشد که به خاطر وجهه‌ای که فروغی حفظ کرده بود و

۱- علّت مغضوب شدن یا کناره‌گیری فروغی از ریاست دولت، چنین ثبت شده است:

«در واقعه مسجد گوهرشاد مشهد که با رهبری روحانیت به عنوان اعلام مخالفت با اقدامات رضاخان در جهت کنار گذاردن احکام الهی از جامعه صورت گرفت و به کشتار جمعی مردم در حرم مطهّر حضرت امام رضا (ع) منجر گردید. پاکروان، استاندار خراسان برای سرپوش گذاردن روی این کشتار خونین و رفع مسؤولیت از خود، حوادث را با همدستی سرهنگ نوایی، رئیس نظمیه ارومیه، که در اثر اقدامات اسدی، نایب‌التولیهٔ آستان قدس رضوی از مشهد منتقل شده بود، به گونه‌ای تنظیم نمود که اسدی، مسؤول تحریک و شورش مردم معرفی گردید. اسدی در دادگاه صحرایی محاکمه و به اعدام محکوم و تیرباران می‌گردد. شایع بود که در پشت صحنهٔ تحقیقات و پرونده‌سازی علیه اسدی، شخص رضاشاه و جم نیز قرار دارند تا به اموال و داراییهای آستان قدس برسند. چون «سلمان اسدی»، پسر اسدی، داماد فروغی، نخست‌وزیر، بود، عوامل جم در تهران شایع کردند که عامل اصلی شورش محمدعلی فروغی بوده است و بنا به روایتی فروغی در صدد شفاعت اسدی برمی‌آید و مورد غضب شاه واقع می‌شود و سرانجام فروغی تصمیم به استعفا می‌گیرد و جم رئیس‌الوزرا می‌شود».

۲- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، جلد ۲، صفحه ۳۸.



رضاشاه و محمدعلی فروغی

سابقه‌ای که با انگلیسیها داشت، به انجام آن موفّق گردید.

واقعهٔ شهریور ۱۳۲۰ به روایت ارتشبد سابق «حسین فردوست» چنین است:

«در این روزها (هجوم متّفقین به ایران در جریان جنگ دوم جهانی)، رضاخان دست به دامان چهره‌ای شد که از قدرت و نفوذ او در انگلیسیها!! مطّلع بود؛ محمدعلی فروغی (ذکاءالملک). محمدعلی فروغی که در سالهای به قدرت رسیدن رضاخان، واسطهٔ او با انگلیسیها بود و در صعود سلطنت پهلوی نقش مهمی داشت. از فراماسونهای مهم ایران و رئیس لژ فراماسونری بود. فروغی فرد دانشمندی بود و در محافل بالای ایران (بخوانید روشنفکری ایران) احترام زیادی داشت و برخلاف بعضیها نه تنها به فراماسون بودن تظاهر نمی‌کرد؛ بلکه جداً پنهانکاری می‌کرد که به این نام شهرت نیابد. ولی فراماسونها از موقعیت او خوب خبر داشتند و از او حرف‌شنوی و اطاعت جدّی داشتند. فروغی فردی بود که حتی وزیرمختار انگلیس به خانه‌اش می‌رفت و به او احترام می‌گذاشت! (معلوم است برای چه!!، اگر برای علم او بود که خیلیها از او دانشمندتر بودند).

«رضاخان در آخرین لحظات که از همه جا قطع امید کرد، برای حفظ سلطنت خود و حداقل برای بقای سلطنت پهلوی از طریق محمدرضا، به فروغی متوسّل شد.

روز چهارم شهریور، از طریق ولیعهد مطّلع شدم که رضاخان بدون اسکورت، با لباس همیشگی و همان شنل آبی، در حالی که فقط صادق‌خان، راننده‌اش، با او بود، به منزل فروغی می‌رود. این نخستین بار در طول حکومت رضاخان بود که او چنین خائف و درمانده حاضر شد به خانهٔ کسی برود. خانهٔ فروغی، خانه‌ای قدیمی در مرکز شهر بود. رضا به آن‌جا رفت و چند ساعتی با فروغی خلوت کرد. محمدرضا همان شب جریان را برای من تعریف کرد و گفت پدرم به فرماندهٔ اسکورت دستور داد که «نباید به دنبال من بیایی». و چون با لباس سلطنتی رفته بود، عده‌ای در مسیر او را شناخته بودند.

رضاخان در این ملاقات ملتمسانه به فروغی می‌گوید که من از شما راه نجات می‌خواهم. فروغی پاسخ می‌دهد که خودت راه نجات نداری (معلوم می‌شود که از نقشه و نیّات انگلیسیها و روسها قبلاً باخبر شده است)؛ ولی اگر می‌خواهی بیشتر غرق نشوی، باید این کارها را بکنی: اوّل، باید فوری دستور آتش‌بس بدهی که

روسها وارد تهران نشوند (روسها در آن موقع به حوالی قزوین رسیده بودند) و اگر مقاومت کنی، مسلماً روسها تهران را اشغال خواهند کرد و توسط آنها به اسارت گرفته خواهی شد و دیگر من هیچ تضمینی نمی‌توانم بکنم[۱]! دوم این‌که هیچ راهی بجز ترک ایران نداری. رضا پاسخ می‌دهد که امر شما را اطاعت می‌کنم، فقط خواهشی دارم و آن این است که تداوم سلسلهٔ پهلوی توسط ولیعهد را تضمین کنید. فروغی پاسخ می‌دهد: «من تلاش می‌کنم؛ ولی مطمئن نیستم.» رضاخان می‌گوید: «لااقل یک اطمینان نسبی بدهید که پس از من محمدرضا، شاه خواهد شد.»!! به هر حال، موفّق می‌شود قول مساعدی از فروغی بگیرد!! و بسیار راضی و خوشحال از خانهٔ فروغی خارج می‌شود. جزئیات این ملاقات محرمانه و بسیار سرّی را رضاخان برای محمدرضا تعریف کرد و او همه و همه را به من گفت. من بعداً به صادق‌خان (رانندهٔ رضا) رودست زدم و گفتم که من می‌دانم فلان جا بوده‌اید!

او هم که نمی‌توانست دیگر چیزی را از من پنهان کند، همه ماجرا را، منهای صحبتهای رضاخان و فروغی، برایم تعریف کرد؛ چون در موقع مذاکرات او سر کوچه مواظب اتومبیل بوده است».[۲]

بنا به نقل دیگری، رفتن رضاخان به منزل فروغی، در تاریخ دیگری بوده است و جریان نخست‌وزیری دربارهٔ فروغی، با احضار او در تاریخ ۵ شهریور ۱۳۲۰ به دربار صورت می‌گیرد و در جلسه هیأت وزیران، بامداد ۵ شهریور ۱۳۲۰ که با حضور شاه تشکیل می‌شود، تصمیم می‌گیرند فروغی نخست‌وزیر شود و بنا به دلایلی، از جمله محبوبیت و وجاهت او در میان خارجیان و چالاکی و روانی او در مذاکره با آنان!! رضاخان به نخست‌وزیری او متمایل و دستور احضار او را می‌دهند. «انتظام» که در آن زمان، رئیس تشریفات دربار بود، ابتدا به وسیلهٔ تلفن با منزل او تماس گرفته و به پسر او، محسن فروغی، گفته بود: «پدر را حاضر نمایید تا او را ببرم». سپس به منزل فروغی رفته بود. او پس از نیم ساعت در دربار حضور یافت و به اتاق هیأت

۱- رضاخان به خاطر قتل تیمورتاش که از عوامل بالای جاسوسی شوروی بود، شدیداً از روسها می‌ترسید و فروغی و انگلیس که از این ترس، بخوبی مطّلع بودند، با بزرگ کردن این مسأله، سعی داشتند نقشهٔ خود را بخوبی اجرا کنند و در این مورد هم چنین کردند و درواقع سر روسها کلاه گذاشتند و بعید نیست اگر رضاخان تن به این خواسته‌ها نمی‌داد، دست انگلیسیها تا این حد در ایران دراز نمی‌شد.

۲- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، جلد ۱، صفحات ۹۵ و ۹۶.

وزیران رفت و در درگاه تالار، پس از تعظیمی به شاه، ایستاد. رضاشاه بمحض دیدن او گفت: «نه، فروغی چندان پیر نیست». آن‌گاه به وی اجازه جلوس داد و به وی تکلیف کرد که سرپرستی دولت را بپذیرد و فروغی بدون چون و چرا پیشنهاد شاه را پذیرفت[۱]!!

به هر صورت، فروغی پس از نخست‌وزیری، کابینهٔ خود را در روز ۶ شهریور ۱۳۲۰ به مجلس معرفی نمود و سپس طی اطلاعیه‌ای، حکومت نظامی اعلام کرد و سپهبد «امیر احمدی» را به فرمانداری نظامی برگزید و آن‌گاه با دولتهای روس و انگلیس وارد مذاکره گردید.

مذاکرات عمدتاً پیرامون آیندهٔ قدرت در ایران بود. سه راه مورد بحث قرار گرفت:

۱ـ اعادهٔ سلطنت قاجاریه و به تخت نشانیدن محمدحسن میرزا و پسرش، حمید، که آن زمان در لندن بودند.

۲ـ استقرار یک رژیم جمهوری در ایران، با ریاست شخصیتهایی چون فروغی (کاندیدای انگلیسیها) یا «ساعد» (کاندیدای روسها).

۳ـ امکان تداوم سلطنت از طریق سلسلهٔ پهلوی به وسیلهٔ شخص محمدرضا.

بنا به دلایلی که ذکر آنها موجب طولانی شدن مطلب می‌گردد؛ بویژه تمایل شخص فروغی و وعده قبلی او به رضاخان و جلب تمایل انگلیسیها در مذاکرات با «بولارد» راه سوم انتخاب می‌شود.[۲]

محسن فروغی فرزند محمدعلی فروغی، در خاطرات خود تحت عنوان فروغی و شهریور ۲۰ می‌نویسد:

«در نخستین روزهای مذاکرات، نمایندگان دو کشور، اصرار به تغییر رژیم از مشروطه سلطنتی به جمهوری داشتند. برای این که پدرم به این خواسته جامهٔ عمل بپوشاند، گفته بودند رئیس جمهوری ایران کسی جز شما نخواهد بود. وقتی از پدرم منصرف شدند، به «محمدساعد مراغه‌ای» که در آن ایّام، سفیرکبیر ایران در مسکو بود، پیشنهاد ریاست‌جمهوری را داده بودند. او نیز به دلایلی روسها را منصرف کرده بود.

پیشنهاد بعدی این بود که سلسلهٔ پهلوی منقرق شود، مجدداً یکی از افراد جوان

۱- نخست‌وزیران ایران از مشیرالدوله تا بختیار، باقر عاقلی.

۲- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، جلد ۲، صفحه‌های ۳۸ به بعد.

قاجاریه به سلطنت گمارده شود کاندیدای سلطنت یکی از فرزندان محمدحسن میرزا، ولیعهد سابق بود. پیشنهاد سوم این بوده است که سومین فرزند ذکور رضاشاه، به نام غلامرضا که در آن تاریخ هجده ساله بوده است، به سلطنت برگزیده شود و نیابت سلطنت را پدرم به عهده بگیرد. پدرم پیشنهادهای بالا را به استناد قانون اساسی و متمّم آن و قوانین جاری مملکت و اوضاع و احوال ایران، رد کرده بود و در یک جلسه، شدیداً وزیرمختار انگلیس را از این که این کشور به کام کمونیستها خواهد رفت، ترسانده بود (ترفند همیشگی روشنفکران غرب‌گرا). سرانجام رضایت به سلطنت محمدرضا پهلوی جلب گردید . . .».

پس از التیماتوم نهایی انگلیسیها در روز ۲۱ شهریور که توسط وزیرمختار انگلیس در منزل فروغی اعلام شد، درواقع فروغی این تصمیم را به رضاشاه ابلاغ نمود و بالاخره یکی از کشورهای امریکای جنوبی را برای سکونت رضاخان انتخاب می‌کند.

رضاخان در ۲۵ شهریور به فروغی می‌گوید استعفای او را بنویسد و پس از امضا، به سمت اصفهان حرکت می‌کند. ذکاءالملک در جلسهٔ خصوصی مجلس، متن استعفا را قرائت می‌نماید و سپس طی نطقی، نسبت به ادامهٔ سلطنت پهلوی و تعریف و تمجید از محمدرضا و افتخار خدمتگزاری به او، سنگ تمام می‌گذارد.

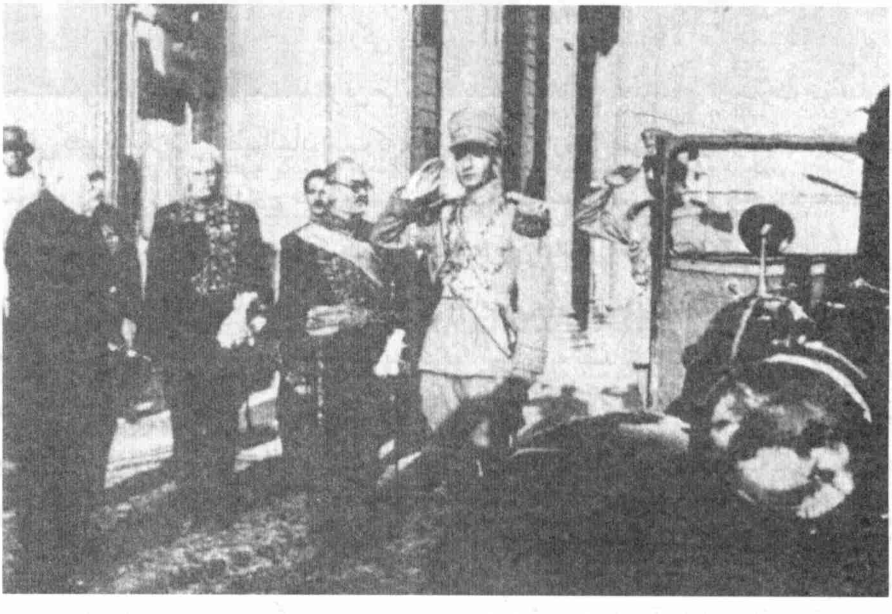
با خروج رضاخان از ایران، یک مأموریت دیگری برای فروغی باقی مانده بود و آن، معرفی محمدرضا به عنوان «پادشاه»، طی مراسم قانونی، به مجلس شورای ملّی بود. فروغی این کار را بلافاصله پس از استعفای رضاخان در ۲۵ شهریور انجام داد و در روز ۲۶ شهریور ۱۳۲۰ محمدرضا را با تشریفاتی، به کاخ بهارستان برد و محمدرضا در مجلس، نطقی راکه فروغی برای او تدارک دیده بود، قرائت کرد. فروغی که در سالهای گذشته، به دیکتاتوری رضاخان کمک می‌نمود، این بار، مشق دموکراسی را به محمدرضا می‌آموزد و نطق سراپا دمکرات مآبانه برای او تنظیم می‌کند.

پس از انجام مراسم سوگند، هیأت دولت طبق سنّت پارلمانی استعفا می‌کند و دوباره ذکاءالملک، از طرف شاه مأمور تشکیل کابینه می‌گردد و از مجلس نیز رأی اعتماد دریافت می‌کند.

پس از انجام مأموریت فوق، مذاکراتی بین ایران، انگلیس و روس، تحت عنوان پیمان سه جانبه که مشتمل بر نُه اصل و چهار نامه بود، به نتیجه می‌رسد و در تاریخ ۱۳ آذر ۱۳۲۰ طی

مادّه واحده‌ای، به مجلس تقدیم و تصویب می‌گردد.

فروغی پس از تصویب پیمان، از سوی نمایندگان مجلس، تحت فشار قرار می‌گیرد تا کابینه را ترمیم نماید. او نیز چنین کرد؛ ولی در اثر اقدامهای قوام‌السلطنه، رأی مجلس تقسیم و تعداد نمایندگان بیشتری به قوام متمایل می‌شوند. فروغی هر پستی را که در کابینه، دلخواه قوام‌السلطنه بود، به او پیشنهادکرد؛ ولی قوام نپذیرفت و فروغی که احساس می‌کند با عدم رأی اعتماد مجلس مواجه خواهد شد، از نخست‌وزیری کناره گیری می‌کند و به زندگی علنی سیاسی خود، دوباره پایان می‌دهد. و برای انتقام از قوام‌السلطنه، توصیه می‌کندکه به «علی سهیلی» رأی اعتماد داده شود و مجلس نیز چنین می‌کند و این در واقع، پایان زندگی سیاسی فروغی به شمار می‌آید.



محمدرضا در مجلس: از راست به چپ: محمدرضا، ذکاءالملک،
نصرالله انتظام، مؤدب‌الدوله نفیسی، حسن اسفندیاری (محتشم‌السلطنه).

ضمیمه یک

تعیین خط باستان‌گرایی

متن خطابه محمدعلی فروغی در مراسم تاجگذاری رضاشاه که «نصرالله انتظام» که خود از بازیگران این عصر است، در خاطرات خود نقل نموده چنین است:

نخستین سخن چون گشایش کنم	جهان آفرین را ستایش کنم
جهان دار و بر داوران داور است	زهر برتری جاودان برتر است

اعلیحضرتا!

این تاج و تخت که امروز به مبارکی و میمنت، به وجود مسعود اعلیحضرت همایون شاهنشاهی خلّدالله ملکه و سلطانه مزیّن می‌شود، یادگار سلاسل عدیده‌ای از ملوک تاجدار و جمعی کثیر از سلاطین عظیم‌الشأن است که از دیرزمانی آوازهٔ این سرزمین را در دنیا به نیکی بلند نموده و قوم ایرانی را به مدارج عالیهٔ مجد و شرف رسانیده‌اند.

جمشید و فریدون پیشدادی و کیکاوس و کیخسروی کیانی را اگر موضوع افسانه‌های باستانی بخوانند، دربارهٔ رفعت مقام کورش و داریوش هخامنشی، شبهه نمی‌توانند که مصداق الفضل ماشهدت به الاعداء گردیده و در بیست و پنج قرن[1] پیش، به تصدیق دشمنان، معظم‌ترین دولت دنیا را تأسیس نموده و عرصهٔ پهناوری را که یک حدّ آن چین و هند و حدّ دیگرش روم و یونان بود، جولانگاه رشادت و شهامت ایران ساخته و آثار حیرت‌انگیزی مانند عمارت تخت جمشید و نقوش بیستون از خود باقی گذاشته و مزایای جهانگیری و جهانداری را در وجود خود جمع نموده‌اند. ذکر اسامی اردشیر و شاپور ذوالاکتاف به خاطر می‌آورد که چگونه پادشاهان ساسانی سر به سر امپراتوریهای رُم می‌گذاشتند و همواره دست تعدّی و تجاوز آنها را از خاک پاک ایران کوتاه می‌نمودند. خسرو انوشیروان، نام نامی خود را مرادف عدل و داد قرار

۱- دقّت شود که محمدرضا تاریخ ایران را از هجرت رسول اکرم (ص) به تاریخ شاهنشاهی یعنی همین بیست و پنج قرن، که فروغی خط آن را داده است تغییر داد.

ایران را به ثروت و حشمت و جلال بی‌نظیر معرفی کرده[1] و امرای سامانی و دیلمی، مانند نصربن احمد و عضدالدوله، عشق و شور ایرانی را به هنرپروری و آبادی و عمران ثابت نموده‌اند. شاه اسماعیل صفوی خود را جوهر غیرت و رشادت قلمداد کرده و شاه‌عباس کبیر نمونهٔ کاملی از مملکت‌داری و رعیت‌پروری و سیاستمداری به دست عالمیان داده است.

حکمت بالغهٔ خداوند، جلت قدرته، چنین مقتضی است که احوال ممالک و امم نیز مانند اوضاع طبیعی زیرورو و نشیب و فراز داشته باشد. گاهی به اوج ترقی و تمکّن و قدرت صعود کنند و زمانی به حضیض ضعف و شکست، نزول نماید. مملکت و ملت ایران نیز از این قاعده مستثنا نبوده، ولیکن فضل الهی همیشه شامل ماگردیده و اگر وقتی به حکمت، دری بسته، به رحمت در دیگری گشوده و در طی ادوار قصیر یا طویل از پستی و انحطاط، رادمردان سترگ به وجود آورده است که دورهٔ سربلندی و سعادت را برای اهل این سرزمین تجدید نموده‌اند. ظهور اردشیر بابکان پس از زمان انحطاط سلسلهٔ اشکانی و شاه‌اسمعیل، بعد از دورهٔ تطاول مغولان و انقلاب ناشیه از آن و نادرشاه افشار در دنباله فتنهٔ افغان بهترین این قضیه و شاهد این مدّعی می‌باشد.

شهریارا!

اقتضای این محفل عالی که وجوه ملت ایران، با قلبی سرشار از شادی و مسرّت و صمیمیت و حسن ارادت، در آن شرف حضور یافته و مقارن این احوال، عموم مملکت در سرتاسر ایران، به

← را و معلوم است که یک دروغی است که بستند. انوشیروان ظالم باید گفت نه عادل. (و سپس حضرت امام به نمونه‌هایی از ظلم انوشیروان می‌پردازند و از شاهنامه هم قصه‌ای در این باره نقل می‌کنند) و سپس می‌فرمایند:

این عدالتی است که انوشیروان داشته است! و در تاریخ ثبت است. این جنایاتی که اینها می‌کردند و من گمان ندارم در تمام سلسلهٔ سلاطین، حتی یک نفرشان، آدم حسابی باشد، منتها تبلیغات زیاد بوده است. برای شاه‌عباس، آن‌قدر تبلیغ کردند؛ با این که در صفویه شاید از شاه‌عباس بدتر آدم نبوده در قاجاریه آن‌قدر از ناصرالدین‌شاه تعریف کردند و شاه شهید و نمی‌دانم امثال ذلک، در صورتی که یک ظالم غدّاری بود که بدتر از دیگران آن تبلیغات که در آن وقت بود، همیشه بوده است. عدالت‌گستری انوشیروان، مثل صلح‌دوستی رئیس‌جمهور آمریکاست و مثل کمونیستی شوروی است.

«صحیفهٔ نور، جلد ۱۹، صفحات ۲۴۷ و ۲۴۸»

۱- خسروپرویز، پاره‌کنندهٔ نامهٔ دعوت پیامبر اسلام (ص) می‌باشد.

جشن و سرور اشتغال دارند و دوستان خارجی ما نیز با شوق و ذوق وافر، در این شادمانی شرکت می‌نمایند، تنها برای آن نیست که یک پادشاه نو به تخت این سلطنت کهن پا می‌نهد و تاج کیانی بر سر می‌گذارد؛ بلکه برای آن است که به این ملت ستمدیده بشارت رسیده است که بار دیگر آب رفته به جوی آمده و به خواست خداوندی، روزگار حرمان و محنت سپری شده و ایّام سربلندی و عزّت روی نموده است. بیشتر این نوید و حامل این مژده که جان فشاندن بر آن رواست. عملیات محیّرالعقول ذات ملوکانه است که در گشودن ابواب خیر به روی این ملت، در مدتی قلیل، راهی طویل پیموده و در موقعی که هیچ‌گونه ترقّب و انتظاری نبوده، بلکه علائم یأس و ناامیدی از همه طرف هویدا بوده است، دست همّت از آستین غیرت درآورده و وسایل قدرت دوست و سعادت ملت را از سر حدّ عدم به اقلیم وجود رسانیده و به مدارج عالیه ارتقا داد و به این موجب، وارث بالاستحقاق تاج کیانی و تخت جم گردید.

شاهنشاها!

ملت ایران می‌داند که امروز پادشاهی پاکزاد و ایرانی‌نژاد دارد که غمخوار اوست و مقام سلطنت را برای هوای نفس و عیش و کامرانی خویشتن ننموده،[۱] بلکه در ازای زحمات و مجاهدت فوق‌العاده‌اش در راه احیای ملک و دولت و برای تکمیل اجرای نیّات مقدسهٔ خود در فراهم ساختن اسباب آسایش ابنای نوع و آبادی این مرز و بوم دریافته است.

ملت ایران می‌داند که ذات شاهانه، با آن که وظیفه خود را نسبت به وطن، به طور وافی و اکمل، قبلاً ادا فرموده‌اید و پس از تحمّل این همه متاعب و به‌کار بردن آن اندازه مساعی برحسب قاعده، حقاً برای وجود مبارک، نوبت استراحت و فراغت رسیده، مع هذا آن ضمیر منیر، آنی از خیال رعیت آسوده نیست و دائماً در فکر بهبودی احوال آنان است و اگر هرآینه به واسطهٔ موانع

۱- برای این که معلوم شود رضاخان چقدر از سلطنت برای هوای نفس و عیش و کامرانی خود، برخلاف تملّق محمدعلی فروغی استفاده کرد به قسمتی از اعترافات حسین فردوست نقل از جلد اوّل کتاب ظهور و سقوط سلطنت پهلوی توجه فرمایید:

رضاخان در طول سلطنتش تمام املاک مرغوب شمال را به زور سرنیزه به نام خود کرد. پس از سقوط او تا مدتها روزنامه‌ها و مجلّات کشور پُر بود از نمونه‌هایی از غصب اموال مردم توسط رضاخان. البته گاهی پول مختصری هم به عنوان بهای آن می‌داد. املاک را به منطقه‌های مختلف تقسیم کرد و در هر منطقه یک افسر گمارد و کلّ املاک او را سرلشکر کریم آقاخان بوذرجمهری اداره می‌کرد. در سال ۱۳۱۹ (یک سال قبل از فرار رضاخان) صورت حساب عایدی خالص سالیانه املاک پهلوی ۶۲ میلیون تومان بود!!

طبیعی یا فقدان وسایل و اسباب در انجام منظورات همایونی، راجع به اصلاح امور مملکتی، اندک تأخیر و تأنّی حاصل شود، خاطر مقدس، مکدّر و قلب مبارک، متألّم می‌گردد.

ملت ایران می‌بیند که امروز به فیض وجود شاهنشاهی فایز شده، که رفتار و گفتارش برای هر فردی از افراد و هر جمعیتی از جماعات، باید سرمشق واقع شود و اگر طریق‌الناس علی دین ملوک بپیماید، همانا به سرمنزل سعادت و شرافت خواهد رسید. ملت ایران باید بداند و البته خواهد دانست که امروز تقرّب به حضرت سلطنت، به وسیلهٔ تأیید هوای نفسانی و استرضای جنبهٔ ضعف بشری و تشبّثات گوناگون و توسّل به مقامات غیر مقتضیه میسّر نخواهد شد، بلکه یگانه راه نیل به آن مقصد عالی، احراز مقامات رفیعهٔ هنر و کمال و ابراز لیاقت و کفایت و حسن نیّت و درایت در خدمتگزاری این آب و خاک است. خادم، محترم و عزیز، و خائن، خوار و ضعیف خواهد بود.

و به همین مناسبت در سایهٔ توجهات ملوکانهٔ دولت خدمتگزاران لایق پرورش داده و ملت قابلیت و استعداد خود را نمودار خواهد ساخت و یقین است که نیّت پاک اعلیحضرت همایونی ارواحنا فدا، افراد ملت و چاکران درگاه را نیز در شاهراه ...[1] و استقامت هدایت خواهد نمود و روح آن بزرگواران عالی نشان که اکنون وجود مبارک، بحقّ بر جای ایشان تکیه می‌زند، شاد و خرّم خواهد گشت.

شاهنشاها! همه‌کس انصاف خواهد داد که سخن بیهوده و گزاف نگفتیم و اینک از روی دل و جان، زبان به دعا گشوده، عرض می‌کنم:

ز دیدار تو تاج روشن شده است — زبدها تو را بخت جوشن شده است
سرت سبز بادا دلت پر ز داد — جهان بی‌سر و افسر تو مباد
تو را باد جاوید تخت و کلاه — که شایست تاجی و زیبای گاه
خداوند پیروز یار تو باد — دل زیردستان شکار تو باد

نوشته‌اند: هزینه مراسم تاجگذاری رضاشاه بالغ بر هفتاد هزار تومان (که در آن موقع بسیار هنگفت بوده است) گردید. و در این مراسم:

«... خطابهٔ فروغی، نخست‌وزیر، به هنگام تاجگذاری با تمام فصاحت و صناعت ادبی، مشحون از تملّق و مداهنه بود، بعضی به مناسبت این‌گونه نطقهای تملّق‌آمیز،

۱- در اصل نقطه‌چین بوده است.

او را از پایه‌گذاران حکومت دیکتاتوری می‌دانند . . .».[۱]

و نیز گفته‌اند:

«. . . فروغی به عنوان یک مهره و عامل بلکه به عنوان یک سیاست‌پرداز بسیار مؤثر عمل کرد . . . فروغی حلقه واسطه نسل کهن فراماسونهای عهد قاجار (ملکم‌ها و مشیرالدوله‌ها) با فراماسونهای نسل بعد بود. او در رأس حلقه‌ای از متفکران و برجستگان فراماسونری ایران . . . روح فراماسونری را، از طریق اهرم حکومت و سیاست در کالبد فرهنگ ایران، که در دوران پهلوی شکل گرفت دمید . . . فروغی اندیشه‌پرداز سلطنت پهلوی بود. نطق فروغی در مراسم تاجگذاری رضاخان، تمامی عناصر ایدئولوژی «شوونیسم شاهنشاهی» و «باستانگرایی» را که بعدها توسط پیروان و شاگردان فروغی پرداخت شد دربر داشت. او در نطق خود رضاخان میرپنج را پادشاهی پاک‌زاد و ایران‌نژاد و وارث تاج و تخت کیان و ناجی ایران و احیاگر شاهنشاهی باستان خواند . . . انتخاب نام «پهلوی» نیز ابتکار فروغی بود و بعدها پهلوی‌های بسیاری مجبور به تغییر نام خود شدند تا رضاخان حتی در عرصه نام نیز یگانه و بی‌همتا بماند».[۲]

۱- قلم و سیاست، محمدعلی سفری، صفحه ۶۴.

۲- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، جلد ۱، صفحه ۱۲۵.

ضمیمه دو

استعفانامه رضاشاه

نظر باینکه من همه قوای خود را در این چند ساله مصروف امور کشور کرده و
ناتوان شده‌ام حس میکنم که اینک وقت آن رسیده است که یک قوه و
بنیه جوانتری بکارهای کشور که مراقبت دائم لازم دارد بپردازد و اسباب
سعادت و رفاه ملت را فراهم آورد بنابراین امر سلطنت را بولیعهد
و جانشین خود تفویض کردم و از کار کناره نمودم از امروز که
بیست و پنجم شهریور ماه ۱۳۲۰ است عموم ملت از کشوری و
لشکری ولیعهد و جانشین قانونی مرا باید بسلطنت بشناسند
و آنچه از پیروی مصالح کشور نسبت بمن میکردند نسبت بایشان منظور دارند

کاخ مرمر طهران
۲۵ شهریور ۱۳۲۰

استعفای رضاشاه که به خط فروغی تحریر و توسط شاه امضاء شده است.

ضمیمه سه

اوج تملّق‌گویی فروغی

نقل می‌کنند که:

«این داستان را به یک واسطه از یکی از وزیران شنیده‌ام. سالی که رضاشاه تاجگذاری کرد، فردای روز تاجگذاری، فروغی که گویا نخست‌وزیر بود، رفته پیش شاه. رضاشاه پرسید: تاجگذاری چگونه گذشت؟

پاسخ داده: اعلیحضرتا! من بارها تاجگذاری دیده‌ام. در تاجگذاری مظفرالدین شاه بودم. در تاجگذاری محمدعلی شاه بودم. در تاجگذاری احمدمیرزا بودم. پس از مرگ ادوارد پنجم پادشاه انگلیس، چون جانشین او به هندوستان برای تاجگذاری می‌آمد، من در آن‌جا نمایندهٔ ایران بودم. هیچ یکی از این جشنها شکوه تاجگذاری اعلیحضرت را نداشت. وقتی‌که اعلیحضرت تاج را به سر گذاردند، من دیدم نوری از جمال مبارک تلؤلؤ کرد...

به این جا که رسید، رضاشاه رو گردانیده و به سخریه گفت: نور تلؤلؤ کرد؟ برو مردکه!».(۱)

رضاخان بی‌سواد و قلدر این روشنفکر متملّق را به سخریه می‌گیرد، روشنفکری که سالیان دراز مغز متفکر او بوده است!! باید گفت چنان شاهی چنین وزیری را شایسته است.

۱- از سخنان احمد کسروی در دادگاه جنایی (محاکمهٔ احمدی)، پرچم هفتگی، شمارهٔ یکم، نقل از فراماسونری در ایران، محمود کتیرایی.

ضمیمه چهار

نحوه پایه‌گذاری مدرسهٔ علوم سیاسی

دربارهٔ مدرسهٔ علوم سیاسی، به خاطر نقشی که در تربیت رجال غرب‌زده و سیاست خارجی و داخلی ایران و استواری پایه‌های سلطنت پهلوی داشته است، بیان نکات ذیل ضروری است:

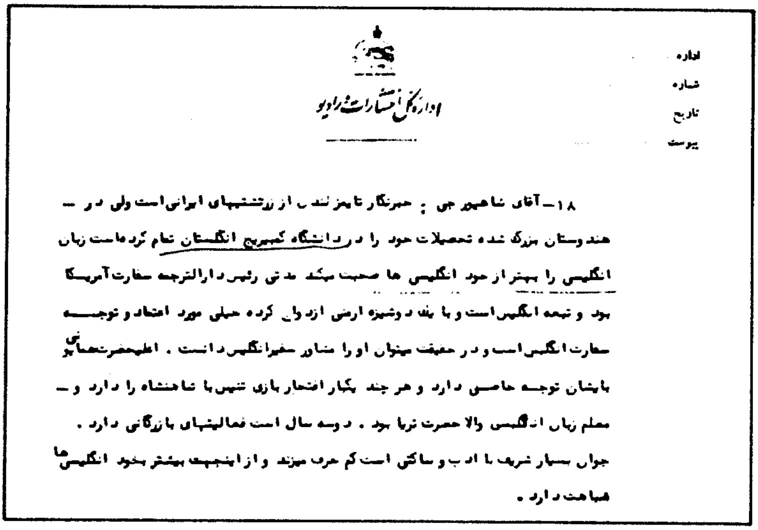
مدرسهٔ علوم سیاسی، شش سال پس از ورود اردشیر ریپورتر[1] به ایران در سال ۱۳۱۷ قمری (۱۸۹۹ میلادی) توسط دو فراماسون و انگلوفیل سرشناس، یعنی «میرزا نصرالله خان مشیرالدوله» و پسرش «میرزا حسن‌خان مشیرالملک» تأسیس شد.

هدف این مدرسه، جذب «نخبگان» جامعهٔ ایرانی و پرورش آنان با روح فرهنگ استعمارزدگی و غرب‌زدگی بوده است.

در زمرهٔ مدرسین این مدرسه، با نام اردشیر جی ریپورتر، به عنوان معلم تاریخ باستان، درکنار چهره‌هایی چون محمدعلی فروغی (ذکاءالملک)، رجبعلی منصورالملک (پدر حسنعلی منصور)، ادیب‌السلطنه سمیعی، ابوالقاسم انتظام‌الملک و غیره آشنا می‌شویم. از درون همین مدرسه است که برجسته‌ترین مهره‌های انگلیس و امریکا بیرون آمدند و در رژیم پهلوی به

۱- اردشیرجی، پسر ایدلجی، پسر شاپورجی، در ۲۲ اوت ۱۸۶۵ میلادی، در یک خانوادهٔ زرتشتی ایرانی‌تبار در بمبئی به دنیا آمد. پدر و پدربزرگ او، گزارشگران روزنامهٔ انگلیسی تایمز در بمبئی بوده‌اند و لذا اردشیر نام خانوادگی ریپورتر را برگزید. او تا سنّ ۲۷ سالگی در خارج ایران بود و اسناد، حکایت از ارتباط او با سرویس اطلاعاتی انگلیس «اینتلیجنس سرویس» می‌نماید. اردشیر تحصیلات خود را در انگلیس با حمایت سرویس اطلاعاتی انگلیس به پایان رساند و آموزشهای اطلاعاتی لازم را دریافت. او روابط ویژه‌ای با خاندان روچیلدها ـ که سرمایه‌داران صهیونیستی هستند ـ داشت. اردشیرجی در سال ۱۸۹۳ به ایران مأموریت یافت و به عنوان سرپرست زرتشتیان به ایران آمد. در مدت چهل سال باقی مانده زندگی خود در ایران، با سازمان سرّی «جامع آدمیّت» که چهره‌هایی چون محمدعلی فروغی، سردار اسعد، سلیمان میرزای اسکندری و محمد مصدق در آن بودند، ارتباط یافت و احتمالاً رابط این سازمان با لژ انگلیسی «اسلام» در بمبئی بوده است.

برای مطالعهٔ نقش او در تاریخ ایران، بخصوص اسرار پشت پردهٔ سلطنت پهلوی و مزدوران فرهنگ غربی به جلد دوم ظهور و سقوط سلطنت پهلوی مراجعه شود.



اداره
شماره
تاریخ
پیوست

اداره کل انتشارات رادیو

۱۸ــ آقای شاهپور جی : خبرنگار تایمز لندن از زرتشتیهای ایرانی‌است ولی در هندوستان بزرگ شده تحصیلات خود را در دانشگاه کمبریج انگلستان تمام کرده‌است زبان انگلیسی را بهتر از خود انگلیسی ها صحبت میکند مدتی رئیس دارالترجمه سفارت آمریکا بود و تبعه انگلیس‌است و با یک دوشیزه ارمنی ازدواج کرده خیلی مورد اعتماد و توجه سفارت انگلیس‌است و در حقیقت میتوان او را مشاور سفیرانگلیس دانست . اعلیحضرت همایونی بایشان توجه خاصی دارد و هر چند یکبار افتخار بازی تنیس با شاهنشاه را دارد و معلم زبان انگلیسی والاحضرت ثریا بود . دو سه سال است فعالیتهای بازرگانی دارد . جوان بسیار شریف با ادب و ساکتی است کم حرف میزند و از اینجهت بیشتر بخود انگلیسی‌ها شباهت دارد .

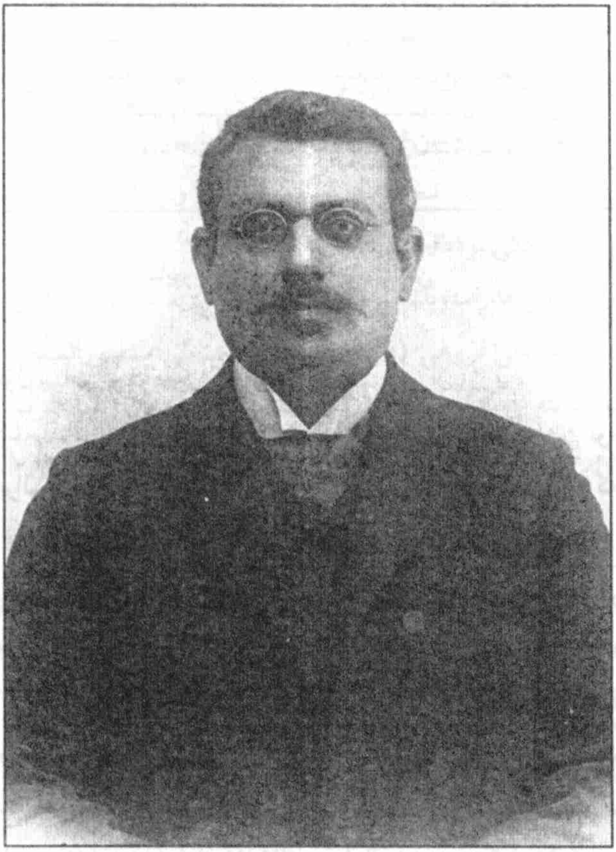
شاپور ریپورتر، خبرنگار تایمز لندن

کارگزاران درجهٔ اوّل سیاسی و فرهنگی کشور بدل شدند.

احمدخان ملک ساسانی، جوّ فرهنگی و سیاسی حاکم بر این مدرسه را چنین توصیف می‌کند:

«این مدیران و معلمان که اغلب‌شان فقط برای این انتخاب شده بودند که شاگردان را از طریق وطن‌پرستی منحرف و به خدمتگزاری اجنبی تشویق کنند، در سر کلاس، موضوع درس را کنار گذارده و راجع به اصل مقصود صحبت می‌کردند. (خان ملک ساسانی، سپس خاطره‌ای از فروغی نقل می‌کند که در تفکر و اقدامات فرهنگی فروغی بدان اشاره شده). روز دیگر جناب سیّد ولی‌اللّٰه‌خان نصر هم که تشریح درس می‌داد . . . در سر درس فرمودند: ایران مثل خزه‌ای است که به دیوار استخر چسبیده باشد و دولت انگلیس بمنزلهٔ آن دیوار است که اگر نباشد، خزه وجود خارجی ندارد. در میان فارغ‌التحصیلهای مدرسه، کمتر باسواد پیدا شد و سطح معلوماتشان اساساً از سیکل اوّل مدرسه، بالاتر نبود؛ یعنی، همان اندازه [که] انته لیژان [اینتلیجنس] سرویس در مستعمرات مایل است. امّا اکثر آنها به واسطهٔ تلقینات و تبلیغات مدیران و معلّمین، به نوکری خارجیها تن در داده و به جاسوسی اجنبی رفتند. لیاقت همدوشی با دیپلماتهای اروپا که پیدا نکردند، سهل است به

واسطهٔ عملیات نامشروع خود در همهٔ ممالک خارجی، آبروی ایران را بردند و مؤسّسین مدرسه به مقصود نهایی خود رسیدند . . . دستور ذکاءالملک و منصورالملک و باقر کاظمی، همیشه این بود که نبایستی اشخاص باسواد، باهوش جزو کارمندان وزارت خارجه درآیند . . . با کمال اطمینان می‌توان گفت که مدرسهٔ علوم سیاسی تهران، خدمت خود را به اجنبی، به بهترین وجهی انجام داد».(۱)



سر اردشیر جی جاسوس انگلستان در ایران

۱- ظهور و سقوط پهلوی، جلد ۲، صفحه ۱۴۰.

ضمیمه پنج

هدف از «باستان‌گرایی» فروغی

یکی از اهدافی که فروغی از ترویج فکر «ایران باستان» و تنظیم «ایدئولوژی شاهنشاهی» دنبال کرد، پیوند مجدّد دو قوم ایرانی و یهود بود و این پیوند را به عنوان سلاحی در برابر فرهنگ اسلامی می‌دانست.

«نفوذ خزنده صهیونیسم در فرهنگ ایران از دوران رضاشاه آغاز شد و درواقع یکی از اهداف «باستانگرایی» فروغی، القاء پیوندهای کهن دو قوم ایرانی و یهود، در قبال «توحّش» اعراب بود. بررسی آثار منتشره در این دوران بویژه کتاب ۳ جلدی ایران باستان، اثر حسن پیرنیا، مؤیّد این ادعاست. بدین‌سان، علی‌رغم فرهنگ اسلامی مردم ایران که همبستگی امّت اسلامی را در چارچوب تمدن واحد اسلامی توصیه می‌نمود و پا به پای اسلام‌زدایی و سرکوب خشن روحانیت، ترویج فرهنگ ماقبل اسلامی در دستورکار قرارگرفت و چنین القاء شد که گویا بین آیین کهن ایرانیان و دین یهود وجوه اشتراک فراوان بوده است و همان‌گونه که کورش منجی «قوم ستمدیده یهود» [!!] بود، ایران کنونی نیز باید حامی و نجات‌بخش قوم آوارهٔ یهود باشد! روشن است که این تبلیغات هدفی بجز جدایی مردم ایران از مردم مسلمان منطقه و ایجاد همدردی با مهاجرین یهودی در فلسطین، و یا حداقل بی‌تفاوتی، را پی نمی‌گرفت. این مشی تبلیغاتی، نقش پس پردهٔ روچیلدهای انگلستان را در هدایت عوامل ایرانی اینتلیجنس سرویس نشان می‌دهد. توجه داشته باشیم که برخی از متنفذترین عوامل ایرانی بریتانیا چون قوام‌الملک شیرازی و ذکاءالملک فروغی، طبق روایت مشهور، یهودی‌الاصل بوده‌اند.

پس از شهریور ۱۳۲۰، مجدداً و بتدریج «یهودگرایی» به شکل مرموز در میان روشنفکران غربگرای ایران ترویج شد. در بهمن‌ماه ۱۳۲۷، یعنی ۳ ماه پیش از

اعلام تأسیس رسمی دولت اسرائیل، مهندس حسین ملک در مجله اندیشهٔ نو، مقاله‌ای با عنوان «کیبوتص» نگاشت و «سوسیالیسم کیبوتصی» را مورد تحسین قرار داد؛ «سوسیالیسمی» که با سرمایه بارون ادموند روچیلد ساخته می‌شد! همزمانی انتشار این مقاله در ایران با حوادث تکان‌دهنده و خونین فلسطین نمی‌تواند تصادفی باشد.

در اردیبهشت ۱۳۲۸ دولت اسرائیل اعلام موجودیت کرد و ۸ ماه بعد، علی‌رغم جوّ شدید ضد صهیونیستی در مسلمانان منطقه و ایران، دولت ساعد با دریافت ۴۰۰/۰۰۰ دلار رشوه به صورت دوفاکتور[1] آن را به رسمیّت شناخت. در دوران دولت مصدق نیز حرکتهای مرموزی برای رسمی کردن روابط ایران با اسرائیل آغاز شد. خلیل ملکی، برادر حسین ملک، در بهار ۱۳۳۲ در مجله علم و زندگی مقالاتی به سود کیبوتصهای اسرائیل منتشر کرد. در نیمه دوم دهه ۱۳۳۰ و آغاز دهه ۱۳۴۰ با برنامه‌ریزی نقش فعال «اندیشمندان» وابسته به ساواک، ترویج «مدینه فاضله اسرائیلی» به شکلی بی‌سابقه و بی‌پرده در مطبوعات آغاز شد. در این زمان با یک برنامه سنجیده هیأتهای مختلفی از ایران به اسرائیل اعزام گردید و از جمله تعدادی از روشنفکران صاحب قلم چون خلیل ملکی، جلال آل احمد و داریوش آشوری عازم فلسطین اشغالی شدند. خلیل ملکی و داریوش آشوری و همفکرانشان در بازگشت به تبلیغات خود به سود «سوسیالیسم کیبوتص» ادامه دادند، ولی مرحوم جلال آل احمد با نگارش مقالاتی به افشای ماهیّت دولت اسرائیل پرداخت. (مراجعه شود به: شمس جلال آل احمد از چشم برادر، صفحات ۴۶۱-۴۸۰».[2]

۱- «دوژور» رابطهٔ سیاسی است که در آن سفارتخانه دایر و سفیر مبادله می‌گردد، ولی در «دوفاکتور» سطح روابط یک رده پایین‌تر بوده، سفارتخانه دایر امّا سفیر مبادله نمی‌شود.

۲- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، جلد ۲، صفحه ۱۲۸.

نقش روشنفکران
در تاریخ معاصر ایران

سیدحسن تقی‌زاده

فصل اوّل

زندگینامه

سیدحسن تقی‌زاده در روز آخر رمضان ۱۲۹۵ هجری قمری (۲۷ سپتامبر ۱۸۷۸ میلادی) پنجم مهرماه ۱۲۵۷ شمسی در تبریز متولد شد. پدر وی، سیدتقی از اهل علم در سال ۱۲۵۱ هجری قمری در قریه‌ای به نام «ونند» از حومه و توابع قصبهٔ اردوبادِ نخجوان قفقاز به دنیا آمده بود، بدین جهت نام او در دفتر نفوس مسقط‌الرأس ثبت شده بود و تبعهٔ روس شمرده می‌شد که با اقداماتی که انجام داد تابعیت ایران را پیدا کرد.

سیدحسن تقی‌زاده در دوران کودکی علاوه بر آموختن قرآن، به آموزش کتب مقدماتی فارسی معمول در آن زمان مثل گلستان سعدی، جامع عباسی شیخ بهایی پرداخت و در سنّ ۸ سالگی به فراگیری کتاب «شرح امثله» و «صرف میر» شروع نمود. در سن چهارده سالگی علاقه‌مند به علوم عقلی شد و ابتدا خلاصة الحساب شیخ بهایی و علم هیأت فارسی قوشیچی را خواند و سپس اصول هندسهٔ اقلیدس تحریر نصیرالدین طوسی و دیگر کتب نجومی و حسابی را مطالعه نمود و مدتی در رشته علم رمل و جبر و اعداد کار کرد. در کنار توجه به علوم عقلی، به فراگیری علم طب پرداخت و تا سن هفده و هجده سالگی در این علوم تحصیل نمود و سپس تمایل به فراگرفتن طب جدید فرنگی در او باعث شد تا به یادگرفتن زبان فرانسه بپردازد و علم تشریح و فیزیک و شیمی و حساب و هندسهٔ فرنگی را بیاموزد. این تحصیلات تا حدود بیست سالگی ادامه داشت.

سیدحسن تقی‌زاده در هنگام فوت پدر ۱۹ سال داشت و پس از آن، همراه با برادرانش در خانهٔ پدری زندگی می‌کرد و پس از چندی از آنان جدا شده در خانهٔ دیگری که ملک پدری او بود به تنهایی ساکن شد و تنها خدمتکار پیر خانه با او زندگی می‌کرد. او یک بار، برای فروش باغ پدریش از رود ارس گذشت و به خاک قفقاز وارد شد و به قصبهٔ ونند نزد عمویش رفت و باغ را به عموی خود فروخت و به تبریز بازگشت.

تقی‌زاده زبان فرانسه و تحصیل علوم جدید را دور از چشم پدرش و در خفا همراه با همدرس خود به نام میرزامحمدعلی خان که بعدها به «تربیت» معروف شد، می‌آموخت و به قول خودش اگر پدر از این مطلب مطلع می‌شد بشدّت مانع می‌گشت او با راهنمایی برادر بزرگش به نام سیدمرتضی که به علوم عقلی رغبت داشت، نزد یکی از علمای شیخیه[1] مشغول درس گرفتن از کتب شیخ احمد احسایی گردید و محرمانه (دور از چشم پدر) قبل از طلوع آفتاب پیش آن استاد شیخ علی معروف به «جوان» رفته و از شرح فرائد شیخ احمد احسایی درس می‌خواند.

تقی‌زاده درباره این مقطع از تحصیلاتش وگرایش به علوم فرنگی می‌نویسد:

«همهٔ این کارها بین سنهٔ ۱۳۰۹ و ۱۳۱۵ قمری جریان داشت و پس از آن تمایل من بیشتر به علوم فرنگی شد و کتب فرانسوی و کتب ایرانی متجدّدین را می‌خواندم و هم کتب ترکی عثمانی و کتب عربی مصری را خیلی خیلی زیاد خواندم و نیز تمایل زیادی به امور و افکار سیاسی و آزادی‌طلبی پیدا کردم که بتدریج شدّت یافت.

خواندن کتب طالبوف و آنچه نظیر آنها به دست می‌آمد مخصوصاً نوشتجات میرزاملکم خان (که از هر چیز بیشتر این یکی در من تأثیر عظیم نمود) و مطالعه مرتب روزنامه‌های اختر منتشر در استانبول (که صاحبش آقا محمد طاهر تبریزی و مدیر و نویسنده‌اش حاج میرزا مهدی تبریزی بود) و ثریا و پرورش و حکمت منتشر در مصر و حبل‌المتین منتشر در کلکته و خواندن سیاحت نامهٔ ابراهیم بیک[2] که از کتب ممنوعه بود و جرائد «ژون ترکها» که در پاریس منتشر می‌شد و محرمانه به ایران می‌رسید مانند «شورای امت» افکار مرا به حدی نضج داد که در سال ۱۳۱۶ «قمری» حوزه‌ای از اشخاص بیدار و متجدّد تبریز شکل دادیم که ابتدا من و رفیقم میرزا محمد علی خان[3] (بعدها تربیت) و آقا سید محمد شبستری (بعدها

۱- برای آگاهی از عقاید شیخیه و شیخ احمد احسایی به صفحه ۵۳۴ مراجعه شود.

۲- این سیاحت نامه اشاره به تحولات ژاپن دارد و آن را به عنوان یک الگو برای ایران توصیه می‌نماید در این کتاب رمز موفقیت ژاپن، پیروی از سیر تحولات و ترقی غرب دانسته شده و اعزام هزار نخبه به خارج برای فراگیری فنون علمی و صنعتی و مملکت داری، ایجاد کارخانه‌های آدم سازی برای تربیت همهٔ مردم براساس اصول فکری اخذ شده از غرب را از تجربیات پیشرفت ژاپن قلمداد می‌نماید.

۳- میرزا محمدعلی تربیت فرزند میرزا صادق در مرداد ۱۲۵۶ شمسی در تبریز متولد شد. پس از پایان

←

معروف به ابوالضیاء و صاحب امتیار روزنامهٔ یومیهٔ ایران نو) و میرزا سید حسن خان (بعدها معروف به عدالت به اسم روزنامهٔ عدالت که داشت) و مشهدی علی اصغر اردوبادی معروف به ملت (که بسیار پر شور بود) بودیم و بتدریج دایره وسعت گرفت».(۱)

سیدحسن تقی زاده در سال ۱۳۱۶ قمری به سمت معلّمی فیزیک در دارالفنون مظفّری تبریز (شعبهٔ دارالفنون تهران) پذیرفته می‌شود. در سال ۱۳۱۹ قمری همراه با میرزا محمد علی خان (تربیت) و میرزا سیدحسین خان و آقا سید محمد شبستری به تأسیس مدرسه‌ای با اصول جدید و برای تعلیم علوم جدیده و زبانهای خارجی به نام مدرسهٔ «تربیت» اقدام می‌نماید. با مخالفت بعضی از روحانیون از جمله حاج سید محمد یزدی معروف به طالب الحق، آن مدرسه تعطیل و سید محمد شبستری که به عنوان مدیر مدرسه، اعلامیه تأسیس را امضاء و منتشر نموده بود چند ماهی متواری می‌گردد. چندی بعد به همراه سه نفر فوق‌الذکر و میرزا یوسف خان آشتیانی «اعتصام دفتر» یک کتابفروشی به نام «تربیت» دایر می‌نماید و در آن‌جا اقدام به فروش کتب فرنگی کرده که در جریان مشروطیّت این کتابفروشی از بین می‌رود. سیدحسن تقی زاده مدتی به عنوان معلم در مدرسهٔ لقمانیه ـ که طبیب شخصی ولیعهد، محمدعلی میزرا، اقدام به تأسیس آن کرده بود ـ به تدریس فیزیک اشتغال داشت و سپس نزد دکتر کرمانشاهی معروف به «کفری» که طبیب مخصوص حسنعلی خان گروسی امیر نظام، پیشکار آذربایجان بود، به مدت ۲ تا ۳ سال، درس فیزیک و فیزیولوژی و پاتولوژی می‌خواند.

← تحصیلات ابتدایی و مقدماتی به تحصیل علوم طبیعی و ریاضی پرداخت. با تشریک مساعی دوستانش «مدرسهٔ تربیت» را در تبریز تأسیس کرد. سپس کتابخانه و داروخانه‌ای نیز تأسیس نمود که تمام این اماکن، محل تجمع و تبادل نظر باصطلاح آزادیخواهان بود. او از روزگار نوجوانی از دوستان و معاشران تقی‌زاده بود و ارتباط خانوادگی و نسبی میان آن دو وجود داشت و چندین سفر به خارج کشور باهم بودند و در جریان مبارزات مشروطه با یکدیگر همراه و در پناهندگی به سفارت انگلستان و اخراج از ایران و سفر به عثمانی و اروپا با یکدیگر بودند. او نیز همچون تقی‌زاده، با ادوارد براون انگلیسی مرتبط بود. وی از جمله دوازده نفری است که به عنوان هیأت مدیره، ادارهٔ امور ایران را بعد از پیروزی مشروطه طلبان بر محمدعلی شاه به عهده داشت و حکم اعدام شیخ فضل‌الله نوری توسط این هیأت تأیید گردید. او در دوره‌های دوم و هشتم و نهم و دهم و دوازدهم از طرف تبریز به نمایندگی مجلس شورای ملی رسید. و در تاریخ ۱۳۱۸ شمسی از دنیا رفت.

۱- زندگی طوفانی، سیدحسن تقی‌زاده، صفحات ۲۶ و ۲۷.

تقی‌زاده در سال ۱۳۱۷ یا ۱۳۱۸[۱] قمری به قصد فراگیری زبان انگلیسی به مدرسه آمریکایی، در تبریز می‌رود و قریب دو سال در آن‌جا به فراگیری زبان و دروس علمی مشغول می‌گردد و کتابی فلسفی و علمی را پیش یکی از معلمین زن آمریکایی آن مدرسه می‌خواند. بعد از چندی به معالجات کوچک می‌پردازد و با شراکت میرزا محمد علی خان (تربیت) داروخانه‌ای تأسیس می‌نماید و با همکاری یک طبیب ارمنی به نام دکتر پاشایان که از مهاجرین عثمانی بود اقدام به وارد کردن کُتب فرنگی و دارو می‌نماید.

در این مدت اقدام به ترجمه کتاب «عجایب آسمانی» تألیف کامیل فلاماریون فرانسوی و تألیف کتابهایی چون «زاد و بوم» در جغرافیای طبیعی و سیاسی و تاریخی ایران و «صرف عربی» می‌نماید.

در سال ۱۳۲۰ قمری به همدستی تربیت و عدالت «سید حسین خان» و میرزا یوسف خان آشتیانی اعتصام دفتر مجله‌ای علمی به نام «گنجینهٔ فنون» منتشر می‌نماید که هر پانزده روز یک بار انتشار می‌یافت و ۲۴ شماره از آن منتشر می‌گردد که با ظهور مرض وبا در ایران تعطیل و تقی‌زاده به همراهی میرزا محمد خان (تربیت) به خارج عزیمت می‌نماید.

عزیمت تقی زاده در اوایل سال ۱۳۲۲ هجری آغاز می‌گردد و از راه جلفا به شهر نخجوان از توابع ایروان و سپس به ایروان مرکز ایالت ارمنستان و از آن‌جا به تفلیس می‌رود.

مدّت یک ماه در تفلیس اقامت نموده و با افرادی چون محمد آقاشاه تختینسکی صاحب روزنامهٔ ترکی «شرق روس»، میرزا جلیل محمد قلی‌زاده، از اهالی نخجوان صاحب روزنامهٔ «ملانصرالدین» که هر دو از متجدّدین و به قول تقی‌زاده «تربیت شده» و «بعینه مثل فرنگی» بودند، آشنا گردید همچنین در این سفر تمام نوشتجات میرزا ملکم خان را از شخصی به نام مشهدی قربانعلی شریف اوف (شریف زاده) گرفته و نسخه‌برداری می‌نماید. او شدیداً تحت تأثیر تفلیس و محیط کاملاً غربی آن قرار می‌گیرد. به طوری که از آن به «دروازه اروپا» یادکرده است. تقی‌زاده از راه استانبول به مصر و سپس به بیروت می‌رود و پس از توقف چهل روزه در آن شهر از راه تفلیس و در شعبان ۱۳۲۳ ـ مقارن با اوایل نهضت مشروطیت ـ به تبریز مراجعت می‌نماید. او با دوستان خود به امور سیاسی پرداخته و مبلّغ آزادی و مشروطیت می‌گردد. او قصد می‌نماید که از تبریز به روسیه رفته و از راه روسیه خود را به تهران برساند، لکن هنگامی که به

۱- تردید از خود تقی زاده است که در زندگینامه‌اش قید شده است.

«مرند» برای دیدار منسوبین خود می‌رود با جنگ ارامنه و مسلمانان در قفقاز مواجه می‌گردد، لذا مجبور به توقف ۱۶ روزه در آن قریه شده و سپس مجدداً به جلفای روس می‌رود و خبردار می‌شود که مردم به کنسولخانهٔ انگلیس در تبریز رفته و حرکت مشروطیت در تبریز شدّت یافته است. از آن‌جا به تفلیس می‌رود. در تفلیس مواجه با دعوت مکتوب میرزا عبدالرحیم طالبوف می‌شود که توسط یکی از ایرانیان مقیم باکو به نام عباسعلی به او داده می‌شود. در این مکتوب، طالبوف از تقی‌زاده دعوت می‌نماید که به مقرّ او در تمبرخان شوره در داغستان برود و باهم ملاقات نمایند.

تقی‌زاده به همراهی میرزا علی محمد خان (تربیت) از راه دربند و پطرووسکی به داغستان و تمبرخان شوره رفته و به منزل طالبوف وارد می‌شود. در این هنگام، طالبوف در سنّ کهولت بوده و چشمانش ضعیف گشته بود. تقی زاده و تربیت مدت چهار شبانه روز نزد طالبوف بوده و با او به صحبت و مذاکره می‌نشینند. (تقی‌زاده از موضوع صحبتهایشان ذکری به میان نیاورده است).

پس از این ملاقات، مجدداً به باکو رفته، و از آنجا باکشتی به رشت بازمی‌گردد (سوم ماه رمضان ۱۳۲۴ قمری) بعد از توقف دو سه روزه، توسط گاری پُستی به تهران می‌رود. در تهران به طور اتفاقی با برادرش مواجه می‌شود که از تبریز به تهران آمده است به نزد او که با برادرزنش در خیابان شاه‌آباد (جمهوری اسلامی فعلی) کوچه آقاسیدهاشم اقامت داشت، می‌رود و در آن‌جا ساکن می‌گردد.این ایام مقارن باگشایش مجلس شورای ملی بود و تقی‌زاده بنا به علاقه‌ای که داشت، روزها به مجلس می‌رفت و در جایگاه تماشاچیها می‌نشست و بحثهای مجلس را نظاره می‌نمود. در اواسط شوال، تلگرافی از تبریز به دست او می‌رسد که به نمایندگی و وکالت تبریز در مجلس شورای ملی انتخاب شده است با مشورت میرزا یحیی دولت آبادی و صلاحدید صنیع‌الدوله، رئیس مجلس شورای ملی، قبل از رسیدن اعتبار نامه به مجلس می‌رود و در کرسی نمایندگی مردم تبریز قرار می‌گیرد.(۱)

در مجلس، تقی‌زاده در جمع وکلایی که معتقد بودند تمام اصول مشروطیت باید همان‌طور که در فرنگستان است برقرار شود، قرار می‌گیرد و به مقابله با مشروطه مشروعه می‌پردازد.

در جریان درگیریهای بین مشروطه‌طلبان و محمدعلی شاه ـ که اینک با مشروطهٔ مورد نظر روشنفکرانی چون تقی‌زاده مخالفت می‌کرد و در ظاهر خود را حامی مشروعه نشان می‌داد، ـ

۱- تقی‌زاده به چگونگی انتخاب شدن خود به نمایندگی مردم تبریز اشاره‌ای ننموده است.

مجلس شورای ملی توسط کلنل لیاخوف، افسر روسی و فرمانده بریگارد قزاق به توپ بسته شد و مشروطه طلبان از ترس جان متواری و بعضاً به سفارت انگلیس پناهنده شدند. تقی‌زاده همراه میرزا علی محمدخان تربیت و دهخدا و معاضدالسلطنه و چندین نفر دیگر به سفارت انگلیس پناهنده می‌شوند در سفارت، مورد التفات و علاقهٔ استوکس و اسمارت[1] قرار گرفته و پس از تأمین توسط دولت انگلستان و ۲۵ روز توقف در سفارت، از طریق رشت به باکو وارد می‌شوند. در طول راه همواره مورد مراقبت و حمایت انگلیسیها قرار می‌گیرند. تقی‌زاده و تربیت به فرانسه می‌روند و مدت یک ماه در هتلی در پاریس اقامت می‌نمایند. در این جا بود که نامهٔ سفارشی از سوی پرفسور ادوارد براون انگلیسی که معلم زبان فارسی در کمبریج بود به دست تقی‌زاده می‌رسد. نامه با دو بیت شعر شروع می‌شود:

شنیدم صفات تو عاشق شدم — به دیده ندیدم رخ فرخّت
بیاد تو برخاست صبر از دلم — چها خیزد آیا چو بینم رُخت

و از او دعوت می‌نماید تا به انگلیس برود و باهم در راه برقراری مشروطیت مجدد در ایران فعالیت نمایند. او به تنهایی روانهٔ انگلیس می‌شود و تربیت را در پاریس می‌گذارد. در لندن در یک پانسیون که شیخ حسن تبریزی معاون ادوارد براون برای او و سایر مشروطه طلبان تدارک دیده بود منزل کرد و از کمکهای بی‌دریغ براون استفاده نمود، حتی به سفارش و توصیهٔ براون در کتابخانهٔ عمومی کمبریج مشغول به‌کار شد و به این وسیله براون از خودش ماهیانه ده لیره به عنوان کتابخانه از طریق بانک به او می‌پرداخت و تقی‌زاده گمان می‌کرد که این مبلغ را کتابخانه می‌پردازد.

در انگلیس تقی‌زاده با همکاری براون در جلسات متعددی که از وکلای انگلیس و سایر مقامات تشکیل می‌شده است به نفع مشروطه سخنرانی می‌کند و یا در روزنامه‌هایی که از طریق براون آماده همکاری شده بودند مقالاتی به نفع مشروطه ایران می‌نگاشت. زمانی که غائله مشروطه در تبریز منجر به قیام مردم به رهبری ستارخان و باقرخان گردید و تبریز به محاصره نیروهای محمدعلی شاه درآمد، تقی زاده پس از یک سال و نیم توقف در اروپا با صلاح دید براون به سوی ایران رهسپار می‌شود تا خود را به تبریز برساند و در جریانات آن حاضر باشد. لذا از لندن به سوی پاریس و سپس استانبول حرکت کرد.

۱- این دو از اعضاء مؤثر سفارت انگلیس و از مأموران زبردست سرویس جاسوسی انگلستان بودند.

تقی‌زاده از استانبول به سوی باکو و تفلیس رفته و از راه جلفا به سوی تبریز روانه می‌شود. در این زمان قسمتهای غربی آذربایجان از جمله مرند در دست ستارخان و قسمتهای شرقی آذربایجان دست عین‌الدوله والی آذربایجان بود. در محاصرهٔ تبریز، تقی‌زاده حضور داشت. با قیام بختیاریها و تصرف اصفهان توسط آنان سپس انقلاب گیلان وفتح آن خطّه توسط مجاهدین به فرماندهی سپهدار، محمدولی خان تنکابنی، که ریاست قشون محمدعلی شاه در جنگ با تبریز را به عهده داشت، ولی به خاطر اختلاف با عین‌الدوله قهر کرده و به ملک خود در تنکابن رفته و با دعوت مجاهدین به ریاست، به آنها پیوسته بود، مشروطه خواهان پیروز شده و محمدعلی شاه به سفارت روس پناهنده می‌شود. هیأت مدیره مشروطه با عضویت تقی‌زاده مستقر می‌شود و شیخ فضل‌الله نوری از علمای بزرگ تهران و منادی مشروطهٔ مشروعه، که پناهنده شدن به عثمانی و روس را نپذیرفت، در یک محاکمهٔ ساختگی محکوم به اعدام شد و در میدان توپخانهٔ تهران، ناباورانه، بدار آویخته گردید. یک ماه و نیم هیأت مدیره موقت حکومت کرد و انتخابات را برگزار نمود. تقی‌زاده در ذیقعده ۱۳۲۷ قمری بار دیگر در مجلس شورای ملی به عنوان وکیل تبریز حاضر می‌شود. او با همفکران خود گروهی تحت نام «دمکرات» تشکل می‌دهند که در برابر اجتماعی به نام «اعتدالیون» که افرادی چون سیدعبدالله بهبهانی در آن قرار داشتند به موضع‌گیریهای تند دست می‌زند. آیت‌الله سید عبدالله بهبهانی از رهبران طراز اوّل مشروطیت، ترور می‌شود و علماء بزرگ نجف به استناد شهرت دست داشتن تقی‌زاده در این ترور، طی تلگرافی فسادِ مسلک سیاسی تقی‌زاده را اعلام و از نمایندگی مجلس شورای ملی عزل و امر به تبعید او می‌شود. حکم آیات عظام نجف، آیت‌الله مازندرانی و آیت‌الله آخوند خراسانی، تقی‌زاده را متواری و مجبور به ترک ایران می‌نمایند. تقی زاده در ۲۸ جمادی‌الثانی ۱۳۲۸ قمری از راه تبریز و ماکو به عثمانی می‌رود و یک سال و نیم در استانبول توقف می‌نماید و بنا به دعوت سردار اسعد یک سفر کوتاهی به پاریس نموده مجدداً به استانبول باز می‌گردد. او در استانبول اقدام به تشکیل جمعیت «نشر معارف» می‌نماید. در پاییز ۱۳۲۹ قمری بنا به دعوت مسترلینچ سرمایه‌دار انگلیسی و نمایندهٔ پارلمان آن کشور به انگلستان می‌رود و مدت ۵ ماه در آن‌جا ساکن می‌شود، او غیاباً به نمایندگی دوره سوم مجلس انتخاب می‌شود که شرکت نمی‌کند. در مدتی که در انگلستان بود چندین دعوتنامه از سوی علیقلی خان(۱) که وابستگی به بهائیان داشت. جهت مسافرت به

۱- علیقلی خان نبیل الدوله در سفارت ایران در آمریکا خدمت می‌کرد و زن آمریکایی داشت. وقتی

آمریکا دریافت می‌دارد که پس از مشورت با محمود محمود[۱] عازم آمریکا می‌شود. او در روز آخر ماه مه (۳۱ ماه مه) ۱۹۱۳ از لندن حرکت می‌کند. در ششم ماه ژوئن همان سال وارد نیویورک می‌گردد و در منزل ییلاقی علیقلی خان اقامت می‌نماید. مدّت اقامت وی در منزل ییلاقی و بزرگ علیقلی خان دو تا سه ماه طول می‌کشد. او در نیویورک به مقاله نویسی می‌پردازد و در یک چاپخانهٔ خیلی بزرگ که کتاب مقدس (انجیل) چاپ می‌کرد کار موقت پیدا می‌نماید. و اعلامیه‌های یک شرکت دارویی را به زبانهای مختلف ترجمه می‌نموده و از این راه مخارج اقامت خود را تأمین می‌کرد.

اقامت تقی‌زاده در نیویورک قریب دو سال به طول می‌انجامد تا نامه‌ای از کنسول آلمان در نیویورک دریافت می‌دارد. این ایام مصادف با جنگ بین‌الملل اوّل بود و تقی‌زاده از جملهٔ کسانی بود که طرفداری از آلمان می‌نمودند. او به دیدن کنسول آلمان می‌رود و کنسول از وی می‌خواهد به آلمان برود. تقی‌زاده که بنا به قول خودش، آلمان را مثل پیغمبران می‌دانست که برای نجات آنها آمده است و برای آلمان سینه می‌زد، باکمال میل می‌پذیرد و در سالهای ۱۳۱۴ وارد برلین می‌شود. مأموریت تقی‌زاده در آلمان این بود که در کمپ اسرای مسلمانان در آلمان، تبلیغات دولت آلمان را بنماید و دل آنها را نسبت به آلمانها صاف کند؛ چراکه آنها در جنگ، توسط انگلیس و فرانسه، وارد شده بودند. حقوق ماهیانهٔ تقی‌زاده دویست دلار بنا به پیشنهاد خودش تعیین می‌شود. در آلمان با قبول وزارت خارجه آن کشور، تقی‌زاده به دعوت ایرانیان مقیم آن‌جا به تشکیل کمیته‌ای پرداخت و از نقاط مختلف اروپا نیز افرادی به او پیوستند و نظامنامه‌ای برای کمیته نوشته، و مخارج آنها را آلمان متقبل شد. آنها دسته دسته افراد آموزش دیده را به سوی

→ وزیرمختار ایران به نام مفخم‌الدوله به ایران بازگشت، کس دیگری به جای او فرستاده نشد و تدریجاً علیقلی خان خود را به جای سفیر جا زد و عنوان شارژدافر پیدا کرد. بنا به نقل تقی‌زاده، علیقلی و زنش و بچه‌هایش از مهره‌های اصلی بهائیت در آمریکا بودند و در خانهٔ آنها عکس بزرگ عبدالبهاء را گذاشته بودند که به او پشت نمی‌کردند!! و در ترویج بهائیت تلاش می‌نمودند! توضیح بیشتر در این باره را در صفحه ۶۳۵ مطالعه نمایید.

۱- میرزا محمودخان پهلوی که از اشخاص متنفذ ایران بود، پس از روی کار آمدن رضاخان و انتخاب نام خانوادگی پهلوی توسط وی و اجبار همه افراد به تغییر نام خانوادگی پهلوی، میرزا محمودخان، اسم پهلوی را از روی خود برداشت ولی از روی لجاجت نام خود را نام فامیل نیز قرار داد و محمود محمود خوانده شد. وی دربارهٔ انگلیس و فعالیتهای او در ایران هفت جلد کتاب تحت عنوان «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم» نوشته است.

ایران گسیل می‌داشتند تا به آلمانها در برنامهٔ تسلط بر انگلیس و فرانسه کمک کنند و در واقع جوّ عمومی جامعه را به نفع آلمانها تغییر دهند. یکی دیگر از اقدامات تقی‌زاده در آلمان، انتشار روزنامهٔ «کاوه» بود که به قول خود او «روزنامه‌ای سیاسی بر ضد دشمنان آلمان و برای استقلال کامل ایران و تقویت آلمان بود. مخارجش را آلمانیها می‌دادند.» او به سویس، وین، دانمارک و استکهلم (سوئد) رفت تا وظیفه خود را در قبال آلمانها انجام دهد. او در سوئد با پرفسور جرج براندس ملاقات و اطلاعاتی در مورد ایران و همسایگانش به وی داد تا او مقالاتی در روزنامه‌های آن‌جا بنویسد. شرکت در کنگره سوسیالیستها در استکهلم که مقارن با اوّل انقلاب روسیه بود، به عنوان نمایندهٔ ملیون ایران از اقدامات دیگر تقی‌زاده است (سال ۱۹۱۷ میلادی) دنبالهٔ کار تقی‌زاده را در استکهلم، جمال زاده به عهده می‌گیرد و حاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی هم که از استانبول آمده بود در آن چند روز با آنها به انجام کارها اشتغال داشت.

با پیروزی انقلاب روسیه و انعقاد عهدنامهٔ مودّت میان ایران و روس، تقی‌زاده مأمور می‌شود که به مسکو رفته و در انعقاد عهدنامهٔ تجارتی و کنسولی و پستی و تلگرافی شرکت نماید. او با تعطیل روزنامهٔ کاوه در اوایل سال ۱۹۲۲ میلادی به سوی مسکو حرکت می‌کند و در سفارت اقامت می‌گزیند، سفیر ایران در آن زمان مشاور الممالک بود. مذاکرات تجاری میان ایران و روسیه یک سال و نیم طول می‌کشد و بالاخره در مورد متن عهدنامه توافق حاصل می‌شود، لکن با تغییر کابینهٔ وزراء در تهران و رئیس الوزرایی جدید مشیرالدوله (میرزا حسن خان پیرنیا) وی با امضای عهدنامه موافقت نکرد.

تقی‌زاده در ماه اوت ۱۹۲۳ میلادی به برلین باز می‌گردد. او پس از مرگ لنین، تلگرافی برای تعزیت به مسکو فرستاد. در مدت اقامت در برلین، به نمایندگی چهارمین دورهٔ مجلس انتخاب می‌شود که به تهران باز نمی‌گردد و در مجلس شرکت نمی‌کند (۱۳۳۹ قمری) پس از آن‌که رضاخان سردار سپه، رئیس الوزراء می‌شود از طرف محمد علی فروغی (ذکاءالملک) که در آن هنگام وزیر امور خارجه بود، مأموریت پیدا می‌کند که به انگلستان رفته و با حزب کارگر انگلیس در مورد عدم مزاحمت با ایران مذاکره کند، هزار لیره هم به عنوان هزینه سفر به او حواله می‌دهند. در ربیع‌الثانی ۱۳۴۳ قمری به نمایندگی دورهٔ پنجم انتخاب می‌شود و در سال ۱۳۰۳ شمسی پس از حدود ۱۵ سال اقامت در اروپا به تهران باز می‌گردد.

او در تهران با مستوفی‌الممالک و مشیرالدوله و مصدق‌السلطنة (دکتر مصدق) و میرزا حسین خان علا همکاری می‌کرد. این هنگام مصادف بود با توطئه‌های کار رضاخان برای قبضه کردن

قدرت در ایران. آیت‌الله سید حسن مدرس در مجلس شورای ملی با قدرت‌طلبیهای رضاخان مخالفت کرد، از جمله توطئه جمهوری رضاخان را نقش برآب ساخت. در چنین اوضاعی، تقی‌زاده در زمرهٔ گروهی شامل مصدق، مشیرالدوله، مستوفی الممالک، مخبرالسلطنه و حاجی میرزا یحیی دولت آبادی به عنوان مشاوران رضاخان، جلسات مرتبی در منزل رضاخان تشکیل می‌دهند و او را در نیل به مقاصدش، از جمله پیشنهاد به مجلس مبنی بر باقی بودن سردار سپه در ریاست قوای نظامی و عدم قدرت احمدشاه بر عزل وی از این مسند، یاری نمایند. جالب این‌جاست که در در جلسهٔ روز نهم آبان ۱۳۰۴ شمسی که طرحی برای خلع قاجاریه از سلطنت و محوّل نمودن آن به رضاخان تشکیل شده بود، تقی‌زاده و سه نفر از اعضاء همین هیأت یعنی مصدق، مستوفی الممالک و مشیرالدوله به عنوان مخالفت صبحت می‌کند که مخالفت صوری و لفظی تقی‌زاده و مصدق توأم با مدح و ستایش رضاخان و سپس خروج آنها ازمجلس و عدم شرکت در رأی‌گیری بود که باعث تثبیت رضاخان شد. و تنها مخالف جدّی، روحانی مجاهد سید حسن مدرس بود که توسط رضاخان دستگیر و به خراسان تبعید و در آن‌جا در ماه مبارک رمضان با زبان روزه به شهادت می‌رسید. بعد از به سلطنت رسیدن رضاخان، تقی‌زاده همراه علاء و ارباب کیخسرو پیش رضاخان رفته باهم صحبت می‌کنند و همکاری تقی‌زاده با رضاشاه ادامه می‌یابد.

تقی‌زاده در اردیبهشت ۱۳۰۴ بنا به پیشنهاد دکتر میلسپو آمریکایی که مستشار مالیهٔ ایران بود به ریاست هیأت نمایندگی ایران جهت شرکت در جشن یکصد و پنجاهمین سالگرد تأسیس آمریکا راهی آن کشور شد و به فیلادلفیا که جشن در آن‌جا برگزار می‌شد رفت. و در قسمتی که به ایران واگذار شده بود ساختمان با عظمتی شبیه مسجد مادر شاه اصفهان بنا نمودند که صدهزار دلار خرج آن شد!![۱] تقی‌زاده مدت ۶ تا ۷ ماه در آمریکا می‌ماند و سپس به برلین می‌رود و آن‌گاه به تهران باز می‌گردد. در انتخابات دوره ششم انتخاب نمی‌شود و از این لحاظ نسبت به رژیم پهلوی دلتنگ می‌گردد که با تقاضای ملاقات شاه و دیدار او در سعدآباد تا حدودی رفع کدورت می‌شود، لکن همچنان بدون مسؤولیت می‌ماند تا این که در مجلس ختمی در مسجد سپهسالار (مدرسهٔ عالی شهید مطهری) تیمور تاش[۲] را می‌بینند و تیمورتاش از او می‌خواهد که

۱- زندگی طوفانی، سیدحسن تقی‌زاده، صفحه ۲۰۶.

۲- عبدالحسین معززالملک (سردار معظم خراسانی، تیمورتاش) در سال ۱۲۵۸ شمسی در یک خانواده اشرافی خراسان به دنیا آمد. در کودکی توسط پدر به روسیه فرستاده شد و در مدارس ویژه اشراف آن

←

به خراسان رفته و والی (استاندار)آن سامان گردد (اسفند ۱۳۰۷ شمسی) تقی‌زاده به خراسان می‌رود و مدت شش تا هفت ماه در خراسان در سمت والیگری مشغول می‌شود و در اواخر تابستان ۱۳۰۸ شمسی به تهران آمده و با نظر رضاشاه به عنوان وزیرمختار و ایلچی ایران به لندن (انگلستان) رفت. (۱۰ فروردین ۱۳۰۹ شمسی) سپس با احضار از تهران، به ایران بازگشت و در کابینه به عنوان وزیر طرق (وزیر راه) وارد شد (۲۸ فروردین تا ۱ بهمن ۱۳۰۹ شمسی). سپس مسؤولیت وزارت مالیه را به عهده گرفت و نزدیک به سه سال متصدی وزارت مالیه در دوران رئیس‌الوزرایی مخبر السلطنه هدایت بود. بعد از تغییر رئیس الوزراء و انتخاب محمدعلی فروغی (ذکاء الملک) تقی‌زاده از کابینه کنار گذاشته شد. تقی‌زاده در مدت تصدی صدارت مالیه در عقد قرارداد تجدید امتیاز استخراج نفت با شرکت نفت انگلیس نقش داشت و این قرارداد ننگین(۱) را از سوی ایران امضاء نموده و بعدها در مجلس شورای ملی، تحت فشار نمایندگان ماجرای قرارداد را مطرح و خود را مسلوب الاختیار در امضای آن خواند!! تقی‌زاده در ۱۳ آبان ۱۳۱۲ شمسی به عنوان وزیر مختار ایران به پاریس رفت و در ۲۹ مرداد ۱۳۱۴ شمسی به علت نشر مقالات فرانسویها بر ضد شاه در جراید فرانسه از کار برکنار شده و مورد غضب رضاخان قرار گرفت، وی سپس به برلین رفته و در آن شهر اقامت گزید. بتدریج غضب رضاخان فروکش می‌کند اوضاع

← کشور به تحصیل پرداخت. در بازگشت به ایران مدارج دولتی را بسرعت پیمود. در سال ۱۳۲۷ ق نماینده خراسان در دوره دوم مجلس شد. در سال ۱۲۹۷ ش حاکم گیلان گردید. در سال ۱۳۰۰ ش وزیر عدلیه در کابینهٔ مشیرالدوله (حسن پیرنیا) و در سال ۱۳۰۲ ش حاکم کرمان شد در کابینه سوم و چهارم رضاخان وزیر فوائد عامّه بود و پس از به سلطنت رسیدن رضاخان ـ که تیمورتاش نقش مهمی در آن داشت ـ وزیر دربار پهلوی شد. او در ۳ دی ۱۳۱۱ دستگیر و در ۹ تیر ۱۳۱۲ در زندان با تزریق مسموم و بعد خفه شد. او در رابطهٔ مستقیم با شبکهٔ جاسوسی شوروی «گ.پ.او» بود و دستگیری و کشته شدن او به دست رضاخان ظاهراً به همین دلیل بود.

۱- در سال ۱۲۵۰ هـ.ش امتیاز بسیار مهمی به «بارون ژولیوس رویتر» داده شد (رویتر بنیانگذار خبرگزاری است و خبرگزاری انگلیسی رویتر هم به نام او نام گذاری شده است) این امتیاز علاوه بر راه آهن، شامل استخراج همهٔ معادن کشور (بجز طلا، نقره و جواهرات) و استفاده از تمام جنگلها و اجازهٔ تأسیس شعب پست و بانک و احداث خطوط تلگرافی به همهٔ نقاط کشوری می‌شود، به طوری که عده‌ای بحقّ آن را فروش یک مملکت تعبیر کرده‌اند. عاقد قرارداد میزا حسین خان سپهسالار یک غرب زده در کسوت رئیس‌الوزرایی بود. این قرارداد با تلاش ملاعلی کنی، مجتهد و روحانی مبارز تهران لغو شد. در سال ۱۲۸۰ هـ ش «ویلیام دارسی» موفق به اخذ امتیاز استخراج و بهره‌برداری و لوله‌کشی نفت و قیر در سراسر کشور به مدت شصت سال!! گردید. این قرار داد توسط ناصرالدین‌شاه و اتابک صدراعظم و میرزا نصرالله‌خان مشیرالدوله مهر و امضا گردید.

برای تقی‌زاده اندکی مساعد می‌گردد. در پاییز ۱۳۱۳ شمسی از تهران به او مأموریت داده می‌شود که به عنوان نماینده ایران در مجمع بین‌المللی مستشرقین در رم ایتالیا شرکت کند.

تقی‌زاده به دلیل سختی معیشت نامه‌ای از بلژیک برای علاء ـ که سفیر ایران در لندن بود ـ می‌نویسد و از او می‌خواهد که به کمک وی بشتابد. با وساطت علاء در آخر سال ۱۹۳۵ میلادی موفق می‌شود در مدرسهٔ السنهٔ شرقی لندن به تدریس زبان فارسی مشغول شود. اقامت وی در لندن این بار ۶ سال به طول می‌انجامد. در فاصلهٔ سالهای ۱۹۳۷ میلادی تا ۱۹۴۱ چندین بار به برلین و کنوک و کمبریج رفته و سپس به لندن باز می‌گردد تا این که جنگ بین‌الملل دوم آغاز می‌شود. در چهارم شهریور ۱۳۲۰ رضاشاه مجبور به خروج از ایران می‌گردد و محمدرضا به کمک انگلیس پادشاه می‌گردد. محمد علی فروغی (ذکاءالملک) که در این هنگام نخست‌وزیر بود به پیشنهاد سهیلی ـ وزیرخارجه ـ از تقی‌زاده می‌خواهد که سفارت ایران در لندن را قبول کند که در نهایت تقی‌زاده می‌پذیرد (۵ آبان ۱۳۲۰ شمسی). با پیش آمدن مسأله آذربایجان و تسلط دموکراتها به رهبری غلام یحییٰ پیشه‌وری و حمایت شدید روسها از وی، ایران علیه روسیه به سازمان ملل که تازه تشکیل شده بود شکایت کرد. تقی‌زاده به ریاست کمیسیون شکایت ایران در نیویورک در ۳۰ تیر ۱۳۲۶ شمسی انتخاب می‌گردد.

وی پست وزارت دارایی را در کابینهٔ قوام السلطنه نمی‌پذیرد و هنگامی که به نمایندگی دوره پانزدهم مجلس از تبریز انتخاب می‌شود، سرانجام پس از پانزده سال اقامت در خارج از کشور به ایران باز می‌گردد. تقی‌زاده تا ۲۰ بهمن سال ۱۳۲۸ شمسی که به نمایندگی مجلس سنا انتخاب گردید ریاست چندین هیأت ایرانی را به عهده داشت از جمله در کنگره خاورشناسان (کمبریج)، کنگره ابن سینا (بغداد)، کنگره جهانی ابن‌سینا (تهران)، در ۲۱ فروردین ۱۳۲۹ به ریاست مجلس سنا رسید. در ۸ آذر ۱۳۳۰ به عضویت در شورای عالی فرهنگ در آمد که تا آخر عمر این سمت را حفظ کرد. ولی مشاور علمی و عضو هیأت مدیره بنگاه ترجمه و نشر کتاب بود (۱۳۳۳) و در سال ۱۳۳۵ شمسی به عضویت در شورای سلطنتی در آمد. در سال ۱۳۳۶ به مدت هفت ماه برای تدریس در دانشگاه کلمبیا به آمریکا سفر کرد. وی پس از بازنشستگی در سال ۱۳۳۷ به ریاست انجمن ایرانی فلسفه و علوم انسانی برگزیده شد. عضویت در هیأت مؤسس انجمن شیر و خورشید سرخ ایران، مشاوره در ایجاد چاپخانهٔ افست و عضو هیأت مدیره آن، ریاست فرهنگستان ایران، ریاست اوّلین کنگره جهانی ایرانشناسان (تهران) از جمله عناوین وی می‌باشد. او دو بار نیز در سالهای ۱۳۳۹ و ۱۳۴۲ شمسی نماینده انتصابی شاه در مجلس سنا بود و در ۱۳۴۱ مجدداً به

عضویت در شورای سلطنتی درمی‌آید. تقی‌زاده در ۸ بهمن سال ۱۳۴۸ وفات یافت. وی در مدت حیات سیاسی خود در تشکیل چند حزب از جمله حزب دمکرات (۱۳۲۸ قمری)، حزب ترقی (۱۳۰۵ شمسی) و حزب عامیون (۱۳۲۱ شمسی) دخالت اساسی داشته است.[۱]



سیدحسن تقی‌زاده

۱- زندگینامهٔ سیدحسن تقی‌زاده (زندگی طوفانی) و تاریخهای ذکر شده از یادداشتهای شخصی تقی‌زاده در زندگینامه‌اش اخذ شده است.



تقی‌زاده و حسینقلی نواب

فصل دوم

شکل‌گیری شخصیت فکری تقی‌زاده

فرار از دین

مرحله اوّل شکل‌گیری تفکر تقی‌زاده تا ۱۴ سالگی می‌باشد که به تحصیلات متداول دینی پرداخته و به تبع پدرش در سلک روحانی در می‌آید. از این زمان به بعد تقی‌زاده در مرحلهٔ جدید شکل‌گیری شخصیت فکری خود قرار می‌گیرد. رقابت و دوستی وی با میرزا محمد خان تربیت و تحصیل زبان فرانسه دور از چشمان پدر، شروع این مرحله است. این مرحله از شخصیت فکری تقی‌زاده تحت تأثیر افکار شیخ احمد احسایی که توسط شیخ علی معروف به جوان تدریس می‌شد قرار گرفته و نسبت به دین و نقش آن در زندگی بشری و جوامع انسانی دیدگاههای خاصّ پیدا می‌کند.

عقاید مذهب شیخیه که توسط شیخ احمد احسایی پایه گذاری گردید و تأثیر آن در ظهور فرقهٔ بابیه، ازلیّه و بهائیه و بهره‌برداریهای استکبار جهانی از این عقاید تأثیر تخریبی فوق‌العاده‌ای در تقی‌زاده به جای گذاشت، به طوری که در مسیر زندگی او به مقاطعی برمی‌خوریم که وی مجالست طولانی با افرادی که نسبت به بهاء و باب اعتقاد و اخلاص نشان می‌دادند داشته است. به طور قطع تأثیرپذیری شدید تقی‌زاده از فرقه شیخیه در بروز صفت تسامح و تساهل وی در عقاید اسلامی و پذیرش و معاشرت افراد غیر پایبند به ارزشهای دینی عامل تعیین کننده می‌باشد.

عقیاد دینی سید حسن تقی‌زاده تحت تأثیر فلسفه شیخیه و عقاید آن بتدریج ضعیف شده و آماده می‌شود تا در سیر تفکّر غرب، جذب شده و در رفتارهای سیاسی به شیوه‌های متداول غربی تمسک جوید. در این مرحله سیدحسن تقی‌زاده بیشتر به مطالعه می‌پردازد. کتابهایی که وی مطالعه می‌کند بخوبی تأثیر پذیری وی را از جریان تفکر غربی نشان می‌دهد. آشنایی تدریجی وی با افکار غربی یا متمایل به غرب در آثار ایرانیهای متجدد و عثمانیان و مصریان غرب زده، مطالعه کتابهای طالبوف و مخصوصاً میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله، که به ادعّای خود تقی‌زاده بیش

از دیگران در او تأثیر عظیم گذاشته است، زمینهٔ ورود وی را به افکار و بینش کاملاً غربی آماده می‌کنند. نقشی که شاگرد شیخ احمد احسایی در تقی‌زاده ایفا می‌نماید شبیه نقشی است که میرزا شفیع در مسیر زندگی آخوندزاده بازی می‌کند. در آن‌جا آخوندزاده در اثر وسوسه‌ها و تحریکات آخوندمیرزا شفیع از روحانیت بیزار شده و به سوی تجدّد و افکار غربی گرایش می‌یابد[1] و در این‌جا تقی‌زاده به نوعی اعتقاد و تفکر می‌رسد که به آسانی افکار غرب‌گرایان بداندیش را می‌پذیرد و عاملی از این جریان فکری می‌شود و نسبت به روحانیت بدبین شده و نقش آنان در اجتماع و سیاست و نظام اجتماعی را نفی می‌کند.

خلاصه‌ای از عقاید شیخیه و رهبر آن

شیخ احمد احسایی پسر زین الدین پسر ابراهیم احسایی از مردم احساء بحرین در سال ۱۱۶۶ هجری قمری در احساء جزء منطقه القطیف از پیرامون بحرین، در بین خانواده‌ای سنی مذهب که از سه پشت قبل مذهب شیعه را پذیرفته بودند متولد شد و پس از تحصیلات مقدماتی از میان علوم مذهبی به اخبار احادیث شیعه و مسائل فلسفه دینی، توجه و علاقه بیشتری نشان می‌دهد. وی در سال ۱۱۸۶ هجری قمری در سن ۲۰ سالگی به کربلا و نجف رفت و در مجالس علمای بزرگ حاضر شد. و این توقف بیست سال طول کشید و در سال ۱۲۰۹ قمری به موطن خود بازگشت و پس از چهار سال مجدداً به کربلا رفت (۱۲۱۳ قمری) او در آن‌جا با شیخ یوسف پیشوای اخباریان ملاقات کرد و به مذهب آنان گرایش یافت. سپس مدّت هفت سال به رفت و آمد در حوالی بصره پرداخت و با پیروان هرمس که مسلمانان او را ادریس نبی می‌دانند و به صائبین حران شهرت داشتند تماس گرفت و بسیاری از اعتقادات آنان را پذیرفت. شیخ در سفر به ایران و زیارت مشهد مقدس در یزد ساکن شد و به ترویج افکار جدید خود پرداخت و فرقهٔ شیخیهٔ را پایه گذاری کرد و در سفری که عازم کربلا بود در قزوین به دیدار حاج ملا محمد تقی برغانی[2] از علمای مشهور رفت. در این ملاقات حاج ملا محمدتقی با شیخ احسایی در مورد عقاید وی راجع به معاد به بحث پرداخت و با اطلاع کامل از عقایدش، وی را تکفیر کرد و این سرآغاز رسوایی شیخ احسایی و آشکار شدن مغایرت عقاید وی با اسلام بود. شیخ احمد در عراق

۱- به همین مجموعه (آخوندزاده) مراجعه شود.

۲- حاج ملامحمد تقی برغانی سرانجام به دست چند تن از معتقدان فرقهٔ بابیه در هنگامی که سر به سجده داشت شدیداً مجروع شد که پس از چندی از آن زخمها به شهادت رسید و به شهید ثالث شهرت یافت.

نیز با تکفیر سایر علماء رو به رو شد و در جریان عزیمت به مکه در ۷۵ سالگی وفات یافت. (۱۲۴۱ هجری قمری) پس از شیخ احمد، سیدکاظم رشتی یکی از شاگردانش جانشین وی گردید. او در یک نشست طولانی در کربلا با چند تن از مجتهدان و فقیهان مشهور نظیر آقا سید مهدی بحرالعلوم، شریف العلماء مازندرانی و ملا محمد جعفر استرآبادی به گفتگو نشست که در پایان حکم تکفیر وی از سوی علماء تأیید شد. سید کاظم رشتی در سال ۱۲۵۹ هجری قمری رحلت کرد و در کربلا دفن شد. بعد از سید کاظم رشتی، که ظهور قریب الوقوع امام غایب را بشارت داده بود، چند نفر ادعای جانشینی وی را نمودند و سید علی محمد شیرازی مدعی شد که او همان امام غایب است و عنوان «باب» را برخود نهاد و فرقهٔ بابیه را پایه گذاری کرد. اوضاع آشفتهٔ اجتماعی و نظام سیاسی قاجاریه امکان رشد این فرقه را فراهم می‌آورد ولکن عاقبت سیدعلی محمد باب بنا به دستور امیرکبیر به دار آویخته شد و ظاهراً فتنهٔ سیاسی بابیه پایان یافت، اگر چه بعد از اعدام باب برخی در شهرهایی نظیر تبریز به ترویج مذهب شیخیه برخاستند که از جمله می‌توان از میرزا شفیع تبریزی[۱] نام برد.

اصول عقاید شیخیه از این قرار است:

۱ـ ائمه اثنی عشر یعنی علی علیه‌السلام با یازده فرزندانش مظاهر الهی و دارای صفات الهی هستند.

۲ـ از آن‌جا که امام دوازدهم در سال ۲۶۰ هجری از انظار غایب گردید و فقط در آخرالزمان ظهور خواهد کرد، لذا همیشه باید مابین مؤمنین یک نفر باشد که بلاواسطه با امام اتصال و رابطه داشته باشد، این چنین شخصی را به اصطلاح ایشان «شیعه کامل» گویند.

۳ـ معاد جسمانی وجود ندارد و فقط چیزی که بعد از انحلال بدن از انسان باقی می‌ماند جسم لطیفی است که به آن «جسم هور قلیایی» گویند. بنابراین شیخیه به چهار اصل به عنوان اصول دین اعتقاد دارند:

توحید ـ نبوّت ـ امامت ـ اعتقاد به شیعهٔ کامل

۱ـ میرزا شفیع تبریزی با اشعار خود شهرت زیادی به دست آورده بود. وی در میان روحانیون به سستی اعتقادی (تساهل) متهم بود. میرزا فتحعلی آخوندزاده یکی از روشنفکران وابستهٔ غرب هنگامی که پدرش به حج رفته بود نزد میرزا شفیع با فلسفه و عرفان آشنا می‌شود و هم اوست که آخوندزاده را از روحانیت متنفر نمود. و او را تشویق به علوم جدید و افکار اندیشمندان غربی می‌نماید. بالاخره میرزا شفیع نیز به تفلیس رفته و با آخوندزاده و بکی خان و آبوویان ارمنی و چند شاعر و ادیب گرجی انجمنی تشکیل دادند به نام «دیوان عقل».

حضور تقی‌زاده در مدرسهٔ آمریکاییها در تبریز به مدت دو سال و فراگیری کتابی فلسفی و علمی (تقی‌زاده نام کتاب را ذکر نکرده است) نزد معلم زن آمریکایی در این مدرسه به گریز وی از اعتقادات اصیل اسلامی و روی آوردن به افکار جدید غربی که وی از آنها با «تجدد» یاد می‌کند کمک مؤثری نموده است. می‌توان اذعان نمود که آشنایی تقی‌زاده با اندیشه‌های جدید که توسط متجدّدین و مدرسهٔ آمریکاییها رواج می‌یافت و تأثیر عقاید شیخیه، از وی جوانی باصطلاح آزاداندیش یعنی بی‌قید نسبت به اوامر و نواهی الهی و غیرپایبند نسبت به عقاید اسلامی ساخت و این فراغت از دین، او را به افکار و اندیشه‌های سکولاریسم (جدایی این از جامعه) و علم‌گرایی و لیبرالیسم کشاند.

انتشار مجلهٔ علمی به نام «گنجینهٔ فنون» ترجمهٔ کتاب «عجایب آسمانی» تألیف کامیل فلاماریون فرانسوی و دایر کردن کتابفروشی و انتشارات کتب فرنگی در آن و دایر نمودن مدرسهٔ علوم جدید به نام «تربیت» نشانه‌های گرایش تدریجی وی به اندیشه‌های غربی است.

مرحلهٔ سوم شکل‌گیری اندیشهٔ تقی‌زاده که می‌توان آن را تعمیق و گسترش مرحلهٔ دوم دانست، از سفر وی به تفلیس در سال ۱۳۲۲ هجری قمری یعنی در سن حدود ۲۷ سالگی شروع می‌شود. سفر وی به تفلیس در چندین نوبت انجام می‌شود و مجموعاً حدود دو سال طول می‌کشد. هر چند سفری چهل روزه به استانبول ترکیه نموده و ۶ ماه در مصر می‌ماند، لکن اغلب این مدت را در تفلیس بوده است. او در این سفر با افراد غرب زده و به قول خودش «متجدد» آشنا می‌شود و بشدّت تحت تأثیر افکار آنان قرار می‌گیرد. علاوه بر تأثیر این افراد می‌توان از تأثیر محیط کاملاً غربی تفلیس در او یاد کرد.

از کسانی که تقی‌زاده، با آنان آشنا می‌شود و آنان را از لحاظ «تجدد»، «تربیت» و «فرنگی بودن» می‌ستاید می‌توان از محمد آقا شاه تختینسکی و میرزا جلیل محمدقلی‌زاده نام برد که اوّلی صاحب روزنامهٔ ترکی زبان «شرق روس» و دومی صاحب روزنامه «ملانصرالدین» بوده‌اند. تقی‌زاده درباره محمدآقا می‌نویسد:

«این شخص بسیار تربیت شده و عالم و فوق‌العاده متجدد بود به حدّی که به عقیدهٔ من نظیری در ممالک اسلامی نداشت، چه عثمانی و چه ایران و هندوستان و همهٔ ممالک اسلامی [!!]. وی اوّل در روسیه، بعد از آن در فرانسه و آلمان تربیت شده و عقاید عصر جدید را داشت می‌توان گفت بعینه مثل یک فرنگی بود.»(۱)

۱- زندگی طوفانی، سیدحسن تقی‌زاده، صفحه ۳۹.

در مورد نمونهٔ اقدامات محمدآقا، که مورد تقدیر تقی‌زاده قرار گرفته است می‌نویسد:

«از جمله اصلاحاتش این بود که خطی جدید برای عربی و عثمانی و ترکی اختراع کرد. اسمش را (محمدآقا خطی) گذاشته بودند و در هر روز یک ستون در آن‌جا به آن خط می‌گذاشت و مقاله راجع به رفع حجاب نیز نوشت... او خیلی متجدّد و دانا بود. من همیشه دربارهٔ او می‌گفتم او اوّلین عالم است.»(۱)

از افراد دیگری که تقی‌زاده با وی آشنا شده و مجذوب افکار وی می‌گردد، میرزا عبدالرحیم طالب زادهٔ تبریزی (طالبوف) است. تقی‌زاده هنگامی که در باکو بود نامه‌ای از طالبوف به واسطهٔ عباسعلی یکی از ایرانیان مقیم باکو دریافت نمود. طالبوف در این نامه از تقی‌زاده دعوت کرده بود تا در مقر خویش در تمبرخان شورهٔ داغستان باهم دیدار کنند. وی باکمال میل این دعوت را می‌پذیرد. تقی‌زاده در این مورد می‌نویسد:

«من این دعوت را باکمال میل قبول کردم و از باکو از راه دربند و پطرووسکی به داغستان و تمبرخان شوره رفتم به منزل طالبوف وارد شدم. مشارالیه در سن کهولت بود و چشمش قدری ضعیف شده بود. مرا به کمال محبت در خانهٔ خود پذیرفت و آنچه که لازمهٔ محبت و پذیرایی بود فروگذار نکرد. چهارشبانه روز در منزل او ماندیم، یعنی من و میرزا علی محمدخان که با من همراه بود. روز و شب با آن مرد مجرب و دانا مشغول صحبت بودیم.»(۲)

در این‌جا ضرورت دارد برای ارزیابی صحیح از تاثیر این آشنایی و ملاقات در شخصیت فکری تقی‌زاده، اشاره‌ای اجمالی به طالبوف و اندیشه‌های وی بشود.

طالبوف از روشنفکران غرب زده‌ای است که در سال ۱۲۵۰ هجری قمری در تبریز به دنیا آمد. پدر وی ابوطالب به شغل نجاری اشتغال داشت. طالبوف در شانزده سالگی به تفلیس رفت و در آن‌جا به تحصیل زبان روسی و ادبیات آن پرداخت. وی در امور محمدعلی خان که از خانواده‌های شیبانیهای کاشان بود و در تفلیس و سایر بلاد قفقاز به مقاطعه کاری راه مشغول و سرمایهٔ زیادی فراهم کرده بود، شرکت داشت و لذا پس از سالها، خود ثروت زیادی جمع آورد و به طور مستقل به مقاطعه کاری پرداخت. او در «تمبرخان شوره» مرکز حکومت داغستان،

۱- همان، صفحه ۴۰.

۲- همان، صفحهٔ ۵۳.

اقامت گزید و تا آخر عمر در آن‌جا زیست. وی ذوق و قریحهٔ فکری داشت و از ۵۵ سالگی شروع به نوشتن کرد و مدت بیست و چند سال بقیه عمر را به ترجمه، نگارش و نشر آثار خود گذراند. یک بار در سال ۱۳۱۷ هجری قمری به تهران آمد. طالبوف با آشنایی که با زبان و ادبیات روس داشت با آثار اغلب متفکران فرانسوی و انگلیسی قرن ۱۸ و ۱۹ که به زبان روسی ترجمه و منتشر شده بود آشنا بود. از جمله آثار طالبوف کتاب احمد یا سفینهٔ طالبی دو جلد ـ ترجمهٔ فیزیک یا حکمت طبیعی ـ ترجمهٔ هیأت جدید از فلاماریون ـ ترجمهٔ پند نامه مارکوس قیصر روم ـ مسالک المحسنین ـ مسائل الحیات ـ ایضاحات در خصوص آزادی ـ سیاست طالبی، را می‌توان نام برد. وی مسالک المحسنین را به صورت گفت و شنود خیالی میان خود و دو مهندس، طبیب و معلم شیمی نوشته و حاوی اندیشه‌های فلسفی و انتقادهای اجتماعی اوست. از تفکر سیاسی، «مسائل الحیات» و «ایضاحات در خصوص آزادی» مهمتر از سایر نوشته‌های وی می‌باشند، او در تدوین «ایضاحات در خصوص آزادی» به رسالهٔ «در آزادی» نوشتهٔ جان استوارت میل توجه داشته است. طالبوف با اکثریت ۵۴ رأی از جانب طبقهٔ تجّار به وکالت تبریز انتخاب گردید. طالبوف وکالت را با خرسندی پذیرفت و اعلام نمود که در پانزدهم صفر سال ۱۳۲۵ هجری قمری به تهران خواهد آمد. این زمان مصادف می‌شود با انتقاد برخی از علما از جمله شهید شیخ فضل‌الله نوری که افکار و اندیشه‌های طالبوف مخصوصاً کتاب «مسالک المحسنین» از کتب ضّاله معرفی می‌گردد. این امر بر طالبوف گران آمده از وکالت چشم‌پوشی می‌کند. عاقبت در اوایل سال ۱۳۲۹ هجری قمری در سن ۷۸ سالگی وفات یافت.(۱) فریدون آدمیّت(۲) تحت عنوان «اندیشه‌های سیاسی» می‌نویسد:

۱- تاریخ نهضتهای فکری ایران در دوره قاجاریه، عبدالرفیع حقیقت، بخش دوم.

۲- فریدون آدمیّت فرزند میرزا عباسقلی خان قزوینی است. میرزا عباسقلی‌خان قزوینی از سوی میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله، سرپرستی «جامع آدمیّت» که بعد از انحلال «فراموشخانه» تأسیس شده بود را به عهده داشت و به همین جهت عنوان «آدمیّت» بر وی ماند و به فرزندانش انتقال یافت. فریدون آدمیّت در خدمت وزارت خارجه رژیم رضاخان قرار گرفت و تا پایان عمر در سمتهای مختلف این وزارتخانه به پهلوی خدمت کرد. او بیشترین خدمت را به غرب و رژیم ستمشاهی پهلوی با تدوین بیوگرافی ماسونها و پراکندن اندیشه‌های غربی و الحادی آنان در «تاریخ اندیشه‌های جدید ایران» انجام داد و تلاش نمود تا آنان را منادیان آزادی و قهرمانان مبارزه با تاریک‌اندیشی و پیشروان بیداری ملت ایران قلمداد نماید!! کتاب اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده او از سوی فرح به اخذ جایزه و از سوی شاه اجازه نشر دریافت می‌دارد. اسناد آن در بحث مربوط به آخوندزاده ارائه شده است.

«... اگر بتوان مجموع نوشته‌های سیاسی طالبوف را در نظام فکری مضبوطی گنجانده، باید گفت وجهۀ نظرش را دموکراسی اجتماعی می‌سازد و آن ترکیبی است از دو عنصر اصلی لیبرالیسم و سوسیالیسم (به مفهوم عام)... نظرگاه کلّی طالبوف «علم» و «آزادی» است...»(۱)

عبدالهادی حائری، در تقسیم‌بندی اندیشه‌های سیاسی در روند مشروطه طلبی، طالبوف را همراه با آخوندزاده در زمرۀ «هواخواهان بی‌قید و شرط نظامهای غیردینی یا سکولاریست یک‌دنده» ذکر می‌کند.(۲) آزادی موردنظر لیبرالیسم که با این مفهوم، اوّلین بار از حلقوم اصلاح طلبان مذهبی (پروتستانهای) اروپا خارج گردید و نظرشان رهایی از قید و بند کلیسا و مسیحیّت بود، جدایی از اسلام و روحانیت است. هستۀ لیبرالیسم آزادی است و آزادی هم رهایی از دین و منادیان آن است.

اکنون، با همین مقدار اندک از تفکر و اندیشه‌های طالبوف، بوضوح می‌توان تأثیر او را در شکل‌گیری فکری تقی‌زاده دانست. تقی‌زاده در عملکرد سیاسی خود همواره طالب جدایی روحانیت از صحنۀ سیاسی کشور بود و در حزب دمکرات که خود مدتی دبیر کلّی آن را به عهده داشت به جدایی دین از سیاست تصریح شده است.

از افراد دیگری که فوق‌العاده در تقی‌زاده و بینش وی مؤثر افتاده، میرزاملکم خان ناظم‌الدوله است. وی در زمانی که کمتر از ۱۹ سال سن داشت به خواندن کتب طالبوف و مخصوصاً نوشتجات میرزاملکم خان می‌پردازد و به گفتۀ وی «از هر چیز بیشتر این یکی ـ ملکم خان ـ در من تأثیر عظیم نمود.» در سفری که به نخجوان می‌نماید برای عزیمت به مصر و شامات، با مشهدی قربانعلی شریف اف (بعدها شریف‌زاده) آشنا می‌شود. این فرد بنا به نوشته تقی‌زاده «دوست یگانۀ متجدّد و تربیت شده‌ای که روسی خوب می‌دانست» است و دیدیم که «متجدّد و تربیت شده» در لسان تقی‌زاده به چه افرادی اطلاق می‌شود. مشهدی قربانعلی شریف اف کلّیه نوشتجات میرزاملکم را به تقی‌زاده می‌دهد و وی از آنها نسخه‌برداری می‌نماید. تقی‌زاده در انتهای زندگینامۀ «زندگی طوفانی» می‌نویسد:

«باید بگویم از اوایل مایۀ اطلاعات و فهم سیاسی من صدی هشتادش از میرزا

۱- اندیشه‌های طالبوف تبریزی ـ فریدون آدمیّت ـ صفحه ۳۱.

۲- تشیع و مشروطیت در ایران ـ عبدالهادی حائری.

ملکم خان بود. از همه جا کتابهای او را پیدا کرده می‌خواندم. در مسیر زندگی سیاسی من تأثیر عمده‌ای کرد.»(۱)

میرزا ملکم خان که ظاهراً مسلمان و به نظر بسیاری از مورخین باطناً به دینِ اجدادش «ارامنهٔ جلفای اصفهان» باقی بود، از سردمداران جریان روشنفکری وابسته در ایران می‌باشد. میرزاملکم بنیانگذار «فراموشخانه» و «مجمع آدمیّت» در ایران است. او به پیروی از پدرش میرزا یعقوب، به فکر تحوّلی در اسلام مشابه تحوّل در مسیحیّت در غرب یعنی « پروتستانتیزم اسلامی» افتاد و تلاش بسیار کرد تا برنامه‌های نشأت گرفته از غرب و تفکر و اندیشهٔ ضد دینی غرب را به نوعی با اسلام آشتی دهد و برای مردم و علماء موجّه جلوه دهد تا بدین‌گونه از عکس‌العمل آنان در امان باشد. وی در سراسر تلاشها و نوشته‌هایش پادشاهان نالایق و خودکامهٔ قاجار چون ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه را می‌ستاید و مشکلات کشور را تنها از چند وزیر نالایق وکم سواد می‌داند و گروندگان به مجامع سری آدمیّت را به ممارست از شاه فرا می‌خواند!! میرزا ملکم سردمدار واگذاری امتیازات متعدد و مختلف به کشورهای غربی است و آن را تنها راه رشد و ترقی کشور معرفی می‌کند و خود در قراردادهای رویتر، رودکارون و لاتاری دست داشت و قرارداد لاتاری را به مبلغ چهل هزار لیره به یک فرانسوی می‌فروشد و با وجود لغو قرارداد از سوی ناصرالدین شاه در اثر فشار علماء این مبلغ را مسترد نمی‌دارد و به نوشتهٔ بعضی مورخیّن به عنوان ما ترک برای فرزندان خود باقی می‌گذارد!! وی به نارسایی خط اسلام و لزوم تغییر در آن معتقد بود و در این رابطه با میرزا فتحعلی آخوندزاده ـ دیگر غرب‌گرای پرورش یافته در دامن روس ـ همکاری داشت. نوشته‌های میرزا ملکم گواه از بی‌اعتقادی وی به اسلام به عنوان وحی الهی و راه سعادت و مقررات حیات بخش آن دارد و در بعض موارد توهین علماء و جسارت به ساحت اسلام را علی‌رغم تلاش برای پنهان نمودن ضدیّت خود با آن، نمایان می‌سازد. چنین فردی با این تفکر و حیات سیاسی و اقدامات اجتماعی مورد ستایش تقی‌زاده قرار گرفته و بیش از دیگران تا ۸۰ درصد فکر و فهم سیاسی خود را مدیون و متأثر از او می‌داند!!

از عوامل دیگری که در تقی‌زاده مؤثر بوده است، سفر به تفلیس به عنوان «دروازهٔ اروپا» و پس از آن کشورهای غربی است. وی از اوّلین سفر خود به تفلیس چنین یاد می‌کند:

«در تفلیس که برای ما اوّلین دروازهٔ اروپا بود و مانند این که به اروپا رفتیم همهٔ

۱- همان، صفحات ۵۲ و ۵۳.

دستگاه فرنگی و روسی بود.»[۱]

«تفلیس برای ما خیلی جالب بود. شبها غرق در نور بود و برای ما حکم اروپا را داشت. آن‌جا به تئاتر رفتیم و موزه دیدیم.»[۲]

پیشرفتهای ظاهری و صنعتی این کشورها و روابط اجتماعی آنان، در اغلب روشنفکران و غرب‌زدگان یکی از عوامل مجذوب شدن آنان به تمدن مادّی غرب و رویگردانی از عقاید و آداب و سنن و سوابق تاریخی و فرهنگی خودی بوده است در تقی‌زادهٔ جوان نیز اولین سفر چنین تأثیری برجای می‌گذارد و سفرهای بعدی وی خصوصاً بعد از فرار از ایران بعد از ترور آیت‌الله سید عبدالله بهبهانی و پناه بردن به انگلیس ـ که مدت ۱۵ سال اقامت وی طول می‌کشد ـ این تأثیر راکامل می‌نماید.

بدینسان شخصیّت فکری تقی‌زاده متأثر از تفکر و فلسفهٔ مادّی غرب و غرب زدگان خودباخته، به بار می‌نشیند. بذر فاسدی که در زمین شوره‌زار دل تقی‌زاده کاشته می‌شود، ثمرات تلخی به بار می‌آورد که در فصول آینده بدانها اشاره می‌شود. این ثمرات یقیناً در راستای خیانتها و جنایتهای بی‌شمار روشنفکران مرعوب و مجذوب و مأمور غرب قابل ارزیابی است.

بی‌جهت نیست که چارلز مارلینگ در مقدمهٔ گزارشی که نامه تقی زاده به دولت انگلیس را پیوست نموده است از تقی‌زاده به عنوان «روشنفکرترین رهبران ملیّون» یاد می‌کند و تقی‌زاده نیز در قسمتی از این نامه می‌نویسد:

«به موجب یک اعتقاد قدیم متوارث [!!] که از چند سال به این طرف در میان ایرانیها نسبت به تمدن و حریّت و اخلاق و معارف [!!] انگلیسها و فرانسه‌ها منتشر بود آن ممالک را در اوّلین وهله سرمشق سیر جاده ترقّی خود کرده و برای آن‌که مملکت خود را در آبادی و علم و معرفت به آن ممالک شبیه کنند [!!] اصول ادارهٔ آنها را تقلید نموده مطالبه آزادی و «کنستی توسیون»[۳] و پارلمان کرده‌اند.[۴]»

تقی‌زاده در اوجِ وابستگی ظاهری و باطنی به غرب، منادی اندیشه‌ای می‌شود که قبل از او توسط میرزاملکم خان و ماسونهایی چون میرزا ابوالحسن خان ایلچی طرح شده بود. او جمله

۱- همان ـ صفحه ۳۸.

۲- همان ـ صفحه ۴۰.

۳- به معنای مشروطه.

۴- اوراق تازه‌یاب مشروطیت و تقی‌زاده، ایرج افشار.

معروف «برای ترقّی باید از فرق سر تا نوک پا فرنگی شد» را نوشت و خود با کنار گذاشتن لباس روحانیت و ملبّس شدن به لباس و آداب و رفتار فرنگیان عملاً نشان داد که منظورش از ادای این جملات چیست! در آن زمان طرح چنین مسائلی بیشترین خدمت را به موفقیت غرب در تهاجم خود نمود، آن چنان که پس از چندی تقی‌زاده مجبور می‌شود در توجیه اندیشهٔ خود و این جمله‌ای که نقل محافل بود به طور مبسوط بنویسد و آنچه این گونه تفکرات به روز ملت آورده بود را از خود نفی کند.[۱] چنین اعترافی تحت فشار علماء و افکار عمومی صورت می‌گرفت و عملاً شخصیتِ تقی‌زاده بهترین گواه عقیدهٔ وی به این جمله است. شاید بتوان این جمله را عصارهٔ شخصیت غرب‌زده تقی‌زاده دانست و سیر شکل‌گیری شخصیت وی را در گریز از دین و منشِ دینی و علائق ملی اسلامی به سوی وابستگی تامّ و کامل به فرهنگ و تمدن غرب دانست. بین روشنفکران غرب گرا، تقی‌زاده چهرهٔ شاخص در غرب زدگی است.

۱- تقی‌زاده در نخستین شمارهٔ دورهٔ جدید کاوه صریحاً درباره «تسلیم مطلق شدن به اروپا» و «ظاهراً و باطناً و جسماً و روحاً فرنگی مآب شدن» مطالبی اظهار داشت که مورد اعتراض عموم و مخصوصاً علماء و روحانیون قرار گرفت. او پس از سی سال به تعدیل نظر خود پرداخت و در پایان خطابهٔ «لزوم حفظ فارسی فصیح» در برابر عقیدهٔ قبلی خود مبنی بر «لزوم تغییر خط» و از نامه‌ای که در دی ماه ۱۳۲۶ به ابوالحسن ابتهاج رئیس بانک ملی نوشت از نظرات خود نسبت به تمدن فرنگی عدول و به نوعی استغفار دست زده است. زندگی طوفانی، یادداشتها پیوست‌ها صفحه ۶۷۲ تقی‌زاده علی‌رغم این به اصطلاح استغفارنامه، به اظهار نظر خود افتخار می‌کند و می‌نویسد:

«اینجانب در تحریص و تشویق به اخذ تمدن مغربی در ایران پیشقدم بوده‌ام و چنان که اغلب می‌دانند اوّلین نارنجک تسلیم به تمدن فرنگی را در چهل سال قبل بی‌پروا انداختم که با مقتضیات و اوضاع آن زمان شاید تند روی شمرده می‌شد.»

تقی‌زاده ـ اخذ تمدن خارجی ـ مجلهٔ یغما، سال ۱۳۳۹، شماره نهم، صفحه ۴۱۹.



سیدحسن تقی‌زاده با لباس روحانیت!!

فصل سوم

فعالیتهای سیاسی تقی‌زاده

حضور تقی‌زاده در سیاست و فعالیتهای او در این زمینه را می‌توان تحت عناوین ذیل بررسی نمود:

مبارزات مشروطه

نهضت مشروطیت در ایران علل و زمینه‌های مختلفی دارد که در کتابهای متعددی مورد بحث و کاوش قرار گرفته است، اما از آن‌جا که این مبحث به نقش تقی‌زاده در مبارزات مشروطه تعلّق دارد تنها از این بُعد، نگاهی به مشروطیت می‌اندازیم. یکی از عوامل مهمّ نهضت مشروطیت، روشنفکران غرب زده هستند که در ارتباط مستقیم یا غیرمستقیم با غرب و آثار و اندیشه‌های نویسندگان غربی قرار داشتند. آثار ونوشته‌های این روشنفکران از جمله فتحعلی آخوندزاده، میرزاملکم خان و طالبوف و آقاخان کرمانی در بوجود آمدن فکر مشروطه خواهی مؤثر بوده است. سیدحسن تقی زاده نیز که زمینه‌های رشد و تربیت اندیشه‌اش از آثار این روشنفکران فراهم آمده بود در زُمرهٔ آنان قرار می‌گیرد. از عوامل دیگر در نهضت مشروطیت، انگستان است. سیاست دولت انگلستان در آن بُرههٔ زمانی بر پایهٔ جلوگیری از نفوذ دولت روس در ایران و جلوگیری از دستیابی آنان به هندوستان بود و از آن‌جا که روسیهٔ در دربار قاجار نفوذ زیادی داشت، انگلستان برای مقابله با این نفوذ و تغییر ساختار دربار به نفع سیاست خویش، تحولات مشروطه را بستر مناسبی تشخیص داد و به صور مختلف در تقویت و پیشبرد آن کوشید.

«دولت انگلستان به منظور جبران شکست خود در مورد از دست دادن بازار تجارت ایران و برای به دست آوردن موقع اقتصادی دیرین و بویژه نفوذ در هیأت حاکمه، از نهضت و جنبش آزادیخواهان در ایران جانبداری کرد و بدین‌وسیله با روی کار آوردن رژیم جدید، از نفوذ توسعهٔ روسیهٔ تزاری در دربار ایران و

تضعیف موقع اقتصادی و سیاسی خود در ایران کاست و بر رقیب خود غالب آمد. روی اصل مزبور، دولت انگلیس از مشروطه طلبان به صورت پناه دادن آزادیخواهان در سفارتخانه و کنسولگریهای خود در شهرستانها و ایفای نقش واسطه بین آزادیخواهان و شاه و تدبیر وسایل مختلف دیگر تأثیر مهمی در انقلابات ایران داشت.»(۱)

دخالتهای انگلیس در ایران و جریان مشروطیت بسیار مفصل است، دیدارهای متعدد سفرای انگلیس، با مظفرالدین شاه و پس از او با محمدعلی شاه برای ترساندن شاه و ترغیب آنان در اعطاء مشروطیت و وساطت از مبارزین مشروطه و نامه‌های مختلفی که غالباً به صورت تهدید و ارعاب شاه و درباریان نوشته شده و حتّی در انتخاب حکمرانان نواحی مختلف ایران، درکتابهای مشروطه درج شده است. به طور نمونه به دو مورد اشاره می‌شود.

«سفارت انگلیس در نامهٔ یکم رمضان ۱۳۲۱ قمری (۲۸ آبان ۱۲۸۲ شمسی = ۲۱ نوامبر ۱۹۰۳ میلادی) از سوی دولت انگلیس به تصمیم دولت ایران برای تغییر حشمت الملک حکمران سیستان اعتراض کرده و تغییر او را باعث برهم زدن وضع سیستان دانسته و از سوی لرد لنزداون، وزیر خارجه انگلیس، اعلام داشته است:

دولت انگلیس تغییر حکمران سیستان را با نهایت عدم رضایت تلّقی خواهد کرد. دولت انگلیس حکومت سیستان را موروثی حشمت الملک و تغییر او را در آن نقطهٔ مرزی که با خاک انگلیس (بلوچستان، هندوستان) و افغانستان پیوسته بود خلاف منافع و مصالح خود می‌دانست و سرانجام هم دولت ایران از تغییر حشمت‌الملک خودداری کرد.»(۲)

مورد دیگر، نامه‌ای است ازگرانتداف،کاردار سفارت انگلیس که قلهک را مستعمرهٔ سفارت می‌داند.(۳) این نامه، پس از آن‌که نانوای قلهک را مأمورین سفارت شلاق زده‌اند و حاجی آخوند

۱- نخبگان سیاسی ایران، زهرا شجیعی، جلد ۴، صفحه ۱۸۶.

۲- نهضت مشروطه ایران بر پایهٔ اسناد وزارت امور خارجه، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، صفحه ۹۵.

۳- روستای قلهک به موجب فرمان مورخ ذیقعده ۱۲۵۱ قمری محمد شاه قاجار به عنوان اقامتگاه ییلاقی به سفارت انگلیس واگذار شده بود. از این پس سفارت انگلیس در قلهک در تمام امور قلهک و مردم آن دخالت داشت و سفارت روس هم در زرگنده خود را صاحب اختیار می‌دانست و آن را مانند جزیی از خاک خود می‌پنداشت. قضیهٔ فوق نمونه‌ای از آن است.

رستم آبادی (روحانی رستم آباد) و جمعی دیگر از مردم شمیران اعتراض کرده و تظاهراتی بر پا نموده و در صدد ایجاد واکنش شدید بوده‌اند، خطاب به وزیرخارجه ایران نوشته شده است.

«جناب مستطاب اجل اکرم افخم را با کمال احترام تصدیع افزا می‌گردد فدایت شوم. از جای موثقی می‌شنوم که شخصی موسوم به حاجی آخوند رستم‌آبادی با جمعی دیگر مشغول این هستند که ملاهای تهران را در باب مسأله شاطر نانوای قلهک که در این اواخر تنبیه شده به هیجان مذهبی وا دارند... هرگاه بدبختانه لزوم به هم رساند اقدامات بسیار سخت برای دفع هر شورش که در قلهک بشود خواهم نمود، خیلی افسوس می‌خورم از این که جناب مستطاب اجل عالی همچو مناسب دیده‌اند که مسأله حکومت سفارت را در قلهک مطرح مذاکره فرمایند. یقین دارم که هیچ احتمال ندارد که دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان قبول نمایند که تغییر اصلی در ترتیبات حکومتی حالیهٔ قریهٔ ییلاقی ما داده شود... گرانتداف»(۱)

بعد از اعطای مشروطیت توسط مظفرالدین شاه، مطبوعات انگلیس ستایش و تمجید بسیاری کردند که در ضمن آنها مقاصد استعماری خود را نمایش دادند، از جمله روزنامهٔ تایمز لندن درباره حمایت سیاست انگلیس از پناهندگان سفارت نوشت:

«قصد عمدهٔ ما انگلیسیها به ملاحظهٔ منافع سیاسی و بازرگانیمان این است که در ایران حکومتی ثابت برقرار باشد که پایدار و اگر ممکن باشد ترقی خواه باشد، چون ادامهٔ شورش و آشوب در ایران با وضعیت کنونی سیاست بین‌الملل، موجب پیچیدگیهای بزرگ در روابط ما با روسها خواهد شد.»(۲)

بعد از آن‌که سیاست انگلیس بر توافق و کنار آمدن با روسیه استوار شد تا بتوانند جلوی نفوذ آلمان را بگیرند، این دولت به ظاهر مشروطه خواه و حامی مشروطه‌طلبان براساس قرارداد ۱۹۰۷ ایران را بین خود و دولت روسیه به مناطق نفوذ تقسیم می‌نمایند.

تقی‌زاده در جریان اعطاء مشروطیت توسط مظفرالدین شاه بیشتر در تحصیل و مطالعه بود و در معاشرت با روشنفکران در خارج از کشور بار فکری خود را می‌بست و فعالیتهای وی چنانکه در زندگینامه تقی‌زاده ذکر شده است، در زمینه‌های فرهنگی و عرضهٔ فرهنگ غربی بوده است.

۱- همان، صفحات ۱۰۴ و ۱۰۵.

۲- همان، صفحه ۱۷۲.

بعد از آن‌که مجلس اوّل گشایش می‌یابد و تقی‌زاده اطلاع می‌یابد که به وکالت از تبریز انتخاب شده است،(۱) به عنوان نماینده در مُباحثات مجلس شورای ملی شرکت می‌کند، مهمترین وظیفهٔ مجلس اوّل تنظیم قانون اساسی و به امضاء شاه رساندن آن بود. تقی‌زاده در مجلس در عِداد نمایندگان تجدّدخواه در آمد و همواره در نطقها و طرحهایش تلاش می‌کرد بنای مشروطیت از ابتدا مطابق آنچه در غرب می‌گذرد شکل گیرد.

«... مجلس ما خیلی ناقص است و بدتر آن‌که در راه ترقی و تکمیل هم نیست ...».

تقی‌زاده پس از این جمله به بیان مطالبی پیرامون مشروطه و پارلمانهای کشورهای اروپایی و مقایسهٔ آن با مجلس ملی پرداخت».(۲)

تلاش علماء برساختن بنای مشروطه بر قواعد و احکام اسلام بود و طبعاً این تلاش نمی‌توانست مقبول روشنفکران غرب باور باشد. لذا تقابل شروع شد. از بین علماء طراز اوّل مشروطیت، آیت‌الله سید عبدالله بهبهانی و آیت‌الله سید محمد طباطبایی نسبت به روشنفکران خوشبینانه برخورد می‌کردند، مخصوصاً آیت‌الله سید محمد طباطبایی در بعضی فعالیتهای آنان داخل می‌شد و با آنان همکاری می‌نمود؛ مثل تأسیس مدارس به سبک مدارس غربی، روزنامه و امثال آن و آیت‌الله شیخ فضل‌الله نوری نسبت به روشنفکران و اهداف آنان بدگمان بود و به قرینه‌های متعدد دریافته بود که در پس مشروطه، دین ستیزی و حذف احکام اسلام از ادارهٔ جامعه نهفته است و لذا خواستار مشروطه مشروعه گردید، و در خصوص لفظ مشروطه سؤالاتی مطرح کرد:

«... از آن‌جاکه لفظ مشروطه تا به حال در این مملکت مستعمل نبوده است فعلاً که این لفظ دائر است چون مردم این قسمت به استعمال آن مأنوس نیستند هرکس این لفظ را طوری معنی می‌کند و مقصود از این کلمه را به وجهی بیان می‌نماید. خاصه که این کلمه در اغلب السنه به لفظ حریت و آزادی تعریف می‌شود و بعضی نادانان به اذهان مردم چنین القاء می‌کنند که مراد به حریت و آزادی، حریت مطلقه است و این طور می‌فهمانند که مجلس مقدّس در تمام امور مردم دخالت می‌کند و

۱- انتخابات در آن دوره به صورت صنفی برگزار می‌شد و نه به صورت آراء عمومی مردم.

۲- سخنان تقی‌زاده در جلسه دوم ذیقعده مجلس شورای ملّی دوره اوّل.

حتی امور شرعیه را در تحت مشورت گذارده و اهل مجلس قول خـود را در آن مدخلیت می‌دهند و این القائات کم کم موجب وحشت بـعضی از قـلوب شـده و پاره‌ای متحیرند. محض اطمینان و رفع وحشت این دو سؤالی کـه ذیـلاً عـرض می‌شود جواب داده شود. اوّلاً معنی مشروطیت چیست و حدود مداخلهٔ مجلس تا کجا است و قوانین مقرره در مجلس می‌تواند مخالف با قواعد شرعیه باشد یا خیر؟ ثانیاً مراد از حریت و آزادی چیست و تا چه اندازه مردم آزادند و تا چـه درجـه حریت دارند؟...»(۱)

در واقع اختلاف در معنی و مقصود از مشروطه، اختلاف دیدگاه روشنفکران و اهداف آنان با علماء دست‌اندرکار مشروطه بود.

چنانکه سید حسن تقی‌زاده می‌نویسد:

«یکی از علماء تبریز [!!] آقا میرزا صادق آقا پیشنهاد کـرد کـه لفـظ اصـلی اروپایی که همان کنستیتوسیون باشد باید در ایران به کار برده شود و این چـنین استدلال می‌کرد که اگر لفظ عربی به دست علماء بیفتد آنان مطابق صرف عربی آن را به شکل شرط، یشرط فهوشارط و ذاک مشروط صرف خواهند کرد و سرانجام خواهند گفت که رژیم نو باید مشروطه به عدم آزادی و یا زیر حکـومت عـلماء باشد...»(۲)

تقی‌زاده می‌نویسد که واژه مشروطه از لفظ فرانسوی «لاشارت» جدا شده نه از واژهٔ عـربی شرط، نامبرده می‌افزاید که:

«واژه لاشارت از اروپا به تـرکیه عـثمانی راه یـافت و در آن‌جـا از آن لفـظ مشروطیت را ساختند و سپس آن لفظ به ایران وارد شد...»(۳)

۱- نامهٔ مورخه سوم شعبان ۱۳۲۵ هجری قمری، شیخ فضل‌الله نوری به وکلاء مجلس ملی ـ کتاب لوایح آقا شیخ فضل‌الله نوری، صفحه ۶۷.

۲- تشیع و مشروطیت در ایران، عبدالهادی حائری.

۳- مشروطه سازان، محمدعلی سفری، صفحه ۲۱۶.

بدین‌گونه، مردم که در ابتدا خواستار «عدالتخانه» بودند و با تبعیت از علماء عدالتخانه را برای محدود ساختن قدرت دربار و ریشه‌کن کردن ظلم آنان در سایهٔ اسلام می‌طلبیدند، توسط روشنفکران با واژه مشروطه آشنا می‌شوند آن هم باکاربردی مطابق با فرهنگ غرب.

«مردم در روزهای اوّل «اطاق عدالت» می‌خواستند بعدها مردم لفظ مشروطیت را از طبقهٔ منوره اخذ و بالاخره باکمک سفارتخانه مزبور (انگلیس) در ۱۳۲۴ قمری فرمان مشروطیت را میرزا نصرالله خان مشیرالدوله از امضای مظفرالدین شاه گذرانید...»[۱]

فریدون آدمیّت می‌نویسد:

«نهضت ملی مشروطیت از نوع جنبشهای آزادیخواهی طبق متوسط شهرنشینی بود. مهمترین عناصر تعقل اجتماعی و ایدئولوژی نهضت را دموکراسی سیاسی یا لیبرالیسم پارلمانی می‌ساخت»[۲]

بحث در این مسأله بسیار است لکن این مختصر، کفایت می‌کند تا به اهداف متفاوت روشنفکران و علماء از نهضت مشروطیت پی برده و متوجه گردیم که روشنفکران باکمک دولت انگلستان بر موج عدالتخواهی مردم ایران سوار شده و آن را به سوی فرهنگ غرب و ترقی حاصل در غرب سوق دادند.

در هنگامی که محمدعلی شاه با مشروطه مخالفت می‌کرد و در تهران و تبریز و برخی از شهرهای ایران جنبشهایی برای گرفتن مشروطه وجود داشت محمد علی شاه، خواستِ علماء را بر مشروطه مشروعه، مستمسک مناسبی برای مخالفت خود دید و بدان اصرار ورزید و این مسأله، خود سبب اصلی شد برای روشنفکران که بعد از پیروزی بر محمدعلی شاه و فتح تهران، آیت‌الله شیخ فضل‌الله نوری را به جُرم استبداد طلبی و مخالفت با مشروطه!!! بر دار کنند.

«انقلاب ثانوی تبریز و طهران آخر منتهی به این شد. مخبرالسلطنه میانهٔ شاه و ملت رفت و آمد می‌کرد. شاه می‌گفت من مشروعه را قبول دارم نه مشروطه را. آخوندها گفتند بلی این درست است. در این بین مشهدی باقر وکیل صنف بقال فریاد کرد و به علماء گفت آقایان ما عوام این اصطلاحات عربی سرمان نمی‌شود ما

۱- تاریخ مفصل مشروطیت ایران، عباس اسکندری، صفحه ۱۷۲.

۲- فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران، صفحات ۳ و ۴.

مشروطه گرفته‌ایم. سعدالدوله مدعی شد گفت اصلاً مشروطه درست نیست غلط است. این را اوایل که از فرانسه ترجمه کردند «کنستی توسیونل» را «کوندیسیول» کردند در صورتی که درست نبود. عاقبت محمدعلی شاه گفت همان لفظ فرنگی «کنستی توسیون» را بنویسید.»(۱)

ملاحظه می‌شود که چگونه تقی‌زاده علماء را در تبعیت محمدعلی شاه نشان می‌دهد، در حالی که قبل از سلطنت محمدعلی شاه این مسأله از سوی آنان مطرح شده بود و بین اهداف علماء و شاه تفاوت بسیار بود که از دید روشنفکرانی چون تقی‌زاده نمی‌توانست مخفی باشد.(۲)

۱- زندگی طوفانی، سید حسن تقی‌زاده، صفحه ۶۵

۲- به موازات اقدامات تقی‌زاده و عناصر روشنفکر در مجلس شورای ملی، جامع آدمیّت که اساس آن توسط میرزا ملکم خان گذاشته شده بود به سرپرستی عباسقلی خان آدمیّت تلاش فراوانی کرد تا جلوی نظارت و نقش علماء را بر مجلس شورای ملی و مسایل سیاسی کشور سد کند. به گزارش کوتاهی که فریدون آدمیّت، فرزند عباسقلی خان از این ماجرا ارائه می‌نماید توجه فرمایید:

اولین برخورد جامع آدمیت با ملایان شریعت‌طلب در داستان تنظیم متمم قانون اساسی ایران بروز کرد. تدوین متمم قانون اساسی ماجرای مفصلی دارد. لبّ مطلب این است که قانون اساسی که در پنجاه و یک ماده در چهاردهم ذیقعده ۱۳۲۴ به امضاء مظفرالدین شاه و ولیعهدش محمدعلی میرزا رسیده بود شامل کلیه حقوق اساسی نبود. با افتتاح مجلس سعدالدوله با نطق‌های پرمغز خود بر قانون اساسی خرده می‌گرفت. کسان دیگر نیز بودند که رفع نواقص قانون اساسی را لازم می‌دانستند. از طرف مجلس یک کمیسیون هفت نفری مأمور تهیه و نگارش متمم قانون اساسی گردید و سعدالدوله در آن هیئت بصیرتر از دیگران بود. کمیسیون طرح متمم قانون اساسی را تدوین کرد. مجلس نظر علمای روحانی را نسبت به مواد آن خواست و درواقع هیئتی از ملایان به رسیدگی آن پرداخت. پیشوایان روحانی تباین بعضی از مواد مدونه را با اصول دینی عنوان و به مخالفت با آن قد علم کردند. از جمله شیخ فضل‌الله نوری پیشوای علمای شریعت طلب لایحهٔ مفصلی در لزوم رواج شریعت انتشار داد.

ملایان مخصوصاً با اصل تساوی مطلق افراد در برابر قانون که شامل افراد مسلم و اقلیتهای مذهبی می‌گردید و همچنین با اصل تعلیمات اجباری مخالفت می‌کردند. به علاوه نسبت به اصل آزادی مطبوعات خواستار نظارت علمای دین بودند. صنیع‌الدوله رئیس مجلس نیز می‌گفت ممکن است در پاره‌ای مواد قانون اساسی رأی علمای نجف استفسار گردد!

در این ماجرای دامنه‌دار جامع آدمیت نظر قاطع داشت. با مداخلهٔ بی‌حد و حصر روحانیون و تشکیل کمیسیونی از علماء جهت رسیدگی به مواد مدونه و خاصه با استفسار نظر علمای نجف بکلی مخالف بود. در بیانیه‌ای که رئیس جامع در جمادی‌الثانی ۱۳۲۵ منتشر ساخت (و در مسجد سپهسالار که کانون اجتماع مردم و مقر تشکیل انجمن‌های مختلف بود نیز توزیع گردید) اعلام کرد «قانون اساسی همانطور

←

قانون اساسی که آماده شد به جهت موارد متعدی که شیخ فضل‌الله نوری به آنها ایراد داشت، در کمیسیون مورد بحث قرار گرفت و در مجلس مورخ ۲۳ اردیبهشت مطرح شد. یکی از هواداران شیخ‌فضل‌الله نوری در برابر تعجیل مجلس برای تصویب آن قانون به پا خاست و خواستار وقت بیشتری برای دقّت در تنظیم صحیح قانون و مطابقت با اسلام شد. نمایندگان آذربایجان از جمله تقی‌زاده مسأله را برای تبریز و همکاران خود نوشتند و موجب شورش در تبریز گردیدند. پافشاری تبریز از طریق «انجمن ملی تبریز» به توصیه و تحریک تقی‌زاده از یک طرف و اصرار مجلس و طرفداران شیخ فضل‌الله بر فرصت بیشتر برای بررسی ادامه یافت. بالاخره شیخ فضل‌الله‌نوری یک اصل برای اضافه شدن به قانون اساسی آماده کرد و به تصویب آن اصرار نمود.

«این مجلس شورای ملی که به توجّه حضرت امام عصر عجل‌الله تعالی فرجه و بذل رحمت اعلیحضرت شاهنشاه اسلام خلدالله سلطانه و مراقبت حجج اسلامیه و عامت ملت ایران تأسیس شده باید در هیچ عصری از اعصار موارد احکامیه آن مخالفتی با قواعد مقدسه اسلام و قوانین موضوعه حضرت خیرالانام علیه‌الصلّوة والسّلام نداشته باشد و معیّن است که تشخیص مواد موافقت و مخالفت قوانین موضوعه مجلس شورای ملی با قواعد اسلامیه در عُهده علمای اعلام ادام الله برکات وجودهم بوده و هست، لذا مقررات در هر عصری از اعصار انجمن از طراز اوّل مجتهدین و فقهاء متدینین تشکیل شود که قوانین موضوعه مجلس را قبل از تأسیس در آن انجمن علمی بدقّت ملاحظه و مذاکره نمایند. اگر آنچه وضع شده مخالف با احکام شرعیه باشد عنوان قانونیت پیدا نخواهد کرد و امر انجمن علمی در این باب مطاع و متّبع است و این مادّه ابداً تغییرپذیر نخواهد بود.»

← که در کمیسیون اول نوشته شده بود، موافق قواعد معموله جمیع پارلمان‌های دنیا و نظامنامه‌های همین مجلس شورای ملی، بایستی مستقیماً در مجلس علنی قرائت شود و اگر محتاج حک و اصلاح بود در همان مجلس اصلاح بشود.» رئیس جامع دربارهٔ لایحه شیخ فضل‌الله نوری نوشت آن لایحه «برهم‌زنندهٔ اساس مشروطیّت و خلاف قوانین مدنیّت است». نکتهٔ دیگر که رئیس جامع اعلام داشت اینکه نتیجهٔ تشکیل کمیسون علماء این است که «رفته رفته ایشان حقی برای خود در اجرائیات امور مملکتی اثبات نمایند و رخنه در کارهای سیاسی کنند». این سخن علیه روحانیون یعنی کسانی بود که خود را از بانیان مشروطیّت می‌دانستند و انصافاً در این کار سهم بسیار مؤثری داشتند. فکر آزادی، صفحات ۲۵۵ و ۲۵۴.

قانون اساسی با این ترتیبات آماده شد و بنا شد در مجلس شورای ملی، قرائت و جهت امضا برای شاه فرستاده شود. نمایندگانی که با نظارت فقهاء بر قوانین مجلس مخالف بودند ـ علی‌الخصوص تقی‌زاده ـ تلاش کردند و نقشه طرح کردند تا از قرائت آن در مجلس جلوگیری کنند بلکه بتوانند در آن تغییراتی در جهت افکار غرب زدهٔ خود بدهند:

«نمایندگان آذربایجان از چگونگی آگاه شدند، به خشم آمدند، و با هم چنین نهادند که روز یکشنبه در مجلس از خوانده شدن آن جلوگیرند. چه می‌دانستند که اگر خوانده شود، بیشتر نمایندگان آن را به راست خواهند داشت و کار از کار خواهد گذشت ...

روز یکشنبه چون گفتگو از قانون اساسی به میان آمد تقی‌زاده گفت: بار دیگر در کمیسیون خوانده شود تا به مجلس بیاید. شیخ حسین شهیدی ایراد گرفته گفت: «این آقایان همان اشخاصی بودند که می‌گفتند تبریز و رشت و زنجان به هم خورده، حالا چطور شد می‌گویند سه دفعه باید قرائت شود. اگر مقصود از این اصلاح تغییری است که منافی با شرع باشد محال است بشود. اگر مقصود تطبیق با قوانین شرع است بهتر از این تصحیح و تنقیح نمی‌شود که شده.» تقی‌زاده پاسخ داد و پافشاری نمود و قانون خوانده نشد...»[۱]

مردم تحریک شده در تلگرافخانه‌ها منتظر بودند که از سوی وکلای آذربایجان تلگرافی رسید به انجمن ملی مبنی بر آنکه به خاطر «تصفیه قانون و تکمیل حقوق ملت» نباید تعجیل کرد!! این تلگراف را مستشارالدوله، حاجی میرزا ابراهیم، حاجی میرزا آقا، تقی‌زاده و هدایت‌الله میرزا امضاء نموده بودند. تبریزیان با این تلگراف به هیجان آمده و آشکارا می‌گفتند: «ما قانون مشروطه می‌خواهیم نه شریعت» نمایندگان تبریز در مجلس، اهداف باطنی خود را بروز نمی‌دادند و تنها سعی در عقب انداختن تصویب قانون اساسی می‌کردند، بلکه با گذشت زمان و فشار مردم، علماء را وادار به عقب‌نشینی و حذف مواد مورد نظر از جمله نظارت فقهاء کنند.

«آن مجلسی که برابر ایستد و سینه سپر گرداند و به «شریعت خواهان» پاسخ داده بگوید «اگر شریعت کار زندگی را راه انداختی به مشروطه چه نیاز افتادی؟...»

۱- تاریخ مشروطه ایران، احمد کسروی، صفحه ۳۱۸.

نمی‌بود و نمایندگان آنچه در دل می‌داشتند گفتنی نمی‌یارستند»[۱]

تحریک مردم با تلگرافات و سخنرانیهای تقی‌زاده، و نمایندگان همفکر او ادامه داشت. مجلس بالاخره بررسی قانون اساسی را آغاز کرد و علیرغم مخالفت تقی‌زاده که می‌گفت: با بودن اصل بیست و هفتم که می‌گوید استقرار قانون موقوف به عدم مخالفت با موازین شرعیه نیاز به اصل نظارت علماء نیست، این اصل به عنوان اصل دوم قانون اساسی تصویب شد.

پس از تصویب قانون اساسی و فروکش کردن هیجان عمومی به وجود آمده، طی یک نقشهٔ حساب شده که اغلب تاریخ‌نویسان آن را به حیدر عمواوغلی نسبت داده و تقی‌زاده را در آن دخیل می‌دانند،[۲] اتابک، صدراعظم به قتل می‌رسد. و در یک نقشهٔ دیگر، به سوی کالسکهٔ محمدعلی شاه بمب انداخته می‌شود. محمدعلی شاه جان به در می‌برد، لکن به مشروطه‌خواهان بدبین شده و به دشمنی با آنان برمی‌خیزد. با روی برتافتن محمدعلی شاه از مشروطه، جنبشهای متعددی در شهرهای مختلف شروع می‌شود.

تندرویهای تقی‌زاده و همفکران او، که به احتمال از یک نقشهٔ حساب شده برای نفوذ بیشتر در مشروطه و به دست گرفتن قدرت برای القاء تفکرات خاص از مشروطه حکایت داشت. موجبات سختی بیشتر محمدعلی شاه را فراهم آورد و اوضاع را به نفع روشنفکران و به زیان علماء مشروعه‌خواه به هم زد و مشروطه در دامان انگلیس و روشنفکران قرار گرفت.

۱- همان، صفحه ۳۲۴.

۲- کسروی در تاریخ مشروطهٔ ایران، صفحه ۴۴۹ می‌نویسد:

«در سال دوم مشروطه که در تهران انجمنهایی بر پا می‌گردید یک انجمن نیز آذربایجانیان به نام انجمن آذربایجان بنیاد نهادند که می‌باید گفت نیرومندترین و به کارترین انجمنها می‌بود. حیدر عمو اوغلی یکی از کوشندگان در آن انجمن می‌بود و چنین پیداست که با «کمیتهٔ اجتماعیون عامیون» ایرانیان مقیم قفقاز به هم بستگی می‌داشت. هر چه هست این حیدر عمو اوغلی کشتن اتابک را به گردن می‌گیرد و چنین می‌گویند که تقی‌زاده هم آگاهی می‌داشته و برای این کار عباس آقا (صرّاف) را که جوان گرم و غیرتمندی بود بر می‌گزیند و دستور کار می‌دهد.»

کسروی در ادامه می‌افزاید: انگلیسیان چون اتابک را افزار دست سیاست روس می‌شناختند از او آزرده می‌بودند و باشد که کشته شده او را آرزو می‌نمودند و به دستیاری آقای تقی‌زاده از پیش آگاهی می‌داشتند... این را هم بنویسیم که چون حیدر عمو اوغلی همبستگی با کمیتهٔ قفقاز می‌داشت دور نیست که این دستور را از آن‌جا گرفته باشد.» ابراهیم صفایی در کتاب رهبران مشروطه می‌نویسد:... عامل اجرایی توطئه، حیدر عمواوغلی تروریست قفقازی بوده و چند نفر از نمایندگان آذربایجان از جمله تقی‌زاده و مستشارالدوله (صادق صادق) از این توطئه اطلاع داشتند.



۱. آقا شیخ جلال از هیئت علمیه نجف ۲. آقا سید معین از هیئت علمیه نجف

۳. میرزا احمد از هیئت علمیه نجف ۴. سید محمد پیغمبر ۵. سید حسن تقی‌زاده

۶. سید محمدرضا مساوات شیرازی

محمدعلی شاه باکمک لیاخوف روسی مجلس را به توپ بست. در این شرایط یکی از فصلهای مبارزات مشروطه یعنی پناهنده شدن کسانی که خود را در خطر می‌دیدند به سفارتخانه‌های خارجی خصوصاً سفارت انگلیس رقم می‌خورد. در این جا به شکل دیگری از حمایت انگلیس از مشروطه بر می‌خوریم که با توجه به سیاستِ انگلیس که قبلاً متذکر آن شدیم. تنها به خاطر منافع خود و حفظ جناح تجدّدخواه و روشنفکران غرب باور در صحنهٔ مبارزات انجام می‌گیرد. چگونگی پناهنده شدن تقی‌زاده و همفکران او به سفارت انگلیس در شناخت وضعیت فکری و سیاسی او برگ مؤثری است که به طور اختصار به آن اشاره می‌شود.

تقی‌زاده جریان پناهنده شدن خود را چنین می‌نویسد:(۱)

«... نظر بر این شد برویم حضرت عبدالعظیم و یک طوری خود را به آن‌جا برسانیم غیر از این راهی به نظر نمی‌رسید. صحبت آمد بلکه خود را به یکی از سفارتخانه‌ها برسانیم. من حتی یک نفر فرنگی نمی‌شناختم. دو سال بود در مجلس بودیم. از فرنگیها دوری می‌کردیم. غیر فرنگی یک میرزا یانس ارمنی ـ که بعد وکیل ارامنه شد ـ یکی هم اردشیر جی زردشتی تبعه انگلیس(۲) خاطرم آمدم. گفتم

۱- زندگی طوفانی، سیدحسن تقی‌زاده، صفحات ۷۶ به بعد.

۲- اردشیر جی پسر اید لجی پسر شاپور جی در ۲۲ اوت ۱۸۶۵ م در یک خانواده زرتشتی ایرانی تبار در بمبئی به دنیا آمد. پدر و پدربزرگ او گزارشگران روزنامه انگلیسی تایمز در بمبئی بوده‌اند و لذا اردشیر نام خانوادگی «ریپورتر» را برگزید و به اردشیر ریپورتر شهرت یافت. دوران زندگی او را می‌توان به دو مرحله تقسیم کرد: از تولد تا ۲۷ سالگی که دوران شکل‌گیری شخصیت او در خارج از ایران است و از ۲۷ سالگی تا پایان زندگی در سن ۶۸ سالگی که دوران فعالیت اطلاعاتی و سیاسی او در ایران است. اردشیر در نوجوانی برای تحصیل عازم انگلیس شد و با حمایت اینتلیجنس سرویس تحصیلات دانشگاهی را در رشته‌های علوم و حقوق سیاسی و تاریخ شرق و باستان به پایان رسانید و عالی‌ترین آموزشهای اطلاعاتی را فرا گرفت. او ۲۳ ساله بود که با فتوای تاریخی میرزای شیرازی نهضت تنباکو رخ داد و استعمار انگلیس متوجه خطری عمیق برای منافع خود در ایران شد و فعالیت شدیدی را برای سوار شدن بر امواج انقلاب ایران و تحکیم مواضع خود در این نقطه حساس و استراتژیک آغاز نمود. در همین راستا در پاییز ۱۸۹۳ چند ماه پس از بازگشت وی به بمبئی، اردشیر از سوی نایب‌السلطنه هندوستان مأموریت یافت که راهی ایران شود و سنگرهای دستگاه پر توطئه اینتلیجنس سرویس انگلستان را استوار سازد. اردشیر ریپورتر در پوشش نمایندهٔ سردنیشاه پتیت، رئیس انجمن اکابر پارسیان بمبئی با هدایایی برای دربار قاجار راهی ایران شد تا جای خالی کیخسرو جی خان صاحب، رئیس زرتشتیان ایران را که فوت کرده بود پر کند. او در مدت ۴۰ سال اقامت خود در ایران تا زمان وفاتش مصدر عالی‌ترین خدمات برای

←

شاید یکی از یان دو در این روز مبادا بدرد ما بخورد.»

و سپس می‌افزاید که:

«ما کاغذی نوشتیم، گویا خطش را دهخدا نوشت... مخاطبش معلوم نبود. نوشتیم ما چند نفر هستیم در خطر، می‌خواهیم بدانیم ممکن است به ما پناه بدهید. دادیم به میرزا علی محمدخان تربیت (که جوانی رشید و نترس بود) که میرزا یانس یا اردشیر جی را پیدا کند و بوسیله یکی از آنها آن را به یکی از سفارتخانه‌ها برساند.»

به هر صورت تقی‌زاده با همراهان به داخل سفارت انگلیس رفته و پناهنده می‌شوند. مدت بیست و چند روز در سفارت انگلیس می‌مانند و در این مدت به قول تقی‌زاده مورد محبت انگلیسیها خصوصاً استوکس و اسمارت قرار می‌گیرند «استوکس و اسمارت خیلی به من اظهار علاقه و ارادت می‌کردند» و زمانی که برای سرکشی به منزل خود می‌رود در بازگشت اسمارت به او می‌گوید: «از وقتی که من رفتم و برگشتم آن‌جا قدم می‌زد. خیلی علاقه داشت سلامت

← دستگاه جاسوسی انگلستان بود و از بنیانگذاران فراماسونری ایران در تاریخ معاصر کشور ما می‌باشد: رشید شهمردان در کتاب فرزانگان زرتشتی می‌نویسد:

«... فرزانه اردشیر جی نه تنها در بین رجال و درباریان و خاندان سلطنتی ایران طرف توجه و صاحبِ نفوذ بود، بلکه رجال سیاسی دولت انگلستان مقیم تهران نیز با نظر احترام به او می‌نگریستند و در امور خاورمیانه بویژه ایران جویای نظریات و خیالات او بودند. رجال معروف انگلیس مانند سرپرسی سایکس، سر دنیس رالس، لرد لینگتن و غیره از دوستان صمیمی او بودند. کابینهٔ انگلستان او را به سمت مشاور مخصوص سفارت خود در تهران منصوب و گذرنامهٔ خصوصی برایش صادر ساخت... خدمات اجتماعی او در پس پرده انجام می‌گرفت... کلیهٔ سفارتخانه‌های خارجه در تهران با نظر احترام به او می‌نگریستند.»

ارتباطات «جامع آدمیّت» با لژ انگلیسی «اسلام» در بمبئی با واسطهٔ اردشیر جی حائز اهمیت است تنها ۶ سال پس از ورود وی به ایران «مدرسهٔ علوم سیاسی» در سال ۱۳۱۷ ق/۱۸۹۹ م توسط دو فراماسونر سرشناس یعنی میرزا نصرالله خان مشیرالدوله و پسرش میرزا حسن خان مشیرالملک با هدف جذب نخبگان ایرانی و تربیت آنان با روح فرهنگ غرب تأسیس می‌گردد. در زمرهٔ مدرسین این مدرسه نام اردشیر جی ریپورتر به عنوان معلم تاریخ باستان دیده می‌شود. همچنین نام اردشیر جی را در زمرهٔ اعضای «انجمن مخفی» تهران و «لژ بیداری ایران» می‌یابیم. کینه‌ورزی او نسبت به اسلام و روحانیت آشکار است و دست او در پشت پردهٔ نهضت مشروطیت و جهت‌یابی به آن به خواسته‌های غرب دیده می‌شود. چنین فردی مورد اعتماد و نظر تقی‌زاده قرار می‌گیرد و یقیناً با او ارتباطی فراتر از رجوع در وقت تنگدستی و گرفتاری داشته است و همین امکان رجوع افرادی چون تقی‌زاده، حکایت از نقش مهم اردشیر جی در حمایت از عناصر باصطلاح تجدّدخواه و غرب‌گرا می‌نماید.

برگردم». تقی‌زاده به وسیله امانی که از انگلیسیها می‌گیرد از راه رشت و بندرانزلی به باکو و تفلیس و سپس به فرانسه (پاریس) می‌رود و در آن‌جا بنا به دعوت «ادوارد براون» انگلیسی به لندن سفر می‌کند. در تمامی مدت این مسافرت، بنا به گفته تقی‌زاده، که مشروح جریان آن را نقل کرده است، همواره از مساعدت و یاری و حراست و توصیه‌های مأموران انگلیس در طول راه و شهرهای مورد اقامت، برخوردار بوده است.

برخی از مورخین از جمله کسروی و دولت آبادی پناهندگی تقی‌زاده به سفارت انگلیس را علی‌رغم ادعاهای وی با تدارک قبلی دانسته‌اند و شاید از قراین نقلهای تقی‌زاده درباره محبتهای انگلیسیها در سفارت و طول راه ادعای تدارک قبلی قابل پذیرش باشد. و اگر بپذیریم که تا این زمان ارتباط مستقیمی بین تقی‌زاده و مأمورین و سفارت انگلیس برقرار نشده باشد، قطعی است که مأمورین وی را زیر نظر داشته و به خاطر عقایدش برای چنین روزهایی برگزیده‌اند و محبتهای آنان حاکی از همین شناخت است.

یحیی دولت آبادی می‌نویسد:

«وقتی که مجلس در شُرُف خراب شدن است و نمایندگان تندرو مخصوصاً تقی‌زاده و رفقایش به واسطهٔ دشمنی که میان محمد علی شاه و آنها است در معرض مخاطره جانی هستند خصوصاً که قضیه بمب را هم به آنها نسبت می‌دهند [مقصود بمب اندازی به سوی کالسکه شاه است] بدیهی است خطر عظیم متوجه ایشان است لهذا تقی‌زاده چنان که گفته شده است از پیش تهیه این کار را دیده که در آخر وقت خود را به سفارت انگلیس انداخته آن‌جا محفوظ بماند این است که توسط صاحب منصبان سفارت انگلیس با میرزا علی اکبر خان دهخدا و بعض دیگر با لباس مبدل داخل سفارت شده هر چه توانسته‌اند رفقای خود را از گوشه و کنار جمع کرده به آن مأمن می‌رسانند.»(۱)

در این‌جا چند مسأله مطرح است که بدانها می‌پردازیم:

اوّل: نفس پناهندگی به سفارت اجنبی

تقی‌زاده برای این کار خود، خوفِ از جان را دلیل کافی می‌داند. محمد علی سفری در کتاب

۱- حیات یحیی ـ یحیی دولت‌آبادی ـ جلد دوم ـ صفحه ۳۴۲.

خود «مشروطه سازان» از جلسات متعدد خود در جریان تهیه پایان نامه تحصیلی‌اش در دانشکده حقوق تحت عنوان «حقوق پارلمان در ایران» با تقی‌زاده در منزل او سخن می‌گوید و در برابر اصرار او دربارهٔ علت تحصّن خود در سفارت انگلیس، با ناراحتی می‌گوید:

«آنها که این عمل را وسیلهٔ حمله و انتقاد قرار داده‌اند، خبر ندارند که در آن لحظات خطر مرگ تا چه حد به من نزدیک بود و چاره‌ای جز حفظ جان نبود.»(۱)

هرچند این خطر نزدیک و قطعی بوده باشد، اما خطر گریزی از کسی که داعیهٔ مبارزه دارد و حرکات او سرمشق و منشأ قضاوت نسل حاضر و آینده خواهد شد پذیرفته نیست. اصولاً یکی از فصول زشت و تأسف‌انگیز تاریخ ملت ایران، شانه خالی کردن روشنفکران در مواقع حساس تاریخ است که برای حفظ منافع شخصی خود، تسلیم سختیها و دشمنان ملت شده و منافع ملی را فدای شهوات و عیش و نوش خود کرده‌اند، در حالی که در روحانیت عکس این مسأله را مشاهده می‌کنیم. معاصر تقی‌زاده، آیت‌الله شیخ فضل‌الله نوری است که پس از پیروزی مشروطه‌طلبان، با وجود قطعی بودن خطر جانی برای او، هرگونه پیشنهادی برای پناهنده شدن به سفارتخانه‌های روس و عثمانی و هلند را رد می‌کند، به پای چوبه‌دار می‌رود لکن حاضر نمی‌شود لکهٔ ننگ آسودن در دامان اجنبی را بپذیرد. اگر شیخ فضل‌الله چنین کرده بود نسلهای بعد درباره او و حرکت و فکر او چه قضاوتی داشتند؟ نوشته‌اند:

«هنگامی که محمدعلی شاه و منسوبین شاه و امیر بهادر و جمع دیگری به سفارت روسیه پناهنده شدند، شیخ فضل‌الله نوری همچنان استوار و مستقل باقی ماند و درخواست سفارتهای روس و عثمانی و هلند را برای پناهنده شدن بدون جواب گذاشت. سفارت روس با مأیوس شدن از پناهندگی شیخ برای سوء استفاده از موقعیت آن مرحوم پیشنهاد می‌کند که شیخ حداقل پرچم روسیه را بر بام خانه‌اش بر افرازد. شیخ فضل‌الله نوری چون دید بعضی نزدیکانش تمایلی به این پیشنهاد دارند گفت: «روا است که من پس از هفتاد سال که محاسنم را برای اسلام سفید کرده‌ام حال بیایم و بروم زیر بیرق کفر؟» و بقچهٔ محتوی پرچم را از همان راهی که آمده بود، پس می‌فرستد و منتظر می‌ماند تا در دوازدهم رجب ۱۳۲۷ هـ ق با تهاجم به منزلش دستگیر و با یک محاکمهٔ ساختگی محکوم به اعدام می‌شود و در عصر روز

۱- مشروطه سازان، محمدعلی سفری، صفحه ۳۲۱.

سیزدهم رجب تولد حضرت علی علیه‌السلام بر فراز دار می‌رود و به شهادت می‌رسد.»[۱]

کمی دورتر، در برابر قلدری چون رضاخان شهید مدرس را می‌بینم که در سخت‌ترین شرایط در میدان مبارزه می‌ماند و شهد شهادت را گوارای جان می‌کند تا به بقای نزد خدای خود برسد، ولی ذّلت عقب‌نشینی یا تسلیم را نمی‌پذیرد. در کوران انقلاب اسلامی، در سالهای ۱۳۴۲ و ۴۳ که رژیم تا دندان مسلح شاه بر اوضاع مسلط است، حضرت امام خمینی قدس‌سره را می‌بینیم که فریاد بر می‌آورد:

«من سینهٔ خود را برای سر نیزه‌های شما آماده کرده‌ام، ولی برای تسلیم در برابر شما، نه»

آیا حضرت امام در مقام رهبر انقلابی منحصر به فرد که چشم امید محرومین ایران و بلکه جهان بدان دوخته شده بود و شیاطین غرب و شرق در انتظار ناکامی و شکست حرکت او بودند، بیشتر محق بود برای حفظ جان که انقلاب را رهبری کند یا امثال سیدحسن تقی‌زاده؟ حفظ جان برای ادامهٔ مبارزه هم اگر باشد پذیرفتنی نیست. راه امام حسین علیه‌السلام، این راه نیست. علاوه بر این، سیدحسن تقی‌زاده در جریان فعالیتهای سیاسی خود در طول مدت عمرش همواره نشان داد که سست عنصری و جبن درونی در او ریشه دارد. و دنیا طلبی است، که چنین طبیعتی را به دنبال می‌آورد. چنانکه در برابر فشار افکار عمومی به خاطر امضا تمدید قرارداد ننگین ۱۹۰۳ در سال ۱۹۳۳ میلادی (۱۳۱۲ هجری شمسی)، خود را «آلت فعل» و «مسلوب الاختیار» می‌خواند!!

کسروی می‌نویسد: «پس از رفتن شاه به باغشاه، خود تقی‌زاده از کسانی می‌بود که پافشاری در جنگ کردن می‌نمود. چیزی که هست چون روز جنگ فرا رسید از ترس جان از خانه بیرون نیامد و ناشایستی از خود نشان داد.[۲]

دوم: اعتماد و اعتقاد به انگلیس

تقی‌زاده تنها یک پناهنده به سفارت انگلیس برای حفظ جان مثل بعضی از مردم دیگر نبود، بلکه او انگلیس را به عنوان «دوست مللی که برای آزادی خود مبارزه می‌نماید» می‌خواند. وی سفارتخانه و کنسولگریهای انگلیس در ایران را «یک قطعه خاک آزاد» می‌داند و لذا پناهندگی

۱- تاریخ سیاسی معاصر ایران، دکتر سیدجلال الدین مدنی، جلد اوّل، صفحه ۱۲۶.

۲- تاریخ مشروطه ایران، احمد کسروی، صفحه ۵۶۷.

او معنای دیگری دارد. زمانی که تقی‌زاده در پناه سفارت انگلیس در تهران قرار داشت، نامهٔ عجیبی خطاب به دولت انگلستان می‌نویسد. این نامه در کتاب «اوراق تازه یاب مشروطیت و تقی‌زاده»[۱] و «کتاب آبی» آمده است. مارلینگ طی گزارش به سرادواردگری این نامه را با مقدمه‌ای در ۱۷ ژوئیه ۱۹۰۸ میلادی ارسال نموده است، مقدمه چنین است:

«آقای محترم افتخار دارم خلاصهٔ ترجمهٔ نامه خیلی مفصلی که از طرف تقی‌زاده چند روز پس از پناهنده شدن در سفارت به عنوان این جانب فرستاده است به پیوست تقدیم دارد. نامهٔ مزبور که لحن آن کاملاً معتدل می‌باشد، نمودار بسیار صحیحی از وضع این‌جاست که از طرف روشنفکر ترین رهبران ملیون ترسیم شده و گمان می‌کنم با علاقه‌مندی قرائت خواهد شد. با تقدیم احترامات. امضاء چارلز مارلینگ.»

متن نامه چنین است:

«بعد از این‌که در این قرن اخیر کار ملت ایران به منتهای مذلت کشیده و طول تاثیر استبداد مملکت را به یک زمین بایر بلکه خرابهٔ اسف منظر و قبرستان هولناکی مبدل کرده و از هیچ‌گونه علایم آبادی از صنعت و تجارت و زراعت چیزی بر جای نمانده، درهای علم و معرفت به یکبارگی مسدود شد، بالاخره ملت مظلوم ایران در آخرین درجه انقراض و در اسفل السافلین درکات ذلت به اخذ و استیفای حقوق پایمال شدهٔ خود برخاسته و بسبب مراوداتی که با ممالک متمدنه پیدا شده بود به فواید تمدن و آزادی پی برده به موجب یک اعتقاد قدیم متوارث که از چند سال به این طرف در میان ایرانیها نسبت به تمدن و حریت و اخلاق و معارف انگلیسها و فرانسه‌ها منتشر بود، آن ممالک را در اوّلین وهله سرمشق سیر جاده ترقی خود کرده و برای آن‌که مملکت خود را در آبادی و علم و معرفت به آن ممالک شبیه کند، اصول اداره آنها را تقلید نموده مطالبه آزادی و «کنستی توسیون» و پارلمان کرده‌اند؛ چراکه به تجارب این شصت سال اخیر و تقلیدهایی که از ممالک قانونی و ادارات آنها شده بود به یقین می‌دانستند که هر نوع اصول اداره و هرگونه قوانین و تنظیمات راجع به آزادی مملکت که منشاء و حافظش آن دربار معلوم‌الحال باشد، بالاخره به جای نفع ضرر رسانیده و در اندک زمان تغییر شکل داده یک بار گران بی ثمر و اسباب مزید خرابی خواهد شد. این بود که اهالی پایتخت و سایر بلدان بعد از مقاومتهایی که خودشان با استبداد کردند، بالاخره مجبور شدند که خودشان را به سفارتخانه و

۱- به کوشش ایرج افشار.

قنسولگریهای انگلیس یعنی یک قطعه خاک آزاد کشیده و در آن‌جا سنگ اساس حریت ایران را گذاشتند. دولت انگلیس هم که موافق معهود آزادی دوست بود و در آن وقت هم حکومت در دست آزادی‌طلبان بود، به این حرکت انقلابی حریت‌پرستانه در ایران هر نوع کمک معنوی و پناه روحانی داده ملت ایران راکه از صد سال به این طرف مجذوب محبت خود نموده بود، الحق ممنون منت تاریخی خود کرده مشروطیت و پارلمان ایران را فرزند روحانی خود قرار داد. بلی دولت انگلیس در آسیا دو شکست فاحش به رقبای خود از فتح ژاپن و حریت ایران داد و کفه ترازوی خود را در سیاست عالم بلند کرد و ملت ایران هم به قدردانی آن محبت فراموش نشدنی پاس حقوق همسایهٔ خود را داشته گاه و بیگاه از آن به زبان ملت و مجلس یادکرد. مجلس شورای ملی از بدو تاسیس هر روز مبلغی بر قدرت خود افزوده و قدمی در قلع و قمع فساد استبداد از مملکت پیش می‌گذاشت و قریب دو سال با قوّت قلب و جسارت لایق برای آن مقصود مقدس که منظور تمام ملل آزادی دوست دنیا و مکنون خاطر دولت انگلیس است شمشیر می‌زد. ...

... واحسرتا!!که پس از اختتام جنگ دو ساله و انجام فتوحات ملی تهدید و نفوذ خارجه و قطع امید از هرگونه کمک برادران متمدن غربی برای این گوشه آسیا حریت و حقوق و قانون اساسی و مجلس شورای ملی و همه نتایج زحمات دو ساله یک ملت را تسلیم یک دسته غارتگر و مفسدین وحشی کرد و دفترخانه دو ساله مجلس را طعمه آتش نمودند. ولی هر ایرانی می‌داند که این کار راکه کرد و این بلا راکدام کسی بر سر ما آورد و منشاء این اوضاع خون آشام و هتک احترام معابد و روحانیین و هزار نوع از بی‌حرمتیها و وحشی‌گریهای خارق‌العاده که در تاریخ قرون وسطی و اخیرهٔ ایران دیده نشده، باغشاه نیست بلکه پطرزبورغ است که با پول و زور و نمونه قشون روسی در پایتخت ایران تمامی اوضاع پیرارساله مسکو و خارکف را تقلید و تجدید کردند و برخلاف عهدنامهٔ معروفهٔ بین انگلیس و روس (که به ادعای خودشان ضامن بی طرفی مطلق و عدم مداخله هیچ‌کدام در امور داخلی و منازعات سیاسی ایران است) هر قسم مداخله در نزاع سیاسی و انقلاب ملی ایران کرده و آنچه از دستشان برمی‌آمد به پروردهٔ آغوش خود یعنی دربار ایران کمک مادّی و تقویت روحانی نمودند. در حالی که دولت انگلیس از دور تماشاچی واقع شده و خود راکنار کشیده و به حالت احتضار فرزند روحانی خود یعنی مشروطیت ایران و زبون و ناامید شدن دوست صد سالهٔ خویش یعنی ملت سیر می‌کرد[۱]، در صورتی که تمام ملت

۱- این قسمتهای نامه حکایت از قرارداد بین انگلیس و روس برای تقسیم ایران دارد که انگلستان ظاهراً

ایران حتی آذربایجان و گیلان چشمشان را به جزیره بریطانیای کبیر دوخته و به یاد آن مهربانیهای سابق منتظر معاونت آن ملت نجیب و آن دولت لیبرال هستند. لهذا در این مقام من یک نفر وکیل حقیر بدبخت ملت که در گوشه این سفارت افتاده‌ام با اعتمادی که به ملت خود و قدردانی ایشان و امید اطمینان تامه که از ایشان نسبت به خود دارم به تنهایی دور از همقطاران خود که هرکدام در گوشه‌ای متواریند به نام ملت سه هزار ساله ایران از اولیای دولت انگلیس از صمیم قلب تمنا و استدعا می‌کنم که در این موقع سابقه یک قول خودشان را به هدر نداده حسن شهرتی راکه انظار عالم از استغاثه مظلومین و حمایت آزادی دنیا دارند به اجابت ندای مظلومانه اهالی این مملکت برای استرداد حقوق مشروعه پامال شده و حریت مغضوبه خود تکمیل فرمایند.»

یحیی دولت آبادی، که خود از کسانی است که در حوادث مشروطه حضور داشته و در جهت استقرار مشروطهٔ انگلیسی فعالیت می‌کرده است در زمینه روابط انگلیس با آزادیخواهان در جریان پناهندگی آنان می‌نویسد:

و اما قضیه سفارت انگلیس و تحصن ملیون شرح واقعه آن‌که رابطه خصوصی که میان صاحب‌منصبان سفارت انگلیس در طهران با رؤسای ملیون و آزادیخواهان از اوائل مشروطیت وجود داشت، اکنون هم که روس و انگلیس باهم ساخته‌اند آن رابطه بکلّی قطع نشد و غیر از سیاست مشترک روس و انگلیس که اکنون مناط کارهای خارجی دولت ایران است انگلیسان درخفا یک سیاست خصوصی هم دارند که دل آزادیخواهان را از خود نمی‌رنجانند و تمام بدبختی آنها را به روسها نسبت می‌دهند و خود را در موافقت با سیاست روس ناگزیر معرفی می‌نمایند و این رابطه نسبت به وکلای تندرو مجلس بیشتر به توسط آقا سیدحسن تقی‌زاده و رفقای او است وقتی که مجلس در شرف خراب شدن است و نمایندگان تندرو مخصوصاً تقی‌زاده و رفقایش به واسطه دشمنی که میان محمد علی شاه و آنها است در معرض مخاطره جانی هستند خصوصاً که قضیه بمب را هم به آنها نسبت می‌دهند، بدیهی است خطر عظیم متوجه ایشان است؛ لهذا تقی‌زاده چنان که گفته شده است از پیش

← دیگر چندان تمایلی به اوضاع داخلی ایران نشان نمی‌داد و لذا تقی‌زاده به نام ملّت سه هزار ساله! از انگلیس تقاضای استمداد می‌کند تا دوباره در حوادث ایران و تحوّلات سیاسی آن فعال شود!!

تهیه این کار را دیده که در آخر وقت خود را به سفارت انگلیس انداخته آن‌جا محفوظ بماند این است که به توسط صاحب منصبان سفارت انگلیس با میرزا علی اکبر خان دهخدا و بعض دیگر با لباس مبدل داخل سفارت شده، هر چه توانسته‌اند رفقای خود را ازگوشه و کنار جمع کرده به آن مأمن می‌رسانند و این اقدام در همان روز بیست و سوم جمادی الاولی که روز بمباردمان مجلس می‌باشد می‌شود و البته تمام اشخاص خطرناک، چه وکیل و چه غیر وکیل در این موقع توقع دارند که تقی‌زاده آنها را هم در رفتن به آن پناهگاه شرکت بدهد و از کجا که در صدد نشده باشد بی‌آن‌که موفق بگردد و به هرصورت در این‌گونه مواقع که روز وانفساه است و هر کس به فکر جان خویش است، نباید از کسی این توقعها را داشت و هرکس باید خود وسیله نجات خویش را فراهم آورد، خلاصه بمحض این که معلوم می‌شود جمعی به سفارتخانه انگلیس رفته‌اند، مشروطه‌خواهان نظر به این که از این سفارتخانه به ظاهر مشروطیت بیرون آمده است اینک هم می‌تواند نگاهدارندۀ طرفداران مشروطیت بوده باشد، بی‌آن‌که متوجه سیاست مشترک روس و انگلیس باشند و بی‌آن‌که بدانند ممکن است همین سفارت که بظاهر گاهوارۀ مشروطیت بوده است، روزی قبر آن واقع گردد هجوم می‌آورند که وارد سفارتخانه شوند و جمعی وارد شده که عددشان به هفتاد نفر می‌رسد، انگلیسان هم جلوگیری نمی‌کنند. در این وقت خبر به باغ شاه رسیده به فوریت یک دسته سوار قزاق اطراف سفارت راگرفته مردم را مانع می‌شوند که به سفارتخانه وارد گردند و عدۀ متحصنین محدود می‌شود به‌کسانی که تا آن وقت وارد شده‌اند و این روز دوم واقعه بمباردمان مجلس شورای ملی است.(۱)

سید حسن تقی‌زاده از زمان پناهندگی به سفارت انگلیس در تهران، در دامن انگلیس قرار گرفت و همواره از حمایتهای بی‌دریغ این کشور و مأمورانی چون ادوارد براون بهره‌مند گردید.

تقی‌زاده در شرح زندگی خود اشارات مفصلی دارد به حمایتهای انگلیس و کنسولگریهای آن در کشورهای مختلف در جریان تبعیدش به خارج از کشور و یا در سالهایی که در پی خشم رضاخان، در خارج از کشور ماندگار شد و اقامت در کنسولگری انگلیس داشت، کمک کنسول

۱- حیات یحیی، یحیی دولت‌آبادی، جلد ۲ صفحات ۳۴۱ تا ۳۴۳.

انگلیس در باکو در رفع محدویت دولت روس از تقی‌زاده، دعوت براون و اقامت در لندن، تقبل مخارج تقی‌زاده در لندن توسط براون، کمک به تقی‌زاده جهت طرح مسایل مشروطه غربی در مطبوعات و دانشگاههای انگلیس، همراهی وکلای انگلیسی با تقی‌زاده در فعالیتهای سیاسی او در لندن، و... همگی نشان از یک حمایت همه جانبه دارد. این حمایت آن هم از جانب دولت سیاسی و مزوری چون انگلیس، مجانی از کسی به عمل نمی‌آید. ارزیابی آنها از تقی‌زاده، نشان می‌دهد وی می‌تواند در راستای منافع آنان عمل نماید، به نمونه‌ای از این ارزیابی توجه نمایید.

نامه‌ای از سوی سراسپرینگ رایس به سرادوارد گری نوشته می‌شود. این نامه تاریخ ۱۲ ژوییه ۱۹۰۷ را دارد و از قلهک ارسال شده است. در این نامه رایس، ارزیابی خود را از مسیر مجلس شورا در ایران، مباحث داخل مجلس، موضع روحانیت در قبال مجلس، موضع تقی‌زاده، و سایر نمایندگان تبریز در برابر روحانیت و... را ارائه می‌نماید. این تجزیه و تحلیل، گرچه مثل اغلب تحلیلهای انگلیسیها از تحریف و القاء دیدگاه خاص خود و تضعیف شخصیتهای روحانی خالی نیست، اما به نظر می‌رسد دارای نکات مثبتی از روند مشروطه و نقش روشنفکران و غرض اصلی آنها می‌باشد. قسمتهایی از این نامه به شرح ذیل است:

«نمایندگان آذربایجان خیلی زود توانستند برتری مشخص خود را بر اکثریت زیادی از نمایندگان نشان دهند و یکی دو تن از آنها مثلاً سیدحسن تقی‌زاده و میرزا فضلعلی آقا به نظر می‌رسد که دارای خصوصیّات اخلاقی کاملاً بارزی می‌باشند، شخص اوّلی نظریات مترقیانه‌ای دارد که با افکار اروپایی و عقاید سوسیالیستی متجانس است...

حیاتی‌ترین مسأله‌ای که دائماً پیش می‌آید و مورد علاقهٔ محققین و هم سیاستمداران می‌باشد، مسأله اسلام و ارتباط آن با جنبش آزادیخواهی است. لازم به توضیح نیست که در این‌جا به همان اندازه که در اروپا سنجیده می‌شود دمکراسی کاملاً آگاه است که روحانیت مخالف آن می‌باشد. آیا این اتحاد غیرطبیعی بین مذهب و دمکراسی باید ادامه یابد یا بزودی بین آنها شدیداً قطع رابطه شده و اتکاءشان از بین خواهد رفت؟...

توجه به سماجتی که کارگردانان جمعیت اصلاح طلب برای نشان دادن این که هدف اسلام همان هدف آزادی است، شخص را به اعجاب وا می‌دارد. شعارهایی از قبیل حراست از حقوق اسلام، حفظ بیضهٔ اسلام، پشتیبانی از قانون شرع مقدس و

غیره مرتباً در سخنرانیهایی که در توجیه هدفهای مجلس شورای ملی ایراد می‌شود بگوش می‌رسد... اکنون «راه خدا» یعنی «سبیل‌الله» همان راه، آزادی است. جامعه روحانی به حساسیت این تاکتیک زیرکانه دشمنان خود پی می‌برد و خطری راکه موجودیت آن را تهدید می‌کند بخوبی درک می‌نماید، لیکن به تله‌ای افتاده که کوشش برای رهایی از آن خطرناک بلکه مهلک است...

مجلس را وادار کردند که یک مادّه‌ای به قانون اساسی اضافه نمایند، مشعر بر این‌که کلیه لوایح بایستی قبل از تصویب به‌کمیته‌ای مرکب از پنج نفر از مجتهدین محول شود و این کمیته تشخیص دهد که آیا در لایحه موضوع بحث موادی وجود دارد که با قوانین اسلامی مباینت داشته باشد یاخیر؟ میرزا فضلعلی آقا نماینده تبریز نطق جالبی در مخالفت با این پیشنهاد ایراد کرد. این پیشنهاد از آن جهت قابل توجه می‌باشد که نشان دهنده شیوه‌های زیرکانهٔ حزب مترقی در راه برطرف کردن بعضی از فروع قوانین اسلام می‌باشد که سدّی در راه ترقی ایجاد می‌نماید...

ظاهراً سرنوشت مجلس بسته به تنازع بین آزادیخواهان و جامعه روحانیت می‌باشد... آزادیخواهان می‌دانند که دست کم تا چند سالی نمی‌توانند علناً خصم [روحانیت] را مورد حمله قرار دهند. از این رو امتیازات بزرگی به روحانیون داده‌اند و احترامی اغراق‌آمیز نسبت به هیأت علماء نشان می‌دهند، نتیجتاً مادّه اضافی که در بالا به آن اشاره شد با همین روح آشتی جویانه و با وجود مخالفت مصمم نمایندگان تبریز به ریاست تقی‌زاده و میرزا فضلعلی آقا، مجلس به آن رأی داد. بدیهی است بمحض این که آزادیخواهان زمام امور را به دست بگیرند مسلم است که این مادّه کهنه پرستانه به طور دایم در حال تعلیق قرار خواهد گرفت...

لیکن یک خمیرمایه یا عامل مؤثری از مردان شرافتمند و بی‌غرض وجود دارد که حقیقتاً با علاقه صمیمانه برای نجات کشورشان تلاش می‌کنند که همه نمایندگان تبریز بلا استثناء از این دسته‌اند [!!] این مردان ظاهراً از همان خمیره‌ای هستند که دمکراتهای واقعی از آن ساخته می‌شوند... آنها افکار مترقی و آزادیخواهانه دارند که شاید از روسیه آموخته باشند و از آن عجیب‌تر این‌که ظاهراً فسادناپذیر هم می‌باشند. [!!] این را هم باید گفت که مناسبات و روابط آنها با مجتهدین هم حسنه

نیست، زیرا نسبت به مرجعیت آنها دائماً مجادله می‌نمایند.»[۱]

چنین تحلیلهایی بخوبی نشان می‌دهد که:

الف: مشروطیت نهاد و نهضتی بر مبنای تفکرات غرب بود که توسط غرب باوران بذر آن پاشیده شد و کشورهایی نظیر انگلستان در به ثمر رسیدن آن نهایت تلاش و حمایت خود را به عمل آوردند.

ب: تقابل اصلی در مشروطیت بین روشنفکران و روحانیون بوده است نه امثال اتابک و محمدعلی شاه، وکنار آمدن روشنفکران با روحانیون یک تاکتیک بود، چراکه جز به حمایت روحانیون قادر به پیروزی بر شاه و دربار از یک طرف و توجیه مردم به مشروطیت از سوی دیگر نبودند.

ج: در بین روحانیون، شیخ فضل‌الله نوری، با فراست، مقاصد روشنفکران و حامیان انگلیسی آنان را دریافت و از یک طرف، با تدوین و پیشنهاد و اصرار بر تصویب مادّهٔ «نظارت علماء بر قوانین مجلس» و از طرف دیگر با افت نمودن مقاصد روشنفکران وابسته و غرب باور، تلاش کرد آنان را از رسیدن به اهداف خود ناکام سازد. پیکر مقدس او بر دارِ روشنفکران، رسوایی آنان را برای همیشه اعلام کرد.

د: تاکتیک مهم و همیشگی روشنفکران غرب باور اصلاح طلبی در دین اسلام است. آشتی دادن بین اصول و تمدن و تفکر غرب با اسلام برگرفته از همان رنسانس غربی است و سلاحی است برای انزوای اسلام از یک سو و پیش بردن مقاصد ترقی خواهانه و لیبرال منشانه خود از سوی دیگر، و این مشرب تمامی روشنفکران بوده است.

روابط تقی‌زاده با ادوارد براون

در این‌جا فصلی را باز می‌کنیم در مورد روابط تقی‌زاده، با ادوارد براون[۲] چراکه به یقین

۱- تایخ استقرار مشروطیت در ایران، مستخرجه از اسناد محرمانهٔ وزارت خارجه انگلستان ـ حسن معاصر ـ انتشارات ابن سینا، صفحات ۳۷۴ تا ۳۸۲.

۲- ادوارد براون با اغلب روشنفکران غرب‌زده و خواهان مشروطه ارتباط و همکاری داشته است. او کتابهایی چند در مورد ایران نوشته است که غالب اطلاعات آن را از ارتباط با همین روشنفکران کسب کرده است و به گونه‌ای مسایل را مطرح نموده که القاء نظرات غربیها را بخوبی دنبال نماید. این کتابها مخصوصاً کتاب «انقلاب ایران» به عنوان مرجع مورد استفاده تاریخ نویسان بعدی قرار گرفته است و لذا تواریخ یاد شده از لحاظ استناد ضعیف و توأم با تحریف و القاء دیدگاه غربیها می‌باشد. در مورد ادوارد براون نظرات متفاوتی

←

حرکات سیاسی تقی‌زاده به میزان زیادی از او نشأت و تأثیر گرفته است. ادوارد براون یک مأمور انگلیسی فوق‌العاده ماهر و زبردست است. او در لباس خیرخواهانه و همکاری و مساعدت با مشروطه خواهان ایران ظاهر می‌شود و هنگامی که تقی‌زاده با مساعدت سفارت انگلیس از ایران خارج می‌شود، او را به سوی خود خوانده و در دامان خود می‌گیرد. این فصل نشان‌دهنده میزان توجه و دخالت انگلیس در مشروطه نیز هست، البته ردپای این مأمور با تجربه انگلیس را در زندگی سایر روشنفکران مانند میرزا آقاخان کرمانی و میرزا یحیی دولت آبادی و... نیز مشاهده می‌کنیم، اما میزان تماس او با تقی‌زاده بسیار بیش از سایرین است. اوّلین تماس، نامه‌ای است که براون به تقی‌زاده، هنگامی که او تحت حمایت انگلستان از ایران خارج شده و در فرانسه به سر می‌برد می‌نویسد[1]. جالب است که شروع نامه نشان دهنده اطلاعات وسیعی است که این مأمور از تقی‌زاده و افکار و تمایلات وی داشته است و چنین اطلاعاتی از یک استاد دانشگاه علاقه‌مند به مسأله ایران با امکانات ارتباطاتی آن زمان خود نمایانگر ارتباط او با منابع اطلاعاتی انگلیس می‌باشد. ضمناً در اوّلین و دومین نامه و شروع آن، تقی‌زاده را چنان می‌ستاید که او را تا عمق جانش وابسته و خواهان خود کند.

«قربان آن وجود شریف گردم

شنیدم صفات تو عاشق شدم — به دیده ندیده رخ فرخّت
به یاد تو برخاست صبر از دلم — چه ها خیزد آیا چو بینم رُخت

از بس که محامد و محاسن آن سرکردهٔ مجاهدان وطن‌پرست گوش زدهٔ این دعاگوی اخلاص کیش شده است، بیش از حد مشتاق ملاقات بوده و هستم و حالا

← بیان شده است، آنچه مسلّم است وی در ارتباط خود مسایل مورد علاقه انگلستان را دنبال می‌نموده است. محمود محمود در تاریخ روابط ایران و انگلیس در قرن نوزدهم در جلد ۶ صفحه ۳۶۹ می‌نویسد: «پروفسور براون همیشه سنگ تمام عیار بابیها را به سینه می‌زد»
حمایت از فرق انحرافی مثل بابیه و بهاییه همواره در دستور کار استعمارگران قرار داشته است و این مأمور هم به تبع آنها چنین کرده است. واداشتن تقی‌زاده به حمایت از زرتشتیان که در نامه‌های براون ملاحظه می‌شود در راستای تبیین و ترویج «باستان گرایی» در برابر «اسلام» صورت می‌گرفته است. هزینه‌های حمایت از برنامه‌های براون بسیار سنگین بوده است که ارتباط وی را با منابع اطلاعاتی انگلیس قطعی می‌نماید. در خصوص نامه‌های ادوارد براون به تقی‌زاده در پایان جلد دوم این مجموعه مطالبی ارائه گردیده است.

۱- نامه‌های ادوارد براون به سید حسن تقی‌زاده در مجموعه‌ای به کوشش عباس زریاب و ایرج افشار جمع‌آوری گردیده است، این مجموعه مشتمل بر ۹۱ نامه می‌باشد.

چند هفته است منتظر تشریف آن حضرت شده‌ام... ولی عجالتاً دانسته باشید که یک آن واحد از بلایای ایران غافل نیستم و به قدر مقدور به هر وسیله که دست می‌دهد سعی می‌کنم در اظهار حقّ و ابطال باطل...»[۱]

ارتباطات براون با مشروطه خواهان بخصوص تقی‌زاده را با توجه به نامه‌هایش می‌توان حول محورهای ذیل بررسی کرد:

الف: کسب اطلاعات مورد نیاز برای تحلیل مسائل ایران جهت برنامه‌ریزی سیاسی و نیز تدوین کتابهای تاریخی از دیدگاه انگلیس در مورد مسایل مختلف ایران بخصوص نقش صفویه شیعه، شخصیتهای شیعه و مشروطیت. در نامهٔ شماره ۵۰ مورخ ۴ ماه می ۱۹۱۳ از تقی‌زاده می‌خواهد تا میزان نفوذ روزنامه ملانصرالدین ـ کتاب سیاحت نامهٔ ابراهیم بیک و کتاب تاریخ بیداری ایرانیان را برای او بنویسد. در نامه شماره ۶۷ مورخ ۲۰ ژانویه ۱۹۲۱ می‌خواهد تا اطلاعاتی در مورد شیخ صفی‌الدین و دلایل تشیع او و وضع و ترتیب تعزیه‌ها و... برایش بفرستد. در زمینه مسائل سیاسی نیز چنین ارتباطی وجود داشته است.

ب: تأمین معاش ایرانیان مشروطه طلب و سفارش برای تعیین کار و مقرّری که تقی‌زاده از این رهگذر بیش از دیگران بهره‌مند شده است. تقی‌زاده خود، در شرح زندگیش «زندگی طوفانی» به این مسأله اعتراف می‌کند.

ج: کمک به چاپ کتابهای ایرانیان همفکر و متجدّد و آزادی طلب بخصوص در زمینه‌های تاریخی که نکات انحرافی و القاء تحریفات در آنها به طور بارز وجود داشته است. در این خصوص می‌توان از کتابهای نسب نامه سلسلهٔ صفویه، ترقی روح ایران (کاظم زاده)، وجه دین (عبدالشکور) که صد لیر به آن کمک کرده است، زادالمسافرین (ناصرخسرو)، فردوس الحکمه، تأیید و سفارش بر مطالعه و توزیع کتاب بیداری ایرانیان (ناظم الاسلام کرمانی)، کمک به مطبعه و روزنامهٔ کاوه و... نام برد.

د: سفارش ایرانیان متجدد و مشروطه طلب به مقامات انگلیس و سایر کشورها.

ه: القاء نظرات سیاسی و معرفی افراد هفکر برای ارتباط متجددین و تقی‌زاده با آنها که به خصوص در نامه شماره ۷۷ مورخ ۱۶ آوریل ۱۹۲۴ مشهود است و ارتباط دادن روشنفکران ایرانی با ژون ترکها در عثمانی که آنان نیز در پی استقرار رژیم غربی در ترکیه بودند.

۱- همان، نامه دوم مورخ ۹ سپتامبر ۱۹۰۸.

و: فراهم آوردن زمینه و امکانات سخنرانی و درج مقالات تقی‌زاده و سایر ایرانیان به اصطلاح آزادی‌طلب در مجامع و پارلمان و مطبوعات انگلیس و دانشگاههای آن کشو رو چاپ کتب آنها در چاپخانهٔ خود.

ز: تشکیل «کمیتهٔ ایران» در لندن برای حمایت از مشروطهٔ ایران و ارتباط و کمک به «انجمن سعادت» و همین‌طور تشکیل «کمیتهٔ بالکان» این کمیته‌ها در لندن برای جلب حمایت از مشروطهٔ ایران و استقرار رژیم غربی در عثمانی تشکیل شده و از درج مقالات و سخنرانیها و جمع‌آوری اعانه و کمک به پناهندگان و روشنفکران ایرانی و ترک، اقداماتی را به عمل می‌آوردند. تقی‌زاده در این باره می‌نویسد:

«همان‌طوری که گفته شد، چند نفر از وکلای مجلس ملی انگلیس نهایت همراهی را با ما داشتند. روزی در یکی از اطاقهای کمیسیونهای پارلمان یک جلسه‌ای ترتیب دادند که عدهٔ معتنابهی از وکلای مجلس ملی و مجلس لردها در آن‌جا حاضر بودند و من نطقی در آن‌جا کردم و از این مداخلات روسی سخن گفتم و در نتیجهٔ آن یک مقاله‌ای به عنوان «استمداد از انگلستان» (Apoal to England)[۱] ترتیب داده شد و به چاپ رسید و به همان وکلا تقسیم شد. در آن جلسه من و معاضدالسلطنه شرکت داشتیم. آن‌جا یک کمیسیونی از مجلس انتخاب شد که اسمش را «کمیتهٔ ایران» نامیدند، تا مرتباً و مستمراً درباب ایران و مشروطیت کار بکنند. من و معاضدالسلطنه را هم عضو همان کمیته قرار دادند.»[۲]

انجمن سعادت توسط مشروطه طلبان استانبول و مهاجرینی که از تهران به آن شهر رفته بودند بر پا شده بود. تقی‌زاده در این باره می‌نویسد:

«انجمن سعادت را همان مشروطه طلبان استانبول و مهاجرینی که از تهران برپا کرده بودند که در واقع مرکز فعالیت بزرگی برای همهٔ مشروطه طلبهای [مقیم] ممالک خارجه شده بود و بتدریج سران مشروطیت از پاریس و جاهای دیگر هم به آن‌جا رفته و جزو انجمن شدند، مانند معاضدالسلطنه و میرزا علی اکبرخان دهخدا و بهاءالواعظین و حاجی میرزا یحیی دولت آبادی و میرزا ابراهیم قمی و میرزا علی

۱- این مقاله به زبان انگلیسی در پیوستهای کتاب «زندگی طوفانی» صفحات ۹۲۰ تا ۹۲۴ آمده است.

۲- زندگی طوفانی، سیدحسن تقی‌زاده، صفحات ۱۰۰ و ۱۰۱.

حقّ نویس. روزنامه‌ای هم به اسم سروش در آن‌جا دایر کردند که دهخدا در نوشتنش اشتراک داشت.»[۱]

ح: حمایت از روشنفکران غرب‌گرا در جنبش مشروطیت در برابر علماء و روحانیت.

اگر در نوشتارهای براون نشانه‌هایی از تمجید از بعضی روحانیون که در جنبش مشروطه دخالت داشته‌اند، دیده می‌شود به خاطر همسویی آنان در مبارزات مشروطه و قدم برداشتن در مسیر اهداف غرب از مشروطه است. انگلیس و مأمور او، همواره تلاش کردند تا روحانیت را عامل سد راه ترقی و پیشرفت قلمداد نمایند و روشنفکران را منادی آزادی و رشد و تجدد نشان دهند. از نمونه‌های بارز این امر، جوّ بسیار مسموم و شدیدی است که دربارهٔ شیخ فضل‌الله نوری به وجود آوردند. تا زمانی که شیخ از مشروطه می‌گفت و حمایت می‌کرد از او به نیکی یاد می‌کنند و زمانی که از «مشروطه مشروعه» سخن به میان آورد و بر آن پای فشرد، او را مستبد و مرتجع نامیده و انواع تهمتها را نثار او کردند. در نامه‌های براون و گزارشهای مأموران سفارت انگلیس در تهران، که دست‌مایه‌های تاریخ نویسان شده است به موارد مکرری از این تهمتها برمی‌خوریم که از طرف روشنفکران در مطبوعات وابسته به آنها، در جوّ عمومی جامعه پراکنده می‌شد.

بنابراین، تقی‌زاده علی‌رغم تمامی توطئه‌ها و جنایات دولت انگلیس در ایران و افغانستان و هندوستان و سایر بلاد اسلامی و نادیده‌گرفتن نقش آن کشور در جدا شدن هرات و قسمتهای مهمی از سیستان و بلوچستان و خُلف وعده در برابر تعهداتی که می‌نمود، تنها به خاطر این که پایگاه فکری وی و امثال او در انگلیس قرار داشت، به آن دولت اعتماد کرده و با آن عناوین از آنها یاد می‌کند و آن‌جا را کانون «مشروطه طلبی» بر شمرده و به سفارت آن کشور پناهنده می‌شود، اعاناتش را می‌پذیرد و استمداد نامه به دولت آنها می‌نویسد. انگلستان به عنوان «گهوارهٔ تفکر مشروطه» که در ذات خود «محدودیت حضور دین و روحانیت» را در صحنه‌های اجتماعی سیاسی به همراه دارد ستوده می‌شود و پناهگاه و تکیه گاه اعتماد روشنفکران می‌گردد.

به هرصورت، مبارزات مشروطه در سرانجام خود، به استقرار نظام پارلمانی در ایران منتهی می‌شود و احمدشاه فرزند محمدعلی شاه به عنوان «شاه» تعیین و مجلس تشکیل می‌گردد.

۱- همان، صفحه ۱۲۴.

نقش تقی‌زاده در هیأت مدیرهٔ مشروطه در اعدام شیخ فضل‌الله نوری

بعد از پناهنده شدن محمدعلی شاه به سفارت روس و پیروزی مشروطه خواهان برای انتقال

قدرت از محمدعلی شاه به احمدشاه، جمعی از سران مشروطه مجلس عالی تشکیل دادند که پس از چندی این مجلس منحل و هیأت مدیره‌ای برای ادارهٔ امور باصطلاح انقلاب مشروطه تشکیل شد. بعضی از اعضاء این هیأت عبارت بودند از:

حسینقلی خان نواب[۱]، محمدولی خان تنکابنی[۲]، سردار اسعد بختیاری[۳] مرتضی

۱- حسینقلی خان نواب (متولد ۱۲۸۶ قمری در شیراز و متوفی ۱۳۲۴ شمسی) در آغاز شاگرد شیخ محمدباقر بواناتی شیدانی (روحانی نمای مرموزی که بعدها مترجم کنسولگری انگلیس در بوشهر شد و سپس به لندن رفت) بود. او تحصیلات خود را در هند و لندن و پاریس به پایان رساند در سال ۱۸۸۲ م/ ۱۳۰۰ ق (۱۱ سال قبل از اردشیر ریپورتر) به تهران آمد و در مشاغل وابسته به دستگاه انگلیسیها خدمت نمود. مدتی مدیر ایرانی بانک شرقی انگلیس و مدتی عضو ادارهٔ انحصار دخانیات (رژی) بود. از عوامل مؤثر انعقاد قرارداد رژی بود، او از سال ۱۳۰۸ ق تا اوایل سلطنت مظفرالدین شاه نایب و مترجم اوّل سفارت ایران در لندن بود. در حوادث مشروطه نقش داشت و در مجلس اوّل (۱۳۲۴ ق) نماینده تهران شد. در سال ۱۹۰۷ م/ ۱۳۲۵ ق از بنیانگذاران «لژ بیداری ایران» بود. در دوره دوم نیز نماینده تهران بود. در کابینه مستوفی (۱۳۲۸ ق) وزیر امورخارجه شد. در سال ۱۹۱۱ م/ ۱۳۳۰ ق به اروپا سفر کرد و در پاریس بود. با آغاز جنگ اوّل جهانی وزیر مختار ایران در برلن شد و به همراه سیدحسن تقی‌زاده نقش مرموزی در این دوران ایفاء کرد. او از خانواده «نواب هندی» است که از برجسته‌ترین عوامل انگلیسیها در ایران به شمار می‌رفتند. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، جلد ۲، صفحات ۱۵۶ و ۱۵۷.

۲- محمدولی خان تنکابنی از دولتمردان دربار محمدعلی شاه و حاکم مستبد و خون‌ریز تنکابن بود که توسط شاه به حکومت گیلان منصوب شده و در کشتار انقلابیون تبریز نقش داشت! وی توسط «کمیتهٔ ستار» و میرزا کریم خان رشتی مغز متفکر و گردانندهٔ واقعی حوادث، در رأس مجاهدین گیلان قرار گرفت. او بعد از پیروزی باصطلاح نهضت مشروطه لقب «سپهدار» گرفت!! میرزا کریم خان و محمدولی خان و سردار محیی از عوامل مرموز دستگاه جاسوسی انگلستان «اینتلیجنس سرویس» بودند که توسط شاپور ریپورتر با این تشکیلات مرتبط می‌شدند.

۳- سردار اسعد بختیاری (علیقلی خان) از سران مجاهدین است که فاصلهٔ بین دو مشروطه و تعطیل و گلوله‌باران مجلس توسط لیاخوف روسی همراه با صمصام السلطنه بختیاری اصفهان را تصرف کردند و آماده اعزام قوا به تهران شدند. آنان ابتدا قم را تصرف و سپس در ۲۴ جمادی الثانی ۱۳۲۷ به دروازه تهران رسیده وارد تهران شدند. سردار اسعد در کابینهٔ اوّل به عنوان وزیر داخله انتخاب شد، هنگامی که

←

سردار محیی(۴) و ...

→ احمدشاه را تشویق به سفر اروپا نمود و در اوّلین مرحله وی را به انگلستان فرستادند. در این سفر انگلیسیها سعی کردند موافقت احمدشاه را با قرارداد ۱۹۱۹ جلب نمایند که موفق نشدند. وثوق‌الدوله به طور محرمانه مذاکرات خود را با انگلیسیها ادامه داد و حتی کابینه را نیز در کمّ و کیف آن قرار نمی‌داد و تنها نصرت‌الدوله از آن آگاهی داشت. این مذاکرات ۹ ماه به طول انجامید و ناگهان در ۱۸ مرداد ۱۲۹۸ شمسی اعلامیهٔ وثوق‌الدوه به ضمیمهٔ متن یادداشت سرپرسی کاکس وزیرمختار دولت انگلیس در ایران منتشر شد. این قرارداد شامل شش مادّه و یک مقده بود و طی آن تأمین مستشاران انگلیسی برای ادارات ایران، احداث خطوط آهن و شبکه ارتباطی و اعطای دو میلیون پوند وام به ایران، تنظیم امورمالیهٔ و ارتش توسط کارشناسان انگلیسی، انحلال مَزاق و ژاندارمری، تغییر تعرفهٔ گمرکی به سود بریتانیا، پیش‌بینی شده بود. در این قرارداد، انگلیسیها چهارصد هزار تومان رشوه دادند که وثوق‌الدوله دویست هزار تومان، نصرت‌الدوله یکصدهزار تومان و اکبر میرزا مسعود وزیر مالیه یک صدهزار تومان دریافت داشتند. این قرارداد به خاطر مخالفت شدید افکار عمومی و علماء به اجرا در نیامد. او در سال ۱۲۲۹ استعفا و به اروپا رفت و مدت شش سال در آن‌جا اقامت گزید و به تحصیلات فلسفی پرداخت.

۳- میرزا ابراهیم خان حکیمی ملقب به حکیم‌الملک در سال ۱۲۸۸ در تبریز به دنیا آمد. پدرش میرزا ابوالحسن حکیم باشی از اطبای دربار ولیعهد در تبریز بود. پس از تحصیلات مقدماتی، به اروپا رفت و در پاریس به تحصیل طب مشغول شد. در اوّلین سفر مظفرالدین شاه به اروپا در پاریس به حضور رسید و در بازگشت شاه، همراه گردید و در سفر دوم و سوم همراه شاه به اروپا رفت. پس از مرگ عمویش لقب حکیم الملک را گرفت. حکیم الملک بر این اقامت طولانی در اروپا به حکومت مشروطه دلبستگی پیدا کرد و در جمع مشروطه خواهان آذربایجانی که تقی‌زاده در رأس آنان بود به فعالیت پرداخت. در دورهٔ اوّل مجلس به جای نمایندگانی که حاضر نشده بودند از سوی مجلس به نمایندگی انتخاب شد. او تحت تأثیر نطقهای تقی‌زاده قرار گرفت و با وی دوستی نمود و کارشان به مریدی و مرادی کشید و مدت ۶۲ سال در تمام مسایل سیاسی همکاری می‌نمودند. او به خاطر تحصیلاتش در فرانسه با سفارت آن کشور در ایران ارتباط داشت و موقعی که مجلس به توپ بسته شد به سفارت فرانسه پناهنده شد و پس از تأمین جانی توسط سفیر فرانسه، از ایران خارج شده به اروپا رفت. پس از پیروزی مشروطه خواهان به ایران بازگشت و عضو مجلس عالی و رئیس هیأت‌مدیره گردید و در تمام بازیهای آن روز مداخلهٔ کامل داشت. به تبعیت از تقی‌زاده در مجلس دوم عضو حزب دموکرات گردید.

او چندین نوبت در لباس وکالت در مجلس حاضر شد و چندین نوبت به عنوان وزیر امور خارجه، عدلیه، مالیه، علوم و معارف و اوقاف در کابینه‌های مختلف حضور یافت و در سال ۱۳۲۴ دوبار و در سال ۱۳۲۶ برای بار سوم به رییس‌الوزرایی انتخاب شد.

۴- سردار محیی ـ معزالسلطان (عبدالحسین خان سردار محیی) فرزند حاج محمدکاظم وکیل الرعایا (حاجی وکیل) به همراه برادر زیرک و سیاستمدار خود یعنی میرزا کریم خان رشتی نقش بسیار حساسی را در مشروطه دنبال می‌کرد. آنان ارتباط پیچیده و مرموزی با دستگاه جاسوسی انگلستان داشتند. میرزا

←

با رجوع به سوابق این افراد معلوم می‌شود که هیأت مدیره در واقع هیأت انگلیسی برای استقرار مشروطه مورد نظر بوده است. در میان این اشخاص، هیچ اثر و نامی از بزرگانِ علماء که پیشرو نهضت مشروطه بودند وجود ندارد. این همان پیش‌بینی است که شیخ شهید، فضل‌الله نوری نموده بود و اینک خود بردار آن می‌شد. شیخ فضل‌الله نوری یک بار در فاصلهٔ بین دو دورهٔ استبداد، توسط کریم دواتگر ترور و تا مرز شهادت رفته بود. هرچند عامل این ترور، روابط خود را با دستهای پنهان این توطئه آشکار نساخت، لکن با توجه به جوّ مسموم و شدیدی که توسط انگلیس و روشنفکران وابسته در جامعه نسبت به شیخ ایجاد شده بود، می‌توان بوضوح دریافت که عوامل مشروطهٔ غربی فرصت را از لحاظ افکار عمومی برای از میان برداشتن سد مستحکم مشروعه، مناسب دیده و این نقشه را طراحی نمودند. ترور شیخ نیاز به زمینه‌سازی زیادی داشت که عوامل انگلیس موفق به آن شدند و شخصیت شیخ را خدشه دار و سپس به ترور او دست زدند.

به گفتهٔ مهدی بامداد، به دستور این هیأت مدیره، شیخ فضل‌الله نوری به شهادت رسید و به دار آویخته شد. اعضاء دادگاهی که محاکمه فرمایشی شیخ را انجام داد، عبارت بودند از ۱۳ نفر:

← کریم‌خان با نپذیرفتن نقش دولتی چهره خود را همچنان پنهان نگهداشت، لکن سردار یحیی مسئولیتهایی به عهده گرفت. هر دو برادر در شبکهٔ سری «جامع آدمیّت» عضویت داشتند. و در سال ۱۳۲۴ قمری با تأسیس «لژ بیداری ایران» به عضویت آن درآمدند. جاه‌طلبیهای سیاسی کریم و ماجراجوییهای عبدالحسین، با شیفتگی آنان به تمدن مغرب زمین گره خورد. ملک‌زاده می‌نویسد:

«سردار یحیی و میرزا کریم خان سری پرشور... داشتند و در عنفوان جوانی به اشخاص روشنفکر و مترقی آمد و شد می‌کردند و عقاید نوین را الهام می‌گرفتند. این دو برادر به واسطهٔ مسافرتی که با اروپا کردند مجذوب تجلیات تمدن نوین شدند.»

این دو برادر در کمیتهٔ سرّی رشت عضو بودند و این کمیته با مرام «سیوسیال دمکرات» روشنفکران مجذوب غرب را گردآورده با حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه ارتباط برقرار کرده و سفرهایی را میرزا کریم خان به روسیه داشت. نقش این دو برادر را در مشروطه بایستی با سیاست انگلیس و شبکهٔ جهانی فراماسونری مرتبط است و در این رابطه اقدامات آنان را بررسی نمود. این خلاصه‌ای از وضعیت اعضاء هیأت مدیره‌ای است که آیت‌الله شیخ فضل‌الله نوری را تحت عنوانِ مسخرهٔ مخالفت با مشروطه به اعدام محکوم کردند. جلب نیروهای «دمکرات» و «چپ» که در رأس آنها سلیمان میرزا اسکندری قرار داشت به سوی رضاخان به عنوان پرچمدار «ناسیونالیسم ایرانی» و «مبارزه ضد فئودالی»!!! از جمله فعالیتهای این دو برادر است. حسین مکّی در این باره می‌نویسد:

«میرزا کریم خان رشتی نیز مشیر و مشاور سفارت شوروی بود و هنگام تغییر سلطنت رلهای حساسی در سفارت شوروی بازی نمود و برای موافق ساختن سیاسیون شوروی نسبت به سردار سپه فعالیتهای بی‌شماری کرد.»

منتصرالدوله پیشکار سپهدار، نظام سلطان، حمیدالملک شیبانی، جعفرقلی خان استانبولی، سالار فاتح، یمین نظام، میرزا علی محمدخان (خواهر زاده تقی‌زاده) میرزا علی محمدخان عمیدالسلطان، میرزا محمد مدیر روزنامه نجات، اعتلاءالملک، سید محمد ملقب به امامزاده، جعفر قلی خان بختیاری، شیخ ابراهیم زنجانی نماینده مردم زنجان (فقیه حاضر در جلسه و فراماسون معروف) عجیب این‌که اشخاصی مانند عین‌الدوله که از فرمانداران مستبد بود و در مسند صدارت در کنار محمدعلی شاه با تمام توان علیه مشروطه‌طلبان عمل نموده بود همچنان زنده ماند و پس از مدتی به صدارت هم رسید و بسیاری دیگر از مستبدین مؤثر در کشتار مردم به زندگی عادی ادامه دادند، ولی شیخ فضل‌الله نوری که تا آخرین لحظه به اسلام و حکومت مشروعه پافشاری می‌نمود و حرف خود را عوض نکرد و حاضر به پذیرفتن پناهندگی برای حفظ جان نشد، بالای دار رفت.(۱) جملهٔ مرحوم جلال آل احمد، که خود مدتی در زمرهٔ

۱- یکی از محققین فراماسونری و نقش آنان در ایران می‌نویسد:

«محکمه انقلابی در سومین روز ورود مجاهدین به پایتخت تشکیل گردید، کسانی چون صنیع حضرت، مفاخرالملک، آجودانباشی، میرهاشم دوچی، شیخ فضل‌الله نوری محاکمه و محکوم به مرگ شدند و حکم اعدام نیز درباره آنها به اجرا درآمد! عده دیگری نیز به زندانها فرستاده شدند و گروهی از پایتخت تبعید گردیدند. اما شاهزاده عین‌الدوله، در همان موقع که آتش انتقام بدین گونه تند و تیز و شرربار بود، درست روزی که سران انقلاب و زعمای مشروطه به مناسبت فتح تهران، در بهارستان جمع شده بودند، تا به یاد بود آن روز تاریخی عکس بردارند، عصا زنان خود را به جمع آنها می‌رساند و در ردیف آنها می‌ایستد و بی‌آن‌که از جانب کسی اعتراض و اکراهی شود، با سپهدار، سردار اسعد، عضدالملک و مستوفی الممالک و غیره در جلو بهارستان عکس یاد بود بر می‌دارد!...

وقتی محکمه انقلابی شیخ فضل‌الله نوری را، روحانی که حداقل اتهام هیچ قتل و غارتی بروی وارد نبوده و در میان مردم عادی جامعه نیز هوادارانی داشته، به اتهامی که محتوایش مشکوک و در خور بازشناسی است، محکوم به اعدام می‌نمایند، چگونه به عنصر قلدری که جلاد روزهای حادثه ساز مسجد جامع تهران و ۱۳ ماه در پی کشتار مجاهدین و مردم بی‌گناه تبریز بوده، ثروت بی‌حساب اندوخته، اموال غیرمنقول به غارت برده، روستاهائی چون فریمان را تصاحب نموده، سخن نازک‌تر از گل نمی‌گویند. [عین‌الدوله] بیخ گوش محکمه انقلابی گردن فرازانه راه می‌رود و در کنار زعمای مشروطه عکس یاد بود می‌گیرد... آیا می‌توان بی‌تعمق از کنار این مسأله گذشت؟

در جایی که اسناد تاریخی نشان می‌دهد، شیخ ابراهیم زنجانی (قزلباش) دادستان محکمه انقلابی، هم عضو لژ فراماسونری بیداری و هم عضو جامع آدمیّت بوده و در واقع اعضای محکمه انقلابی برگزیدگان لژ فراماسونری بوده‌اند و نه نمایندگان خلق انقلابی ایران! یکی از اعضای محکمه انقلابی وثوق‌الدوله فراماسونر بوده... عین‌الدوله نیز نه فقط از اعضای جامع آدمیّت به شمار می‌رفته، بلکه از معدود ایرانی

←

روشنفکران غرب‌گرا قرار داشت. چنین است:

«من با دکتر تندرکیا موافقم که نوشت شیخ شهید نوری، نه به عنوان مخالف «مشروطه» که خود در اوایل امر مدافعش بود، بلکه به عنوان مدافع «مشروعه» باید بالای دار برود و من می‌افزایم ـ و به عنوان مدافع کلیت تشیع اسلامی ـ به همین علت بود که در کشتن آن شهید همه به انتظار فتوای نجف نشستند. آن هم در زمانی که پیشوای روشنفکران غرب زده، ملکم خان مسیحی بود و طالبوف سوسیال دمکرات قفقازی، و به هر حال از آن روز بود که نقش غرب زدگی را همچون داغی بر پیشانی ما زدند و من نعش آن بزرگوار را بر سردار همچون پرچمی می‌دانم که به علامت استیلای غرب زدگی پس از دویست سال کشمکش بر بام سرای این مملکت افراشته شد. و اکنون در لوای این پرچم ما شبیه به قومی از خود بیگانه‌ایم...»(۱)

مدیر نظام، از کسانی که شاهد دستگیری و محاکمه و اعدام شیخ بوده است. می‌نویسد: در زمانی که آقا را به سوی چوبهٔ دار می‌بردند سخنانی گفت که چیزهایی از آن به یادم مانده است. از جمله این‌که گفتند:

«خدایا تو خودت شاهدی که من آنچه را که باید بگویم، به این مردم گفتم. خدایا تو خودت شاهد باش که من برای این مردم به قرآن تو قسم یاد کردم، گفتند قوطی سیگارش بود. خدایا خدایا تو خودت شاهد باش در این دم آخر باز هم به این مردم می‌گویم که مؤسّسین این اساس لامذهبین هستند که مردم را فریب

← پاک نژادی است!! که در لندن از سوی لژ اعظم فراماسونری انگلیس به عضویت فراماسونری مفتخر گشته و مراتب به فراماسونری ایران ابلاغ شده است!...

در دوران مشروطیت، موقرالسلطنه ظاهراً به اتهام همکاری با محمدعلی میرزا و باطناً به سبب خیانت به سازمان فراماسونری و افشای اسرار، محاکمه و به اعدام محکوم گردید...

در این میان اشاره به داستان شیخ فضل‌الله نوری نیز شنیدنی و عبرت‌آموز است. امپریالیسم انگلیس در جریان امتیاز تنباکو، به انتقام سیلی سختی که از روحانیت خورده بود، او را به سبب روابط پنهانی که با شادروان آیت‌الله میرزای شیرازی ـ صادر کننده فتوای تحریم تنباکو ـ داشت، به دست فراماسونها، عوامل پنهان خود، به بالای چوبه دار فرستاد. اگر جلال آل احمد در کتاب غربزدگی، شیخ فضل‌الله نوری را شهید مشروطیت قلمداد کرده، سخنی در خور استهزاء نگفته است، که به جهت بیان آن مورد سخط و غضب برخی قلم به دستان قرار گرفت.» نقل از ظهور و سقوط سلطنت پهلوی ـ جلد ۲، صفحه ۶۷.

۱ـ غرب زدگی، جلال آل احمد، قطع جیبی، صفحه ۷۸.

داده‌اند. این اساس مخالف اسلام است... محاکمهٔ من و شما مردم بماند پیش پیغمبر محمدبن عبدالله...»(۱)

کسروی به ناسازگاری مشروطه و مشروعه اشاره می‌کند و حمایت اغلب علماء را از مشروطه به خاطر عدم آگاهی آنان به اهداف روشنفکران می‌داند:

«چنین می‌گفتند: «مگر ملت قانون مذهبی و عبادات از دولت می‌خواهد که محتاج مباحثات علمی باشد، ما قانون اساسی سلطنتی مشروطه‌ای راکه در میان تمام دولتهای مشروطه مجریست می‌خواهیم. قانون شرع را در هزار و سیصد و اند سال پیش پیغمبر ما آورده و در دست داریم...» این سخنانی بود که از سردستگان می‌تراوید و با زبان واعظان به مردم گفته می‌شد. این معنایش به کنار نهادن «شریعت» می‌بود، ولی واعظان و یا بسیاری از دیگران این را نمی‌فهمیدند ونافهمیده به زبان می‌آوردند. اینان به مشروطه و قانون دلبستگی پیدا کرده آن را می‌خواستند. ولی از شریعت نیز چشم نپوشیده بودند... این با آنچه اندیشه پیشروان آزادی، بویژه اروپا دیدگان ایشان، می‌بود جدایی می‌داشت... اینان از معنی درست مشروطه و از ناسازگاری که با آن «شریعت» خواستی داشت آگاه نمی‌بودند.»(۲)

شیخ فضل‌الله نوری در پاسخ به استفتاء عده‌ای که چرا ابتدا با مشروطه خواهان همراهی نموده و سپس در صفِ، باصطلاح مخالفانِ آن درآمد پاسخ مفصلی نوشته که در قسمتی از آن می‌گوید:

«منشاء این فتنه، فِرَق جدیده و طبیعی مشربها بودند که از همسایه‌ها اکتساب نمودند و به صورت بسیار خوشی اظهار داشتند که قهراً هرکس فریفتهٔ این عنوان و طالب این مقصد باشد به این سبب که در طلب عدل برآمدند و کلمه طیّبهٔ العدل را هرکس اصغاء نمود بی‌اختیار در تحصیل آن کوشید و به اندازهٔ وسعت به بذل مال و جان خودداری نکرد. منجمله خود داعی هم اقدام در این امر نموده و متحمل زحمات سفر و حضر شدم و اسباب هم مساعدت نمود. وقتی که شروع به اجراء این مقصد شد. دیدم دسته‌ای از مردم که همه وقت مرمی [شناخته شده] به بعضی از

۱- تاریخ تحولات سیاسی و روابط خارجی ایران، دکتر سیدجلال الدین مدنی، جلد ۲، صفحه ۲۰۴.

۲- تاریخ مشروطه ایران، احمد کسروی، بخش دوم، صفحه ۳۰۹.

انحراف بودند وارد بر کار شدند. کم کم کلمات موهمه از ایشان شنیده شد...»[۱]

نقش تقی‌زاده در هیأت مدیرهٔ انقلاب در تهران و اعدام شیخ فضل‌الله نوری بسان نقش او در دوران مجلس اوّل و ترور اتابک و اقدام به ترور محمدعلی شاه و بدگویی به شاه در مطبوعات وابسته آن روز و... که شاه را نسبت به مشروطه و مشروطه‌طلبان بدبین و وادار به عکس‌العمل شدید نمود. تقی‌زاده در چنین حوادثی همواره به طور مرموز عمل می‌نمود و سکوت او در طول عمرش در برابر پرسشها و افکار عمومی مبنی بر یافتن کُنه این وقایع برای ثبت و بهره‌برداری، نشان‌دهنده حضور مؤثر ولی پنهان او در این حوادث است. این حوادث در مسیر پیش انداختن روشنفکران غرب‌گرا و کنار زدن علماء از صحنهٔ سیاسی و اجتماعی هدایت می‌شد و دستِ پنهان انگلیس همواره عاملان مجذوب و مرعوب خود را پیش می‌انداخت که این حوادث را سازمان دهند.

به هر حال تقی‌زاده موفق شد محکم‌ترین دژ بیداری روحانیت در برابر نفوذ غرب را بردار کند و خود به عنوان فاتح مشروطه در سنگر مجلس شورای ملی، به استحکام بیشتر «آزادی و ترقی غربی» بپردازد.

تقی‌زاده و مجلس دوم

نقش تقی‌زاده را در مجلس اوّل که وظیفهٔ مهم تدوین «قانون اساسی» را به عهده داشت دیدیم. پس از پیروزی مشروطه بر استبداد صغیر. تقی‌زاده مجدداً به عنوان وکیل مردم تبریز به مجلس شورای ملی راه یافت. او در مجلس دوم با همفکران خود اقدام به تشکیل حزب دمکرات می‌نماید و یک تشکل ۲۸ نفری را در مجلس تشکیل می‌دهند. حزب دمکرات در مجلس دوم عمده تلاش خود را صرف مقابله با اجتماع نمایندگان معتدل به نام اجتماع اعتدالیون می‌نماید. اعتدالیون مورد حمایت عبدالله بهبهانی و سیدمحمد طباطبایی دو تن از علماء و رهبران مشروطیت، قرار داشتند. تقی‌زاده از فعالین حزب دمکرات است. پایه‌های این دو گروه در مجلس اوّل بسته شده بود.

«پس از صدور فرمان مشروطیت و افتتاح اوّلین دورهٔ مجلس شورای ملی، آزادی در ایران جان تازه‌ای گرفت. این دوره از مجلس شورای ملی را بایستی

۱- رسائل مشروطیت، دکتر غلامحسین زرگری نژاد، صفحه ۱۵۳.

دوران «آزمایش اجرای حکومت پارلمانی ایران» نامید. مردمی که تشنهٔ حکومت پارلمانی و عدالتخانه و «حکومت قانون و عدلیه» بودند یک سال بعد، آزادی را به صورت هرج و مرج دیدند و بتدریج دو دستهٔ «اعتدالی» و «افراطی» از بین آزادیخواهان و مشروطه‌طلبان به وجود آمد. در این دوره بود که «نیروی انقلابی» پایه‌گذاری شده و بمب سازان قفقازی و گرجی که حیدر عمواوغلی یکی از سران آنها بود، در تندروی و افراط شرکت داشتند.

متأسفانه تندرویهای نیروهای انقلابی و دیگر دستجاب افراطی، صدمات بزرگی به سیر مشروطیت ایران وارد آورد.»(۱)

«اعتدالیون طرفدار روش ملایم‌تر و اتخاذ یک سیر تکاملی برای پیاده کردن مشروطیت بودند، در حالی که دمکراتها خواهان روش تند و شدّت عمل و پیاده‌کردن مشروطیت به صورت انقلابی بودند.

«آزادیخواهان اعتدالی که اکثر آنها پیشروان آزادی قبل از صدور فرمان مشروطیت بودند، عقیده داشتند که برای استحکام و قوام مشروطیت باید جانب اعتدال مراعات شود. آنها در عین حال می‌خواستند مردم را به حقوق واقعی و فردی خود و مبانی حکومت پارلمانی آشنا سازند تا نهضت مشروطیت ایران مسیر سالم و مداوم خود را طی کند. ولی متأسفانه کار مُلک و ملت به دست تندروان انقلابی بود.»(۲)

این نظر در ظاهر قضیبه می‌تواند دارای اعتبار باشد، لکن باطن مسأله غیر از این بود. طرفداران حزب دمکرات، خواهان کوتاه شدن دست علماء و روحانیون از مسائل حکومتی بودند، چنانچه در زمان بررسی و تدوین قانون اساسی ملاحظه کردیم. دموکراتها تفکیک کامل قوّهٔ سیاسی از قوّهٔ روحانی را به عنوان یکی از بندهای مهم مرا منامهٔ خود گنجانیده بودند و صف بندیهای آنان باگروه اعتدال حول این محور بود. البته کسانی چون ناصرالملک نایب السلطنة و فرمانفرما و سپهدار وجود داشتند که به خاطر منافع خود طرفدار اعتدالیون بودند، اما رودر رویی دمکراتها با علماء طراز اوّل بود که از جناح اعتدال حمایت می‌کردند.

۱- حقوق بگیران انگلیس در ایران، اسماعیل رایین.
۲- همان.

حزب دمکرات که به تعبیری «سوسیالیست»های تازه به دوران رسیده بودند، همان بینش تاریخی را داشتند که متفکران سوسیالیست غرب آنها را ترویج کرده بودند. در دیباچهٔ پروگرام این حزب می‌خوانیم:

«این سیل حریت که منبعث در ظهور کاپیتالیزم (سرمایه‌داری) بوده و از اروپ شروع کرده سدهای فئودالیزم (ملوک الطوایفی) را که در راه جریانش مقاومت می‌کرد چنانچه تاریخ تمدن شهادت می‌دهد شکسته با یک سرعت فوق التصور که مظفریت خود را به تمام عالم نشان می‌داد به جریان آمد... قرن بیستم برای شرق همان است که قرن هفدهم برای ممالک غربیه بود. یعنی دورهٔ تجددیت که آسیا که قسم اعظم بشریت را تشکیل می‌کند به جنش و هیجان آمد...»[۱]

در بخش «تربیت سیاسی» پروگرام مذکور در زمینهٔ مذهب و معارف آمده است:

«۱ـ انفکاک کامل قوّهٔ سیاسیه از قوّه روحانیه»[۲]

ملاحظه می‌کنیم که این جریان که در قالب «دمکراتها» در مجلس شورای ملی شکل می‌گیرد، جریان روشنفکری وابسته است که معتقد به فرنگی شدن از فرق سر تا نوک پا است و به تبع رهبران فکری خود در غرب خواهان سکولاریزه کردن (غیردینی نمودن) جامعه و در نتیجه انزوای روحانیت از سیاست و اجتماع است و جریان دیگر که با انگیزه‌های مختلف حول روحانیت پیشرو نهضت مشروطه جمع شده‌اند، تنها به این دلیل که در مواضع خود نسبت به روحانیت و حضور دین در سیاست و جامعه نظرات متعادل‌تری دارد مورد حمایت سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبایی قرار می‌گیرد. لذا کسانی چون میرزا محمد صادق طباطبایی (فرزند سید محمد طباطبایی) و میرزا علی اکبرخان دهخدا و علی محمد دولت آبادی را در رأس این گروه مشاهده می‌کنیم. با یک نگاه به سران حزب دمکرات در مجلس شورای ملی، به حقانیت ادعای فوق کاملاً پی خواهیم برد.

«رؤسای دمکرات سید حسن تقی‌زاده، حسینقلی نواب، سلیمان میرزا، وحیدالملک و سید محمدرضا مساوات بودند... حزب دمکرات با انگلیسیها روابط خوبی داشت و مأمورین بریتانیا در ایالات به این حزب روی خوش نشان

۱- اوراق تازه‌یاب مشروطیت و نقش تقی‌زاده ـ ایرج افشار ـ انتشارات جاویدان ـ صفحه ۳۶۲.

۲- پیشین.

می‌دادند.»(۱)

قبلاً در پاورقی به طور مختصر به وضعیت حسینقلی خان نواب اشاره رفته است و در پاورقی این صفحه نیز سلیمان میرزا اسکندری، وحیدالملک و سید محمدرضا مساوات(۲) مختصراً

۱- تاریخ مختصر احزاب سیاسی، ملک الشعرای بهار، صفحهٔ ۸

۲- سلیمان میرزا اسکندری پسر محسن میرزا کفیل الدوله بعد از تقی‌زاده به عنوان رهبر حزب دمکرات ایران انتخاب شد و در دورهٔ دوم مجلس ریاست پارلمانی این حزب را برعهده داشت. فراکسیون سوسیالیستها در مجلس چهارم و پنجم بود. از مسؤولیتهای وی می‌توان وزیر معارف در کابینهٔ سردار سپه را نام برد که به دنبال معاهدهٔ سوسیالیستها با سردار سپه انجام گرفت در این معاده سوسیالیستها متعهد شدند به رضاخان کمک کنند تا قدرت را در ایران به دست گیرد و در مقابل رضاخان نیمی از اعضاء کابینه را از میان آنان انتخاب کند. در جریان کمک به سردار سپه، نقش دیگری را از سلیمان میرزا می‌بینیم و آن مخالفت با شهید سید حسن مدرس است. قوام السلطنه برای جلوگیری از افزون‌طلبیهای رضاخان. فرد مقدری به حساب می‌آمد و لذا از سوی مدرس حمایت می‌شد اما سلیمان میرزا که متعهد شده بود به رضاخان کمک کند به قوام السلطنه حمله می‌نماید و عاقبت زمینهٔ استعفای او را از ریاست وزرائی فراهم می‌آورد و بدنبال آن، رضاخان به عنوان رئیس‌الوزراء از سوی احمدشاه برگزیده می‌شود.

احسان طبری در این باره می‌نویسد:

«در مساله روی کارآمدن رضاخان، سلیمان میرزا در همکاری نزدیک با حزب کمونیست ایران کار می‌کرد و دستورهای سفارت شوروی را در این باره عملی می‌نمود.»

ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، جلد ۲، صفحه ۹۳.

هنگامی که توطئه قدرت طلبی رضاخان به اوج خود می‌رسد و اقدام به تشکیل مجلس برای تغییر رژیم قاجار به پهلوی می‌نماید از ۱۲ نفر وکلای تهران، تنها سلیمان میرزا به نفع سلطنت پهلوی رأی می‌دهد و ۱۱ نفر دیگر مجلس را ترک و در رأی گیری شرکت نمی‌کنند!! پس از فرار رضاخان در شهریور ۱۳۲۰، سلیمان میرزا حزب تودهٔ ایران را پایه‌گذاری می‌کند که خیانتهای این حزب افزون از شمار است.

سلیمان میرزا از سران نامدار جامع آدمیّت است. سلیمان میرزا حوزهٔ کرمانشاه جامع را دایر نمود و در گزارش به عباسقلی‌خان اوضاع جامع و اعضاء آن را در کرمانشاه منعکس می‌کند که سند آن ذیلاً آمده است.

- وحید الملک از اعضاء برجستهٔ کمیتهٔ مرکزی حزب دمکرات بود که در مجلس شورای ملی به جناح تندرو و تجددخواه و طرفدار غرب شهرت داشتند در کابینهٔ سپهدار اعظم رشتی به عنوان وزیر معارف و اوقاف و در کابینهٔ قوام السلطنه به عنوان وزیر پست و تلگراف حضور مؤثری داشته است.

- سید محمدرضا مساوات مدیر روزنامهٔ مساوات بود. او در کمیتهٔ مرکزی حزب دمکرات همراه با تقی‌زاده وحیدالملک شیبانی، حاج باقر آقا قفقازی (دوست حیدر عمواوغلی) و محمود محمود عضو بود. در دوره سوم و چهارم مجلس شورای ملی عضویت داشت. عضو انجمن ملی بود که در تاریخ محرم ۱۳۲۳ تشکیل شده و ۶۰ نفر عضو داشت و در کمیتهٔ اجرایی آن که ۹ نفر بودند نیز عضویت پیدا کرد. در کمیتهٔ

←

→ انقلاب شرکت داشت در این کمیته حسین‌قلی خان نواب، تقی‌زاده و عباس آقا که اتابک را به قتل رساند عضویت داشتند.

بسم‌الله‌الرحمن الرحیم

امضاء کنندگان ذیل خداوند متعال را گواه گرفته به کلام‌الله مجید قسم یاد می‌کنند و به ضمانت قول و شرافت و ناموس و وجدان خود برطبق مواد آتیه با یکدیگر معاهده نموده پیمان می‌بندند و با اتحاد و اتفاق و صمیمیت کامله در حفظ استقلال و تمامیت ایران و اقدام فداکارانه در پیشرفت ترقیات قشونی و سیاسی و اداری و فلاحتی و تجارتی و صنعتی و علمی مملکت و نجات وطن از خرابیها و اوضاع ناگوار کنونی می‌کوشند.

۱ـ ریاست عالیه نظام ایران کماکان با شخص حضرت اشرف آقای رضاخان سردار سپه وزیر جنگ خواهد بود و حضرت معظم‌له قوه مجریه این هیأت هستند.

۲ـ افراد این هیأت هر جا و در هر حال باشند و به هر مقام نائل شوند از صمیمیت قلب با یکدیگر دوست صمیمی بوده با جان و مال و تمام هستی خود از یکدیگر دفاع کرده تا آخرین نقطه امکان با تمام قوای خود در حمایت جان و مال و حیثیت و عرض و ناموس یکدیگر ثبات و مقاومت خواهند نمود و نخواهند گذاشت هیچ قوه و هیچ وسیله باعث تفرقه آنان شده آنها را از یکدیگر جدا کند.

۳ـ این هیأت در تشکیل دولت و کلیه امور مملکتی (غیر از نظام که اداره آن با شخص آقای سردار سپه است) با یکدیگر مشورت و اتخاذ تصمیم نموده و به موقع اجرا خواهند گذارد.

۴ـ هیچ یک از اعضاء این هیأت نمی‌توانند از مواد این تعهدنامه تخلف ورزند و همچنین این هیأت حق ندارد به مجرد حرف و سوءظن عضوی از اعضاء خود را تخلف کننده از مواد مزبور بداند مگر آن که حقیقت امر مکشوف و ثابت شده باشد و این در صورتی است که مسأله قبلاً در هیأت مطرح و معلوم شود و در آن صورت مجازات مقصر به نظر هیأت تعیین خواهد شد.

۵ـ این هیأت با مشورت و صلاح دید همدیگر سعی خواهد کرد که اشخاص خوش سابقه را که به هیچ وجه آلوده خیانت و ارتشاء نباشد جمع‌آوری نموده در اطراف این هیأت تمرکز دهد که بعداً در انجام مقصود مقدس این هیأت کار کنند.

۶ـ این هیأت اقدام خواهد نمود که دولتی قادر و لایق تشکیل داده به دست آن دولت از ریشه و اساس به اصلاح امور مملکت قیام کند و تمام همت خود را متوجه خواهد نمود که دولت مذکور مدتی کافی که لااقل کمتر از ۳ سال نباشد قائم و باقی باشد.

۷ـ امضاء کنندگان این ورقه حق ندارند که با احدی خارج از این هیأت تعهداتی داشته باشند که ناسخ با مواد این تعهد باشد.

۸ـ هرگاه یکی از اعضاء این هیأت در نزد هیأت محکوم به اشتباه گردیده یا فوت نماید یا به مأموریتی

←

معرفی می‌گردند. تجمع این گروه در فرقه دمکرات مبین اتفاق روشنفکران در به دست گرفتن جریان مشروطیت و سیر دادن آن در جهت سکولاریزه کردن جامعه است.

در هرحال فرقه دمکرات در مجلس دوم دارای ۲۸ عضو و گروه اعتدالیون صاحب ۳۶ نماینده و رأی بودند. درگیریهای فکری و اختلافات این دو گروه بر سر مسائل حکومتی روز به روز شدّت می‌گرفت. هر دو گروه دارای روزنامه‌های وابسته بودند که در تأیید نظرات خود و نفی نظرات گروه مخالف قلم‌زنی می‌نمودند.

در مجلس دوم، استخدام مستشارانی از آمریکا و سوئد و فرانسه به منظور اصلاح امور دارایی و دستگاههای ژاندارمری و شهربانی و وزارت کشور و اعزام دانشجویان ایرانی به اروپا و آمریکا تصویب گردید. هر دو اقدام در راستای نظرات روشنفکران و تحت فشار آنان صورت می‌گیرد. تصویب قانون معارف که کلّیه دستگاههای تعلیم و تربیت را چه دولتی و چه ملی، تحت نظارت وزارت فرهنگ در می‌آورد و قانون موقتی اصول تشکیلات عدلیه و محاضر شرعیه و حکام صلحیه که با سعی حسن پیرنیا «مشیرالدوله» وزیر عدلیه وقت تهیه شده بود، گامهای دیگری بود که مجلس دوم در جهت کوتاه کردن دست علماء و روحانیون ازامور کشوری و لشکری برداشت.

اختلافات دو گروه منتهی به ترور سید عبدالله بهبهانی می‌گردد. درباره این ترور با توجه به ابعاد مهم آن و متهم ردیف اوّل این ترور یعنی حسن تقی‌زاده، از نقش او در این جریان و تحولاتی که این واقعه در زندگی او برجای گذاشت، باید به طور مشروح سخن گفت. تقی‌زاده در

← منصوب شود که در ظرف شش ماه نتواند در جلسات هیأت حضور به هم رساند این هیأت با مشورت یکدیگر یک نفر امین صالح به جای او انتخاب خواهد کرد.

۹ـ هیأت لااقل در هر ۱۵ روز یک جلسه خواهد داشت.

۱۰ـ مواد فوق پنج سال حتمی الاجرا بوده پس از آن به اتفاق آراء هیأت ممکن است تجدید شود. و در عین این حال صمیمت و دوستی بین اعضاء هیأت ثابت و باقی خواهد بود. قبل از خاتمه پنج سال مذکور هیچ یک حق استعفا ندارند مگر این که مبتلا به مرض مزمن شده یا قادر به تفکر و تعقل نباشد.

۱۱ـ این مواد سری بوده افشاء آن نزد هر کس باشد ممنوع است.

۱۲ـ به حول و قوه و به فضل الهی و توجه اولیاء اطهار سلام‌الله علیهم اجمعین عهد مقدس و میثاق مبارک و پیمان شکست ناپذیر فوق در تاریخ شب سه‌شنبه ۱۶ میزان ۱۳۰۲ هجری شمسی مطابق ۲۷ صفرالمظفر ۱۳۴۲ هجری قمری در عمارت شهری حضرت اشرف آقای سردار سپه دامت شوکته با حضور حضرات آقایان امضاءکنندگان ذیل برقرار و منعقد و امضاء گردید.

رضا ـ سلیمان محسن ـ محمد صادق طباطبایی ـ خدایار ـ عبدالکریم

زندگینامهٔ خود از کنار این واقعه با ذکر مختصر حادثه که منجر به خروج وی از ایران شد می‌گذرد.(۱) و تا آخر عمر با سکوت خود این حادثه را از لحاظ اسناد شهودی در ابهام نگه می‌دارد. مورخین در این خصوص با توجه به تحقیقات خود و قرائن و شواهد، سخنها گفته‌اند. برخی با تبرئه تقی‌زاده، و بعضی، متهم کردن وی به دست داشتن در ترور، ادله خود را بیان نموده‌اند، اما آنچه بین هر دو گروه مشترک است این است که سیدحسن تقی‌زاده در رأس فرقهٔ دمکرات قرار داشت و این ترور با نقشهٔ قبلی و تصویب این فرقه به اجرا درآمده است. در واقع فرقهٔ دمکرات برای از میان برداشتن سد محکم و مورد قبول عامه مردم از جلوی حرکت و خواسته‌های فرقه، که بدانها قبلاً اشاره شد، اقدام به این ترور نمود.

«اعتدالیون مجلس که اکثریت داشتند بیشتر از بهبهانی تبعیت می‌کردند به همین مناسبت دموکراتها که جبههٔ تندرو و انقلابی مجلس بودند با بهبهانی مخالف شدند. ظاهراً معتقد بودند که او نفوذ خودش را برتر از مشروطه می‌داند و مجلس را تضعیف می‌کند، ولی در باطن شخصیت و نفوذ او را مانع پیشرفت مقاصد خود می‌دانستند. به همین دلیل نقشهٔ قتل بهبهانی کشیده شد. جمعه ۸ رجب ۱۳۲۸ ق / ۲۴ تیرماه ۱۲۸۹ شمسی در آغاز شب، حیدر عمواوغلی و رجب سرابی و دو نفر دیگر طبق نقشه‌ای که با نظر سران دموکرات طرح شده بود، در حالی که سر و صورت خود را مستور کرده و به قیافهٔ راهزنان نقابدار درآمده بودند به منزل بهبهانی رفتند، با عجله راه پله‌های ایوان تابستانی را پیش گرفتند و با سه گلولهٔ پیاپی اورا به قتل رساندند...»(۲)

«پس از ترور مرحوم آیت‌الله بهبهانی، جامعهٔ مسلمان ایران و همه روحانیون علیه

۱- تقی‌زاده تلاش می‌کند مسأله ترور آیت‌الله سید عبدالله بهبهانی را از خود و دمکراتها نفی کرده و بدون اشاره به حکم به فساد مسلک سیاسی خود که علت خروج وی از ایران بود می‌نویسد:
«عاقبت واقعه قتل آقا سید عبدالله بهبهانی پیش آمد که موجب فساد عظیم و هیجان فوق‌العاده مردم شد و مخالفین ما خواستند آن را به ما نسبت بدهند یعنی به دموکراتها نسبت بدهند. این غوغا خیلی شدّت یافت و به جایی رسید که من از مجلس مرخصی سه ماهه خواستم که از تهران خارج بشوم. چند روز بازار را برای این واقعه بستند و دسته‌ها به راه افتاد. آنهایی که با ما دشمنی داشتند این قبیل کارها را وسیله تبلیغ و برانگیختن مردم علیه ما قرار می‌دادند زیرا مرحوم بهبهانی اگر مستقیماً دستی در صدور آن احکام بر علیه من از نجف نداشت، ولی با جمع اعتدالیون همراه بود.» زندگی طوفانی، صفحه ۱۵۵.
۲- رهبران مشروطه، جلد اول، صفحه ۱۹۹ ـ نخست وزیران ایران، باقر عاقلی، صفحه ۱۱۰.



وثوق‌الدوله



صنیع‌الدوله



راهیم حکیمی (حکیم‌الملک)



وحیدالملک شیبانی



دکتر مصدق

مشروطیت و آزادیخواهان به‌پا خاستند. سیدمحمدکاظم یزدی که از بزرگترین مراجع تقلید شیعه و مقیم نجف بود، پس از شنیدن خبر اعدام شیخ فضل‌الله نوری و ترور آیت‌الله بهبهانی از جنایاتی که در ایران علیه پیشوایان مذهبی می‌شد آن‌قدر متأثر گردید که همواره می‌گفت ایرانیها دین ندارند. ولی آنهاکه از کُنه این جنایات آگاهی داشتند می‌دانستندکه ترور و آدمکشی‌های اواخر مشروطیت به دستور کمیته دهشت که یکی از شعب «انجمن آذربایجان» در تهران بود صورت می‌گرفت. در رأس این انجمن سیدحسن تقی‌زاده و در رأس «کمیته دهشت» حیدر عمواوغلی قرار داشت.»[۱]

سید عبدالله بهبهانی نتیجهٔ اعتماد خود به روشنفکران و تلاش در راه مشروطهٔ غربی را دریافت. اوگمان می‌کرد با شرکت در نهضت مشروطه می‌تواند آن را تعدیل و در جهت اعتلای دینی جامعه حرکت دهد و اینک مزد خوش خیالی خود را می‌گرفت، البته در همان هنگام‌که شیخ فضل‌الله نوری بر دار شد سرنوشت او رقم خورده بود و پیش بینی شیخ بر سر دارکه می‌گفت: همان‌طورکه عمامه را از سر من برداشتند از سر همه شما برخواهند داشت، اینک به وقوع می‌پیوست. به هرحال این ترور، افکار عمومی را به حرکت در آورد. علماء بزرگ نجف را تا حدودی متوجه عمق فاجعه ساخت.

آخوند ملاکاظم خراسانی به اتفاق آیت‌الله عبدالله مازندرانی در تلگرافی به نیابت سلطنت و مجلس شورای ملی حکم به «فساد و مسلک سیاسی تقی‌زاده» و «منافات مسلک وی با اسلام» نموده و وی را از نمایندگی مجلس عزل و امر به تبعید وی از ایران نمودند.

متن این تلگراف به شرح ذیل می‌باشد:

«از قصر [شرین] به تهران

مقام منیع نیابت سلطنت عظمی، حضرات حجج اسلام و دامت برکاتهم، مجلس محترم ملی، کابینهٔ وزارت، سرداران اعظم.

چون ضدیت مسلک سید حسن تقی‌زاده که جداً تعقیب نموده است با اسلامیت مملکت و قوانین شریعت مقدسه برخود داعیان ثابت و از مکنونات فاسده‌اش علناً پرده برداشته است، لذا از عضویت مجلس مقدس ملی و قابلیت امانت نوعیهٔ لازمهٔ آن مقام منیع بالکلیّه خارج و قانوناً و شرعاً منعزل است.

۱– حقوق بگیران انگلیس در ایران، اسماعیل رائین، صفحه ۴۳۹.

منعش از دخول در مجلس ملی و مداخله در امور مملکت و ملت بر عموم آقایان علماء اعلام و اولیاء امور و امناء دارالشورای کبری و قاطبهٔ امرا و سرداران عظام و آحاد عساکر معظمهٔ ملیه و طبقات ملت ایران، ایدهم الله بنصره العزیز، واجب و تبعدیش از مملکت ایران فوراً لازم و اندک مسامحه و تهاون، حرام و دشمنی با صاحب شریعتی علیه‌السلام به جای او امین دین پرست وطن پرورِ ملت خواهِ صحیح المسلک انتخاب فرموده او را مفسد و فاسد مملکت شناسند و به ملت غیور آذربایجان و سایر انجمنهای ایالتی و ولایتی هم این حُکم الهی عزّاسمه را اخطار فرمایند و هر کس از او همراهی کند در همین حکم است. ولا حول و لاقوة الا بالله العلی العظم و بجمیع مارقم، قدصدرالحکم من الاحقر عبدالله المازندرانی، قد صدرالحکم من الاحقر الجانی محمدکاظم الخراسانی، بذلک.

پس از وصول حکم فوق به تهران، متأسفانه مجلس شورای ملی به جای عزل از نمایندگی به کمک و یاری وی شتافته و به او سه ماه مرخصی با حقوق دادند و تقی‌زاده به تبریز عزیمت می‌کند.

حکم مجلس به صورت ذیل به او ابلاغ شد.

«مجلس شورای ملّی

مورخهٔ ۲۸ جمادی‌الثانی نمره ۶۱۶۷

جناب آقای تقی‌زاده دام اقباله

مشروحهٔ آن جناب که اجازه سه ماه مسافرت برای اصلاح مزاج [!!] خواسته بودید به کمیسیون عرایض و مرخصی رجوع گردید. کمیسیون مزبور این اجازه را به اکثریت تصدیق و نیز مجلس در جلسهٔ شنبه ۲۴ شهر جمادی الاخری تصویب نمود. رئیس مجلس شورای ملی (محل امضای حسین مؤتمن الملک).

تقی‌زاده ظاهراً خیال داشت که در تبریز بماند تا بلکه آب از آسیاب بیافتد و مجدداً به تهران بازگردد. او چندین ماه در تبریز اقامت می‌نماید، اما جریانات همچنان حضور او در ایران را غیرممکن نشان می‌دهد. از یک طرف بازتاب حکم منجر به شایعه تکفیر وی می‌گردد که استفتاء از آیات عظام در نجف این شایعه را خنثی می‌نماید و آنان همچنان بر «فساد مسلک سیاسی» او و لزوم تبعیدش از ایران پای می‌فشارند، از طرف دیگر واسطه‌ها تلاش می‌نمایند تا بلکه در حکم آیات عظام تغییری حاصل شود، این تلاشها هم بی‌نتیجه می‌ماند که در جای خود بدانها اشاره

خواهد شد. بالاخره فرقه دمکرات آذربایجان در پی درخواست سیدحسن تقی‌زاده در جلسهٔ خود تصمیم می‌گیرد تا به او توصیه کند که از کشور خارج شود.

در بخشی از حکم ابلاغ فرقه به سیدحسن تقی‌زاده آمده است:

«به موجب مرقومهٔ محترمه که در چندی پیش اقامت و حرکت خود را به شور رفقا واگذاشته بودید و در جواب اظهار شده بود که چون «مرکز موقتی» می‌خواهد تبدیل به انتخابی شود، لهذا تعیین این تکلیف را به «مرکز جدید» وا می‌گذارد.

اینک که مرکز مزبوره تشکیل و در مجلس جلسهٔ سیم و چهارم خود مسأله را در تحت بحث و مذاکره درآورده خاطر مهر مظاهر آن رفیق محترم را از خلاصه و نتیجهٔ آن جلسات مستحضر ساخته درخواست اجابت نیز می‌نماید.

در موقعی که این مسأله مطرح مذاکره شد. نظر به دلایل چندی که در دست بود و همچنین به واسطهٔ اطلاعاتی که از مدلول مکاتیب آن رفیق محترم استنباط شده بود که: در تبریز قوای ارتجاعیه جلو آمده و ماندن آن دوست محترم با آن حال که نمی‌توان اطمینان حاصل نمود و از طرفی چنانچه در طهران دیدیم محرکین و مفسدین روز به روز بر شقاق و فساد خود می‌افزایند حتماً و ضرورتاً جنابعالی از تبریز باید بیرون بروند که رفته رفته مغرضین دستاویز دیگری پیدا ننمایند. رفقا متفقاً در این رأی و لزوم حرکت شرکت نموده به ملاحظات عدیده رفتن به اسلامبول را در این موقع لازم شمرده و...»(۱)

تقی‌زاده بنا به این حکم از تبریز به سوی استانبول رفت. او ششماه در استانبول بود. هنگام توقف در آن‌جا نامه‌هایی به سردار اسعد و ممتازالسلطنه نوشته و از آنها خواست تا در صدد شغل و کاری برای او برآیند و سرانجام شش ماه بعد به پاریس رفت. سردار اسعد با وسایلی که داشت موفق شد مسترلینچ سرمایه‌دار و نمایندهٔ پارلمان بریتانیا و گردانندهٔ «انجمن ایران» را به پاریس بیاورد، تا حضوراً با او مذاکره نماید.

به موجب نوشته خود تقی‌زاده، بین او و سردار اسعد و لینچ چندین بار ملاقات صورت می‌گیرد که در یکی از آنها ممتاز السلطنه، سفیر ایران در پاریس، نیز حاضر بوده است. در ضمن

۱- اوراق تازه‌یاب مشروطیت و نقش تقی‌زاده، ایرج افشار، صفحه ۲۲۷.



از راست به چپ: حاجی شیخ مازندرانی - حاجی تهرانی - آخوند خراسانی

این گفتگوها، لینچ به تقی‌زاده پیشنهاد می‌کند تا با او به لندن برود و با «انجمن ایران» همکاری نماید و تعهد پرداخت مخارج او را نیز می‌نماید. در این ملاقاتها لینچ به تقی‌زاده می‌گوید:

«وجود شما در اروپا به ما فرصت می‌دهد که به طور مستقیم تبلیغات موردنظر را بنماییم. ولی لینچ هیچ گونه توضیحی دربارهٔ این‌که چه نوع تبلیغاتی می‌خواهد بنماید نمی‌کند.»(۱)

مدتی پس از این جلسات، تقی‌زاده، که نمی‌توانست به ایران برگردد و دوست نداشت دعوت ممتاز السلطنه را برای زندگی در پاریس قبول کند و در تنگنای مادّی برای گذران زندگی قرار گرفته بود دست به دامان مشیرالملک وزیرمختار ایران درلندن می‌شود و از او می‌خواهد که به لینچ مراجعه و از او بخواهد تا بار دیگر وی را برای منظور پیشنهادی دینی «تبلیغات غیرمستقیم» به انگلستان دعوت کند.

آن‌طور که در نامه تقی‌زاده به مشیرالدوله بر می‌آید در پشت این ماجرا، عده‌ای انگلیسی دیگر نیز بوده‌اند چراکه تقی‌زاده از حضرات انگلیسیها صحبت می‌کند. به هرصورت این مرتبه خروج تقی‌زاده از کشور موجب طولانی‌ترین اقامت وی در خارج می‌گردد.

نکاتی چند درباره فساد مسلک سیاسی تقی‌زاده

اوّلین نکته وساطت عده‌ای برای ابطال و نسخ حکم فساد مسلک سیاسی تقی‌زاده است که در رأس آنها بایستی به پروفسور ادوارد براون اشاره کرد. ادوارد براون طی نامه‌ای به مرحوم آیت‌الله آخوند خراسانی تلاش می‌کند که با نفی موضوع از سوی آیت‌الله، امکان خروج تقی‌زاده از انزوا و بازگشت وی را به ایران ممکن سازد. این نامه که به خط خود براون است در مجموعه خطوط مشاهیر دکتر قاسم غنی بوده که به وسیلهٔ عباس اقبال در مجلهٔ یادگار شماره ۲ سال اوّل منتشر شده است.

در بخشی از نامه مذکور می‌خوانیم:

«... عرض دیگری که اگر جسارت نباشد می‌خواستم عرض بکنم این است که در این اواخر دو کاغذ داشتم از آقای سیدحسن تقی‌زاده که حالا در اسلامبول

۱- حقوق بگیران انگلیس در ایران، اسماعیل رائین.

منزوی بلکه منفی است و چون در مدتی که این‌جا بود خیلی آشنا بودیم و کمال صدق و درستکاری او را به براهین قاطعه و دلایل ساطعه ثابت کردم و بعد مسموع شد که قدری تندروی می‌کند حتی در افواه افتاد که تکفیر شده است ـ اگر چه بعد معلوم شد که این خبر اصلی ندارد ـ باری محض آن دوستی که در میان ما بود به ایشان نوشتم که تندروی نکنند و خصوصاً به قدر مقدور حضرات آیت‌الله را تقویت بنمایند. [!!] که امید ایران بل امید اسلام در ایشان مذکورست و این همه فداکاریها در راه حب الوطن [!!] کرده‌اند چنانچه همه، چه در ایران و چه در خارج از ایران، می‌دانند. در جواب نوشتند که در اطاعت و اجابت هر نوع نصایح خالصانهٔ عالی با جان و دل حاضرم و مستدعیم که مثل یک معلم شفیق آنچه به خاطر شریف می‌رسد بدون هیچ ملاحظه به مخلص بنویسید که خدا شاهد است که باکمال خلوص از آنها استفاده می‌کنم و باز خدا شاهد است که هیچ گناهی عملاً نکرده‌ام [!!] و اگر خطایی از من سرزده که خودم با همه نوع دقّت ملتفت نشده و نمی‌شوم خلوص نیت خود که فقط دارایی من در عالم است [!!] کفارهٔ آن قرار می‌دهم و از خداوند می‌خواهم که مصائب ایران راکم کرده بر بلاهای شخصی من بیفزاید و با بدبختی ابدی من نجات ایران را فراهم نماید.»

حالا شخصی که این‌قدر جویای بهبودی وطن خود باشد ولو خودش در میان هلاک و مضمحل شود آیا جای افسوس نیست که چنین درگوشهٔ عزلت افتاده باشد؟

امشب چون خیلی دیر شده است بیش از این زحمت نمی‌دهم همیشه منتظر فرمایشات و دعاگوی دوام بقای شریف آن وجود مسعود بوده و هستم.

«کمترین خیرخواهان ایران، ادوارد براون انگلیسی.»

جای تأکید بر چند مطلب در این‌جا هست. تأکید اوّل بر نوع نصیحت ادوارد براون به تقی‌زاده است. این عامل مرموز انگلیسی بخوبی نقطه ضعف تقی‌زاده راکه تندروی و عدم ملاحظات لازم برای سرپوش گذاشتن روی بعضی نظریات است تا وقت و هنگام نامناسب آن فرا برسد، آگاه است و در این‌جا از این‌که این نقطه ضعف موجب شده تا عامل قوی و مهم اطلاعاتی (نامه‌های تقی‌زاده به براون) و دست قوی مشروطهٔ غربی این چنین دور از ایران و منزوی گردد تأسف می‌خورد و به او با براهین قاطعه و دلایل ساطعه» ثابت می‌کند که تندروی کرده و او می‌پذیرد. و در زندگی تقی‌زاده ملاحظه می‌کنیم که از این واقعه به بعد، عنصر ملاحظه‌کاری و پنهان داشتن سر

و باطن افکار و اعمال در او مشاهده می‌شود و به روش اسلاف خود، میرزا ملکم و مشیرالدوله و سپهسالار روی می‌آورد. توصیهٔ براون به تقی‌زاده برای تقویت آیات الله آن هم به قدر مقدور در همین راستا توجیه‌پذیر است و او را متوجه می‌سازد که با نزدیک شدن به روحانیت و اظهار ارادت ظاهری از قدرت آنان برای اهداف خود استفاده کند. تأکید دوم بر پاسخ تقی‌زاده است به براون مبنی بر این‌که گناهی نکرده است. این امر از سوی تقی‌زاده، چندان تعجبی ندارد اما طرح آن از سوی براون در این نامه به محضر آخوند خراسانی حکایت از تأیید حرکت تقی‌زاده از سوی براون دارد و تنها خطای او «تندروی» آن هم به خاطر عدم ملاحظه منافع دراز مدت مشروطهٔ غربی توسط تقی‌زاده، عنوان می‌شود. در همین رابطه اعلام پذیرش نصیحت از سوی تقی‌زاده هم جالب است. تقی‌زاده در نشنیدن نصایح مشفقانه روحانیت از جمله سید عبدالله بهبهانی، عدم پذیرش خود را نشان داده بود و خودش در این باره می‌نویسد:

«همان‌طور که گفتم توصیه می‌کرد که من تلگرافی به علمای نجف بکنم و بگویم چون اظهار کرده‌اید که من در طهران و در مجلس نباشم به حرف شما ترتیب اثر می‌دهم و به عتبات می‌آیم و مطالب را آن‌جا بیان می‌کنم. می‌گفت حتماً شما به آن‌جا بروید، آن وقت همهٔ کارها درست می‌شود. جهت این پیشنهاد هم این بود که حرف علماء به زمین نیفتد. پیشنهاد او عمل نشد.»[1]

با استناد به این گفته تقی‌زاده که احتمالاً چنین پیشنهادهایی از سوی دیگران هم در زمانهای مختلف باو شده بود، می‌توان دریافت که او تا با قدرت روحانیت مواجه نشد از پذیرش نصیحت سرباز زد و دلخوشی داشت که با تلاش بعضی دوستان این قدرت را بشکند و حکم را فسخ نماید و چون میسر نیافتاد خود را خاضع نشان داد. و گفتنی است که این خضوع در برابر نصیحت براون است که در جایگاه یک مأمور زبردست بریتانیا با تقی‌زاده برخورد می‌نماید و بدیهی است که تقی‌زاده مجاب می‌شود که ملاحظه روحانیت برای توفیق دراز مدت راه و فکر آنان مفید است.

تأکید دیگر، این نکته است که وقتی براون و دیگر واسطه‌ها از تغییر در حُکم آیات عظام مأیوس شدند، برخلاف تمام این اظهار علاقه‌ها و خضوعها و تمجیدها، تقی‌زاده را به لندن برده و از هر لحاظ مورد حمایت جدی قرار دادند تا بدان‌جا که او را مجدداً با دستیاری عوامل خود در دولت ایران، به مسؤولیتهای مهم دولتی رساندند و خائنانه حکم فساد مسلک سیاسی او را که

۱- زندگی طوفانی، سید حسن تقی‌زاده، صفحه ۱۵۶.

یقیناً برای همیشه مانع مسؤولیتهای حکومتی وی تلقی می‌شد، زیر پا نهادند و نشان دادند که آن نوشته‌ها، مرکب بود روی کاغذ برای خام کردن آیات عظام تا به دست خود آنان آب را به آسیاب خود باز گردانند، و با تمهیداتی حتی موجبات انتخاب غیابی او را به وکالت مجدد از آذربایجان فراهم آوردند!!

دومین نکته پاسخی است که آیت‌الله مازندرانی، یکی از دو آیات عظام که حکم به فساد مسلک سیاسی تقی‌زاده داده بودند، در جواب استفتاء حاجی محمد علی بادامچی، تاجر تبریزی که از مشروطه‌طلبان نامی تبریز بوده داده‌اند. محمد علی بادامچی پس از شهرت قضیهٔ تکفیر تقی‌زاده این استفتاء را انجام می‌دهد. نامهٔ مورد نظر در روزنامهٔ حبل‌المتین مورخ ۲۸ رمضان ۱۳۲۸ (شماره ۱۵) درج شده است. در این نامه هر چند به اختصار، اما به اساس اختلاف بین تقی‌زاده و همفکران او با روحانیت معظّم اشاره شده و بعضی اقدامات آنان را در تضعیف حضور روحانیت در جامعه و مسایل سیاسی یادآور شده است. تمام نامه به واسطهٔ اهمیت آن در درک علت فساد مسلک سیاسی تقی‌زاده، درج می‌گردد:

«رقیمهٔ مورخه ۲۹ ج ۲ که صفحهٔ آخر آن جناب مستطاب سیدالعلماء العظام آقای آقامیر محمود سلمه‌الله تعالی هم شرحی نوشته بودند رسید. همان طوری که جنابعالی برای بیان مطلب خودتان مقدماتی نوشته بودید حقیر هم لازم دانستم که مقدمه بنویسم.

اوّل این‌که در قلع شجرهٔ خبیثهٔ استبداد و استوار داشتن اساس قویم مشروطیت یک دسته مواد فاسدهٔ مملکت هم به اغراض دیگر داخل و با ما مساعد بودند. ماها به غرض حفظ بیضهٔ اسلام و صیانت مذهب سد ابواب تعدی و فعال مایشاء و حاکم مایرید بودن ظالمین در نفوس و اعراض و اموال مسلمین و اجراء احکام مذهبیه و حفظ نوامیس دینیه و آنها به اغراض فاسدهٔ دیگر و...[1] بعضی مقدسین خالی الغرض از مشروطیت هم به واسطه دخول همین مواد فساد در مشروطه خواهان و از روی عدم تمیز این دو امر از همدیگر به وادی مخالفت افتادند.

علی کلّ حال، مادامی که ادارهٔ استبدادیهٔ سابقه طرف بود این اختلاف مقصد

۱- یک کلمه به علت پارگی اصل روزنامه (متعلق به مجموعهٔ براون در دانشگاه کمبریج) در عکس آن نیامده و خوانده نمی‌شود.

بروزی نداشت. پس از انهدام آن ادارهٔ ملعونه تباین مقصد علنی شد. ماها ایستادیم که اساس را صحیح و شالوده را بر قوایم مذهبی که ابدالدهر خلل ناپذیر است استوار داریم. آنها هم در مقام تحصیل مراودات خودشان به تمام قوا برآمدند. هر چه التماس کردیم که «ان لم یکن دین و کنتم لاتخافون المعاد» برای حفظ دنیای خودتان هم اگر واقعاً مشروطه خواه و وطن خواهید مشروطیت ایران جز بر اساس قویم مذهبی ممکن نیست استوار و پایدار بماند به خرج نرفت. وجود قشون همسایه را هم در مملکت اسباب کار خود دانسته اسباب بقا را فراهم و به کمال سرعت و فعالیت در مقام اجراء مقاصد خود برآمدند.

دوم این‌که چون مانع از پیشرفت مقاصدشان را فی الحقیقة ما دو نفر یعنی حضرت حجةالاسلام آقای آیةالله خراسانی دام ظلّه و حقیر منحصر دانستند از انجمن سری طهران بعض مطالب طبع و نشر شد و جلوگیری کردیم. لهذا انجمن سری مذکور که مرکز و به همهٔ بلاد شعبه دارد و بهائیهٔ لعنهم الله هم محققاً در آن انجمن عضویت دارند و هکذا ارامنه و یک دسته دیگر مسلمان صورتان غیرمقید به احکام اسلام که از مسلک فاسدهٔ فرنگیان تقلید کرده‌اند هم داخل هستند.

از انجمن سری مذکور به شعبه‌ای که در نجف اشرف و غیره دارند رأی درآمده که نفوذ ما دو نفر تا حالا که استبداد در مقابل بود نافع و ازین به بعد مضراست، باید در سلب این نفوذ بکوشند و مجالس سریّهٔ خبرداریم در نجف اشرف منعقد گردید. اشخاص عوامی که به صورت طلبه محسوب می‌شوند در این شعبه داخل و به همین اغراض در نجف اشرف اقامت دارند. این گونه اشخاص طریق سلب نفوذ را به نشر اکاذیب دانسته چه کاغذ پرانیها به اطراف کردند و در جراید درج کردند و ظاهراً این شعبه در همه جا مشغول است.

تمام آنچه را اشاره کرده بودید مثل قضیهٔ میرزا ابوالقاسم طهرانی و غیره و غیره و مکاتبهٔ قونسل و مسئلهٔ شیروانی و غیرذلک همه از فروع این اصل، و نشر این اکاذیب به دستورالعمل مرکز و برای این مقصد است و امثال جنابعالی هم که بی‌خبر و نمی‌دانید زیر کاسه چه نیم کاسه است تلقی به قبول می‌فرمایید. یکی هم نیست که بپرسد که چگونه اعتماد به این نوکیسه‌ها از اعتماد برخود ماها بیشتر شده؟

حالا که مطلب بالا گرفت مکاتیبی به غیراسباب عادیه به دست آمده که بر

جانمان هم خائف و چه ابتلاها داریم. از یک طرف شکایات بلاد از صدمات و تعدّیات و اشاعهٔ منکرات و خرابی ادارات، شب و روزی برایمان نگذارده. از طرف دیگر متصل به اصلاح خرابی مرکز مشغول و یک ثلمه را اگر سد کنیم، هزار خرابی از جاهای دیگر پدید و واقعاً خسته و درمانده شده بر جان خودمان هم خائفیم.

بعد از بیان این مقدمه عرض می‌شود حکمی که در باب تقی‌زاده از ماها دو نفر صادر شده که متفقاً حکم کردیم، اوّلاً تکفیر نبوده. هرکس نسبت تکفیر داده کذب محض است. بلکه حکم به فساد مسلک سیاسی و منافات مسلکش با اسلامیت مملکت بود. این هم نه مطلبی بود که به گفتن یا نوشتن یکی دو نفر باشد، بلکه اشخاصی که... به ماها نوشتند از اعضاء صحیحهٔ مجلس و غیر هم کسانی هستند که ملت خواهی و عالم بودن آنها به مقتضای عصر و بی‌غرضی و مسلمانی آنها قطعی در نزد شما و ما و عموم ملت مسلم است. سابقاً هم مثل شما به او معتقد بودند که حالا عدول کرده مطالب و خلافهای صادر از او که کاشف از فساد مسلک است همه با سند و اساس دارد. قطعاً و محققاً اصل انجمن سری طهران را یا خودش منعقد کرده و یا رکن عمده است.

یازده فصل از مقاصد آنها که روی کاغذ زرد طبع شده بود و چون جلوگیری کردیم جمع کردند، اگر دیده بودید خیلی از این دو ورقی که مرقوم فرموده‌اید نادم و انگشت عبرت به دندان می‌گرفتید. اجمالی از خیانتهای او را در این مدت در جواب تلگراف آقایان علماء و انجمن ذکر شد. ان شاءالله تعالی ملاحظه فرموده به اشتباه خودتان و عموم ملت آذربایجان دربارهٔ او و امثال او متنبه خواهید بود. خداوند عزّ اسمه شر او و امثال او را از این مملکت و ملت فلک زده رفع فرماید.

اجمالاً بدانید، حقیقت عساکر کار روس و انگلیس این گونه مردم‌اند، والا از عساکر قزوین و تبریز اگر اینها درکار نبودند خوفی نداشتیم و یقیناً تا حال نمانده زودتر از اینها رفته بودند. آنها هم به امید این دسته کارکنان داخلی مانده. اگر خبر از وضع معاشها و استخدام مستخدمین و تلف مالیهٔ ملت چه در مصارف و عدم صرف آن در تشکیل قشون نظامی که برای چه غرض و چه مقصد بوده داشته باشید باید عوض اشک خون گریه کنید که این همه زحمات را برای چه فدا کردیم و آخر

کار به چه نتیجهٔ ضد مقصودی به واسطهٔ همین چند نفر خیانتکار دشمن گرفتار شدیم. کشف‌الله تعالی هذاالغمة عن الملة. السلام علیکم و رحمةالله برکاته. مطابق للحرره، الاحقر، عبدالله المازندرانی.»

حبل المتین در ذیل این مکتوب شرحی در دفاع از تقی‌زاده می‌نویسد و تلاش می‌کند با ذکر بعضی از مراسلات وی از «سلب نفوذ کلمهٔ روحانیت» نام برده و نسبت آن را به تقی‌زاده خلاف واقع نشان دهد. البته نمونه‌های انگشت‌شمار از نوشته‌ها و گفتارهای تقی‌زاده که به عنوان مصداق «اعتقاد وی به روحانیت» ارائه شده است، همگی نمایه‌ای از بهره گیری او از روحانیت در نیل به اهداف مشروطیت غربی است نه نشانهٔ اعتقاد وی به روحانیت به عنوان مثال:

«پیش‌آمد ایران مدلّل می‌دارد که جز به نفوذ کلمهٔ روحانیت عمل مشروطیت در اسلام پیشرفت نتواند کرد.»(۱)

«نجات ایران در مخالفت نجف است با دربار استبداد. آنچه ممکن شود باید همت گماشت که علمای نجف ناسخ احکام اوّلیه [حمایت از مشروطیت] خود را ندهند.»(۲)

سومین نکته: متن حکمی است از آیات عظام مقیم نجف درباره تقی‌زاده که در اوراق متعلق به خاندان عضدالملک قاجار یافته شده است و در صفحات ۱۷۲-۱۷۳ و ۲۳۶ «تاریخ معاصر ایران» توسط محمد دهنوی انتشار یافته است. این سند گویای آن است که حکم فساد مسلک سیاسی تقی‌زاده با شناخت دقیق مرام او و ارتباطی که این تفکر با تفکر دین ستیزی اروپا و به‌طور شاخص، پاریس داشته است، صادر شده است. در ذیل متن این حکم و دست‌نویس آیات عظام از نظر می‌گذرد:

۱- مراسلهٔ غرّهٔ محرم سال ۱۳۲۶.
۲- مراسلهٔ شعبان سال ۱۳۲۶.

۱۲ ربیع‌الثانی ۱۳۲۸

بسم‌الله الرحمن الرحیم

به عرض می‌رساند [؛] مراتب تشکر از کمال اسلام پرستی و وطن پروری و کفایت کافیه و درایت کامله جناب مستطاب عالی و قیام به وظیفه معلمی و راهنمایی و کشتیبانی سفینه حیات استقلالی مملکت خارج از آن است که در طی این مختصر حقّ آن را توان اداکرد اجرکم علی‌الله تعالی و علی رسوله و آله صلوات الله علیه و نسئله تعالی ان یدیم تأییدکم و تسدیدکم[.]

عجالتاً آنچه که به تحقیق وضوح پیوسته آن‌که وجود آقا سیدحسن تقی‌زاده به عکس آنچه امیدوار بودیم مصداق این شعر است. [.]

فکانت رجاء ثم صارت رزیةً　　　لقد عظمت تلک الرزایا و جلت

ضدیت مسلکش با دین اسلام و سلامت مملکت و شوقش به این که همچنان که مملکت پاریس فیما بین ممالک نصاری بالغاء قیود مذهب تنصر مسلم و معروف آفاق است همین قسم ایران هم که فیمابین ممالک اسلامیه بحمدالله تعالی و حسن تأییده تا به حال به حفظ اساس دیانت اسلامیه امتیازی داشته است از این به بعد همین مسلک ملعون لامذهبی والغاء قیود و حدود اسلامیه را اختیار نماید و همچنان که پاریس فعلاً فیمابین الملل مسیحیه بعدم التزام بقوانین و حدود نصرانیت انگشت نما و ممتاز است [؛] همین طور ایران هم فیمابین ملل اسلامیه به همین لکه ننگ و عار العیاذبالله تعالی انگشت نما و ممتاز گردد [.]

و چون بدیهی است علاوه بر تمام مفاسد دینیه مترتبه بر تعقیب این مسلک خبیث[،] بالاخره جز انقلاب عمومی و ضدیت تمام علماء و مسلمین بااصل اساس قویم مشروطیت و ذهاب مملکت و استیلاء اجانب اثری مترتب نتواند بود لهذا اصابه و صحت عقیده کسانی که او را عمداً یا جهلاً کارکن خارجه می‌شمارند بدیهی است [،] و در این مدت چند ماه به تمام وسائل ممکنه در نصیحت او تشبث شد و اصلاً مفید نشد [.]

اکنون چون زیاد بر این سکوت و اغماض درباره این چنین ماده فاسد

شقاقلوسیه را با وظیفه و تکلیفی که در حفظ دین و دنیای مسلمین و صیانت ممالک اسلامیه در عهده داریم منافی و عیاناً مودی به انقلاب عمومی و استیلاء اجانب شدن را مشاهده می‌نمائیم. [،] لهذا باداء وظیفه الهی عزّاسمه مبادرت و حکم قطعی صادر ولفاً ایفا شد.[.] ترتیب تهیه مقدمات اظهار این حکم الهی عزّاسمه که بدون غائله این مادّه فاسده مقطوع الاثر گردد به عهده کفایت و درایت و دین پرستی و وطن پروری جناب مستطابعالی و هیئت معظمه و وزراء عظام و امناء محترم دارالشورای و سایر امرأ و سرداران عظام موکول و به عنایت امام زمان ارواحنافداه امیدواریم که بعون‌الله تعالی و حسن تاییده بدون ترتیب هیچ غائله به کلی از هرگونه مداخله و افساد ممنوع و از هر قسم اثر داشتن در مملکت بالمره ساقط شود انشاءالله تعالی والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته.[.]

[رقم امضاءها و سجع امهار]

من الاحقر الجانی محمد کاظم الخراسانی محمد کاظم

من الاحقر عبدالله المازندرانی قال انی عبدالله

[ظهر پاکت:]

۲ ربیع الثانی

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible] ایران [illegible]

[illegible] تعالی [illegible]

[illegible]

[illegible] ایران [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

انشاءالله تعالی[،] طهران[،] خدمت جناب مستطاب اجل اکرم اشرف آقای ناصرالملک دام تاییده و اقباله فایز گردد[،] ۲۴۱۲[،]۸۶۴۲ [ربیع‌الثانی] ۱۳۲۸ [.]

بنابراین گناه «سلب نفوذ کلمهٔ روحانیت» حقیقتاً بر دامان تقی‌زاده، لکهٔ ننگی است که با هیچ دستاویزی پاک شدنی نیست. اما روحانیت، چه دیر متوجه باطن و فساد مسلک سیاسی تقی‌زاده شد و بهای سنگین اعتماد به روشنفکران غرب زده را دریافت. نه تنها شیخ فضل‌الله بردار شد و آیت‌الله بهبهانی ترور گردید که چندی بعد، آیت‌الله مازندرانی و آیت‌الله آخوند خراسانی به طور مرموزی درگذشتند!

نامهٔ تقی‌زاده از تبریز به یکی از دمکراتها

تقی‌زاده در دوران توقف در تبریز، نامه‌ای به یکی از همکاران حزب دمکرات می‌نویسد که در آن دستورها و راهنمایی راجع به کارهای سیاسی و اقدامات حزب دموکرات مندرج است. این نامه از لحاظ شناخت روحیات او و فعالیت حزب مذکور بسیار مهم است. این نامه که به صورت اصلی است در اوراق تقی‌زاده به دست آمد و معلوم می‌شود نویسنده از ارسال آن منصرف شده بوده است. چون مخاطب نامه کسی است که در دیوان محاسبات خدمت می‌کرده است، احتمال دارد مرحوم مختارالملک صبا باشد.

«۲۸ رمضان [۱۳۲۸] از تبریز[۱]

دوست عزیز محترم من! قربان صداقت گردم.

بعد از تقدیم سلام و عرض ارادت خالصانه معروض حضور مبارک می‌دارد. رقیمهٔ عالی که به توسط شیخ محمد باقر در بادکوبه ارسال داشته بودید (مورخهٔ ۴ شعبان) در تبریز زیارت شد و مدتها است عازم عرض عریضه بودم، لکن به‌واسطهٔ تراکم محن و فرط غم تا این اواخر به هیچ یک از دوستان نتوانستم اظهار ارادت نمایم . . .

۱– تاریخ درج این نامه، با تاریخ پاسخ استفتاء از آیت‌الله مازندرانی، که به آن اشاره شد، یکی است و لذا این نامه از لحاظ این‌که بعد از حکم به فساد مسلک سیاسی او نوشته شده و هنوز از ایران خارج نشده بود حائز اهمیت است.

رقیمهٔ عالی خیلی با تقیّه نوشته شده بود، جهتش را ندانستم. و مدتی است از حضر تعالی خبری ندارم. یعنی دوستان هم چیزی نمی‌نویسند. خیلی نگران و مایل اطلاع بر احوال عالی بودم و باید خود حضرتعالی و سایر دوستان هم این قسم مخلص را بی‌خبر نگذارید و در مقام مکاتبه با آن صمیمیت موجوده مراعات رسوم و تقدم و تأخر یا مقابله بالمثل نفرمایید.

خودتان از عجز فوق‌العادهٔ بنده در کتابت و بطؤقلم من مطلع‌اید. باید هفته‌ای یک بار واقعاً دست کم ده روز یک مرتبه مخلص دورافتادهٔ فلک‌زدهٔ خود را به دو کلمه دستخط شریف سرافراز و متسلی فرمایید.

سابقاً از افسردگی و یأس آن جناب چند کلمه نوشته بودند که می‌خواهید به کلی طهران را ترک کرده به ولایات دیگر تشریف ببرید. بنده ابداً این طور مهجوریت حضرتعالی را از دوستان که فقط به دیدار همدیگر تسلی‌یاب می‌شوند تصویب نمی‌کنم و رضا نمی‌دهم.

اگر از کار دیوان محاسبات امید ندارید کار دیگری در طهران پیدا کنید و رفقا در آن باب جهد نمایند، و اگر جداً عازم ترک طهران باشید باز بهترین جاها برای کار کردن تبریز است. مأموریتی در این‌جا پیدا کنید که به کار خودمان در این‌جا خوب خدمت می‌شود کرد. اگر چه بنده وجود حضرتعالی را در طهران لازم می‌دانم و به حرکت عالی به هیچ جا رأی نمی‌دهم.

می‌نویسند که جنابعالی در اجلاسات مخصوص (ف)[1] هم حاضر نمی‌شوید و به کلی هم مسلکان را ترک فرموده‌اید. واقعاً این دوری حضرتعالی و افسردگیتان خیلی به بنده مؤثر می‌شود. در هر حال مستدعیم رفقا را تنها نگذارید و هر طور است دو ساعت از شبانه روز خودتان را به امور عامه و همراهی دوستان صرف فرمایید.

از وضع وزارت مالیه هم خوب نمی‌نویسند و می‌گویند حکیم الملک به طور لازم از عهده بر نمی‌آید. این فقره نیز نمی‌دانم صحیح است یا نه. اسباب اوقات

۱- ظاهراً اشاره است به تشکیلات فراماسونری نه به فرقهٔ دمکرات که از آن بارها و مصرحاً در همین نامه «فرقه» ذکر شده است.

تخلی شده. چه که حکیم الملک یکی از اساسهای کـابینهٔ دمکـرات[۱] است و بـه خرابی او و تضییع و افتضاح و توهینش خدای نخواسته کابینه و بالنتیجه فرقهٔ لیبرال ضایع می‌شود و از عزم می‌افتد.

باید همهٔ رفقا عموماً و حضرتعالی و آقای آقاسید محمد کمره‌ای و آقا حسین آقا و آقا میرزا محسن خان و آقا میرزا احمد خان استوار خصوصاً با تمام قوی د نگاهداری و رفع معایب و اصلاح نواقص آن جد و کوشش و جانفشانی فرمایید و کمال حراست و مواظبت و جدیت و فعالیت اسباب خرابی ادارات آن وزارتخانه را تفتیش کرده مستقیماً به خودش برسانید و یا متواتراً هر یک از رفقا چندین دفعهٔ متوالی تمام معایب را مکرراً کتباً با زبان سخت ولی خیرخواه و بی‌غرض به خود حکیم الملک بنویسید و در خارج هم همهٔ رفقا از وی مدافـعه نـمایند و او را بـه فعالیت وا دارند. «ایران نو» هم که بدبختانه نیست که نگاهداری کند.

به عقیدهٔ بنده عمدهٔ علت تحریکات، وزیر مالیهٔ سابق[۲] و معاونش و مـعا ، حالیه بالاخص است و معاون به تحریک دوست قدیم خودش مخصوصاً کارشکنی برای تضییع وزیر حالیه می‌کند، همچنین قوام حضور و اقوام ایشان و مستوفیها که راضی به پیشرفت کار که نمونهٔ تجدد است و اسباب شکست طلسم مستوفیگری و کهنه پرستی و غلبه و مظفریت اصل تجدد نمی‌شوند هر نوع گربه خواهند رقصاند و کار را خراب خواهند کرد که اصلاً عقیدهٔ لیبرالیزم و ترقی عنصر جوان و رونق کار نسل جدید به زمین خورده همه تصدیق کنند که بلی در وزارت مالیه جز مستوفی کسی نمی‌تواند کار بکند، و چاره‌اش آن است که معاون را هر چه زودتر عذرش را خواسته به هر نحو است ارباب کیخسرو وکیل را راضی به معاونت وزارت مـالیه (بی‌اجرت به شرط بقای وکالت) راضی کرده و حاضر مداخله در کار بکنند و به هر اصرار است این را گردن مشارالیه ببندند و از آن طرف آقایان صدیق حضرت و فهیم الملک را مجبور کنید که محض خاطر فرقه و استظهار عقیده و حفظ عنصر تجدد هر نوع کمک و معاونت فکری و عملی که از دستشان برآید به رفیق مسلک

۱- یعنی کابینهٔ مستوفی الممالک که در ۱۷ رجب تشکیل شد.

۲- یعنی میرزا حسن خان وثوق الدوله.

خودشان بی‌مضایقه بدهند و رأی صواب در مشورت پیشنهاد کنند.

و ابداً آنهاکه ادعای مسلک می‌کنند نباید در حق همدیگر رقابت کنند، بلکه هر کاری راکه به یک از اعضای فرقه واگذار شد همه بالاتفاق کار خود بدانند و اجمالاً با تمام قوی در بلند کردن آن نعش بکوشند و روسفیدی خود و فرقه را در نجاح و پیشرفت و رونق آن کار بدانند. یعنی همه متفقاً شخصیت را دور انداخته مثل وجود واحد و اعضای یک بدن فقط به روسفیدی و نیکنامی و قوت و تعالی فرقه بکوشند.

و باید ما همه خیال کنیم که وزیر خارجه هستیم و وزیر مالیه و معاون وزارت داخله، یعنی ملت ادارهٔ مملکت را الان به دست این فرقه و بار را به دوش این پارتی نهاده که «گر تو بهتر می‌زنی بستان بزن» و اگر از عهده برنیامد گرفته به فرقه مخالف خواهد سپرد که ای فرقهٔ اعتدال تو اداره کن (نه اشخاص)، و اگر کار این اشخاص پیش نرود همهٔ ماها و فرقه و لیبرالیزم و دمکراسی فرو می‌رود و مضمحل می‌شود.

عجالتاً جنابعالی هم یک شراکتی و سهمی در ادارهٔ امور وزارت خارجه دارید که باید از همه جا تفتیش و تحقیقات کرده به نواب(۱) معاونت و دستگیری فرمایید. باید از افکار عمومی و حرفهایی در هر جا زده می‌شود مستحضرش دارید که بی‌خبر نماند. باید ارشادش کنید. از خطا بازش دارید و شورش دهید و نصحش نمایید. متنبه‌اش فرمایید.

همچنین وزارت مالیه و معاون وزارت داخله آقای اقتدارالدوله دوست جانی ما و برادر حقیقی ماکه باید همهٔ رفقا و عموماً در کمک او و مخصوصاً در نگاهداریش و ترویجش در خارج صرف قوی کنند. اگر چه می‌ترسم اگر وثوق‌الدوله وزیر داخله شد او را به جای خود نگذارد. ولی باید خیلی جد در نگاهداری آن بکنید و مخصوصاً به دست ایشان یعنی اقتدار اشخاص خوب را به طور غیرمحسوس کم کم روی کار آورده همین فرصت را برای همین کارها مخصوص بداند. یعنی مستخدمین از هم مسلکان ما هیچ خیالی جز صرف اوقاف

۱- حسینقلی خان نواب وزیر امور خارجه بود.

برای پیشرفت امور فرقه و ترقی آن نداشته باشند.

چنان که می‌بینید همهٔ ارامنه برای پیشرفت کار یپرم جان نثاری و فداکاری می‌کنند. چه که یفرم را اسم فرقهٔ داشناقساقان دانسته موفقیت یا خرابی او را موفقیت یا بی‌عزمی فرقهٔ داشناقسوسیون می‌دانند. همچنین مشارالیه هم اگرچه ظاهراً رئیس نظمیه و رئیس اردو و فلان و بهمان است، ولی باطناً تمام این فرصت گرانبها را شب و روز فقط صرف ترقی داشناقسوسیون و حصول مقاصد آنها می‌کند. مثل این‌که شنیدم در عودت از قراجه داغ در تبریز بیست و پنج عدد تفنگ پنج تیر با پانزده هزار فشنگ از اردو به کمیتهٔ داشناقساقان داد و همچنین تمام مقصودش از انحصار رسومات ثلثه به خودش استخدام داشناقساقانها در آن دوائر و به آن وسیله جلب اجباری و اضطراری باقی ارامنه به فرقه است. چنان که داشناقساقانها به هر وسیله است اوقاف و مدارس ارامنه و تیاتر و کتابخانه و غیره را دست خود گرفته به جوانانی که تحصیل کرده می‌خواهند یک کاری پیدا کنند در ادارات خود شغل نمی‌دهند، مگر آن‌که فرقه را قبول کرده و داخل شود و به این واسطه جوانان تربیت شده بیچارهٔ ارامنه که هیچ میلی به آن فرقه و عقایدش ندارند و خودشان صاحب عقاید و افکار عالیتر هستند مجبور می‌شوند که به ناچاری داخل فرقه شوند. والا مثل دگران[1] و بعضی دیگر بیکار می‌مانند که الان رفقا و هم مسلکان ما در تبریز از ارامنه از آن قبیل است.

از مطالب واجب دخالت آقایان رفقا و اقتدارالدوله است در تعیین بعضی حکام به طور دلخواه، و واجبترین و اهم همه آنها حکومت رشت است که امروزه رشت البته اطلاع دارید که مرکز فساد و منشاء اغتشاش ایران شده و باید کمال جد بفرمایید که هر چه زودتر و فوریتر یک حاکم قوی قاهر مقتدر کافی با اختیارات تامه بدان صوب با قدری استعداد اعزام شود، مثل سهام‌الدوله، نظام‌السلطنه و امیراعظم و غیره که فتنهٔ برادران معزالسلطان را که به شاهسون و اردبیل هم سرایت کرده قلع و قمع نمایند و باید خیلی عجله در این باب بشود که «چون پر شد نشاید

۱- دگران (تیگران) ترها کوپیان از ارامنهٔ باصطلاح آزادیخواه تحصیلات خود را در سویس انجام داده بود و در وزارت مالیه به خدمت اشتغال و در دوران وزارت داور مورد توجه بود. تیگران حدود ۱۳۳۰ شمسی وفات کرد.

گذشتن به پیل» در طالش و کرگا نرود تهیهٔ قوی می‌کنند، همه جای ایران را می‌شورانند. البته در ارسال حاکم قهاری باید تعجیل شود.

تشکیل یک رشته از کاسبی جنابعالی هم امروزها گویا در رشت واجب شده و فایده دارد و رواج. گویا در قزوین بنا شده البته دگران تا حال به طهران رسیده و ملاقات فرموده‌اید. خیلی شخص فعال و عاشق ترقی فرقه است. البته برای نگاهداری او در طهران آنچه از دستتان بر می‌آید کوشش فرمایید که کاری برای مشارالیه در مالیه پیدا کنید که خودش هم پارسال تحصیلات سیاسی و اقتصادی خود را در سویس تمام کرده.

در طبع و انتشار هر چه زودتر «ایران نو» خیلی کوشش فرمایید که فرقه بی‌اورگان نماند.

باقی قربانت، مخلص صمیمی و جان نثار قدیمی، س.ح. تقی‌زاده»[۱]

لازم به توضیح نامهٔ فوق نیست و فقرات مهمی چون معرفی فرقهٔ دمکرات به عنوان اساس دمکراسی و لیبرالیزم و ترقی و تجدد، ترغیب اعضاء به حمایت و پشتیبانی بی‌چون و چرا از عناصر دمکرات که مسؤولیت برخی امور کشور را به عهده دارند. تعیین حکام در ولایات بر طبق منافع فرقهٔ دمکراتها و... روشن‌تر از آن است که نیاز به شرح داشته باشند. تنها ذکر این نکته ضروری است که نامهٔ فوق گوشه‌ای از سازماندهی یک حرکت کاملاً غرب گرا و دین گریز است و آنها که مسائل را به طور ساده و سطحی می‌نگرند هوشیار باشند که همواره چنین سازماندهیهایی وجود دارد و در پس پردهٔ وابستگان فکری غرب این تشکلها نهفته است.

فعالیتهای سیاسی تقی‌زاده در دوران اقامت در اروپا، بعد از فرار از ایران

مدت فرار تقی‌زاده از ایران تا بازگشت مجدد وی حدود پانزده سال به طول انجامید و وی فعالیتهای متعددی را در این مدت انجام داد که خلاصهٔ آنها در فصل اول بیان شده است. شاخصه‌های فعالیت سیاسی تقی‌زاده را در این مدت می‌توان حول محورهای ذیل بیان داشت:

۱- اوراق تازه‌یاب مشروطیت و نقش تقی‌زاده، ایرج افشار، صفحات ۲۱۸ تا ۲۲۵.

۱ـ همکاری مستقیم با انگلیسیها

تقی‌زاده با واسطه‌هایی چند موفق به ملاقات با لینچ می‌گردد و می‌پذیرد که برای «تبلیغات غیرمستقیم» به لندن رفته و با «انجمن ایران» همکاری نماید. تقی‌زاده مدت ۵ ماه در انگلستان می‌ماند. او در زندگینامهٔ خود اشاره‌ای به ملاقات با لینچ و نامه‌ای که به وی نوشته است نمی‌کند و رفتن خود را به انگلستان به دلیل عزیمت حسینقلی خان نواب به لندن و دعوت وی از خودش می‌داند. شرح ملاقاتهای وی که با وساطت سردار اسعد صورت گرفت و نامه‌ای که نوشته است قبلاً داده شده است.

آنچه مدنظر است این است که تقی‌زاده در لندن با انجمن ایران همکاری نزدیکی می‌نماید. همکاری او در همان زمینه‌هایی است که لینچ در ملاقاتش عنوان کرده بود «تبلیغات غیرمستقیم» هر چند نوع این تبلیغات مشخص نشد که از وابستگی لینچ به دولت انگلستان (نماینده پارلمان آن کشور) و تقبل کلیه مخارج تقی‌زاده معلوم می‌شود که دولت انگلستان از «انجمن ایران» در جهت تبلیغات مشروطهٔ موردنظر استفاده می‌نموده است. در واقع انگلستان به‌طور غیرمستقیم و تحت این نوع انجمنها، برنامه خود را در جهت منافع دراز مدت پیش می‌برده است و تقی‌زاده یک عامل مهم برای رونق بخشیدن به این انجمن محسوب می‌گردیده است. بنابراین تقی‌زاده که پیش از این تحت حمایت سفارت انگلستان در تهران قرار داشت و از مساعدتهای بی‌دریغ!! ادوارد براون بهره‌مند بود این بار به طور مستقیم در یک برنامهٔ مشخص با انگلیسیها همکاری کرده و در ازاء آن، مخارج زندگی خود را تأمین می‌کند. مدعی شماره یک مشروطیت که خود را قهرمان ملی می‌دانست از تنگنای معیشت به همکاری مستقیم با بیگانه تن می‌دهد و تمامی استتارهای قبلی راکنار می‌زند. همکاری او با انگلیس به همین مقطع تاریخ عمر او هم ختم نمی‌شود و خواهیم دید که او همچنان یک عامل مهم انگلیس در کسب اطلاعات و اجرای برنامه‌های موردنظر بوده است.

۲ـ کمیتهٔ برلن

تقی‌زاده در خاطرات خود می‌نویسد:

«قریب دو سال در نیویورک بودم. یک روز کاغذی از پُست به من آمد. باز کردم دیدم از کنسول آلمان در نیویورک بود. زمان جنگ [جنگ جهانی اوّل] بود. ما خیلی طرفدار آلمان و بر ضد روس و انگلیس [!!] بودیم. نه تنها من، بلکه همه

ایرانیهایی که آن‌جا بودند و از جمله همان [میرزا رضاخان] افشار.[۱]

کنسول نوشته بود می‌خواهد مرا ببیند. رفتم دیدم. او به من گفت شما ممکن است به آلمان بروید؟ ماشوق زیاد به آلمان داشتیم. ایرانیها آلمان را مثل پیغمبر، حضرت داود، می‌دانستند که آمده آنها را نجات دهد [!!]. ما همه برای آلمان سینه می‌زدیم، بدون این‌که ارتباطی با آنها داشته باشیم. گفتم با کمال میل می‌روم، اما بروم چکار بکنم در آن‌جا. گفت همین قدر مهیا باشید من به شما می‌گویم.

گفت حقیقت مطلب این است که دولت آلمان اسرای زیادی از فرانسه و انگلیس و روس گرفته است. عدهٔ زیادی مسلمان دارد. از الجزایر و تاتارستان تا هندوستان. مسلمانها را از اسرای دیگرجدا کرده بودند. مثلاً از بیست هزار اسیر، مسلمانها را جدا کرده بودند و «کامپ» علیحده برای آنها درست کرده بودند و می‌خواستند پروپاگاند به مسلمانها بکنند. چون آنها را دولت انگلیس یا فرانسه به جنگ آلمان آورده بودند و آلمانها می‌خواستند دل آنها را برگردانند و آنها حالی بشوند که منفعتشان در دوستی آلمان و دشمنی با دولتی است که بر آنها تسلط دارد. برای [آن] کار کسانی را می‌خواستند که حرفشان نافذ باشد.

گفتم مانعی ندارد. ولی گفتم خرج من چه می‌شود؟ گفت می‌دهیم.»[۲]

بنابراین تقی‌زاده، که بنا به ادعای عجیب، خودش را ضدانگلیس و طرفدار آلمان می‌دانست راهی آلمان شد؛ سپس افرادی چون کاظم زادهٔ ایرانشهر، پورداود، قزوینی، محمودخان اشرف زاده از پاریس به برلین رفتند و چند نفر دیگر از سوئیس مثل راوندی، سعدالله خان درویش، جمال‌زاده (نویسنده معروف) و نصرالله خان جهانگیر به آنها پیوستند و بنا به نوشته تقی‌زاده از استانبول هم هفت، هشت نفر از جمله اسمعیل امیرخیزی، نوبری به برلین آمده و مجمعی به نام «کمیته سیاسی برلن» درست کردند که تمامی مخارج آنها از سوی آلمان تأمین می‌شد.

۱- او جوانی ازاهل ارومیه بود و در مدرسهٔ آسوریها درس خوانده است. اسم اصلی او شفیع زاده پسر میرزا شفیع خان از اهل عراق سلطان آباد بود و در ارومیه در مدرسهٔ مسیونرهای امریکایی تحصیلات خود را تمام کرد. او در اروپا خود را دارا نامید و در طهران به نام افشار شهرت یافت. وکیل مجلس بود و چند مدتی هم وزیر طرق بود. از کسانی بود که در خانهٔ علیقلی خان سفیر ایران در نیویورک می‌زیست و در آن خانه او را بهایی می‌دانستند. نقل از خاطرات طوفانی تقی‌زاده.

۲- زندگی طوفانی - صفحات ۱۸۱ به بعد.

در مورد واقعیت تلاشهای تقی‌زاده و کمیتهٔ سیاسی برلن قضاوتهایی وجود دارد که با توجه به برخی از اسناد، آنها را در راستای منافع انگلیس ارزیابی می‌کنند و در آن بحبوحهٔ جنگ که نیاز به حضور در آلمان و کسب اطلاعات لازم را داشتند عناصری چون تقی‌زاده و این کمیته با وجود کمیته‌های دیگری چون «کمیته هند» می‌توانست مورد توجه انگلیس باشد به گزیده‌ها و برخی از این نظرات توجه کنیم:

در فصل ۱۷ کتاب حقوق بگیران انگلیس در ایران[۱] ضمن معرفی افراد خانواده «نواب» که اکثر آنها دارای دو تذکره و تابعیت «ایران و انگلستان» بودند، درباره انتصاب حسینقلی خان نواب از همکاران تقی‌زاده در کمیتهٔ سیاسی برلن، به عنوان سفارت ایران در برلن از قول خان ملک ساسانی می‌نویسد:

«... در تمام مدت جنگ بین الملل اوّل حسینقلی خان نواب وزیر مختار ایران در برلن بود. اما برای چه انگلیسیها در موقع جنگ ایشان را به برلن فرستادند خود یکی از مسایل مهم سیاست بین الملل است که در جای خود نوشته شده است.»[۲]

مورخ الدوله سپهر درباره انتصاب او به سفارت ایران در آلمان می‌نویسد:

«در برلن کمیتهٔ هندی (که با انگلیس مبارزه می‌کرد) درخواست مساعدت فکری از تقی‌زاده کرده بود و تقی‌زاده نیز هماهنگی با اقدامات آن را قبول نموده بود. اما وی برای عملیات خود استقلال قائل شد و تصمیم گرفت بهترین عناصر ایرانی شریف و میهن دوست [!!] راکه در اکناف اروپا پراکنده بودند در برلن گردآورد و از جمع آنها هیاتی برای نجات ایران از همسایگان [!!] تشکیل دهد. اغلب ایرانیان ملت خواه دعوت تقی‌زاده را اجابت کردند...»[۳]

یکی از این باصطلاح عناصر ملت خواه، حسینقلی خان نواب بود که اجداد او همه تبعه انگلیس و حقوق بگیر آن دولت در ایران بودند. درباره نحوه انتصاب او به سفارت ایران در برلن نوشته‌اند:

«تقی‌زاده برای این‌که نواب را به سفارت ایران در آلمان برساند دست به اقداماتی زد، از جمله اقدام تقی‌زاده منحصر به تشکیل انجمن فوق‌الذکر نبود. بلکه

۱- تألیف اسماعیل رائین.

۲- دست پنهان سیاست انگلیس در ایران، صفحه ۹۸.

۳- ایران در جنگ بزرگ، مورخ‌الدوله سپهر، صفحه ۵۶.

او می‌خواست نمایندگی رسمی دولت شاهنشاهی در آلمان نیز به دستهای مطمئنی سپرده شود و از این رو میعادی با حسینقلی خان نواب در «مونترو» سوئیس قرارداد و خود عازم آن شهر شد. تقی‌زاده معتقد بود به جمیع وسایل ممکنه باید دست زد تا حسینقلی خان نواب به مقام وزیر مختاری ایران در برلن منصوب گردد. نواب این پیشنهاد را قبول کرد و لذا از وزارت امور خارجه آلمان به سفارت آن دولت در تهران دستور صادر که مقامات سفارت موانع این انتخاب را مرتفع سازند، خصوصاً که در آن دوران نماینده سیاسی ایران در برلن یکی از ارامنه موسوم به اهانس خان بود و آلمانها اطمینان به او نداشتند...»[1]

بدین ترتیب اهانس خان که تابعیت ایران را داشت برکنار و حسینقلی خان نواب به جای او منصوب شد. مورخ الدوله سپهر که خود در این انتصاب نقش داشته است در ادامه می‌نویسد:

«... آلمانیها موضوع را به طهران مرجوع کردند و انجام این مأموریت به عهدهٔ نگارنده واگذار شد و من به سهولت توانستم مستوفی الممالک راکه خود از دوستان صمیمی نواب بود لکن تصمیم به تعیین ضیاءالممالک به وزیرمختاری آلمان گرفته بود ازنیت اوّلی منصرف و مصمم به نصب حسینقلی خان نمایم...»[2]

گرچه مورخ الدوله سپهر تلاش می‌کند تا حسینقلی خان نواب و هم پالکی‌های او و علی‌الخصوص تقی‌زاده را افرادی ملت خواه و شریف و میهن دوست معرفی نماید، لکن آن همه سوابق و اسناد را نمی‌توان انکار کرد، چطور می‌شود روز روشن را دید و گفت شب است!!

ابراهیم صفایی، با ارائه یک سند ارزنده به خط و امضاء تقی‌زاده درباره وابستگی تقی‌زاده به انگلیسیها و فعالیت کمیتهٔ سیاسی برلن می‌نویسد:

«از مسافرت آقای تقی‌زاده به برلن و تشکیل «کمیته سیاسی ایران» در آغاز جنگ بین‌المللی اوّل سخنی به میان آمده بود. نمی‌خواهم در این زمینه چیزی بنویسم که در تشکیل این کمیته، سیاست انگلستان الهام بخش تشکیل دهندگان کمیته بود یا احساسات میهن خواهی خودشان؟ و این کمیته برای انگلیسها کار می‌کرد و یا برای ایران و آلمان؟»

۱- ایران در جنگ بزرگ، مورخ الدوله سپهر، صفحه ۵۷.

۲- همان.

سپس به سند مزبور اشاره کرده و می‌نویسد:

«می‌دانیم آقای تقی‌زاده پس از ترور سید عبدالله بهبهانی به علت متهم بودن در آن حادثه در ماه شعبان ۱۳۲۸ [قمری] از ایران به اسلامبول رفت و بیش از یک سال در اسلامبول بود و از آن پس هم گاهی به پاریس و گاهی به لندن مسافرت می‌کرد. قبل از رفتن به آمریکا مدتی در پایتخت انگلستان بود و با «ادوارد براون» و «مسترلنچ» روابط نزدیک داشت و حتی در این اقامت مخارج او را «مسترلنچ» متکفل بود، و این مسترلنچ سرمایه‌دار و نماینده پارلمان و از شرکاء کمپانی معروف لنچ بود که از اواخر سلطنت ناصرالدین شاه در جنوب ایران فعالیت راهسازی و بازرگانی داشت و گردانندهٔ «جمعیت ایران» در لندن (Persia Society) هم او بود.

رابطهٔ نزدیک آقای تقی‌زاده با لنچ و ادوارد براون و انگلیسی مآب بودن نواب، اصالت کوشش کمیته سیاسی ایران را در برلن متزلزل می‌کند. مستند این گفتار و مناسبات آقای تقی‌زاده با لنچ نامه‌ای است که آقای تقی‌زاده در ۲۸ جمادی الاول ۱۳۳۰ ق (می ۱۹۱۲) از اسلامبول به میرزا مهدی خان مشیرالدوله وزیر مختار ایران در لندن نوشته و از او برای مذاکره با مسترلنچ و فراهم آوردن موجبات مسافرت به لندن کمک خواسته است.»[1]

بنابراین، آنچه که برخی از نویسندگان تلاش کرده‌اند تا حضور تقی‌زاده را در برلین به «مبارزه او با انگلیسیها و روسها» به حساب بیاورند امری نادرست است. چنانچه ما ملاحظه کرده‌ایم که پس از شهریور سال ۱۳۲۰ و فرار رضاخان از ایران و پیروزی متفقین در جنگ جهانی دوم، در ایران هرکسی که به نوعی مظنون به همکاری با آلمانها بود از سوی انگلستان یا به زندان محکوم شده و یا نفی بلد شدند، اما امثال تقی‌زاده همچنان در مصادر امور مهم کشور قرار داشتند.

سکوت تقی‌زاده در کتاب «خاطرات طوفانی» و عدم اشاره‌اش به ملاقاتهای با لینچ و نامه‌اش به او توجیهی جز پرده‌پوشی از این راز و ترس از افشاء ارتباط صریح وی با مقامات انگلستان ندارد.

بعضی کوشیده‌اند که حضور تقی‌زاده در برلین را به حس جاه طلبی و موقع شناسی او نسبت

۱- حقوق بگیران انگلیس در ایران، اسماعیل رائین، صفحات ۴۳۲ تا ۴۳۴.

دهند که با مشاهده پیروزیهای آلمان، خوابهای طلایی برای خودشان و حزب دمکرات می دیدند.

به هرصورت، مهم این است که بدانیم:

آیا تلاش تقی‌زاده در آلمان، اگر هم برضد انگلیسیها بوده باشد، در جهت منافع دولت متجاوز آلمان بود یا منافع ملت مسلمان ایران؟ اثبات هر کدام از دو موضوع، «فعالیت ـ برای انگلیسیها» یا «فعالیت برای آلمانها» چیزی از بار سنگین خیانت این باصطلاح روشنفکر غرب زده نمی‌کاهد.

۳ـ انتشار مقالات و روزنامه

از جمله فعالیتهای تقی‌زاده در مدت اقامت طولانی در خارج ازکشور، انتشار روزنامهٔ «کاوه» و مقالات متعدد در سایر روزنامه‌ها بوده است.

وی در مدتی که در آمریکا اقامت داشت، مقالاتی برای مجله‌ای به نام «مجلهٔ عالم اسلامی» که در پاریس منتشر می‌شد نوشت. بنا به نوشتهٔ خودش، تقی‌زاده این مقالات را بنا به توصیه کاظم زاده ایرانشهر که در پاریس بود به خاطر دریافت پول و گذران معیشت!! نوشته است[1]. و چهار صد فرانک بابت آنها دریافت داشته است. عنوان یکی از مقالات وی «جریانات سیاسی در ترکیه» و دیگری «جریانات سیاسی در ایران» بود.

بنا به نوشتهٔ تقی‌زاده «روزنامه کاوه» که در مدت اقامت وی در برلین شروع به انتشار نمود یک روزنامه «سیاسی» بود که تمام مخارج آن را آلمانها می‌دادند. تقی‌زاده ادعا می‌کند که این روزنامه بر ضد دشمنان آلمانها و برای استقلال کامل ایران و تقویت آلمان بود. روزنامهٔ کاوه برخلاف نامش به صورت ماهانه یا دو ماه یک بار چاپ می‌شد. این مجلهٔ در چهار سال اول که اصطلاحاً «دوره قدیم» نامیده شده است کاملاً جنبهٔ سیاسی داشته ولی پس از شکست آلمانها در جنگ جهانی اوّل و توقف فعالیت «کمیتهٔ ملیون ایرانی» در برلین، مجله به صورت ادبی و تاریخی تغییر جهت داد و فقط سرمقاله‌های آن جنبهٔ اجتماعی و سیاسی داشت و به مسائل ایران اختصاص می‌یافت و اغلب آنها را خود تقی‌زاده می‌نوشت: دورهٔ جدید کاوه دو سال ادامه داشت که ۲۴ شماره به صورت هر ماه یک بار انتشار یافت. در اوّلین شماره دورهٔ جدید ۲۲ ژانویه

۱- زندگی طوفانی، سیدحسن تقی‌زاده، صفحه ۱۷۸.

۱۹۲۰ م. بود که تقی‌زاده در سرمقالهٔ آن با ذکر جملهٔ معروف «ایران باید ظاهراً و باطناً و جسماً و روحاً فرنگی مآب شود و بس» به یکباره وابستگی شدید خود به فرهنگ و تمدن غرب را عیان ساخت و موجب مباحث فراوانی گردید و هر چند بعدها از این نظر برگشت و سعی کرد در برابر فشار افکار ملت ایران آن را توجیه کند، اما همواره تقی‌زاده و شخصیت او با این جمله معروف شناخته شده و می‌شود.

در واقع شماره‌های دورهٔ جدید کاوه گرایش به غرب و تشویق و ترغیب خوانندگان به فرهنگ غربی را سرلوحهٔ کار خود قرار داده بود.

«مقالاتی که در دورهٔ جدید کاوه (سالهای اوّل و دوم) که به عبارت بهتر سالهای پنجم و ششم انتشار آن است در زمینه‌های ادبی و تاریخی انتشار یافت پیشگام و راهنمای واقعی بود برای تعلیم اسلوب جدید تحقیقات و اعمال روش علمی اروپایی»[1]

این «اسلوب جدید تحقیقات و اعمال روش علمی اروپایی» که ادعا شده است همان سرکوب فرهنگ و تمدن اسلامی و تبلیغ فرهنگ و تمدن غربی بوده است، چنانچه در ذیل عنوان «شب و روز» مطالبی در مقایسهٔ میان عقاید رایج میان ایرانیان و علوم جدید اروپایی درج شده و همین‌طور در مقالاتی که تحت عنوان «فقه اللغه و علم اشتفاق» در دورهٔ جدید کاوه منتشر شده است. در یک نظر دقیق می‌توان اظهار داشت که دورهٔ قدیم کاوه در خدمت منافع آلمان قرار داشت و همان‌طور که اشاره شد می‌تواند با هماهنگی با سیاست انگلستان عمل شده باشد، چرا که بسیار بوده است مواردی که سیاست ایجاب کرده است از زبان دشمن، چیزهایی که باعث تهییج و انسجام و عزم ملی کشور می‌گردد انتشار یابد. و دوره جدید کاوه، پس از شکست آلمان، مأموریت جذب ایرانیان و علی الخصوص قشر تحصیل کرده را به سوی غرب پیدا می‌کند و الحقّ در این راه سنگ تمام می‌گذارد و بنا به ادعای ایرج افشار، که خود در همین مکتب تربیت شده است. گروهی از جوانان از جمله عباس اقبال آشتیانی به سوی هویت و ماهیتی که کاوه ترسیم می‌نمود جذب گشته و به این راه و رسم بپیوندند.

در نگارش مجلهٔ کاوه، سیدمحمد علی جمال زاده، میرزا محمودخان قزوینی و ابوالحسن حکیمی (برادر حکیم الملک) تقی‌زاده را همراهی می‌نمودند.

۱- مقدمهٔ چاپ دوم کاوه، نوشتهٔ ایرج افشار.

«مجلهٔ کاوه» با انتشار «ورقهٔ فوق‌العاده کاوه» در چهار صفحه، تعطیل گردید. این ورقه حاوی یادداشتی است تحت عنوان «تعطیل موقتی کاوه» که در آن سبب تعطیل روزنامه «مسافرت مؤسس روزنامه به روسیه برای خدمتی راجع به مملکت ایران» نوشته شده است و مراد مأموریتی است که از طرف دولت برای عقد قرارداد تجارتی و گمرکی با روسیه به تقی‌زاده داده شده بود. تقی‌زاده در مدت اقامت در خارج با بعضی نشریات نیز ارتباط داشت و برای آنان مطالب تهیه می‌کرد که اشاره به آنها ضروری نیست.

۵ـ وضعیت تقی‌زاده در ارتباط با علیقلی خان (بهائی)

تقی‌زاده، پس از فرار از ایران، با افراد و گروههای زیاد تماس پیداکرده و رابطه برقرار نموده است که بررسی این روابط مخصوصاً از دیدگاه اصول اسلامی و اصول غربی حامل نکات روشنگری از شخصیت فکری و اعتقادی تقی‌زاده است و هم می‌توان سرچشمه‌های پیدایش دین گریزی و غرب باوری را در او و سایر روشنفکران وابسته یافت و از آنها عبرت گرفت.

یکی از کسانی که تقی‌زاده با وی رابطه داشت و مدت دو یا سه ماه در نزد وی اقامت داشت، علیقلی خان نبیل الدوله است که در نیویورک به سر می‌برد و مدتی به عنوان سفیر ایران در آمریکا عمل می‌نمود. تقی‌زاده بنا به دعوت او به آمریکا می‌رود. توصیفاتی که تقی‌زاده از علیقلی خان و همسر وی و کسان دیگری که نزد علیقلی خان اقامت داشتند از لحاظ اعتقادی می‌کند، نشان می‌دهد که وی در روابط خود با افراد هیچ گونه مرز اعتقادی را رعایت نمی‌نموده است و این امر حکایت از طبع روشنفکرمآبانه او، به احتمال قوی تعلیمات فراماسونری می‌نماید.

«علیقلی خان بستگی به بهائیها داشت. جانشین سفیر که شد یواش یواش هم آن کار مبلغی بهایی‌گری را می‌کرد و هم شارژدافری دولت علیهٔ ایران را»(۱)

«مهمان او شدم، غیر از خود او و بچه‌هایش و زنش (که آمریکایی و بهایی دو آتشه، نه بلکه سه آتشه بود و در خانه عکس بزرگ عبدالبهاء راگذاشته بود و پشت به او نمی‌کرد)(۲) یک جوان هندی هم بود که از انقلابیون هند بود و به عنوان

۱- زندگی طوفانی، سیدحسن تقی‌زاده، صفحه ۱۷۳.

۲- پرانتز از خود تقی‌زاده است.

ایرانی آن‌جا زندگی می‌کرد.»[۱]

«علاوه بر او جوانی از اهل ارومیه که من او را دیده بودم و در مدرسهٔ آسوریها درس می‌خواند به اسم میرزا رضاخان، هم در خانهٔ او بود که برای تحصیل به آمریکا رفته بود... علیقلی خان این جوان را بهایی می‌دانست خودش هم برای مصلحت کار گفته بود من بهایی هستم.»[۲]

«قریب دو یا سه ماه در آن‌جا ماندیم. علیقلی‌خان بسیار مهمان نواز و سخی بود و با من هم‌صحبت بود. او به واسطهٔ بستگی و علاقهٔ شدیدی که به بهائیها و مرکز آنها در حیفا داشت همیشه در ترویج بهائیها می‌کوشید.»[۳]

در مورد علیقلی خان نبیل الدوله و عقاید و مسلک و فعالیتهایش می‌نویسد:

«یکی از فراماسونهای معروف ایران که دارای شهرت جهانی بود و در سازمان فراماسونی امریکا مقام «ژنرال ماسونی» و «درجهٔ ۳۳ فراماسونی» را داشت و همچنین عالی‌ترین نشان ماسونی را که فقط به رؤسای جمهور امریکا اعطاء می‌شود، دریافت کرده بود، «علیقلی خان نبیل الدوله» از افراد خاندان سپهر کاشی است. او که یکی از رؤسای فرقهٔ مذهبی بهائیان ایران و امریکا بود و عکس او در کنار تصویر عبدالبهااز ارادت فوق‌العاده او به پیشوای بهائیان جهان حکایت می‌کند، در خانه خود محفل ماسونی کوچکی داشت، که اغلب روزها، در حضور دیگران، در آن‌جا به عبادت می‌پرداخت...

علیقلی خان نبیل الدوله، با این‌که از رؤسای فرقه بهائی بود، و معمولاً نمی‌بایستی در امور سیاسی دخالت کند، با این حال وارد فرقه سری فراماسونی شده بود. او شصت و سه سال در امریکا اقامت داشت و روزی که بدرود حیات گفت هشتاد و هشت سال از عمرش می‌گذشت.

نبیل الدوله پسر عبدالرحیم خان کلانتر و معاون «کنت دومونت فورت» رئیس نظمیه تهران بود. وی ابتدا در خدمت سفارت انگلیس کار می‌کرد. سپس به شغل آزاد و خرید و فروش تمبر پرداخت. این سالها مصادف بازمانی بود که بهائیان از

۱- همان، صفحه ۱۷۵.

۲- همان، صفحه ۱۷۶.

۳- همان، صفحه ۱۷۷.

طرف دستگاه حکومتی تحت فشار قرار گرفته بودند و او که بهائی سرشناسی بود، ایران را ترک گفته عازم امریکا شد. نخستین شغل رسمی او در آمریکا «کاردار سفارت ایران» در نمایشگاه جهانی «پاناما» و سپس داشتن همین عنوان در نمایشگاه «پاسفیک» بود که در سال ۱۹۱۴ گشایش یافت. چهارسال بعد، ۱۹۱۸ ـ هنگامی که نمایشگاه جهانی «سانفرانسیسکو» افتتاح شد، نبیل الدوله به خرج خود، غرفه‌ای در آن نمایشگاه به نام «غرفه ایران» تأسیس کرد، و آنچه که اشیاء عتیقه، البسه، قالی، تابلو و اشیاء منبت‌کاری و تذهیب کاری داشت، در این غرفه به معرض نمایش گذاشت.

در سال ۱۹۱۹ به دستور وثوق‌الدوله ـ نخست‌وزیر وقت ـ مأمور مذاکره با «ویلسن» رئیس جمهوری امریکا شد و با ژنرال «پرسینک» نیز هنگام عقد قرارداد صلح در پاریس به مذاکره پرداخت. اما پس از سقوط کابینه وثوق‌الدوله، از طرف نصرت‌الدوله فیروز وزیر خارجه تلگرافی به او اطلاع داده شد که از سمتهای دولتی معاف شده است. نبیل الدوله آنگاه به ایران بازگشت و مدتی پیشکار محمد حسن میرزا ولیعهد بود. ولی در سال ۱۳۰۴ شمسی مجدداً از ایران به آمریکا مراجعت کرد و به شغل آزاد یعنی فروش اشیاء عتیقه پرداخت.

در کابینهٔ دوم قوام السلطنه که مسأله دریافت وام از امریکا و دعوت از شرکتهای نفتی مطرح بود، رئیس الوزرا او را به ایران دعوت کرد. اما این بار نیز اقامتش در ایران طولانی نبود، یک سال بعد مجدداً به امریکا بازگشت و پس از مدتی اقامت در نیویورک، به واشنگتن رفت، که تا پایان عمر در این شهر به سر می‌برد. همسر امریکایی او به نام «فلورنس» لیدر زنان بهایی امریکا بود و خود او هم علاوه بر فعالیتهای مذهبی در شورای طریقت فراماسونی امریکا نیز فعالیت می‌کرد.»[۱]

اقامت تقی‌زاده نزد چنین فردی با این عقاید مشهود، که خود نیز بدان اعتراف داشته است، بی‌نشان از تفکر غربی و ماسونی نبوده و تأثیر آن مسلماً در کردار و رفتار و اندیشه‌های تقی‌زاده به صورت گریز از دین و ابا از پذیرش نقش آن در جامعه ظهور می‌یابد.

۱- فراموشخانه و فراماسونری در ایران، اسماعیل رائین، صفحات ۴۵۹ تا ۴۶۵.

علاوه بر این کارها، در چندین نوبت که از لحاظ زندگی به سختی افتاده بود، کارهایی را پیدا کرده و به آنها اشتغال می‌یافت که همچنان نشان از لاابالی‌گری مذهبی وی دارد. خودش می‌نویسد:

«دو سه نوع کار پیدا کردم در آن‌جا [نیویورک]. یکی این‌که گورکیان ارمنی بود بسیار متموّل. اشیاء عتیقه جمع می‌کرد. آنها را در یکی دو اطاق از موزهٔ بروکلین نیویورک گذاشتند. کتابهای خطی قدیمی داشت. معاون پروفسور جکسون فهرست آنها را نوشته چاپ کرده بود و همه غلط بود و چون خیلی متأسف بود از من خواهش کرد به آنها فهرست بنویسیم به انگلیسی ـ که این چه کتاب است و از چه تاریخ است. او به من یک کمک مالی می‌کرد. من به نیویورک که وارد شدم به این جکسون نامه‌ای نوشتم که می‌خواهم او را ببینم. او جواب نوشت بیایید منزل باهم نهار بخوریم... در اوایل عمرم، پیش از مشروطیت که در مدرسهٔ آمریکایی درس می‌خواندم او آمد تبریز...»(۱)

و در مورد کار دیگری که پیدا کرد می‌نویسد:

«بعد از آن یک چاپخانهٔ خیلی بزرگی بود که کتاب مقدس چاپ می‌کرد. آن‌جا هم یک کار موقت پیدا کردم.»(۲)

۵ـ ارتباط تقی‌زاده با ژون ترکها (ترکان جوان)

تقی‌زاده در هنگامی که در لندن بود مواجه با باصطلاح انقلاب «ژون ترکها» می‌شود که برای برقراری رژیمی شبیه مشروطه تلاش می‌نمودند. مشروطیت در عثمانی زودتر از ایران پیروز شد و از همین جاست که برخی، منشأ اصطلاح مشروطه را از انقلاب عثمانی می‌دانند. به هرحال تقی‌زاده در نوشته‌های خود اعتراف می‌کند که انقلاب ترکهای عثمانی یک انقلاب مورد حمایت انگلستان بوده و پیشوایان آنها از قبیل **احمد رضا بیک** و دکتر ناظم و «کمیتهٔ بالکان» تحت نفوذ انگلستان و برای کوتاه کردن دست آلمانها قرار داشته‌اند و این مسأله را تقی‌زاده در دو جای نوشته‌های خود بیان می‌کند:

۱ـ زندگی طوفانی، سیدحسن تقی‌زاده، صفحه ۱۷۷.

۲ـ همان.

«وقتی در لندن بودم و انقلاب ژون ترکها تازه به وجود آمده بود انگلیسها خیلی از این کارمشعوف شده بودند، مخصوصاً به این جهت که سلطان عبدالحمید در اواخر خیلی به آلمانها نزدیک شده بود و آلمانها در آن‌جا نفوذ زیادی پیدا کرده بودند. ژون ترکها به همین جهت‌بر ضد آلمانها و طرفدار انگلیس بودند. لذا این انقلاب را خیلی تشویق کردند و در همان اوایل هیاتی از پیشوایان انقلاب مخصوصاً احمد رضا بیک و دکتر ناظم از مؤسسین انقلاب... به لندن آمدند و انگلیسها استقبال خوبی از آنها کردند و نهایت پذیرایی خوب به عمل آوردند و در جلب قلوب آنها سعی بلیغ کردند. از آن جمله یک کمیته‌ای که معروف به «کمیتهٔ بالکان» بود و از چندی پیش قوتی پیدا کرده و برضد عثمانی بود و طرفداری از ملل بالکان می‌کرد... دعوتی از این پیشوایان نهضت جدید و مخصوصاً همان احمدرضا و دکتر ناظم کردند و مهمانی بزرگی برای آنها ترتیب دادند. در آن مهمانی مرا هم دعوت کردند و هم پروفسور ادوارد براون راکه طرفدار ژون ترکها بود دعوت کردند و تقاضا نمودندکه نطقی در سر ناهار بکنند.»(۱)

تقی‌زاده اشاره می‌کندکه براون در نطق خود ضمن تمجید از ژون ترکها از آنها می‌خواهد تا به ایران هم برای پیروزی در نهضت مشروطه کمک کنند!! و احمدرضا در نطق خود این وعده را می‌دهد. تقی‌زاده در تمجید او می‌نویسد:

«مناسب است بگویم که این احمد رضا بیگ، بهترین و پاکترین و پرشورترین آزادی طلبان عثمانی بود. مدتها در پاریس بر ضد سلطان و استبداد عثمانی کار می‌کرد و روزنامهٔ «شورای امت» را نشر می‌کرد که خیلی مؤثر بود. مرحوم براون خیلی دوستدار این احمدرضا بود. پس از تشکیل مجلس مبعوثان (پارلمان عثمانی) به ریاست آن مجلس انتخاب شد. بعداً وقتی در آن‌جا بودم یک روز به پارلمان عثمانی برای تماشا رفته بودم مرا در لژ پشت ردیف اوّل دید، فوراً شناخت، کسی فرستاد که مرا به ردیف جلو بیاورند.»(۲)

هنگامی که حکم فساد مسلک سیاسی تقی‌زاده صادر می‌شود و او مجبور به ترک ایران

۱- زندگی طوفانی، سیدحسن تقی‌زاده، صفحات ۱۰۶ و ۱۰۷.

۲- همان، صفحه ۱۰۷.

می‌گردد، در سر راه عزیمت به پاریس مدتی در استانبول اقامت می‌کند و آن‌جا در جلسه‌ای ضمن تعریف و تمجید از احمدرضا بیک، خودش را از بعضی جهات با او مقایسه و تشبیه می‌کند. در آن‌جا مسأله نفوذ انگلیس را بر انقلاب عثمانی مجدداً طرح می‌کند و حتی او را فردی فراماسون معرفی می‌نماید:

«آن وقت در عثمانی سلطان عبدالحمید به آلمان تمایلی پیدا کرده و میدان داده بود و امتیاز راه آهن از استانبول به بغداد را به آلمانها داده بود. شاید انگلیسها از این جهت درصدد بودند رژیم آن‌جا را براندازند. این بود که این احمد رضا و همراهانش (که به آنها ژون ترک می‌گفتند) چون انقلاب شد و آلمانها پایین آمدند اینها برعکس بالا رفتند و انگلیس مآب شدند. انگلیسیها هم هرچند می‌توانستند به آنها طرفداری و مهربانیها کردند. نفوذ انگلیسی جای نفوذ آلمانی را گرفت.»(۱)

و می‌نویسد:

«حالا هم اگر در عثمانی به آن مؤمنهایشان یکی بگوید که فلانی فراماسون است احتیاط می‌کنند. ضمناً شاید سبب آن این باشد که آنهایی که در عثمانی انقلاب کردند و مشروطیت آوردند همه فراماسون بودند[!!] فراماسونها چون مخفی نگاه می‌داشتند و طرفدار آزادی هستند برای آنها اشکالی نداشت که انقلاب را هم به طور محرمانه در آن‌جا عملی کنند.»(۲)

در این نوشته‌ها، حقایقی چند نهفته است که شاید اعترافات ناخودآگاه تقی‌زاده باشد. تأکید بر حمایت انگلستان از نهضتهای مشروطه که مبتنی بر ایده‌های غربی و منطبق بر منافع استکباری انگلستان بوده است، تأکید بر حضور فراماسونها در این حرکتها، برشمردن انواع حمایتهای انگلستان از آزادیخواهان این چنین مثل تشکیل کمیته‌های مختلف و حضور مأمورانی چون ادوارد براون و تشویق و تمجید و پذیرایی و... تا حمایتهای مالی و تبلیغاتی، برخی از این حقایق اعتراف شده است که خود به خود دامان امثال تقی‌زاده را نیز می‌گیرد و آنها را در همین مظان و اتهام قرار می‌دهد. درباره ارتباط تقی‌زاده با انگلیس و انواع حمایتهای آنان از او، سخن گفتیم و در آینده از جریان فراماسونری تقی‌زاده نیز سخن خواهیم گفت. جالب

۱- همان، صفحه ۱۵۹.

۲- همان، صفحه ۱۶۷.

این‌جاست که تقی‌زاده چنین فرد فراماسون و انگلیسی مآب و فعال برای برقراری نفوذ انگلیس را پاک‌ترین، بهترین و پرشورترین آزادی طلب!! می‌داند. کسانی که به گواهی تاریخ و اسناد معتبر، در خدمت استکبار قرار می‌گیرند تا مملکت بزرگ اسلامی را پاره پاره کنند و در هر پارهٔ آن حکومتی دست نشانده و خادم به فرهنگ مهاجم و مبتذل و دین ستیز غرب بنشانند، چنین ستوده می‌شوند!! و البته این ستودن از فردی چون تقی‌زاده به واسطهٔ اشتراک مرام و ایده و راهش با آنان چندان تعجب آور نیست.

به هر حال ارتباط تقی‌زاده با ژون ترکها و **احمدرضا بیگ** با چنین خصوصیاتی که از او نقل می‌کند مهم و نشان‌دهنده حقایقی است که به برخی از آنها اشارت رفت.

۶ـ ارتباط با جرج براندس

یکی دیگر از کسانی که تقی‌زاده در مدت اقامت طولانی در اروپا و آمریکا با وی ارتباط برقرار نمود، پروفسور جرج براندس دانمارکی است. تقی‌زاده برای دادن اطلاعاتی به او پیرامون مسایل سیاسی ایران و واداشتن او به نوشتن مقالاتی در روزنامه‌های دانمارک، به آن‌جا مسافرت می‌نماید. خودش در این باره چنین می‌گوید:

«سبب رفتن به دانمارک این بود که خبر رسید بزرگترین روزنامهٔ دانمارکی «پولیتیکین» شرحی به خیر و منفعت ایران و شکایت از روسیه و تعدیات روسیه نوشته است و آن را پروفسور معروف جرج براندس نوشته است آن شخص آدم مشهور بود. یعنی می‌گفتند دانمارک گنجایش او را ندارد. «اونیورسال» است. بزرگتر از شخص اوّل دانمارک است. خیلی کتابها دارد... من به همین جهت از برلن به دانمارک رفتم و او را دیدم. با او صحبت کردم و به او شرحی از تعدّیات روسها و همچنین انگلیسها بیان کردم و تشکر کردم از این‌که او وجود مؤثری است و اینها را نوشته است. خواهش کردم در صورت امکان باز هم بنویسد. او به من گفت اگر «ماتریال» یعنی معلومات به من بدهید من باز می‌نویسم. من همان‌جا در دانمارک، شرح بسیار مبسوط و مفصلی به زبان انگلیسی راجع به تمام دردهای ایران و شکایت از همسایه‌ها نوشتم و به او دادم. او آنها را به کاربرد و مقالاتی نوشت و از آن

مطالب استفاده کرد... نوزده روز من در آن‌جا بودم (در کپنهاک).»[۱]

در این ارتباط و ارتباطهای مشابه آن، اصولاً تقی‌زاده می‌کوشد تا از دیدگاه خودمسائل مبتلابه ایران را تشریح کند و با مقالاتی که باکمک این اطلاعات نوشته می‌شود جوّ و دیدگاه عمومی را نسبت به مسایل ایران به جهت مورد نظر هدایت کند. البته آنانی که تقی‌زاده می‌کوشید به آنها اطلاعات بدهد از این اطلاعات در جهت منافع خود نیز بهره‌برداری می‌کردند و لذا تقی‌زاده یک منبع خوب اطلاعاتی برای آنان بود. کمک انگلیس و دانشمندانی چون براندس و جکسون به انتشار مطالب ایران از دیدگاه تقی‌زاده و همفکران او، در چارچوب منافع غرب قابل بررسی و ارزیابی است. آماده کردن افکار عمومی برای پذیرش حرکتهای دولتهای استکباری در استراتژی تبلیغاتی و رسانه‌ای آنان، همواره جایگاه والایی داشته است که هنوز هم به این ترفند بسیار معتقدند، چنین کمکها و ارتباطاتی بدون در نظر گرفتن این استراتژی، نعل وارونه زدن و ارزیابی ناقص از مسایل تاریخی خواهد بود که متأسفانه گروه کثیری از نویسندگان گرفتار آن شده‌اند.

دورهٔ بازگشت به ایران و همکاری با رژیم استبدادی رضاخان

پس از کودتای انگلیسی ۱۲۹۹ و هنگامی که رضاخان سردار سپه با اخراج سیدضیاءالدین طباطبایی به رئیس الوزرایی منصوب شده بود، تقی‌زاده به نمایندگی دورهٔ پنجم مجلس ملی از تهران انتخاب گردید و پس از حدود ۱۵ سال اقامت در اروپا، در سال ۱۳۰۳ شمسی به تهران بازگشت. فعالیتهای مهم تقی‌زاده را از این تاریخ تا زمانی که ظاهراً مورد غضب رضاخان واقع شده و مجدداً خارج می‌شود، می‌توان حول محورهای ذیل دسته‌بندی نمود:

۱ـ عضویت در شورای مشورتی رضاخان

رضاخان در مقام رئیس الوزرایی، پی در پی در فکر توطئه بود تا بلکه قدرت را مطلقاً در دست خود بگیرد و از آن‌جا که احمدشاه، ضعیف و ترسو بود تنها قدرتی که مقابل خواست رضاخان ایستادگی می‌کرد مجلس شورای ملی به رهبری آیت‌الله سید حسن مدرس بود، لذا تمامی توطئه‌های رضاخان برای مطیع کرد مجلس و از بین بردن مدرس تمرکز یافته بود. در

۱- همان، صفحه ۱۸۷.

چنین زمانی، روشنفکرانِ غرب گرا بر این باور بودند که وجود فردی چون رضاخان، با آن خصوصیات قدرتمندانه می‌تواند موجب نجات ایران از آنچه که آنان عقب‌ماندگی صنعتی و دمکراسی می‌دانستند، باشد از این‌رو بنا به پیشنهاد یک بازرگان طرفدار رضاخان، تقی‌زاده به همراهی مصدق، مشیرالدوله، مستوفی الممالک، مخبرالسلطنه و حاجی میرزا یحیی دولت آبادی، شورای مشورتی رضاخان را تشکیل می‌دهند. نگاهی به اسامی فوق نشان می‌دهد که این هسته دارای تفکر نشأت گرفته از غرب بوده و به صورت اصولی مخالف حضور دین در سیاست و عرصه‌های مهم اجتماعی هستند. طبیعی است که رضاخانِ وابسته به انگلیس، مشاوره چنین جمعی را به فال نیک گرفته و باکمک وجههٔ و تدبیر آنان در پی استحکام و توسعه قدرت خویش برآید.

پیشنهاد شورای مذکور به رضاخان که موجب استناد قانونی برای جلب حمایت مجلس از رضاخان به عنوان فرماندهی کلّ قوای و سلب قدرت شاه از عزل وی شد، از مهمترین اقدامات این شوراست که راه را برای رسیدن رضاخان به پادشاهی بسیار هموار نمود. حضور تقی‌زاده و مصدق و مستوفی الممالک و مشیرالدوله یعنی چهارتن از اعضای این شورای مشورتی، در مجلس شورای ملی و حمایت آنان از مادّه پیشنهاد شده به مجلس، موجبات تصویب آن را فراهم می‌نماید. از این پس رضاخان بی‌مهار به سوی پادشاهی و ایجاد استبداد جدید خیز برمی‌دارد. سؤالهایی مطرح است که توجه به آنها، ماهیت همکاری اعضاء شورا با رضاخان را روشن می‌سازد. آیا تقی‌زاده و مصدق و امثال آنها که از جور استبداد قاجار به تنگ آمده بودند با عدم شناخت رضاخان در جهت تحکیم و توسعه قدرت وی وارد صحنه شدند؟

آیا تقی‌زاده و مصدق و سایر اعضاء شورا، از ماهیت کودتای انگلیس ۱۲۹۹ و روی کار آمدن سید ضیاءالدین طباطبایی، انگلوفیل معروف، و سپس طرد وی، و بر مسند نشستن رضاخان بی‌اطلاع بودند؟

آیا تقی‌زاده و شورای مشورتی که همکاری با رضاخان را می‌پذیرند، نمی‌دانستند که سیدحسن مدرس در برابر افزون طلبی رضاخان ایستاده و این همکاری به معنای مقابله با تدابیر مدرس است؟

یقیناً اعضاء شورا به تمامی این موارد آگاه بوده‌اند و به نظر می‌رسد که چاره‌ای جز پذیرش این واقعیت نیست که تقی‌زاده و همفکران او با قاجاریه از این جهت مخالف بودند که در حکومت آنان علماء بزرگ صاحب عزّت و رای بودند و قدرت علماء در بسیاری از موارد بر

شاهان غلبه داشت. در حالی که رضاخان به پشتوانهٔ انگلیس، در صدد بود تا دست علماء را از سیاست و ادارهٔ جامعه کوتاه کند و در مقابل، باگشودن دست و بال روشنفکران و غرب‌باورانِ باصطلاح تحصیل کرده، جامعه را به سوی پیشرفت و ترقی غرب پسند بکشاند. چنانکه بعد از مسلط شدن رضاخان بر اوضاع چنین شد و پیش از همه، این حوزه‌های علمیه و روحانیت بودند که تحت فشارهای شدید و مختلف قرار گرفتند و ارزشهای دینی جامعه مثل حجاب و عزاداریها و آداب و سُنن و فرهنگ اسلامی مورد تحقیر قرار گرفته و تدریجاً با فشار و ارعاب و شکنجه تغییر یافتند.

اگر موردی چون مخالفت تقی‌زاده و مصدق و مستوفی الممالک و مشیرالدوله را با مادّه واحدهٔ انقراض قاجار و سلطنت رضاخان را بخواهیم به عنوان شاهدی برای رد واقعیت فوق بیاوریم، یقیناً اسناد مجلس نشان خواهد داد که مخالفت آنان با این مادّهٔ واحده بسیار صوری و بی‌محتویٰ و توأم با ستایش و مدح فراوان از رضاخان بوده است و خروج آنان از مجلس و عدم شرکت در رأی گیری (که به مفهوم عدم رأی مخالف است) اکثریت مجلس را به نفع طرفداران سلطنت رضاخان تغییر می‌دهد و می‌توان سؤال نمود که اگر این مخالفت جدی و بدون برنامهٔ قبلی نبود چطور پس از استقرار رضاخان در مقام سلطنت همه این آقایان به‌کار دعوت شدند و تنها سیدحسن مدرس بود که توسط رضاخان دستگیر و با آن وضع اسف بار در تبعید و در ماه مبارک رمضان به شهادت رسید؟

بنابراین هموار نمودن راه برای قدرت بی‌مهار و رسیدن به سلطنت رضاخان و شهادت سیدحسن مدرس، تنها مخالف جدّی و مورد احترام مردم، که مقدمهٔ تغییر ارزشهای اسلامی جامعه و انزوای روحانیت از سیاست گردیده از افتخارات!! این روشنفکران و مخصوصاً سید حسن تقی‌زاده است.

تقی‌زاده در باره همکاری با رضاخان می‌نویسد:

«من در طهران با مرحوم مستوفی الممالک و مشیرالدوله (میرزا حسن خان پیرنیا) و مصدق السلطنه (بعدها معروف به دکتر مصدق) و میرزا حسین خان علا همکاری می‌کردم. سردار سپه به بعضی از نزدیکانش اظهار می‌کرد که میل دارد با اشخاص خوشنام همکاری بکند.

بنابر پیشنهاد حاجی رحیم آقا قزوینی که تاجری زبان آور بود اقدام به تشکیل جلسهٔ خصوصی از همین اشخاص که اسمشان برده شد، بعلاوه مخبرالسلطنه و حاجی

میرزا یحیی دولت آبادی، کرد. این جلسات در منزل خود رضاخان هفته‌ای یک بار تشکیل می‌شد و گاهی در خارج از منزل او، مثلاً یکبار در منزل مصدق السلطنة، یک روز هم به منزل من که در ولی‌آباد بود آمد...

لُبّ آنچه سردار سپه در آن جلسات عنوان می‌کرد این بود که می‌گفت من زحمت زیادی کشیده و قشونی ایجاد و منظم کرده‌ام و تا مقام من در این کار یعنی ریاست قوای نظامی محکم و ثابت و تزلزل ناپذیر نباشد هر روز ممکن است این بساط را به هم بزنند... لذا مذاکرات زیادی شد راجع به پیداکردن راه قانونی برای ثبات مقام او و نسبت به قوای نظامی. این مذاکرات منتهی به پیشنهاد قانونی شد به مجلس مبنی بر باقی بودن ریاست قوای نظامی در دست مشارالیه...»(۱)

مادّه قانونی که این جلسه تدارک دید و در مجلس مطرح و به تصویب رسید عبارت بود از:

«مجلس شورای ملی ریاست عالیهٔ کل قوای دفاعیه و تأمینیهٔ مملکتی را مخصوص آقای رضاخان سردار سپه دانسته که با اختیارات تامه در حدود قانون اساسی و قوانین مملکتی انجام وظیفه نمایند و سمت مزبور بدون تصویب مجلس شورای ملی از ایشان سلب نتواند شد.»(۲)

به این صورت دست مخالفان رضاخان که ممکن بود ازنفوذ خود در شاه برای برانداختن رضاخان و جلوگیری از قدرت‌طلبی روزافزون او استفاده کنند، بسته شد.

بعد از خلع قاجار از سلطنت و به تخت نشستن رضاخان، با یک وقفه کوتاه، مجدداً اعضاء شورای مشورتی و باصطلاح مخالف با شاه شدن رضاخان!! به مجلس شورای ملی پا می‌گذارد و میانهٔ آنها با رضاخان دوباره گرم می‌شود، تقی‌زاده می‌گوید:

«یک روز مرحوم ارباب کیخسرو گفت که سردار سپه به او گفته است که این رفقای شما از من قهرند؟ او گفته بود خیر، آنها فکر بر ضد شما ندارند، قصه آنها این بود که به قانون اساسی خلل نیاید... و از طرف خود گفته بود که اگر مایل باشید شاید ممکن باشد ترتیبی بدهم که پیش شما بیایند و شما را ببینند. او هم اظهار میل کرده بود. لذا یک روز علاء و من و ارباب کیخسرو با هم پیش رضاخان رفتیم و

۱- زندگی طوفانی، سیدحسن تقی‌زاده، صفحات ۱۹۸ و ۱۹۹.

۲- تاریخ سیاسی معاصر ایران، سیدجلال‌الدین مدنی، جلد ۱، صفحه ۲۳۲.

صحبت کردیم.»[1]

ماحصل رفاقت و اعتماد تقی‌زاده و رضاخان، مأموریتهایی است که تقی‌زاده برای استحکام پایه‌های سلطنت استبدادی و غرب‌گرای پهلوی برداشت.

سفر به آمریکا به عنوان نمایندهٔ رسمی ایران در نمایشگاه فیلادلفیای آمریکا و اقامت هفت ماهه در آن کشور، نمایندگی در مجلس ششم، مشارکت در تشکیل حزب ترقی، والی‌گری خراسان، وزیر مختاری و ایلچی مخصوص ایران در لندن، وزارت طرق، وزارت مالیه و عقد قرارداد تجدید امتیاز نفت با شرکت نفت انگلیس، وزیرمختار ایران در پاریس، عناوین مسؤولیتها و مأموریتهایی است که در فاصله بین سالهای ۱۳۰۴ تا ۲۹ مرداد ۱۳۱۳ توسط تقی‌زاده انجام گردیده است.

در تاریخ ۲۹ مرداد ۱۳۱۳ به خاطر نشر مقالهٔ «جنبش ملی ادبی» که از طرف او نوشته شد و مقالاتی که در مطبوعات فرانسه بر علیه شاه نوشته می‌شد و رضاخان تقی‌زاده را مسئوول کوتاهی در جلوگیری از آنها می‌دانست، مطرود و مغضوب شاه واقع شده و از سفارت پاریس برکنار می‌شود و درواقع اوّلین مرحلهٔ همکاری مستقیم وی با رضاخان به ظاهر پایان می‌پذیرد.

دو مسأله هست که در این اوّلین مرحلهٔ همکاری جلب توجه می‌نماید یکی تجدید قرارداد امتیاز نفت با شرکت نفت انگلیس است و دیگری قضییهٔ مغضوب واقع شدن او و اقامت مجدد طولانی در خارج ازکشور و نحوهٔ آشتی مجدد او با رضاخان و اما اوّلین مسأله:

تجدید قرارداد امتیاز نفت

در سال ۱۹۰۱ م برابر با ۱۳۱۹ ق. ویلیام فاکس دارسی موفق به عقد قراردادی شصت ساله برای کشف و استخراج نفت با دولت ایران می‌گردد. قرار داد مذکور در عهد مظفرالدین شاه بعد از امضای مشروطیت صورت گرفت. در انعقاد این قرارداد، میرزا نصرالله خان مشیرالدوله، به عنوان وزیرامور خارجه رژیم مشروطه که فردی ترقی خواه!! بود نقش اوّل را داشت و همراه با اتابک صدراعظم و میرزا نظام الدین خان مهندس الممالک وزیر معادن و صنایع، قرارداد فوق را امضاء نمودند. در واگذاری قرارداد مذکور، اتابک ده هزار سهم ممتاز نفت و آن دو هر یک پنج

۱- زندگی طوفانی، سیدحسن تقی‌زاده، صفحه ۲۰۵.

هزار سهم از طرف قرارداد، ویلیام دارسی، دستخوش گرفتند.[۱]

دارسی به علت دشواریهای مالی بر آن بود تا این امتیاز را به دیگر سرمایه‌داران بفروشد. وزارت دریاداری بریتانیا که در جستجوی یافتن یک منبع مستقل نفت برای نیروی دریایی بود با لرد استراتکونا از شرکت نفت برمه وارد مذاکره شد و پیشنهاد کرد که با ارائه سرمایه لازم برای توسعه بهره‌برداری از نفت ایران با دارسی شریک شود. در این میان از دارسی نیز خواسته شد که از ادامه مذاکرات با سرمایه‌داران خارجی دست بردارد. به این ترتیب دولت بریتانیا در ۱۹۰۹ م شرکت نفت انگلیس و ایران را تأسیس کرد.[۲]

رضاخان پس از به قدرت رسیدن وارد مذاکره با شرکت مذکور برای تغییر در قرارداد، شد. ابتدا تیمور تاش وزیر دربار مسؤول این مذاکرات بود. در خلال مذاکرات مذکور، رضاخان اقدام به فسخ قرارداد می‌نماید. مخبرالسلطنه هدایت که در آن زمان نخست وزیر بود در خاطرات خود راجع به الغاء امتیاز می‌نویسد:

«رضاشاه چنان از پیشرفت کُندِ مذاکرات خشمگین شد که پروندهٔ نفت را خواست و آن را در بخاری انداخته و آتش زد! سپس به وزرای خود دستور داد تا زمانی که امتیاز را لغو نکرده‌اند جلسه را ترک نکنند. سپس طرح کامل نامه‌ای را به تقی‌زاده دیکته کرد که به شرکت ارسال دارد و جلسه را ترک گفت.»[۳]

لکن فشارهای دولت انگلیس موجب شد تا رضاخان به مذاکرات در مورد قرارداد جدید تن در دهد. در کشاکش مذاکرات، تیمورتاش از سوی رضاخان سر به نیست می‌شود و ادامهٔ مذاکرات به تقی‌زاده سپرده می‌شود. کدمن مسؤول هیأت نمایندگی شرکت که می‌دانست وزرا و از جمله تقی‌زاده از ترس جان خود حاضر به هیچ گونه تصمیمی نیستند، مستقیماً با شاه تماس گرفت. اوّلین گفتگوی او با شاه در روز ۱۱ آوریل ۱۹۳۳، ۲۲ فروردین ۱۳۱۲ صورت گرفت. این مذاکرات منجر به عقد امتیازنامهٔ جدید مبنی بر اعطای حقّ اکتشاف و استخراج نفت به شرکت نفت انگلیس گردید. تقی‌زاده از سوی ایران، امتیاز نامه را امضاء می‌کند. بعد از شهریور ۱۳۲۰ و فرار رضاخان از ایران، تقی‌زاده دوره پانزدهم در مجلس شورای ملی، در اثر فشار نمایندگان، در

۱- کتاب پنجاه سال نفت ایران، مصطفی فاتح، صفحه ۲۵۴.

۲- تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در دورهٔ رضاشاه، دکتر علی اصغرزرگر، ترجمه کاوه بیات، صفحه ۴۱.

۳- همان.

مورد انعقاد قرارداد، خود را «آلت فعل»!! نامید و گفت:

«سهم بنده در این امر از اوّل تا آخر که شاید بعضی اشخاص خالی از بی‌غرضی در این قسمت بیشتر علاقه‌مند باشند تا به اصل موضوع اول، باید عرض کنم که...

بنده در این کار اصلاً و ابداً هیچ گونه دخالتی نداشته‌ام جز آن‌که امضای من پای آن ورقه است (خندهٔ شدید نمایندگان و مخبرین جراید) و آن امضاء چه مال من بود و چه من امتناع می‌کردم و مال کسی دیگر بود، هیچ نوع تغییری را در آنچه واقع شد و به هر حال می‌شد موجب نمی‌شد... بنده در این مورد هیچ عرضی ندارم منتهی این است که شاید خود عمل امضاء اضطراری قصور یا تقصیری شمرده شود و من عرض نخواهم کرد که امضاء جعلی است...

من شخصاً هیچ وقت راضی به تمدید مدت نبودم و دیگران هم نبودند و اگر قصوری در این کار یا اشتباهی بوده تقصیر «آلت فعل» نبوده بلکه تقصیر فاعل بوده!! که بدبختانه اشتباهی کرد و نتوانست برگردد (اشتباه رضاخان یعنی لغو قرارداد!)...»[۱]

ملاحظه می‌کنیم که تقی‌زاده این بار نیز به خاطر ترس از جان، مرتکب خیانتی بزرگ به ملت ایران می‌گردد. هر چند ترس همواره قرین روشنفکران غرب زده بوده است، اما از فردی که همواره ادعای مبارزه و بزرگی دارد چنین زبونی و حقارت تعجب آور است. دست آویز تقی‌زاده در استدلال از عملکرد خود به عنوان «آلتِ فعل» به قدر زبونی او تعجب‌انگیز است. چطور مدعی روشنفکری این‌گونه بی‌مایه استدلال می‌کند که «اگر من امضاء نمی‌کردم کس دیگر این عمل را انجام می‌داد»!! و «امضاء نکردن من هیچ تغییری در آنچه واقع شد به وجود نمی‌آورد»!! اگر این استدلال پذیرفتنی باشد، تمام خائنهای جهان از خود می‌توانند رفع اتهام خیانت کنند! چه در هر حال کسانی پیدا می‌شوند که به جای آنها خیانت نمایند. انسانِ بریده از خدا و پیوسته به غرب تا این‌قدر پست و ذلیل می‌شود که به خاطر عمر چند روزهٔ دنیا، ملت خود را به زنجیر وابستگی و فقر و سرشکستگی می‌بندد! در طول تاریخ همواره شاهد چنین سست عنصرهایی بوده‌ایم.

۱- *قلم و سیاست از استعفای رضاشاه تا سقوط مصدق، محمد علی سفری*، صفحه ۲۴۶.

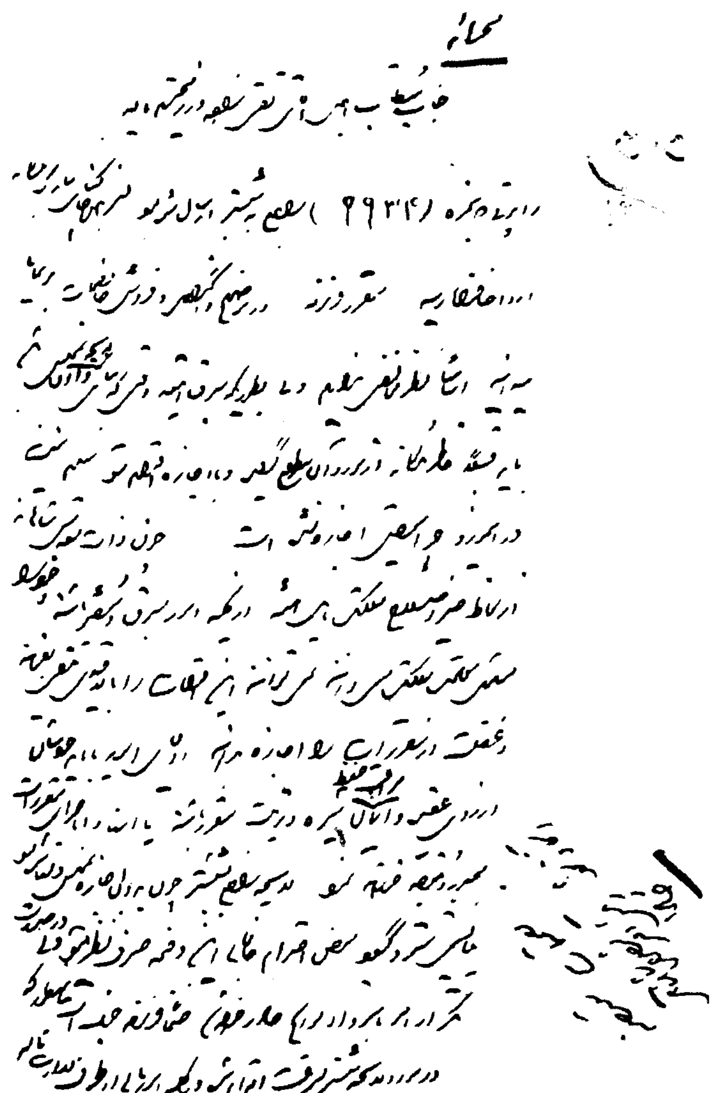
ماجرای مغضوب واقع شدن تقی‌زاده

یکی از اتفاقات زندگی سیاسی تقی‌زاده مغضوب شدن او نزد رضاخان است. این اتفاق از زمانی شروع شد که تقی‌زاده در وزارت مالیه بود و بتدریج تشدید گردید تا آن‌گاه که وی در سمت سفارت ایران در پاریس اشتغال داشت، موجب برکناری او از کلیه مناصب دولتی گردید و مجبور به اقامت طولانی در اروپا شد و این اقامت تا فرار رضاخان از ایران در شهریور ۱۳۲۰ - پس از اشغال ایران توسط قوای متفقین - ادامه یافت.

جریان مغضوب شدن تقی‌زاده به خودی خود فاقد ارزش پرداختن به آن از جنبهٔ سیاسی است، لکن از آن‌جا که تقی‌زاده در این ماجرا، به دلیل ضعف نفس از یک سو و وفاداری به نظام شاهی و استبداد پهلوی از دیگر سو، دست به تشبثاتی زد که موجب سرشکستگی این مدعی روشنفکری و کسانی است که از او ستایش می‌کنند. این تشبثات بخوبی نشان می‌دهد که روشنفکران غرب گرا، افرادی درون تهی و فاقد شخصیت مستقل هستند و به مفهوم واقعی آزاداندیشی، هرگز در آنان صدق ندارد. اظهار عجز در برابر رژیم فاسد و مستبدی چون رضاخان، آن هم در ماجرایی نه چندان مهم و عمیق که مایهٔ تأسف و تعجب تقی‌زاده، نیز قرار می‌گیرد، هیچ توجیهی جز سرسپردگی و وابستگی اینان به نظام استکبار جهانی ندارد، چرا که حمایت استکبار از چنین رژیمهایی، اینان را وادار به کرنش و پذیرش می‌نماید، چون هر دو، دو لبهٔ یک قیچی هستند که در دست استکبار به حرکت در می‌آیند.

ماجرا از این قرار است که مجله‌ای تحت عنوان «تعلیم و تربیت» چاپ می‌گردد، در این مجله، مقاله‌ای از تقی‌زاده تحت عنوان «جنبش ملی ادبی» چاپ گردید. تقی‌زاده در بخشی از این مقاله دخالت «شمشیر» درکار «قلم» یعنی در امور ادبی را نادرست و تصمیمات دولتی مربوط به فرهنگ و زبان را دور از صواب دانست. این مطلب به گوش رضاخان رسید و موجب کدورت ذهنی او نسبت به تقی‌زاده گردید. در دوران تصدی وزارت مالیه نیز دادن لایحهٔ مربوط به فروش املاک خالصهٔ به مردم شبستر بدون کسب اجازه از شاه!! و نیز خرید مقداری طلا از دریافت قسط نفت جنوب بدون اجازه!! موجب کدورت بیشتر رضاخان نسبت به تقی‌زاده شد. در زمانی که تقی‌زاده در سفارت ایران در پاریس اشتغال داشت، روزنامه‌های فرانسه نسبت به رضاشاه اقدام به درج مطالب انتقادی می‌نمودند. رضاشاه انتظار داشت تقی‌زاده به هر نحو ممکن از درج چنین مطالبی جلوگیری کند. تقی‌زاده به عنوان این‌که این روزنامه‌ها آزادند اقدام جدی به عمل نیاورد. این مسأله سبب شد تا رضاخان تقی‌زاده را از مناصب خود عزل نماید.

در سند فوق ملاحظه می‌کنیم که تقی‌زاده در مسؤولیت وزارت مالیه به خاطر دادن لایحه واگذاری زمینهای شبستر به مردم به مجلس شورای ملی توبیخ می‌شود و دلیل آن مسئول قلمداد کردن رضاخان در خیر و صلاح مملکت ذکر می‌شود که مفهومی جز استبداد مطلق رضاخانی ندارد. این نامه از سوی رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی حسین شکوه (شکوه الملک) نوشته شده است.


جناب مستطاب اجل آقای تقی‌زاده وزیر محترم مالیه

در سند ذیل هم مشاهده می‌کنیم که تقی‌زاده علی‌رغم تصویب طرح خرید طلا از محل درآمد نفت در هیأت وزیران با لحن شدیدتری مواخذه می‌گردد و در این‌جا نیز، نظر رضاخان مرجع تشخیص معرفی شده و کسانی چون تقی‌زاده ـ و هیأت دولت تنها مجری نظرات رضاخان شمرده می‌شوند.

محرمانه

۱۰۲۵
۱۲/۶/۲۰

جناب مستطاب اجل آقای تقی‌زاده وزیر محترم مالیه

در مراسله نمره (۲۰۵۶۹) که راجع به تفویض [illegible] بانک مرکزی [illegible]

[illegible] که در هیئت وزراء [illegible] تصویب شد [illegible] قسمت [illegible] نفت جنوب

به اداره بانک مرکزی در موقع وصول بمصرف خریداری طلا برسد با اینکه اطلاع دارید [illegible]

جنوب جزو وجوه ذخیره میشود و مذاکرات مربوط آن [illegible] بانک [illegible]

[illegible] هیئت وزراء نبوده [illegible] در تصویب [illegible] بدون [illegible]

وزارت مالیه [illegible] در این امور [illegible]

[illegible] بانک [illegible] با تصورات [illegible]

[illegible] از بابت [illegible] وزارت

طرق دولت است از قبیل کشتیرانی و معدن نمک و ساختمان بنادر و
بها وغیره از ذخیره لیره باید داده شود همچنین مقرر گردیده است که میلیون لیره
جهت بعضی مخارج قشونی کنار گذاشته شود برای سال آینده هم ممکن است مخارج
جدیدی پیش بیاید واضح است که دولت وجوهی ذخیره نموده ولی لدی الاقتضا بـ
آن این مخارج و شاید مخارج غیر [illegible] در پیش است بدیهی است باید پول داشته باشیم
که بتوانم این مصارف سال آتیه را تأمین نمایم اگر تمکن خریداری کردیم تمکن سال را که میخواهم خرج بکنیم
پس مخارج در بودجه کدام و کدام مخارج باید پرداخته شود آیا جنابعالی که عقیده خزانه داری کل سؤال بکنید
مخارج دولت سالیانه در نظر گرفته‌اند بعد و هکذا جنابعالی اجازه داده باشند که سالی یک میلیون لیره بمصرف
خریداری غله برسد اگر باز هم لازم باشد از حکومت هندوستان خواهد شد که تعقیب ولکن معلوم است که
سئوالی نبود مخارج لدی الترتیب و لیکن در بر مخارج اسقاط است بعد و مسلم صریح شده است
مراتب و مساعدت ابدی سپاسگزار است که البته در هنگام و هر کار بهمچو ترقی مسلط و تشکر دارند

رئیس دفتر کل مخارج مالیه

تنها یک روز پس از صدور و ابلاغ نامهٔ فوق (یعنی در روز بیست و یکم شهریور) مخبرالسلطنه استعفای دولت خود را تقدیم رضاخان می‌کند. مخبرالسلطنة در کتاب «خاطرات و خطرات» اشاراتی به دلتنگی و عصبانیت شاه نسبت به تقی‌زاده دارد، لذا استعفای دولت تنها یک روز پس از صدور نامهٔ مذکور نشان از عمق استبداد رضاخان دارد و عجیب این‌که باز روشنفکران غرب زده آب به آسیاب چنین قلدری می‌ریزند. مخبرالسلطنة در کتاب مورد اشاره می‌نویسد:

«نزدیک غروب شاه مرا خواست... اظهار نارضامندی از دو سه نفر از وزراء کردند و فرمودند همه استعفا بدهید... عرض کردم اجازه بفرمایید صبح استعفا عرض کنم، فرمودند همین حالا... از تقی‌زاده به دو جهت دلتنگ بودند. یکی آن‌که تقی‌زاده فرمایشی که می‌شد اگر محتاج بود به مجلس می‌برد و قانونی می‌کرد، دیگر این‌که مبلغی از ارز نفت موقتاً به مصرف خرید طلا زده بود... در دورهٔ پهلوی هیچ‌کس اختیار نداشت. تمام امور می‌بایست به عرض برسد و به آنچه فرمایش می‌رود رفتار کنند...»(۱)

به هر حال، تقی‌زاده چاره کار را ابتدا در گرفتن اجازه اقامت در اروپا به عنوان معالجه می‌بیند و با وجود دعوت دربار به بازگشت به ایران، از بیم غضب رضاخان معالجه را بهانه می‌کند و از بازگشت سرباز می‌زند. او سرنوشت معدومین از جمله تیمورتاش را دیده بود و شدیداً بیمناک بود. علاوه بر آن، با واسطه قرار دادن محمدعلی فروغی «ذکاءالملک» که در آن تاریخ رئیس‌الوزراء بود، تلاش می‌کند خود را بی‌خبر از موضوع نشان داده و ضمن یافتن تصریح بر علل کدورت رضاخان، اسباب جلب رضایت شاه را فراهم آورد.

به قسمتهایی از این نامه توجه می‌کنیم:

«این‌جانب بی‌آن‌که طالب کار و خدمتی رسمی باشم از احساس این‌که خاطر همایونی خدای نخواسته نسبت به من بی‌لطف است متأثرم»

«این آثار بی‌لطفی (خواه کاشف از حقیقتی بوده یا وهمی باشد) تاثیری در جریان زندگی خصوصی ارادتمند دارد. به این معنی که شخص مغضوب دولت در هر حرکت و اقدام خصوصی حتی کار علمی و اقتصادی به اشکالات بر می‌خورد و

۱- خاطرات و خطرات، مهدیقلی هدایت (مخبرالسلطنه)، صفحات ۴۰۱ و ۴۰۲.

بنابراین بسیار مایلم اگر چنین بی‌لطفی به این درجه حقیقت واقعی نداشته باشد.»

«خیلی متشکر و مرهون منت عالی می‌شوم اگر در صورت امکان در حل این مسأله اقدامی که ممکن است به عمل آورده و مخلص را به وسیله‌ای از نتیجهٔ آن آگاه می‌فرمودید.»

«هم اکنون خدا می‌داند همیشه دعای دوام قدرت و عظمت و توفیق و کامیابی و کامکاری شخصی همایونی و دولت ذکر دائمی قلبی من است.»

محمد علی فروغی، در پاسخ به این درخواست، موارد سوءظن رضاخان را برای تقی‌زاده بر می‌شمارد و از نوشتن آن مطالب در مقالهٔ «جنبش ملی ادبی» اظهار تعجب می‌نماید و رفع کدورتهای حاصل شده را در زمانهای نزدیک ممکن ندانسته و واگذار به پیش آمدها می‌نماید.

تقی‌زاده به این مراسله پاسخ می‌دهد و در آن تحیر و برائت خود را از این‌که وی قصد داشته با آن مقاله مخالفت با نهضت رضاخان در زمینه‌های معارف و فرهنگ بنماید یا کسانی را بخواهد مورد سرزنش قرار دهد، ابراز می‌دارد و تقی‌زاده در این زمینه چند نامهٔ دیگر به علی اصغر حکمت وزیر معارف وقت، و شکوه الملک می‌نویسد و در تمام آنها نظر به رفع کدورت رضاخان و اطلاع از سر مهر آمدن او داشته است.

تقی‌زاده نامه‌ای هم به رضاخان می‌نویسد که این نامه سراسر تملق و چاپلوسی و کرنش در برابر دیکتاتوری است که با دخالت آشکار انگلستان بر تخت شاهی ایران نشست.

علت بازگویی این حادثه، نشان دادن جبن روشنفکران غرب گرا و تبعیت آنان از سیاست و خط‌مشی غرب در تأیید یا تکذیب شاه و سیاست کشور است و این نامه‌ها بهترین نشانه و دلیل بر این جریان ذلیلانه است که تحت عنوان «روشنفکری» تلاش در انحراف اذهان مردم از حضور بیگانگان در مقدرات کشور داشته است. نامه تقی زاده به رضاخان را در صفحات بعد ملاحظه می‌فرمایید.

۱۰ تیر ۱۳۱۹

قربان خاکپای مبارک تصدق شوم

چنانکه خاطر مبارک مسبوق است چاکر پس از خاتمه ماموریت سابق

چندی در آلمان گوشه گیری اختیار نمود. بمطالعه و تصنیف وقت بسری برد

بعد از یکسال و چند ماه که آنجا بودم وضع معیشت چاکر را مجبور نمود در پی مشغولیتی

که قوت خود و خانواده را کافی باشد برآیم در آلمان بجائی نرسید

و عاقبت مختصر شغلی علمی که دور از آبرومندی و شرافت نبود در لندن پیدا شد

و باین نقطه آمده و از آنوقت تا حال ببعضی و تنخواه روزانه معاشی تحصیل و ضمناً باز

با مطالعه و تحریر و دعای وجود مبارک و خطابات اعلیحضرت وقت میگذرانم و

اگرچه همیشه امید عاطفت ملوکانه را داشته ام از مراحمت خاطر اولیای دولت

نسبت بتقاضای توجه درباره امور خودم خودداری نموده ام لکن این اوقات

وضع اروپا مشوش گردیده و بیم آنست که اسباب آسایش خیال سلب شود و

مخصوصاً برای افراد خارجی که بیمی ندارند او خیلی ناگوار گردد

مسوده نامه مورخ ۱۰ تیر ۱۳۱۹ تقی‌زاده به رضاشاه

چون همیشه خود را از خدمتگزاران حقیقی و با اخلاص اعلیحضرت شاهنشاهی
می‌شمارم و از عفو و عنایت خاص همایونی نومید نیستم و مخصوصاً میدانم
که نظر مرحمت خاصی نسبت به آسایش همه اتباع ایران در خارجه دارید و از
حال و باطن چاکر نیز آگاهید و بر خاطر مبارک پوشیده نیست که از معتقدین قوی
ذات همایونی هستم. لذا بخود جرئت داده و در مقام عبارت برآمدم که
استدعا نمایم که اگر رأی ملوکانه اقتضا فرماید نظر عاطفتی بر این خدمتگزار
قدیم انداخته چنانکه در [illegible] آخرین دستخط صادره از دفتر مخصوص شاهنشاهی
به این نحو اظهار مرحمت و وعده شده بود که وسائل راحت شما فراهم می‌گردد
در این موقع توجهی بفرمایند که بنحوی آسوده شوم
با اینکه از سهو و خطای چاکر که در گذشته موجب ملال خاطر مبارک شده
بود کمترین [illegible] از عنایت شاهانه نا امید نشده، و بدین وسیله عفو طلبم
چاکر نمی‌خواهم شغل ~~خصوصی~~ خاصی استدعا کنم ولی یقین دارم اعلیحضرت همایونی
با نظر تا قدر روشن بینی حال و آتیه هر کس را خوب میدانند و اگر اراده فرمایند
مشکل نیست که [illegible]
[illegible] چاکر موجب شود که هم بوسیله خدمتگزاری با اعلیحضرت شاهنشاهی
و مملکت [illegible] باشد [illegible] باشد و خود [illegible]

مستحضر نبوده‌ام که ذات همایونی راضی به پریشانی دولت اتباع ایران در خارجه نیستید و بتمام معنی بشرافت و آبرومندی خدمتگذاران توجه دارید و لذا قلباً امیدوارم که رأفت ملوکانه شامل چاکر گردد که از وقتی که شرف شناسائی در حضور مبارک حاصل شد، تا این دقیقه آنی از اخلاص حقیقی و اعتقاد صادق نکاسته است و اگر مورد عطوفت شاهانه گردم قول میدهم که از دل و جان [آنچه از دستم برآید با جانفشانی] در انجام اوامر و مقاصد همایونی خدمت صادقانه نمایم

اگرچه بعد از این مدت که تقصیری از چاکر نشده در واقع این عرض و استدعا جسارت است

لکن مشاهده روحیه حکیمانه اعلیحضرت شاهنشاهی در بلندی نظر و اغماض از خطاء سهو [غیر عمدی] خدمتگذاران صداقت شعار چاکر را جرئت این استدعا داد. شاهد که تصور میکنم [نمی] توانم [illegible] بکنم و چنانکه منظور خاطر مبارک است در انجام اوامر مطاع علیه کوشش نمایم و از پیشگاه [illegible]

ساله چاکر [illegible] نشده است [illegible] و [illegible] با رأفت ×

زائد نمیدانم که اینرا نیز بعرض برسانم که در صورتی هم که فعلاً [illegible] برای چاکر در نظر نباشد نظر عطوفت شاهنشاهی برای چاکر مایه تسلیت و راحت خاطر است و ممکنست ارجاع خدمت موکول بوقتی شود که مقتضی باشد و [شغلی] مناسب بنظر برسد و پیش آید لکن در هر حال چشم آن دارم که [illegible] حمایت شاهنشاهی در این موقع پرشورش شامل حال این فرد از رعیت شاهانه گردد و راه این منظور در صورت تعلق اراده ملوکانه سهل است

[illegible]

جدای ذات کرام از این بذل توجه در باره این سامان تمام فعلاً مقتضی دیده نشود همیشه و مادام العمر در دعاگوئی عافیت وجود و بقاء و دوام عظمت و شوکت و سعادت ذات ملوکانه که از صمیم قلب و بی ریا معتقد با ایمان اعمال علیه با افتخار کمتر هستم و کامگاری والاحضرت اقدس ولیعهد و خاندان با شوکت بر دوام جاه ام بود

قربان خاکپای مبارک گردم

بی نهایت شکر گزار و ممنون خواهم بود اگر مقرر شود اوامر (جواب عریضه) صدور [redacted] شفاها
خطاب بخواجیار [redacted] بوسیله سفارت شاهنشاهی در لندن صادر گردد

استدعا دارم در صورت صدور جواب [redacted] از هر نوعی که باشد
مقرر شود که [redacted] توسط سفارت شاهنشاهی
لندن خطاب بخواجیار [redacted] صادر شود

فعالیتهای تقی‌زاده در دوران پادشاهی محمدرضا

در دوران محمد رضا، بیشتر فعالیتهای تقی‌زاده در مجلس سنا متمرکز می‌شود. در زمان محمدرضاه، مجلس سنا به موازات مجلس شورای ملی و جهت تضعیف آن و تمرکز قدرت بیشتر در دست شاه تشکیل می‌گردد. نیمی از سناتورها مستقیماً توسط شاه انتخاب می‌شدند. تقی‌زاده در چنین مجلسی خدمات ارزنده‌ای به شاه و رژیم شاهی کرد و در مسایلی که مجلس شورای ملی با شاه همراهی نداشت و یا نیاز به پشتوانهٔ بیشتر بود نقش مهمی به عنوان رئیس مجلس سنا و سناتور انتصابی شاه به عهده داشت.

وی در سال ۱۳۲۸ به نمایندگی در مجلس سنا، در ۱۳۲۹ به ریاست مجلس سنا، در سالهای ۱۳۳۹ و ۱۳۴۲ به نمایندگی انتصابی شاه در مجلس سنا برگزیده شد و دوبار نیز در سالهای ۱۳۳۵ و ۱۳۴۱ به عضویت در شورای سلطنتی انتخاب گردید.

تقی‌زاده خود درباره علت مخالفت مردم و مشروطه‌طلبها با تأسیس مجلس سنا می‌نویسد:

«مشروطه‌طلبها و وکلای مجلس شورای ملی با [تشکیل] مجلس سنا مخالف بودند و نمی‌خواستند یک روزی سنا تشکیل شود. مدت چهل، پنجاه سال گذشت و نگذاشتند تشکیل بشود. به نظر مشروطه‌طلبها سنا مؤسسه بر ضد مجلس شورای ملی حساب می‌شد. جهتش از اوّل این بود که در روز اوّل در قانون اساسی نوشتند هر وقت بین مجلس و شاه اختلاف افتاد و شاه خواست مجلس شورای ملی را منحل بکند اگر مجلس سنا موافقت کرد، می‌شود. این مطلب باعث وحشت مجلسیها بود و آن را حکم قتل مجلس می‌شمردند. پس سعی می‌کردند هر چه ممکن است سنا به وجود نیاید. در واقع آن‌جا گفته شده بود مجلس منحل و تجدید انتخابات بشود.»(۱)

تقی‌زاده در سال ۱۳۴۲ که حرکت و قیام عمومی مردم مسلمان به رهبری زعیم عالم اسلام حضرت امام خمینی ﷺ آغاز گردید، در مقام نمایندگی انتصابی شاه در مجلس سنا قرار داشت و در تمام جریانات سرکوب قیام مردم مسلمان و تبعید رهبر آن و توجیه جنایات و خیانتهای رژیم شاه حاضر بود و دست درازی در آن مسائل داشت. البته او در زندگینامهٔ خود هرگز به این سالها که ملت سرافراز ایران در آزمایش بزرگ برابر رژیم وابسته و فاسد و استبدادی شاه دست و پنجه

۱- زندگی طوفانی، سیدحسن تقی‌زاده، صفحه ۲۹۰.

نرم می‌کردند اشاره ندارد.

از جمله فعالیتهای تقی‌زاده در این دوره شرکت در تأسیس حزب عامیون در سال ۱۳۲۱ می‌باشد.

در این دوران، ارتباط تقی‌زاده با عناصر انگلستان همچنان ادامه می‌یابد. در سندی که ذیلاً ملاحظه می‌کنید، تقی‌زاده اخبار جدید ایران را به سر رونالدگزارش می‌نماید و این گزارش بر مبنای تصریح وی به خاطر توجهی است که انگلستان به مشکلات ایران مبذول می‌دارد!! گزارش یاد شده در سال ۱۳۲۵ هنگامی که تقی‌زاده سفیر ایران در لندن بوده است پیرو مذاکرات حضوری ارائه می‌شود.(۱)

سفارت شاهنشاهی ایران

۶ سپتامبر ۱۹۴۵

سِررونالد عزیزم

پیرو مذاکرات دیروزمان، همان طور که قول دادم، اکنون ما هم با ارسال خلاصهٔ اخبار واصله از ایران، ماحصل نامه‌هایی را که در هفته‌های گذشته پیرامون چندین برخورد در نقاط مختلف ایران دریافت کرده‌ام، با ذکر علل اصلی وقایع تأسف انگیز مذکور تقدیم دارم.

مایلم از جنابعالی بابت توجهی که به مشکلات مبذول می‌دارید تشکر کنم.

دوستار شما

تقی‌زاده

س.ح. [سیدحسن]

گزارش تقی‌زاده

در شمال ایران اخیراً تشنجاتی رُخ دادکه ناشی از تحریکات حزب چپ افراطی [کذا] (توده) بوده است که به درست یا خطا به حمایت مستقیم یا غیرمستقیم خارجی [شوروی] باور دارد. آنچه در زیر می‌آید [گزارش] تصادماتی است که رخ داده است:

۱- نقل از کتاب جمعه، سال اوّل، ۸ شهریور ۱۳۵۸.

Ambassade ~~xxxxx~~ IMPÉRIALE
DE L'IRAN

6th September, 1945.

My dear Sir Ronald,

With reference to the conversation we had yesterday, as promised I now have pleasure in enclosing a rough resumé of the news reaching us from Iran, and the substance of the communications I have received in the last weeks concerning the incidents in various parts of Iran, and also the main reason lying at the root of these different regrettable incidents.

I should like to thank you for the attention you are giving to our difficulties.

Believe me,

Yours sincerely,

S. H. Taqizadeh

Sir Ronald Campbell,
Foreign Office,
S.W.1.

از طرفداران حزب توده عازم لیقوان (دهکدهٔ بزرگی در آذربایجان) شدند و در آن‌جا به تظاهرات و تبلیغات دست زدند. این امر موجب تصادمات شد و در محل نزاعی بین اهالی دهکده و [توده‌ایها] درگرفت و از هر دو طرف چهار نفر به قتل رسیدند. تحریکات مشابهی در رضائیه [ارومیه] (شهری در جنوب غربی آذربایجان) انجام گرفت که پس از آن یک هیأت نظامی به سرکردگی یک افسر سرشناس و بی‌طرف، ژنرال جهانبانی، از طرف دولت برای تحقیقات به تبریز اعزام شد.

حوادث جدی‌تری در مشهد رخ داده که طی آن ۲۰ تن از افسران و سربازان قیام کردند و با به غرامت بردن کامیونها، سلاحها و مُهمات به سوی استپ‌ها [ی ترکمن صحرا] فرار کرده تا در آن‌جا به تعداد قابل ملاحظه‌ای از ترکمنهای مُسلح به پیوندند.

اینان در گنبدکاووس با یک گروهان ژاندارمری اعزامی دولت روبه رو شدند؛ هشت تن از شورشیان به قتل رسیدند؛ ۶ تن دیگر دستگیر و کامیونها و سلاحهای سرقت شده، توقیف شدند. بقیه شورشیان به درون منطقهٔ جنگلی آن حوالی فرار کردند.

به منظور تحکیم موقعیت [نظامی] نامطلوب این مناطق، نیروهای تازه‌یی از پادگانهای مختلف ژاندارمری به آن محل اعزام شدند. اما نیروهای نظامی شوروی به این واحدهای ژاندارمری اطلاع دادند که اوّلا باید به پادگانهای خود بازگردند، و ثانیاً در صورت [پیش آمدن] تصادم نباید تیراندازی کنند، و ثالثاً آنان مانع ارسال سلاحها و مُهمات به تهران هستند که از شورشیان توقیف شده است.

اخبار تازه پیرامون وخامت وضع در این نقاط کشور دولت را وادار ساخت در حدود دویست تن دیگر را به عنوان نیروی تقویتی اعزام کند. اما این نیروها از فیروزکوه (شهرکی در جاده تهران ـ مازندران) بازگشتند.

تحریکات و تصادمات از جانب طرفداران حزب توده در نقاط مختلف مازندران (چون شاهی، بابل،... و شهسوار) و دیگر نواحی شمال ادامه دارد. در این نواحی طرفداران حزب توده، دهقانان را برای تحویل برنج مورد تهدید و ارعاب قرار داده‌اند و هر روز خطر اختلالات بیشتری می‌رود. کوشش دولت ایران برای

تضمین آزادی رفت و آمد و اعزام نیروهای ژاندارمری به هیچ نتیجه‌ای نرسیده است. گفتن ندارد که این وضع اقدامات فوری را ضروری می‌کند. چندی پیش سفیر شوروی در اصل با اعزام ژاندارمری [به این نواحی] موافقت کرد، اما ظاهراً هنوز هیچ دستورالعملی به نیروهای نظامی شوروی [در آن ناحیه] نرسیده است.

سفیر شوروی اکنون در تهران نیست، و وضع ناروشن است.

تا به حال هیچ گونه نشانه‌یی دال بر خروج نیروهای متفقین از ایران مشاهده نشده است. به عکس در صفحات شمال تبلیغات علیه دولت مرکزی به طور روزمره افزایش می‌یابد، و در نتیجه آن حوادث یاد شدهٔ بالا در لیقوان، حوادث اخیر مشهد و جنبش جدی‌تر تجزیه‌طلبی، طی اعلامیه مسخره‌ئی استقلال و استقرار جمهوری مراغه (شهرکی در جنوب شرقی آذربایجان) را اعلام داشت. را به وجود آورد.

بارها و بارها تاکید شده است نخستین و مهم‌ترین گام در رو در رویی با این وضع مسلماً همانا تقویت دولت مرکزی است. و این تنها زمانی شدنی است که نیروهای متفقین از ایران تخلیه شود و این نشانهٔ صمیمیت متفقین در عدم مداخله در امور داخلی کشور و حمایت از قدرت مرکزی است.

تقی‌زاده و فراماسونری

عضویت تقی‌زاده در تشکیلات فراماسونری قطعی است. او نخستین بار در سال ۱۹۰۷ میلادی (۱۳۲۵ ق) وارد لژ بیداری ایران شده و پرونده او در نوشته شماره ۲۵ کارتن شمارهٔ ۵ بایگانی لژ به ثبت رسیده است.(۱)

تقی‌زاده در یکی از شماره‌های مجلهٔ یادگار، از فراماسونری یادکرده و تنها راه نجات مملکت را تشکیل جمعیت فراماسون در ایران می‌داند. وی می‌نویسد:

«چهارم تشکیل جمعیتی برای ترویج حیثیت و شرف و راستگویی و اجتناب از دروغ و دسیسه و نفاق و خودداری از مبالغه و اظهارات بی‌اساس و بی‌دقّتی و احتراز از مسامحه و پرهیز از غیبت و نمامی و مخصوصاً ترک مطلق تعارفات بی

۱- فراموشخانه و فراماسونری در ایران، اسماعیل رائین، جلد ۳، صفحه ۵۳۱.

حقیقت رویا روی (که از بدترین مفاسد اخلاقی این ملت است) چه در کلام و عمل و چه در کتابت.

اگر چنین انجمنی از مردمان صاحبدل و منزّه به وجود بیاید و به طور ثابت و مستمر گذشته از تبلیغ قولی سرمشق مشهودی به دیگران نشان بدهد قطعاً در ایجاد نهضت اخلاقی بی‌اثر نخواهد بود و مانند تأثیر محفل بناهای آزاد در انگلستان و فرقه «دوستان» یا «کویکرها» در بنای اخلاقی «انگلند جدید» در مشرق ممالک متحده امریکا و همچنین در خود انگلیس انقلاب اخلاقی تدریجی به وجود خواهد آورد... علامت اصلاح اخلاق راستگویی موقوف کردن تعارفات و تملقات رویاروی، تقید شدید به نظم در وقت، حفظ وعده و حضور در سر وقت، حفظ قول، سربلندی و سرفرازی، عدم تلون و تبعیت در عقاید از ارباب نفوذ و وزش باد قدرت و ایجاز در کلام و اکتفا به حد لازم است و هر وقت ما اثری از این صفات در جمعی از جوانان خود دیدیم بالنسبه امیدوار می‌شویم و البته برای این کار بهتر وسیله تشکیل جمعیت اخوانی است که مراقب حفظ صفات در همدیگر باشند.»(۱)

در سال ۱۳۲۷، عباس اسکندری در مجلس شورای ملی در جریان استیضاح روز سی‌ام دی ماه و در جلسهٔ ۱۳۵ مجلس هنگامی که درباره نفوذ استعماری بریتانیای کبیر به وسیله فرقه فراماسون در ایران بحث می‌کند، نام عده‌ای از فراماسونهای ایرانی از جمله حکیم الملک و تقی‌زاده را می‌برد. تقی‌زاده در جواب قسمت اعظم حرفهای اسکندری در مورد فراماسونری را افسانه و موهوم می‌خواند. در حالی که گذشته از اسناد عضویت وی و فعالیت وی در تشکیل لژ فراماسونری «مهره» مقالهٔ فوق بخوبی صحّت حضور وی در جریان استیلای انگلیس توسط جمعیت فراماسونی را تأیید می‌نماید.

در سال ۱۳۳۸ تقی‌زاده به همراهی شش تن دیگر از اساتید فراماسون. لژ فراماسونی «مهر» را تشکیل می‌دهند.

هفت استاد تقاضا کننده لژ «مهر» عبارتند از:

حسین علاء ـ سیدحسن تقی‌زاده ـ مختار الملک صبا ـ عبدالله انتظام ـ دکتر تقی اسکندانی ـ

۱- مجله یادگار، شمارهٔ ۱۰، سال پنجم، صفحه ۱۳.

ابوالحسن حکیمی و فوگل تبعه آلمان. اسماعیل رایین می‌نویسد:(۱)

«این هفت استاد ماسونی ابتدا از لژ «الپینا»ی سویس تقاضا کردند تا اجازه تشکیل لژی به نام «مهر» تابع قانون اساسی این گراند لژ مستقل و آزاد سویسی را به آنها بدهند. ولی لژ «الپینا» سویس به آنها اطلاع داد که نمی‌تواند با این تقاضا موافقت کند، زیرا گراند لژ مذکور منحصراً در سویس فعالیت داشته و با هیچ یک از سازمانهای فراماسونی جهانی بستگی ندارد.

در نتیجه هفت استاد مذکور از سازمان فراماسونی آلمان که «لژهای متحد آلمان» نامیده می‌شد، تقاضای تشکیل لژی را که وابسته به آنها باشد نمودند. سازمان ماسونی مذکور بلافاصله با این تقاضا موافقت کرد و اوّلین قدم این هفت نفر تشکیل یک سازمان نیمه مخفی به نام «کلوپ ماسونیک» بود. به طوری که قبلاً گفته شد، فراماسونها قبل از اعلام رسمیت و یا بعد از آغاز به کار و فعالیت، سازمانهای نیمه مخفی تشکیل می‌دهند و در زیر نام «کلوپ» «انجمن» و «جمعیت» به کار می‌پردازند. این هفت استاد نیز که می‌خواستند بدون اتکاء و یا قبول تابعیت لژهای انگلیسی و فرانسوی تشکیل جلسه دهند، ابتدا سازمانی به نام «کلوپ ماسونیک» تشکیل دادند و چند نفری را نیز می‌خواستند بلافاصله به عضویت بپذیرند به عنوان اعضای اولیه وارد مجمع خود کردند. سازمان فراماسونی آلمان با اعلام قبولی تشکیل لژ مهر در ایران منشور تأسیس لژ را صادر کرد و به اصطلاح ماسونها «نور» از آلمان به ایران آورده شد و روز هفدهم بهمن ۱۳۳۸ لژ مهر در ایران تشکیل گردید.

همین که چند ماهی از آغاز فعالیت لژ مهر گذشت، و عده اعضای این لژ به حد نصاب رسید، مرحوم حسین علاء به نام «اوّلین استاد اعظم» این لژ انتخاب شد و تشریفات انتصاب او با برگزاری همه آیینها و مقررات لژهای آلمانی صورت گرفت. دبیر این لژ ابتدا دکتر تقی اسکندانی بود، و بعد از تشکیل گراند لژ مستقل ایران، وی به سمت «دبیر بزرگ» گراند لژ مذکور انتخاب گردید که تا امروز نیز همین سمت را دارد.

۱- فراموشخانه و فراماسونری در ایران، اسماعیل رائین، جلد سوم، صفحات ۵۲۱ تا ۵۲۳.

استقبالی که یک طبقه خاص، یعنی روشنفکران ایرانی از سازمان جدیدالتأسیس مذکور نمودند، باعث شد، فکر تشکیل لژ دیگری که در آن ایرانیان «آلمانی زبان» و «آلمانیهای مقیم تهران» عضویت داشته باشند. به وجود آید. این لژ که «آفتاب» نامیده می‌شود، در آن ایرانیان و آلمانیها فعالیت داشتند و استادی آن با «فوگل» آلمانی بود. پس از تشکیل این دو لژ و ثبت نام و مشخصات آن در دفاتر فراماسونری جهانی، لژهای انگلیسی و فرانسوی که در ایران فعالیت می‌کردند، آنها را به رسمیت شناختند و درهای محافل خود را به روی اعضای آن گشودند. زیرا به طوری که قبلاً گفته شد، لژهای متحده آلمان هم پس از قبول «عبودیت و سروری و برتری» لژهای انگلیسی در سازمانهای ماسونی جهان به رسمیت شناخته شده بودند و آمیزش و ارتباط با آنها را قانونی اعلام کردند. بنابراین لژهای انگلیسی و فرانسوی در ایران نیز این لژها را به صورت لژ با قاعده شناختند و حتی در تشکیل «لژ تهران» که در روز پانزدهم اردیبهشت ۱۳۴۷ در کلیسای انجیلی تهران واقع در خیابان قوام السلطنه تقدیس و تأسیس شد، شرکت داشتند. علاوه بر آن در یکی از جلسات این لژ دکتر تقی اسکندانی سخنرانی بسیار جالبی تحت عنوان «آیین باستانی و بزرگ بنایان آزاد در جهان و کشور ما» ایراد کرد.

فراماسونی آلمان که از پیشرفت سریع دو لژ مهر و آفتاب راضی شده بود، به هیأت رهبری این دو لژ اجازه داد تا لژ دیگری نیز تأسیس کنند. این لژ که «ستاره سحر» نامیده شد و در ردیف لژهای متحد آلمان در جهان در ردیف ۸۶۷ ثبت شده است، بزودی دارای چهل عضو شد و استادی آن به مهندس شریف امامی واگذار گردید، مهندس شریف امامی که در مدت سه ماه عضویت در لژ آفتاب، از عضویت ساده به درجه استادی و حتی استاد ارجمند ترقی کرده بود، بزودی در رأس لژ «ستاره سحر» قرار گرفت.

پس از تشکیل این سه لژ، سازمان فراماسونی آلمان موافقت خود را با تأسیس گراند لژی از سه لژ (مهر ـ آفتاب ـ ستاره سحر) اعلام کرد. تشکیل فوری «گراند لژ ایران» بتدریج به اهمیت این سازمان فراماسونی افزود، بخصوص که کارگردانان و هیأت رهبری آن، سعی داشتند، بیشتر آداب و رسوم و ریتولهای داخلی محافل را تغییر داده به آن شکل ایرانی بدهند. مثلاً در لژهای انگلیسی فرانسوی، امریکایی،

مجسمه‌هایی از موسی ـ مسیح ـ سقراط ـ بقراط ـ آبراهام لینکلن و غیره می‌گذارند و آن را ستایش می‌کنند. ولی در لژهای فراماسونی گراند لژ فوق‌الذکر، تمثال حضرت علی علیه‌السلام را نصب می‌کنند و ابیات مثنوی مولوی را می‌خوانند. این تغییرات که مرحوم حسین علاء در به وجود آوردن آن مؤثر بود، بتدریج سبب مخالفت لژهای انگلیسی و فرانسوی و سنت پرستان با این لژها شد. لژهای انگلیسی سعی داشتند با ورود در جلسات لژهای (مهر ـ آفتاب ـ ستاره سحر) افکار و نظرات و ریتولها و تشریفات ماسونی خود را در این محافل رواج دهند. اما آنان حاضر به نزدیکی و همکاری نمی‌شدند، تا جایی که استاد اعظم لژ روشنایی ناچار از شکوه و شکایت به خاطر بی‌اعتنایی هیأت رهبری و استادان اعظم لژهای آلمانی شد. او در یک گزارش رسمی چنین می‌نویسد: «... رفتن ما به لژهای آلمانی از لحاظ رسمی مانعی ندارد، ولی به نظر من رفتن ما به آن‌جا مطلوب نیست، زیرا که تاکنون خود آنها تمایلی به این امر نشان نداده‌اند و به کمیته مرکزی نپیوسته‌اند»(۱) استاد اعظم لژ سپس اظهار امیدواری می‌کند «... امیدوارم که بزودی موافقت خود را برای پیوستن به کمیته مرکزی، با جمعیت کامل فراماسونری اعلام دارند»(۲)

تقی‌زاده بعداً به عنوان دومین استاد اعظم گراند لژ مستقل ایران انتخاب می‌گردد. وی پس از کنار رفتن حسین علاء که اوّلین استاد اعظم گراند لژ فوق بود به این سِمَت برگزیده شد.

آنچه گفته شد اندکی از تاریکی متراکمی است که فعالیتهای تقی‌زاده را تشکیل می دهد. به تعبیر بسیار زیبا و رسای قرآن مجید، این باصطلاح روشنفکران، ظلمات فوق بعض، هستند. هر کدام راکه می‌نگری، تاریکی است بیش از تاریکی قبل و گویا اصطلاح «روشنفکر» برای پرده کشیدن بر روی تاریکی‌های آنهاست چنانچه اصطلاح «تمدن» را غرب وحشی بر روی خود می‌گذارد و عنوان «حقوق بشر» را متجاوزین آمریکایی یدک می‌کشند.

همواره رذالت در برابر پاکی قرار می‌گیرد و این‌جا هم امثال تقی‌زاده با اسلام و ایمانِ اسلامی روبه‌رو می‌شوند و سلسله جنبان ناپاک غرب، آنان را پیشقراولان نشر و ترویج بی‌دینی

۱- گزارش ۱۹ اپریل ۱۹۶۲ ـ لژ روشنایی به لژ افسران امریکایی.

۲- ایضاً همین گزارش.



مهمانی سفید: ضیافت فراماسونها: تقی‌زاده - دشتی - جواهری

در عالم اسلام می‌نماید.

این جلد را با بخشی از نامهٔ میرزا محمد علی خان تربیت به تقی‌زاده پایان می‌بریم. تربیت از کودکی همراه و همگام با تقی‌زاده بود و بیش از هرکس دیگر به خلقیات او آشنا بود. خود او هم در راه هموار نمودن فرهنگ مهاجم غرب در کشور اسلامی ایران گامهایی برداشت. گویا سیاهی رفتار تقی‌زاده چنان او را به رنج انداخته است که تاب تحمل را از کف او ربوده و ناچار شده است در این نامه گوشه‌ای از تباهیهای تقی‌زاده را به یاد او آورد. این نقل نه تأیید محمد علی خان تربیت است که نمایان‌کنندهٔ ذره‌ای از آلودگی تقی‌زاده از زبان دوست نزدیک اوست.

این نامه را میرزا محمد علی خان تربیت از استانبول به یکی از شهرهای اروپا (و علی‌الظاهر به لندن) به تقی‌زاده نوشته است و از نامه‌های مهم و پر مطلب دربارهٔ رویه و اقدامات تقی‌زاده پس از خروج از ایران است که به علت اعلام فساد مسلک سیاسی او در قتل سید عبدالله بهبهانی پیش آمد.

***

۷ ذی الحجةالحرام [۱۳۲۹]

مکتوب ۲۱ نوامبر خصوصی[1] شما را خواندم. به شخصیات نمی‌پردازم. آنچه از شما فهمیده‌ام محتاج به اصلاح نیست. همان طبیعت دیرینه و ارثی شما است که به رگ و ریشهٔ آن بلد هستیم. غیر از خودخواهی بینه و برهانی ندارد و همه کس چون من بیست سال اغماض و بجز صداقت و فداکاری نمی‌کند. این اواخر فهمیده‌ام که با خود شما نیست. عنان نفس از دستتان خارج است و چون من ریاضت نفس ندارید و گمان نکنید که من شما را می‌فروشم. حاشا! ولی عقیدهٔ خود را دربارهٔ شما کم کم مشغول تغییرم. خدا می‌داند چقدر صاحب نفس عالیه هستم که دو سه روز قبل صحبت شما را با بعضیها می‌کردم همان عقیدهٔ بیست سال قبل را در حقّ شما تقریر و به درجات ملکوت و الوهیت رسانده و بر همه کس حتی خودم (که در دنیا محال است) ترجیح دادم و بعد دیدم این تعریف من شایدی است. بهتر آن بود که تخطئه

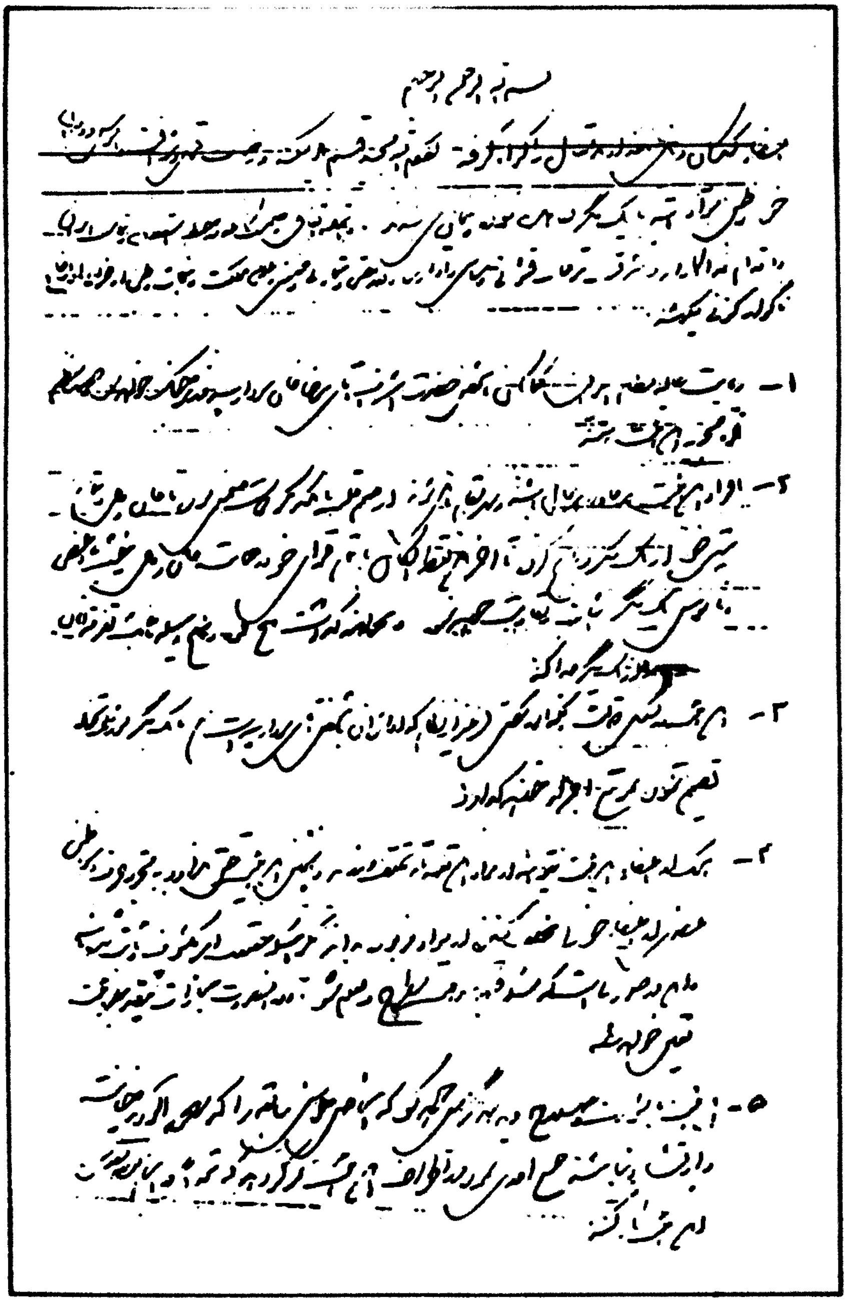
۱- دلالت دارد بر این که تقی‌زاده در آن ایام نامه‌هایی هم می‌نوشته است که جنبهٔ گروهی داشته است که همهٔ همقدمان او می‌خواندند.

کردن محال است اقلاً تعریف دروغ نکنم و نمی‌توانم تأثرات خود را در پای راه آهن و حرکات ناشایست شما را به شرح آرم که خجالت می‌کشم و ابداً فراموش نخواهم کرد. متمنی هستم که هیچ‌وقت از شخصیات حرف نزنید. بگذارید به حال خود باشد. زبان و قلم چرب شما همه‌کس را حتی مرا هم گول می‌زند. خوش تقریر و بی‌حقیقت هستید که هر دیپلومات طریقه‌اش این است. با این‌که در سر مکتوب عذر خواستم باز روده درازی کردم. فقط قصدم این بود که مرا به حال خود گذارید و به شخصیات نپردازید و فکر خود را جمع کرده مشغول وطن پرستی باشید که ان شاءالله آن هم بی‌ریاست...[۱]

اینک وظیفهٔ ماست که با شناخت روش و منشِ باقی مانده‌های رسوبات روشنفکری بیمار و وابسته، اجازه ندهیم مغلوبانِ میدان نَفْس، و مرعوبان و مجذوبان نظامهای استکباری، با طرفندهای جدید و فریبنده و پشتیبانی تبلیغی، مالی، سیاسی و فرهنگی دشمنانِ انقلاب اسلامی، یکبار دیگر ملّت بزرگ و مسلمان ایران و ارزشهای متعالی دینی و دست‌آوردهای الهی انقلاب اسلامی را جولانگاه رذالتها و تباهیهای خود قرار دهند.

والسلام

۱- اوراق تازه‌یاب مشروطیت و نقش تقی‌زاده، ایرج افشار، صفحات ۴۳۶ و ۴۳۷.


بسم الله الرحمن الرحیم

متن معاهدهٔ سری رضاخان، سلیمان میرزا اسکندری، سیدمحمدصادق طباطبایی،
امیرلشکر خدایارخان و میرزاکریم‌خان رشتی (عبدالکریم خان)

۶ – مرام حزب ایجاد جمهوریت [illegible] مملکت [illegible]
[illegible]
[illegible] باشد

۷ – [illegible]
[illegible]

۸ – [illegible]
[illegible]

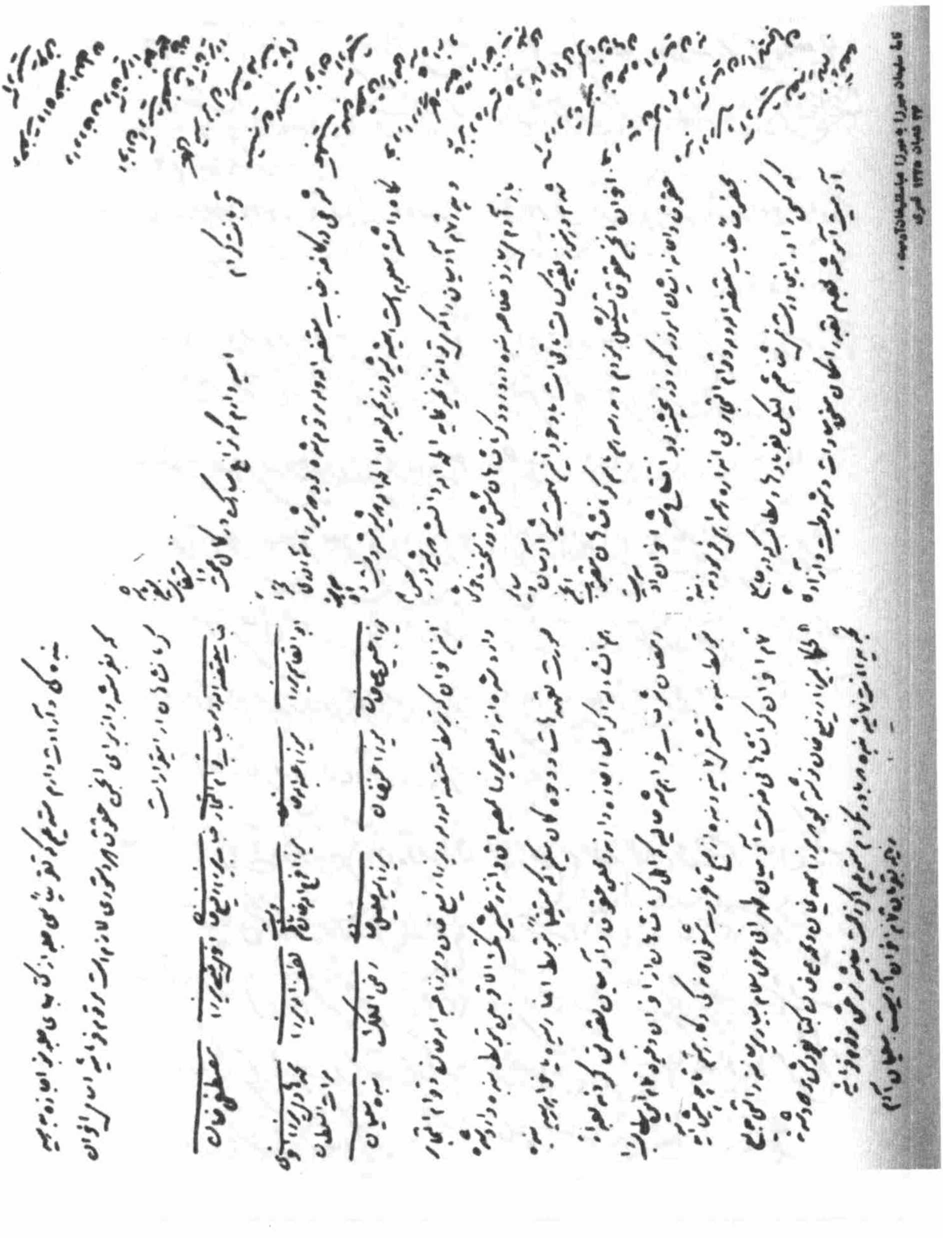
۹ – [illegible]

۱۰ – [illegible]
[illegible]
[illegible]

۱۱ – [illegible]
[illegible]

۱۲ – [illegible]
[illegible] ۶ میزان ۱۳۰۲ هجری شمسی
مطابق ۱۷ صفر المظفر ۱۳۴۲ هجری قمری در عمارت [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]



نامهٔ سلیمان میرزا به میرزا عباسقلیخان آدمیّت (۲۴ شعبان ۱۳۲۵ قمری)

۱۴.۲۵

دوست محترم مکرما   بعد از تقدیم سلام و عرض احترام آنکه
چندی است رقیمهٔ شریفهٔ عالی را زیارت کرده‌ام و تا امروز نتوانسته‌ام
جواب عرض کنم   اولاً چند کلمه در خصوص مطلب شخص مخلص مرقوم بود
از زحمتیکه در این لازم بوده بود دید تشکر دارم   در آن باب
مرقوم بود که کمیته وجهی ندارد و مخارج لازمه را هم بزحمت جمع میکنند و
هم آنکه مستر لنچ مقصودش آن بوده که مخلص عوض اسلامبول در لندن
بمانم الخ . . . .   گمان میکنم در این فقرات مختصر التباسی شده
زیرا اولاً مستر لنچ بخود مخلص چیزی نگفته بود و مأخذ مخلص در نقل قول
او فقط روایت سردار اسعد و ممتاز السلطنه بود که عیناً در
عریضهٔ سابق نقل کردم و روایت آنها این بود که مستر لنچ گفته
اگر غلامی به انگلستان آمده و در آنجا بماند (Persia Society)

متن نامه تقی‌زاده به خط خود او

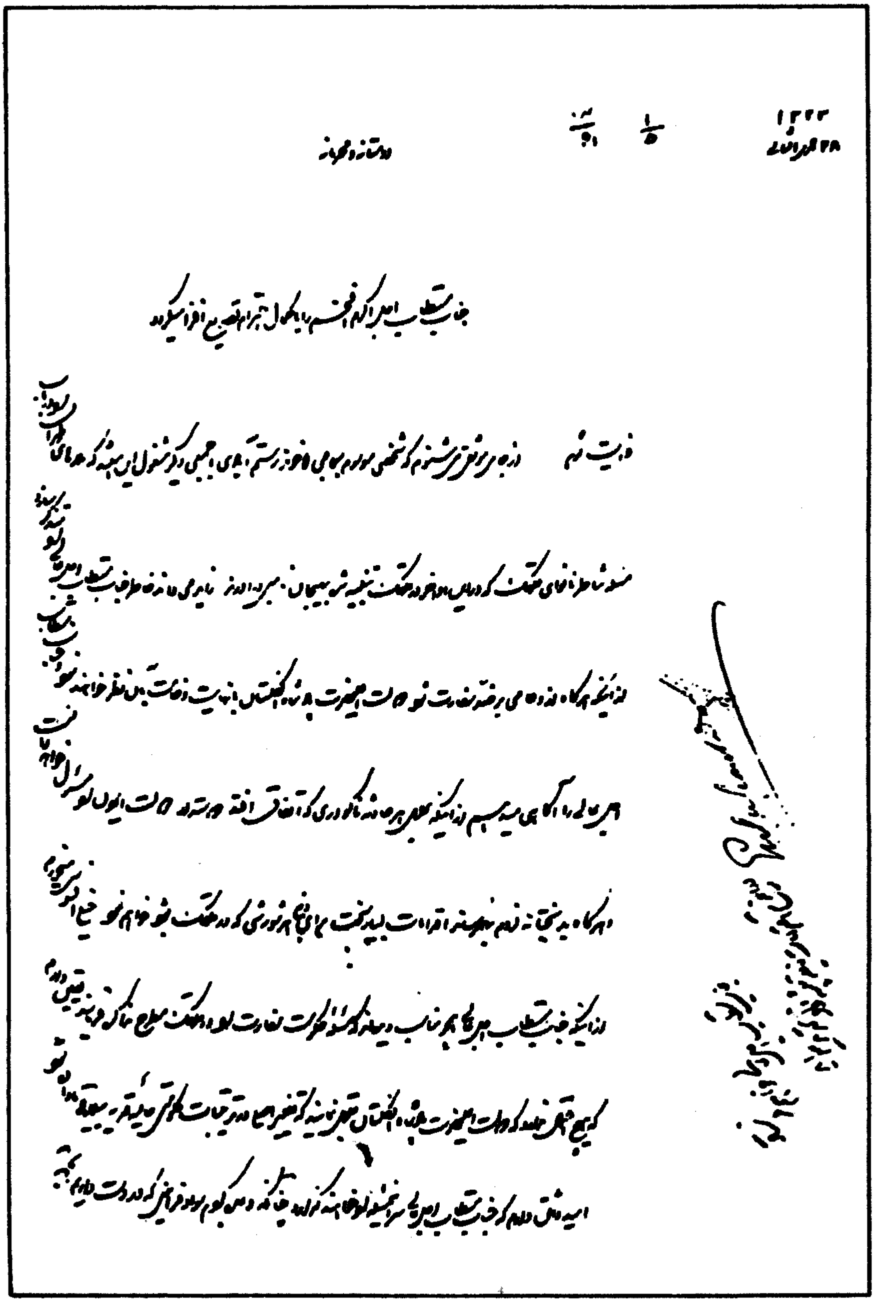
از طرف خودتان (نه از قول مخلص) ابتدا در ملاقات با مستر لنچ مذاکره
در عرض کلام و بطور حسب حال بفرمائید و استمزاج فرمائید که چطور است
فلانی را باینجا بیاوریم وهکذا ... دیگر ترتیب صحیح آنرا آنجناب
بهتر از من میدانید منظور اینستکه در صورت ثابت بودن مخارج
در قول خودشان جزئیاتش معلوم شود که چطور متکفل میشوند و بچه اندازه
مساعدت می‌نمایند و هم تا چند مدت متکفل میشوند در صورت قرار به
حرکت از اینجا مخارج هم در مسافرت خواهد بود وهکذا ... دیگر بیش از این
و زیاد نمی‌خواهم در امور سیاسته اصرار نمایم اگرچه آنچه در موقع لزوم
ضرور شود یا فایده داشته باشد مضایقه ندارم در هر صورت بسته
بتصویب سرکار عالی است درختم عریضه باز ادعیه خالصانه
خود را برمزید عزت و اقبال عالی و احترامات فائقه را تقدیم میکنم
منتظر زیارت اخبار سلامت عالی و جواب هستم مستدعیم
چند کلمه هم از اوضاع حاضره سیاسیه ایران مرقوم فرمائید که اینجاها
خبر خیلی کم است

مخلص صمیمی

(صفحهٔ آخر نامهٔ تقی‌زاده)

ه. تقی‌زاده

صفحهٔ آخر نامهٔ تقی‌زاده



نامهٔ سفارت انگلیس دربارهٔ تحت‌الحمایگی قلهک

ضمیمه یک

ادوارد براون؛ پدر روشنفکری ایران!!

استکبار برای تسلّط بر کشورها و منابع آنان نیاز به شناخت دقیق از فرهنگ ملت مورد نظر، به مفهوم عام آن، یعنی عادات، آداب، رسوم، عقاید، باورها و عناصر و اقشار ذی‌نفوذ، دارد و برای به دست آوردن این شناخت، عملیات شناسایی را تحت پوششهای مختلف انجام می‌دهد. این نوع حرکت هنوز هم ادامه دارد، لکن به دلیل پیشرفت زیادی که در تکنولوژی حاصل شده است بیشتر از ابزارهای پیشرفته بهره گیری می‌شود، در حالی که درگذشته از وسایل عادی موجود درکشورهای مورد نظر استفاده می‌شده است. پوششهای تجاری، مستشرق (شرق‌شناس، در این‌جا مورد نظر ایرانشناسی است) و سفیر و کاردار، به صورت آشکار و پنهان از روشهای شناخته شده آنان می‌باشد.

«ما باید از این کارشناسهای قدرتهای بزرگ بعضی مطالب را یاد بگیریم، اینها از طول مدتی که شاید قریب به ۳۰۰ سال است در این ممالک راه پیدا کردند، همه چیز این ممالک را، خصوصاً آنهایی که مورد اهمّیت است خیلی برای آنها، مثل ایران، مطالعه کردند. هرچه ما داریم از داراییهای زیرزمینی و از داراییهای روی زمین و از چیزهایی که در رفاه یک کشور دخالت دارد مثل فرهنگ، اقتصاد، امثال ذلک، اینها مطالعه کردند و مطالعاتشان بیشتر از ماست. اینها در آن وقتی که این وسایل نقلیه فعلی نبوده است، می‌آمدند در ایران و باکاروانها راه می‌افتادند، سوار شتر می‌شدند و گردش می‌کردند اطراف ایران و تمام بیابانهایی که در ایران بود مطالعه می‌کردند و جاهایی که احتمال ذخایر بود عکسبرداری می‌کردند، کشف می‌کردند و . . . و در مسائل فرهنگی و سیاسی هم آنها مطالعات فراوان دارند. از ایلات و عشایر اطراف ایران، همه جا آن‌قدری که آنها مطالعه کردند در روحیات عشایر و مسائلی به دست آوردند، ماها آن‌قدر مطالعه نکردیم و در مطالعاتی که اینها از شهرهای ما و دهات ما و فرهنگ ما و عقائد ما وگرایشهای ما، آنها مطالعه

کردند بسیار است. ما باید ببینیم که اینها بعد از مطالعات زیادی که کردند که می‌خواهند برای خودشان، می‌خواستند و می‌خواهند بهره‌برداری کنند، آنها چه چیز را موافق با مصلحت خودشان، بهره‌برداری خودشان می‌دانسته‌اند و چه چیز را و چه گروه را مخالف می‌دانسته‌اند. آنها کدام دستجات را مخالف سلطه خودشان بر شرق و خصوصاً ایران که یک ویژگی خاص دارد، کدام گروه را مخالف با این سلطه می‌دانستند و کدام گروه یا گروهها را موافق می‌دانسته‌اند».[۱]

بنابراین باید توجه داشت که بسیاری از آثار مستشرقین که درباره ایران به نوشتن «تاریخ» پرداخته‌اند، نمی‌تواند و نبایستی به طور کامل و بدون بررسی اسناد و مدارک و اقوال دیگران و توجه به اهداف و وابستگیهای آنان و سیاست دولتهایشان، پذیرفته و ملاک قرارگیرد. متأسفانه روشنفکران وابستهٔ ایران به علل مختلف از جمله، مرعوب شدن آنان در برابر پیشرفتهای مادّی غرب و ضعف نفسانی و فاصله گرفتن از فرهنگ غنی اسلامی و ملّی خود و جهالت و غفلت و عدم شناخت روشنفکران از تاریخ و اجتماع خود، بشدّت تحت تأثیر این مستشرقین قرارگرفته و گرفتار همان دامی شده‌اند که آنان با آثار خود آن را پهن کرده‌اند. در این جا به برخی آثار آنان اشاره می‌شود تا حجم گسترده تهاجم فرهنگی غرب در لباس مستشرقین شناخته شود:

کتاب «حوادث اخیر ایران» نوشتهٔ «لرد ارتور جیمز بالفور» سیاستمدار معروف انگلیسی - کتاب «تاریخ ایران» نوشتهٔ «سرپرسی مولزورث سایکس» ژنرال و سیاستمدار شرق‌شناس انگلیسی و از ایجادکنندگان پلیس جنوب در ایران - کتاب «اختناق ایران» تألیف «مورگان شوستر» آمریکایی که مدتی مسؤول خزانه‌داری ایران بود - کتاب «جنگ جهانی در ایران» تألیف «سرکلارمونت اسکراین» - کتاب «تاریخ ایران دورهٔ قاجاریه» نوشتهٔ «ویلیام گرانت واتسون» - «انقراض سلسله صفویه» تألیف «لارنس لاکهارت» - «امپریالیسم انگلیس در ایران و قفقاز» نوشتهٔ «ژنرال دنسترویل» - «ایران و مسأله ایران» تألیف «لردکرزن» - کتاب «انقلاب ایران» نوشتهٔ «ادوارد براون» و «تاریخ ادبیات ایران» از همین مستشرق. علاوه بر هدایت حرکت روشنفکری وابسته با این‌گونه تألیفات، ایجاد روابط نزدیک و دوستانه توسط برخی از این مستشرقین یا چهره‌های معروف روشنفکری وابسته و پذیرایی از آنان در مقاطع مختلف تاریخ حیاتشان درکشور خود و نامه‌نگاری به آنان، از راههای دیگر القاء تفکّرات مورد نظر به

۱- حضرت امام خمینی (ره)، صحیفهٔ نور، جلد ۱۳، صفحات ۱۵۰-۱۵۲.

این‌گونه افراد بوده است. روابط نزدیک بلنت نویسنده و شرق‌شناس معروف با افرادی چون میرزاملکم و روابط بسیار صمیمانه!! براون با سیدحسن تقی‌زاده از موارد بارز این حرکت است.

مجموعۀ نامه‌هایی که ادوارد براون ـ این بظاهر مستشرق و دوست ملّت ایران و خواستار مشروطیت از انگلستان!! ـ به روشنفکر وابسته و مرعوبی چون سیدحسن تقی‌زاده نوشته است، بالغ بر دهها نامه می‌شود که مجموعۀ آنها در کتابی به همین نام جمع‌آوری شده است.[۱] این نامه‌ها از سال ۱۹۰۸ شروع و تا تاریخ ۱۹۲۵ میلادی یعنی حدود ۲۳ سال!! ادامه داشته است. علاوه بر این نامه‌ها، سیدحسن تقی‌زاده در دفعات متعددی که به غرب سفر کرده است، مکرر مهمان براون بوده و یا براون تدریس در کالج را تعطیل و به دیدن او می‌رفته است!.

شروع آشنایی این دو نیز بسیار جالب است. آن‌گونه که خود تقی‌زاده در سرگذشت خود می‌نویسد، پس از فرار از تهران به همراه عده‌ای از مشروطه‌طلبان به فرانسه می‌روند و:

«قریب یک ماه یا کمی بیشتر در همان هتل در پاریس بودیم. در این بین روزی کاغذی از پُست به من رسید از انگلستان. کاغذ سفارشی بود و نویسندۀ آن پروفسور ادوارد براون انگلیسی معلم زبان فارسی در کمبریج بود. مکتوب به این عبارات آغاز می‌شد:

شنیدم صفات تو عاشق شدم
به دیده ندیده رخ فرّخت
بیاد تو برخاست صبر از دلم
چها خیزد آیا چو بینم رخت

اگر ممکن می‌شد که بیایید این جا، بیایید انگلیس، خیلی خوشحال می‌شدم و می‌توانستیم باهم کار بکنیم. مقصودش این بود که در راه مشروطیت کار بکنیم. به این جهت من مایل شدم که سری به انگلستان بزنم . . .».[۲]

و سپس توضیحات مفصلی درباره سفر به انگلستان و اقامت در پانسیونی که براون برای آنان تهیه کرده بود و ملاقاتها و ارتباطات خود با او می‌دهد که مطمح نظر ما نیست. اگر خوب توجه کنیم که تقی‌زاده کیست و چه شخصیتی دارد متوجه می‌شویم که چگونه ناگهان براون با اطلاعات

۱- نامه‌های ادوارد براون به سیدحسن تقی‌زاده، به کوشش عباس زریاب، ایرج افشار.
۲- زندگی طوفانی، خاطرات تقی‌زاده، ایرج افشار.

دقیق و شناخت قبلی ظریف از مسائل ایران و وضعیت تقی‌زاده سر و کله‌اش پیدا می‌شود و این باصطلاح مبارز مشروطیت را با چنین تملّق و خوشامدی پذیرا می‌شود.

ما در یک مجلد مستقلاً به وضعیت تقی‌زاده اشاره کرده‌ایم در این‌جا برای روشن شدن وجه دقیق سخن مقام معظّم رهبری که براون را مأمور انگلیس برای هدایت جریان روشنفکری بی‌دین دانسته و کسانی چون تقی‌زاده را عامل آگاه یا ناآگاه این سیاست دانسته‌اند، اشاره مختصری می‌کنیم که براون از طریق این مراودات، چه حضوری و چه نامه‌ای، دقیق‌ترین اطلاعات را به دست می‌آورده و به طور غیرمستقیم تأثیر خود را بر روند حرکت تقی‌زاده و امثال او و مشروطیت می‌گذارده است ـ چه خوب است یادی کنیم از شهید مشروطیت آیت‌الله شیخ فضل‌الله نوری، رحمة‌الله‌علیه، که چه زود و خوب بازی انگلیس را در پس پردهٔ مشروطیت دریافت و در برابر مشروطه انگلیسی و روشنفکران وابسته و مرعوبی که می‌خواستند در لوای مشروطه فرهنگ فساد و منحط غرب را تحمیل و پایه‌های سیاست واحد جهانی کفر را در مملکت امام زمان(عج) بکوبند، ایستاد ـ در نامه‌هایی که براون به سیدحسن تقی‌زاده نوشته است، به ظرافتِ این طراح سیاست انگلیس در مشرق‌زمین و حامی دو آتشه مشروطیت ایران پی می‌بریم. او به عنوان یک «دوست» و «مخلص ارادت کیش» خط حرکت تقی‌زاده را معلوم می‌کرده و از او می‌خواسته چه بکند! کجا برود!! چه کسی را ببیند! چه بگوید! برای او چه اطلاعاتی را بفرستد! چه کتابهایی را بخواند! چه کتابهای مورد تأیید او (براون) است! و . . .

در نامه‌هایش از زرتشتیان و خدمات آنان به ملّت داد سخن می‌دهد و تقی‌زاده را به «خدمتهای نمایان» به آنان فرا می‌خواند (نامه ۶۰ و ۶۱ از مجموعه فوق) ـ روس را دشمن سرسخت و فاسد و پُر بغض و کین معرفی و تقی‌زاده را از آنان می‌ترساند (نامه ۱۷ مجموعهٔ فوق ـ ترفندی که غربیان در برابر روشنفکران معمولاً به کار می‌برده‌اند و بدین‌وسیله آنان را جذب قطب خود می‌کرده‌اند) ـ به او حسن مناسبات با عثمانیها را به خاطر ترقّیات آنان در لشکر، و اصلاح مالیات و تنظیم مجاهدین، نحوه اعزام دانشجو به فرنگستان، قرض از خارجیها و دعوت از مستشاران خارجی و اخذ قرض از زردشتیهای متمول بمبئی را سفارش می‌کند (نامه ۱۴ و ۱۵ از مجموعه فوق، جالب است بدانیم که اردشیر جی ریپورتر یکی از همین زرتشتیان متمول بمبئی، هندوستان، است که با مأموریت ویژه به ایران آمده و تحت عنوان سرپرستی زرتشتیان شبکه وسیعی از مأمورین اینتلیجنس سرویس انگلستان را تشکیل و در سطح بالای تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری و اجرایی ایران، حتّی کنار رضاشاه! حضور یافته است) ـ تأیید به دار آویختن

آیت‌الله شیخ فضل‌الله نوری و توصیه محترمانه به عدم انجام اعدامها در ملأ عام!! (نامه ١٥ از مجموعه نامه‌ها) و...

برای نمونه قسمتهایی از چند نامهٔ او عیناً نقل می‌شود. مشروح این بحث در مجلّد خاص سیدحسن تقی‌زاده ذکر گردیده است.

«ثالثاً امروز روزنامهٔ تیمس شرحی نوشته است در اعدام موقرالسلطنه که او را بر ملأ چگونه بر دار زدند و طناب شکست و دوباره آویختندش و سربازها جسد او را با چوب و تفنگ زدند و غیره و غیره، و این واقعه سبب اصلی بود در نوشتن این عریضه که خیلی اثر بدی کرده است در این‌جا و دشمنان می‌گویند که معلوم شد ایران همان ایران ایام استبداد است و این حرف انسانیّت و مدنیّت چیزی نیست و همان وحشیگریهای سابق باقی است. در این که قتل همچنین اشخاص لازم و ناگزیر باشد حرفی نیست، ولی نباید این طور بکشند و دیدن چنین منظره‌های هولناک که سبب ارتقاء عوام‌الناس به اعلی مدارج مدنیّت و انسانیّت نمی‌شود.

چون اخلاص مخلص را و کمال حبّی که نسبت به ایران دارم بر خاطر مبارک پوشیده نیست لهذا جرأت نموده مطلب را صریحاً گفتم، اگرچه گفتنش تلخ باشد و یقین دارم که جناب عالی که به جمیع صفات حسنه متّصف می‌باشید سعی خواهید کرد و رؤسای امور را خواهید آگاهانید که هرگاه طالب استحسان و غمخواری اهل این بلاد اعنی لیبرالها می‌باشند باید حتی‌المقدور رعایت شروط مرحمت و ملایمت بکنند و اگر کشتن لازم آید باری مثله نکنند و بیشتر از آنچه ناگزیر باشد مجرم را اذیّت نکنند، بلکه به یک ضرب سیف یا یک گلولهٔ تفنگ رمق حیاتش را خاموش کنند. اگر جرأت کرده‌ام درین اظهار آن دوست عزیز خواهد بخشید که چیزی منظور نیست الّا بهبودی ایران و حسن شهرت ایران و مقصدی ندارم الّا این که دشمن که خیلی است فرصت نیابد و بد نگوید، همان طور که بد گفته‌اند در خصوص بر دار زدن شیخ فضل‌الله نوری و سایرین. یعنی نه به جهت کشتن آنها بل به جهت این که این منظرهٔ هولناک مثل تماشا شد از برای مردم».

ملاحظه می‌شود که چگونه در بخشی از نامه هم جریان حوادث مشروطیت به وضعی که روشنفکران تعقیب می‌نمودند را تأیید نموده و هم دیدگاه غرب نسبت به مجازاتها را القاء می‌نماید. همان دیدگاهی که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی از دهان یاوه‌گویان جبهه ملّی و

امثالهم درباره لایحهٔ قصاص شنیدیم و محکومیتهای امثال سازمان ملل تحت عنوان «حقوق بشر» را شاهد بودیم.

«خواستم دربارهٔ قرض و مستشارها بعضی عرضها بکنم، ولی احتیاطاً نخواستم زیاد بنویسم شاید به محلّ مقصود نرسد. معلوم است که هرگاه قرض لازم باشد اگر از افراد نه از دول ممکن باشد خیلی بهتر است، مثلاً زردشتیهای متمول هندوستان. دور نیست اگر ضمانتی کافی باشد خصوصاً در صورتی که ترفیه حال هم مذهبهای آنها را در یزد و کرمان باشد حاضر باشند. اگر مستشار هم لازم باشد می‌شود از مسلمانان هندوستان بگیرند که بعضی از آنها خیلی مستعد می‌باشند . . .

درین روزها کتابی خیلی نفیس یعنی چند جزو از آن مسمی به تاریخ بیداری ایرانیان تألیف جناب ناظم‌الاسلام کرمانی رسید. همه‌اش را با کمال دقت مطالعه نمودم و خیلی مستفیض شدم، انشاءالله تتمهٔ آن زود می‌رسد. حقیقتاً خیلی کتاب خوب و مفیدی است، چنانچه کمتر دست می‌دهد».(۱)

در قسمت فوق از نامهٔ پانزدهم ملاحظه می‌گردد که دربارهٔ قرض و مستشار به این صاحب‌منصب و روشنفکر ایرانی خط داده شده و در برابر آن ملاحظه و ترفیه حال زردشتیان یزد و کرمان!! خواسته شده است. کتاب تاریخ بیداری ایران نیز که توسط غرب‌زده دیگری تدوین شده و تاریخ را از همان زاویه‌ای نگاشته که امثال براون به دنبال آن بوده‌اند، مورد تأیید قرار گرفته و به تقی‌زاده سفارش خوب بودن آن شده است.

قسمتهایی از نامه ۲۹ آوریل ۱۹۱۲

«امروز مثلاً خبری که خیلی باعث حزن و دلتنگی شد در روزنامهٔ تیمس دیده شد و آن این بود که سردار محیی را به کاشان نفی کرده‌اند و وحیدالملک را توقیف نموده‌اند و اطراف خانهٔ نواب میرزا حسینقلی‌خان را گرفته‌اند و می‌خواهند او را هم توقیف نمایند و اگرچه مستر مور آقای نائب‌السلطنه را درین محرّک می‌داند هیچ شکی ندارم که سبب حقیقی روس است که می‌خواهند هرجا به قد ذرّه نوری را از انوار آزادی و وطن‌پرستی ببینند آن را خاموش کنند».

۱- همان نامه و سند.

«دربارهٔ کتاب جناب معظّم آقای میرزا محمدعلی‌خان که در خصوص مطبوعات ایران تألیف نموده است مرقوم فرموده بودید خیلی لازم است کتابی به این اهمیت پوشیده نماند. مخلص حاضرم اگر نسخهٔ آن را بفرستید چاپ بکنم یا ترجمه بکنم، یا هر دو که کاری بسیار لازم است و ناگزیر. اگر مشارالیه نخواهد اصل کتاب را بفرستد بدهد استنساخ کنند و مخلص با کمال امتنان پول استنساخ را می‌دهم که این کتاب پیش من از اعظم خزاین خواهد بود».

گناه مصیبتهایی که به این ملّت وارد شده است تماماً به گردن روس انداخته می‌شود و روشنفکران صاحب‌منصب ایران بشدّت از همسایه شمالی ترسانیده می‌شوند و حاضرند چاپ و ترجمه کتابهای مورد نظر را با بودجه خود انجام دهند و یا هزینه نسخه‌برداری دستی از آن را تقبّل نمایند!! و صد البته همهٔ اینها را فردی چون براون برای کمالات و محسّنات عدیده!! تقی‌زاده متقبل می‌شود؟!

قسمتی از نامه ۲۸ نوامبر ۱۹۱۲

«دوست عزیز مکرّما هرگاه بتوانید ترجمهٔ حال مختصری از احوال سعدالدوله به مخلص بفرستید سعی می‌کنم آن را در منچستر گاردیان درج بکنم تا معلوم همه گردد که چرا تعیین او به منصب ریاست‌الوزرائی یا صدارت عظمی این‌قدر غیرمقبول ایرانیان است. در چند جا در تاریخ انقلاب ایران شمه‌ای از احوال او نوشته‌ام، ولی شرح حال کاملی که دارای طرف سیاسی و اخلاقی هم باشد ندارم».

قسمتی از نامه ۲۵ ژانویه ۱۹۲۱-۱۵ جمادی‌الاولی ۱۳۳۹

«حالا که مشغول جمع کردن معلومات لازمه از برای جلد اخیر تاریخ ادبیات فرس شده‌ام و به چندین تواریخ جسیمهٔ مخصوص به سلاطین صفویّه شده‌ام از کثرت زواید و حشو و معلومات غیرمفیده و قلت معلومات لازمه در خصوص چیزهای بسیار مهم تعجب می‌کنم و حیران مانده‌ام. چندین سؤال درین خصوص به میرزا محمدخان نوشتم ولی بدبختانه نمی‌تواند در یک وقت حواس خود را بر دو مطلب مرکوز گرداند و جواب نمی‌دهد و گویا نخواهد داد. مسائل مذکوره ازین قبیل است:

۱ـ اهمیت شیخ صفی‌الدین و زیادت نفوذ او به شهادت معاصرین ثابت است. ولی

قبل از ظهور شاه اسمعیل هیچ دلیلی بر تشیّع آن خاندان عالی پیدا نکرده‌ام و ظاهراً مثل سایر مرشدان، درویشها و صوفیها بوده‌اند. آیا هیچ دلیلی بر تشیّع ایشان قبل از ظهور شاه اسمعیل موجود است؟

۲ـ قبل از شاه اسماعیل چنین می‌نماید که اگرچه عدد شیعه در ایران همیشه نسبت به سایر بلاد اسلام زیاد بوده است باز اکثریت با اهل سنّت بود. چطور بود که درین مدت قلیل شاه اسمعیل می‌توانست به آن کمال مذهب اثنی‌عشریه را رواج بدهد، به قسمی که بعد از چند سال تقریباً سنّی در ایران نماند؟ این کار شمشیر بود یا حجّت و دلیل؟

۳ـ این تعزیه‌ها و روضه‌خوانها که این‌قدر در ایران باعث ترویج این مذهب بود کی شروع شد و به تحریک و اختراع که؟ گویا اوّلش در ایام صفویه بود. ولی تا به حال در هیچ تاریخی ذکری از تأسیس بلکه از وجود تعزیه نیافته‌ام.

۴ـ در وضع و ترتیب تعزیه‌ها و فرق میان مراثی ائمه که خیلی از شعراء گفته‌اند و روضه‌خوانها و کتابها مثل حدیقةالشیعة و طوفان‌البکاء و غیره و خود تعزیه‌ها که تشخیص می‌شود در ماه محرم معلوماتم خیلی ناقص است. این بعضی از مسائلی است که هنوز نتوانسته‌ام حل بکنم. هرگاه جناب عالی یا دیگری از ایرانیها که مقیم آلمان می‌باشند می‌توانند حل بعضی از این اشکالات بکنند بسیار ممنون و متشکر خواهم بود».

ملاحظه می‌گردد که چگونه اساسی‌ترین اطلاعات را راجع به تشیّع در ایران جمع‌آوری می‌نمایند و چگونه غیرمستقیم خط کاری به این روشنفکران وابسته می‌دهند که شیعه در ایران بسیار کم بوده و حاصل شمشیر است که نفوس آنان برتری یافته و تعزیه و روضه‌خوانی در ایران از زمان صفویه بوده و سابقهٔ قبلی ندارد و . . .

قسمت اصلی نامه ۱۶ آوریل ۱۹۲۴، از آخرین نامه‌هایی که براون به تقی‌زاده نگاشته است. در این نامه براون ادامهٔ مأموریت خود را به اشخاصی که معرفی کرده است واگذار می‌نماید. سوابق اشخاص نامبرده در دسترس این مؤسسه نبود تا از این لحاظ نیز معلوم گردد که این در ظاهر محقق امور شرق و ایران، تا چه اندازه مأموریت سیاسی داشته و در اجرای آن توفیق یافته است، لکن نام اشخاصی که در احزاب سیاسی وقت انگلستان یا برای آنان کار می‌کرده‌اند و روزنامه‌نگاران، که امروز ثابت شده است عاملان اصلی القاء خواسته‌های دولتهایشان هستند و

حوادث را آن‌گونه منعکس می‌کنند که مسیر جریانات به سوی منافع آنها باشد، به خودی خود هویّت براون و پوشش بودن کار تحقیقی وی را نشان می‌دهد، هرچند خود تحقیق از نوعی که براون می‌کرده است می‌تواند یک مأموریت اساسی برای سرویسهای اطلاعاتی انگلیس باشد.

«ورقی به خط براون در میان کاغذهاست که حاوی اسامی اشخاصی است که براون به آنها کاغذ نوشته و تقی‌زاده را معرفی کرده بوده است و چون علی‌القاعده ضمیمهٔ مکتوب مورخ ۱۶ نیسان بوده است، لذا در ذیل آن مکتوب به چاپ رسانیده می‌شود».

«اشخاصی که در حقّ جناب عالی به ایشان نوشته‌ام یا خواهم نوشت و امید است که مفید باشند.

1) Henry W. Nevinson, 4.

Downside Crescent, Hampstead N.W.3.

روزنامه‌نویس، سابقاً از اعضای Persia Committee بود و بسیار آدمی درستکار و با شجاعت و عادل است و او هم از قراری که نوشته است به

The Honourable Arthur Ponsonby.

Assistant Secretary of State For Foreign Affairs

در حقّ جناب عالی نوشته است، از اشخاصی که به آنها در حقّ جناب عالی نوشته‌ام تا به حال او جواب داده است و بس، کاغذ او را لفاً می‌فرستم.

2) Henry N. Brailsford,

67, St. George's Square,

Westninster, S. W. 1.

او مثل Nevinson روزنامه‌نویس و از اعضای Persia Committee بود و بسیار آدم خوبی است و با حزب عمل[1] سررشته دارد.

3) B. Langdon Davies,

6, Tavistock Square, W.C.

از متخرّجین مدرسهٔ مخلص و از دوستان قدیم است و حالا با حزب عملی دست به

۱- یعنی حزب کارگر.

گردن است و از برای آنها کار می‌کند.

4) Frederick Whelen, 7,

Chester Place, Regent's Park W

سابقاً منشی Persia Committee بود در ایام Lynch و خوب از همهٔ مراتب امور اطلاع داشت. حالا مدتی است که از او خبر ندارم و یقین ندارم در همان آدرس قدیم منزل دارد یا نه.

5) D. Burton-Turner,

League of Nations.

15, Grosvenor Crescent, S. W.L.

به تبریز رفت در ایام استیلای روس و در اثبات وحشیگریهای آنها و پیدا کردن عکسهایی که چاپ و نشر کردم بسیار کمک کرد. بعد از جنگ او را ندیده‌ام، ولی شنیدم که در League of Nations کار می‌کند.

6) Laurence Lockhart,

Britannic House,

23, Great Winchester Street, E. C. 2

از دوستان مخلص و از متخرّجین مدرسهٔ خود ماست. فارسی و عربی را خوب تحصیل کرد و در امتحان آنها درجهٔ اوّل داشت. ولی با وجود اشتیاق سفر آن صفحات مسیر نشد. حالا از برای یکی از Oil Companies کار می‌کند و امیدوار است که شاید او را به ایران بفرستند و بنقد Secretary of the Persia Society می‌باشد.

7) علی‌رضابیک (عثمانی)

که آدرس او را به جناب عالی دادم و سابقاً معلم زبان ترکی در این‌جا بود و حالا در مدرسهٔ السنهٔ شرقیّه در لندن [است]. ولی به واسطهٔ تعطیل احتمال دارد در لندن نباشد و از دوستان میرزا کاظم‌زاده است.

به همهٔ این هفت شخص در حقّ جناب عالی نوشته‌ام، ولی تا به حال فقط از Nevinson جواب گرفته‌ام. از اشخاص دیگر که خیال دارم به ایشان بنویسم که خوب است جناب عالی با آنها ملاقات کنید اینهاست:

Near and Middle East Association

که یکی از کارتهای آنها را لفاً ارسال داشتم. به سکرتر آنها نوشتم که هرگاه از اوضاع حالیهٔ ایران اطلاع بخواهند خوب است از جناب عالی بطلبند.

8) G. Lowes Dickinson

از معلمین King's College بود در این‌جا و فیلسوف و سیّاح و نویسنده است و حالا بیشتر در لندن منزل دارد و بسیار آدمی خوب و با فهم درستکارست.

9) The Hon. Bertrand Russell

از بزرگان فلاسفه و مهندسین و او هم مثل Dickinson مومی الیه درین‌جا معلم بود و با Morgan Shuster ملاقات کرد و خیلی مدعی است در مسایل بین‌المللی و سیاست.

10) سید امیرعلی (The erigh thonourabl eameer

'Ali') Privy coun cilor

2, Cadogan Place, S. W. 1.

از نمایندگان عمدهٔ مسلمانان هندست و از اهل شیعه و فارسی هم می‌داند و چندتا کتاب در «روح‌الاسلام» (Spirit of islam) نوشته است و در مسأله خلافت عجب اصراری دارد و متصل از دولت عثمانیه و ملت ترک دفاع می‌کرد تا حکومت حالیهٔ عثمانی بکلّی ازو و رفیقش آقاخان تبرّا کردند و بر دوستان او در ممالک عثمانیه سخت گرفتند. خوب آدمی است، ولی تعصّب یک شیعه و یک اسماعیلی مثل امیرعلی و آقاخان از برابری خلافت خیلی مضحک به نظر می‌آید.

مخلص حقیقی: ادوارد براون

ادوارد براون علاوه بر تقی‌زاده رابطهٔ خاصّی با میرزا ملکم‌خان، پیشرو حرکت روشنفکری وابسته در ایران داشته است و گویا تجربیاتی که از رابطهٔ با او کسب کرده است!! در مورد تقی‌زاده نیز به‌کار برده، چراکه میرزا ملکم قبل از تقی‌زاده با غرب و عوامل آنها ارتباط یافته و درکوران مشروطیت از دنیا رفته است. می‌نویسند:

«در این هنگام[1] ادوارد براون، مستشرق و طراح سیاست خارجی وزارت

۱- اشاره به زمانی است که ناصرالدین‌شاه به دلیل مخالفت علماء، امتیاز لاتاری را که میرزا ملکم با حیله از او گرفته بود لغو نموده خواستار چهل هزار لیره مبلغ قرارداد از ملکم می‌شود و او ابا کرده و مسأله به دادگاهی در لندن ارجاع می‌شود. به همین مجموعه، نقش روشنفکران در تاریخ معاصر ایران، میرزا ملکم‌خان رجوع شود.

خارجهٔ انگلستان در مشرق نیز، پس از عزل میرزاملکم‌خان، با وی رابطهٔ بیشتری پیدا کرده و هر هفته چند روز یکدیگر را می‌دیدند. ادوارد براون در مجلس لردها، مجلس نمایندگان، و در میان دیپلماتها، میرزا ملکم‌خان را بی‌گناه معرفی می‌کرد و گرفتن چندین هزار لیرهٔ «امتیاز لاتاری» و سپس لغو آن را مستقیماً به دستور شاه می‌دانست». (۱)*



ادوارد براون ـ مأمور انگلیسی و پدر روشنفکری ایران

۱- میرزا ملکم‌خان، اسماعیل رائین.

*- وجود خیابانی در ضلع غربی دانشگاه تهران (خیابان ۱۶ آذر) با نام «پروفسور ادوارد براون» جای تعجب دارد.

فهرست منابع

۱ـ قرآن کریم.
۲ـ نهج‌البلاغه، فیض‌الاسلام.
۳ـ احمد، میرزا عبدالرحیم طالبوف، انتشارات شبگیر، تهران، ۱۳۵۶.
۴ـ اسناد و مکاتبات تاریخی ایران (قاجاریه)، انتشارات کیان، تهران، جلد سوم، ۱۳۷۱.
۵ـ الفبای جدید مکتوبات، میرزا فتحعلی آخوندزاده، گردآورندگان حمید محمدزاده و حمید آراسلی، نشر احیا، تبریز، ۱۳۵۷.
۶ـ اندیشه‌های ترقی و حکومت قانون در عصر سپهسالار، فریدون آدمیت، انتشارات خوارزمی تهران، چاپ اوّل، ۱۳۵۶.
۷ـ اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، فریدون آدمیت، انتشارات پیام، تهران ۱۳۵۷.
۸ـ اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، فریدون آدمیشاه.
۹ـ انقلاب مشروطیت ایران، ادوارد براون، جلد اوّل.
۱۰ـ اوراق تازه‌یاب مشروطیت و تقی‌زاده، ایرج افشار، انتشارات جاویدان، تهران، ۱۳۵۹.
۱۱ـ اوراق تازه‌یاب مشروطیت و نقش تقی‌زاده، ایرج افشار، انتشارات جاوید، ۱۳۵۹، تهران.
۱۲ـ بررسی و تحقیق در جنبش مشروطیت ایران، رسول جعفریان، انتشارات طوس، چاپ اوّل، ۱۳۶۹، قم.
۱۳ـ تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون، انتشارات مروارید، تهران ۱۳۷۵.
۱۴ـ تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، مهدی ملک‌زاده، کتاب اوّل، هفتم، انتشارات سخن، تهران ۱۳۸۲.
۱۵ـ تاریخ بیداری ایرانیان، ناظم‌الاسلام کرمانی به اهتمام علی‌اکبر سیرجانی، انتشارات آگاه نوین، تهران ۱۳۶۲.
۱۶ـ تاریخ بیست ساله ایران، حسین مکی، انتشارات علمی تهران، ۱۳۲۰.
۱۷ـ تاریخ تحولات سیاسی و روابط خارجی ایران، دکتر سید جلال‌الدین مدنی، دفتر انتشارات

اسلامی حوزه علمیه قم، بی‌تا.
۱۸ـ تاریخ روابط خارجی ایران دوران ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه، علی‌اکبر ولایتی، تهران، ۱۳۷۲.
۱۹ـ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در دورهٔ رضاشاه، دکتر علی‌اصغر زرگر، ترجمه کاوه بیات، انتشارات معین، تهران، ۱۳۷۲.
۲۰ـ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹ محمود محمود، جلد سوم، چهارم و ششم و هفتم، انتشارات اقبال، تهران.
۲۱ـ تاریخ سیاسی معاصر ایران، دکتر سید جلال‌الدین مدنی، جلد اوّل، انتشارات تبلیغات حوزه علمیه قم، ۱۳۵۷، قم.
۲۲ـ تاریخ مختصر احزاب سیاسی، ملک‌الشعرای بهار.
۲۳ـ تاریخ مشروطه ایران، احمد کسروی، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۵۱.
۲۴ـ تأملاتی درباره روشنفکری در ایران، شهریار زرشناسی، انتشارات برگ، تهران ۱۳۷۳.
۲۵ـ تشیع و مشروطیت در ایران، عبدالهادی حائری، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۴.
۲۶ـ حقوق‌بگیران انگلیس در ایران، اسماعیل رائین، انتشارات جاویدان، تهران، ۱۳۷۳.
۲۷ـ حیات یحییٰ، یحیی دولت‌آبادی، انتشارات عطار و فردوس، تهران، ۱۳۷۱.
۲۸ـ خاطرات و خطرات، حاج مهدیقلی (مخبرالسلطنه) هدایت، انتشارات زوّار، تهران، ۱۳۷۵.
۲۹ـ خدمات متقابل اسلام و ایران، استاد مطهری، صدرا، تهران ۱۳۶۲.
۳۰ـ دانش و ارزش، دکتر سروش، انتشارات یاران، تهران، ۱۳۵۸.
۳۱ـ دایرةالمعارف بزرگ اسلام، زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی، مرکز دایرةالمعارف اسلامی تهران، ۱۳۷۴.
۳۲ـ در خدمت و خیانت روشنفکران، جلال آل احمد، انتشارات رواق، بدون تاریخ.
۳۳ـ دفترچه تنظیمات (کتاب جیبی)، میرزا ملکم‌خان.
۳۴ـ رسائل مشروطیت، دکتر غلامحسین زرگری‌نژاد، انتشارات کویر، تهران، ۱۳۷۴.
۳۵ـ روند اعزام دانشجویان در ایران، علی‌محمد حاضری، سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها، تهران ۱۳۷۲.
۳۶ـ رهبران مشروطه، ابراهیم صفایی، انتشارات جاویدان، تهران، ۱۳۶۲.
۳۷ـ زندگی پرماجرای رضا شاه، اسکندر دلدم، نشر گلفام، تهران ۱۳۷۱.

۳۸ـ زندگی طوفانی، سیدحسن تقی‌زاده، به‌کوشش ایرج افشار، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۷۲.
۳۹ـ سیاستگران دوره قاجار، خان ملک ساسانی، انتشارات بابک با همکاری انتشارات هدایت، چاپ اوّل.
۴۰ـ سیر تفکر معاصر محمد مددپور، کتاب اوّل تا پنجم، انتشارات تربیت، تهران، ۱۳۷۲.
۴۱ـ شورش آقاخان محلاتی و چند مقاله دیگر، حامد الگار، ترجمه ابوالقاسم سری، انتشارات توسی، تهران، ۱۳۷۰.
۴۲ـ صحیفه نور، جلد ۱۲ و ۱۳ و ۱۶ و ۲۱، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران ۱۳۷۲.
۴۳ـ صدر اعظمهای قاجاریه، پرویز افشاری، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت خارجه، مؤسسه چاپ و انتشارات، ۱۳۷۲.
۴۴ـ ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، مؤسسه اطلاعات، خاطرات ارتشبد حسین فردوست، جلد ۱ و ۲، تهران ۱۳۷۰.
۴۵ـ غرب‌زدگی، جلال آل احمد، جیبی، بی‌تا.
۴۶ـ فراماسونری در ایران، محمود کتیرائی، نشر اقبال، تهران ۱۳۵۵.
۴۷ـ فراموشخانه و فراماسونری در ایران، اسماعیل رائین، جلد اوّل و سوم، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۵۷.
۴۸ـ فکر آزادی و مقدمه مشروطیت، فریدون آدمیت، نشر سخن.
۴۹ـ قلم و سیاست از استعفای رضاشاه تا سقوط مصدق، محمدعلی سفری، نشر نامک، تهران، ۱۳۷۱.
۵۰ـ مجموعه روزنامه قانون، انتشارات کویر، زمستان ۱۳۶۹.
۵۱ـ مشروطه‌سازان، محمدعلی سفری، نشر علم، تهران، چاپ اوّل، ۱۳۷۰.
۵۲ـ مطبوعات سیاسی ایران در عصر مشروطیت، عبدالرحیم ذاکر حسینی، انتشارات دانشگاه تهران.
۵۳ـ مقدمه فکری نهضت مشروطیت، علی‌اکبر ولایتی، دفتر نشر و فرهنگ اسلامی تهران، ۱۳۷۳.
۵۴ـ مکتوبات کمال‌الدوله، میرزا فتحعلی آخوندزاده، کتابخانه ملی ۱۱۲۳، بی‌تاریخ.
۵۵ـ میرزا ملکم‌خان، اسماعیل رائین، بنگاه مطبوعاتی علی شاه، تهران ۱۳۵۰.
۵۶ـ نامه‌های ادوارد براون به تقی‌زاده، عباس زریاب و ایرج افشار، نشر شرکت سهامی کتابهای

جیبی، تهران، ۱۳۷۱.

۵۷ـ نخبگان سیاسی ایران، زهرا شجیعی، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۷۲.

۵۸ـ نخبگان سیاسی ایران، زهرا شجیعی، جلد سوم و چهارم، انتشارات سخن، تهران ۱۳۷۲.

۵۹ـ نخست‌وزیران ایران از مشیرالدوله، بختیار، دکتر باقر عاقلی، انتشارات جاویدان تهران، ۱۳۷۰.

۶۰ـ نقش روحانیت پیشرو در جنبش مشروطیت، حامد الگار، ترجمه دکتر ابوالقاسم سری.

۶۱ـ نهضت مشروطیت ایران، مؤسسه تاریخ معاصر ایران، جلد اوّل، ۱۳۷۸.

۶۲ـ نهضت‌های فکری ایرانیان در دوره قاجار، عبدالرفیع حقیقت، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، تهران ۱۳۶۸.

۶۳ـ واقعهٔ کشف حجاب، سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۷۳.

۶۴ـ وصیتنامه سیاسی ـ الهی حضرت امام خمینی(ره)، صحیفه امام، جلد ۲۱.

نمایه موضوعی

نمایه اشخاص

نمایه جایها

فهرست کتب انتشارات
مؤسسه فرهنگی قدر ولایت

نام کتاب	قیمت (ریال)
جرعه نوش کوثر شمیز	۲۵۰۰۰
خاطرات و حکایتها ۵-۱	۳۵۰۰۰
خاطرات و حکایتها ۶	۵۰۰۰
خاطرات و حکایتها ۷	۸۰۰۰
خاطرات و حکایتها ۸	۶۰۰۰
خاطرات و حکایتها ۹	۷۰۰۰
خاطرات و حکایتها ۱۰	۸۰۰۰
خاطرات و حکایتها ۱۱	۱۰۰۰۰
عدالت اجتماعی و سازندگی	۳۵۰۰
امانتداران عاشورا	۱۳۰۰۰
سیمای معصومین علیهم‌السلام	۱۵۰۰۰
ویژگیهای انقلاب اسلامی	۱۰۰۰۰
اخلاق و معنویت	۱۰۰۰۰
علی علیه‌السلام گوهری که می‌ماند	۱۲۰۰۰
قلمرو غدیر	۱۲۰۰۰
راه واقعی جوانان	۲۰۰۰
پرسش و پاسخ در محضر مقام رهبری (مدظله)	۳۰۰۰۰
صحیفه‌ی انقلاب اسلامی وزیری	۶۰۰۰
او که بود (حضرت امام از دیدگاه رهبری)	۱۲۰۰۰
حکایتهای تلخ و شیرین ۳-۱	۳۰۰۰۰
ابواب معرفت	۷۰۰۰
زمزم نور	۱۰۰۰۰
صحیفه سجادیه (وزیری)	۲۵۰۰۰
تهاجم به روحانیت و حوزه‌های علمیه	۱۲۰۰۰
روشنفکری و روشنفکران در ایران	۲۰۰۰۰
نقش روشنفکران وابسته ۱	۱۰۰۰۰
نقش روشنفکران وابسته ۲	۸۰۰۰
نقش روشنفکران وابسته ۳	۸۰۰۰
نقش روشنفکران وابسته ۴	۱۵۰۰۰
نقش روشنفکران وابسته ۵	۱۵۰۰۰
نقش روشنفکران وابسته ۶	۸۰۰۰

نام کتاب	قیمت (ریال)
نقش روشنفکران وابسته ۷	۳۵۰۰۰
نقش روشنفکران وابسته ۸	۳۰۰۰۰
نقش روشنفکران وابسته ۹	۲۰۰۰۰
نقش روشنفکران وابسته ۱۰	۸۰۰۰
قصه‌ها و غصه‌ها ۱	۴۰۰۰
قصه‌ها و غصه‌ها ۲	۴۰۰۰
قصه‌ها و غصه‌ها ۳	۴۰۰۰
قصه‌ها و غصه‌ها ۳-۱	۱۰۰۰۰
حکایت کشف حجاب ۲-۱	۱۸۰۰۰
آیات شیطانی	۶۰۰۰
علی علیه‌السلام و فتنه‌ها	۱۵۰۰۰
فتنه و فتنه‌گران	۵۰۰۰
خودی‌ها و غیرخودی‌ها	۷۰۰۰
تقوا و متقین در نهج‌البلاغه	۳۰۰۰
اصول عدالت علوی	۲۰۰۰
هدیه‌ی الهی	۱۸۰۰۰
علی علیه‌السلام مقتدر مظلوم	۱۲۰۰۰
حبیب و محبوب	۵۰۰۰
خواص و لحظه‌های تاریخ ساز ۱	۴۰۰۰
خواص و لحظه‌های تاریخ ساز ۲	۵۰۰۰
خواص و لحظه‌های تاریخ ساز ۳	۴۰۰۰
خواص و لحظه‌های تاریخ ساز ۳-۱	۲۵۰۰۰
عاشورا و عبرتها ۲-۱	۱۲۰۰۰
وصایا و نصایح	۱۲۰۰۰
چهل گوهر از زهرای اطهر علیهاالسلام	۶۵۰۰
مهمانی خدا	۳۰۰۰
سوز دل عاشقان (دعای کمیل)	۳۰۰۰
همراه با زائر کربلا	۴۰۰۰
حکایتهای امر به معروف و نهی از منکر	۱۲۰۰۰
نماز گنجینهٔ ذکر و راز	۵۰۰۰
قرآن بهار دلها	۱۰۰۰۰
قرآن باب معرفت‌الله	۸۰۰۰
قرآن وزیری ترجمه زیر	۴۰۰۰۰
قرآن کیفی بی‌ترجمه	۲۰۰۰۰

نام کتاب	قیمت (ریال)
قرآن کیفی با ترجمه	۲۰۰۰۰
جزء سی‌ام قرآن کریم	۲۰۰۰
مناجات	۱۰۰۰
علمدار	۳۰۰۰
برخورد شایسته با جوانان	۱۸۰۰۰
قصهٔ آفتاب	۱۰۰۰۰
تاریخ انقلاب اسلامی (۱) منافقین	۶۰۰۰
شعاعی از خورشید	۲۰۰۰
چراغ هدایت	۴۰۰۰
جای پای گردباد (۱)	۲۲۰۰۰
جای پای گردباد (۲)	۱۰۰۰۰
جای پای گردباد (۳)	۲۲۰۰۰
چشمهٔ نور (۱)	۸۰۰۰
زنان عاشورایی و دختران شیطان	۸۰۰۰
راهبردهای اساسی خدمتگزاری	۳۰۰۰۰
قرآن کتاب زندگی	۲۰۰۰۰
بسیج و تفکر بسیجی	۸۰۰۰
شناخت محرم و نامحرم	۴۰۰۰
صحیفه سجادیه (رقعی)	۲۰۰۰۰
دانشگاه و دانشجو	۱۶۰۰۰
تأملی در شکل‌گیری آموزش و پرورش	۱۰۰۰۰
شخصیت و سیره معصومین علیهم‌السلام (۱)	۶۰۰۰
شخصیت و سیره معصومین علیهم‌السلام (۲)	۳۰۰۰
شخصیت و سیره معصومین علیهم‌السلام (۳)	۷۰۰۰
شخصیت و سیره معصومین علیهم‌السلام (۵)	۷۰۰۰
شخصیت و سیره معصومین علیهم‌السلام (۶)	۸۰۰۰
شخصیت و سیره معصومین علیهم‌السلام (۷)	۳۵۰۰
سیرت آفتاب	۱۲۰۰۰
ولایت	۲۵۰۰۰
شخصیت و حقوق زنان	۱۸۰۰۰
مردم‌سالاری دینی و دمکراسی‌های غربی	۱۲۰۰۰
حرفی از آن هزاران	۱۵۰۰۰
پاره تن اسلام	۲۰۰۰۰
دفاع پیروز	۶۰۰۰

نام کتاب	قیمت (ریال)
آفتها و آسیبهای انقلاب اسلامی	۱۸۰۰۰
نماز شب (شرف مؤمن)	۲۰۰۰
کلید گنجها	۴۰۰۰
گلهای محمدی	۲۰۰۰
تاریکترین شب حَسَد	۴۰۰۰
زیارت خورشید (شعر)	۵۰۰۰
چهل چراغ	۲۰۰۰
فرهنگ کتاب و کتابخوانی (۱)	۵۰۰۰
فرهنگ کتاب و کتابخوانی (۲)	۶۰۰۰
قرآن در سیره و کلام پیامبر اعظم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم	۵۰۰۰
قرآن در کلام امام علی علیه‌السلام	۵۰۰۰
تکریم قرآن	۶۰۰۰
اُنس با قرآن	۵۰۰۰
قیام و حیات حسینی	۳۵۰۰۰
روانشناسی راحتی و آرامش	[illegible]۰۰۰
صحنه‌آرایی دل	۱۰۰۰
بنیادهای کژ در تاریخ معاصر ایران (۱)	۲۰۰۰۰
بنیادهای کژ در تاریخ معاصر ایران (۲)	۲۰۰۰۰
به شوق چشمه	۲۳۰۰۰
همسرداری سرداران شهید	۷۰۰۰
نهج‌البلاغه	۵۰۰۰۰
قرآن کیفی با ترجمه زیر	۲۰۰۰۰
قرآن رقعی با ترجمه زیر	۳۰۰۰۰
پیروزی حزب‌الله	۱۵۰۰۰
کارکرد زن در خانه و خانواده	۱۰۰۰۰
مفاتیح کیفی	۵۰۰۰۰
سیره اجتماعی پیامبر اعظم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم	۲۰۰۰۰
سیره مدیریتی پیامبر اعظم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم	۱۵۰۰۰
کلیات مفاتیح‌الجنان وزیری	۶۰۰۰۰
منتخب مفاتیح‌الجنان جیبی	۳۴۰۰۰
منتخب مفاتیح‌الجنان ۱/۲ جیبی	۱۸۰۰۰
هولوکاست	۲۵۰۰۰
اخلاق اسلامی	۱۰۰۰۰
دنیا و آخرت	۲۲۰۰۰

کودکان

نام کتاب	قیمت (ریال)
آموزش الفبای فارسی ۱	۵۰۰۰
آموزش الفبای فارسی ۲	۵۰۰۰
خانم کوچولو	۳۰۰۰
یکی ما را می‌بیند	۳۰۰۰
عجب بازوی نیرومندی	۴۰۰۰
شعله‌های خشم	۲۰۰۰
با دو بال پریدن	۳۰۰۰
گوهر گمشده	۲۰۰۰
آزادی از دوزخ	۵۰۰۰
راه امام(ره) ۵-۱	۴۰۰۰
راه امام(ره) ۷ و ۶	۴۰۰۰
راه امام(ره) ۱۰-۸	۶۰۰۰
راه امام(ره) ۱۲-۱۱	۴۰۰۰
راه امام(ره) ۱۴-۱۳	۶۰۰۰
راه امام(ره) ۱۶-۱۵	۶۰۰۰
چون آهویی تشنه	۱۵۰۰
سیب اخمو	۲۰۰۰
زیبایی راستگویی	۵۰۰۰
هدیه‌ی آسمانی ۳-۱	۱۰۰۰۰
درخت مهربان	۴۰۰۰
مار زهری	۳۰۰۰
روزگار خسیس	۳۰۰۰
سلام بچه‌ها	۲۰۰۰
به نام خدا	۲۰۰۰
گل‌های صبر	۲۰۰۰
تلخ و شیرین	۳۰۰۰
رؤیای علی کوچولو	۴۰۰۰
خانه چوبی	۴۰۰۰
نردبان سبز	۵۰۰۰
دوستی با دشمن	۳۰۰۰
فرزند خورشید	۶۰۰۰

نام کتاب	قیمت (ریال)
مرغ سقّا	۳۰۰۰
عطر دوستی	۴۰۰۰
چادر زیبای من	۳۰۰۰
گنجشک فداکار	۳۰۰۰
روزی که خواهرم خندید	۵۰۰۰
خدا به حرفهایم گوش داد	۵۰۰۰
پیدا کن بچسبان (۱) مزرعه ما	۶۰۰۰
پیدا کن بچسبان (۲) گردش در جنگل	۶۰۰۰
پیدا کن بچسبان (۳) نجات از دزدان	۶۰۰۰
سیب مهربانی	۵۰۰۰
چه هندوانه‌ای	۵۰۰۰
راز قدرت عجیب	۵۰۰۰
تیک تاک	۱۰۰۰۰
پروانه و عنکبوت	۵۰۰۰
خرگوش‌های سفید و خرس سیاه	۵۰۰۰
ببین و بگو (۱)	۳۰۰۰۰
ببین و بگو (۲)	۲۰۰۰۰
سلام بر قرآن	۵۰۰۰
مسابقه قرآن	۵۰۰۰
علی کوچولو و قرآن	۵۰۰۰
انگشتر مینا	۵۰۰۰

مقام معظم رهبری :

آن وقت که روشنفکر مقلّد ایرانی دردورهٔ قاجار، که اول بار مقولهٔ « انتلکتوئل » را وارد کشور کرد و اسم منـورالفکر به آن داد و بعـد به « روشنفکر »- با همان خصوصیات ضد مذهبیش- تبدیل شد، آن را درمقابل اسـلام آورد! اسلامی که منطقی‌ترین تفکرات، روشنترین معـارف، محکم‌ترین استدلال‌ها و شفاف‌ترین اخلاقیات را داشت .

۱۳۷۷/۲/ ۲۲

◄ ناشر برگزیده ۳۰ سال انقلاب اسلامی در بیست ودومین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران ۱۳۸۸

◄ ناشر برگزیده بیست وسومین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران ۱۳۸۹

◄ مقام اول ناشران خصوصی در سیزدهمین جشنواره انتخاب کتاب دو سالانه دفاع مقدس ۱۳۸۹

موسسه فرهنگی هنری قدر ولایت

تلفن: ۶۶۴۱۱۱۵۱-۶۶۴۶۹۹۵۸-۶۶۴۶۹۹۵۸

نمابر: ۶۶۴۶۷۳۹۴

www.ghadr110.ir

ISBN:978-964-495-059-9

9789644950599